



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

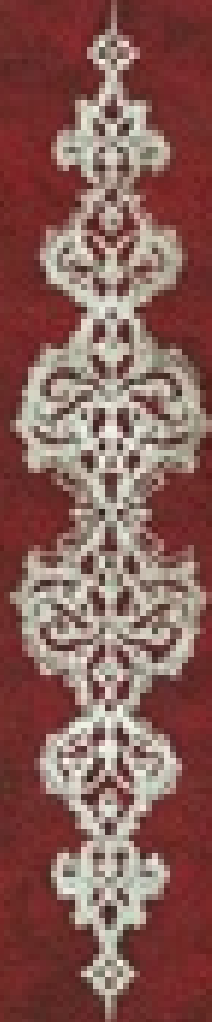
www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



فرہنگِ فنونِ اسلامیہ

مؤلف
ڈاکٹر محمد جواد رشک

پندرہ روزہ نجات
دستاویز کاغذ نمبر پرنٹنگ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ فرق اسلامی

نویسنده:

محمد جواد شکور

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۹	فرهنگ فرق اسلامی
۳۹	مشخصات کتاب
۳۹	اشاره
۴۳	نظری به تاریخ مذاهب و ادیان
۴۳	اشاره
۴۴	و اما ملل و نحل:
۵۹	کتب جغرافیا
۶۰	تواریخ فرق اسلامی
۶۷	پیشگفتار مؤلف
۶۷	نگاهی به فرق اسلام
۶۷	حدیث تفرقه:
۶۸	مسلمانان در عصر رسول خدا:
۶۹	سقیفه بنی ساعده:
۷۰	اهل ردّه:
۷۰	خلافت علی بن ابی طالب:
۷۱	معتزله نخستین:
۷۲	جنگ جمل:
۷۲	جنگ صفین:
۷۳	حروریه:
۷۳	شیعه:
۷۳	تحکیم حکمین:
۷۴	پیدایش خوارج:
۷۴	شیعه:

۷۵	مرجئه:
۷۵	معتزله:
۷۶	اشاعره:
۷۶	کلام در شيعه:
۷۶	زیديه:
۷۷	شيعیان عباسی:
۷۸	ابو مسلم خراسانی:
۷۸	غلاة شيعه:
۷۹	اسماعيل بن جعفر:
۷۹	محمد بن اسماعيل:
۸۱	قرامطه:
۸۱	حسن صباح و دعوت جديد:
۸۳	الف
۸۳	آقا خانيه
۸۴	اشاره
۸۷	عقايد و ادعيه اسماعيليان آقا خانی
۸۸	اباحيه
۹۱	اباضيه
۹۱	اشاره
۹۳	اباضيه در مغرب:
۹۴	فرق اباضی:
۹۴	عقايد اباضيه:
۹۵	ابتریه
۹۸	ابراهیمیه
۱۰۰	ابراهیمیه
۱۰۱	ابراهیمیه

- ۱۰۱ ابرقیه (ابراقیه)
- ۱۰۱ ابلقیه
- ۱۰۳ ابو السرائیه
- ۱۰۶ ابو سعیدیه
- ۱۰۹ ابو مسلمیه
- ۱۰۹ اشاره
- ۱۱۲ فرقه های طرفدار ابو مسلم
- ۱۱۲ برکویه:
- ۱۱۲ سنبادیه:
- ۱۱۲ بهافریدیه:
- ۱۱۴ برازندیه:
- ۱۱۵ ابیضیه
- ۱۱۵ اتحادیه
- ۱۱۶ اثریه
- ۱۱۷ اثنی عشریه
- ۱۱۷ اشاره
- ۱۲۱ میراث ائمه:
- ۱۲۳ ظهور قائم:
- ۱۲۳ مبانی فقه اثنی عشریه:
- ۱۲۶ فقه جعفری:
- ۱۲۷ بعضی از اعتقادات خاص شیعه امامیه:
- ۱۳۰ شیعه امامیه در ایران:
- ۱۳۱ اثنینیه:
- ۱۳۲ احدیه
- ۱۳۲ احسائیه
- ۱۳۲ احقاقیه

۱۳۳	احمدیه
۱۳۵	احمدیه
۱۳۷	اخباریه
۱۴۰	اخنسیه
۱۴۰	ادریسیه
۱۴۲	ازارقه
۱۴۳	ازدرته (زوریه!)
۱۴۵	ازلیه
۱۴۵	ازلیه
۱۴۵	ازلیه
۱۴۵	اسپیدجامکیه
۱۴۵	اسحاقیه
۱۴۵	اسحاقیه
۱۴۶	اسحاقیه
۱۴۷	اسحاقیه
۱۴۷	اسکافیه
۱۴۹	اسماعیلیه
۱۴۹	اشاره
۱۵۶	عقاید کلامی اسماعیلیه:
۱۵۹	اسواریه
۱۵۹	اشاعره
۱۶۵	اصحاب اجماع
۱۶۷	اصحاب الانتظار
۱۶۸	اصحاب الحقیقه
۱۶۸	اصحاب الرؤی
۱۶۸	اصحاب صحاح سبعة

١٧٠	اصحاب صحيفه ملعونه
١٧٠	اصحاب صفه
١٧٢	اصحاب طاعة لا يراد الله بها
١٧٢	اصحاب العادات
١٧٢	اصحاب العبادات
١٧٢	اصحاب الكساء
١٧٣	اصحاب التص
١٧٤	اصلحيه
١٧٤	اصوليون
١٧٤	اطرافيه
١٧٤	اعضائين
١٧٥	افطحيه
١٧٧	افطسيه
١٧٩	افعاليه
١٧٩	اقلتيان
١٧٩	الهاميه
١٧٩	اماميه
١٨٩	امريه
١٩٠	انارله
١٩٠	اوزاعيه
١٩١	اهل افراط يا غلو
١٩١	اهل اهمال
١٩١	اهل الاهواء
١٩١	اهل ايمان
١٩٢	اهل تفريط
١٩٣	اهل حق

۱۹۳ اشاره
۱۹۵ جدول تجلیات هفتگانه ذات حق در جامعه بشر
۱۹۹ اهل الرجعة
۱۹۹ اهل الزيغ
۱۹۹ اهل فترت
۲۰۰ اهل سنت و جماعت
۲۰۰ ایوبیه
۲۰۱ ب
۲۰۱ بابکیه
۲۰۳ بابیه
۲۱۲ با جوان
۲۱۲ باسطیه
۲۱۲ باطنیه
۲۱۵ باقریه
۲۱۷ باقریه
۲۱۸ بالاسریه
۲۱۸ بتریه
۲۱۸ بخاریه
۲۱۸ بدائیه
۲۱۹ بدعیه
۲۲۰ برازندیه
۲۲۰ براعنه
۲۲۰ براقیه
۲۲۰ برپهاری
۲۲۲ برغوئیه
۲۲۲ برقعیه

۲۲۲	برکوکیه
۲۲۲	بزيعيه
۲۲۴	بساتره
۲۲۴	بسلميه
۲۲۶	بشارغه
۲۲۶	بشاريه
۲۲۶	بشالوه
۲۲۷	بشريه
۲۲۹	بشبيه
۲۳۰	بشيره
۲۳۰	بصريون
۲۳۰	بطيحيه
۲۳۱	بغداديون
۲۳۱	بقلية
۲۳۲	بقلية
۲۳۲	بكاريه
۲۳۲	بكتاشيه
۲۳۴	بكره
۲۳۶	بلاليه
۲۳۶	بنانيه
۲۳۷	بوئوبانيه
۲۳۸	بهدينانيه
۲۳۸	بهره
۲۴۱	بهشميه
۲۴۴	بهمنيه
۲۴۴	بيانيه

٢٤٦	بیهسیه
٢٤٩	پ
٢٤٩	پاول فقیریه
٢٥٠	پسیخانیه
٢٥٥	ت
٢٥٥	تارکیه
٢٥٥	تجانیه
٢٥٦	تراجیه
٢٥٦	تعلیمیہ
٢٥٦	تغلبیه
٢٥٦	تغلبیه
٢٥٧	تغلبیه
٢٥٨	تفضیلیہ
٢٥٨	تفویضیہ
٢٥٨	تکوینیہ
٢٥٨	تمیمیہ
٢٦٠	تمییہ
٢٦١	تناسخیہ
٢٦٢	تنزیلیہ
٢٦٢	توحید الہیہ
٢٦٤	توحیدیہ
٢٦٦	تومنیہ
٢٦٧	ث
٢٦٧	ثعالیہ
٢٦٨	ثقة الاسلامیہ
٢٦٨	ثمامیہ

٢٧٠	ثنويه
٢٧١	ثوبانيه
٢٧٢	ثوريه
٢٧٣	ج
٢٧٣	جاحظيه
٢٧٤	جاروديه
٢٧٤	جازميه
٢٧٤	جبائيه
٢٧٨	جبريه
٢٧٩	جبليه
٢٨٠	جحدريه
٢٨٠	جروديه
٢٨٠	جربريه
٢٨١	جعديه
٢٨٢	جعفريه
٢٨٢	جعفريه
٢٨٤	جعفريه
٢٨٤	جعفريه
٢٨٨	جعفريه
٢٨٨	جلاليه
٢٩٠	جلامده
٢٩٠	جمهوريه
٢٩٠	جنابيه
٢٩٠	جناحيه
٢٩٠	جنديه
٢٩١	جنبلاطيه

۲۹۲	جواربیه
۲۹۳	جوالیقیه
۲۹۳	جوشنیه
۲۹۵	جومدینیه
۲۹۵	جوهریه
۲۹۵	جهمیه
۲۹۷	جهینیه
۲۹۸	ح
۲۹۸	حارثیه
۲۹۹	حاصریه
۳۰۰	حاصریه
۳۰۱	حبابلیه
۳۰۱	حبسیه
۳۰۱	حبیبیه
۳۰۱	حبیبیه
۳۰۳	حدادیه
۳۰۳	حدیثیه
۳۰۵	حدّیه
۳۰۵	حربیه
۳۰۷	حرقیه
۳۰۷	حروریه
۳۰۸	حروفیه
۳۱۱	حریانیه
۳۱۲	حریریّه
۳۱۲	حریقیه
۳۱۲	حزنیه

۳۱۳	حسابیه
۳۱۴	حسابانیه
۳۱۵	حسیه
۳۱۵	حسینیه
۳۱۷	حسینیه
۳۱۷	حسینیه
۳۱۷	حسینیه
۳۱۸	حشویه
۳۱۹	حشیشیه
۳۲۱	حصینیه
۳۲۲	حفصیه
۳۲۲	حقایقیه
۳۲۴	حقیقیه
۳۲۵	حکمیہ
۳۲۵	حلاجیه
۳۲۹	حلبیه
۳۲۹	حلسقیه
۳۲۹	حلفیه
۳۲۹	حلمانیه
۳۳۱	حلولیه
۳۳۱	حلویه
۳۳۱	حماریه
۳۳۲	حماریه
۳۳۲	حماقیه
۳۳۲	حمزیه (حمزویه)
۳۳۶	حمیریه

۳۳۶	حنابله
۳۳۹	حنفيه
۳۴۱	حواريين
۳۴۳	حيتانیه
۳۴۳	حیدری و نعمتی
۳۴۵	حیدریه
۳۴۷	خ
۳۴۷	خابطیه
۳۴۷	خارجیه
۳۴۸	خازمیه
۳۴۸	خاصه
۳۵۰	خالدیه
۳۵۰	خداشیه
۳۵۲	خدلجیه
۳۵۲	خرمزجیه
۳۵۲	خرزمیه
۳۵۶	خشبیه
۳۵۷	خصیبیه
۳۵۸	خطابیه
۳۶۰	خفافیه
۳۶۰	خلالیه
۳۶۱	خططیه
۳۶۱	خلفیه
۳۶۲	خلفیه
۳۶۲	خلویه
۳۶۲	خلفیه

۳۶۲ خماریه

۳۶۳ خمیره

۳۶۴ خمسیه

۳۶۴ ختاقیه

۳۶۴ خنبریه

۳۶۴ خنفریه

۳۶۶ خوارج

۳۷۰ خوجه

۳۷۲ خوفیه

۳۷۴ خیاطیه

۳۷۶ د

۳۷۶ داریه

۳۷۶ دانقیه

۳۷۶ داوودیه

۳۷۷ درامیه

۳۷۷ دراوسه

۳۷۷ دروزیه

۳۷۷ اشاره

۳۷۹ عقاید دروز

۳۸۰ مراتب و طبقات دینی دروز

۳۸۲ دکینیه

۳۸۲ دهریه

۳۸۴ دیلمیه

۳۸۵ ذ

۳۸۵ ذباییه

۳۸۵ ذقولیه

۳۸۵	ذکیریه
۳۸۵	ذمامیه
۳۸۵	ذمیه
۳۸۷	ذهبیه
۳۸۸	ر
۳۸۸	راجعه
۳۸۸	راجعیه
۳۸۸	راجیه
۳۸۸	راسبیه
۳۸۸	رافضه
۳۸۹	رافضه
۳۸۹	راوندیه
۳۹۱	راوندیه
۳۹۲	راهوبیه
۳۹۲	ربعیه
۳۹۳	رجعیه
۳۹۴	رزآمیه
۳۹۴	رسالنه
۳۹۵	رستاقیه
۳۹۵	رستمیه
۳۹۵	رشاونه
۳۹۵	رشیدیه
۳۹۶	رضویون
۳۹۶	رعینیه
۳۹۶	رقاشیه
۳۹۷	رقوقیه

۳۹۸ رکبیه

۳۹۸ رمیه

۳۹۸ روحانیه

۳۹۹ روشنیه یا روشنیان

۴۰۱ رویدیه

۴۰۱ رهبانیه

۴۰۱ ریاحیه

۴۰۳ ز

۴۰۳ زارگیریه

۴۰۳ زابر شاهیه

۴۰۴ زراریه

۴۰۴ زعفرانیه

۴۰۴ زنادقه

۴۰۸ زهاد ثمانیه

۴۰۸ زهیریه

۴۰۸ زباده

۴۰۸ زبانه

۴۱۰ زبیده

۴۱۴ فقه زیدی:

۴۱۶ زبیده الأقویاء

۴۱۹ س

۴۱۹ سابقیه

۴۱۹ سآیه

۴۱۹ سآئیه (سآیه)

۴۲۰ سارقیه

۴۲۰ ساطیان

۴۲۰	سالمیه
۴۲۴	ساویه
۴۲۴	سبائیه
۴۲۷	سبطیه
۴۲۷	سبعیه
۴۲۸	سحابیه
۴۲۹	سراجیه
۴۲۹	سرانیه
۴۳۰	سراویه
۴۳۰	سرحوبیه
۴۳۱	سرخابیه
۴۳۱	سرخسیه
۴۳۱	سریغیه
۴۳۱	سریه
۴۳۳	سفاکین
۴۳۳	سفیانیه
۴۳۳	سکاکیه
۴۳۴	سلمانیه
۴۳۴	اشاره
۴۳۷	فرق منسوب به سلمان:
۴۳۹	سلیمانیه
۴۴۱	سقاغیه
۴۴۱	سمعانیه
۴۴۱	سمعیه
۴۴۱	سمکیه
۴۴۲	سمنیه

۴۴۳	سمیطیه
۴۴۳	سمیعیه
۴۴۵	سنانیه
۴۴۶	سنبازییه
۴۴۷	سنت و جماعت
۴۵۴	سواحلیه
۴۵۴	سواد اعظم
۴۵۹	سوارخه
۴۵۹	سورمیه
۴۶۰	سوقیه
۴۶۱	سیایتیه
۴۶۱	سیانیه
۴۶۲	ش
۴۶۲	شاذلیه
۴۶۳	شاعیه
۴۶۳	شافعیه
۴۶۶	شافیه
۴۶۶	شاکه
۴۶۶	شانیه
۴۶۷	شباسیه
۴۶۸	شبک
۴۶۸	شباشیه
۴۶۸	شیبیه
۴۷۱	شحامیه
۴۷۲	شراة
۴۷۳	شرامخه

٤٧٣	شرطه الخميس
٤٧٣	شريعته
٤٧٥	شريكه
٤٧٥	شريكه
٤٧٧	شعبيته
٤٧٩	شعويه
٤٧٩	شكاكته
٤٧٩	شكبه
٤٧٩	شلاهه
٤٨٠	شلمغانه
٤٨٧	شماله
٤٨٧	شمراخه
٤٨٧	شمريه
٤٨٩	شمسيه
٤٨٩	شمسيه
٤٨٩	شمنيه
٤٩٠	شميطه
٤٩٠	شيبانيه
٤٩٢	شيوخه
٤٩٤	شيعه
٥١٥	شيعه عباسيه
٥١٩	ص
٥١٩	صائديه
٥١٩	صاحب الزمانه
٥٢٠	صاحب الزنج
٥٢٢	صارليه

٥٢٤	صارميه
٥٢٤	صاعديه
٥٢٤	صافيه
٥٢٤	صالحيه
٥٢٤	صباحيه
٥٢٧	صباحيه
٥٢٨	صباحيه
٥٢٨	صباحيه
٥٣٢	صدقيه
٥٣٤	صرامته
٥٣٤	صفائيه
٥٣٤	صفرية
٥٣٨	صلتیه
٥٣٨	صوارميه
٥٣٨	صواكيه
٥٣٩	صوريه
٥٣٩	صوفيه
٥٣٩	اشاره
٥٤٥	صوفية صوفيه:
٥٤٤	تكملة
٥٤٩	صياحيه
٥٧١	ض
٥٧١	ضاحكیه یا ضحاکیه
٥٧١	ضراریه
٥٧٢	ضميریه
٥٧٣	ط

٥٧٣	طاريه
٥٧٣	طاطريه
٥٧٣	طافيه
٥٧٣	طالبيه
٥٧٣	طالقانيه
٥٧٥	طاووسيه
٥٧٥	طرفيه
٥٧٥	طريفه
٥٧٦	طفيليان
٥٧٧	طياريه
٥٧٧	طيقيه
٥٧٧	[ظ]
٥٧٧	ظاهريه
٥٧٩	ع
٥٧٩	عابديه
٥٧٩	عاقه
٥٧٩	عانديه
٥٧٩	عبائيه
٥٨٠	عباسيه
٥٨٠	عباسيه خالص
٥٨١	عباديه
٥٨١	عبد الجتاريه
٥٨٢	عبدكيه
٥٨٢	عبدليه
٥٨٢	عبيد اللهيه
٥٨٢	عبيديه

٥٨٤	عتاریه
٥٨٤	عثمانیه
٥٨٥	عجاردہ یا عجردیہ
٥٨٦	عجزیہ
٥٨٧	عجلیہ
٥٨٧	عجلیہ
٥٨٧	عدلیہ
٥٨٧	عزاقریہ
٥٨٧	عزریہ
٥٨٧	عسکریہ
٥٨٨	عشریہ
٥٨٨	عطائیہ
٥٨٩	عطویہ
٥٨٩	عقبیہ
٥٨٩	عقدانیہ
٥٩٠	عقلیہ
٥٩٠	عقیراویہ
٥٩١	عقلیہ
٥٩١	علائیہ
٥٩١	علبائیہ یا علیاویہ
٥٩٣	علویہ
٥٩٣	علی العرشیہ
٥٩٤	عتماریہ
٥٩٥	عمامرہ
٥٩٦	عمدیہ
٥٩٦	عمرویہ

٥٩٧	عمريه
٥٩٧	عمريه
٥٩٨	عمريه
٥٩٩	عمريه
٥٩٩	عمليه
٥٩٩	عميد الاسلاميه
٥٩٩	عميره
٦٠٠	عوام السالميه
٦٠٠	عوجائيه
٦٠١	عوضيه
٦٠١	عوفيه
٦٠٣	عينيه
٦٠٥	غ
٦٠٥	غالبيه
٦٠٥	غاليه
٦٠٥	غرابيه
٦٠٥	غسانيه
٦٠٧	غفاريه
٦٠٧	غلاة
٦١١	غماميه
٦١١	غياثيه
٦١١	غيبه
٦١٣	غيريه
٦١٣	غيلانيه
٦١٥	ف
٦١٥	فارسيه

۶۱۵ فارقيه

۶۱۵ فاضليه

۶۱۵ فاطميه

۶۱۵ فاطميه

۶۱۵ فانيه

۶۱۷ فخريه

۶۱۷ فدائيه

۶۱۷ فداويه

۶۱۸ فديكيه

۶۱۹ فرائضيه

۶۱۹ فرقه ناجيه

۶۱۹ فشاريه

۶۱۹ فضائيه

۶۲۱ فضليه

۶۲۱ فضيليه

۶۲۱ فطحيه

۶۲۳ فطحيه خالص

۶۲۵ فقاوره

۶۲۵ فكريه

۶۲۵ فواتيه

۶۲۶ ق

۶۲۶ قاديانيه

۶۲۶ قاسطين يا قاسطيه

۶۲۶ قاسميه

۶۲۷ قبريه

۶۲۷ قبليه

۶۲۷	قتیبیه
۶۲۷	قحطبیه
۶۲۸	قدریه
۶۳۱	قرامطه
۶۳۴	قرطیه
۶۳۴	قرلباشیه
۶۳۶	قصبیه
۶۳۶	قضائیه
۶۳۶	قطعیه
۶۳۸	قمیه
۶۳۸	قولیه
۶۳۸	قیفیانیه
۶۳۹	ک
۶۳۹	کاغذیه
۶۳۹	کاکائیه
۶۳۹	کرامیه
۶۴۲	کربیه
۶۴۲	کرجیه
۶۴۳	کردکیه
۶۴۳	کریم خانیه
۶۴۴	کسبیه
۶۴۴	کسفیه
۶۴۴	کشفیه
۶۴۶	کعبیه
۶۴۶	کلابیه
۶۴۸	کلزیه

۶۴۸	کلبیه
۶۴۸	کله بزیه
۶۴۸	کنانیه
۶۴۸	کنزیه
۶۴۹	کوزیه
۶۵۰	کوکبیه
۶۵۰	کیالیه
۶۵۴	کیسانیه
۶۵۶	کیسانیه خلص
۶۵۹	ل
۶۵۹	لاعنیه
۶۵۹	لفظیه
۶۶۱	لم یزلیه
۶۶۱	لوزیه
۶۶۲	م
۶۶۲	ماتریدییه
۶۶۵	ماخوسیه
۶۶۶	مارقیه
۶۶۷	مازیاریه
۶۶۹	ماصریه
۶۷۰	مالکیه
۶۷۰	مالکیه
۶۷۲	مأمونیه
۶۷۲	مبارکیه
۶۷۳	مبتریه
۶۷۴	مبتوره

٦٧٤	مبدلیه
٦٧٤	مبرقعیه
٦٧٥	مبعوضیه
٦٧٦	مبهوتیه
٦٧٦	مبیضه
٦٧٦	متاوره
٦٧٦	متبریه
٦٧٦	متخیله
٦٧٧	مترقبه
٦٧٨	مترابصیه
٦٧٨	متربصیه
٦٧٨	مترفیه
٦٧٨	متصلیه
٦٧٩	متصرفه
٦٧٩	متعالیه
٦٨٠	متمنیه
٦٨٠	متوالیه
٦٨٠	متوسمیه
٦٨٢	متولیان
٦٨٢	مجتبره
٦٨٢	مجردیه
٦٨٢	مجتمه
٦٨٥	مجهولیه
٦٨٦	محدثه
٦٨٦	محروقیه
٦٨٦	محصیه

٦٨٦	محکمه اولی
٦٨٨	محمديه
٦٨٩	محمديه
٦٩٠	محمديه
٦٩٠	محمیره
٦٩٠	مخازره
٦٩٠	مخالسه
٦٩٠	مختاریه
٦٩٥	مخترعه
٦٩٦	مخزومیه
٦٩٧	مخطئه
٦٩٧	مخلوقیه
٦٩٧	مختسه
٦٩٩	مختسه
٦٩٩	مراغیه
٧٠٠	مرجنه
٧٠٨	مرداریه
٧١٠	مرشدیه
٧١٠	مرعشیه
٧١٠	مرفوعیه
٧١١	مریسیه
٧١٢	مزرعیه
٧١٢	مستثنیه
٧١٢	مستدرکه یا مستدرکیه
٧١٢	مستعلیه یا مستعلویه
٧١٤	مستعمله

۷۱۶	مستغنیانیه
۷۱۶	مستویان
۷۱۶	مسطبیه
۷۱۶	مسلمیه
۷۱۷	مسوده
۷۱۸	مشبهه
۷۱۸	مشعشعیه
۷۲۰	مصوریه
۷۲۰	مضطریه
۷۲۰	مطبخیه
۷۲۰	مطرفیه
۷۲۱	مطلبیه
۷۲۱	معاذیه
۷۲۲	معاویه
۷۲۲	معبدیه
۷۲۴	معتریه
۷۲۴	معتزله
۷۲۴	اشاره
۷۲۷	اصول پنج گانه معتزله:
۷۳۰	معدوریه
۷۳۰	معروفیه
۷۳۰	معطلیه
۷۳۱	معلومیه
۷۳۲	معمریه
۷۳۳	معتزیه
۷۳۴	معنیون

۷۳۵	معیه
۷۳۵	مغیریه
۷۳۶	مفروضیه
۷۳۶	مفروغیه
۷۳۶	مفروغیه
۷۳۷	مفضلیه
۷۳۸	مفضلیه
۷۳۸	مفوضه
۷۳۹	مفوضیه یا مفوضه
۷۴۰	مقابلیه
۷۴۰	مقاتلیه
۷۴۰	مقاماتیه
۷۴۱	مقصره
۷۴۱	مقنعه
۷۴۲	مکاسبه
۷۴۲	مکرمیه
۷۴۲	ملاحظه
۷۴۲	ملامتیہ
۷۴۳	ملتزقیه
۷۴۳	ممطوره
۷۴۴	منتظرون (منتظریه)
۷۴۴	منجمیه
۷۴۶	مندریه
۷۴۶	منزلیه
۷۴۶	منصوریه
۷۴۸	منفصلیه

٧٤٨	منقوصيه
٧٤٨	منكره
٧٤٩	منكره
٧٤٩	منهاليه
٧٤٩	موحده
٧٥٠	موسويه يا موسائيه
٧٥١	مؤلفه
٧٥١	مولهيه
٧٥٣	مهاجره
٧٥٣	مهالبه
٧٥٣	مهدويه
٧٥٣	ميانيه
٧٥٤	ميربان
٧٥٥	ميسريه
٧٥٥	ميلييه
٧٥٥	ميمونيه
٧٥٧	ميمونيه
٧٥٧	ميميه
٧٥٨	ن
٧٥٨	نادريه
٧٥٨	ناصبه
٧٥٨	ناصره
٧٥٨	ناصره
٧٥٩	ناكسيه
٧٥٩	ناووسيه
٧٦١	نجاره

٧٦١	نجرية
٧٦٣	نجرية
٧٦٤	نجدات
٧٦٧	نجرانیه
٧٦٨	نحلیه
٧٦٨	نزاریه
٧٧٠	نسبیه
٧٧٠	نسویه
٧٧٠	نصفیه
٧٧٠	نصیریه
٧٧٥	نضریه
٧٧٥	نظامیه
٧٧٧	نعمانیه
٧٧٩	نعمت اللہیہ
٧٧٩	نعمیمه
٧٧٩	نفسیه
٧٨١	نقطویه
٧٨٣	نمیریہ
٧٨٦	نمیلانیہ
٧٨٦	نواصب
٧٨٧	نواصره
٧٨٧	نور ساعیه
٧٨٧	نوریه
٧٨٨	نہالیہ
٧٨٨	نہدیہ
٧٨٨	نیلانیہ

۷۸۹	و
۷۸۹	واحدیه
۷۸۹	واحدیه
۷۸۹	واردیه
۷۸۹	واصلیه
۷۹۰	واصلیه
۷۹۰	واقفه
۷۹۲	والهیة
۷۹۳	وجودیه
۷۹۴	وزنیة
۷۹۴	وضعیه
۷۹۵	وعیدیه
۷۹۶	وهاپیة
۸۰۰	وهمیه
۸۰۲	ه
۸۰۲	هابطیه
۸۰۲	هاشمیه
۸۰۳	هذیلیه
۸۰۵	هریریة
۸۰۵	هسمویة
۸۰۶	هشامیه
۸۰۶	هشامیه
۸۰۷	هشامیه
۸۰۹	هلالیه
۸۱۰	هیصمیة
۸۱۲	ی

۸۱۲	یاشو طیه
۸۱۲	یحیائیه
۸۱۲	یحیویه
۸۱۳	یحیویه
۸۱۵	یزیدیه
۸۱۵	یزیدیه
۸۱۵	یزیدیه
۸۱۵	اشاره
۸۱۸	عقاید یزیدیه
۸۲۴	یعجوریه
۸۲۴	یعفوریه
۸۲۴	یعقوبیه
۸۲۵	یعقوبیه
۸۲۵	یعقوبیه
۸۲۶	یعمریه
۸۲۶	یمانیه
۸۲۶	یعمومیه
۸۲۶	یونسیه
۸۲۶	یونسیه
۸۳۰	فهرستها
۸۳۰	اشاره
۸۳۲	فهرست فرق و طوایف
۸۹۴	فهرست کتابها
۹۲۸	فهرست مراجع
۹۶۳	فهرست جایها
۹۹۷	فهرست اعلام

سرشناسه : مشکور، محمدجواد، 1297 - 1347

عنوان و نام پدیدآور : فرهنگ فرق اسلامی / تالیف محمدجواد شکور؛ با مقدمه و توضیحات کاظم مدیر شانه چی

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1375.

مشخصات ظاهری : چهل و چهار، 582 ص.

شابک : 11000 ریال ؛ 36000 ریال (چاپ چهارم) : 9789644448317

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی : M. Jawad Mashkour. Dictionary of Islamic sects.

یادداشت : چاپ قبلی : آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1368.

یادداشت : چاپ چهارم: 1384.

یادداشت : چاپ هشتم: 1399 (فیپا).

یادداشت : کتابنامه : ص . [519] - 536.

موضوع : اسلام -- فرقه ها

شناسه افزوده : مدیر شانه چی، کاظم، 1306 -، مقدمه نویس

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP236 / م 5 ف 4 1375

رده بندی دیویی : 297/5

شماره کتابشناسی ملی : م 77-5555

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

ص: 1

اشاره

منظور از تاریخ مذاهب و ادیان بررسی اجمالی ادیان یا مذاهبی است که در گذشته وجود داشته و از بین رفته اند، و یا هم اکنون باقی اند و پیروانی دارند.

کلمه «دین» از الفاظ مشترك آریایی و سامی است. (1) دین در لغت عرب به معنای: طاعت، ملت، عادت، روش، شأن، قهر و غلبه، خضوع، استیلاء، حساب، ملك، حکم، ورع، معصیت، قضا و داوری و خدمت آمده است و کلمه دیان به معنی داور و قاضی (2) است؛ واژه دین در فارسی پهلوی به معنی کیش و وجدان است. (3)

محققان لفظ دین را در آثار سه قوم یافته اند:

1 - در لغت آرامی (اقوام ساکن شمال بین النهرین) که به معنی حکم و قضا به کار رفته، و در اکدی به معنی قانون و حق و داوری استعمال شده است.

2 - در لغت عرب قدیم، به معنی رسم و عادت و شریعت آمده، چنان که در شعر امیه بن ابی الصلت:

کل دین یوم القيامة عند الله *** (م) الأ دین الحنفیة زور

به معنی شریعت استعمال شده است.

و اصطلاحاً مذهب به یکی از تیره ها و شعب يك دین، چه تیره های اعتقادی؛ مانند اسماعیلیه و معتزله در اسلام، یا طرق سیر و سلوک؛ مانند

ص: 5

1- فرهنگ معین.

2- صحاح اللغة جوهری، قاموس اللغة فیروزآبادی، لسان العرب ابن منظور، تاج العروس زبیدی.

3- فرهنگ معین.

تقشبنديه در صوفيه، يا روشهاى عملى نسبت به احكام؛ مانند: شافعيه و حنفيه در فقه، به كار مى رود.

و انا ملل و نحل:

در قاموس آمده: ملّت عبارت از شريعت و دين است. در لسان العرب ابن منظور علاوه بر اين معنى مليله و ملال را به معنى حرارت داخل خاکستر معنى نموده است.

طريحي در مجمع البحرين فرموده: الملة فى الاصل، ما شرع الله لعباده على السنة الانبياء يتوصلوا الى جوار الله، ويستعمل فى جملة الشرايع دون آحادها، و لا يكاد توجد مضافة الى الله، و لا الى آحاد امة النبي، ثم انها اتسعت فاستعملت فى الملل الباطلة(1).

نحل جمع نحله، به معنى ادعاء(2) يا ادّعاى باطل است(3).

اصل اين لغت از ريشه (نحل جسمه فهو نحل) يعنى به واسطه بيمارى لاغر گرديد، اخذ شده است. نحول، به معنى لاغرى و نحل به معنى شتر لاغر و نواحل به معنى شمشيرهاى كه به واسطه كثر استعمال نازك شده است نيز از همين ماده مشتق اند. بنا بر اين نحله نيز ادعايى است كه ضعيف باشد.

3 - در لغت اوستايى نيز به محض شريعت و مذهب آمده است(4).

در اصطلاح متعارف، دين شريعتى است كه توسط يكى از پيغمبران يا مدّعيان نبوت آورده شده است؛ و به معنايى وسيعتر، عبارت است از ايمان به نيروى برتر از طبيعت بشر و پرستش آن(5).

مناسبت معنى اصطلاحى و لغوى دين (به هر يك از معانى ياد شده) ظاهر است؛ زيرا بعض معانى دين با يكديگر ملازمه دارند؛ مانند طاعت كه نوعا با قهر و غلبه ملازم است، و اگر اطاعت استمرار يابد عادت مى شود.

ص: 6

1- - يعنى ملت در اصل، نام شريعتى است كه خداوند به لسان انبياء براى بشر وضع نموده تا به جوار قرب خداوند واصل شوند. استعمال ملّت در مجموع احكام و دستورات شرعى شايع است ولى در يكان يكان روا نيست. به خداوند نيز نمى توان انتساب داد، يعنى ملة الله گفته نمى شود، چنان كه به افراد امت نمى توان نسبت داد. اين معنى اصل ملّت است، ولى بعدا دايره استعمال وسعت يافته و در امم باطله نيز استعمال شده است.

2- - قاموس اللغة.

3- - لسان العرب.

4- - ملل و نحل رشيد ياسمى.

5- - مايلر انگليسى.

چنان که دین به معنی شریعت، ملزوم طاعت و خضوع در مقابل مقررات و تکالیف دینی است.

ورع و معصیت نیز لازمه فرمان پذیری یا نافرمانی است. قضا و داوری و به تبع، حکم نیز از شئون دینی بوده و هست.

اما مذهب، به معنی روش و مسلک و طریقه آمده است که از «ذهب فلان الی رای» (یعنی دارای این عقیده گردید) اخذ شده است.

باید دانست که نوعاً کلام لغویین ناظر به موارد استعمال است، و در کمتر جایی ریشه و اصل کلمه و معنایی را که به آن مناسبت در معانی دیگر استعمال شده بیان نموده و روشن ساخته اند.

از این رو، بی مناسبت نیست در وجه اشتقاق این دو کلمه کمی تأمل شود.

در کلمه «ملت» اولین معنایی که عالمان لغت برای فعل «ملّ» ذکر کرده اند (ادخل) است، که اطلاق آن بر دین و شریعت به مناسبت ورود معتقدات در باطن شخص و اثر آن در قلب پیروان دین است «ملّ» به معنی (سئم) (دل آزرده شد) و ملال به معنی دل آزرده شدن به همین مناسبت است که ملالت بر باطن و دل وارد و مؤثر می شود.

همچنین املا و املاء که به معنی نوشتن می باشد، به همین سبب که مطلب در کتاب و دفتر وارد شده و اثر می گذارد استعمال شده است.

البته برای (ملّه) معنایی ذکر شده که در نخستین نظر با این وجه مناسبت ندارد و آن آتش نرمة یا خاکستر گرم است یا نانی است که بر روی آن پخته می شود.

وجه اشتقاق ملت از آن نیز به مناسبت اثری است که نان بر روی آتش نرمة و خاکستر می گذارد. (1)

اما «نحله»، ظاهراً معنی حقیقی آن (که به مناسبتی بر موارد مختلفه استعمال شده) همان ضعف و لاغری است. که از نحول به معنی لاغری پس از بیماری گرفته شده، چنان که همین لاغری و باریکی در تمام موارد استعمال مشاهده می شود. مثلاً: جمل ناحل یعنی شتر لاغر، و سیوف نواحل یعنی شمشیرهایی که به واسطه کثرت استعمال باریک شده اند، و حتی کلمه (نحل) به معنی زنبور عسل، نیز به مناسبت باریکی میان یا لاغری زنبور است.

«انتحال» به معنی نسبت دادن امری بر خلاف واقع نیز به مناسبت ضعف

ص: 7

چنین نسبتی است. مثلاً در حدیثی دربارهٔ امیر المؤمنین علیه السلام آمده:

انتحلتم اسمه، یعنی لقب (امیر المؤمنین) را که خاص آن حضرت است به خود بستید. (1)

یا در حدیث دیگر دربارهٔ فضل عالم، از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: ان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین، (2) یعنی در بین ما کسانی هستند که تحریفات غلات و نسبت‌های ناروا و ضعیف اهل باطل را از ساحت دین دور می‌کنند.

بنابراین استعمال کلمه «نحله» در اهواء و آرای فلسفی (در مقابل ملل و دیانات) از لحاظ واقعیت نداشتن پندارهای بشری در مقابل ادیان الهی (به عقیدهٔ ملیین) است.

چنان که اشاره شد مراد از «ملل» دیانات و منظور از «نحل» آراء و مذاهب فلسفی است.

اینک باید دید که این موضوع داخل در کدام یک از علوم است؟ زیرا متقدمان، علوم را به تیره‌هایی تقسیم کرده و بر هر یک اسمی گذارده‌اند.

گرچه با تشعبات فعلی دانشها در عصر حاضر این تقسیمات بی‌مورد به نظر می‌رسد، ولی از لحاظ ضبط دایرهٔ مباحث مربوطه و یا کاوش دربارهٔ مناسبات هر یک از علوم، ما از دانستن قدر جامعی برای یک دسته از دانشها که با هم کمال همبستگی را دارند بی‌نیاز نیستیم.

ملل و نحل از دو نظر به دو علم بستگی دارد:

1- از نظر درستی و نادرستی اصل اعتقاد و مذهب، که از این جهت جزو علوم عقلی است و در فلسفه و کلام باید مورد بحث واقع شود.

2- از نظر آشنایی به زمان پیدایش و اطلاع بر خلاصهٔ معتقدات مذاهب و تحولات تاریخی بدون لحاظ جرح و تعدیل و اثبات و نفی، که مربوط به تاریخ و از شعب آن است.

مورد بحث ما در اینجا همین قسمت، یعنی بحث تاریخی در مورد شعب تیره‌های دین اسلام، و داستان پیدایش و سرگذشت مذاهب اسلامی، و تحولات و تشعبات هر مذهب است که مناسب است به نام «تاریخ مذاهب اسلامی» از آن یاد شود.

ص: 8

1- اصول کافی، ج 32/1.

2- مجمع البحرین.

تاریخ مذاهب در واقع شعبه ای از تاریخ اجتماعی است و تاریخ اجتماعی به نوبه خود تیره ای از تاریخ اقوام و ملت‌ها است.

مسلمانان از سده های نخست سیره رسول اکرم (ص) و مغازی آن حضرت را که در واقع تاریخ پیدایش و گسترش اسلام بود به رشته تحریر در آوردند. این کار هنگامی که هنوز یاران پیغمبر در میان مردم می زیستند صورت گرفت. چنان که عروه بن زبیر (م 92 ه) (فرزند زبیر بن عوام و خواهرزاده عایشه همسر پیغمبر) وقایع دوران رسالت را که از پدر و خاله اش شنیده بود نوشت. نیز ابان بن عثمان (م 105 ه) فرزند خلیفه سوم، وهب بن منبه یمانی (م 110 ه)، محمد بن شهاب زهری (م 112 ه)، معمر بن راشد ازدی یمانی (155 ه) و جمعی دیگر (1) جزو نخستین نویسندگان سیره اند که اطلاعات خود را به طبقه بعد چون: نجیح مدنی، نصر بن مزاحم، محمد بن سائب کلبی، مدائنی، ابو مخنف، هشام کلبی... منتقل کردند که گرچه مستقلا به ما نرسیده ولی منقولات این عده در سیره ابن اسحاق (2) و سیره ابن هشام (م 218 ه) و مغازی واقدی (م 207) و طبقات ابن سعد (م 230 ه) به جای مانده است، که از آن پس اطلاعات مربوط به سیره پیغمبر و اصحاب به ضمیمه سایر رویدادهای دوران صحابه و خلفا در تواریخ عمومی چون تاریخ یعقوبی، دینوری، ابن قتیبه، طبری و مسعودی ثبت و در متمم آن، تواریخ بلاد اسلامی و دانشمندان هر شهر و دیار تدوین گردیده است؛ چون تاریخ نیشابور حاکم، تاریخ اصفهان ابو نعیم، تاریخ جرجان سهمی، تاریخ بیهق ابن فندق و غیره.

نویسندگان تواریخ اسلامی بیشتر به تاریخ سیاسی اسلام از پیدایش دولتها و جنگها و اتفاقات مهم و شرح حال علما نظر داشته اند و جنبه های اجتماعی جز به صورت اشاراتی گذرا در لابلای وقایع اتفاقیه، کمتر وجهه نظر نویسندگان بوده است.

اولین کسی که در اسلام بلکه سایر امم به تألیف تاریخ اجتماعی پرداخته ابن خلدون است که در مقدمه پراج تاریخ بزرگ خود (العبر فی

ص: 9

1- رجوع کنید به فهرست ابن ندیم. نیز مقاله نگارنده «کتب سیره رسول اکرم (ص)» در نامه آستان قدس، ش 18.

2- محمد بن اسحاق بن یسار مدنی نویسنده سیره النبی است که در سال 119 به اسکندریه رفت و از آنجا به بغداد منتقل گردید و بدرود حیات گفت. سیره ابن اسحاق اخیرا چاپ و انتشار یافته است (اعلام زرکلی).

خبر من غیر) بدین مهم همت گماشته، ولی خوشبختانه تاریخ مذاهب اسلامی (که بخش مهمی از تاریخ اجتماعی اسلام است) از اواخر سده دوم مورد اهتمام مسلمانان بوده و کتابهایی در این زمینه نوشته شده است، زیرا اولاً مسلمانان به واسطه گسترش سریع و اعجاب انگیز اسلام در بلاد ایران و روم که قبلاً دارای عقاید فلسفی و مذهبی بودند مواجه با اعتراضات و تشکیکاتی گردیدند که بناچار می بایست به پاسخ آن مبادرت می کردند. ثانیاً گرچه قسمتی از مردم این بلاد اسلام آوردند ولی رسمیت یافتن دین یهود و نصارا و زردشتیان و صابئین از طرف اسلام، سبب ادامه این ادیان در گستره بلاد اسلامی گردید و قهراً بین پیروان ادیان مزبور با مسلمانان مشاجرات و مباحثاتی صورت می گرفت و گاهی هر فرقه برای به کرسی نشاندن عقاید خویش به رد مخالفان خود می پرداخت، لذا دانشمندان مسلمان که سنگردار عقاید مذهبی مسلمانان و مدافعان اسلام بودند بناچار می بایست جوابگوی اعتراضات و شکوک می بودند. از طرفی تشعبات دین به فرقه های مختلفی چون شیعه و سنی و خوارج و مرجئه⁽¹⁾ و قدریه و معتزله و اشاعره و ماتریدیه و فرق منشعبه از آنها، و نیز بحث در صفات باری تعالی و موضوع جبر و تقویض و قضا و قدر و سایر مباحث کلامی، ایجاب می کرد که هر فرقه برای تثبیت عقاید خود و ابطال معتقدات مخالفان خویش به رد آنان پردازد.

ترجمه کتب منطق و فلسفه در سده دوم و بحث آزاد در مجامع اسلامی را نیز باید بر مباحث طرح شده در گذشته افزود.

پاسخ به اعتراضات و اشکالات صاحبان ادیان و پیروان هر فرقه نسبت به فرقه دیگر، نخست نیاز به دانستن عقاید و آرای آنان و سپس احتیاج به منطق و استدلال و بویژه فن جدل و اصول علم کلام داشت که مسلمانان در هر دو موضوع (عقاید فرق و رد آنان بر مبنای علم کلام) دست به تألیفات زدند.

خاصه که از طرف خلفا و وزرا و دولتمردان نیز بدین کار تشویق می شدند.

مثلاً مروان آخرین خلیفه اموی (در سالهای 127-132) خود عقائد مرجئه را داشت و دانشمندان این فرقه را علیه مخالفان تشویق و تحریص می کرد.

ص: 10

1- - مرجئه عبارتند از قائلان به ارجاء یعنی تأخیر حکم صاحب گناه کبیره به روز قیامت، که در مقابل وعیدیه یعنی قائلان به کفر صاحب کبیره و خلود وی در جهنم (گرچه مؤمن باشد) بودند و تنها عقاب وی را خفیف تر از کفار می دانستند.

مأمون نیز از متکلمان نامی اسلامی است که حتی پیش از رسیدن به خلافت در مرو، مجالس مناظره بین صاحبان ادیان و مذاهب تشکیل می داد و خود ناظر میداننداری صاحب نظران هر گروه بود. نوشته اند که وی در روزهای سه شنبه هر هفته علما و محققان از ارباب دیانات و مقالات را در دربار خود جمع می کرد که در حضور وی به بحث و مناظره پردازند. (1)

در این مجالس کسانی امثال هیربد اکبر (پیشوای مجوس) و یزدانبخت و عمران صابی (بزرگ متکلمان) و ابالش (زندیق) و جاثلیق (نصرانی) و رأس الجالوت (عالم یهودی) همچنین از دانشمندان فرق اسلامی چون ابن جهم، سلیمان مروزی و غیره حضور می یافتند. (2) وی معتقد بود که غلبه بر خصم باید به حجت باشد نه به قدرت؛ زیرا غلبه ای که به قدرت حاصل شود با زوال قدرت از بین می رود، اما غلبه ای که به حجت حاصل آید هیچ چیز نمی تواند آن را از میان ببرد. (3)

در کتابهای توحید صدوق، عیون اخبار الرضا (ع) و احتجاج طبرسی، بخشی از این مناظرات را که با حضور حضرت رضا (ع) در محضر مأمون صورت پذیرفته می بینیم. برامکه نیز از متکلمان حمایت می کردند و خود مجالس مناظره مذهبی تشکیل می دادند. یحیی برمکی، هشام بن حکم شاگرد و صحابی امام صادق (ع) را بزرگ می داشت و او را به مناظره با فرق مخالف ترغیب و تحریص می کرد. حتی نوشته اند در یکی از این مجالس مناظره، هارون الرشید نیز در خفا ناظر و شاهد غلبه هشام بر مخالفان بوده است. (4)

در کتاب پراج ابن شهر آشوب موسوم به مناقب آل ابی طالب، مناظره ای را که هشام با عبد الله بن اباض، پیشوای فرقه اباضیه نموده آورده است.

این عبد الله به مذهب خوارج بود منتهی جانب اعتدال را مراعات می کرد و بر خلاف سایر خوارج (امثال نجدات و صفریه و ازارقه) قتال با مسلمانان را روا نمی دانست و اموال مسلمانان را مباح نمی شمرد، ولی از خلفای راشدین، فقط ابو بکر و عمر را قبول داشت و عثمان و علی را انکار می کرد. (5)

ص: 11

- 1-- مروج الذهب.
- 2-- بحار الأنوار، ج 10، 299 تا 318.
- 3-- تاریخ بغداد، ج 10/186.
- 4-- اختیار رجال الکشی، ص 258، تنقیح المقال مامقانی.
- 5-- شاید همین جنبه اعتدالی این فرقه بوده که تنها از فرق خوارج باقی مانده اند. و در شمال

راضی بالله خلیفه عباسی (خلافت از 322 تا 329 ه) که مردی ادیب و دانشمندان بود و در فلسفه و کلام اطلاعات عمیقی داشت، رساله ای مبنی بر تخطئه حنبلیها و رد عقاید آنان نوشت و به عنوان منشوری صادر نمود. (1)

در دوران خلافت مستنصر، هشتمین خلیفه فاطمی مصر (خلافت از 427 تا 487 ه)، تبلیغات اسماعیلی در کشورهای اسلامی توسعه یافت. داعی او حسن صباح در ایران دستگاه مهمی برپا کرد و ناصر خسرو قبادیانی هم که عنوان حجت داشته در خراسان و ما وراء النهر برای او تبلیغ می کرده است. (2)

عضد الدوله قبل از این که بغداد را از تصرف عز الدوله بختیار بیرون بیاورد، در فارس حکمران بود و چون معتزله در فارس قوت گرفته بودند، باقلانی (محمد بن طیب) را که از پیشوایان اشاعره و امام متکلمان بغداد به شمار می رفت به شیراز دعوت کرد تا با معتزله این دیار به مناظره پردازد.

باقلانی که این دعوت را پذیرفت تا پایان عمر عضد الدوله (سال 372) در این شهر می زیست و از آن پس به بغداد بازگشت (3) و در سال 403 بدرود حیات گفت.

تاریخ مناظرات مذهبی در اسلام به زمان صحابه پیغمبر (ص) بر می گردد. شاید اولین مناظره بعد از رحلت رسول اکرم (ص)، در موضوع جانشینی آن حضرت روی داده باشد که مهاجران و انصار در سقیفه بنی ساعده رویاروی یکدیگر ایستاده و هر یک برای شایستگی خود دلایلی اقامه کردند که با ذکر حدیثی از پیغمبر به نفع مهاجران پایان یافت و ابو بکر به خلافت رسید.

سپس، در موضوع اولویت امر خلافت، بین عباس و شیخین - که برای اقناع خاندان پیغمبر که در این ماجرا شرکت نداشتند به منزل عباس رفته بودند - مجادله تکرار شد اما عباس ادله آن دورا رد کرد. (4)

بعد، موضوع مزبور کرارا بین طرفداران علی علیه السلام و خلیفه؛ مورد بحث قرار گرفت. (5)

ص: 12

1- - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه، 499/3، تاریخ اسلام، دکتر فیاض، ص 248.

2- - تاریخ اسلام، دکتر فیاض، ص 262.

3- - تاریخ التراث العربی ج 1.

4- - تاریخ یعقوبی.

5- - احتجاج طبرسی.

از مناظرات مذهبی که بگذریم تاریخ ادیان را از زمان خود پیغمبر در قرآن می یابیم؛ مثلاً در سوره بقره حدود شصت آیه (از آیه 40 تا 100) سرگذشت بنی اسرائیل و قانون شکنی های آن قوم را بازگو کرده است، که با ذکر اعمال و حشیانۀ قوم فرعون نسبت به بنی اسرائیل از کشتن فرزندان این قوم و آزار و شکنجه آنان شروع شده، آنگاه فهرستی از ماجرای بنی اسرائیل بازگو می شود: نجات قوم با غرق فرعون، و در مقابل گوساله پرستی آنان، تقاضای رؤیت خدا از موسی، نزول من و سلوی بر آنان، ناسپاسی قوم و خواهشهای پست، تقاضای دوازده آبشخور به عدد تیره های قوم، ورود به شهر و زندگی ذلت بار، تخلف از قانون حرمت سبت، ایرادهای بنی اسرائیلی در مورد ذبح بقره، پنهان کاری قتل نفس...

همین طور راجع به اقوام سالفه: قوم نوح، قوم لوط، قوم ابراهیم، شعیب و هود، اصحاب کهف و قوم سبا، گزارشهایی در قرآن آمده است که گوشه هایی از زندگی این اقوام را باز نموده، و اتفاقاً اکتشافات باستانشناسی عصر اخیر روشنگر مسطورات قرآن نسبت به این اقوام است. مثل داستان تراشیدن کوهها و اسکان در خانه هایی که در دل سنگ می ساختند: وَ تَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا (1)... و اطلاعات مربوط به قوم سبا و خرابی سد مآرب.

عاد و ثمود که در قرآن مکرر از آنان یاد شده است اقوامی کاملاً تاریخی هستند: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ، إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (2).

در شمال حجاز در مسیر شام، قوم ثمود سکونت داشتند. این قوم یکی از قدیمترین اقوام عربستان شمالی بوده است. و می بینیم که در کتب آشوری متعلق به قرن هشتم قبل از میلاد ذکرشان آمده است، و نوشته شده که در 715 ق م جمعی از آنان به اسارت گرفته شدند. و همچنین در نوشته های یونانیان تا اوایل قرن ششم اخبار این قوم دیده می شود. (3).

پلین محلّ ثمودیها را در حجر و دومة الجندل ذکر می کند. (4)

حجر همان است که در اخبار اسلامی به مداین صالح نامیده شده و هم اکنون آثار باستانی مفصّلی از ابنیه و قبور در آنجا هست.

راجع به قوم سبا و سد مآرب که قرآن از آن یاد کرده، خوشبختانه

ص: 13

1- - اعراف (7) آیه 74.

2- - فجر (89) آیات 6 و 7.

3- - تاریخ اسلام، دکتر فیاض، ص 33.

4- - تاریخ اسلام، دکتر فیاض، ص 33.

کتیبه های مفصلی از محل قوم به دست آمده که حاکی از دولت عظیم آنها است.

این دولت بزرگ که از سبائیا آغاز و به حمیرها ختم می شود چهارده قرن عمر داشته و چهار مرحله را پیموده است.

دوره اول از آغاز تشکیل دولت سبائی تا حدود 550 ق م است که پایتخت آنها در شهر صرواح در شرق صنعا بوده است و از کتیبه ها نام پانزده مکرب به دست آمده که یکی از اینها در اواخر سده هشتم قبل از میلاد سد مآرب را ساخت و بعدها پایتخت از شهر مرواح به شهر آباد و بزرگ مآرب انتقال یافت. (1)

البته در قرآن راجع به این قوم اشاراتی بیش نیست و جزئیات عقاید و نام فرمانروایان هر قوم مشخص نشده است، زیرا منظور قرآن از ذکر این داستانها (قصص) بیان تاریخ اقوام نیست، بلکه عبرت گرفتن و پندآموزی از گذشتگان است، ولی با این همه چنان که یاد کردیم گوشه هایی از تاریخ ادیان سالفه را بیان ساخته است.

راجع به فرق اسلامی، اولین مدرک مکتوب که از زمان صحابه (نیمه اول سده نخستین هجری) مانده است، احتجاج علی (ع) در جواب معاویه است که طبرسی نقل نموده. (2)

این احتجاج در واقع رد شیعه بر عثمانیه است. زیرا معاویه در نامه ای به عنوان خونخواهی عثمان و طرفداری وی، علی (ع) و پیروانش را متهم به قتل عثمان می نماید و علی (ع) در جواب وی با استدلالی محکم نوشتار او را رد می کند. (3) مدارک منقول از همین عصر که عقاید دو فرقه اسلامی در آن بیان شده و طرفین به رد و ایراد مبانی یکدیگر پرداخته اند، فراوان است.

از جمله احتجاج علی (ع) بر خوارج (که پس از قضیه تحکیم، این کار را غیر مشروع و علی (ع) را بر رضایت به این امر، خطا کار بلکه کافر می شمردند و علی (ع) با استدلال به قرآن و سیره پیغمبر به رد آنان پرداخته است) در کتاب پراج احتجاج آمده است. (4)

نیز مناظره ابن عباس با حروریه (خوارج) که ابن عبد ربه و ابن

ص: 14

1- تاریخ اسلام، دکتر فیاض، ص 22.

2- احتجاج طبرسی، ج 1/176.

3- همان مدرک.

4- احتجاج طبرسی، ج 1/185.

در همین زمینه (ردّ بر خوارج) مناظره عبد الله بن زبیر است که ابن عبد ربه نقل نموده (2) و مناظره هشام بن حکم با عبد الله بن اباض (پیشوای فرقه اباضیه از خوارج) (3) و مناظره عمر بن عبد العزیز با شوذب خارجی (4) و مناظره مؤمن طاق «شاگرد و صحابی امام صادق (ع)» با ضحاک شاری از رؤسای خوارج. (5)

این گونه مناظرات در دوره های بعد نیز بین طرفداران مذاهب اسلامی ادامه داشته است.

چنان که در عصر حضرت صادق (ع) که بازار مناظرات مذهبی از رونق شایان توجهی برخوردار بود، مباحثات و مناظراتی از آن حضرت و شاگردانش با زنادقه و ملاحده و نیز با فرق اسلامی به ما رسیده است که از آن جمله مناظره امام (ع) با ابن ابی العوجاء (6) و احتجاج آن حضرت با زنادقه (7) و احتجاج با معتزله (8) و احتجاج با عمرو بن عبید (رئیس فرقه مرجئه) می باشد. (9)

در ایام مهدی عباسی (158-169 ه) که زنادقه و اهل اهواء زیاد شده بودند، وی که مسلمانی متعصب بود به تعقیب و قلع و قمع آنان پرداخت و بدین منظور ابن مفضل را واداشت تا کتابی در اصناف فرق بنویسد، سپس این کتاب را در باب الذّهب بغداد بر مردم می خواندند. (10)

گرمی بازار مجادلات مذهبی با روی کار آمدن مأمون که خود از میدانداران این فن و از مشوقان دانشمندان علم کلام بوده است، فزون گردید.

مأمون خود در نشست با ثویان و اهل کتاب (یهود و نصاری) به مناظره پرداخت (11) و در مجلسی دیگر با علمای وقت در موضوع افضلیت علی

ص: 15

1- عقد الفرید، ج 2/232، مناقب ابن شهر آشوب، ج 1/268.

2- عقد الفرید، ج 2/237.

3- مناقب ابن شهر آشوب، ج 1/268.

4- عقد الفرید، ج 2/242.

5- مناقب، ج 1/269.

6- احتجاج طبرسی، ج 2/335.

7- احتجاج طبرسی، ج 2/336.

8- احتجاج طبرسی، ج 2/365.

9- احتجاج طبرسی، ج 2/367.

10- اوائل المقالات، ص 18، نقل از رجال کشی.

11- عقد الفرید، ج 2/223.

علیه السلام در بین صحابه پیغمبر به بحث نشست. (1)

در مجلسی که به دستور وی در مرو فراهم آمد حضرت رضا (ع) را به ردّ عقاید سلیمان مروزی واداشت. (2)

نیز در نشستی دیگر آن حضرت را به بحث با عالم یهود، (رأس الجالوت) و بزرگ نصاری، (جاثلیق) و مؤبد زردشتیان و عمران صابی وادار نمود که ادله هر يك و جواب آن حضرت را بطور مبسوط در کتابهای توحید صدوق و عیون اخبار الرضا (ع) و احتجاج طبرسی و بحار الانوار مجلسی (3) ملاحظه می فرمائید.

در مجلسی، بشر مریمی درباره خلق قرآن در محضر مأمون به مباحثه پرداخت که شرح داستان وی در کتاب الحیوان جاحظ آمده است. مباحثات و مناظرات علما و متکلمان اسلامی با صاحبان ادیان و فرق مخالف خویش، خود حدیث مفصلی است که در این مجال نگنجد.

و اصولاً علم کلام و رواج آن بین مسلمانان انگیزه ای جز دفاع از حریم دین و مذهب نداشته است.

بنابراین کتبی که در این باره (کلام اسلامی) توسط متکلمان نوشته شده یا جنبه رد بر مخالفان داشته است و یا تثبیت مدعای خویش. مناسب می نماید در اینجا به پاره ای از کتابهای کلامی که مبتنی بر عقاید فرق اسلامی و جرح و تثبیت مذاهب مختلف است اشاره کنیم.

شاید نخستین کتبی که درباره فرق و ردّ مخالفان به ما رسیده است کتب شیعه و کمی بعدتر کتب معتزله باشد.

از عالمان مبرز شیعه که علاوه بر مجادلات و مناظرات شفاهی به تألیف کتبی در ردّ مخالفان خود و مخصوصاً مبحث امامت پرداخته است، هشام بن حکم (4) است که در فهرست ابن ندیم نام پاره ای از کتب وی آمده است. مانند کتاب: الامامة، الردّ علی الزنادقة، الردّ علی من قال بامامة المفضول...

نیز مؤمن طاق، ابو جعفر، محمد بن نعمان احوال است که کتاب الامامة و

ص: 16

1- عیون اخبار الرضا، ج 2/189، چاپ مصحح آقای لاجوردی.

2- احتجاج، ج 2/401.

3- مجلد چهارم (چاپ کمپانی) و ج 9 و 10 چاپ جدید.

4- متوفای سال 179 یا 199 هجری (الاعلام زرکلی).

کتاب الردّ علی المعتزله را نوشت. همچنین ابن قبه، ابو جعفر محمد بن قبه رازی است که کتاب الانصاف را در امامت تألیف کرد.

و ابو سهل نوبختی، اسماعیل بن علی بن نوبخت است که کتاب الاستیفاء را در امامت نگاشت و همین سان کتابهای: الردّ علی الغلاة، کتاب حدوث العالم، کتاب الردّ علی ابن الراوندی الملحد را نوشت.

نیز پسر خواهرش، ابو محمد حسن بن موسی نوبختی است که کتاب الآراء و الدیانات، و کتاب الردّ علی اصحاب التناسخ و کتاب الامامة از تألیفات اوست.

و از آنان است: هشام جوالیقی که با ابو علی جبائی در موضوع امامت مباحثه ای انجام داد و کتبی نیز بر رد وی نوشت که از آن جمله کتاب الامامة است و مسعودی، صاحب مروج الذهب که کتاب الامامة را در فروق بین مذهب امامیه و معتزله نگاشت تا نوبت به شیخ مفید رسید که وی بیش از یکصد کتاب در موضوعات کلامی و بر ردّ فرق مخالف مرقوم داشت (1) و شاگردش سید مرتضی در شافی بر آراء معتزله در موضوع امامت از کتاب المغنی قاضی عبد الجبار ردّ نوشت.

از متکلمان زیدیه (از فرق شیعه) نیز کتبی بر مبنای مذاهب خود مخصوصا در مبحث امامت (که قائل به امامت مفضول اند) تألیف شده است که از آن جمله کتاب الامامة از حسن بن صالح بن حیّ (متوفای 168 ه) است که مردی فقیه و پارسا و از متکلمان نامی زیدیه است.

و اما معتزله (پیروان و اصل بن عطاء متوفای 131 ه) مهمترین میدانداران متکلمان اسلامی و مجادلات مذهبی از نیمه سده دوم تا چند قرن بعد، تحقیقا بزرگترین بخش کتابهای ردّیه را نوشته اند؛ زیرا نخست آنان مواجه با زنادقه و ملاحده از فرق غیر اسلامی بودند و پس از پیدایش اشاعره (در سده چهارم) با این فرقه که به سلاح خود آنان (منطق و فن جدل) مجهز گردیده بودند، رودررو قرار گرفتند و بناچار در مجالس و محافل و یا در کتب و رسائل به ردّ آنان یا جواب اعتراضات مخالفان می پرداختند.

از این فرقه افراد مذکور در ذیل از شهرت بیشتری برخوردارند:

1 - ابو هذیل علاّف، شیخ متکلمان بصره (135-226 ه) اولین کسی

ص: 17

1- رجوع کنید به رجال نجاشی و فهرست شیخ طوسی که کتب مفید را در امامت و غیره نام برده اند.

است که عقاید معتزله را بر اصول و قواعد فلسفی بنیاد نهاد. وی در زمان مأمون به اوج شهرت خود رسید.

2 - نظام، ابراهیم بن سیار (متوفای 220 تا 230 ه) شاگرد ابو هذیل و همعصر مأمون عباسی که فرقه نظامیه به وی منسوب است.

3 - جاحظ، عمر بن بحر بصری، شاگرد نظام که عمری دراز کرد و به سال 225 ه درگذشت.

4 - ابو جعفر اسکافی صاحب کتاب نقض مقالات العثمانیه (م 241 ه) که در این کتاب جاحظ را ردّ نموده.

5 - ابو عیسی وراق، محمد بن هارون (م 247 ه) صاحب المقالات فی الامامة.

6 - ابو علی جبائی (م 303 ه) رئیس متکلمان بصره و پیشوای فرقه جبائیه از فرق معتزله.

7 - ابو هاشم جبائی (م 321 ه) فرزند ابو علی جبائی که (بهمشیه) منسوب به وی اند.

8 - ابو الحسین خیاط (م 300 ه) استاد ابو علی که ردّی بر ابن راوندی ملحد نوشته.

9 - ابو القاسم بلخی (م 319 ه) شاگرد خیاط.

10 - قاضی عبد الجبار همدانی اسدآبادی (م 415 ه) که از ناحیه صاحب بن عبّاد قضاوت ری داشته و در بغداد مناظراتی با شیخ مفید در امامت و مباحث مورد اختلاف امامیه و معتزله نموده است. قاضی بزرگترین کتاب کلامی معتزله را به نام المغنی در هفده مجلد تصنیف نموده است.

11 - أبو الحسین بصری (م 436 ه) شاگرد قاضی عبد الجبار که کتاب المعتمد فی اصول الدین را که از امهات کتب معتزله است نوشته. از تألیفات او کتاب اصول الخمسه و کتاب الامامة است.

نامبردگان نوعاً تألیفاتی در تثبیت عقیده اعتزال و رد بر سایر فرق اسلامی دارند که در فهرست ابن ندیم و تاریخ التراث الاسلامی استاد سزگین و کتاب المعتزله زهدی حسن حار الله، و معجم المؤلفین کحاله، و معجم المطبوعات العربیه سرکیس و کتاب ادب المعتزله عبد الحکیم بلیغ و طبقات المعتزله احمد بن یحیی المرتضی و غیر این کتب نام تألیفات آنان آمده است.

متأسفانه اغلب آثار اینان از بین رفته و یا در گوشه کتابخانه های اکناف جهان گرد نسیان گرفته است، ولی از آثار متکلمان ادوار اخیر درخشش معتزله (یعنی قرن چهارم هجری و قرون تالیه) چه در ردّ مذاهب (که ضمناً عقاید فرقه مخالف بازگو شده است) و چه در تثبیت عقاید خود، کتب ممتعی به ما رسیده است که از آن جمله است:

1 - کتاب الانتصار و الردّ علی ابن الراوندی، تألیف خیاط معتزلی (استاد جبائی).

2 - شرح اصول خمسّه محمد بن خلّاد بصری.

3 - المغنی قاضی عبد الجبّار همدانی، که 12 مجلد آن در مصر به چاپ رسیده است. و کتاب مزبور را می توان دائرة المعارفی در مباحث کلامی:

اثبات صانع، صفات باری، تکلیف، نبوت، امامت، فرق غیر اسلامی، دانست.

در سده چهارم اشاعره به پیشوایی ابو الحسن اشعری (260-324 ه) شاگرد جبائی، و ماتریدیه به زعامت ابو منصور ماتریدی (م 333 ه) به مخالفت معتزله قیام کردند و خود و شاگردانشان چون باقلانی (م 403 ه) و ابن فورك اصفهانی نیشابوری (م 446 ه)، و امام الحرمین جوینی (م 478 ه) استاد غزالی، و امام غزالی (م 505 ه)، کتبی در رد معتزله و سایر مخالفان مذهب خود پرداختند.

امام فخر رازی (م 606 ه) که بزرگترین عالم اشعری روزگار خود بود بلکه می توان وی را در جدلیات و تشکیکات و دقت نظر، دانشمند و حید مذهب اشاعره دانست در کتب کلامی خود به رد عقاید معتزله و تثبت معتقدات اشاعره پرداخت و حتی این کار را در تفسیر کبیر خود هرکجا مناسبتی دیده دنبال کرده است.

و شاید انگیزه وی در این باره، روش زمخشری (م 537 ه) در تفسیر کشف بوده است زیرا زمخشری، مباحث کلامی و مخصوصاً بحث صفات باری تعالی را که در قرآن مکرر آمده و شاهکار مباحث مورد نزاع اشاعره و معتزله است، به مناسباتی در کشف دنبال کرده و به رد اشاعره و تحکیم مبانی اعتقادی معتزله پرداخته است.

این کار سابقه دیرینه داشته است، چنان که ابو مسلم اصفهانی معتزلی (م 459 ه) در تفسیر خود (1) به ردّ آرای مخالفان خویش قیام کرده است، و

ص: 19

1- - این تفسیر که از امهات تفاسیر تحقیقی است جز نام آن به ما نرسیده ولی منقولاتی از آن

همزمان او شیخ طوسی (م 460 ه) دانشمند نامی شیعی در تفسیر تیبان، نیز مباحث کلامی و از جمله ردّ بر اشاعره را که بیشتر با عقاید شیعه اصطکاک داشته است، متعرض شده است.

از این کتب که مقصود اصلی آن تاریخ ادیان و مذاهب نبوده و به مناسبت به نقد آراء و عقاید مذهب یا مذاهبی پرداخته است که بگذریم، کتبی ویژه گزارش مذاهب اسلامی و ملل و نحل، نوشته شده است که مناسب است از آن نیز به کوتاهی یاد کنیم.

ولی در اینجا بهتر است از سنخ دیگری از مصنفات پیشینان که در آن از عقاید و آرای فرق اسلامی سخن رفته و اطلاعات مفیدی برای ما باز گذارده اند یاد کنیم، و آن کتب تاریخ و کتب جغرافیای توصیفی بلاد اسلامی است که در پاره ای از این آثار به اطلاعات پرارزشی در این زمینه برخورد می کنیم.

مثلاً- در تاریخ طبری به طور مبسوط راجع به خوارج و عقاید آنان و قیامهای خونین از ارقه و نیز فرقه قرامطه و کشتارهای آنان و قیامهای زیدیه و پیروان آنان از سادات حسنی و تأسیس دولتهای زیدی، اداره مغرب، علویان طبرستان، قیام یحیی بن حسین زیدی در 228 ه در یمن و نشر مذهب زیدیه در آن دیار، همچنین از اسماعیلیان و تشکیل دولت فاطمیان به سال 297 ه در افریقا و سپس در مصر و شام، قیام محمره یا خرم دینان، و قیام زنگیان در بصره و غیر اینها پرداخته است که تاریخ نویسان بعدی چون ابن اثیر و ابو الفداء به تفصیل بیشتر یا به اجمال مطالب وی را بازگو نموده اند.

نیز مسعودی (م 335 ه) (1) در کتاب پراچ مروج الذهب، اطلاعات بسیار مفیدی راجع به فرق اسلامی مرقوم داشته و تفصیل آن را به کتاب مفصل خود اخبار الزمان موكول کرده است که متأسفانه از این اثر نفیس خبری نیست (2).

ص: 20

1- - محدث قمی قول دیگری را در تاریخ وفات مسعودی آورده است که چون ما زمان تقریبی نامبردگان را در نظر داریم از نقل اقوال مختلفه در وفیات اعلام، خودداری کردیم.

2- - کتاب مختصری که به نام اخبار الزمان، منسوب به مسعودی در مصر انتشار یافته است، مسلماً از این مؤلف و کتاب گرانقدرش (اخبار الزمان) نیست.

در عقد الفرید ابن عبد ربہ (م 328 هـ) راجع به قدریہ، خوارج، اصحاب الاہواء، ازارقہ (از خوارج) بحث کرده است. نیز در تاریخ یعقوبی (متوفای بعد از 292 هـ) اطلاعاتی راجع به فرق مزبور مشاهده می شود.

در اخبار الدول، ابو الفرج ملطی نیز به اطلاعات مفیدی درباره مذاهب برخورد می کنیم. و اما خطط مقریزی، خود از بهترین و گسترده ترین منابع تاریخ مذهب اسماعیلی در مصر است.

کتاب جغرافیا

و اما کتب جغرافی نویسان اسلامی، علاوه بر اطلاعات مفیدی که از اوضاع سیاسی و اقتصادی و وضع بلاد اسلامی برای ما باقی گذارده اند، به مناسبت عقاید مردم ولایات و شهرهای سرزمینهای اسلامی، روشنیهای بسیاری نسبت به مذاهب و فرق اسلامی بر صفحات تاریخ مذهب افکنده اند که جز از روزنه این منابع به چنین فضایی نمی رسیم.

به طور مثال: در البلدان یعقوبی، و الخراج قدامة بن جعفر بن قدامة که خود عامل خراج بوده است، و ابن خردادبه که رئیس چاپارخانه (صاحب البرید) بوده و خود شهرها و بلاد اسلامی را دیده و کتابش را در سال 272 هـ به پایان رسانیده.

و اسطخری که کتابش را در 372 هـ نوشته.

و ابن حوقل نصیبی که معاصر اسطخری بوده است و در 340 با یکدیگر ملاقات کرده اند.

و مقدسی که خود بیشتر شهرهایی را که توصیف نموده دیده و با مردمان آمیزش داشته و کتابش را در 375 هـ نوشته.

و ابن فقیه که کتاب البلدان خود را پس از سال 279 هـ و طی مسافرتها و دیدار مردم شهرها به رشته تحریر در آورده.

و ابن رسته که الاعلاق النفیسة را در سالهای 290 تا 300 هـ پس از بررسی شهرهای اسلامی نوشته.

و جغرافی نویسان بعدی چون ابن بلخی صاحب فارسنامه و مستوفی صاحب نزهة القلوب اطلاعات مفیدی در زمینه مذاهب و تحولات آن در بلاد اسلامی برای ما باقی گذارده اند که اغلب اطلاعات مزبور در مجموعه بسیار نفیس یاقوت حموی (م 626 هـ) موسوم به معجم البلدان، که حقا

دائرة المعارفی در زمینه بلاد اسلامی و اوضاع سیاسی و اجتماعی بلاد مزبور است، بازگو شده است.

گونه دیگری از منابع تاریخ مذاهب اسلامی، کتب تذکره و تاریخ اعلام اسلامی است چون:

تاریخ بغداد خطیب بغدادی (م 463 ه) و تاریخ جرجان سهمی جرجانی (طبع حیدرآباد) و رجال کشی و رجال اصفهان ابو نعیم اصفهانی (م 430 ه) و تاریخ بخارای (1) نرشخی (م 348 ه) و تاریخ نیشابور حاکم نیشابوری (م 405 ه) و نظایر آنها، که ضمن شرح حال عالمان بلاد، از عقاید و مذاهب آنان نیز اطلاعات مفیدی بازگو کرده اند.

از این میان کتاب بسیار ممتع انساب سمعانی (متوفای 681 ه) شایان ذکر است، زیرا در این کتاب که منسوبین به بلاد اسلامی شناسانیده شده اند، اطلاعاتی راجع به بلاد مزبور و عقاید آنان بازگو شده است.

همچنین در کتاب پراج و فیات الاعیان (م 681 ه) ابن خلکان که شرح مبسوط و مفصّلی از رجال نامی اعصار نخستین تا نیمه سده هفتم اسلامی است به اطلاعات مفیدی درباره ائمه و صاحبان مذاهب اسلامی برخورد می کنیم.

تواریخ فرق اسلامی

از اینها که بگذریم به تواریخ ویژه مذاهب می رسیم که می توان گفت مسلمانان اولین ملتی هستند که راجع به ملل و نحل عموماً و نسبت به مذاهب و ادیان خصوصاً، دست به تألیفات ارزشمند و گرانبهایی زده اند.

ظاهراً در این زمینه، فضل تقدّم از آن شیعه است، چه شاید اولین کسانی که فرق شیعه را (بدون تأیید فرقه ای و تزییف و ردّ فرقه ای) در کتابی به همین نام فرق الشیعة معرفی نموده و عقاید آنان را بازگو کرده اند:

1 - ابوالمظفر، محمد بن احمد نعیمی از اصحاب حضرت عسکری (امامت: 254 تا 260 ه) است که نجاشی از او و کتابش نام برده. (2)

2 - دیگر، ابو القاسم بلخی نصر بن صباح صاحب فرق الشیعة است که کشی از او روایت می کند (3) و نجاشی در رجال خود ضمن ذکر نام وی، سند

ص: 22

1- اصل این کتاب در دست نیست و آنچه به نام تاریخ بخارا چاپ شده تلخیصی از ترجمه کتاب توسط ابو نصر قباوی است.

2- رجال نجاشی، ص 395، چاپ مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

3- اختیار معرفة الرجال، ص 322.

خویش را به کتاب فرق الشیعة او رسانده است. (1)

متأسفانه این دو کتاب به ما نرسیده است، ولی دو کتاب دیگر که نیز به نام فرق الشیعة معروف است از دو تن از عالمان نامی شیعه که اندکی بعد از آنان و در سده سوم می زیسته اند به ما رسیده است، نخست:

3 - ابو محمد، حسن بن موسی نوبختی متوفای حدود 300 هجری است که خاندان وی از معاریف شیعه و خود از متکلمان نامی آن عصر بوده است. (2) و دیگری:

4 - سعد بن عبد الله اشعری است که از فقها و ثقات محدثین شیعه و مشایخ طائفه بوده و به قولی حضرت عسکری (ع) را ملاقات کرده و در سال 299 یا 300 و یا 301 ه در گذشته است.

کتاب نخست، فرق الشیعة نوبختی برای اولین بار در سال 1379 هجری قمری با مقدمه و تعلیقات استاد سید محمد صادق بحر العلوم در نجف چاپ شد و ترجمه آن توسط استاد مشکور به سال 1361 هجری شمسی انتشار یافت.

اما فرق الشیعة اشعری (که در بحار الانوار از آن به نام کتاب المقالات یاد شده است) در تهران با تعلیقات استاد مشکور مکرر چاپ شده و انتشار یافته. (3)

5 - السید عبد الله بن موسی بن احمد بن محمد بن الامام موسی الکاظم (ع) که کتابی موسوم به الادیان و الفرق نوشت. (4)

6 - اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات از شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان العکبری البغدادی (م 413 ه) است که گرچه رسماً درباره مذاهب اسلامی بحث نکرده ولی ضمن عناوین اصول اعتقادات شیعه، اقوال معتزله و اشاعره و زیدیه و سایر فرق را متعرض شده است.

کتاب اوائل المقالات با مقدمه و تعلیقات شیخ الاسلام زنجانی و حواشی مفصل شادروان حاج شیخ عباسقلی واعظ چرندابی مکرر چاپ شده

ص: 23

1- رجال نجاشی، ص 428.

2- ر. ک. خاندان نوبختی، عباس اقبال آشتیانی.

3- در فهرست کتب چاپی عربی آمده: فرق الشیعة اشعری نخست به سال 1931 ه در اسلامبول جزو نشریات اسلامیة جمعیه المستشرقین الالمانیه چاپ شده و در سال 1379 ق نیز در نجف به چاپ رسیده است.

4- فهرست منتجب الدین.

است.

در چاپ کتاب مزبور، کتاب تصحیح الاعتقاد که شرح رساله اعتقادات شیخ صدوق (م 381 ه) است و توسط شیخ مفید شرح شده، ضمیمه است که در آن اعتقادات و آرای مذهب شیعه امامیه بازگو و با آراء اهل سنت مقایسه گردیده است. و در آن فرقه‌های اساسی بین مذهب (1) شیعه و مذهب متداول اهل سنت (2) بوضوح دیده می شود.

7 - کتاب بیان الادیان از ابوالمعالی محمد بن عبید بن علی که در سال 485 تألیف شده است. اول بار در 1883 م به اهتمام شفر و در 1312 هجری شمسی به اهتمام عباس اقبال به چاپ رسیده است.

8 - تبصرة العوام فی معرفة مقالات الامام از سید مرتضی بن داعی حسنی رازی که در حدود نیمه اول سده هفتم هجری تألیف شده است. این کتاب به سال 1313 هجری شمسی به تصحیح اقبال آشتیانی در تهران انتشار یافته است.

و اما از سایر فرق، شاید اولین تألیفی که به دست ما رسیده است. کتاب مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلین تألیف ابو الحسن اشعری (م 324 ه) پیشوای اشاعره باشد که به سال 1950 م در قاهره چاپ شده و اخیراً توسط دکتر محسن مؤیدی ترجمه شده و در تهران انتشار یافته است.

دوم، کتاب الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجية منهم از ابو منصور عبد القاهر اشعری بغدادی متوفای 429 ه که در مصر چاپ شده و توسط استاد مشکور ترجمه و در تهران انتشار یافته است.

کتاب مزبور از امهات کتب تاریخ مذاهب اسلامی است که طبق نوشته امام فخر رازی در کتاب مناظرات (3) مطالب شهرستانی (که بعداً از او یاد خواهیم کرد) از او گرفته شده است.

در اینجا نکته ای را باید یادآوری کرد که امام فخر رازی نیز یاد

ص: 24

1- - رساله عقاید نسفی از کتب معروف و متداول کلامی اهل سنت است که توسط ابو حفص عمر بن محمد نسفی تألیف و شروحن بر آن نگاشته شده که از آن جمله شرح سعد الدین تفتازانی است که مکرر در اسلامبول با حواشی چاپ شده است.

2- - زیرا مذهب اکثریت اهل سنت در کشورهای عربی و ایران و هند و پاکستان و ترکیه و ترکمنستان شوروی مذهب اشعری است و فقط در افغانستان و ازبکستان و تاجیکستان شوروی مذهب ماتریدی متداول است.

3- - طبع حیدرآباد هند.

نموده و آن تعصب بغدادی در نقل و تزییف سایر مذاهب اسلامی است. امام فخر گوید: این استاد بر مخالفان خود سخت تعصب داشت و مذاهب ایشان را چنان که بایستی نقل نکرده است.

سوم، کتاب الملل و النحل تألیف ابن فورک، جمال الدین احمد بن محمد اصفهانی (متوفای 451 هـ) است که خود از بزرگان معتزله بوده. (1)

چهارم، کتاب الفصل فی الاهواء و النحل از ابن حزم طاهری، محمد بن علی بن احمد متوفای 456 هجری است که بزرگترین عالم مذهب ظاهریه است که هم او باعث انتشار مذهب مزبور در اندلس گردید.

کتاب الفصل وی که آن نیز خالی از تعصب نیست ضمن سه جلد در قاهره انتشار یافته و به سال 1397 ق در بیروت به گونه افسست تجدید چاپ شده است.

پنجم، ابوالمظفر، طاهر بن محمد اسفراینی شافعی مذهب، معروف به (شهور بن طاهر) متوفای 471 هـ است که کتاب التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجية عن الهالكين را نوشت که به سال 1359 ق چاپ شده است.

ششم، ملل و نحل باقلانی، قاضی ابو بکر محمد بن طیب بغدادی اشعری صاحب اعجاز القرآن و کتاب الانتصار که معاصر شیخ مفید بوده است.

کتاب ملل و نحل او (تا آنجا که این بنده تفرص نمود) متأسفانه چاپ و انتشار نیافته است.

هفتم، کتاب ملل و نحل شهرستانی، محمد بن عبد الکریم (م 548 هـ) است که مشهورترین و جامعترین کتابی است که در مذاهب فلسفی (اهواء و نحل) و ادیان و مذاهب اسلامی نوشته شده است.

هشتم، کتاب المنية و الامل فی الملل و النحل از احمد بن یحیی بن المرتضی الحسنی از ائمه زنده است که به سال 840 هـ در گذشته.

این کتاب چنان که علامه حاج شیخ آغا بزرگ تهرانی فرموده است: فن اول از فنون نه گانه کتاب وی موسوم به البحر الزخار است که خود شرحی بر آن به نام غایة الافکار مرقوم داشته است. (2)

نهم، کتاب الحور العين تألیف نشوان حمیری (م 573 هـ) است که به سال 1948 م در مصر چاپ شده است. وی از امرا و علما و دانشمندان یمن

ص: 25

1- - کشف الظنون.

2- - الذریعة الی تصانیف الشیعة.

است که منصب قضاوت داشته و کتبی غیر از این کتاب نیز نوشته است. (1)

دهم، کتاب الفرق و التواریخ که به غزالی نسبت داده شده ولی مسلما از او نیست.

اینها نمونه ای از کتبی است که دانشمندان اسلام در تاریخ ادیان و مذاهب نوشته اند و آنچه را یاد کردیم بدین معنی نیست که مؤلفی دیگر یا کتابی جز اینها در این زمینه نیست، بلکه این مشتی از خروار است و قطره ای از بحار دانش سلف صالح که به ما رسیده، چه بسیار کتب ارزنده ای که به تاراج حوادث از بین رفته و یا در گوشه کتابخانه ها گرد نسپان گرفته است، و چه بسیار کتبی که انتشار یافته و از آنها اطلاعی نداریم.

در خاتمه مناسب است شمه ای از کوشش پژوهشگران معاصر را در زمینه ادیان و مذاهب یاد کنیم که از آن جمله است:

دائرة المعارف اسلامی که توسط ونسینک و هفت تن از همکاران دانشمند وی به آلمانی و انگلیسی و فرانسوی فراهم آمده و انتشار یافته است. این کتاب از اصل انگلیسی و فرانسوی به وسیله جمعی از دانشمندان اسلامی (2) از سال 1352 ق به عربی ترجمه و با تعلیقاتی از محققان در قاهره انتشار یافت که تا آخر حرف (صاد) ضمن 14 جلد بزرگ در تهران افست و تجدید طبع شده است.

همچنین معلومات ارزنده ای در دائرة معارف القرن العشرين تألیف فرید و جدی مصری آمده است که مخصوصا راجع به فرق اسلامی منبع خوبی به شمار می رود و خوشبختانه کتاب (ضمن 10 مجلد) چندین بار چاپ شده است.

ضمنا مآخذ ارزشمند زیر نیز در خور قدردانی فراوان است:

دائرة المعارف بستانی (که ضمن 10 مجلد بزرگ در بیروت انتشار یافته) و اخیرا توسط نواده مؤلف بازنویسی و تکمیل شده است دائرة المعارف شیعی استاد حسن الامین و دائرة المعارف استاد اعلمی و بخش اعلام کتاب المنجد لویس معلوف یسوعی، و بخش اعلام فرهنگ استاد معین (جلد 5 و 6) و لغتنامه شادروان دهخدا (که توسط جمعی از محققان

ص: 26

1-- الاعلام زرکلی.

2-- محمد ثابت الفندی استاد فلسفه و احمد الشنتاوی استاد تاریخ و فلسفه و ابراهیم زکی خورشید لیسانس تاریخ و عبد الحمید یونس.

تکمیل و به وسیله سازمان لغتنامه وابسته به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران انتشار یافته است) و مأخذ بسیار مفید دایرة المعارف مصاحب (که متأسفانه بخش اخیر آن انتشار نیافته است). (1)

البته در عصر ما (علاوه بر کتب دایرة المعارف که یاد کردیم) کتبی راجع به تاریخ ادیان و مذاهب اسلامی به عربی و فارسی نوشته شده است که ای بسا علاوه بر نوشته های متقدمان، حاوی تحقیقاتی در این باره است.

و از آن جمله است:

1 - کتاب ملل و نحل شادروان رشید یاسمی که برای تدریس در دانشکده علوم معقول و منقول (الهیات و معارف اسلامی) به سال 1315 شمسی انتشار یافته است.

مباحث مطروحه در این کتاب بدین قرار ذیل است: دیانات قبایل متوحشه، ادیان: مصر، بین النهرین، هند، بودایی، آیین مزدیسنا (زردشتی)، یهود.

2 - تاریخ المذاهب الاسلامیة استاد محمد احمد ابو زهره، استاد شرعیات در دانشکده حقوق دانشگاه قاهره که بدون تاریخ چاپ در قاهره انتشار یافته است.

3 - مذاهب الاسلامیین (المعتزلة و الاشاعرة) استاد عبد الرحمن بدوی که در مصر انتشار یافته است.

4 - تاریخ ادیان مرحوم علی اصغر حکمت که شامل مجموعه سخنرانیهای وی در دانشگاه شیراز و شامل نقل آراء دینهای یهود و نصاری و زردشتی و اسلام می باشد.

5 - خلاصه ادیان استاد مشکور که شامل شرح ادیان آغازین، دینهای چین و ژاپن، دینهای هندی، زردشتی، یهود، نصارا، ادیان اعراب جاهلیت است و چاپ دوم آن در 1362 ه انتشار یافته است.

6 - ادیان بزرگ جهان، تألیف هاشم رضی که در سال 1360، انتشارات فروهر آن را تجدید چاپ کرده است.

اما کتبی که راجع به دین یا مذهب خاصی نوشته شده، بسیار است که

ص: 27

1 - - کتبی که یاد شد به عربی و فارسی است، و چه بسیار کتبی که به زبانهای دیگر در این زمینه نوشته شده که در مجالی دیگر توسط کسانی که اطلاعات وسیعتری در این باره دارند باید معرفی شود.

ذکر آن هفتاد من کاغذ شود؛ مثلاً راجع به معتزله، شیعه امامیه، اسماعیلیه، قرامطه، خوارج (مخصوصاً راجع به اباضیه که در عمان و شمال
افریقا زندگی می‌کنند) دروز (که بیشتر در لبنان اند) علویان (که در ترکیه اند) یزیدیه (که در نواحی غرب ایران اند) نه یک یا دو، بلکه
چندین کتاب و مقاله نوشته شده است که نمونه ای از مراجع مزبور را پس از شرح مذاهب اسلامی در دائرة المعارف اسلامی (که ذکر آن
گذشت) به عنوان مرجع می‌بینیم.

همچنین عنوان مقالات مربوط به ادیان و مذاهب را در جلد اول فهرست مقالات فارسی (که به کوشش آقای ایرج افشار به سال 1338 ش
در تهران انتشار یافته) [\(1\)](#) می‌توان دید.

کاظم مدیر شانه چی

ص: 28

حدیث تفرقه:

علمای فرق و ملل و نحل اسلام اساس تقسیم فرقه های آن دین مبین را هفتاد و سه گروه می دانستند، حدیثی منسوب به پیغمبر اسلام که به اختلاف روایات چنین آمده است:

افتقرت اليهود علی احدى و سبعین فرقة، و افتقرت النصارى علی اثنتین و سبعین فرقة و تفتقر امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة»

یعنی: «یهودیان به هفتاد و یک فرقه و نصاری به هفتاد و دو فرقه تفرقه پذیرفته اند، و امت من به هفتاد و سه فرقه تفرقه پذیرند که همه در آتش دوزخند مگر یک فرقه، و آن فرقه ناجیه است.

عبد القاهر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق ص 9-12 خود را به مفهوم این حدیث مقید کرده.

و اساس تفرقه مسلمانان را بر آن قرار داده است، و سعی کرده فرقه های اسلام را به صورتی متکلمانانه و تصنعی، به هفتاد و دو فرقه برساند. و همچنین مقریزی در کتاب الخطط و سید شریف جرجانی در شرح کتاب مواقف همین کار را کرده اند. اما ابن حزم اندلسی در کتاب خود الفصل فی الملل و الاهواء النحل ج 2 ص 88.» اعتمادی به این تقسیم ساختگی نکرده، با یک روش منطقی فرقه های اسلام را بر روی مواضع مورد اختلاف طبقه بندی کرده است.

از کسانی که استشهاد به این حدیث کرده اند، اما محمد غزالی در کتاب فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه ص 15.» است، و در تأویل این حدیث درباره نجات فرق اسلام قائل به تسامح شده، می نویسد که: «کلها فی الجنة الا الزنادقة» یعنی «همه آن فرقه ها در بهشت اند جز زندیقان. و امام فخر رازی

در کتاب تفسیر خود به نام مفاتیح الغیب ج 4 ص 193 در صحت این حدیث شبهه نموده است.

از خاورشناسانی که درباره این حدیث و چگونگی پیدایش آن بحث کرده اند، یکی پالگراو(1) است. که گوید این عدد اشاره به هفتاد و دو شاگرد مسیح است که در انجیل مکرر از آنان سخن رفته است. دیگر اشتاین(2) خاورشناس آلمانی است که در مجله آلمانی زبان به نام GMDZ قول هفتاد و یک فرقه شدن قوم یهود را به روایت تورات که موسی هفتاد کس از بنی اسرائیل را برگزید، رد کرده است. سرانجام گلدزیهر در کتاب العقیده و الشریعة درباره حدیث بحث کرده و در مجله «تاریخ ادیان» ادعا نموده که ثقل حدیث بدین صورت اشتباه است، و صورت اصلی آن در صحیح بخاری ج 1 ص 8 چنین آمده است: «الایمان بضع و سبعون شعبة فافضلها قول لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق و الحیاء شعبة من الایمان» یعنی «ایمان هفتاد و اند شعبة است که برترین آنها گفتن لا اله الا الله و پایین ترین آنها برطرف کردن آزار از سر راه [مردم] است، و شرم، شعبة ای از ایمان است». او می گوید که: به مرور زمان مقصود از کلمه «شعبة» بد فهمیده شده و حدیث بصورت بالا تحریف پذیرفته است.

این حدیث اگر هم تحریف نشده باشد، ذکر عدد هفتاد در آن دلالت بر بسیاری و مبالغه دارد و نظایر آن در قرآن و سنت فراوان است. منظور رسول خدا، ظاهراً آن بوده که پیش بینی می کردند پس از وی مسلمانان به فرقه هائی بسیار تفرقه خواهند پذیرفت. غالباً فرقه هائی که در کتب فرق و مذاهب اسلامی از جمله آنها الفرق بین الفرق بغدادی آمده است، ساختگی و بی اصل است، و پیروان اکثر آن فرقه ها مردمان آزاد فکری بودند که در مقابل عقیده دولتی اشعری که از طرف بنی عباس تأیید می شد مقاومت و ایستادگی می کردند. زیرا علمای ظاهری و اشعری می کوشیدند که مخالفان خود را تا آنجا که بتوانند به کفر و زندقه متهم کنند، و نامهای مستهجنی بر ایشان بگذارند. چنان که شیعه را رافضیه و پیروان هشام بن حکم را از روی دشمنی از «مجسمه» شمرده اند.

مسلمانان در عصر رسول خدا:

مسلمانان تا آنگاه که رسول خدا زنده بود در اصول و فروع دین با هم اختلافی نداشتند و اگر در مسائل دینی و امور اجتماعی برای ایشان شك و شبهه ای پیش می آمد به آن حضرت رجوع کرده، رفع اشتباه

ص: 30

1- Palgrave .

2- Stein Schneider.

می کردند - پیغمبر (ص) دعوت خود را در آن عصر بر سه اصل قرار داده بود نخست آن که: خود را پیامبر خدا و بشیر و نذیر، یعنی مژده دهنده به بهشت و ترساننده از دوزخ معرفی می کرد. دوم این که با پرستش بتان مخالفت می کرد و مردم را به خدای واحد دعوت می فرمود. سوم این که زندگی و حیات دیگری را پس از مرگ برایشان پیش بینی می کرد و به نیکوکاران مژده بهشت می داد و بدکاران را از عذاب آخرت می ترسانید.

سقیفه بنی ساعده:

بعد از رحلت رسول خدا که حضرت علی و پسر عمش عبد الله بن عباس مشغول غسل دادن جسد مبارك او بودند، انصار (مسلمانان مدینه) در زیر سقیفه از شاخه های خرما که آن را سقیفه بنی ساعده می گفتند گرد آمدند، و امارت سعد ابن عبادة رئیس قبیله خزرج را خواستار شدند. ابو بکر و عمر با ابو عبیده ابن الجراح و گروهی از مهاجران به سقیفه رفتند، دیدند که سعد بن عبادة با حال بیماری نشسته و سخن گویی از طرف او فضائل وی و قبیله اش را برای مردم شرح می دهد و می گوید: همین انصار بودند که رسول خدا را در شهر خود پناه دادند، حال آن که خویشاوندان او که قریش باشند به دشمنی او برخاستند و وی را ترك کردند از این جهت فرمانروایی اسلام باید در دست انصار باشد. از شنیدن این سخن ابو بکر - که پدر عایشه زن رسول خدا بود - بر خاست و شرحی در فضائل مهاجران بیان کرد و گفت: همین مهاجران بودند که پیش از شما بدین اسلام گرویدند و دعوت پیامبر خدا را پذیرفتند و امارت اسلام حق ایشان است. چون سخن بدینجا رسید انصار گفتند؛ حال که چنین است «منا امیر و منکم امیر» یعنی «یک امیر و فرمانروا از ما و یک امیر و فرمانروا از شما باشد» که هر یک در شهر خود مدینه و مکه جداگانه به فرمانروایی پردازد. در این هنگام ابو بکر برای فرونشاندن اختلاف برخاست و شرحی درباره وجوب وحدت اسلام، و اتحاد مسلمانان بیان کرد و این حدیث را از پیامبر روایت فرمود که: «الخلیفة من قریش» یعنی «جانشین رسول خدا باید از قریش باشد» و یا «الائمة من قریش» یعنی «امامان و جانشینان رسول خدا باید از قریش باشند». بر اثر حسن عقیدتی که مهاجر و انصار به رسول خدا داشتند بدون آن که در صحت و سقم این حدیث تحقیق کرده باشند. آن را بی چون و چرا پذیرفتند.

پس از آن ابو بکر پیشنهاد کرد که مسلمانان با ابو عبیده بن الجراح یا عمر بن خطاب بیعت کنند. و یکی از آن دو را به جانشینی پیامبر برگزینند. هر دوی ایشان از پذیرفتن این امر امتناع کردند، ابو بکر را گفتند تو بر ما برتری داری زیرا قدیمترین مهاجران در اسلام و یار غار پیامبری. از اینرو خلافت تو را سزد. در حال آن دو به سوی ابو بکر رفتند و با بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود هر سه با وی بیعت

کردند. و سپس مسلمانان گروه گروه با وی بیعت کردند.

اهل رده:

چون ابو بکر به خلافت نشست عده ای از قبائل بدوی از دادن زکات امتناع کردند. دسته ای نیز به کلی از اسلام برگشتند و آنان را اهل رده یا مرتدان گویند در آن بین پیغمبران دروغین چون مسیلمه کذاب و طلحه بن خویلد و سجاح ظهور کردند و عده ای از عرب به ایشان گرویدند. ابو بکر با اعزام لشکرهایی به سرداری خالد بن ولید این فتنه ها را فرو نشاند و دگر باره وحدت اسلامی را در عربستان برقرار ساخت.

پس از ابو بکر، عمر و بعد از وی عثمان به خلافت رسیدند، عثمان در سال بیست و چهار هجری به خلافت نشست وی «ذو النورین» لقب داشت. زیرا با دو دختر رسول خدا: رقیه و ام کلثوم ازدواج کرد در زمان او فتوحات اسلام توسعه یافت و غنائمی بسیار، به بیت المال اسلامی سرازیر گشت. وی دست کرم برگشاد و خویشان اموی خود را از بیت المال مسلمین، بدون آن که شایستگی داشته باشند بهره مند ساخت، و آنان را در اکثر امور مداخله داد. از این جهت دیگر مسلمین رنجیده خاطر شده و از عثمان ناراضی گشتند. و حتی عایشه زن پیغمبر به بعضی از اعمال او اعتراض کرد در کوفه ناراضیان به گرد مالک بن اشتر نخعی فراهم آمدند.

مالک با لشکریان خود به بهانه حج عمره به مدینه آمد و از طرفی دیگر محمد بن ابی بکر که از جانب عثمان به جای عبد الله بن سعد بن ابی سرح به حکومت مصر تعیین شده و سپس به توطئه مروان از این منصب عزل گشته و حکم قتل او را داده بودند، با لشکری به مدینه آمد. بعضی از مورخان عبد الله بن سبأ را که یهودی الاصل بود. و سپس مسلمان شده بود در برانگیختن شورش بر ضد عثمان دارای نقش مهمی می دانند. سرانجام شورشیان خانه عثمان را محاصره کردند و از او خواستند که از خلافت استعفا بدهد و وزیر خود، مروان بن حکم را که باعث این فتنه ها شده بود به ایشان تسلیم کند و چون عثمان از استعفاء امتناع کرد شورشیان که خانه او را محاصره کرده بودند، او را بکشتند.

خلافت علی بن ابی طالب:

پس از قتل عثمان گروهی از مهاجرین و انصار با حضرت علی (ع) بیعت کردند، و او را به خلافت انتخاب کردند اما آن حضرت قبول مسئولیت نمی کرد. و از آن کار امتناع داشت و می گفت دیگری را برگزینید. و من وزارت را بر امارت ترجیح می دهم همان طور که در دوران خلافت خلفای سه گانه وزیر

و مشیر ایشان بودم. با وجود اکراه و عدم تمایل او به این امر، مسلمانان او را به اصرار به خلافت برگزیدند تنها سه نفر از بیعت علی سرباز زدند. و آنان مروان بن حکم، سعید بن العاص، و ولید بن عقبه بودند. ایشان گفتند که: تو دو تن از پدران ما را در جنگ بدر کشته ای و پدر ولید بن عقبه را دشنام داده ای و به عثمان عیب و خرده گرفته ای. علی پاسخ داد: آنچه که من در جنگ بدر کرده ام به امر رسول خدا بود و در کشته شدن عثمان نیز دستی نداشته و از قاتلین وی بیزارم.

دیری نگذشت که بعضی را اصحاب پیامبر مانند طلحه و زبیر و مغیره بن شعبه با حضرت علی ملاقاتهایی کرده و از او مناصب و مشاغلی خواستند که علی قبول در خواستهای نامشروع ایشان را بر خلاف تقوی و مصلحت اسلام می دانست.

اما نعمان بن بشیر بن سعد که از انصار بود به پنهانی به خانه عثمان رفت و پیراهن خونین او را از زن وی بگرفت، و به شام گریخت و آن را به معاویه بن ابوسفیان فرمانروای دمشق داد. معاویه که با علی دشمن بود آن پیراهن خونین را که انگشتان عثمان به آن نقش بسته بود در مسجد دمشق آویخت و حضرت علی را مسئول خود عثمان معرفی کرد. سپس عده ای از مهاجر و انصار به وی پیوستند و با معاویه در متهم ساختن علی به قتل عثمان همدستان گشتند این فرقه را «عثمانیه» خواندند. سپس طلحه و زبیر به بهانه زیارت عمره از حضرت علی اجازه گرفته به مکه رفتند و در آنجا از کینه عایشه نسبت به علی استفاده کرده او را که از سخت ترین مخالفان عثمان بود در دشمنی با علی با خود همدستان کردند، و خون عثمان را بهانه ساخته، مردم مکه را فریفته بر ضد علی تحریض نمودند سپس عایشه از مکه با طلحه و زبیر قصد عراق کرد و در کوفه عده ای به ایشان پیوستند و چون به بصره رسیدند. شمار ایشان به سه هزار تن می رسید. آنان عثمان بن عقیف والی علی را در بصره که از انصار مدینه بود به خواری بیرون کردند، و بیت المال مسلمین را در آن شهر به یغما بردند و جنگ جمل یا حرب البصره را برپا کردند.

معتزله نخستین:

در این هنگام عده ای از اصحاب پیامبر مانند سعد بن مالک که همان سعد بن ابی وقاص باشد، و عبد الله بن عمر بن الخطاب، و محمد بن مسلمه انصاری، و اسامه بن زید و احنف بن قیس تمیمی روش بیطرفانه ای در پیش گرفته، با وجود بیعتی که با علی کرده بودند، خود را در این حوادث کنار کشیده از همراهی با علی و همچنین طرفداری از مخالفان او خودداری کردند. از این جهت آنان را معتزله یعنی کنارگیران خواندند که البته نباید به سبب شباهت اسمی، ایشان

را با فرقه معتزله که بعدها در اسلام پیدا شدند اشتباه کرد.

جنگ جمل:

حضرت علی (ع) با هفتصد تن از لشکریان خود از مدینه بیرون آمد در راه کوفه به بصره در محلی به نام ذی قار فرود آمد و در جمادی الآخر سال 36 هجری در نبردی که بین او و شورشیان بصره روی داد مخالفان را شکست داد و چون در این نبرد عایشه بر هودجی سوار بر اشتر بود و مردم را به جنگ تحریک می کرد از این جهت این نبرد را جنگ جمل خوانده اند.

اصحاب جمل پس از شکست از علی و کشته شدن طلحه و زبیر به شام نزد معاویه رفته و به فرقه عثمانیه پیوستند.

جنگ صفین:

چون معاویه بر ضد علی در دمشق قیام کرد علی (ع) با لشکری به سوی شام رهسپار شد و در دشت صفین که در جنوب شهر رقه قرار دارد با لشکریان معاویه روبرو شد. چون معاویه خود را در برابر لشکریان علی (ع) ناتوان دید به تدبیر عمرو بن العاص امر داد تا پاره های قرآن را بر سرنیزه کردند و فریاد برآوردند که ما هر دو مسلمانیم و باید به حکمی که قرآن می کند راضی باشیم. این حيله سخت مؤثر افتاد و مردم ساده دل دست از جنگ کشیدند، و نصایح علی (ع) در ایشان تأثیر نکرد. چون، کار بدینجا رسید، اشعث بن قیس کندی که در باطن با علی (ع) میانه خوشی نداشت و با قبيله خود در لشکر علی (ع) حاضر بود دست از جنگ بکشید و پیشنهاد کرد که به سفارت نزد معاویه رود و تعیین کند که چگونه حکم قرآن را باید معلوم کرد چون بازگشت، گفت: نظر آن است که هر يك از طرفین حکمی را تعیین کنند تا وظیفه مسلمانان را از روی قرآن بیان نمایند.

شامیان عمرو بن العاص را به داوری خود برگزیدند. عراقیان اشعث و ابو موسی اشعری را پیشنهاد کردند. چون بین ابو موسی اشعری و علی (ع) سابقه خصومت وجود داشت، علی (ع) از وکالت دادن به وی خودداری کرد، و عبد الله بن عباس و مالک اشتر را برای این کار پیشنهاد کرد. ولی مردم قبيله اشعث اصرار کردند که جز ابو موسی کس دیگری را نمی پذیرند. علی ناچار به حکمیت او رضایت داد و قرار شد که دو حکم در ماه رمضان سال 37 هجری در دومة الجندل حاضر شده و رأی خود را بدهند.

در هنگامی که علی (ع) از صفین به کوفه بازمی گشت عده ای از لشکریان او سر به شورش برداشته، حکمیت را کاری بر خلاف اسلام دانستند و گفتند

«لا حکم الا لله» و ایشان را محکمه اولی نامند.

حروریه:

گویند: عروه ابن حدیر و یزید بن عاصم محاربی و پیروان ایشان که دوازده هزار تن بودند از لشکر علی جدا شده و به «حروراء» دهی نزدیک کوفه روی آوردند، و با حضرت علی (ع) به مخالفت برخاستند از این رو آنان را حروریه نامند.

سپس به حال اجتماع از کوفه بیرون آمدند و در ناحیه ای بین بغداد و واسط مستقر شدند و از این زمان معروف به خوارج شدند شوال سال 37 هجری.

شیعه:

در برابر ایشان دسته دیگری بودند که بر اطاعت علی (ع) پایدار ماندند و خوارج را در رفتاری که پیش گرفته بودند سرزنش و نکوهش می کردند و ایشان را از آن روز شیعه علی (ع) یا پیروان علی (ع) خواندند.

تحکیم حکمین:

در زمان حکمین یعنی ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص در دومة الجندل گرد آمدند پس از گفتگوی بسیار عمرو بن العاص که مردی محیل بود، ابو موسی را بفریفت و گفت جهان اسلام، از اختلاف بین علی (ع) و معاویه مضطرب و آشفته شده است، صلاح مسلمانان در این است که هر دوی ایشان را از امارت برکنار کنیم و شخص ثالث صالحی را برای این کار اختیار کنیم. ابو موسی از ساده دلی گفته های او را باور کرده و قرار بر این نهادند که هر يك به نوبت بر منبر رفته و موکل خود را خلع کند. چون ابو موسی مردی پیر و سالخورده بود. عمرو عاص به وی تعارف کرده و گفت شما پیش از من که جوانترم بر منبر روید و موکل خود را عزل کنید سپس من هم موکل خود را عزل می کنم. ابو موسی بر منبر رفت و گفت: ما قرار گذاشته ایم که علی (ع) و معاویه را از خلافت و امارت خلع کنیم تا مردم برای خود خلیفه ای انتخاب کنند و من اینک علی (ع) و معاویه را خلع می کنم. آنگاه عمرو عاص بر منبر رفت. و گفت: ای مردم شنیدید که وکیل علی (ع) چه گفت؟ و موکل خود را از خلافت عزل کرد. من هم موکل او را خلع می کنم ولی معاویه را به خلافت تثبیت می کنم.

نتیجه این حکمیت و داوری جز اختلاف بین مسلمین نبود. زیرا پس از ناکثین یعنی عهدشکنان که اصحاب جمل بودند. قاسطین که بازگرداندگان از حق و همان لشکریان نیمه را او در جنگ صفین به شمار می رفتند گروه مارقین که همان خوارج نهروان باشند بوجود آمدند. علی (ع) با مارقین در نهروان جنگید و هزار

هشتصد تن از آنان را بکشت (9 صفر سال 38 هجری) این حدیث از آن حضرت درباره جنگ با مخالفان آمده است: «امرت بقتال التَّائِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ» یعنی: «به جنگ با ناکثان - قاسطان و مارقان مأمور گشتم».

پیدایش خوارج:

خوارج خود را شِراة به معنی فروشندگان، و مفرد آن شاری است می خواندند و این عنوان را از آن رو اختیار کردند که جان خویش را برای پاداش اخروی فدا می کردند. این نام مأخوذ از آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ... بقره/207» یعنی «از مردم کسانی هستند که نفس خود را به جهت خوشنودی خداوند می فروشند» برونو: این که گفته اند لقب خوارج را دشمنانشان به آن گروه داده اند درست، نیست زیرا این عنوان به معنی تمرد و عصیان در مورد ایشان نیامده است، و این کلمه مانند لفظ مهاجرین مراد از کسانی است که در راه خدا جلاء وطن نموده و دور از خانه و کاشانه خود زندگی کرده اند و آن مأخوذ از آیه «... وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ...» یعنی «هر که از خانه خود برای خدا و رسولش بیرون رود و سپس او را مرگ دریابد به تحقیق خداوند او را پاداش خواهد داد».

خوارج علی (ع) و عثمان و معاویه و حکمین را کافر می دانستند. آنان می گفتند که خلیفه و جانشین پیامبر لازم نیست که از عرب و از قبیله قریش باشد و خلافت غیر عرب حتی موالی را هم جایز می دانستند، به شرط آن که او شخصی باتقوا و شمشیر زن و عادل باشد. بعضی از فرق ایشان مانند شیبیه در خلافت فرقی بین جنس زن و مرد نمی گذاشتند و امامت زنان را نیز جایز می دانستند.

شیعه:

شیعه، کسانی هستند که از حضرت علی (ع) پیروی کرده و چه از روی نص جلی و یا خفی قایل به امامت او پس از رسول خدا شدند، و گویند که: امامت از خاندان او بیرون نخواهد رفت، و امامت قضیه ای مصلحتی و امری سیاسی نیست که به اختیار تعیین امت باشد، بلکه آن قضیه ای اصولی است که رکن و پایه دین به شمار می رود، و بر پیغمبر جایز نبوده که از آن امر غفلت ورزد و یا تعیین امام را به عامه مردم واگذارد.

درباره تسمیه پیروان علی (ع) به شیعه اختلاف است. ابن حزم اندلسی می گوید که این اصطلاح از سال (35 هجری) بر آن فرقه اطلاق شد و آن پس از کشته شدن عثمان بود. محمد بن اسحاق الندیم در کتاب الفهرست گوید که

اصطلاح شیعه در جنگ جمل پیدا شد و پیروان علی (ع) را که بر ضد طلحه و زبیر بودند شیعه می خواندند. اصل کلمه شیعه در عربی بمعنی پیروان و یاران بوده. پیروان خلفای عباسی را در آغاز شیعه آل عباس می گفتند و پیروان علی (ع) بن ابي طالب و معتقدان به امامت آن حضرت و فرزندان او را شیعه آل علی می نامیدند. بعدها کلمه شیعه برای پیروان آل علی (ع) علم شد.

مرجئه:

پس از شهادت علی (ع) و روی کار آمدن بنی امیه توده مردم معروف به سواء اعظم شدند در برابر خوارج که نه به امامت علی (ع) و نه به خلافت معاویه معتقد بودند، گروهی دیگر فرقه تازه ای را تشکیل دادند که مرجئه خوانده می شوند.

این کلمه از ریشه ارجاء به معنی به تأخیر انداختن است زیرا در برابر خوارج که قائل به کفر صاحبان کبیره بودند می گفتند که ما از عقیده باطنی مردم خبر نداریم و نمی دانیم که واقعا چه کسی در دل مسلمان، و چه کسی نامسلمان و فاسق است چون همگی به ظاهر مسلمانند ما آنان را مسلم می خوانیم. ثواب و عقاب ایشان را تا روز قیامت به تأخیر می اندازیم تا خداوند درباره پاداش و کیفر آنان داوری فرماید.

ایشان در این دنیا حکمی به ثواب یا گناه مسلمانان نمی کنند. از این جهت اینان تنها ایمان را برای مسلمانان کافی می دانند. و همین قدر که گفتند ما مسلمانیم ایشان را مسلم می شمارند. عقیده مرجئه درباره امام یعنی جانشین رسول خدا این بود که پس از انتخاب شخصی به اجماع به این مقام، باید او را امام دانست و اطاعت و فرمان وی را واجب شمرد. ایشان عصمت امام را از خطا لازم نمی دانستند. پیدایش این فکر بر اثر تسلط بنی امیه بود. زیرا بنی امیه بصورت ظاهر نظم و امنیت را در بلاد اسلامی برقرار کرده بودند، سواء اعظم مردم که بیشتر آنان طبقات پیشه ور و زارع و کشاورز و اهل شهرها را تشکیل می دادند، و هرج و مرج و جنگ را موجب اتلاف نفوس و ضرر و زیان اموال خود می دانستند از این جهت نظم و امنیت از هر وقت دیگر بیشتر مطلوب ایشان بود. این عقیده کاملاً به نفع معاویه و جانشینان او تمام می شد. آن فرقه اسباب کار بنی امیه شدند و تا این خاندان روی کار بودند آن فرقه نیز اعتباری داشتند. ولی همین که بساط دولت اموی، برچیده شد. مرجئه هم از اهمیت و اعتبار افتادند.

معتزله:

در زمان حکومت بنی امیه و در عهد عبد الملک مروان (65-85 هجری) قدریه یا معتزله ظهور کردند و با فرقه مخالف خود جبریه اختلاف داشتند. جبریه

معتقد بودند که بندگان خدا صاحب افعال خود نیستند و خیر و شر را به خدا نسبت می دادند، و نسبت آن دورا به انسان امری مجازی می دانستند. بر خلاف ایشان معتزله یا قدریه طرفدار قدرت و حریت اراده انسان بودند، و آدمی را در کردار و رفتار خویش آزاد می پنداشتند. این فرقه بر اثر نفوذ کلام مسیحی و زرتشتی در اسلام پیدا شدند. از این جهت مخالفان این فرقه قدریه یا معتزله را مجوسان یعنی زرتشتیان امت اسلام می خواندند؛ و به حدیثی منسوب به پیغمبر که گفته اند، فرموده است:

«القدریّة مجوس هذه الامة» یعنی، «قدریان زرتشتیان اسلامند» استناد می کردند و می گفتند زرتشتیان که به دو اصل خیر و شر معتقد بودند و انسان را در برگزیدن یکی از آن، مختار می دانستند. و معتزله نیز انسان را در برگزیدن راه خیر و شر آزاد می پنداشتند از این جهت جبریه، معتزله را مجوسان امت اسلام گفته اند. اشاعره از مخالفان معتزله بودند.

اشاعره:

یکی از شاگردان ابو علی جبایی که از بزرگان و متأخران معتزله بود، ابو الحسن اشعری نام داشت (260-324 ه). وی تا چهل سالگی در محضر استاد خود ابو علی به آموختن اصول و روش معتزله می پرداخت، ولی سرانجام بر استاد خویش اعتراض کرد، روزی در مسأله صلاح و اصلح با وی خلاف جست، و از استاد خویش جدا گشت و از اعتزال توبه کرد.

کلام در شیعه:

بعد از پیدایش علم کلام تدریجا علمای شیعه امامیه نیز برای رد دلائل مخالفان، خود را ناگزیر دیدند که همان شیوه متکلمان معتزله را در استدلالات خویش به کار برند. ایشان با این که در آغاز از علم کلام دوری جسته و به حدیث می پرداختند، ناچار شدند که برای دفاع از خود به فرا گرفتن این علم بپردازند. امام جعفر صادق بعضی از یاران خویش را که نخستین متکلمان شیعه امامیه به شمار می روند در بکار بردن علم کلام و مناظره با مخالفان و رد دعاوی ایشان، تشویق می فرمود.

زیدیه:

کسانی که قائل به امامت حسین بن علی (ع) شدند، پس از او پسرش علی بن حسین یعنی زین العابدین (ع) را امام دانستند و پس از رحلت او شیعیان حسنی و حسینی درباره جانشین وی اختلاف کردند. زیدیه گفتند که پس از علی بن حسین (ع) پسرش زید امام است.

زید بن علی شاگرد واصل بن عطاء غزال پیشوای معتزله است، از این جهت زیدیه پس از وی پیرو اهل اعتزال شدند. زیدیه قائل به لعن ابو بکر و عمر و عثمان نیستند، و امامت مفضل را با وجود فاضل جایز می دانند. شیعیان کوفه چون او را مخالف لعن شیخین دیدند، وی را ترك کردند. از این جهت معروف به رافضه گشتند که به معنی ترك کننده است. میان زید و برادرش امام محمد باقر اختلاف بود.

شیعیان عباسی:

نسبت عباسیان به عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عموی پیغمبر می رسد، چنان که گفتیم پیش از اسلام بین بنی هاشم و بنی امیه بر سر تولیت خانه کعبه اختلاف بود. در اواخر بنی امیه کسانی که با آن طایفه دشمنی داشتند طرف خاندان مخالف ایشان یعنی بنی هاشم را گرفتند، و چون عباسیان نیز از بنی هاشم به شمار می رفتند به کمک ایرانیان موفق شدند بر حریف و دشمن سابق خود بنی امیه پیروز شوند. در سال صدم هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که در حمیمه از ناحیه شراه از بلوک بلقای شام می زیست با ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه نوه حضرت علی بن ابی طالب ملاقات کرد.

ابو هاشم که امام کیسانیان بود وصیت کرد که پس از او امامت به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس برسد، به همین جهت اکثر کیسانیه که طرفدار امامت ابو هاشم بودند پس از او به امامت محمد بن علی درآمدند، و از آن تاریخ دعوت امامت بنی عباس صورت شرعی و روحانی به خود گرفت. عباسیان به این بهانه که اولاد علی بن ابی طالب از حق خود به نفع آنان صرف نظر کرده اند بنای دعوت و پیشرفت را گذاردند، و از محبوبیت آل علی به سود خود استفاده کردند.

امام عباسی در حمیمه در ناحیه شراه از بلوک بلقاء (در اردن فعلی) که از زمان عبد الملك بن مروان اقامتگاه خاندان عباسی شده بود مسکن داشت، و دوازده نقیب (پیشوا و رئیس) برگزید، و از سوی خود به نواحی مختلف گسیل داشت.

اعمال داعیان عباسی از طرف این نقیبان و همچنین مجلسی از هفتاد تن از شیوخ جزء، رهبری می شد. ائمه عباسی مرکز تبلیغاتی دیگری نیز در کوفه داشتند، گاهی هم امام داعیان خود را در مراسم حج در مکه دیدار می کرد که در پناه ازدحام حاجیان از سوء ظن حکومت برکنار باشد. دستور امام به دعای آن بود که بیشتر به ایرانیان اطمینان کنند و از عرب به طوایف یمانی قحطانی اعتماد کنند روش تبلیغ آن بود که نخست شرحی از اسلام و محسنات آن بیان کردند. سپس به ذکر معایب بنی امیه و انحراف آنان از اسلام می پرداختند آنگاه از فضایل آل محمد و اهل بیت

و مظلومیت آنان و این که اسلام حقیقی در نزد ایشان است سخن می گفتند و مردم را به «الرّضا من آل محمّد» می خواندند و می گفتند ما باید به خلافت یکی از اولاد پیغمبر راضی شویم. از زیرکی که داشتند نام کسی را نمی بردند. و فقط چنین وانمود می کردند که دعوت به یکی از فرزندان رسول خدا می کنند. مردمی که طرفدار اهل بیت و علویها بودند، گمان می کردند که مقصود از دعوت ایشان یکی از آل علی است.

ابو مسلم خراسانی:

وی که نامش در تواریخ اسلامی عبد الرحمن بن مسلم آمده، جوانی با لیاقت و دلیر بود و از مردم مرو رود به شمار می رفت. ابراهیم بن محمد امام او را به ریاست شیعه آل عباس در خراسان برگزید و انتخاب او را به ابو سلمه خلال داعی و وزیر آل عباس در کوفه اطلاع داد. ابو مسلم در دوازدهم ربیع الاول سال (132 هـ) عبد الله سفاح یعنی خونریز را بر مسند خلافت بنشانید. بنی عباس، بنی امیه را در همه جا جستند و کشتند، با روی شهر دمشق را ویران کردند، و قبرهای خلفای بنی امیه را شکافته و استخوانهایشان را سوزانیدند.

غلاة شیعه:

غلاة جمع غالی است که در پارسی به معنی گزافه گویان می باشد.

آنان فرقه هایی از شیعه هستند که افراط در تشیع نموده و درباره ائمه خود گزافه گویی کرده و ایشان را به خدایی رسانیده و یا قائل به حلول جوهر نورانی الهی در ائمه و پیشوایان خود شدند، و یا به تناسخ قائل گشتند. غالب ایشان در عقیده مشترکند و در حقیقت يك فرقه بیش نیستند که به نامهای مختلف در کتب تواریخ و فرق ذکر شده اند. تقریباً تمام فرق شیعه بجز اثنی عشریه و زیدیه و بعضی از اسماعیلیه از غلاة بشمار می روند. نسبتهایی که فرق غلاة به ائمه و پیشوایان خود می دهند از طرف دیگر مسلمانان و حتی فرق شیعه میانه رو رد شده است، تا حدی که اکثر فرق اسلام غلاة را به سبب سخنان کفرآمیزشان از دین اسلام بیرون می دانند. به قول شهرستانی غالباً غلاة یکی از ائمه را به خدا تشبیه کرده و خدا را حالّ در ابدان آدمیان دانند، و مانند تناسخیان و یهود و نصاری قائل به تجسیم خداوند شده اند.

اصول عقاید مبتدعه غلاة شیعه چهار است: تشبیه، بداء، رجعت، و تناسخ.

غلاة شیعه که غالباً از موالی و غلامان آزاد کرده ایرانی و ملل دیگر هستند از دو دسته بیرون نبودند، یا مردمانی ساده دل و عامی بودند که تحت تأثیر سیمای جذاب

و چشمان نافذ و رفتار متین، و کردار پسندیده ائمه شیعه قرار می گرفتند و چون افکار غلوآمیز را از دین پدران و نیاکان خود به ارث برده بودند و آن پندارها با وجود مسلمانی هنوز در خاطرات خرافی ایشان متمکن بود، از این جهت مشاهده ائمه و فضیلت و سیادت اخلاقی ایشان بر دیگر بزرگان اسلام، آنان را تحت تأثیر قرار می داد. بنابراین تصوراتی مالیخولیایی درباره آنان می کردند. ایشان می پنداشتند که این فرزندان پیغمبر بایستی همان معجزات و کرامات مشهور را از جدشان رسول خدا به ارث برده و می توانند در دستگاه آفرینش صاحب دخل و تصرف باشند، و حتی ممکن است خداوند زمین و آسمان با تمام عظمتش در وجود ناسوتی ایشان حلول نماید. اما دسته دیگر از غلاة را شیادانی مانند ابو الخطاب تشکیل می دادند که برای رسیدن به مقامات دنیوی و نفوذ و تأثیر در نفوس مردم و پیدا کردن مرید خود را به ائمه بسته در حالی که نسبتهای غلوآمیز به ایشان می دادند خود را نیز در مرتبت با آنان شریک می پنداشتند و یا خویشان را نایب و دستیار آنان معرفی می کردند، تا عوام شیعه بر اثر حسن ظنی که به ائمه خود دارند به ایشان نیز بگروند و مرید آنان شوند.

امامان شیعه که گزافه گوئیهای این دو طایفه ساده دل و شیاد را دیده و می شنیدند علاوه بر منع و اشکالات دینی، چون امکان داشت در نظر حکومت که چشمهای جواسیس ایشان همه جا آنان را مورد تعقیب قرار می دادند موجب گرفتاری و زحمت سیاسی ایشان شود آشکارا و نهان به لعن غلاة می پرداختند، و از گفتار و کردار ایشان بیزاری می جستند تا مورد سوء ظن حکومت وقت قرار نگیرند.

اسماعیل بن جعفر:

حضرت امام جعفر صادق (ع) پسری داشت به نام اسماعیل که بزرگترین فرزندانش بود و در زمان حیات پدر وفات کرد. آن حضرت به مرگ اسماعیل استشهاد کرد، حتی حاکم مدینه را نیز شاهد گرفت. در این باره جمعی معتقد بودند که اسماعیل نمرده بلکه غیبت اختیار کرده است. و دوباره ظهور می کند و همان مهدی موعود است و استشهاد امام ششم به مرگ او يك نوع تعمیم بوده است که از ترس منصور خلیفه عباسی به عمل آورده است. جمعی معتقد شدند که امامت حق اسماعیل بود و با مرگ او به پسرش منتقل شد و جمعی معتقد شدند اسماعیل با اینکه در حال حیات پدر در گذشته امام می باشد و امامت پس از اسماعیل در محمد بن اسماعیل و اعقاب او است.

محمد بن اسماعیل:

از زندگانی محمد بن اسماعیل که پس از مرگ پدرش اسماعیلیه او را امام دانستند اطلاعات صحیحی در دست نداریم، و از این زمان

دوره امامان مستور اسماعیلیه آغاز می شود. نوبختی می نویسد مبارکیه که پیروان مبارك غلام اسماعیل بن جعفر بودند پس از جعفر بن محمد. محمد بن اسماعیل را به امامت برداشتند و گفتند چون اسماعیل در روزگار پدرش امام بود و درگذشت پس از وی امامت به برادرش موسی کاظم نرسد، زیرا پس از حسن و حسین امامت از برادری به برادر دیگر نمی رسد و امامت حق محمد پسر اسماعیل است.

پس از مرگ محمد میان دعاة اسماعیلی اختلاف افتاد برخی برادرش احمد بن عبد الله و بعضی پسرش احمد ملقب به ابو شلعلع را جانشین او دانستند. پس از آن سعید بن حسین بن عبد الله بن میمون به دعوت مردم برخاست. باید دانست که عبد الله (میمون) و پسرانش پس از بیرون رفتن از بصره همیشه دعوت انتساب به خاندان عقیل بن ابو طالب را داشتند. سپس سعید بن حسین به مصر رفت و ادعا کرد که از علویان و فاطمیان است و خود را عبید الله نامید. این خبر به معتضد خلیفه عباسی رسید. فرمان به دستگیری او داد. وی به مغرب گریخت و دو طایفه از بربرها را به کیش خود درآورد، چون حس کرد دعوی انتسابش به عقیل بن ابو طالب مورد قبول مردم نیست پسر بچه کم سنی را نشان داده وانمود کرد که او از فرزندان محمد بن اسماعیل و نامش ابو القاسم حسن است و بعد از عبید الله او قائم به امر می باشد. در پیش گفتیم که محمد بن اسماعیل در حدود سال (169 ه) در عسکر مکرّم در گذشت. پسرش عبد الله موسوم به احمد الوفی که مخفی و در پرده بود در نهران از عسکر مکرّم بیرون رفت و به زمهر و از آنجا به دیلم آمد و در آنجا با دختری از خاندان علوی که پدرش امیر علی همدانی نام داشت ازدواج کرد و پسری یافت که او را احمد نام داد و ملقب به محمد التقی ساخت. دعوی پنهانی ایشان همچنان در بلاد عرب و ایران منتشر می شد. عبد الله از دیلم به معرة النعمان نزدیک حلب آمد و در آنجا اقامت کرد، سپس از آنجا به شهر سلمیه نزدیک حمص رهسپار شد و برادرش حسین را در معرة النعمان نایب خود ساخت. در سلمیه پسرش احمد بن عبد الله را در حضور عده ای از داعیان جانشین خود کرد و سپس به شهر مصیاف در سوریه رفت و بدانجا درگذشت و در بالای کوهی او را به خاک سپردند که از آن پس مشهد خوانده شد (212 ه). پس از مرگش پسرش احمد بن عبد الله ملقب به محمد التقی به امامت نشست. این امام سفرهای بسیار کرد و دعواتی به اطراف فرستاده و گویند در سال 229 قسطنطنیه در گذشت. پس از وی پسرش حسین بن احمد ملقب به عبد الله الراضی به جای وی در سلمیه به امامت نشست و سرانجام در (267 ه) در گذشت و او را در مسجد بزرگ آن شهر به خاک سپردند. اینها همه مطالبی است که از قول مورخ بزرگ اسماعیلی داعی ادریس عماد الدین بن حسن در گذشته در (872 ه) در

کتاب «عیون الاخبار» که از کتابهای مهم اسماعیلیه بشمار می رود آمده است، و صحت و سقم آنها معلوم نیست، زیرا امامان اسماعیلی در این عصر از روی تقیه در پرده و ستر بودند و کسی از حقیقت حال ایشان خبر نداشته است. در بین مورخان درباره نام امامان این عصر اختلاف است. ولی اکثر مورخان اسماعیلی نام ائمه مستور را بعد از اسماعیل چنین آورده اند: محمد بن اسماعیل، عبد الله بن محمد، احمد بن عبد الله، حسین بن احمد که آخرین ائمه در پرده و مستور است.

قرامطه:

قرامطه منسوب به مردی به نام حمدان قرامط هستند. محمد بن اسحاق الندیم می نویسد که چون عبد الله بن میمون قداح از بصره به سلمیه گریخت، در آنجا مردی به نام حمدان بن اشعث ملقب به برای کوتاهی اندام و پاهایش وی را به آن لقب می خواندند دعوت او را پذیرفت قرامط در دهکده ای به نام قس بهرام، کشاورزی، و گاوداری داشت. چون بسیار با هوش بود سمت ریاست یافت و حمدان نامی را که کتابها و تصنیفات خود را بیشتر از دیگران دزدیده و به خویش نسبت می داد برای نشر دعوت خود برگزید، او داعیانی به اطراف کوفه فرستاد و اقامتگاه خود را در کلوازی قرار داد. عبد الله میمون یکی از پسران خود را معین کرد که از طالقان با وی مکاتبه کرد، و این ماجرا در سال (261 هـ) بود.

در اواخر قرن سوم هجری طرفداران حمدان قرامط از طرف رئیس فرقه پنهانی خود که «صاحب الظهور» نامیده می شود و محل اقامتش مجهول بود، دولتی در بحرین که مرکز آن الاحساء بود تأسیس کردند (283 هـ). اینان از قیام زنگیان که به پیشوایی صاحب الزنج در عراق سر به شورش برداشته و دولت عباسی را مستأصل کرده بود استفاده کردند. قدرت قرامطیان رو به افزایش گذاشت و در بغداد موجب نگرانی بسیار گردید. قرامطه نه تنها در بین النهرین و خوزستان بلکه در انقلابات بحرین و یمن و سوریه نیز دست داشتند. رهبران ایشان در این هنگام زکرویه و ابو سعید حسن به بهرام الجنابی (اهل بندر گناوه) که ایرانی نژاد بودند سرزمینهای وسیعی را زیر سیطره و نفوذ خود آوردند.

حسن صباح و دعوت جدید:

در زمان خلافت مستنصر فاطمی از کسانی که به دین اسماعیلی درآمد مردی به نام حسن صباح از مردم ری بود. حسن در سال 469 از ری به اصفهان آمد و از آنجا به آذربایجان و شام رفت و در 417 به مصر رسید و یک سال و نیم در آنجا بماند و در زمره کسانی درآمد که طرفدار خلافت نزار بودند.

چون به ایران آمد در سال 473 به دعوت مردم ایران به مذهب نزاریه پرداخت و در ششم رجب سال 487 بر قلعه الموت که به معنی آشیان عقاب است در نزدیکی رودبار قزوین دست یافت. حسن در شهر قم که پایگاه شیعیان اثنی عشری بود به دنیا آمد. پدرش مذهب اثنی عشری داشت و از شهر کوفه در عراق به قم آمد بود و گویند اصلاً از مردم یمن بود. حسن در قرن پنجم هجری زائیده شد و تا هفده سالگی جویان و پویان دانش در مذهب اثنی عشری بود. به دعوت امیر ضراب متمایل به اسماعیلیان گشت.

معلم دیگر اسماعیلی او یکی از داعیان آن فرقه به نام عبد الملك بن عطاش بود. عبد الملك شخصاً به ری آمد و با حسن ملاقات کرد و به او دستور داد که به نزد خلیفه به مصر رود. حسن در مصر چون طرفدار نزار بود به دستور بدر الجمالی به زندان افتاد. هنوز اختلاف دربارهٔ جانشینی مستعلی و نزار صورت نگرفته بود. وی از زمان ورودش به قلعه الموت تا سی و پنج سال بعد هرگز از آن قلعه به زیر نیامد، و فقط خانه ای را که در آن می زیست ترك گفت و دوبار به پشت بام خانه رفت. در ابتدا کار حسن دو جنبه داشت، یکی مردم را به کیش اسماعیلی در آورد، و دیگر قلاع بیشتری تسخیر کند. وی به هر دو کار توفیق یافت و قلاعی را از حدود خراسان تا شام تسخیر کرد. حسن در الموت خود را شیخ الجبل یا پیر کوهستان خواند و مدتی دراز در آن قلعه ساکن بود تا اجلش فرا رسید.

این بود نگاهی به فرق بزرگ اسلام. فرقه های دیگر و کوچکتر نیز بر اساس این فرقه ها پدید آمده اند که تفصیل هر يك از آنها در این فرهنگ مختصر آمده است.

خداوند ملت اسلام را از بالای تفرقه محفوظ دارد. بقول خواجه شیراز:

«ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع *** به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد»

الف

آقا خانيه

فرقه ای از «اسماعیلیان» نزاری (-: اسماعیلیه، نزاریه) که منسوب به آقا خان محلاتی هستند. جدّ این خانواده سید ابو الحسن خان اهل کهک قم بود که از سادات اسماعیلیه به شمار می رفت. و از آغاز دولت زندیه تا زمان آغا محمد خان قاجار حکومت کرمان را داشت و خود را از اعقاب اسماعیل بن جعفر صادق (ع) می دانست و پس از برکناری از حکومت، در محلات قم عزلت گزید.

وی پیروانی بسیار در هند و آسیای میانه داشت و نیازها و نذوراتی از ایشان دریافت می کرد.

گویند: کسانی که نمی توانستند شخصا نذورات خود را به پیشگاه او بفرستند، آنها را به دریا می افکندند و اعتقاد داشتند که سرانجام این اموال به دست امامشان خواهد رسید.

سید ابو الحسن خان در سال 1207 هجری در گذشت و پس از وی پسرش شاه خلیل الله به امامت رسید.

اسماعیلیه آقا خانیه عنوان شاه را از «مراشد صوفیه» اقتباس کرده اند و به تقلید ایشان خود را شاه می خواندند یا چون خود را از تبار رکن الدین خورشاه آخرین شاه اسماعیلی در الموت می دانند لقب شاه را بر خود نهاده اند.

شاه خلیل الله پس از رسیدن به امامت به یزد سفر کرد، پس از دو سال توقف در آن شهر در نزاعی که میان پیروان او و شیعیان اثنا عشری واقع شده به قتل رسید (1232 هـ).

چون فتحعلی شاه قاجار از این واقعه آگاه شد، حسن علی شاه پسر شاه خلیل الله را به تهران خواست، و از او استمالت و دلجویی کرد، و بفرمود تا کسانی را که در واقعه قتل پدرش دست داشتند سیاست کنند. سپس دختر خود سروجهان خانم را به همسری او در آورد، و حکومت قم

و محلات را به وی واگذار کرد، و او را ملقب به آقا خان فرمود.

حسن علی شاه در سال 1255 بر اثر تحریکات حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه ناچار شد که محلات را ترک کند و به کرمان رهسپار شود. در آن استان توانست که بر قلعه بم دست یابد و آن را به تصرف خود در آورد.

اما فیروز میرزا «نصرت الدوله» برادر محمد شاه که حکمران کرمان بود با وی جنگ کرده بر او غلبه یافت و شاه از خطای آقا خان اول در گذشت، به وی امان داد و او را از بست حضرت عبد العظیم بیرون آورد، و از او استقبال شایانی کرد و مجدداً به حکومت قم و محلات فرستاد.

حسن علی خان چون دید دیگر کسی مزاحم او نیست، عیال و اموال خود را از راه بغداد به کربلا فرستاد.

آنگاه از محمد شاه اجازه گرفت، که به زیارت خانه خدا برود، و از راه کویر به جانب کرمان رهسپار شد، و چنین وانمود می کرد که از طریق بندر عباس قصد زیارت خانه کعبه را دارد.

سپس آقا خان به سوی کرمان رهسپار شده پس از شکست از حاکم آنجا، به لار و از آنجا به اسفندقه و جیرفت رفت و در گرمسیر میناب به تهیه لشکر و اسباب جنگ پرداخت، و پس از چند جنگ و گریز به قندهار رفت.

در آن شهر کارگزاران انگلیسی از وی پشتیبانی کردند، و از طرف دولت انگلیس برای او و همراهانش روزی صد روپیه مقرر گردید، و با موافقت مأموران انگلیسی با برادر و کسانش به سند رفت. (اواخر صفر 1262 هـ).

سپس آقا خان رهسپار بندر بمبئی شد و پس از چندی بر اثر اعتراض دولت ایران نتوانست در آنجا بماند، و به ایالت بنگال رفت (جمادی الاول 1263 هـ) و در کلکته ساکن گشت.

دیری نپایید که مجدداً به بمبئی بازگشت، و آنجا را مرکز ترقی دستگاه خویش ساخت و از آن تاریخ این خانواده در هند سکونت یافتند.

در این زمان اختلافاتی بین خوجه ها (- خوجه) که اسماعیلیان سابق هند بودند در گرفت که منجر به یک رشته دعاوی قضایی گردید. سرانجام با قضاوت جوزف آرنولد⁽¹⁾ در (1866 م) این قضیه به نفع آقا خان فیصله پیدا کرد. و از آن زمان او پیشوای خوجه ها و همه «اسماعیلیه» هند گردید.

چنان که گفتیم لقب حسن علی شاه، «آقا خان» بود، و او را آقا خان اول می نامیدند. وی در سال 1298 هـ در گذشت، و او را در گورستان حسن آباد

ص: 2

بمبئی به خاک سپردند.

او رساله ای در شرح حال خود نوشته که «عبرت افزا» نام دارد و در بمبئی به چاپ رسیده است. در آن رساله، او خود را «محمد حسن الحسینی»، حسن علی شاه می خواند.

پس از حسن علی شاه پسرش آقا علی شاه الحسینی یا «آقا خان دوم» پیشوای اسماعیلیان هند شد وی تا سال 1302 ه زنده بود و دوره امامت او دیری نپائید.

پس از مرگش کالبدش را به نجف اشرف برده و به خاک سپردند.

بعد از او پسر هشت ساله اش سلطان محمد شاه ملقب به «آقا خان سوم» به امامت رسید (1877-1957 م) وی از هجدهم اوت 1885 تا سال 1957 همچنان پیشوایی اسماعیلیه را داشت.

سلطان محمد شاه از طرف دولت انگلستان ملقب به لقب «سر» Sir شد، و رهبر روحانی اسماعیلیان نزاری هند، و همچنین خوجه ها و اسماعیلیان ایران و آسیای مرکزی و سوریه و شرق افریقا گردید، پس از آن به ریاست کنگره مسلمانان هند برگزیده گشت، و هفت سال در این مقام بماند.

در 1932 م نماینده هند در کنفرانس خلع سلاح و رئیس نمایندگان آن کشور در جامعه ملل گردید، و در 1937 م به ریاست عمومی جامعه ملل برگزیده شد.

در سال 1936-1937 که پنجاهمین سال امامت او بوده اسماعیلیان آسیا و افریقا در بمبئی و نایروبی، هموزن او طلای ناب به وی هدیه کردند، و در سال 1946 هموزن او الماس، و سپس در 1954 و 1955 هموزن او طلای سفید در کراچی و قاهره به پیشگاه او تقدیم داشتند. (1)

آقا خان در 1327 خورشیدی از ایران تقاضای تابعیت نمود. دولت ایران با تابعیت او موافقت کرد و محمد رضا پهلوی به وی لقب «حضرت والا» داد.

آقا خان پس از هشتاد سال عمر در سال 1957 م در ژنو در گذشت و کالبدش را در مقبره خانوادگی آنان در آسوان مصر به خاک سپردند.

پس از وی نواده اش پرنس کریمخان پسر علیخان (متولد در 1315 ش - 1936 م) در بیست و یک سالگی بر حسب وصیت جدش به امامت رسید، و اکنون پیشوای طایفه «اسماعیلیه آقا خانیه» است.

کریم آقا خان در ژنو تولد یافت و در «دانشگاه هاروارد» به تحصیل پرداخت و تشریفات رسیدن او به مقام امامت در شهر دار السلام در تانگانیکا در افریقای شرقی به عمل آمد.

ص: 3

این فرقه امام خود را شخصی روحانی می پندارند، و او را جلوه گاه و مظهر صفات علی بن ابی طالب می دانند. ایشان مانند پیشینیان خود معتقدند که امام باید «حی» باشد تا مورد اطاعت همگان قرار گیرد.

دستورهای او تا هنگامی که حیات دارد، قابل اجراست و چون درگذشت، دستورهای امام وقت جایگزین فرمانهای امام پیشین می گردد. غالباً فرامین امام وقت بوسیله شخصی که او را وزیر می خوانند به «جماعت خانه» ابلاغ می گردد و اگر نکته ای در آن، مورد سؤال قرار گیرد تأویل و تفسیر آن را از امام می خواهند.

اسماعیلیان معاصر را دعاهائی است که خواست خود ایشان است، و با نماز و عبادت و ادعیه دیگر فرق اسلام اختلاف دارد، برای نمونه بعضی از این ادعیه در اینجا ذکر می شود:

در نماز پس از خواندن سوره فاتحه (1) این دعا را می خوانند:

سجدة وجهی الیک و توکلت علیک منک قوتی و انت عصمتی یا رب العالمین، اللهم صلّ علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی الائمه الاطهار و علی حجة الامر صاحب الزمان و العصر امامنا الحاضر الموجود مولانا شاه کریم الحسینی اللهم لك سجودی و طاعتی.

روضه الصفا، ج 9، ص 551-553 و ج 10، ص 259.

منتظم ناصری، ج 3، ص 116 و 173.

عبرت افزا، به اهتمام کوهی کرمانی.

تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، 1316، ج 4، ص 121-122.

دایرة المعارف الاسلامیه، ج 2، ص 324 آغا خان.

تاریخ رجال ایران، ج 3، ص 290.

نامه الموت. مایل هروی، اکبر عشیق کابلی.

دانشنامه، ایران و اسلام، ج 1، ص 110.

ص 110.

اباحیه

اباحه از ریشه «بوح» به معنی ظاهر و آشکار نمودن، و تردید کردن در یکی از دو کار است که جمع بین آن دو جایز باشد.

بر خلاف «تخیر» که جمع بین آن دو جایز نیست و ناچار باید یکی از آن دو را اختیار کنند. در شرع اباحه آن است که شریعت حکم به آن نکند⁽²⁾، بلکه شخص

ص: 4

1- - ظاهراً پس از رفتن به سجده باشد، چون در دو جا «لک سجودی» و «سجده و جهی» ذکر شده.

2- منظور حکم اثباتی یا نفی است، زیرا مباح نیز حکم شارع و از احکام خمسۀ تکلیفیه است. مگر مراد اباحه اصلیه باشد که: الاشیاء علی الاباحه.

مخیر بین فعل یا ترك آن باشد. به عبارت دیگر «اباحه» در اصطلاح فقها حکمی است که عاری از طلب باشد، و «تخیر» حکمی است که بین فعل و ترك آن باشد (1)، و مکلف بتواند آن را انجام دهد یا ندهد. در لغت اباحه و اباحت به معنی مباح کردن، حلال کردن و جایز شمردن آمده که مقابل حظر و تحریم است.

مولانا فرماید:

کاین اباحت زین جماعت فاش شد *** رخصت هر مفلس قلاش شد

در اصطلاح اباحه معمولاً بر افعال سهل انگارانه اخلاقی، که منع شرعی و عرفی دارد اطلاق می شود.

چنان که بعضی از فرق غلاة و متصوفه را متهم به اباحه کرده اند.

بعضی از غلاة شیعه می گفتند که: ما باید بار تکلیف را از دوش برداریم و کاری یا چیزی را بر خود حرام نشماریم.

برخی دیگر می گفتند که: حرام و حلالی که در قرآن و سنت آمده است، مقصود از آنها تبری از دشمنان امامان و تولای به ایشان و دوستان ایشان است.

بعضی معتقد بودند که شناختن امام و مهر ورزیدن به وی برای ایشان کافی است و دیگر احتیاجی از پرهیز چیزهای «حرام» ندارند از این رو انجام هر کاری را و لو این که مخالف شرع باشد بر خود مباح می دانستند. (-: ابراهیمیه)

عبد القاهر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» از بعضی فرقه های اباحی نام برده است و می نویسد که: «بابکیه» را در کوهستانشان جشنی است و در آن شب مردان و زنانشان با هم گرد آیند و می گسارند و ساز و نای نوازند، ناگاه چراغ را بکشند و جامه برکنند و مردان در زنان آویزند. (-: بابکیه).

«معتزله» می گفتند: آیا افعال آدمی را پیش از وحی یا در فاصله میان دو وحی باید اصولاً مجاز شمرد یا ممنوع؟ و چون آنان میزان «عقل» را در «حسن و قبح اعمال» جاری می دانستند می گفتند:

افعال خوب و سودمند روا و افعال زشت و زیان بخش نارواست.

جاحظ که یکی از بزرگان «معتزله» بوده می گفت: هر چه در قرآن و سنت نهی نشده باشد مباح مطلق است. (2)

«اسماعیلیه» می گفتند: «اذا ظهرت الحقایق بطلت الشرایع» یعنی: اگر حقایق دین آشکار شود شرایع و قوانین باطل می گردد.

محیط المحيط.

لغت نامه دهخدا، ماده اباحه.

فرهنگ علوم.

-
- 1- - گاهی تخییر بین دو حکم وجوبی است که امکان انجام هر دو نباشد، مانند نجات یکی از دو غریق.
 - 2- - اصالة الاباحه نیز مذهب محققین امامیه است در مقابل اصالة الحظر.

قاموس الاعلام، به زبان ترکی.

دانشنامه ایران و اسلام.

فرق الشیعه، نوبختی.

الفرق بین الفرق.

9. EncyclopedieL'Islam (N.E)tomeIII Abahiyya.

اباضیه

اشاره

به کسر همزه پیروان عبد الله بن اباض تمیمی اند که مردی خارجی بوده، و از دیگر خوارج انشعاب پذیرفت. پیدایش این فرقه هنگامی صورت گرفت که عبد الله بن اباض از خوارج افراطی کناره گرفت، و مانند فرقه «صفریه» راه اعتدال برگزید.

ابو بلال مرداس بن ادیه تمیمی از پیشوایان نخستین این فرقه بوده و در سال 62 ه کشته شد. پس از او عبد الله بن اباض ریاست آن فرقه را به دست گرفت.

وی در سال 65 ه بکلی از خوارج ازرقی جدا شد و در بصره بر ضد زبیریان خروج کرده و چون مردی فقیه بود در منابع اباضیه او را امام اهل التحقیق و امام القوم و امام المسلمین خواندند. سبب قعود و اعتدال عبد الله بن اباض ظاهراً سازش او با عبد الملك بن مروان خلیفه اموی و همراهی با وی بر ضد عبد الله بن زبیر بود.

سیاستی را که عبد الله بن اباض در برابر خلفای اموی پیش گرفت، جانشین وی ابو الشعثاء جابر بن زید ازدی همچنان ادامه داد.

اصل وی از عمان بود، و در حدود یکصد هجری چند سال پس از مرگ عبد الله بن اباض در گذشت. ابو الشعثاء جابر با حجاج بن یوسف ثقفی روابطی دوستانه داشت، ولی این حسن رابطه دیری نپائید و حجاج به کشتن اباضیه مانند دیگر خوارج پرداخت، و در زمان او بیشتر بزرگان اباضی به عمان تبعید شدند.

جابر را شاگردی ایرانی الاصل بود که ابو عبیده مسلم بن کریمه تمیمی نام داشت و از فقها و دانشمندان آن فرقه بشمار می رفت و پس از مرگ وی جانشین او گشت و اباضیه از سراسر عالم اسلام برای تحصیل علم در بصره به نزد او می آمدند.

هنگامی که خلافت اموی به عمر بن عبد العزیز رسید، امید بزرگان اباضی به جلب تائید آن خلیفه پرهیزگار افزایش یافت.

ابو عبیده مسلم بن کریمه، سفارتی نزد این خلیفه فرستاد. شاید در نتیجه همین سفارت بود که عمر بن عبد العزیز اجازه داد که ایاس بن معاویه اباضی قاضی بصره شود، و در بصره يك مرکز تعلیمی تأسیس شد، که طلاب خوارج برای تحصیل بدانجا می آمدند.

ابو عبیده پس از فارغ التحصیل شدن ایشان، آنان را برای تبلیغ به بلاد اسلامی

ص: 6

می فرستاد. پس بصره مرکز پنهانی تبلیغات اباضی هم گردید.

پس از سقوط بنی امیه و روی کار آمدن عباسیان، منصور دوانقی مدتی نسبت به اباضیان نظر مساعد داشت. بعد از مرگ ابو عبیده انحطاط طایفه اباضیه در بصره آغاز شد، و مراکزی از جماعات آن قوم در کوفه، حجاز، حضر موت، یمن و عمان ایجاد گشت.

از پایان قرن اول هجری خوارج عمان رنگ اباضی پیدا کردند، عامل مؤثر در این امر «جابر بن زید» و تأثیر دیگر فقهای اباضی بصره بود، که حجاج بن یوسف آنان را به عمان تبعید کرده بود. پس از آن شورشی در آنجا رخ داد، که پیشوای ایشان جلندی بن مسعود بود. این شورش تا به حضر موت و یمن کشیده شد، ولی سرانجام در سال 134 هـ بر اثر رسیدن سپاهیان عباسی به فرماندهی خازم بن خزیمه بر افتاد. درباره نقش مهم عمان در تاریخ اباضیه این ضرب المثل رایج گشت:

باض العلم بالمدينة و فرّخ بالبصرة و طار الی عمان. یعنی علم در مدینه تخم گذاری کرد و در بصره جوجه برآورد و بسوی عمان پرواز کرد.

بعضی از رؤسای اباضی عمان لقب والی یا متقدم (پیشوا) داشتند.

مهمترین جماعت‌های اباضی در میان شهرهای صحار و توّام می زیستند، و بیشتر در ناحیه باطنه و حوالی رستاق زندگی می کردند، و پایتخت سابق ایشان شهر «نزوی» بود. در عصر حاضر مذهب اباضی کیش قبایل عمانی غافری و هناست.

سپس فرقه اباضی به افریقای شرقی و خلیج فارس از جمله قشم و سواحل کرمان و ایران گسترش یافت. داعیان ایشان که «حملة العلم» نامیده می شدند و یکی از آنان «هلال بن عطیه خراسانی» - از دعاة ابو عبیده مذکور - بود که با تبلیغات خود آن مذهب را در بعضی از نقاط آن استان رواج داد. از بزرگان اباضی در خراسان می توان از ابو غانم بشر بن غانم خراسانی صاحب کتاب «المدونه» نام برد، که از دانشمندان آن طایفه در قرن سوم هجری است.

اباضیه در مغرب:

نخستین داعی که به دعوت مذهب خوارج اباضی در مغرب پرداخت «سلامة بن سعید» سلمة بن سعد از مشایخ بصره بود، که در اوایل قرن دوم هجری این مذهب را در شمال افریقا تبلیغ می کرد. پس از آن به نام شخصی به اسم عبد الله بن مسعود تجیبی بر می خوریم، که در لیبی و طرابلس غرب آن مذهب را رواج می داد، و قبیلۀ بربر (هواره) را به این مذهب تبلیغ می کرد.

پس از آن اسماعیل بن زیاد نفوسی به توسط قبایل بربر اباضی طرابلس با عنوان «امام الدفاع» برگزیده شد و در حدود سال

132 به قتل رسید، و با مرگ او حکومت زیادی طرابلس منقرض گشت.

پس از آن عبد الرحمن بن رستم که اصل ایرانی داشت، در قیروان حکومت اباضی تشکیل داد، سپس شهر تاهرت را تسخیر کرد، و در سال 160 ه به امامت اباضیه در شمال افریقا برگزیده شد.

در زمان دو جانشین این رستم، عبد الوهاب بن عبد الرحمن و افلاح بن عبد الوهاب اباضیت در مغرب به اوج خود رسید، و از قرن ششم هجری پس از غلبه فاطمیان بر شمال افریقا انحطاط دولت اباضیه در آن ناحیه آغاز شد، و اباضیان افریقای شمالی در چند ناحیه دور گوشه گیری اختیار کردند و تا زمان حاضر در آن ناحیه ها بر جای مانده اند.

فرق اباضی:

مهمترین شاخه های مذهبی اباضی معروف به اباضیه «وهبیه» مغرب است، که خود را «اهل المذهب» و نیز «اهل الدعوه» می خوانند.

فرقه دیگر حارثیه هستند که مؤسس آن مذهب حمزه کوفی بود، و در مسأله «قدر» پیرو عقاید «معتزله» شد، و آن فرقه منسوب به عالمی اباضی موسوم به حارث بن مزید هستند.

فرقه دیگر «طریقیه» هستند که از یاران عبد الله بن طریف از اصحاب امام طالب الحق می باشند، که در حدود سال 129 هجری در عربستان جنوبی تأسیس شد.

دیگر از فرق اباضی: نگار، نفاثیه، خلفیه، عمریه، حسنیه، سکاکیه، حفصیه و یزیدیه هستند که ذکر غالب ایشان در این فرهنگ خواهد آمد.

عقاید اباضیه:

ایشان مانند «صفریه» شاخه معتدل خوارج را تشکیل می دادند، آنان بر خلاف ازارقه که از خوارج تندرو بودند، مخالفان خود را از اهل قبله کافر می دانستند نه مشرک(1)، حتی ازدواج با ایشان و میراث بردن از آنان را روا می شمردند، و می گفتند مرتکبان کبائر موحدند نه مؤمن، استطاعت را عرضی از اعراض می دانستند که با افعال عباد تحقق می یابد. بر خلاف دیگر خوارج، امامشان را امیر المؤمنین و خودشان را «مهاجرین» نمی خواندند، و می گفتند که هرگاه تکلیف ساقط شد عالم نیز فانی خواهد شد.

شهادت مخالفانشان را بر دوستانشان جایز می دانستند، و می گفتند هر که مرتکب «گناه کبیره» شود کافر نعمت است نه کافر ملت.

ص: 8

1- - مراد از کفر، کفر نعمت است که خوارج «مرتکب کبیره» را کافر نعمت می دانند، نه کافر ملت (کافر مطلق)، زیرا از اعتقاد آنان است که: دار مخالفینا من اهل الاسلام دار توحید. یعنی مسکن و دیار مخالفین ما از سایر فرق مسلمین دیار اسلامی است. نیز در عقاید آنان آمده: اجازوا شهادة مخالفیهم علی اولیائهم، شهادت مخالفین خود را علیه اهل مذهب خویش روا دانند.

درباره منافقان می گفتند که: ایشان در زمان رسول خدا (ص) موحد بودند، و کافر به گناه کبیره شدند نه کافر به شرك و گفتند: اوامر خداوند در قرآن «عام» است نه «خاص»، و گفتند که جایز است خداوند رسولی را بدون دلیل و معجزه بر انگیزد، و بندگان را به آنچه را که بروی وحی می شود مکلف فرماید.

ایشان در مورد ائمه خود به دو حالت کتمان و ظهور قایل بودند، و می گفتند ممکن است امامی مدتها در حال کتمان باشد، و در موقع مناسب علنا اظهار امامت کند، در آن هنگام او را «امام البیعه» و امام الظهور خوانند.

عقاید «اباضیه» جز در بعضی از موارد غالباً موافق «اهل سنت و جماعت» است.

ایشان مانند آنان معترف به قرآن و سنت باشند، و لیکن به جای «اجماع» قایل به «رأی» هستند. گویند خداوند از گناهان صغیره در می گذرد، ولی از صاحبان گناهان کبیره جز به توبه در نمی گذرد، و بهشت و دوزخ فانی نگردند.

الفرق بین الفرق، ص 61

مقالات الاسلامیین، ج 2، ص 126، 170

مذاهب الاسلامیین، ج 1، ص 89؛ ج 2، ص 126؛ ج 3، ص 145.

مختصر تاریخ الاباضیه.

الاباضیه فی موكب التاريخ، دو جلد، قاهره 1946.

ملل و نحل، شهرستانی، ج 1، ص 121.

E-IdN.E(VolIIIp648 Al-ibaiyya

ابتريه

ابتريه یا بتريه به فتح و یا به ضم باء از فرق «زیدیه» بودند که ایشان را صالحیه نیز می خواندند و از یاران حسن بن صالح بن حی و کثیر النواء شاعر معروفند که او را ابتر لقب داده بودند، نوبختی گوید: ابتريه می گفتند که: برترین مردم پس از پیغمبر و شایسته ترین ایشان برای امامت علی (ع) بود.

ایشان از هواخواهان استوار و پای برجای علی (ع) بودند، و می گفتند که مخالفان وی اهل دوزخ و آتشند، ولی بیعت با ابوبکر و عمر را درست دانسته و درباره عثمان خاموش بودند.

ایشان بدین گونه استدلال می کردند که گرچه علی (ع) سزاوارتر و شایسته تر از ایشان بود، اما چون بر آن دو به خلافت سلام گفت [بیعت با ایشان جایز بوده است] و آن درست به معنی این است که کسی را در کاری حقی بوده باشد و آن را به دیگران واگذارد.

باید دانست که «بتريه» از اصحاب حدیث، و پیروان حسن بن صالح بن حی همدانی ثوری کوفی (100-186 ه) و کثیر النواء، یعنی کثیر

هسته فروش از معاصران حضرت محمد باقر (ع) و امام

ص: 9

جعفر صادق (ع) و از یاران سالم بن ابی حفصه (در گذشته در سال 137 هـ)، و حکم بن عتیبه کوفی «در گذشته در سال 115 هـ»، و ابو المقدام ثابت حداد از اصحاب امام سجاد (ع) و حضرت باقر (ع) و سلمة بن کهیل (در گذشته در سال 122 هـ) بودند.

همگی ایشان بر این گفتار فراهم آمدند که علی (ع) بهترین اصحاب پیغمبر بود، ولی با وجود این به دستوره‌های ابو بکر و عمر رفتار کرده است، و مانند سفیان ثوری مسح بر موزه و آشامیدن نبیذ مست کننده و خوردن مارماهی را جایز می دانستند، سپس در جنگ علی (ع) و نبرد با محاربانش اختلاف کردند.

ضعفای زیدیه که «عجلیه» نام دارند و از یاران هارون بن سعید عجلی (در گذشته در سال 145 هـ) هستند، ایشان نیز از بتریه بشمار می روند، آنان مردم را به دوستی علی بن ابی طالب (ع) خواندند، و سپس امامت او را با ولایت ابو بکر و عمر بهم آمیختند، ایشان در نزد ستیان بهترین فرقه های شیعه هستند، زیرا در عین حالی که علی (ع) را برتر می شمارند امامت ابو بکر و عمر را نیز قبول دارند.

اما عثمان و طلحه و زبیر را نکوهیده، و همراهی و به جنگ بیرون شدن با هر یک از فرزندان علی (ع) را از نظر امر به معروف و نهی از منکر واجب می دانند.

آنان در امامت شخص معینی را در نظر نگیرند بلکه هر که از فرزندان علی (ع) خروج کند، از هر بطن و شکمی که باشد، او را امام دانند.

عبد القاهر بغدادی می نویسد که: بتریه امامت ابو بکر و عمر را درست می دانستند می گفتند: اگر مردم به امامت حضرت علی (ع) اقرار می کردند بهتر بود، ولی این عمل موجب فسق و کفر ایشان نخواهد شد.

تنها فرقی که این دسته با سلیمانیه دارند آن است که ایشان به عکس سلیمانیه عثمان را هم تکفیر نمی کنند، و به همین جهت در نزد اهل سنت محترم هستند.

ابو الحسن اشعری می نویسد که: بتریه بر خلاف دیگر فرق شیعه، رجعت مردگان را به این دنیا منکر شدند، و علی (ع) را از آن روز امام و خلیفه دانند که پس از عثمان به وی بیعت کردند.

محمد بن اسحاق الندیم در کتاب «الفهرست» می نویسد که: حسن بن صالح بن حیّ (که در سال 100 هـ تولد یافت و در سال 168 هـ درگذشت) از بزرگان شیعه زیدیه بود، و از فقها و متکلمان ایشان بشمار می رفت، از جمله کتابهای او: کتاب «التوحید»، کتاب «امامة ولد علی من فاطمه»، کتاب «الجامع فی الفقه» است.

حسن را دو برادر به نام علی بن صالح و صالح بن صالح بود که بر مذهب برادر

خود حسن بن صالح بودند و از متکلمان و محدثان زیدیه بشمار می رفتند.

کشی از «سدیر» روایت می کند که:

به خدمت امام محمد باقر (ع) رسیدم، و سلمة بن کهیل، ابو المقدم ثابت حداد، سالم بن ابی حفصه و کثیر النواء با من بودند، در نزد حضرت باقر (ع)، برادرش زید بن علی نشسته بود، پس آنان روی به آن حضرت کرده گفتند که ما، علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) را دوست داریم و از دشمنانشان بیزاریم، حضرت فرمود:

آری. سپس گفتند: ما ابو بکر و عمر را دوست داریم و از دشمنانشان بیزاریم.

آنگاه زید بن علی روی به ایشان کرد، و گفت: آیا از فاطمه (س) بیزارید؟ بترتم امرنا بترکم الله، دنباله ما را بریدید، خدا دنباله شما را ببرد.

و از آن روز آنان معروف به بتریه شدند.

مامقانی در کتاب «مقباس الهدایه» می نویسد: این فرقه را بوجهی دیگر «بتریه» نیز خوانده اند به تقدیم تالی منقوطة بر بای موحده و این نظر فاضل کاظمی «در تکملة النقد» است که حدیث فوق را چنین روایت کرده است: «أ تبرءون من فاطمه تبرئتم امرنا تبرئکم الله».

و از آن روز به «تبریّه» یعنی بیزاری جویان نامیده شدند.

رجال کشی، البتریه، ص 422، 429، 430.

ترجمه فرق الشیعة، نوبختی، ص 15، 19، 28

فرق الشیعة، نوبختی، ص 9، 13، 57.

الفهرست، لمحمد بن اسحاق الندیم، ص 253.

مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، ص 68-69.

مقیاس الهدایه، مامقانی، ضمیمه رجال ممقانی، ج 3، ص 85.

ابراهیمیه

پیروان ابراهیم بن عبد الله بن حسن المثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب (97-145 ه) بودند. وی پس از خروج برادرش محمد بن عبد الله بن حسن معروف به نفس زکیه، که در مدینه بر منصور عباسی خروج کرد (-: محمدیه) او نیز در عراق قیام نمود.

گویند: پدر ابراهیم که عبد الله محض نام داشت پس از قیام ولید دوم اموی در ابواء در مجلسی از همه بزرگان بنی هاشم موافقت گرفت، که پسرش محمد را بعنوان مدعی خلافت بنی امیه بشناسند. بدین ترتیب با محمد که در آن هنگام جوانی 32 ساله بوده بیعت شد، ولی امام جعفر صادق (ع) از موافقت با وی سرباز زد، و خروج بنی هاشم را در آن روزگار آشفته مصلحت ندید.

از آن زمان به بعد این دو برادر یعنی

ص: 11

محمد و ابراهیم برای رسیدن به خلافت به سعی و کوشش پرداختند، و سفرایی از سوی خود به سرزمینهای شرقی و غربی اسلام گسیل می داشتند.

پس از پیروزی بنی العباس بر بنی امیه، و افتادن خلافت اسلامی به دست عبد الله سفاح وی در دوران کوتاه خلافتش مشغول استوار ساختن بنیان خلافت عباسی بود و فرصت توجه به فعالیت آن دو برادر نداشت.

پس از مرگ سفاح، برادرش منصور، جانشین او شد و به دفع ایشان پرداخت. در زمان وی محمد نفس زکیه در اول رجب سال 145 در مدینه علم طغیان برافراشت، از طرف دیگر برادرش ابراهیم، که در بصره هواخواهانی بسیار بر او گرد آمده بودند، به یاری برادر، در رمضان سال 145 هجری خروج کرد، و در اندک مدتی بر سواد عراق و اهواز و فارس دست یافت. منصور عباسی خود به دفع او شتافت و از بغداد به کوفه رفت تا ساکنان آن شهر را نگذارد در این قیام به ابراهیم بپیوندند. سپس سپاهی به سرداری برادرزاده اش عیسی بن موسی به حجاز فرستاد، و در مدینه بر محمد نفس زکیه غلبه یافت.

عیسی بن موسی پس از کشتن محمد، به امر منصور برای سرکوبی ابراهیم به بصره فرستاده شد. ابراهیم که هواخواهان بسیاری در بصره داشت، نخست سپاهیان عیسی بن موسی را شکست داد، ولی پس از رسیدن خبر کشته شدن برادرش نفس زکیه در مدینه، و اختلافی که بین شیعیان حسنی یعنی ابراهیمیان، با شیعیان حسینی و طرفداران زید بن علی بن حسین روی داد، عباسیان از تفرقه ایشان استفاده کردند. عیسی بن موسی، ابراهیم را شکست داد و بر اثر زخم مهلکی که برداشته بود در بیست و پنجم ذی قعدة 145 ه در گذشت.

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص 87-92.

اعیان الشیعة، ج 5.

تاریخ الرسل و الملوک، طبری، ج 10، حوادث سال 145 ه.

الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر، ج 5، ص 560-570.

مقاتل الطالبین.

EncyclopedieL'Islam, tomeIII,P.1008-1010

ابراهیمیه

پیروان ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمدند، که نخست از داعیان محمد بن ابراهیم بن اسماعیل معروف به ابن طباطبا بود و پس از وی دعوی پیشوایی در یمن کرد.

توضیح آن که محمد بن ابراهیم بن اسماعیل معروف به ابن طباطبا، پس از

ص: 12

خروج در کوفه و بیعت ابو السرایا با وی، از جمله ساداتی را که از جانب خود به حکومت بعضی از بلاد اسلام فرستاد، یکی ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا (ع) بود، که او را به ولایت یمن منصوب کرد.

ابراهیم، بدون هیچ گونه ممانعتی وارد یمن شد و مردم صنعاء به بیعت وی درآمدند. ولی پس از کشته شدن ابو السرایا، در یمن خروج کرد و گروه بسیاری را از مردم آن ولایت بکشت، چنان که از بسیاری کشته، مردم یمن او را جزّار یعنی قصاب لقب دادند.

مأمون الرشید، خلیفه عباسی لشکری به دفع وی فرستاد، او شکست خورد و تسلیم شد، وی را به اسارت به عراق به نزد مأمون آوردند.

به احترام نسبت او با حضرت علی بن موسی الرضا (ع) از گناهان وی در گذشت.

(-: ابو السرائیه و محمّديه)

تاریخ طبری، کامل ابن اثیر، حوادث سال 200 و 201 ه.

مقالات الاسلامیین، ابو الحسن اشعری، ج 1، ص 148.

ابراهیمیه

نام فرقه ای از «غلاة» صوفی مذهب شیعه ساکن تلّعفر، یکی از شهرکهای استان موصل در عراق است، و عادات و رسوم ایشان شباهت بسیاری با فرقه «شَبک» دارد (-: شَبک). کتاب دینی ایشان همان کتاب فرقه «شَبک» است که آن را از غیر خود پنهان نگاه می دارند.

اشعار مذهبی خویش را «گلبانگ» می خوانند. ایشان عدد هفت و دوازده و هفتاد را مقدس می شمارند. هفت را پادشاه، و دوازده و هفتاد را غلامان او می دانند.

آنان مانند شَبک و کاکائیه (-: کاکائیه) از فرقه های غلاة شیعه و اهل حق بشمار می روند.

الشَبک، ص 55.

الطریق الصوفیه و رواسبها فی العراق، ص 56 - 57.

الفکر الشیعی و النزعات الصوفیه حتی مطلع القرن الثانی عشر الهجری.

ابرقیه (ابراقیه)

از فرق «زیدیه»، از یاران عباد بن ابرق کوفی بودند که با «جارودیه» خلاف جستند و انکار شیخین نکردند و «متعّه» و «رجعت» را نپذیرفتند.

مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین، ص 210.

ابلقیه

طبری می نویسد: ابلقیه گروهی از «راوندیه» بودند، که پیرو مردی پیس شدند که او را به زبان عرب ابلق می گفتند.

وی از غلاة راوند بود، و درباره

ص: 13

آل عباس غلو می کرد. او می گفت: روحی که در عیسی بن مریم وجود داشت در علی (ع) بن اُبی طالب و دیگر ائمه شیعه حلول کرد، و از ابدان ایشان به بدن ابراهیم بن محمد امام عباسی درآمد، و سپس در ابو جعفر منصور «حلول» کرد و همه ایشان خدایانند.

وی تمام چیزهای حرام و ناروا را حلال و روا می دانست. گروهی از پیروان خود را به خانه خویش دعوت می کرد و به آنان می خوراند و می نوشاند و آنان را با زن خویش همبستر می ساخت، تا این که اسد بن عبد الله القسری البجلی بر وی دست یافت و او و کسانش را بکشت. طبری می گوید: پیروان او تا زمان وی وجود داشتند.

ایشان ابو جعفر منصور را جانشین ابراهیم امام دانسته و می پرستیدند و او را خدا می دانستند، و به کاخ سبز او در آمدند و بر بام رفته و بمانند آن که قصد پرواز دارند خود را از بالای کاخ بر زمین می افکندند و خویشان را هلاک می ساختند. جماعتی از ایشان سلاح پوشیده فریاد یا ابا جعفر بر می داشتند و می گفتند: ای ابا جعفر «انت، انت» تو همان تویی، یعنی تو خدایی تا آن که روزی ابو جعفر منصور با عده ای از لشکریان خویش بر آنان که با سلاح بر او خروج کرده بودند بتافت، و آنان را از دم شمشیر بگذرانید. ظاهراً این فرقه با همان «راوندیه» از غلاة شیعه بنی عباس باشند، و آنان را به مناسبت اعتقاد به الوهیت ابراهیم بن محمد امام، ابراهیمیه نیز می گویند. -: راوندیه.

تاریخ الرسل و الملوک، ج 10، ص 418 حوادث سال 158 هـ.

تلیس ابلیس، ص 102.

ابو السرائیه

ابو السرائیه منسوب به ابو السرایا سرّی بن منصور شیبانی از سرداران عرب بود، و مذهب شیعه داشت و مسبب چند قیام از قیامهای شیعه شد.

گویند: ابو السرایا در آغاز کار خربنده بود و خر کرایه می داد، سپس به راهزنی افتاد و عده ای به دور او گرد آمدند. پس از آن به ارمنستان سفر کرد و در آنجا با سیصد سوار به خدمت یزید بن مزید شیبانی درآمد و از سرداران شد، و در پیکار با خرم دینان به وی یاری می کرد. در جنگ میان امین و مأمون فرماندهی طلایه سپاه یزید را علیه هرثمه بن اعین سردار مأمون داشت، ولی بعد یزید بن مزید را رها کرده به هرثمه پیوست. چون امین پسر هارون کشته شد و خلافت بر مأمون قرار گرفت، هرثمه ازواجی که به وی می داد بکاست. ابو السرایا با دوپست سوار سر به شورش بر داشت، و فرماندار عین التمر را

ص: 14

محاصره کرد، و اموال او را به یغما برد و در میان یاران خویش تقسیم کرد. سپس بر شهر انبار چیره گشت، و پس از آن شهر رقه را بگرفت، و در آنجا با محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی (ع) معروف به ابن طباطبای علوی ملاقات کرد، و او را به خروج بر بنی عباس تشجیع نمود، و به وی دست بیعت داد و سپهسالاری لشکر او را بعهده گرفت، و در جمادی الثانی سال 199 هجری هر دو بر کوفه دست یافتند.

حسن بن سهل پس از شنیدن خبر سقوط کوفه، زهیر بن مسیب را با ده هزار سوار به جنگ او فرستاد. ابو السرایا لشکریان او را شکست داد. در این میان محمد بن ابراهیم بن طباطبای علوی، چهار ماه پس از قیامش در رجب 199 ه در کوفه در گذشت و در آنجا به خاک سپرده شد.

گویند ابو السرایا وی را مسموم ساخت، زیرا پس از شکست زهیر بن مسیب، محمد بن ابراهیم می خواست غنایمی را که در این نبرد گرفته شده بود به تصرف خویشتن در آورد، ولی ابو السرایا چون خود را صاحب قدرت اصلی می دانست، و محمد را مانع کار خود می پنداشت او را زهر داده از میان برداشت.

ابو السرایا چون به نام گرفتن حق اهل بیت رسول الله (ص) قیام کرده و به قول خودش می خواست خلافت را از عباسیان گرفته به آل علی (ع) واگذارد، بر آن شد که سید علوی دیگری را به جای محمد بن ابراهیم برگزیند، پس پسری کم سن و سال را که محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی (ع) نام داشت به امامت برگزید. معلومست که خلافت محمد، نامی بیش نبود و این ابو السرایا بود که به نام اهل بیت رسول الله (ص) حکومت می کرد.

در این زمان ابو السرایا سکه زد، و بر روی درمهای خود این آیه را نقش کرده بود: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُيُوتًا مَرصُوصَةً». (سورة الصف/4.)

سپس ابو السرایا لشکری آراسته قصد بصره و واسط کرد، در واسط سعید حرشی که از سوی حسن بن سهل فرمانروای آن شهر بود به جنگ او شتافت ولی از وی شکست یافت. پس از این فتوحات علویان در شهرهای عراق و خوزستان منتشر شدند و امور آن بلاد را به دست گرفتند.

سپس ابو السرایا، حسین بن حسن الافطس بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را به مکه فرستاد، و محمد بن سلیمان بن داوود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) را به مدینه گسیل داشت.

ابو السرایا پس از تصرف مداین و واسط

امیرانی به یمن و حجاز و اهواز فرستاد. پس از شکستی که در کوفه از هرثمه خورد با هشتصد سوار گریخته روی به شوش نهاد، و در آنجا نیز از سپاهیان حسن بن علی مأمونی فرمانروای خوزستان شکست یافته زخمی گشت، و می کوشید تا مگر خود را به زادگاهش رأس العین برساند، اما حماد کندغش در جلولا به وی رسید و او را بگرفت و در نهران به حسن بن سهل تحویل داد. حسن بفرمود تا سر او را بریدند و جسدش را دونیم کردند و بر دو طرف جسر بغداد بیاویختند (ربیع الاول سال 200 هـ).

در بصره آن علوی که از سوی او آن شهر را تسخیر کرده بود زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (ع) نام داشت و با او جماعتی از علویان بودند. وی را از فرط سختگیری و شدت عمل در کشتار و سوزانیدن خانه های مردم زید التار می خواندند.

پس از کشته شدن ابو السرایا، حسن بن سهل، محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین (ع) را به نزد مأمون به مرو فرستاد، مأمون او را امان داد و از گناه وی در گذشت ولی پس از چهل روز بفرمود تا شربتی زهر آگین به وی بخورانیدند تا بمرد (201 هـ).

در سال 200 هجری ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین (ع) در یمن خروج کرد، و از نهضت ابو السرایا در عراق طرفداری می کرد، و مردم را به امامت محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا می خواند، و از مکه با گروهی از اهل بیت و علویان به یمن رفت. ابراهیم همچنان بر یمن مسلط بود و مردم را کشتار می کرد، چنان که اهل یمن او را ابراهیم الجزار، یعنی ابراهیم قصاب و شترکش می خواندند. اما حسین بن حسن افطس همچنان به غارت مکه می پرداخت، و جامه کعبه را بکند و خانه خدا را عریان ساخت، و پس از چندی دو جامه بر آن از حریر نازک بپوشانید، و آنها را ابو السرایا با نامه ای بسوی او فرستاده بود و ترجمه آن نامه چنین است: این جامه به امر اصفر بن اصفر ابو السرایا داعی آل محمد بر خانه خدا پوشانیده شد تا جامه ظلمت و سیاهی را که بنی العباس بر کعبه پوشانیده بودند برکنند، و آن را از جامه ایشان پاک کند و این نامه را در سال 199 هجری نوشت.

مردم مکه از او سخت بیمناک بودند تا آن که گروه بسیاری از ثروتمندان از آن شهر بگریختند. حسین افطس حتی طلاهای نازکی که بر سر ستونهای مسجد الحرام کشیده بودند با زحمت بسیار تراشیده و به غارت برد و آهنهایی که بر پنجره چاه زمزم قرار داشت برکند، و چوبهای ساج را که از آن مسجد بود همه را از جای کنده با دیگر اشیاء به مبلغی

اندک بفروخت.

چون بشنید که ابو السرایا از کوفه رانده شده و به قتل رسیده است از بیم جان خود به نزد سیدی که محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین نام داشت و پیرمردی محبوب و دانشمند و مورد احترام بود رفت.

حسین افطس پسر وی علی بن محمد را بفریفت، و او را گفت تا پدرش را وادار به قبول خلافت کند، و آن قدر او را وسوسه کردند تا محمد بن جعفر راضی شد. مردم مکه در روز جمعه ششم ربیع الآخر پس از گزاردن نماز جمعه با وی به خلافت بیعت کردند، و بیعت آل عباس را از خود برداشتند و او را امیر المؤمنین خواندند.

محمد بن جعفر مرد کارآمدی نبود و شایستگی این کار را نداشت، پس از چندی از خلافت جز اسمی بر او نماند و همه کارها به دست پسرش علی و حسین بن افطس اداره می شد.

محمد بن جعفر پس از ماجراهایی ناچار شد خود را از خلافت خلع کند و گفت: خویشان را از بیعتی که شما با من کرده اید خلع می نمایم و حق را به صاحب حق که خلیفه خدا امیر المؤمنین عبد الله مأمون بن هارون است می سپارم (201 ه).

اما ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد که در یمن خروج کرده بود سرانجام از لشکری که مأمون به آن سرزمین فرستاده بود شکست یافت و او را مغلولاً به عراق بردند و خلیفه به وی امان داد و از گناه او در گذشت.

تاریخ الرسل و الملوك، ج 11، ص 976 - 996.

اعلام زرکلی، ج 3.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 81 و 84.

مقاتل الطالبيين، ص 177-190.

Encyclopedia of Islam, I.P. 153.5.

ابو سعیدیه

پیروان حسن بن بهرام الجنابی از اهالی بندر گناوه و مکنی به ابو سعید بود.

وی از بزرگان «قرامطه» بشمار می رود.

(-: قرامطه).

ابن حوقل گوید که: ابو سعید نخست در بصره آرد فروش بود، و از طرف عبدان کاتب که دامادی حمدان قرمط را داشت به فارس فرستاده شد، و از آنجا به بحرین یا احساء کنونی گسیل گشت و مأمور دعوت در آن ناحیه شد. ابو سعید در سال 286 ه به بحرین یا احساء آمد، و گروهی از اعراب بیابان و «کیسانیه» و «قرامطه» بر او گرد آمدند. از ایشان لشکری فراهم آورد، و شهر «هجر» را که مرکز احساء بود

محاصره کرده بگرفت. خلیفه معتضد بالله عباسی، لشکری به سرداری عباس بن عمر به جنگ او فرستاد، و این لشکر شکست

ص: 17

یافت، سپس بر احساء (لحساء) و قطیف و دیگر شهرهای بحرین دست یافت. ابو سعید را که پیروانش به لقب «سید» می خواندند سرانجام در شهر هجر به دست خادم صقلابی (اسلاوی) خود در حمام به قتل رسید (301 ه).

پس از او پسرش ابو طاهر سلیمان بن ابی سعید، به جای وی نشست، و بر سراسر بحرین (احساء) استیلا یافت. در سال 317 ه به مکه حمله کرد، و در روز ترویبه بر گروه حاجیان بزد و شمار بسیاری از آنان را بکشت، و حجر الاسود را از کنار کعبه برآورد، و جزو اموال غارتی به هجر برد، همچنین در خانه کعبه را کنده و کشتگان را در چاه زمزم بیفکند.

اما در مورد حجر الاسود، چون عبید الله مهدی صاحب افریقا از آن امر آگاه شد، آن کار ابو طاهر را سخت زشت داشت، و نامه ای به وی نوشته بفرمود که آن سنگ را دیگر باره به کعبه بازگرداند، و ابو طاهر حجر الاسود را به کعبه فرستاد. گویند:

ابو طاهر سلیمان بن ابی سعید در شهر هیت کشته شد، و سبب مرگ او آن بود که زنی از بام خانه خود خشتی بر سر او بینداخت و مغزش را پریشان ساخت (332 ه).

ناصر خسرو قبادیانی شاعر و حکیم معروف ایرانی، مشاهدات خود را از لحساء و فرقه ابو سعیدیه در سفرنامه خود چنین می نویسد:

لحساء شهریست که همه سواد و روستای او حصاری است، و چهار با روی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم، و میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد، و چشمه های آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود، و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد.

گفتند: سلطان آن مردی بود شریف و او مردم را از مسلمانی بازداشته بود، و گفته نماز و روزه از شما بر گرفتم، و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما با من نیست، و نام او بو سعید بوده است، چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب دارید، گویند که: ما بوسعیدی ایم. نماز نکنند و روزه ندارند، و لیکن بر محمد مصطفی (ص) و پیغامبری او مقررند.

بو سعید ایشان را گفته است که من باز پیش شما آمیم، یعنی پس از وفات و گور او به شهر لحساء اندر است، و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند، و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آمیم، اکنون ایشان را قصری عظیم است که دار الملک ایشان است، و تختی که شش ملک به یک جای

بر آن نشینند، و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند. پس این شش ملک بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد به کنکاج یکدیگر می سازند.

اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند، و چون سلطان بر نشینند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد، و تواضع کند و هرگز شراب نخورند، و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سرافسار به در گورخانهٔ بو سعید به نوبت بداشته باشند روز و شب، یعنی چون بو سعید برخیزد بر آن اسب نشینند و گویند: بو سعید گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید، نشان آن باشد که مرا با شمشیر من گردن بزنید، اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی مدعی بو سعیدی نشود.

در شهر لحساء گوشت همه حیوانات فروشد چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسفند و غیره، و هر چه فروشد سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشش نهاده باشد تا خریدار داند که چه می خرد. آنجا سگ را فربه کنند، همچون گوسفند معلوف، تا از فربهی چنان شود که رفتن نتواند و بعد از آن بکشند و بخورند.

الکامل فی التاریخ، ج 8، ص 83، 207.

المسالک و الممالک، ص 104.

مرآة الجنان و عبرة الیقظان، ج 2، ص 238.

الفرق بین الفرق، ص 173.

سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، ص 109 - 112.

مذاهب الاسلامیین، ج 1، ص 10-115، 118، 119-128-130-136-140.

Encyclopedie de L'Islam)N.E(T.II,P.464.7

ابو مسلمیه

اشاره

فرقه‌هایی منسوب به ابو مسلم خراسانی بودند که او را زنده و جاودان می شمردند و به رجعت و بازگشت او اعتقاد داشتند.

اکثر این فرق از طوایف حلولیه اند، اسحاقیه، راوندیه، سناده، ابلقیه، مبیضه، بابکیه، برکویه و رزامیه از جمله ایشان هستند و از ابو مسلمیه به شمار می روند.

ظاهراً خود ابو مسلم پیش از آن که به ابراهیم امام پیوندد با «کیسانیه» و «مغیریه» که دو فرقه از غلاة شیعه بودند، روابط نزدیک داشت و عقاید تناسخی ایشان در افکار وی تأثیر کرده بود و عقیده داشت که ارواح پس از مفارقت از اجساد خود به بدنهای دیگر منتقل می شوند، اگر چه آن اجساد ما سوای نوع سابق خود باشند.

نوبختی می نویسد که ابو مسلمیه می گفتند: ابو مسلم نمرده و زنده است، و کردن هر کاری را روا می داشتند و همه واجبات را فرو می گذاشتند، ایشان تنها

ص: 19

ایمان را شناختن امام می دانند و چون بنیانگذار کیش ایشان خرمیان بودند اینان را خرم دینان می خوانند. (ترجمه فرق الشیعة نوبختی، ص 75)

محمد بن اسحاق الندیم در کتاب «الفهرست» می نویسد: از جمله اعتقاداتی که پس از اسلام در خراسان پیدا شد مسیلمه پیروان ابو مسلم است، که عقیده به امامت او داشتند و گویند او زنده و جاودان است، و در وقت معینی که خود می داند ظهور خواهد کرد، و «اسحاقیه» از ابو مسلمیه بودند و اسحاق ترك به ترکستان و بلاد ما وراء النهر رفت و در آنجا مردم را دعوت به ابو مسلم می کرد و می گفت که ابو مسلم در کوههای ری زندانی است و بزودی ظهور خواهد کرد.

ابو القاسم بلخی گوید: گروهی از مسلمیه را «خرم دینیه» نامند و شنیده ام که در نزد ما فرقه ای از ایشان هستند که در دهکده خرمباد (کذا، شاید خرم آباد) زندگی می کنند و از مسلمانان در حال ترس و بیم هستند. (ترجمه الفهرست، ص 615)

مسعودی می نویسد: «حریانیه» فرقه ای بودند که نخست قایل به امامت محمد بن حنفیه بودند و پس به «راوندیه» پیوستند و پس از آن از جمله ابو مسلمیه گشتند، و گویند که ابو مسلم صاحب دعوت بنی عباس ملقب به حریان بودند و از این جهت این فرقه را «حریانیه» گفته اند. (مروج الذهب مسعودی، ج 3، ص 169)

ظاهراً کلمه حریانیه باید تصحیف حیاتیّه باشد که اصحاب حیّان سراج بودند که از «کیسانیه» و طرفداران امامت محمد بن حنفیه به شمار می رفتند و برای حسن (ع) و حسین بن علی (ع) حقی در امامت قایل نبودند. (مامقانی، مقیاس الهدایه، ص 82)

عبد القاهر بغدادی گوید: ابو مسلمیه درباره ابو مسلم سخن به گراف گفته اند، و پنداشتند که او در اندر آمدن روح خدا در وی خدا باشد، و او را به از جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان دانند و گفتند که ابو مسلم زنده است و نمرده و چشم به راه اویند. ایشان را در مرو و هرات «برکوکیه» خوانند و هرگاه از ایشان از آن کسی که منصور او را کشته است پرسند گویند که:

او شیطان بود که به صورت ابو مسلم به دست منصور کشته شد. (ترجمه الفرق بین الفرق، ص 186)

صاحب «تبصره العوام» می نویسد:

این فرق را به شیعه بندند از بهر آن که ابو مسلم خروج کرد و خلق بسیار از اعداء اللّه و اعداء آل محمد (ص) و غیرهم را بکشت بدان که این خطاست و ابو مسلمیه از شیعه نیستند و نه از فرق سنیان، زیرا اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت به «میراث» است نه به «نص» چنانکه شیعیان گویند و نه به «اختیار» چنان که سنیان گویند.

ص: 20

ابو مسلمیه گویند که: بعد از رسول «امامت» از آن عباس بود، ابو بکر و عثمان بروی ظلم کردند، و آن خروج بهر آن کرد که بنی امیه را براندازد و امارت به بنی عباس دهد چنانکه کرد. و اگر او را اعتقاد آن بودی که امامت از آن امیر المؤمنین علی (ع) بود، بعد از هلاک بنی امیه به حضرت صادق علیه السلام دادی نه به سفاح، و «راوندیه» در این مذهب تابع ابو مسلم بودند. قومی از ایشان گویند: ابو مسلم زنده است و هیچ چیز از تکالیف و نماز و روزه و زکات و حج واجب نیست و ایمان و دین در دو چیز است: اول معرفت امام، دوم معرفت نگهداشتن. (تبصرة العوام، ص 178، 179)

فرقه های طرفدار ابو مسلم

برکوکیه:

گروهی از معتقدان به ابو مسلم بودند که در مرو و هرات جای داشتند.

آنان می گفتند: آن که به دست منصور کشته شد، شیطان بود که خود را به صورت ابو مسلم در آورد، برکوکیه تا حدود چهار صد و چهل هجری در ما وراء النهر می زیستند، و ایشان از طوایف حلولیه به شمار می رفتند.

سبذیه:

سبذ مردی زردشتی بود که پیروز اسپهبد نام داشت، و از مردم روستای اهروانه (آهن) در نیشابور بود، و با ابو مسلم سابقه دوستی داشت و در دستگاه او ترقی کرد و به سپهسالاری رسید، از آنگاه که ابو مسلم از ری به نزد خلیفه می رفت، خزائنش را به او سپرد. پس از کشته شدن ابو مسلم سبذ به خونخواهی او برخاست و قومس و ری را زیر فرمان گرفت و خزائن ابو مسلم را به تصرف خود در آورد. گویند:

سبب خروج او این بود که یکی از اعراب خراسان با کمک عربهای دیگر دسیسه کرده و پسرش را پنهانی کشته بودند. وی برای انتقام گرفتن از عرب از یاران ابو مسلم شد.

طبری می نویسد که: بیشتر یاران سبذ از اهل ایالت جبال یا کوهستان بودند.

باری کار او چنان بالا گرفت که بیش از صد هزار تن به او پیوستند. منصور خلیفه عباسی یکی از سرداران خود به نام جمهور بن مرار عجلی را با ده هزار تن به جنگ او فرستاد. این نبرد به قول طبری در بین همدان و ری روی داد. سبذ شکست یافته بگریخت، و در حال فرار در میان قومس و طبرستان به دست يك ایرانی به نام لویان (لوان) طبرستانی کشته شد (137 هـ).

شهرستانی می نویسد که: غالیان را در اصفهان خرمیه و کودکیه (برکوکیه) و در ری مزدکیه و در آذربایجان ذقولیه و در جایی دیگر محمره و در ما وراء النهر «میضه» یعنی اسپدجامگان خوانند.

بهافریدیه:

در زمان قدرت ابو مسلم در خراسان، مرد زرتشتی الاصلی به نام بهافرید بن ماه فروردین در روستای خواف

از استان نیشابور در قصبه سیراوند خروج کرد، و دعوی اصلاحاتی در دین زردشت نمود. گویند اصل وی از قریه زوزن بود. و از خراسان به چین سفر کرد و هفت سال در آن دیار بماند و چون از آنجا باز آمد، برخی از چیزهای شگفت انگیز با خود آورد، که از آن جمله پیراهنی سبز و نازک و نرم از حریر چینی بود، که تمام آن در کف دست او جای می گرفت و آن را یکی از معجزات خود می دانست.

بهافرید بر امت خود هفت نماز واجب گردانید: یکی در یگانگی خدا، یکی در آفرینش آسمانها و زمین، یکی در خلق حیوان و روزیهای آنها، یکی در مرگ و یکی هم در رستاخیز و حساب و روز شمار و یک نماز هم برای اهل بهشت و دوزخ و یک نماز در ستایش اهل بهشت به تنهایی، کتابی به فارسی برای امت خود بنوشت و به ایشان امر کرد که بر یک زانو نشسته بسوی چشمه خورشید نماز برند، و در هر جای که باشد روی بسوی آفتاب کنند و موهای خود را رها نمایند و در هنگام خوراک خوردن واج نگیرند یعنی زمزمه نکنند و چهار پایان را نکشند مگر آنها که پیر باشند.

چون ابو مسلم به نیشابور در آمد «موبدان» و «هیریدان» زرتشتی به پیش وی آمدند و گفتند این مرد، اسلام و دین ما را تباه کرد. ابو مسلم وی را با پیروانش بکشت.

شهرستانی می گوید: بهافریدیان را سیانیه هم می گویند.

بهافرید از مظاهر اصلاح طلب فکر ایرانی در دوره ابو مسلم در خراسان بود که به دست خود ابو مسلم از بین رفته است.

شاید سبب کشته شدن او جز این نباشد که وی در اوایل خروج ابو مسلم، در جبال بادغیس و قلب خراسان حرکتی به وجود آورد که منافی تمرکز قدرت سیاسی ابو مسلم بوده است.

برازبندیه:

یکی دیگر از شورشهایی که به پیروی از ابو مسلم در خراسان روی داد خروج شخصی زردشتی الاصل به نام برازبنده است که به زبان پهلوی ورازبنده و به زبان فارسی بمعنی گرازبنده است.

این برازبنده پسر بمرون بود. منصور خلیفه عباسی صاحب شرطه خود عبد الجبار را به ولایت خراسان فرستاد و عبد الجبار قصد خلاف کرد و به برازبنده پیوست.

برازبنده دعوی می کرد که او ابراهیم بن عبد الله هاشمی است و نخست وی از «کیسانیان» بود. عبد الجبار به او پیوست، و چون از سپیدجامگان بود عبد الجبار پرچم سیاه عباسی را رها کرد، و علم سپید اختیار نمود و مردم را به طاعت برازبنده خواند و از خزاعیان قومی بکشت، زیرا آنان دعوت برازبنده را اجابت نکردند.

منصور خراسان را به پسر خود مهدی داد و

او حرب بن زیاد را به جنگ عبد الجبار فرستاد. در آن جنگ برازینده به دست حرب کشته شد و عبد الجبار منهزم گشت و سرانجام دستگیر و زندانی شد (روز شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه 142 هـ).

الآثار الباقية عن القرون الخالية، ص 210 (بهافریدیه).

تاریخ الرسل و المملوک، ج 10، ص 119 (سباز).

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، ص 178 (ابو مسلمیه).

فرق شیعه نوبختی، ص 75 (ابو مسلمیه).

زین الاخبار، ص 123 (برازینده).

الفرق بین الفرق، ص 155 (البرکوکیه) و ص 215 (بهافریدیه).

الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج 1، ص 77 (ابو مسلمیه).

الفهرست، ابن الندیم، ص 65 (ابو مسلمیه و اسحاقیه)، ص 614 (بهافریدیه).

الکامل فی التاریخ، ج 5، ص 481 (سباز).

مروج الذهب، ج 3، ص 169 (حریانیه)، ص 220 (سبازیه).

المغنی فی ابواب التوحید و العدل، ج 2، ص 178 (ابو مسلمیه).

المقالات و الفرق، ص 64 و 195 (ابو مسلمیه).

الملل و النحل، شهرستانی، ص 155 (غالیه).

ابیضیه

- مقنعه.

اتحادیه

احمد خابط از «معتزله» گوید که: عالم را دو مدبر است خدا و عیسی، یکی «قدیم» و دیگری «حادث» و هر دو با هم متحدند و اتحادیه از صوفیه بر این سخن همداستانند و گویند: چون روح آدمی مصفا گردد و به نور معرفت منور گردد از خانه دوئی بیرون تازد و عبارت توئی و منی براندازد و حقیقت کشف که عارف و معروف است و عاشق و معشوق، بندگی و خداوندی از میان برخیزد و خدا و بنده هر دو یکی شود.

غلاة نیز این افترا را بر بعضی از ائمه زنند.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 80.

صراط النجاة، علامه مجلسی.

هفتاد و سه ملت، ص 30.

اثریه

گویند هر امر شرعی و حکمی دینی که در بایست امت باشد جمله در قرآن آمده است، و در اخبار نبوی مبین و معین، و هر چه در آیت و روایت نیامده است حاجت نیست که خود را در وسواس اندازیم، و گوئیم که خمر حرام است که مستی در آن موجود است، ما را حاجت بدین تکلیف و قیاس نیست چون اول کسی که قیاس نهاد ابلیس بود، طوق لعنت در گردنش ماند. تصوّر وی چنان بود که جوهر آتش حقیقت مطلق است و نورانی، و جرم خاک کثیف مطلق و

ص: 23

ظلمانی، پس آتش بهتر از خاک باشد، پس آتش را چه وظیفه آن باشد که خاک را بر سر نهد یا پیش خاک سر نهد. ابلیس چون وسواس خود را اظهار کرد و قیاس خود به قول آورد از بهشت بیرونش کردند، و پروبال ملکی از وی فروریخت مسخ گشت، آسمانی بود زمینی شد، و این همه انواع بلیت وی را روی نمود جهت آن که عقل را کار فرمود و قیاس کرد و اگر مطیع امر و فرمان شدی این همه نبودی.

پس ما را قرآن و خبر کفایت است، و در مسائل شرعیه قیاس نیست و هر چه به قیاس نفی اثبات کنند باطل باشد ظاهراً این فرقه از شیعیانی باشند که با ابو حنیفه و مذهب او که مبتنی بر قیاس است مخالف می باشد و برای این که مورد آزار و ایذاء حنفیه و اهل سنت قرار نگیرند پای شیطان را در میان آورده به جای ابو حنیفه او را مورد دشنام و اعتراض قرار داده اند.

هفتاد و سه ملت، ص 69 و 70.

رساله معرفت المذاهب، ص 15.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 80.

اثنی عشریه

اشاره

اثنی عشریه یا دوازده امامیه پرجمعیت ترین فرقه های شیعه هستند که معتقد به دوازده امامند که از حضرت علی (ع) آغاز می شود و به محمد بن حسن مهدی آل محمد (ص) ختم می گردد.

از همان آغاز ایشان را در مقابل سبعیه یا هفت امامیان اثنی عشریه خواندند. (1)

ایشان در صحت شمار ائمه خود که دوازده تن هستند به آیات قرآنی از قبیل:

«... وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَبِيًّا...» (مائده/ 12) «وَقَطَّعْنَاهُمْ اِثْنَيْ عَشَرَ سَبْطًا اَمَمًا...» (اعراف/ 160) «اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا...» (توبه/ 36) استناد می جویند. (2)

اما برخی از ادله امامیه بر امامت خاندان عترت عبارت است از:

1 - وجوب عصمت در امام: زیرا اگر امام معصوم نباشد اطمینان به وی در ابلاغ احکام سلب می شود، بعلاوه ممکن است در امامت و زعامت مسلمین بر خلاف عدالت رفتار نماید.

2 - نصب امام به واسطه رفع فتنه و اختلاف است و چنانچه امام را مردم تعیین کنند این اختلاف تشدید می یابد.

3 - امامت خلافت از خدا و رسول است که قهراً باید توسط خدا و رسول خدا خلیفه تعیین شود.

4 - سیره رسول اکرم در زمان حیات خود بر استخلاف و تعیین جانشین در موارد

- 1- - البته با توجه به روایاتی که ذیل این آیات از فریقین رسیده است.
- 2- - نیز بروایاتی از پیغمبر که ائمه را بعد از درگذشت خود، دوازده نفر معرفی فرموده مانند عدد نقباء بنی اسرائیل.

غیبت خود از مدینه بود، بنابراین چگونه می شود، آن حضرت برای بعد از خود جانشین تعیین نکند.

چنان که در مبحث امامیه گفتیم شیعه اثنی عشری معتقد به «نصّ جلی» هستند، یعنی کسانی که قایل به «نص» و تعیین آشکار شدند و گویند رسول خدا (ص) به «نصّ جلی» در روز غدیر خم حضرت علی (ع) را به جانشینی خود برگزیدند و صریحا ایشان را به امامت امت تعیین فرمودند. (1)

ایشان دلایل امامت حضرت علی (ع) را بنا بر قرآن و سنت چنین بیان می نمایند:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده/ 55) یعنی، همانا ولی شما خداست و پیغمبر او و کسانی که ایمان آوردند و نماز را پای دارند و زکات می دهند، در حالی که رکوع می گذارند. (2)

«... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...» (مائده/ 3) یعنی،

امروز دین را بر شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم.

«يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ...» (مائده/ 67) یعنی، ای پیغمبر برسان آنچه را که به تو از سوی پروردگارت نازل شده و اگر چنین نکنی پیغام او را نرسانیده باشی، خداوند تو را از گزند مردم نگاه می دارد.

و دیگر آیه: «... وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيْلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ...» (التحریم/ 4) یعنی اگر علیه او همپشت شوند پس همانا خدا و جبرئیل و مؤمنان نیکوکار یار و یاور اویند.

دیگر آیه مباحله است که فرمود:

«... فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.»

(آل عمران/ 61) یعنی، ای پیغمبر بگو بیاید تا پسران خود و پسران شما و زنانمان و زنان شما و خودهایمان و خودهایتان را بخوانیم، سپس زاری کنیم و نفرین خدای را بر دروغگویان بفرستیم.

گویند: مقصود همه این آیات ولایت حضرت علی (ع) است، همچنین به احادیثی از این قبیل استناد می نمایند:

«انت الخليفة من بعدى وانت وصي وقاضى ديني»، یعنی تو پس از من جانشین منی، تو وصی و وام گذار من

ص: 25

1- - که در صحیح مسلم، و تفسیر ثعلبی، و سنن ابی داوود، و سنن ترمذی، و در الجمع بین الصحیحین، و در مناقب ابن مغزلی... آمده است.

2- - این آیت، صرف نظر از مورد آن که پس از نصب علی (ع) در غدیر خم نازل شده است (رجوع شود به تفاسیر) نص جلی نیست، همین طور آیه بلغ ما انزل من ربك، و آیه صالح المؤمنین، منتهی باضمیمه شأن نزول آیه و تفسیر آن جزو مناقب علی (ع) است نه ادله

هستی (1). «و سلموا عليه بامرة المؤمنين»، یعنی او را به امیری مؤمنان سلام دهید. (2)

«واقضاکم علی»، بهترین قاضی در میان شما حضرت علی (ع) است. «و تعلموا منه و لا تعلموه، اسمعوا له و اطيعوه»، از او بیاموزید و به او بیاموزید. «و من كنت مولاه فعليّ مولاه»، هر که من مولای او هستم علی (ع) نیز مولای اوست. «انت منّي بمنزلة هارون من موسى الاّ انه لا نبي بعدي»، تو در نزد من مانند هارونی در پیش موسی، جز این که پیغمبری بعد از تو نیست.

میراث ائمه:

طرفداران «نصّ جلی» می گویند که: حضرت علی (ع) پیش از آن که به شهادت برسند «کتاب» و «سلاح» خود را به فرزند خود، امام حسن (ع) تحویل دادند و در حضور اهل بیت و بزرگان شیعه فرمودند: ای فرزندانم، من را رسول الله (ص) فرمودند که شما را وصی خود کنم و کتاب و سلاح خویش را همانطور که پیغمبر (ص) به من عطا فرمودند به شما بسپارم. من را فرمودند که به شما سفارش کنم که هرگاه شما را دعوت حق فرارسد آنها را به

حضرت حسین (ع) سپاری. سپس روی به حضرت حسین (ع) کرده گفت:

پیغمبر خدا (ص) به شما سفارش کرده که ودیعه امامت را همچنان به فرزند خود حضرت علی بن حسین (ع) سپاری و در باره حضرت علی بن حسین (ع) فرمودند که او نیز ودیعه امامت را به فرزند خود حضرت محمد بن علی (ع) سپارد.

نام دوازده امام شیعه اثنی عشریه از این قرار است:

1 - امام علی بن ابی طالب (ع) شهادت 40 هـ.

2 - امام حسن به علی (ع) شهادت 49 هـ

3 - امام حسین بن علی (ع) شهادت 61 هـ

4 - امام علی بن حسین (ع) شهادت 95 هـ

5 - امام محمد باقر (ع) شهادت 115 هـ

6 - امام جعفر صادق (ع) شهادت 148 هـ

7 - امام موسی کاظم (ع) شهادت 183 هـ

8 - امام علی رضا (ع) شهادت 203 هـ

9 - امام محمد جواد (تقی) شهادت 220 هـ

10 - امام علی نقی (ع) شهادت 254 هـ

ایشان امامان را مانند پیغمبر ملهم از جانب خدا می دانند و می گویند که امام ریاست عامّه دارد و مقام او مافوق بشر عادی است (-):
امامیه) و از آن روزی

ص: 26

1- - در این حدیث که معروف به حدیث یوم الدار است، پیغمبر صریحا علی (ع) را به عنوان خلیفه و وصی خود تعیین فرمود. حدیث «یوم الدار» در مسند ابن حنبل و مناقب مغازلی و تفسیر ثعلبی... آمده است.

2- - که پس از معرفی وی در غدیر خم: (من کنت مولاه فهذا علی مولاه)، مردم را وادار به سلام بر امارت و ولایت وی فرمود.

که خداوند آدم را آفرید، نور خود را در برگزیدگان خود از حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت عیسی گرفته تا به حضرت محمد (ص) خاتم انبیاء سرایت داد.

و از وی آن نور را به اوصیای او که ائمه طاهرین (ع) باشند سریان داد، و همان نور و روح خدایی است که در امام عصر (عج) تجلی می کند و او را از سطح بشر عادی فراتر می برد، و وی را قادر می سازد که قرن‌ها بلکه هزاران سال بی هیچ گزند و آزار و بدون ضعف و پیری با بدن جسمانی که در بشر عادی موجب کون و فساد است زندگی نماید تا به امر خداوند از مکنن غیب ظهور فرماید. به روایت «علامه مجلسی» رنگ صورت آن حضرت عربی و گندمگون و جسمی یعقوب وار و بر گونه او خالی مانند کوکب درّی است. (1)

ظهور قائم:

شیعه امامیه «اثنی عشریه» معتقد است که به قدرت خداوند و لطف او حضرت مهدی (عج) پس از بروز علایمی ظهور خواهد کرد، در حالی که سن آن حضرت بین سی و چهل به نظر خواهد رسید. محل ظهور آن حضرت را در «مکه» نوشته اند و در بین «رکن و مقام»، مردم با آن حضرت بیعت می کنند.

از علایم ظهور حضرت مهدی (عج) نزول عیسی (ع) از آسمان است و وی «دجال» را که پیش از حضرت مهدی (عج) ظهور کرده است می کشد و پشت سر آن حضرت نماز می گزارد. در زمان حضرت مهدی «اصحاب کهف» از خواب چند هزارساله برمی خیزند و حضرت مهدی (عج) به ایشان درود می گوید و آنان او را جواب می گویند و بار دیگر به خواب عمیق فرو می روند و تا قیامت بر نمی خیزند.

از ودایعی که در نزد حضرت مهدی (عج) می باشد تابوت سکینه حضرت موسی (ع) و نسخه صحیح اسفار تورات و انجیل است و چون آن حضرت آنها را به یهود و نصاری عرضه فرماید ایشان مسلمان شوند. سپس حضرت عیسی (ع) به فرمان او صلیب را می شکنند و خوک را می کشد و کلیساها را ویران می کند و بعد از چهل سال می میرد.

حضرت مهدی (عج) دین راستین اسلام را اظهار می فرماید، و دنیا را پر از عدل و داد کند چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. درباره مدت خلافت آن حضرت اختلاف است و خلافت او را از هفت سال تا نه سال نوشته اند و در بعضی اخبار بیست تا چهل سال آمده است.

مبانی فقه اثنی عشریه:

معمولاً مسلمانان جهان قوانین و احکام شریعت اسلام را از دو منبع اصلی: قرآن، سنت، و منابع فرعی و تبعی: اجماع، قیاس و استحسان و

ص: 27

1- - علامه مجلسی، بحار الانوار، ج 360/51، شیخ طوسی، الغیبه، ص 242، به نقل از کتاب شیعه در اسلام، علامه طباطبائی، ص

مصالح مرسله (در نزد سنیان) یا اجماع و عقل (در نزد شیعیان) استنباط می کنند.

شیعه امامیه اثنی عشریه قایل به جامعیت قرآن است که بر حضرت محمد (ص) نازل شد بی کم و بیش، و همین است که ما بین الدفتین قرار دارد و در دست مسلمانها است و هر که به عقیده ای غیر از این معتقد باشد به خطا رفته است.

سنت و احادیث رسول خدا در شیعه باید از طریق عترت یا توسط روایات سایر فرق که مورد وثوق اند رسیده باشد، یعنی باید سلسله روایات به ائمه اطهار برسد و اگر از طریق دیگر نقل شده باشد روایان آن از نظر شیعه مورد اعتماد باشند وگرنه ارزشی ندارد. از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود: احادیثی را که از ما روایت می کنند، اگر مطابق قرآن و سنت پیغمبر (ص) و شاهی دیگر از احادیث نباشد باور نکنید، زیرا کسانی مانند مغیره بن سعید که از «غلاة» بودند گفته های ما را با اغراض خود درآمیختند.

مجموعه احادیث قدیم شیعه را در چهار کتاب گردآوری کرده و کتب اربعه خواندند. اساس این کتابها اخباری است که از ائمه (ع) رسیده و غالباً به امام محمد باقر (ع) و حضرت صادق (ع) منتهی می شود.

در مجلس آن امامین همامین، بسیاری از روایات حدیث و بزرگان اسلام تلمذ می کردند و بر اثر درک محضر آن دو امام چهار صد رساله در شرایع اسلام نوشته شد که آنها را اصول اربع مائه یعنی ریشه های چهار صدگانه نامیده اند. از آن زمان تا حدود سال سیصد هجری که تقریباً دویست سال باشد شیعیانی که از حضور ائمه دور و یا به واسطه غیبت صغری از امام غایب مهجور بودند به این چهار صد رساله که هر یک محتوی بابی از ابواب فقه شیعه بود عمل می کردند. به قول شیخ مفید محدثان امامیه از زمان حضرت علی (ع) تا عهد امام حسن عسکری (ع) چهار صد کتاب تألیف کرده بودند که آنها را «اصول» می خوانند تا این که در حدود سال سیصد هجری ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (متوفی 329 ه) که از مردم کلین، قریه ای از قرای فشاویه (جنوب شرقی تهران) است، بر مسند فقاہت نشست و با کمال دقت طی بیست سال توانست آن چهار صد رساله «اصل» را جمع نماید و پنج مجلد، یکی در اصول دین و سه در فروع دین و یکی در مواعظ تبویب کرد، و هر یک را در چند کتاب و چند باب ترتیب داد و آن را «الکافی» نام نهاد.

جمله اخبار «کافی» قریب 199، 16 حدیث است و جمله کتبش سی و دو کتاب است. پس از کلینی، فقیهی دیگر به نام ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق (متوفی

381 ه) مدفون در ری، بر اساس همین رسایل چهار صدگانه، کتاب «من لا یحضره الفقیه» را تألیف کرد که جمله اخبار آن 5963 حدیث است. پس از شیخ صدوق (علیه الرحمه) به فاصله چند سال ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (385-460 ه) ظهور کرد و بر اساس همین اصول چهار صدگانه دو کتاب معروف «الاستبصار فی ما اختلف من الاخبار» و «تهذیب الاحکام» را که اولی مشتمل بر 5511 حدیث است تألیف کرد.

اما اجماع، سومین دلیل از ادله فقه مسلمانان است که شیعه و تمامی فرق اهل سنت اجمالا در سندیت آن اتفاق نظر دارند.

اجماع در اصطلاح عبارت است از اتفاق علمای عصر، بر حکم شرعی نسبت به مسئله ای که حکم آن در کتاب و سنت نیامده باشد.

چنانکه اشاره شد اجماع نزد شیعه نیز به عنوان یکی از «ادله اربعه» مورد استناد است. منتهی اهل سنت نفس اتفاق نظر اهل حل و عقد و مراجع نافذ الحکم را (باستناد روایت نبوی لا یجتمع امتی علی خطا) «حجت» می دانند (1) ولی امامیه

اتفاقی را که کاشف از قول معصوم باشد (یعنی امام داخل در مجمعین باشند)، ملاک عمل و حجت می دانند.

خلاصه علمای مذهب جعفری گویند:

اجماع عبارت است از اتفاق مجتهدین شیعه بر هر امری شرعی به نحوی که کاشف از قول معصوم باشد، بنابراین اجماع را از باب آن که کاشف از قول معصوم است «حجت» دانند. چون شیعیان معتقدند هیچ عصری خالی از «امام معصوم» نمی باشد و از باب «لطف» بر خدا واجب است که هرگاه بندگان بر خطا روند بوسیله امام آنان را راهنمایی فرماید.

پس اگر در مسأله ای «اجماع» کردند و قول خلافی هم اظهار نشد، دلیل بر این است که معصوم راضی بوده و یا اصولا خود در میان آنها وجود داشته و یا القای این مسأله از طرف معصوم شده است.

اما «قیاس» که چهارمین اصل از مصادر تشریح نزد اهل سنت و جماعت (غیر از فرقه ظاهریه) به شمار می رود، عمل به آن در شیعه ممنوع است، و به جای آن اعتماد بر اصلی دیگر به نام «عقل» کرده اند. از حضرت صادق (ع) مروی است که: «قیاس» از دین من خارج است و اصحاب قیاس از راه سنجش طلب علم کرده اند و به همین جهت از حقیقت دور افتاده اند، چه دین خدا با قیاس درست

ص: 29

1-- هو اتفاق اهل الحل و العقد من امة محمد (نقل از رسائل شیخ انصاری)، منتهی بعضی فقط اجماع صحابه یا اجماع اهل مدینه را حجت دانسته اند.

نمی آید.

در شیعه قاعده و اصلی است موسوم به قاعده ملازمه که: «کلّ ما حکم به العقل حکم به الشرع» یعنی هر چیز که عقل بدان حکم کند شرع نیز بدان حکم نماید و بالعکس: «کل ما حکم به الشرع حکم به العقل»، یعنی هر چیز که شرع بدان حکم نماید عقل نیز بدان حکم نماید.

فقه جعفری:

منسوب به ششمین امام شیعه حضرت امام صادق (ع) است، چون دوره زندگی آن حضرت مصادف با اواخر دوره بنی امیه و اوایل روزگار بنی عباس بود به سبب اختلافی که امویان با عباسیان داشتند کمتر مزاحم شیعه امامیه می شدند، مضافاً بر این که عمر امام صادق (ع) بعد از امام علی بن ابی طالب (ع) از دیگر ائمه (ع) طولانی تر بود. آن حضرت در مدت دراز امامت خود موفق شد که نظم و ترتیبی به وضع شیعه امامیه بدهند و فقه شیعه را تعلیم فرمایند، از این جهت آن حضرت را «حبر الامه»، یعنی دانشمند امت اسلام و «فقیه» آل محمد (ص) خوانده اند. بیشتر احادیث اعتقادی و فقهی شیعه از آن حضرت روایت شد و بدین سبب فقه شیعه را «فقه جعفری» گفته و مذهب پیروان ایشان را «مذهب جعفری» نام نهاده اند.

در مجلس درس آن حضرت که در مدینه تشکیل می شد عده ای از بزرگان اسلام حاضر می شدند و از محضر آن بزرگوار درک فیض می نمودند. از مشهورترین شاگردان امام زرارة بن اعین (متوفی در 150 هـ) و محمد بن مسلم و ابو بصیر و برید بن معاویه عجللی و فضیل بن یسار و معروف بن خربوذ و جمیل بن دراج و عبد الله بن مسکان و حماد بن عثمان... بودند. مهمترین اختلاف شیعه با اهل سنت و جماعت درباره تعیین جانشین رسول خداست که شیعیان امامیه آن را به «نصّ جلی و خفی» و اهل تسنن به اختیار امت می دانند. به جز این مسأله اساسی، اختلاف شیعه با سنی در بعض مدارک و ادله اجتهاد و نیز در پاره ای از قواعد اصول و فروع عبادات و معاملات و نکاح است.

عمل به «قیاس» در نزد شیعه امامیه حرام است ولی در نزد تمامی فرق اهل سنت (به جز خوارج و ظاهریه) مورد قبول می باشد. در بیشتر مسائل فروع فقه، مذهب شیعه امامیه غالباً با یکی از مذاهب اربعه اهل سنت موافق است، ولی مسائلی نیز وجود دارد که جزو منفردات امامیه است، گرچه در اکثر این مسائل نیز یکی از فقهای صحابه یا تابعین و اتباع، با شیعه موافق اند. حتی بعضی از علمای سنت و جماعت بدین سبب مذهب جعفری را کنار مذاهب چهارگانه مذهب پنجم شناخته اند و از مسائل مورد اختلاف ایشان با سنت و جماعت «عقد متعه» یا زناشویی موقت و بعضی از مسائل «ارث» و غیره است.

ص: 30

اعتقادات خاص شیعه امامیه که آنان را از اهل سنت و جماعت ممتاز می سازد، «امامت و ولایت» حضرت علی (ع) و اولاد او که ائمه معصومین (ع) باشند و «عصمت» انبیاء و امامان و «تقیه» و «بداء» و «متع» است. درباره امامت و ولایت و عصمت در مبحث امامیه به تفصیل سخن گفتیم، در اینجا درباره تقیه و بداء و متعه و رجعت به اختصار چند سطری می نگاریم:

تقیه، یعنی کتمان عقیده و تظاهر به کاری که بر خلاف میل باطنی شخص باشد. شرط تقیه در شیعه ترس بر جان و مال خود یا دیگر شیعیان است تا خود یا آنان را بدان وسیله از گزند دشمنان نگاه دارد. اصل تقیه در قرآن آمده است: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً». حضرت صادق (ع) فرمود: «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي» و نیز فرموده است: «مَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ».

سبب به امر تقیه شیعیان از نظر اجتماعی آن بوده که چون آن طایفه در روزگار ائمه در اقلیت بودند و در صورت اظهار عقیده باطنی خویش بر غیر اهل، مورد تعقیب و آزار معاندان قرار می گرفتند از این جهت برای حفظ جان و مال خود موظف بودند که از اظهار عقاید باطنی خویش در مقابل مخالفان خودداری کنند تا مورد سوء ظن قرار نگیرند. بر اثر به کار بستن شیوه «تقیه» بود که شیعیان امامیه توانستند مذهب و آداب و رسوم خود را نگاه دارند و در مورد مقتضی یعنی در عصر آل بویه و صفویه به تشکیل دولتهای شیعه موفق شوند. اما دیگر فرق شیعه از جمله «زیدیه» که در حفظ و صیانت خویش نمی کوشیدند و از اظهار علنی عقاید خود پروائی نداشتند چنانکه تاریخ نشان می دهد همواره مورد تعقیب دشمنان قرار گرفته اند و نتوانسته اند مانند شیعه امامیه دولتی مقتدر و مستقلی که تاکنون در کشور جمهوری اسلامی ایران ادامه دارد تشکیل دهند.

بداء: عبارت از این اعتقاد است که خداوند عالم مشیتش را بر حسب مصالحی تغییر می دهد. به اعتقاد ایشان چون خداوند قادر مطلق است و به نص آیه: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ». .

(رعد/39) بنابر مصالح کونیه هرگاه بخواهد امری را می تواند باطل سازد و به جای آن امری دیگر را برقرار نماید. «بداء» در این صورت به معنی نسخ است، چنان که خداوند امامت اسماعیل بن جعفر با بنابر مصالح نسخ فرمود و درباره اسماعیل بداء حاصل شد، چنان که حضرت صادق (ع) فرموده است: «ما بدا لله في شيء كما بدا لله في اسماعيل ابني».

متع: به ضم میم به معنی تمتع و برخورداری است و آن نکاح منقطع و موقت است که در اصطلاح عوام شیعه آن را صیغه

گویند. در حلیت متعه، شیعه امامیه به این آیه: «فَمَا إِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَخْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» (نساء/ 24) در روایات وارده از اهل بیت و نقل بعض صحابه استناد کنند، علاوه بر آن، متعه در زمان رسول اکرم (ص) تجویز شده است و نسبت به ادعای نهی و نسخ آن که در خیبر یا حجة الوداع بوده تردید است و همین تردید موجب می شود که نهی از آن را «نهی تنزیهی» بدانیم نه «نهی تحریمی» که موجب نسخ حکم حلیت قبلی است.

بعلاوه که در شریعت همگانی و همه زمانی اسلام که مصالح عباد در نظر گرفته شده است تشریح نکاح موقت و متعه مانع از زنا و فساد است. از شرایط «متعه» یکی آن است که ذکر «مدت» ضمن عقد تمتع لازم است، پس اگر مدت ذکر نگردد عقد باطل می شود، به خلاف عقد دائم. دوم ذکر «مهر» در متعه لازم است، پس اگر مهر ذکر نگردد عقد باطل می شود. سوم در عقد متعه ذکر هر شرط که مخالف شرع و مجهول نباشد جایز است. چهارم این که در متعه طلاق نیست هر وقت مدت تمام شود یا شوهر باقی مدت را ببخشد متعه فسخ می گردد. پنجم آن که زن حق نفقه ندارد و ارث نمی برد مگر این که در ضمن عقد شرط شده باشد. شیعه امامیه معتقدند که متعه در زمان رسول خدا (ص) جایز بوده است و پس از او تا دوره خلیفه دوم عمر بن الخطاب رواج داشته و عمر آن را منع کرده است.

رجعت: به فتح راء اعتقاد شیعه است به بازگشتن بعضی از مردگان (ما حض الایمان و ما حض الکفر) و نیز بعضی مظلومین پیش از قیامت و انتقام گرفتن آنان از ظالمین خود بدین معنی که ایشان دیگر باره به دنیا بازمی گردند و زندگی را از سر می گیرند و این امر پس از ظهور حضرت مهدی (عج) واقع خواهد شد. درباره رجعت به آیاتی از قرآن استدلال کنند و «اصحاب کهف» را که پس از سیصد سال خواب، خداوند آنان را زنده کرد و به دنیا بازگردانید مثال آورند.

بعضی از اختلافات در اعمال مذهبی بین شیعیان و سنیان: اعمال مذهبی شیعه امامیه دوازده امامی فرق زیادی با اعمال مذهب سنی ندارد. روزه و حج (1) در هر دو یکی است، اما در بعض مسائل نماز و آداب وضو اختلاف دارند و در اذان و اقامه؛ «اشهد انّ علیاً ولی الله» را تبرکاً (نه بعنوان جزء) و «حیّ علی الصلاة» را جزو

ص: 32

1- - جز در طواف نساء که شیعه لازم می داند و اهل سنت خیر، و جز در مورد حکم به جواز حج قران و افراد برای مردم دور از مکه (اهل آفاق) که اهل سنت جایز می شمارند و امامیه فقط حج تمتع را برای آنان روا می دانند نه دو قسم دیگر (یعنی قران و افراد) را.

فصول اذان و اقامه دانند. چهار سوره ای را که در آن «آیه سجده» است در نماز نخوانند و فقع را همچو می حرام دانند و گوشت خر را مکروه شمرند. نکاح بی گواه را روا بینند اما طلاق بی گواه عادل را روا ندانند و به ظاهر این آیه احتجاج کنند:

«فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِنْكُمْ...» (طلاق/2) و گویند: خدای تعالی شاهد گرفتن بر طلاق را شرط کرد نه بر نکاح و سه طلاق را که در يك مجلس دهند جایز ندانند و گویند: «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فِأَمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ...» (بقره/229) در نماز میت پنج تکبیر گویند و از اینگونه اختلافات جزئی در فروع بین ایشان و اهل سنت و جماعت بسیار است.

اما اصول عقاید شیعیان توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت است. شیعه امامیه صفت عدالت(1) را ذاتی حضرت حق می داند و مبنای آن را بر «عقل» می شناسد نه بر مشیت، «امامت» اصل اساسی است که شیعه را از سنی جدا می کند. بنابر اعتقاد شیعه، وحی يك صورت بیرونی و ظاهری(2) دارد و يك جنبه درونی و باطنی که پیغمبر (ص) اسلام از هر دو جنبه در

حد کمال آگاهی داشت چه در آن واحد هم نبی بود و هم ولیّ .

نبوت و وظیفه ظاهری پیغمبر یعنی رسانیدن وحی الهی به مردم بود و ولایت و وظیفه باطنی یعنی آشکار ساختن معنی دین. با رحلت پیغمبر (ص) دوره پیامبری به پایان رسید اما دوره «ولایت» در شخص امام ادامه یافت. امام کسی است که وظیفه ولایت را بر عهده دارد و آن وظیفه به سه چیز تعلق می گیرد: حکومت بر جامعه اسلامی، بیان مسائل فقهی و دینی و رهبری روحانی که مردم را به درک معانی باطن هدایت می فرماید.

به دلیل این سه وظیفه الهی برگزیدن امام از طرف مردم جایز نیست، این رهبر روحانی را باید خداوند تعیین کند و او امام معصومی است که ملهم از غیب بوده به رهبری مردم می پردازد. اما قطب رحای عالم امکان و ضامن حفظ و بقای شریعت است با این همه حضرت مهدی (عج) از چشم ظاهر مردمان پنهان است و ظهور نخواهد کرد مگر در آخر الزمان. در نظر شیعه امام غایب ادامه شخصیت و برکت پیغمبر است و به وسیله او است که قرآن محفوظ می ماند و بی ظهور او حکومت دنیوی ناقص است، و تنها با ظهور دگر باره او است که وضع کمال مطلوب مبتنی بر «عدل الهی» که اسلام در تعالیم خود بر آن تکیه می کند برقرار خواهد شد.

ص: 33

-
- 1- - ظاهرا عدالت صفت فعل است نه صفت ذات.
 - 2- - موضوع ظاهر وحی و باطن آن یا شریعت و طریقت و بقای ولایت بعد از رسول اکرم از مقولات عرفان شیعه است نه معتقد همه شیعه.

مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه تا پیش از صفویه در ایران غیر رسمی بود و مذهب اقلیت به شمار می رفت. کوشش سلاطین آل بویه که در قرن چهارم هجری بر بعضی از ولایات ایران فرمانروایی داشتند و معتقد به مذهب شیعه امامیه بودند و در رسمی ساختن آن مذهب به علت مخالفت خلفای بغداد که نفوذ دینی و سیاسی بسیار در ایران داشتند به جایی نرسید. بعد از سقوط خلافت بغداد به دست هلاکوی مغول در 656 هجری، یکی از ایلخانان مغول به نام سلطان محمد خدابنده موقتا مذهب شیعه امامیه را پذیرفت و در سکه و خطبه نام ائمه شیعه را نقش و ذکر نمود، ولی باز رسمی شدن آن مذهب عقیم ماند. لیکن شیعه در پرده دامنه نفوذ خود را بین مردم شهرهای ایران هر روز گسترده تر می ساخت تا این که خانواده ای شیعی مذهب به نام سربداران در اواسط قرن هشتم هجری توانست که حکومتی اثنی عشری در شهر سبزوار که اکثر مردم آن شیعه بودند تأسیس نمایند و نیز سادات مرعشی حکومت شیعی در مازندران تشکیل دادند.

جهانشاه از شاهان قراقویونلو که در قرن نهم هجری در آذربایجان حکومت می کردند به شیعه بودن خود افتخار می نمود. پیش از ظهور صفویه بعضی از شهرهای ایران چون قم و کاشان و سبزوار معروف به شهرهای شیعه نشین بودند و اکثر مردم آنها به آن مذهب اعتقاد داشتند. شاه اسماعیل صفوی که به دست عده ای از صوفیان قزلباش که مذهب شیعه داشتند روی کار آمده بود و در سال نهصد و هفت هجری بر تخت سلطنت ایران جلوس کرد و علی رغم سلطان سلیم پادشاه نیرومند عثمانی که به بهانه ادعای خلافت اسلام قصد حکومت بر مسلمانان ایران و بلعیدن این کشور را داشت، از همان آغاز پادشاهی رسمیت مذهب شیعه را به جای طریق سنت و جماعت اعلام نمود و اعلائی لوی این مذهب را سیاست دولت خود قرار داد و گفتن «اشهد ان علیا ولی الله» و «حی علی خیر العمل» را در اذان و اقامه عملی ساخت. اکثر سنیان ایران که از بیم شمشیر شاه اسماعیل چاره ای جز تسلیم نداشتند طوعا یا کرها آن مذهب را پذیرفتند و در اندک مدتی مذهب شیعه اثنی عشری بیشتر ولایات ایران را فرا گرفت و از آن زمان تا کنون که قریب پانصد سال می گذرد شیعه جعفری اثنی عشری مذهب رسمی دولت و ملت ایران است. صفویه پس از رسمیت دادن مذهب شیعه اثنی عشری برای این که معارف جدیدی جانشین معارف قدیم سنی کرده باشند در صدد برآمدند که فقهای را از جبل لبنان که در آن روزگار مهد معارف شیعه بود و یا از احساء و بحرین که در ساحل غربی خلیج

فارس قرار داشت برای تعلیم و تتبع فقه و کلام شیعه به ایران دعوت کنند و علمایی چون شیخ حرّ و بهاء الدّین عاملی به ایران روی نهادند و امثال علامه مجلسی از شاگردان ایشان به شمار می روند.

اصل الشیعة و اصولها، ص 190-192.

اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات.

بیان الادیان، ص 40-44.

تذکره الائمه، محمد باقر مجلسی، ص 156، 178.

دایرة المعارف الاسلامیه، ج 1، مادّه اثنی عشریه.

سرمایه ایمان، ص 98-114.

شرح عقاید الصدوق او تصحیح الاعتقاد.

الشیعة و الرجعه.

عقیده الشیعة الامامیه، ص 111، 123، 129، 187.

الغیبه، شیخ طوسی، ص 256-258.

کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، (ترجمه)، ص 542-552.

المهدی، ص 7-10، 144-126.

المهدیه فی الاسلام.

النافع یوم الحشر فی شرح باب الحادی عشر.

نجم الثاقب در احوالات امام غایب.

النکت الاعتقادیه، در باب ششم تاریخ مذاهب الاسلام.

.EncyclopedieL'Islam N.EtomeIV.17

.Ithna,Asha'irih.289-291

گویند محمد (ص) و علی (ع) هر دو آله اند و آنان بر دو گروه شدند بعضی خدائی حضرت محمد (ص) را تقدیم و ترجیح دهند و گروهی خدایی امام علی (ع) را غالب و قوی دانند و اینان از فرق غلاة و ذمیه اند که از خدمت حضرت محمد (ص) رجوع کرده به شرکت حضرت محمد (ص) و امام علی (ع) در الوهیت قایل شدند.

تحفه اثنی عشریه، ص 13.

احدیه

گویند ما را بر نبوت پیغمبر اقرار است اما به سنتهای او کاری نیست و ایشان از «قدریه» اند.

رساله معرفت المذاهب، ص 12.

دبستان المذاهب ص 80.

احسائیه

از پیروان شیخ احمد احسائی - : شیخیه

احقاقیه

از فرق «شیخیه» اند، آخوند ملا باقر اسکوئی از فضلاى شیخیه در کربلا بود و پسران سید کاظم رشتی نزد او درس می خواندند.

او پس از درگذشت سید، دعوی جانشینی او را می کرد.

چون وی کتابی به نام «احقاق الحق و ابطال الباطل» در رد حاج محمد

ص: 35

کریم خان کرمانی نوشت از این جهت فرزندان او نام خانوادگی خود را احقاقی گذاشتند و پیروان او به نام شیخیه احقاقیه خوانده می شوند.

این طایفه در آذربایجان و کربلا و کویت زندگی می کنند.

هفتاد و دو ملت، ص 173.

احمدیه

به قول نوبختی: احمدیه فرقه ای از امامیه هستند که به امامت احمد بن موسی بن جعفر پس از برادرش علی بن موسی الرضا (ع) قایل شدند و مانند بعض «فطحیه» به امامت دو برادر در دنبال یکدیگر معتقد گشتند.

چون علی بن موسی الرضا (ع) درگذشت پسرش محمد به علی معروف به امام محمد تقی (ع) هفت ساله بود.

«احمدیه» او را خرد و کودک شمرده گفتند: امام باید مردی بالغ و رسا باشد و اگر خداوند خواهد مردم را به پیروی از کودکی نارسیده امر کند، لازم آید که نابالغی را مکلف کرده باشد، چه از روی خرد، کودک نابالغ را نمی توان مکلف به انجام تکالیف شرع دانست، زیرا او داوری بین مردم نتواند کرد و شایسته مقام امامت نیست و از فهم احکام دقیق و پیچیده شریعت ناتوان است. از این رو امامت را در پی یکدیگر روا دانستند و به امامت احمد بن موسی قایل گشتند.

شیخ مفید در ارشاد گوید که: احمد بن موسی مردی بزرگوار و پرهیزگار و جوانمرد بود و ابو الحسن موسی (ع) او را دوست می داشت و کشتزاری به نام سیره به او بخشیده بود. گویند که: احمد بن موسی هزار برده آزاد کرد.

معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی در کتاب «شد الإزار فی حطّ الاوزار عن زوار المزار» که آن را در سال 791 هجری تألیف کرده می نویسد که: احمد بن موسی به دنبال برادرش علی بن موسی الرضا (ع) از مدینه به ایران آمد، چون به شیراز رسید بدانجا در گذشت. از قبر او کسی آگاهی نداشت تا این که در روزگار مقرب الدین مسعود بن بدر یکی از دو وزیر اتابک ابو بکر بن سعد زنگی مزار او مکشوف شد.

اتابک ابو بکر بنایی بلند بر آن ساخت، پس از او تاشی خاتون مادر شیخ ابو اسحاق اینجو گنبدی بلند بر آن بنا کرد و در کنارش مدرسه ای بزرگ بساخت و قبر خود را (در سال 750 ه) در جوار او بنهاد.

صاحب «شیرازنامه» که معاصر این خاتون و پسرش شیخ ابو اسحاق اینجو ممدوح خواجه حافظ شیرازی بوده راجع به این قبه که تاشی خاتون بر سر روضه احمد بن موسی بنا نهاده بود مفصلتر از کتاب «شد الازار» سخن رانده می نویسد: و بدین منوال مشهد مبارك اشتهار یافته تا در این به

ص: 36

تاریخ سنه اربع و اربعین و سبع مائه (744) حضرت علیه بلقیس عهد و زمان... بر سر روضه مقدسه او قبه عالی برآورده که در رفعت با چرخ چنبری برابری می کند و مدرسه ای رفیع به آن ملاصق کرده و جماعتی از صلحا و عبّاد و متصوفه و گروهی از ائمه و علمای عظام هر یکی علی قدر حالهم و مراتبهم در آن بقعه شریفه مقرر فرموده است.

ابن بطوطه سیّاح معروف عرب که دو بار به شیراز ورود نموده بود، مرتبه اول سال 727 و بار دوم در سال 748، در حیات همین خاتون و سلطنت پسرش شاه شیخ ابو اسحاق وصف ممتعی از این شهر و از کیفیت پذیرایی خاتون مذکور در آنجا می نماید: «از زیارتگاههای شیراز مشهد احمد بن موسی برادر علی بن موسی بن جعفر (ع) است و آن زیارتگاهی بزرگ است و اهل شیراز از آن تبرک می جویند و به وی توسل کنند.»

مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در حاشیه کتاب «شد الازار» گوید:

«هم اکنون در موزه معارف شیراز قرآن سی پاره ای موجود است که به خط ثلث بسیار خوش به قلم خطاطی معروف به پیر یحیی جمالی صوفی در سال 746 در شیراز در عهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق کتابت شده و همین تاشی خاتون مادر شیخ ابو اسحاق مذکور آن را بر همین مزار منسوب به احمد بن موسی الکاظم وقف کرده است.» صورت این وقف نامه در صفحه 77 از جلد اول از «تاریخ عصر حافظ» تألیف آقای دکتر غنی چاپ شده است.

فرصت الدوله شیرازی در کتاب معروف «آثار العجم» می نویسد: بقعه متبرکه شاه چراغ مدفن حضرت سید امیر احمد ملقب به شاهچراغ و سید السادات است. آن جناب را خدم و حشم بسیار بوده در عهد مأمون با جماعتی کثیر اراده شیراز فرمود که از آنجا به خراسان به خدمت برادر خود حضرت رضا (ع) رفته باشد، در آن وقت قتلغ نامی از جانب مأمون در شیراز حاکم بود، چون خبر ورود آن بزرگوار را شنید به خان زیتان که در هشت فرسنگی شیراز است شتافت تلاقی فریقین شد، بنای محاربه را گذاردند و حین جدال یکی از سپاه قتلغ فریاد کرد که اگر مقصود شما رسیدن به خدمت حضرت علی بن موسی است او وفات یافت. به مجرد این خبر جماعتی از دور آن حضرت متفرق شدند، مگر معدودی از اخوان و خویشان پس حضرت چون امکان بازگشت نداشت رو به شیراز نهاد و مخالفین تعاقب کرده در آن محل که الآن مرقد آن بزرگوار است به درجه شهادت رسید.

بعضی نوشته اند که: چون به شیراز آمد در گوشه ای منزوی و مشغول عبادت بود که به جوار رحمت حق پیوست و بر مدفن آن

حضرت کسی واقف نبود تا آن که امیر مقرب الدین که از وزرای اتابک ابو بکر بود خواست در آنجا بنیاد عمارتی کند. قبری ظاهر و در آن جسدی صحیح بدون تغییر و تبدل و خاتمی در دست آن یافتند که بر آن نقش بود العزة الله احمد بن موسی، صورت حال را در حضرت اتابک معروض داشتند.

ابو بکر قبه ای بر آن قبر بر آورد. بعدها ملکه تاشی خاتون گنبدی بلند بر آن مشهد بر افراشت و در جنب آن بقعه مطهره مدرسه عالی بنا کرد و مرقد خود را نیز همسایه آن ساخت.

از آن مدرسه اکنون اثری نیست.

ضریح آن را فتحعلی شاه قاجار نقره نموده از سقف تا جدران آن بقعه تمام آئینه است، دارای جارهای بلور و قندیل‌های موفور است و آن رواق عالی را دو باب است که از سیم ناب است، یکی را ظل السلطان مسعود میرزا بانی آمده و درب دیگر را مرحوم حاج نصیر الملک میرزا حسن علی خان مؤسس گردیده قبه گنبد زرکوبش به کاشیهای مختلف الالوان مزین است. در سمت جنوب صحن محاذی در بزرگ يك دستگاه ساعت بسیار ممتاز که زنگ آن فزونتر از چهل من است بر فراز عمارتی بریاست. از موقوفات حضرت شاهچراغ بعضی دکانها و کاروانسرای و حمامی و همچنین ملک میمند و توابع آن که تولیت آن با میرزا جلال الدین محمد حسینی ملقب به مجد الاشراف است که سر سلسله صوفیه ذهبیه است. در دوران پهلوی صحن آن حضرت توسعه یافت و تغییراتی در تزئین گنبد و حرم مطهر داده شد و اکنون زیارتگاه است.

آثار عجم، ص 444-448.

رحله ابن بطوطه، ج 2، ص 157-158.

شد الإزار في حطّ الاوزار عن زوار المزار، ص 289-292.

فرق الشیعة، نوبختی، ص 87.

المقالات و الفرق، ص 93-240.

احمدیه

احمدیه مذهب جدیدی است که منسوب به میرزا غلام احمد قادیانی می باشد. خاندان غلام احمد از بازماندگان امیر برلاس عموی امیر تیمور گورگانی هستند. هنگامی که امیر تیمور ایالت کش را که در تحت حکومت عمویش بود به تصرف خویش در آورد این خاندان به خراسان مهاجرت کردند و تا اواخر قرن دهم هجری یا 16 میلادی در خراسان بسر می بردند. در این قرن آن سرزمین را ترك گفته به هندوستان در آمدند و در حوزه رود پیاس منزل نمودند. رئیس این خانواده که هادی بيك نام داشت در نزدیکی آن رودخانه دهکده ای به نام اسلامپور (اسلام شهر) بنا نهاد.

اجداد غلام احمد در دربار پادشاهان مغول هند مقام و منزلتی یافتند، این خاندان در شهرستان قادیان واقع در ناحیه گورداس پور در پنجاب اقامت گزیدند. پدر غلام احمد، میرزا غلام مرتضی نام داشت.

غلام احمد در حدود سال 1255 ه (1839 م) در قادیان متولد شد، ظاهراً حرفه پدرش طبابت بود. غلام احمد پس از تحصیلات اسلامی به جای آن که حرفه پدر را دنبال کند و حکیم (طیب) گردد وارد خدمت دولت انگلیس شد و از سال 1860 تا 1865 در شهر سیالکوت مشغول کار بود، از آن پس از خدمت دولتی کناره گرفت و در زادگاه خود قادیان گوشه گیری اختیار کرد و در حدود چهل سالگی (1880 م) کتاب مذهبی خود را که «براهین احمدیه» نام دارد منتشر کرد که با حسن استقبال مردم روبرو شد.

در حدود پنجاه سالگی به دعوت بشارت خود پرداخت و دعوی کرد که از جانب خدا به او وحی می رسد و اجازه دارد بیعت بپذیرد.

در سال 1904 ک خود را مسیح و مهدی موعود و تارا کریشنا خواند.

وی می گفت که: حضرت مسیح را بدار نزده اند بلکه او از دست دشمنان گریخته و به هند سفر کرد و در کشمیر اقامت نمود و به تعلیم انجیل پرداخت و پس از صد و بیست سال عمر در گذشت و در «سری ناگر» Srinagar به خاک سپرده شد و مرقد او امروز به قبر یوذا سف مشهور است.

غلام احمد در سال 1326 (1908 م) درگذشت.

چون وی وفات یافت پیروان او شخصی را به نام مولوی نور الدین به جانشینی او برگزیدند و پس از چندی پسر بیست و پنج ساله اش میرزا بشیر الدین محمود احمد را بعنوان خلیفه المسیح الثانی انتخاب کردند. وی چهل سال خلافت کرد و نظام نوینی بدان مذهب داد.

عقاید احمدیه با عقاید دیگر مسلمانان اختلاف بسیاری ندارد جز در سه اصل:

اول - طبیعت مسیح یافتن.

دوم - دعوی مهدویت غلام احمد.

سوم - انکار جهاد اسلامی.

غلام احمد می گوید که: جهاد در زمان ما نباید به جنگ و شمشیر باشد بلکه جهاد کوششی است که پیروان آن مذهب در گسترش آن عقیده با صلح و آرامش به جای می آورند.

قادیانیه خود را جماعت احمدیه نیز می خوانند که گاهی آنان را میرزایی می نامند. بر طبق آمار خود ایشان قریب به نیم میلیون مؤمن احمدی وجود دارد که در حدود نیمی از آنها در پاکستان و بقیه بطور یکسان میان هندوستان و دیگر نقاط تقسیم شده اند، بویژه در افریقا و اندونزی.

اعضای جماعت احمدیه باید حد اقل يك چهارم درصد در آمد خود را به صندوق انجمن بپردازند مرکز جدید جماعت در «ربوه» در پاکستان واقع است يك مجلس مشاورت هم دارند که اعضای آن بیشتر انتخابی هستند و دبیر خانه مرکزی هم دارند. ربوه در حدود صد و چهار کیلومتری واقع در جنوب غربی لاهور است و در آنجا مشغول ساختن شهری هستند که هنوز بعلت اختلافات مذهبی با دولت پاکستان پایان نیافته است.

کسانی که مذهب «احمدیه» را می پذیرند باید احمدی زاده باشند یا رسماً اظهار ایمان کنند.

ایمان نامه ایشان چنین است:

گواهی می دهم تنها خداوند بزرگ را باید پرستید او کسی است که انباز و شريك ندارد.

من می گویم تا به همه قوانین اسلام عمل کنم. من محمّد (ص) پیغمبر اکرم را خاتم پیغمبران می دانم و نیز به تمام دعویهای میرزا غلام احمد قادیانی اعتقاد دارم.

پس از چندی گروهی از جماعت احمدیه منشعب شده و غلام احمد را به نام «مجدّد» خواندند و نه يك پیغمبر و تأکید می کنند که او هرگز ادعای پیغمبری نکرد.

این فرقه از گروه نخستین کوچکتر ولی در فعالیت مذهبی خود پرشور هستند و می کوشند مردم را به دین اسلام تبلیغ کنند و نه به آیین خود و در کشورهای انگلیسی زبان برای اشاعه مذهب خویش انتشارات فراوانی دارند.

این دسته را انجمن اشاعه اسلام احمدیه می خوانند. مرکز تبلیغات انجمن در لندن و برلن و جاکارتاست.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 1، ص 504، 505.

براهین احمدیه.

3. Encyclopedie de L'Islam.

tome I, Ahmadiyya, P. 310, 312

اخباریه

اخباریه همان اصحاب حدیث هستند که در شیعه آنان را اخباری می نامند.

ایشان تابع اخبارند و «اجتهاد» را باطل می دانند.

ملا محمّد امین بن محمد شریف استرآبادی (در گذشته در 1033 ه) مؤسس این مذهب در میان شیعیان متأخر بود و بر طبق مندرجات «لؤلؤة البحرين» نخستین کسی بود که باب ملامت بر روی مجتهدان شیعه بگشود به قسمی که طایفه شیعه اثنی عشریه به دو شعبه منقسم شدند:

اخباریها و اصولیها.

کتاب ملا محمد امین موسوم به «فوائد المدینه» است و مطالب آن غالباً راجع به ملامت و سرزنش مجتهدان است و آنان را

ص: 40

به تخریب و تضییع دین حق متهم می سازد.

ملا محمد امین منکر «اجتهاد» شد و می گفت که: اجتهاد علمای شیعه بر طریق قدمای آن قوم نیست، قرآن هم دارای «ناسخ و منسوخ» و «محکم و متشابه» است و استخراج احکام دین از آن دشوار می باشد، پس باید به اخبار ائمه مراجعه کرد و «اجتهاد» باطل است زیرا مجتهد باید به «ظن» خود عمل کند و «ظن» شبهه است و شبهه را از آن گویند باطل است که شبیه به حق می باشد و عین آن نیست.

اما طریق اخباریون که بی لم و لا نسلم هر چه از امام شنوند «دلیل قطعی» دانند پس عمل به طریق اخباریون صحیح و درست است و قطعی را به ظنی چه نسبت.

فرقه اخباری ظواهر الفاظ قرآن را «حجت» نمی دانند و گویند چون قرآن دارای مطلقات و عموماتی است و بسیاری از آنها را «تخصیص» و تقیید عارض شده و موجب اجمال گردیده است نمی توان ظواهر را «حجت» دانست و بدان عمل کرد.

و نیز می گویند: چون قرآن مشتمل بر مطالب عالیه و مضامین شامخه ای است، فهمیدن آن دسترس هر کس نیست (1) بلکه منحصر به راسخان در علم و علمای تأویل است (2) و نمی توان الفاظش را بر معنایی در ظاهر حمل نمود و آن را «حجت» دانست. (3)

در مقابل اخباریها، گروهی از فقهای اسلام پیدا شدند که آنان را اصولی گویند:

انان در استنباط احکام شرعیة فرعیة به استناد ادلة تفصیلیة که «قرآن» و «سنت» و «اجماع» و «عقل» می باشد از علم اصول فقه نیز استفاده می کنند و از قواعد آن که اصل «برائت» و «استصحاب» و عمل به ظن و تمیز بین اخبار است بهره می گیرند.

اصولیهها مدارك احکام را «قرآن» و «سنت» و «اجماع» و «عقل» می دانند، و اخباریها فقط «کتاب» و «سنت» را مدرک احکام دانسته اند و مدرکیت کتاب را نیز به ضمیمه سنت و با تفسیر وارد از ائمه می دانند و به اجماع و عقل اعتنایی ندارند. اصولیها اجتهاد را «واجب کفائی» و در صورت منحصر بودن واجد صلاحیت، «واجب عینی» می دانند و اخباریها اجتهاد را «حرام» می شمارند.

اصولیهها می گویند: اموری که در آن نص بر حرمت آن نرسیده باشد مباح است.

ص: 41

1- - انما يعرف القرآن من خوطب به، ملا محسن فیض کاشانی، تفسیر صافی، ص 12، 13.

2- - «... وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرُّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ...»، (آل عمران/ 7)

3- - من فسر القرآن برأيه فليتبوأ مقعده من النار، تفسیر صافی، ص 21.

بر خلاف ایشان اخباریها «احتیاط» بر این گونه موارد را واجب می دانند. اصولیها اخبار را به «صحیح» و «ضعیف» و «حسن» و «موثق» تقسیم می کنند. (1)

اما اخباریها خبر را فقط منحصر به «صحیح» و «ضعیف» می دانند.

قریب دو قرن بین اخباریها و اصولیها اختلاف بود و اخباریها بر اصولیها غلبه داشتند تا این که آقا محمد باقر بهبهانی (متولد بین سالهای 1116 تا 1118 ه و در گذشته بین سالهای 1205 تا 1208 ه) که او را آقای مطلق و «مجدد» رأس مائه می خواندند بر مسند فقاهت نشست و بساط علمای اخباری را برچید و از زمان او مجتهدان بر اخباریها غلبه یافتند.

یکی از شعرا درباره وی گفته است:

و البهبهانی معلم البشر *** مجدّد المذهب فی الثانی عشر

ازاح کل شبهة و ریب *** فبان للمیلاد کنه الغیب

دبستان المذاهب، ج 1، ص 247، 253.

تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج 4، ص 242، 243.

مقاصد الاصول، ص 67 و 71.

ریحانه الادب، ج 1، ص 51.

اخسیه

اصحاب اخنس بن قیس از ثعالبه از فرق «خوارج» هستند.

اخنس در آغاز کار در موالات (مهربانی) با کودکان با «ثعالبه» همداستان بود. سپس از آنان روی گردانید و گفت بر ماست که درباره همه کسانی که در «دار تقیه» هستند، درنگ کرده بازایستیم آنگاه به دوست گرفتن یا کافر شمردن آنان دست یازیم.

ایشان پنهانی و ناگهانی کشتن مخالفان را ناروا دانسته، گفتند: اگر کسی از اهل قبله بر ایشان پیشدستی به جنگ کند و سپس زینهار خواهد باید پذیرفت.

الفرق بین الفرق، ص 60.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 118.

ادریسیه

پیروان ادریس بن عبد الله بن الحسن مثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالبند که مؤسس دولت ادراسه یا ادریسیان در مغرب اقصی در

شمال آفریقا بود. وی نخست با حسین بن علی بن حسن بن حسن، در دوره خلافت هادی خروج کرد و چون او در واقعه فخ کشته شد به امر برادرش محمد بن عبد الله به مغرب رهسپار گشت و دولتی علوی و شیعه در آنجا تأسیس نمود (172 ه)، و مرکز خلافتش را در شهر وليله

ص: 42

1- - این اصطلاح (تقسیم به انواع چهارگانه) از زمان علامه در بین محدثان و فقهای شیعه متداول گردیده ولی متقدمان شیعه، حدیث را یا صحیح می دانند و یا غیر صحیح.

نزدیک مراکش قرار داد که امروز معروف به شهر قصر فرعون است. چون مردم مراکش او را شناخته و نسب او را دانستند مقدمش را گرامی شمردند و حاکمی را که از طرف بنی عباس بر ایشان حکومت می کرد خلع کردند و در روز جمعه چهارم رمضان سال 172 هجری او را به خلافت برداشتند. او مردی جنگجو بود و شهرهای مغرب را از جمله فاس و تلمسان بگرفت و به ولیله مقرر خلافت خود بازگشت. ادریس مسجدی در صفر سال 174 ه در تلمسان بنا نهاد. منبر آن مسجد که نام او بر آن نوشته شده بود تا زمان ابن خلدون باقی بود.

گویند در آن زمان که ادریس به امر برادرش محمد بن عبد الله، از دست عباسیان به مغرب می گریخت غلامی به نام «راشد» داشت که در همه جا همراه او بود تا به مصر رسیدند، چون جاسوسان عباسی در تعقیب او بودند به تدبیر آن غلام خود را از بیراهه به قیروان رسانید و به شهرهای فاس و طنجه رفت، مردم بربر با او بیعت کردند و او را به امامت برداشتند. چون این خبر به هارون الرشید رسید، خاطرش از جانب وی پریشان گشت، به تدبیر وزیرش یحیی بن خالد برمکی سلیمان بن جریر رقی را که یکی از سخنوران فرقه بتریه از زیدیه بود، برای کشتن و مسموم ساختن وی به افریقا فرستاد تا روزی در خلوت سلیمان بن جریر فرصت یافته او را بوسیله شیشه عطری که زهرآگین بود، مسموم ساخت و بگریخت و به هارون پیوست. چون ادریس در گذشت، غلام «راشد» سرپرستی همسر او را که باردار بود به عهده گرفت و چون پسری به دنیا آورد او را به نام پدرش ادریس خواند.

ادریس بن عبد الله در سال 177 ه در گذشت. مسکوکاتی که از او باقی است در بلاد تدغه، ولیله ضرب شده است.

دولت «ادارسه» مقارن سال 246 ه (860 میلادی) به اوج خود رسید و انقراض ایشان در سال 375 ه (985 م) صورت گرفت.

دایرة المعارف اسلامیه، ج 1، ص 544.

مقالات الاسلامیین، ج 1.

مقاتل الطالبیین، ص 170.

طبقات سلاطین اسلام، ص 29.

ازارقه

فرقه ای از خوارج هستند که نام خود را از پیشوای خویش نافع بن ازرق که ابو راشد کنیه داشت گرفتند و گویند: مخالفان ایشان از اهل قبله مشرکند و هر که به مذهب ایشان در نیاید ریختن خون او وزن و فرزندش جایز است.

پس از کشته شدن نافع، پیروان او با عبید الله بن ماحوز بیعت کردند و تا شوال سال 66 ه که در سلبری کشته شد پیشوای ایشان بود.

پس از کشته شدن زبیر بن ماحوز، ازارقه با قطری بن الفجاء که از دلیران زمان

خویش بود بیعت کردند. بعد از قتل قطری، ازارقه پراکنده شدند(1).

ازارقه سنگسار (رجم) کردن را منکر شدند و خیانت در امانت را روا دانستند و گفتند مخالفان ما مشرکند و ادای امانت ایشان جایز نیست و حدّ شرعی را درباره کسی که قذف مرد زن دار می کرد روا ندانستند، ولی حدّ شرعی را بر کسانی که قذف زنان شوهردار می نمودند جاری می کردند.

دست دزد را در پیش و کم می بریدند و اندازه ای در مال دزدی در نظر نمی گرفتند.

ازارقه چون با نافع بن ازرق بیعت کردند او را امیر المؤمنین خواندند و خوارج عمان و یمامه نیز به ایشان پیوستند.

حجاج بن یوسف، مهلب بن ابی صفره را به جنگ ایشان فرستاد و از آنان کشتار بسیار کرد.

ازارقه علی (ع) را کافر شمردند و عبد الرحمن ملجم را در شهید کردن آن حضرت بر حق می دانستند.

ایشان خوارجی را که از جنگ با مخالفان خودداری می کردند کافر شمردند و ریختن خون اطفال و زنان مخالفان را جایز می دانستند و می گفتند که اطفال مشرکان در دوزخند و نیز می گفتند که جایز است خداوند پیامبری بفرستد در حالی که می داند پس از نبوتش کافر خواهد شد و جایز است که پیغمبری بفرستد که پیش از نبوتش کافر بوده و از وی گناهان کبیره و صغیره صادر شده باشد و نیز گویند که:

مرتکبان کبیره جملگی کافرند و با دیگر کفار به دوزخ اندر افتند.

الفرق بین الفرق، ص 50-52.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 109-110.

مقالات الاسلامیین، ج 2، ص 126 و 137.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 136.

E.I)New(Vol.1,P.833- 834.4

ازدریه (ازوریه!)

از فرق «غلاة» هستند و گویند که این علی (ع) که پدر حسن (ع) و حسین (ع) است، علی نیست، او مردی است که او را علی الازدری خوانند و آن علی که امام است او را فرزند نباشد و او صانع و کردگار است.

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص 169.

بیان الادیان، ص 36.

مشارق الانوار، ص 213.

1- - در سال 68 هجری میان خوارج ازرقی، به رهبری زبیر بن ماحوزی، و قطری بن الفجاءة، و سپاهیان حجاج بن یوسف که اغلب تحت فرماندهی مهلب (از قبیله ازد) سردار فعال و آزموده خراسان بودند، جنگهایی طولانی و دشواری در جریان بود که از فارس پیوسته به خوزستان و بین النهرین و همچنین به اصفهان و سیستان و کرمان سرایت می کرد. اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری ص 32.

ازلیه

از فرق «غلات اند» و پندارند علی (ع) و عمر بن الخطاب هر دو قدیمند و ازلی جز آن که علی (ع) را خیر محض، و عمر را شرّ محض می دانند، و علی (ع) را دائماً عمر می آزارد.

این فرقه تحت تأثیر افکار «ثنویت زرتشتی» و اصالت هر مزد و اهریمن واقع شده اند.

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص 169.

اعتقادات فخر رازی، ص 61.

ازلیه

پیروان میرزا صبح ازل - بابیه

ازلیه

پیروان مردی به نام ابو حاصر - حاصریه.

اسپیدجامکبه

یا «اسپیدجامگان» - مبیضه و مقنعه.

اسحاقیه

اسحاقیه از فرق «غلاة» و از پیروان اسحاق بن زید بن حارث از یاران عبد الله بن معاویه بن امام جعفر صادق (ع) هستند که علی (ع) را در نبوت با رسول (ص) خدا شریک می دانستند و از «اباحیان» به شمار می رفتند و گویا همان شریکته هستند (-: شریکته) به عقیده این طایفه جنگ با مشرکان به پیغمبر احاله شد. قتال با منافقان به عهده علی (ع) قرار گرفت، ایشان حدیثی از علی (ع) نقل کنند که: ما «ظلالی»، یعنی سایه هایی بودیم بر طرف راست عرش و می گویند میان امامت و نبوت فرقی نیست.

تحفه اثنی عشریه، ص 7-13.

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص 169.

خاندان نوبختی، ص 249.

اسحاقیه

از فرق «کیسانیه» هستند که پیشوای ایشان مردی به نام اسحاق بن عمرو بود و گویند امامت از اولاد ابو طالب به اولاد عباس تعلق گرفت و نیز گویند که زمین هیچ گاه خالی از پیغمبر نمی باشد و به حلول خداوند در حضرت علی (ع) و ائمه قائلند و با هم در این مسأله اختلاف

دارند که بعد از علی (ع) خداوند در کدام کس حلول کرده است.

تحفه اثنی عشریه، ص 7-13.

اسحاقیه

از فرق علیائیه (علیایویه) از «غلاة» شیعه، و پیروان ابو یعقوب اسحاق بن محمد بن ابان نخعی کوفی ملقب به احمرند که در 286 ه در گذشت. (-: علیائیه)

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص 169.

ص: 45

بیان الادیان، ص 45.

تبصرة العوام، ص 18.

مشارك الانوار اليقين في اسرار امير المؤمنين، ص 212.

اسحاقیه

از پیروان اسحاق ترکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بود و دعوی امامت داشت ولی از محبوبیت ابو مسلم در ما وراء النهر استفاده کرد و گفت: ابو مسلم از انبیاست و زردشت او را فرستاده و زردشت زنده است و روزی ظهور کند و دین خود را زنده گرداند.

ابو القاسم بلخی نوشته است که: مردم ابو مسلمیه را خرم دینیه نیز می خواندند و چون اسحاق در ما وراء النهر میان ترکان می زیست، معروف به اسحاق ترك شد.

صاحب اخبار ما وراء النهر گوید که:

وی از مردم ما وراء النهر و شخصی امی بود و می گفت که با جنیان ارتباط دارد، چون کسی از وی چیزی می پرسید پاسخ آن را پس از يك شب از قول جنیان به او می گفت.

(- ابو مسلمیه).

تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ج 1، ص 468.

تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ج 1، ص 303.

الفهرست، ابن الندیم، ص 408.

ابو مسلم خراسانی، غلامحسین یوسفی، ص 167.

اسکافیه

اسکافیه از فرق کلامی «معتزله» بغداد و پیروان ابو جعفر محمد بن عبد الله اسکافی هستند، که اصل او از سمرقند بود.

وی خداوند تعالی را در ستم به کودکان و دیوانگان به «توانایی» وصف کند ولی گوید: خداوند در ستم بر خردمندان به «توانایی» وصف نشود و قادر بر ظلم ایشان نیست.

همچنین می گوید که رواست اگر گوئیم خداوند با بندگان کلام می گوید و روا نیست که گوئیم وی تکلم می کند و باید او را «مکلم» نامید نه «متکلم».

زیرا در «متکلم» گمان کرده شود که کلام قائم به اوست ولی در «مکلم» چنین گمانی نرود، همان سان که متحرك مقتضی قیام حرکت به

آن باشد، متکلم نیز اقتضای کلام به او دارد.

ابن المرتضی نام او را در طبقه هفتم از معتزله آورده، از قول ابن یزدان گوید که:

«اسکافی» مردی عالم و فاضل بود و هفتاد کتاب در کلام تألیف کرد و نیز از قول ابو القاسم بلخی از ابو الحسنین خیاط روایت کرده که گفت: اسکافی نخست خیاط بود و عمو و مادرش وی را از طلب علم باز می داشتند و او را ناچار به کسب کرده بودند، ولی جعفر بن حرب که از علمای «معتزله» بود وی را در کنف حمایت خود

ص: 46

گرفت و به او علم آموخت و هر ماه بیست درهم برای مادرش می فرستاد. اسکافی در سال 240 هجری در گذشت.

المنية و الامل، ص 169.

الفرق بين الفرق، ص 102.

الملل و النحل، بغدادی، ص 104، 103.

Encyclopedie de L'Islam, tome IV, P.132.

اسماعیلیه

اشاره

«اسماعیلیه» نام عمومی فرقه‌هایی است که بعد از حضرت امام جعفر صادق (ع) به امامت فرزند مهترش اسماعیل یا نواده اش محمد بن اسماعیل اعتقاد دارند و گاه در بلاد مختلف به نامهای گوناگون مانند باطنیه، تعلیمیه، سبعیه، حشیشیه، ملاحده و قرامطه خوانده شده اند.

چنان که در تواریخ آمده است، حضرت امام جعفر صادق (ع)، امام ششم شیعیان فرزند مهتر خود اسماعیل را به جانشینی خود برگزید ولی چون اطلاع یافت که او جوانی فاسق است وی را از این مقام خلع کرد(1). مقارن همین زمان اسماعیل زندگانی را بدرود گفت.

حضرت صادق (ع) سپس فرزند چهارمش موسی الکاظم (ع) را به جانشینی خود اختیار کرد.

وفات اسماعیل در سال صد و چهل و سه هجری یعنی پنج سال پیش از درگذشت پدرش امام جعفر صادق (ع) بود وی را در گورستان بقیع الغرفة به خاک سپردند.

پیش از به خاک سپردنش برای رفع شبهه حضرت صادق والی مدینه را با جمعی انبوه از معاریف و مشایخ آن شهر حاضر کرد و اسماعیل را از دیه عریض که در چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات یافته بود و بر دوشهای مردمان به شهر آورده بودند به ایشان نمود و محضر بنوشت بر وفات او، موشح به خطوط آن جماعت، تا او را در بقیع دفن کردند، چون اسماعیل در گذشت شیعیان مرگ او را نابهنگام پنداشته و گفتند که در امر امامت او بدا حاصل شده است (-: اثنی عشریه).

در منابع اولیه اسماعیلیه غالباً از شخصی به نام ابو الخطاب محمد بن ابی زینب یا مقلاص بن ابی الخطاب(2) از موالی بنی اسد سخن به میان می آید که در کار امامت اسماعیل دست داشته است.

ابو الخطاب نخست از اصحاب امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بود و به سبب سخنان غلو آمیزش امام او را لعنت

ص: 47

1- طبق اعتقاد شیعه، ائمه به نص رسول اکرم تعیین شده اند. برای توضیح بیشتر راجع به اسماعیل و روایاتی که در مدح و ذم وی رسیده، رجوع کنید به رجال ممقانی «تنقیح المقال» جلد اول.

کرد و از وی بیزاری جست.

نوبختی می نویسد که: ابو الخطاب نخست از دعوات امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بود، سپس درباره آن دو به غلو پرداخت و آن دو امام را به مرتبه خدایی رساند از این جهت رانده آستان امام جعفر صادق (ع) شد و سرانجام به سبب سخنان غلوآمیزش به دست عیسی بن موسی کشته شد. چون ابو الخطاب در گذشت پیروانش به محمد بن اسماعیل نوه امام جعفر صادق (ع) گرویدند بر خلاف عده ای که هنوز در مرگ اسماعیل بن جعفر شك داشته و او را غایب می پنداشتند، اینان به مرگ اسماعیل بن جعفر به روزگار پدرش گواهی دادند و پسر او را که محمد بن اسماعیل باشد به جای امام جعفر صادق (ع) امام دانستند.

داعی فاطمی ابو حاتم رازی در کتاب «الزینه» که از تألیفات قرن چهارم هجری است نام ابو الخطاب را جزء مؤسسان اسماعیلیه آورده است.

در آثار اسماعیلیه در دو کتاب به تفصیل عقاید ابو الخطاب ذکر شده، نخست کتاب مشهور «ام الکتاب» است که از کتب سری و مقدس اسماعیلیان است. در این کتاب ابو الخطاب در اهمیت و عظمت مانند سلمان فارسی دانسته شده چنانکه می نویسد: «مذهب اسماعیلیه آن است که فرزندان ابو الخطاب نهادند که تن خود را به فدای فرزند جعفر صادق (ع) کردند که در دور دوایر بماند». دیگر نوشته های فرقه نصیرییه است که در آنها ابو الخطاب مؤسس فرقه اسماعیلیه و میمون قدامح پیرو او دانسته شده است.

اسماعیلیه نخست به دو فرقه اسماعیلیه خاص و اسماعیلیه عام تقسیم شدند.

اسماعیلیه خاص می گفتند که:

اسماعیل در زمان پدرش امام بود و غایب گشت و او امام هفتم شیعه است، ولی اسماعیلیه عام معتقد شدند که اسماعیل در زمان پدرش درگذشت و پیش از مرگش پسرش محمد را به جانشینی خود تعیین کرد و امام هفتم آن طایفه محمد بن اسماعیل است.

از زندگانی محمد بن اسماعیل اطلاعات صحیحی در دست نداریم و از زمان او دوره امامان مستور آغاز می شود.

نوبختی می نویسد: مبارکیه که پیروان مبارك غلام اسماعیل بن جعفر بودند پس از جعفر بن محمد، محمد بن اسماعیل را به امامت بر داشتند و گفتند: چون اسماعیل در روزگار پدرش امام بود و در گذشت پس از وی امامت به برادرش موسی کاظم (ع) نرسد زیرا پس از حسن (ع) و حسین (ع)، امامت حق محمد بن اسماعیل است.

مورخان اسماعیلیه روایت کرده اند که: خانواده محمد بن اسماعیل به شام رفته

در شهر سلمیه نزدیک حمص ساکن شدند و از بیم مأموران عباسی در آنجا بصورت بازرگان می زیستند و دعای به اطراف بلاد اسلام می فرستادند و مردم را بشارت می دادند که ظهور مهدی آخر الزمان از نسل اسماعیل بن جعفر نزدیک است.

محمد بن اسماعیل هفت سال از عموی خود امام موسی کاظم (ع) بزرگتر بوده و ولایت او به تصریح «دستور المنجمین» در سال صد و بیست و یک هجری یعنی هفت سال پیش از ولادت امام موسی کاظم بوده است و ظاهراً تا سال صد و هفتاد و نه یعنی چهار سال قبل از وفات موسی بن جعفر (ع) حیات داشته است.

میمون قداح و پسرش عبد الله: میمون اصلاً از مردم خوزستان بود و شغل کحالی و چشم پزشکی داشت و آب مروارید را عمل می کرد و بدان سبب به «القداح» ملقب گشت و ظاهراً ایرانی و محتملاً پدرانش زردشتی بودند و از دعوات بزرگ اسماعیلی به شمار می رفت. چون پس از مرگ محمد بن اسماعیل میان دعوات اسماعیلی اختلاف افتاد وی پسر بچه کم سنی را نشان داده وانمود کرد که او از فرزندان عبد الله بن محمد بن اسماعیل و نامش ابو القاسم حسن است و جانشین وی می باشد.

علمای رجال شیعه معتقدند که میمون و پسرش عبد الله شیعه امامی و از اصحاب امام جعفر صادق (ع) و ایرانی و خوزستانی الاصل بودند و به سبب مدتی اقامت در مکه معروف به مکی شدند، سپس میمون بر اثر معاشرت و آمیزش با ابو الخطاب به مذهب غلو گرائیده و طرفدار اسماعیل بن جعفر و پسرش محمد بن اسماعیل گردید.

چون ابو الخطاب در گذشت قیم محمد بن اسماعیل و مری او شد و مذهب باطنی را به وی تلقین کرد، پس از او پسرش عبد الله جانشین وی شد و به خدمت محمد بن اسماعیل در آمد. وفات عبد الله در آغاز قرن سوم هجری بود.

امام مستودع و مستقر: در اصطلاح اسماعیلیه امام بر دو نوع است، یکی مستودع و دیگری مستقر.

امام مستودع: کسی است که پسر امام و مهمترین فرزندان او و دانای به همه اسرار امامت و بزرگترین اهل زمان خود باشد، جز این که او را حقی بر فرزندانش نیست و امامت در نزد او ودیعه است.

امام مستقر کسی است که از تمام امتیازهای امامت برخوردار است و حق دارد که امامت را به فرزندان و جانشینان خود واگذارد، اینک شجره امامان مستقر و مستودع اسماعیلی را در دوره ستر ذیلا می آوریم:

ائمۀ مستقر از فرزندان اسماعیل:

محمد بن اسماعیل

احمد

الحسين

علی (المعل)

محمد القائم

ائمة مستودع از فرزندان میمون قداح:

میمون

عبد الله

محمد

الحسين

احمد

سعید

شجرة ائمه دروز معروف به شجره السماوات السبع:

اسماعیل

محمد

احمد

عبد الله

محمد

الحسين

احمد (پدر سعید)

نخستین دعوت مسلح اسماعیلیه در کشور یمن بود در سال 268 هجری یکی از دعوات اسماعیلی معروف به حسین بن حوشب که ایرانی الاصل بود و گروهی از قبایل یمن را گرد آورده و دعوت امام اسماعیلی منتظر را ظاهر ساخت و عده ای از قلاع آن ناحیه را فتح کرده موفق

به تأسیس اولین دولت اسماعیلی در یمن گردید از این جهت ملقب به منصور الیمن گشت.

امام اسماعیلیه در آن هنگام عبید الله المهدی بود از بیم قرامطه از سلمیه به رمله در فلسطین گریخت و در 291 ه از آنجا به فسطاط مصر که شهری در نزدیکی قاهره بود بیامد و امامت و دعوت خویش را اعلام کرده و خلیفه عباسی بیکهایی به اطراف روان ساخت تا مهدی را هرکجا که هست دستگیر نمایند. مهدی در مصر نزدیک بود که گرفتار شود ولی به دست یکی از دعوات خود نجات یافت و از آنجا به تونس رفت و به ابو عبد الله شیعی که پیشوای داعیان اسماعیلی در مغرب بود رسید.

ابو عبد الله که قبيله كتامة (قتامه) را به كیش اسماعیلی در آورده بود به وی بیعت کرد و او را بر ستوری نشانده در میان قبيله كتامة ندا در داد: هذا امامكم هذا امام الحق، هذا هو المهدی. از این زمان اسماعیلیان از دوره ستر به دوره ظهور وارد می شوند. پس از چندی (در سال 301 ه) عبید الله مهدی لشکری برای فتح مصر فرستاد و بر اسکندریه و فیوم دست یافت و از مغرب به تونس رفت و در جزیره الخلفا در کنار دریا و نزدیکی قرطاجنه قدیم (در سال 303 ه) به ساختن شهری آغاز کرد و در 305 از آن فراغت یافت و آن را مهدیه نام نهاد و در سال 322 در همانجا درگذشت.

اسماعیلیه در ایران: هشتمین خلیفه

ص: 50

فاطمی که ذکر پدران او در پیش گذشت و المستنصر ابو تمیم معد نام داشت و از 427 تا 487 هـ خلافت کرد با خلفای بغداد منافسه داشت و بر ضد خلیفه قائم عباسی به تحریک پرداخته و بوسیله یکی از پیروانش به نام ارسلان بساسیری او را از بغداد براند اما ظهور طغرل بیک سلجوقی و ورود او به بغداد خلافت عباسیان را نجات داد. مع هذا دعوات و مبلغان خلفای فاطمی مصر در بلاد عراق و ایران به نشر و ترویج مذهب اسماعیلیه پرداختند.

حسن صباح - در زمان خلافت مستنصر فاطمی از کسانی که به مذهب اسماعیلی در آمدند مردی به نام حسن صباح از مردم ری بود. حسن در سال 469 از ری به اصفهان رفت و از آنجا به آذربایجان و شام رفت و در 471 به مصر رسید و مذهب اسماعیلیه نزاریه را پذیرفت زیرا مستنصر خلیفه فاطمی در آغاز پسر بزرگ خود نزار را به امامت برگزیده و سپس او را عزل کرده پسر دیگرش مستعلی را امام و جانشین خود کرده بود.

بعد از مستنصر بین دو پسرش نزار و مستعلی رقابت در گرفت و اسماعیلیه عراق و ایران بر خلاف اسماعیلیه شام و مصر و افریقا که امامت مستعلی را قبول کرده بودند همچنان به امامت نزار باقی ماندند و بعد از کشته شدن نزار پیروان او نواده اش را پنهانی به الموت بردند و پروردند و بوسیله حسن صباح به نشر آن دعوت پرداختند، حسن در 487 هـ بر قلعه الموت که بمعنی آشیان عقاب است و در نزدیکی رودبار قزوین است دست یافت.

حسن در الموت خود را شیخ الجبل یا پیر کوهستان خواند، پس از مرگ حسن صباح در 518 هجری یکی از شاگردانش به نام کیا بزرگ امید رودباری در پانصد و هجده به جای او نشست، پس از او پسرش محمد بن بزرگ امید در پانصد و سی و دو به جای وی امام شد، سپس پسرش حسن ملقب به علی ذکره السلام دعوی امامت کرد و در پانصد و شصت و یک کشته شد.

از نوادگان او جلال الدین حسن معروف به نو مسلمان است که با خلیفه عباسی الناصر لدین الله رابطه دوستی برقرار کرد. پسرش علاء الدین محمد بن حسن بود که در ششصد و هجده خود را امام خواند، وی بیشتر اوقات خود را به تبهکاری و مستی می گذرانید تا در ششصد و پنجاه و سه به ناگهان کشته شد. پس از او رکن الدین خورشاه در ششصد و پنجاه و سه جانشین وی شد، در زمان او هلاکوی مغول الموت را ویران کرد و خاندان اسماعیلیه را در ششصد و پنجاه و چهار هجری برانداخت.

مراکز اسماعیلیه: اسماعیلیه در سوریه در قلعه مصیاف و قلعه القدموس و سلمیه و در ایران در کهک و محلات قم و بیرجند و قاین خراسان و در افغانستان در بلخ و

بدخشان و در آسیای مرکزی در خوقند و قره تکین هستند و در افغانستان مفتدی خوانده می شوند و عده ای بسیار از ایشان در کافرستان (نورستان) و جلال آباد و در حوزه جیحون اعلی و ساری گل و خوان و یاسین زندگی می کنند. در هند و پاکستان بیش از دیگر جاها مراکز اسماعیلیه وجود دارد و در محللهایی به نام اجمیر و مرواره و راجپوتانه و کشمیر و بمبئی و بروده و کورج فراوانند.

باید دانست که همه اسماعیلیه در هند از اتباع آقا خان نیستند بلکه عده ای از آنان را نیز «بهره» گویند که غالباً در گجرات زندگی می کنند. در عمان و مسقط و در زنگبار و تانزانیا بسیارند.

عقاید کلامی اسماعیلیه:

ایشان گویند ذات باری تعالی برتر از وهم و فکر و عقل است و خداوند بالاتر از حد صفات است.

با هیچ صفتی و تعیین و حدی چه به سبب و چه به ایجاب از وی سخن گفتن نتوان به دلیل تنزیه در مسأله صدور ایشان از باری تعالی برای آن که مشکل صدور کثیر از واحد پیش نیاید اعتقاد دارند که امر باری تعالی یا کلمه ابداع، عقل کل یا عقل اول در وجود آمده سپس نفس کلی از کلمه امر به توسط عقل وجود یافت. از نفس کلی به تأیید عقل کل، طبایع و از طبایع امهات و از امهات به فعل اجرام سماوی موالید هستی پذیرفتند. صدور عقل کل از کلمه امر به طریق ابداع است و صدور موجودات روحانی و جسمانی که به توسط عقل و نفس از امر باری تعالی به طریق ابداع و انبعاث است. فرق میان ابداع و انبعاث آن است که انبعاث چیزی است که نه در مکان باشد و نه در زمان ولی پدید آینده باشد از چیز دیگر. اما ابداع چیزی را گویند که او نیز نه در مکان باشد و نه در زمان و از چیزی پدید نیامده باشد.

مظهر عقل کل در این عالم وجود ناقص است، ناطقان همان پیغمبران اولوالعزمند و شمار آنان هفت است و هر ناطقی را يك وصی است و وصی را نیز امام گویند. ناطق نخستین حضرت آدم بود که وصی او شیث بود، ناطق دوم نوح بود که وصی او سام بود، ناطق سوم ابراهیم بود که وصی او اسماعیل بود، ناطق چهارم حضرت موسی بود که وصی او یوشع بود، ناطق پنجم حضرت عیسی بود که وصی او شمعون الصفا (پطروس) بود، ناطق ششم حضرت محمد (ص) بود که وصی او علی بود، ناطق هفتم اسماعیل بود، زیرا حضرت محمد (ص) و علی (ع) را وصی یا اساس و پس از او حسن (ع) و حسین (ع) و زین العابدین (ع) و محمد باقر (ع) و جعفر صادق (ع) بودند. هفتمین ایشان اسماعیل بود که قائم است.

بعضی نوشته اند که: یکی از القاب اسماعیلیه اساسی یعنی طرفدار وصی است و آنان را اساسیون می خوانند و اصطلاح

Assassin فرانسه از آن اصل آمده و در آن زبان به معنی اساسیه است نه حشیشیه.

زیرا ایشان وصی امام را اساس می خواندند.

گویند که ناطق واضع شرع جدید و ناسخ شریعت قدیم می باشد. اساس یا وصی عالم به علم تأویل شریعت است و وظیفه او بیان اسرار و باطن شریعت می باشد. اسماعیلیان آیات قرآنی و احادیث و احکام شرع را تأویل می کنند و ظاهر آنها را درست نمی دانند بلکه به باطن آنها می گریند. به سبب این مکتوم بودن معانی است که همه کس را به آن دسترسی و وقوف نیست و بشر محتاج به امام و معلم است که آن معانی را روشن سازد. کسی را که تازه به کیش ایشان در آید «مستجیب» و آن که در طریق ایشان راسخ شده و اجازه سخن گفتن می یابد «مأذون» می گفتند. چون به درجه دعوت می رسید «داعی» می خوانند و چون به ریاست داعیان ارتقاء می یابد «حجت» نام می گرفت. یعنی گفتار او حجت خداست بر خلائق.

چون مرتبت ولایت می یابد و از معلم بی نیاز می گشت «امام» خوانده می شد.

پس از مرتبت امام به مقام «وصایت و اساس» می رسید و در آخرین مرتبه مقام «ناطق» را می یابد. هر امامی دوازده حجت داشت که چهار تن از آنان همواره ملازم خدمت او بودند. هفت تن مأمور جزایر سبعة یعنی اقالیم هفتگانه بودند.

اسماعیلیان به بهشت و دوزخ جسمانی معتقد نیستند ولی برای مبتدیان این کلمات را به معنی معمول آن تفسیر می کردند.

معتقدند که بهشت به حقیقت عقل است و در بهشت رسول خدا (ص) در زمان خویش و وصی او است در مرتبه خویش و امام روزگار است در عصر خود و کلید در بهشت گفتار رسول خداست.

اسماعیلیه امروز به دو طایفه آغا خانیه و بهره تقسیم می شوند که باز ماندگان دو فرقه نزاری و مستعلوی هستند.

گروه اول قریب به يك میلیون نفر در ایران و آسیای وسطی و افریقا و هند پراکنده اند و رئیس ایشان کریم آقا خان است.

گروه دوم که قریب پنجاه هزار نفر هستند در جزیره العرب و سواحل خلیج فارس و سوریه بسر می برند. - آقا خانیه و بهره.

رجال کشی، ص 244-245.

اصول الاسماعیلیه، ص 98-110.

تاریخ مذاهب اسلام، ص 201، 225.

جهانگشای جوینی، ج 3، ص 311-334.

دایرة المعارف الاسلامیه، ترجمه عربی، ج 2، ماده الاسماعیلیه.

طایفه الاسماعیلیه.

المقالات والفرق، ص 50، 56، 81.

نامه الموت.

ص: 53

اسواریه

«اسواریه» از فرقه های کلامی پیرو علی اسواری بودند که نخست از یاران ابو الهذیل به شمار می رفت و سپس به کیش نظام در آمد.

او می گفت: خداوند می داند که اگر وجود نداشته باشد عدم وجودش برای او مقدور نیست.

و نیز می گفت که: خداوند قادر بر آنچه را که می داند نیست و آن را انجام نتواند داد، زیرا وی قادر بر ظلم و دروغ نیست.

ابن المرتضی می نویسد: اسواری از جهت فقر و فاقه به بغداد آمد و «نظام» را ملاقات کرد، وی به او هزار دینار داد و گفت: زود به شهر خود بازگرد زیرا می ترسید که اسواری بر او برتری جوید.

الفرق بین الفرق، ص 91.

طبقات المعتزله، ص 72.

الملل و النحل، بغدادی، ص 102.

اشاعره

اشاعره پیروان مکتب کلامی ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری هستند که (در سال 260 ه) در بصره تولد یافت و در 324 هجری در بغداد درگذشت. وی از نوادگان ابو موسی اشعری از اصحاب رسول خداست، او تا چهل سالگی در محضر استاد خود ابو علی جبایی به آموختن اصول و روش استدلال «معتزله» می پرداخت، سرانجام بر استاد خود اعتراض کرد. روزی در مسأله «صلاح» و «اصلاح» با وی خلاف جست، و از استاد خود جدا گشت و با این که جبایی شوهر مادرش نیز بود، او را ترك کرد، و در مسجد بصره از طریقه «معتزله» آشکارا کناره گرفت (300 ه) و آن مسأله چنین بود: ابو الحسن اشعری از استاد خود پرسید، چه گوئی درباره سه برادر که بمردند، یکی از ایشان مطیع و فرمانبردار، و دیگری عاصی و گناهکار و سومی خردسال و کودک بود؟

جبایی گفت: برادر نخستین به بهشت می رود، و دومی به دوزخ می افتد، و سومی نه ثواب بیند و نه عقاب.

اشعری گفت: اگر سومی که خردسال و کودک بود، به خدا اعتراض کند، که چرا مرا باقی نگذاشتی، و عمر دراز ندادی تا بالغ شوم، و اطاعت از فرمان تو کنم و به بهشت اندر آیم، چه جواب دهد؟

جبائی گفت: خدا می گوید، که من از

ص: 54

تو دانایم چه اگر تو بزرگ می شدی گناه می ورزیدی، و به دوزخ می فتادی، اصلح و بهتر آن بود که در کودکی بمیری.

اشعری گفت: که اگر دومی گوید چرا مرا در کودکی نمیراندی تا این که بزرگ شوم، و به تو گناه ورزم و به دوزخ افتم. در پاسخ این پرسش خداوند چه خواهد گفت؟

جبائی از پاسخ فروماند، و در نتیجه اشعری مذهب «معتزله» را ترك كرد.

بعضی از خاورشناسان مانند اسپتا Spitta این داستان را مجعول می دانند.

ابو الحسن اشعری در فروع فقه تابع مذهب شافعی شد ولی در اثبات عقاید دینی خود با وجود نهی «اصحاب سنت و حدیث» ادله کلامی را بکار می برد و اصول آن را با عقاید اهل سنت و جماعت وفق می داد و مذهب اشعری را بنیاد نهاد.

اشعری ناشر علم کلام جدیدی در میان اهل سنت و جماعت گردید چون خود پیشتر با معتزله همکاری داشت و روش کار ایشان و نقاط ضعف فلسفه آنان را می دانست به کمک علمای سنت و جماعت بساط ایشان را برچید.

اشعری در مقابل روش «معتزله» که شیوه برهان و کلام بود، طریقه «اهل سنت» را تأیید و تقویت نمود، و بر خلاف «معتزله» معتقد به «قدم قرآن» و تفاوت بین «ذات» و «صفات» خدا و ضرورت رؤیت خداوند در آخرت شد.

همچنین درباره مرتکبین گناهان کبیره، که «معتزله» آنان را در «منزلة بین المنزلتین» نه مؤمن و نه کافر، قرار می دادند، صریحا قایل به خلاف اعتقاد آنان شد، و در تبیین و تأیید اعتقاد سنت و جماعت، بر خلاف براهین و تأویلات «معتزله»، به اقامه حجت و برهان پرداخت.

اشعری را آثار فراوانی است، ابن فورك مصنفات او را به سیصد تصنیف رسانیده و ابن عساکر سیصد و نود کتاب از آن را در «تاریخ دمشق» ذکر کرده است.

در عهد طغرل سلجوقی، عمید الملك کندی وزیر او که از طرفداران جدی «معتزله» بود «اشاعره» را مورد تعقیب قرار داد، ولی در عهد الب ارسلان چون خواجه نظام الملك به وزارت او رسید، و عمید الملك بر افتاد، خواجه مذهب اشعری را تقویت کرد، و برای ترویج آن مذهب کلامی بود که «دانشگاه نظامیه» بغداد را تأسیس کرد، تا به انتشار آن مذهب در ممالک اسلامی بپردازد.

از طرفداران سر سخت مذهب اشعری، که در تقویت و ترویج این طریقه اهتمام کردند، ابو بکر باقلانی، ابن فورك، اسفراینی، امام الحرمین جوینی، ابو اسحاق شیرازی، ابو حامد غزالی و ابن تومرت مؤسس دولت موحدین در مغرب و امام

فخر رازی، قاضی عضد الدین ایجی، میر سید شریف جرجانی و تفتازانی بودند.

از تألیفات اشعری که در دست است می توان کتاب «الابانه» و «اللمع» و «مقالات الاسلامیین» و «رساله استحسان الخوض فی علم الکلام» را نام برد.

با انتشار کتابهای امام غزالی، با وجود مخالفت شدید حنابله و ماتریدیه و معتزله، مذهب اشعری قوت یافت، و در بیشتر بلاد اسلام، مذهب عامه اهل سنت و جماعت گردید. هر چند آل بویه به سبب تمایلات تشیع، و تمایل به مذهب اعتزال، با این فرقه مبارزه کردند، با استیلا سلاجقه، و ضعف شیعه و معتزله در بغداد و خراسان، آن مذهب رواج و طرفدار بسیار یافت.

ابو الحسن اشعری، کلام خود را بر چهار رکن، و هر رکن را بر ده اصل به شرح زیر نهاده است:

رکن اول: در ذات الهی اصول دهگانه آن از این قرار است: خداوند وجود دارد، واحد است، قدیم است، جوهر نیست، جسم نیست، عرض نیست، مخصوص به جهتی یا که در مکانی باشد نیست، ممکن است دیده شود و همیشه باقی است.

رکن دوم: در صفات الهی اصول دهگانه آن از این قرار است: خدا حیّ است، عالم است، قادر است، صاحب اراده است، سمیع است، بصیر است، متکلم است، محل حوادث نیست، کلامش قدیم است، علم و اراده اش ازلی و قدیم است.

رکن سوم: در افعال الهی اصول دهگانه آن از این قرار است: خدا خالق افعال بندگان است، افعال بندگان مکتسب از خود آنهاست، صدور آن افعال را خدا خواسته، خلق و اختراعی که خدا کرده از روی احسان است، برای خدا تکلیف ما لا یطاق مانعی ندارد و جایز است، خداوند می تواند مردم بی گناه را عذاب کند، خدا پایبند مصالح بندگان خود نیست، واجب آن را گویند که شرع واجب دانسته است، مبعوث شدن انبیا ممکن است، نبوت محمد (ص) رسول الله از معجزات ثابت خداوند است.

رکن چهارم سمعیات: اصول آن هم ده است: قیامت، نکیر و منکر، عذاب قبر، میزان و ترازوی عدل، پل صراط، وجود جنت و نار، احکام امامت، فضیلت صحابه به ترتیب خلافت: ابو بکر، عمر، عثمان، علی، شرایط امامت، و در صورت نبودن امام واجد شرایط، اطاعت از احکام سلطان وقت است.

اشعری گوید که باری تعالی عالم به علم، قادر به قدرت، حی به حیات، مرید به اراده، متکلم به کلام، سمیع به سمع، بصیر به بصر است.

تکلیف ما لا یطاق و لو در امری محال بر وی جایز است.

ایمان تصدیق به قلب، و قول به زبان، و عمل به ارکان و فروع شرع است و هر که قلباً ایمان داشته باشد، و بمیرد مؤمن و ناجی است، و جز به انکار چیزی از احکام شرع از ایمان خارج نمی شود.

صاحب گناه کبیره، اگر بدون توبه از این عالم رود حکم او با خداست یا خداوند او را به رحمت خودش می آمرزد، یا به شفاعت پیغمبر از گناه او در می گذرد، زیرا در حدیث آمده است که پیغمبر فرمود:

«شفاعتی لا هـل الکبائر من امتی»، یعنی من از امت خودم که مرتکب کبیره شده اند شفاعت می کنم. یا این که خداوند او را به اندازه جرمش عذاب می کند، و سپس او را به بهشت اندر می آورد، و جایز نیست مانند کفار در آتش جاودان بماند.

واجبات شرع همه سمعی هستند، یعنی باید از «قرآن» و «حدیث» از راه گوش به ما رسیده باشد. «عقل» چیزی را واجب نمی سازد، و مقتضی تحسین و تقبیح نیست، معرفت خداوند از روی «عقل» حاصل شود، و از راه سمع یعنی «قرآن» و «سنت» واجب گردد، زیرا خدا فرموده است: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»، یعنی تا ما پیغمبری نفرستیم، کسی را عذاب نخواهیم کرد.

ایمان و طاعت به توفیق خدای تعالی است، و کفر و معصیت به خواری و خذلان او است، توفیق خداوند خلق قدرت انسان بر طاعت اوست، و خذلان و خواری، خلق قدرت بر معصیت و نافرمانی از اوست.

امام جز به «اتفاق» و «اختیار» امت ثابت نگردد و «نص» و «تعیین» صحیح نیست، زیرا اگر «نصی» بر امامت کسی وجود داشت پنهان نمی ماند(1)، چون نصی وجود نداشت مسلمانان در سقیفه بنی ساعده بر خلافت ابو بکر اتفاق کردند و پس از وی به ترتیب بر خلافت عمر و عثمان و علی (ع) اتفاق نمودند.

اشاعره گویند ما عایشه و طلحه و زبیر را در جنگی که با علی (ع) در بصره کردند به بدی یاد نکنیم، زیرا آنان از خطای خود بازگشته و توبه نمودند و طلحه و زبیر از عشره مبشره بودند زیرا پیغمبر آنان را به در آمدن در بهشت مژده داده بود. گوئیم که معاویه و عمرو عاص بر امام حق طغیان کرده و بر علی (ع) ستم نمودند از این جهت علی (ع) ناچار شد که با ایشان بجنگد. اهل نهروان که خوارج باشند از دین خدا بیرون رفتند و پیغمبر نیز خبر خروج ایشان را داده بود و علی رضی الله عنه در جمیع احوالش بر حق بود و در هر

ص: 57

1- - ولی واقعه نصب علی در غدیر خم و در یوم الدار از روایاتی است که در کتب تاریخ و حدیث فریقین آمده است. رجوع کنید به: سیره ابن هشام، تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ یعقوبی، و مروج الذهب مسعودی، و نیز به کتاب الغدیر که حدیث غدیر و حدیث یوم الدار را به طرق متعدده از اهل سنت نقل می کند.

کار که کرد از راه راست بیرون نرفت.

اشاعره با این که اعتقاد به تجرّد خدا دارند و او را جسم ندانند، دیدن او را روا شمرده اند. آنان گویند: مراد از رؤیت خداوند، نه این است که صورت مرئی در چشم بیننده نقش بندد، و یا خط شعاعی از چشم بیننده بیرون آمده به شیء مرئی متصل گردد، بلکه مراد از دیدن خداوند، حالتی است که پس از حصول علم به او به بیننده دست می دهد. بعضی از اشاعره گفته اند:

معنی رؤیت خداوند آن است که خدا در روز قیامت، مانند ماه شب چهارده بر مؤمنان آشکار خواهد شد، و همگی او را توانند دید.

اشاعره همان «صفاتیّه» هستند، و صفاتیّه همان سلفی های اسلامند، که صفات علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام را برای خداوند ازلی دانسته اند، و چون معتزله نفی صفات کردند سلفیها را «صفاتیّه» خواندند.

اشاعره می گفتند که خداوند قادر به قدرت، عالم به علم و حی و زنده به حیات و دیگر از صفات است، و این معانی قدیم است، که زائد بر ذات اوست، و قائم به آن می باشد.

اشاعره گویند: در عقل چیزی که دلالت بر حسن و قبح اشیاء داشته باشد وجود ندارد، بلکه آنچه را که شرع نیکو داند حسن و نیکو، و آنچه را که شرع زشت شمارد، قبیح و زشت است، بنابراین تعیین حسن و قبح در اشیاء با شرع است نه با عقل.

اشاعره گویند: اختیار اصلح در مورد بندگان بر خداوند واجب نیست، و اگر چنان می بود هرگز کافر و فقیری در این جهان و آن جهان نمی آفرید، و همه کار از زشت و زیبا و خیر و شر و کفر و ایمان، به اراده خداوند است.

«جهمیه» یعنی پیروان جهم بن صفوان، که جبری مطلق بودند، اصلاً برای انسان اختیاری قایل نبودند. اما جبریه میانه رو که اشاعره باشند، به نوعی اختیار به نام «کسب» قائلند، و گویند اگر آدمی اراده بر کردن کاری کند، خداوند آن فعل را برای او خلق می کند، یعنی خداوند افعال را خلق کرده، و آدمی آن را کسب می کند.

اشعری اراده حق را علت «قریبه» فعل، و اراده عبد را علت «بعیده» آن شمرده است. بر خلاف «معتزله» که قایل به «اختیارند»، و اراده عبد را علت «قریبه» دانسته اند و قایل به «تفویض» شده اند.

اشعری می گفت که قدرت عبد همراه با «فعل» است، و قبل از فعل وجود ندارد، و آن را تأثیری در فعل نمی باشد.

از این رو برای عبد قدرتی همراه با فعل خلق می شود، که با فعل بدون قدرت وجود ندارد، فعلی که با قدرت همراه است کسب گویند، ولی فعلی را که بدون

قدرت خداوند است، کسب نخوانند و مؤثری در وجود جز خدای تعالی ندانند.

علمای کلام بین «کسب» و «خلق» فرق گذاشته گویند: «کسب» مختص به انسان و «خلق» به معنی ایجاد، مختص به خداوند است. اشاعره گویند که: افعال انسان تنها به قدرت خدا واقع می شود و آدمی را تأثیری در خلق و ایجاد آنها نیست.

الابانة، ابو الحسن اشعری.

تاریخ علم کلام، ج 1.

دائرة المعارف اسلامیة، ج 2، ص 218، الاشعریة.

شرح العقائد النسفیة.

اللمع فی الرد علی اهل الزيغ و البدع.

الملل و النحل، شهرستانی، ج 1.

EncyclopedieL'Islam)N.C(tomeI,p.717Asha'irih, parW.Montgomerywatt.7

اصحاب اجماع

اجماع عبارت از اتفاق نظر مجتهدان اسلام در هر عصری بر حکمی شرعی است.

از پیغمبر (ص) روایت شده است «لا تجتمع امتی علی الخطاء»، یعنی امت من بر خطا جمع نیایند، و نیز روایت شده که «ان امتی لا تجتمع علی ضلالة»، یعنی امت من بر گمراهی فراهم نیایند. بنابراین اجماع عوام درست نیست. بعضی از فرق اسلام اجماع را، اجماع اصحاب پیغمبر در هر امری شرعی می دانند، بعضی دیگر اجماع فقهای مدینه، و برخی اجماع فقهای دو شهر کوفه و بصره را معتبر می شمارند، در مقابل اجماع، اختلاف است که سبب جدایی مذاهب مختلف اسلامی از یکدیگر شده است. (1)

«اجماع» در نظر شیعه باید در عصری باشد که امام معصوم (ع) در آن وجود داشته باشد، و مدعیان باید مستقیماً و بی واسطه حکایت از قول امام کنند (2)، و دلیل حجت بودن خبر واحد دلیل بر حجت «اجماع» است، و شرط حجت اجماع، بودن معصوم در میان اجماع کنندگان است. علامه حلی می گوید: هر جماعتی خواه اندک یا بسیار، اگر قول امام در جمله اقوال آنان باشد، اجماع ایشان «حجت» است. علمای مذهب جعفری گویند: «اجماع عبارت است از اتفاق مجتهدین شیعه بر هر امر شرعی، بنحوی که کاشف از قول معصوم باشد و چون معتقدند، هیچ عصر خالی از معصوم نمی باشد، از باب «لطف» بر

ص: 59

1- - اختلاف مذاهب اسلامی بیشتر از جهت نظرات عقیدتی و کلامی است نه از جهت مسائل عملی و فرعی که اجماع از مصادر و ادله آن است.

2- - قائلین به اجماع، اجماعی را که در زمان غیبت امام، کاشف از رأی معصوم باشد نیز حجت می دانند و طریق کشف نظر امام (ع) به حدس و یا به قاعده لطف به دست می آید.

خداوند واجب است، که هرگاه بندگان بر خطا روند، بوسیله امام آنان را راهنمایی فرماید. پس اگر در مسأله ای «اجماع» کردند و قول خلافی هم اظهار نشد دلیل بر این است که معصوم بدان راضی بوده است.

اصحاب اجماع در اصطلاح علمای شیعه چند تن از اصحاب کبار حضرات ائمه (ع) می باشند، چنانکه همه علماء متفق هستند بر این که هر روایتی که از ایشان به طریق صحیح نقل شده و روایت آن از اول سند تا یکی از ایشان موثوق و معتمد باشند آن روایت را صحیح و سالم، و لازم العمل دانسته، و بعد از آن ملاحظه احوال خود ایشان، و یا روایت دیگر که ما بین ایشان و معصوم هستند لازم ندانند.

نخستین کسی که مدعی این اجماع بوده، ظاهراً ابو عمر و کثی است، که معاصر محمد بن یعقوب کلینی بوده است، و در کتاب «رجال» خود ادعای اجماع بر صحت روایات دارد، و روایت را بر حسب زمان سه طبقه کرده است چنانکه گوید:

اسامی فقها از اصحاب حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) که امامیه بر تصدیقشان متفق بوده و فقاہت ایشان را مسلم داشته و فقیه ترین پیشینیان دانند شش تن هستند:

1 - زرارة بن اعین، 2 - برید بن معاویه عجللی، 3 - محمد بن مسلم طحان طایفی ثقفی، 4 - ابو بصیر الاسدی، 5 - فضیل بن یسار، 6 - معروف بن خربوذ. و بعضی به جای ابو بصیر اسدی، ابو بصیر مرادی یعنی لیث بن بختری را نوشته اند.

فقیه ترین این شش تن نیز «زراره» بوده است، پس گوید: اسامی فقها از اکابر اصحاب حضرت صادق (ع) که علمای امامیه بر تصحیح و تصدیق روایات ایشان متفق و فقاہت ایشان را مسلم دارند، نیز شش تن دیگر هستند: 1 - جمیل بن دراج، 2 - عبد الله بن نکیر، 3 - عبد الله بن مسکان، 4 - ابان بن عثمان، 5 - حماد بن عثمان، 6 - حماد بن عیسی می باشند و فقیه ترین ایشان نیز «جمیل بن دراج» است.

رجال کشی، ص 556.

ریحانة الادب. ماده اصحاب اجماع، ج 1، ص 81 و 82.

دائرة المعارف اسلامیة، ج 1، ص 420 - 440.

اصحاب الانتظار

ایشان همان شیعیان امامی اثنی عشری هستند، که پس از حضرت امام حسن عسکری (ع) پسر ایشان محمد بن الحسن (عج) را که امام غایب و قائم آل محمد است، مهدی منتظر خود دانند و گویند بزودی ظهور خواهد کرد، و جهان را که پر از بیداد و ستم شده است، از عدل و داد آکنده خواهد کرد، چنان که گویند:

ص: 60

اللهم صل على محمد المصطفى و على المرتضى و فاطمة الزهراء و خديجه الكبرى و الحسن الزكى و الحسين الشهيد بكر بلا و على بن الحسين زين العابدين و محمد بن على الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسى بن جعفر الكاظم و على بن موسى الرضا و محمد بن على التقى و على بن محمد النقى و الحسن بن على العسكري و محمد بن الحسن الامام القائم المنتظر، عليهم السلام.

ایشان به چهارده معصوم و دوازده امام قایلند، و بعضی از اصحاب پیغمبر را تکفیر کنند و گویند مردم پس از رسول خدا کافر شدند، جز علی (ع) و فاطمه و حسن و حسین و زبیر و عمار و سلمان و ابو ذر و مقداد و بلال و صهیب، که همچنان بر دین اسلام باقی ماندند. اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، ص 55 - 56، (ن ک، امامیه، اثنی عشریه، شیعه).

اصحاب الحقیقه

ایشان قومی باشند که چون از ادای فرایض فارغ شوند، به زیادتی عبادت‌های ظاهر مشغول نشوند، بلکه به تفکر و تجرّد نفس از علایق جسمانی مشغول شوند، و پیوسته دربند آن باشند که دل ایشان از ذکر غیر خدای تعالی خالی باشد، و به ذکر خدای تعالی مشغول باشند.

فرق فخر رازی، باب هشتم (در احوال صوفیان)، ص 73.

اصحاب الرأی

اصحاب امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن المرزبان الکوفی الفارسی هستند. او مسائل فقه «استنباط» کرد و کتب فقه تصنیف کرد، و او را شاگردانی چون ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن شیبانی و زفر و ابو مطیع بلخی بود.

ایمان به مذهب او اقرارست به زبان، و تصدیق به دل و «قیاس» و «استحسان» و «اجتهاد» روا دارند.

فقهای خراسان که از اصحاب ابو حنیفه اند، در اصول مذهب سنت و جماعت دارند، اما بعضی از فقهای عراق در اصول مذهب معتزله دارند و در فروع مذهب او.

بیان الادیان، ص 31.

الملل و النحل، شهرستانی، ص 181 - 188.

اصحاب صحاح سبعة

هفت تن از اکابر علمای سنت و جماعت هر يك کتابی در احادیث نبویّه تألیف کرده اند، که مجموع آنها به «صحاح سبعة» معروف، و محل اعتماد همه اهل سنت می باشد، و آن هفت تن عبارتند از:

محمد بن اسماعیل بخاری.

مسلم بن حجّاج نیشابوری قشیری

ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ ترمذی محمد بن یزید بن ماجه

ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسایی عبد الله بن عبد الرحمن دارمی

کتب صحاح اهل سنت که زیاده تر شهرت دارد، غیر از کتاب عبد الرحمن دارمی به «صحاح سته» مشهور است.

ریحانه الادب، ج 1، ص 82.

اصحاب صحیفه ملعونه

در اصطلاح علم رجال شیعه عبارت از چهارده تن اصحاب عقبه هستند، به اضافه بیست تن دیگر، که در منع خلافت حضرت علی (ع) با یکدیگر هم پیمان شدند و در میان خودشان صحیفه ای در این موضوع بنوشتند.

اما آن دوازده تن که علی (ع) را از خلافت منع کردند و صحیفه ملعونه، را امضاء نمودند عبارتند از: ابو سفیان، عکرمه، صفوان بن امیه، سعید بن عاص، خالد بن ولید، عیاش بن ابی ربه، بشر بن سعد، سهیل بن عمرو، حکیم بن حزام، مهیب بن سنان، ابو الاعور سلمی و مطیع بن اسود بودند.

ریحانه الادب، ج 1، ص 139.

سفینه البحار، ج 2، ص 16.

بحار الانوار، علامه مجلسی، ج 8، ص 362.

اصحاب صفه

اصحاب صفه که آنان را اهل صفه نیز خوانند، دسته ای از یاران پیغمبر (ص) بودند، که از مکه پس از آن حضرت به مدینه هجرت کردند، و دسته ای دیگر بودند که به مدینه آمدند و اسلام پذیرفتند. چون اکثر ایشان از فقرا و مردمان تنگدست بودند، و جا و مأوایی نداشتند در ایوان مسقفی در قسمت شمالی مسجد پیغمبر (ص) مسکن گزیدند، و غالبا اهل مدینه خوراک و لباس ایشان را تأمین می کردند.

چون شب در می رسید، در خانه پیغمبر (ص) که همسایه مسجد النبی بود، ظرفی پر از جوی آمیخته با نخود قرار می دادند، و ایشان از آن ارتزاق می کردند. از این جهت آنان را ضیوف الاسلام، یعنی مهمانان اسلام می خواندند.

راویان در شمار ایشان اختلاف کردند، بعضی شمار ایشان را ده یا سی و یا نود و دو و یا نود و سه و برخی عددشان را به چهارصد تن رسانیده اند.

گویند ابو ذر غفاری، حذیفه عسی، واثله لثی، ابی مویهبه، عمار یاسر، بلال حبشی، خباب بن ارت، سلمان فارسی و صهیب بن سنان رومی از ایشان بوده اند.

ابو نعیم اصفهانی در کتاب «حلیه الاولیاء» بحثی درباره اهل صفه دارد.

تقى الدين سبكي كتابى تحت عنوان «التحفه فى الكلام على اهل الصفة» نوشته

ص: 62

است.

عبد الرحمن سلمی کتابی در تاریخ اهل صفه تصنیف کرده است.

بعضی از محققان، صوفیه را به اهل صفه نسبت داده اند که درست نیست زیرا نسبت صفه در عربی صفتی می شود نه صوفی.

صوفی منسوب به کلمه صوف است که به معنی پشمینه پوش می باشد.

ظاهراً اصحاب صفه پاسداران و محافظان مخصوص پیغمبر بوده اند.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 3، ص 105.

.Encycloped iadeL'Islam- tomeI,P.274

اصحاب طاعة لا یراد الله بها

این فرقه معتقد بودند که بسیاری از طاعتهاست که صاحبان آن بدان طاعتها رضای خدای را اراده نکنند، و این طاعتها در نزد ابو الهذیل و پیروان قدری او درست است.

اینان گویند که: این طاعتها اگر چه به قصد قربت نباشد صحیح است.

الفرق بین الفرق، ص 62.

تاریخ مذاهب اسلام، ص 65.

اصحاب العادات

ایشان قومی هستند که منتهای کار ایشان آرایش ظاهر است. چون خرقة پوشیدن، و سجاده راست کردن. اینان از فرق صوفیه اند.

فرق فخر رازی، باب هشتم، ص 72.

اصحاب العبادات

ایشان قومی هستند که به زهد و عبادت مشغول شوند، و ترك کارهای دیگر کنند. اینان از فرق صوفیه اند.

فرق فخر رازی، باب هشتم، ص 72.

اصحاب الكساء

از فرق «غلاة» و از علیائیه (علیایویه) بودند، که می گفتند اصحاب کساء یا آل عبا پنج تن بیش نیستند و آنان محمد (ص)، علی (ع)، فاطمه (س)، حسن (ع) و حسین (ع) هستند و روح خدا به کساء در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری برتری نیست. از این جهت فاطمه را

بدون های تأیث (فاطم) خوانند. چنان که یکی از سخنوران ایشان گوید:

تولیت بعد الله فی الدین خمسة*** نبیا و سبطیه و شیخا و فاطما

پیشوای این طایفه علیاء بن دراع اسدی یا دوسی می باشد. - علیائیه.

الملل و النحل، شهرستانی، ضمیمه ص 7.

اصحاب النص

اصحاب النص می گفتند که: امامت جز از راه «نص» و تعیین پیغمبر حاصل

ص: 63

نیاید، و آنان بر دو دسته اند:

1 - قائلان به «نص جلی» یعنی کسانی که به نص و تعیین آشکار قایل شدند، و گویند: پیغمبر به نص جلی در روز غدیر خم علی (ع) را به خلافت و امامت برگزید، و آنان امامیه هستند.

2 - قائلان به «نص خفی» که همان زیدیه باشند و گفتند: نصی را که پیغمبر درباره علی کرده «نص خفی» یعنی تعیین پنهان است و آن حضرت بنابر مصالحی راز امامت علی را پنهانی به برخی از اصحاب فرمودند. - امامیه.

اصفریه، از فرق «خوارج» - صفریه.

اصحیه

اصحیه از فرق «معتزله» گویند: بر خدا واجب است آنچه را که بهتر و شایسته تر است به بندگان عطا فرماید، اگر چنین نکند مخلّ به «واجب» است، و جور و ستم کرده است، اگر چنان کند ادای «واجب» کرده است.

الفرق المفترقة بين اهل الزيغ والزندقة، ص 56.

اصوليون

اصوليون «قیاس» و «اجتهاد» و «رای» را از اصول فقه دانند. اصولیین شیعه به قیاس و رأی قایل نیستند و اصوليون اهل سنت در مقابل حشویه اند نه در مقابل اخباريون.

اطرافیه

اطرافیه فرقه ای از «عجارده» از فرق «خوارجند»، که نخست بر مذهب حمزه بن آذرک خارجی بودند، و به آن مذهب چیزی افزودند، گفتند: مردم اطراف بلاد اسلام، در ترك آنچه را که از شریعت نمی شناسند، و در امر دین از روی عقل رفتار می کنند معذورند.

ایشان واجبات عقلی را مانند «قدریه» ثابت دانسته اند.

پیشوای این فرقه غالب بن شاذک از مردم سیستان بود.

محمّدیه پیروان محمد بن رزق از این طایفه اند.

الملل و النحل، شهرستانی، ج 1، ص 117.

اعضائیان

از فرق «غلاة» هستند، که گویند خدای تعالی را دست و پای و انگشتان است.

سواد الاعظم، ص 185.

افطحيه از فرق «شيعه و اماميه»، و

ص: 64

قائل به انتقال امامت از امام جعفر صادق (ع) به فرزند آن حضرت عبد الله بن جعفر، ملقب به افطح الرأس یا افطح الرجلین می باشد. آنان فرقه ای از شیعه هستند که به امامت شش امام تا امام جعفر صادق (ع) معتقد بودند، و بعد از آن حضرت فرزندش عبد الله افطح را امام دانستند، چون عبد الله را سری پهن، و به قول بعضی پاهای پهن بود، از این رو او را «افطح» خوانده اند.

برخی از روایان گویند که این گروه به نام عبد الله بن فطیح نامی، که از پیشوایان ایشان و از اهل کوفه بوده است فطحیه یا افطحیه نامیده شدند.

عبد الله که پس از اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر صادق (ع) بود می گفت که:

امامت در اکبر اولاد امام پیشین است، و حضرت صادق (ع) فرمود: هر کس که در مجلس من بنشیند او امام است، و امام را جز امام غسل ندهد، و جز وی بر مرده او نماز نخواند، و انگشتی او را به دست نکند، و او را جز امام به خاک نسپارد، و من متولی همه این امور بوده ام.

شیخ مفید می نویسد: این که گفته اند امامت جز در اکبر اولاد نباشد حدیثی است که کسی آن را روایت نکرده، مگر این که شرطی با آن همراه بوده است، و آن شرط چنین است، که جانشین امام باید خالی از عاوه یعنی بری از عیب و آفت باشد، و عبد الله بن جعفر خالی از عیب نبود، زیرا اعتقاد به مذهب «مرجئه» داشت.

گویند روزی عبد الله در محضر امام صادق (ع) حاضر شد، و امام ساکت شد تا این که وی از مجلس بیرون رفت. اصحاب سبب خاموشی آن حضرت را پرسیدند، فرمود که: او از «مرجئه» است. پس از امام صادق (ع) بسیاری از اصحاب به عبد الله گرویدند، جز شماری اندک که امام راستین را می شناختند، و چون در وی دانشی نیافتند، از امامت او سرباز زدند، اما آنان که به امامت او یقین کردند به این مذهب گرائیدند و گفتند: پسر او نیز پس از وی امام است، ولی چون عبد الله بمرد، و او را پسری نبود بیشتر افطحیه جز اندکی از امامت او بازگشتند، و به موسی بن جعفر (ع) گرویدند. و پیش از این در روزگار عبد الله نیز دسته ای به امامت موسی بن جعفر (ع) گرائیده بودند. گویند زندگی عبد الله هفتاد روز بیش از پدرش ادامه نیافت.

مامقانی در «مقباس الهدایة» می نویسد که: فطحیه در میان فرق شیعه از دو وجه نزدیکتر به حقند، یکی این که دیگر مذاهب فاسده متضمن انکار بعضی از ائمه است، و بنابر نصوص قطعی هر که یکی از ائمه را انکار کند، بمانند آن است که همگی را انکار کرده باشد، در صورتی

که، فطحی قایل به امامت دوازده امام است، و عبد الله افطح را بین امام صادق (ع)، و برادر او امام موسی کاظم (ع) می آوردند، و فطحی نمی میرد مگر این که عارف به امام زمان خویش باشد، در حالی که دیگر فرق شیعه جاهل به امام زمانشان بودند. دیگر این که سایر مذاهب فاسد، که به دوازده امام اعتقاد نداشتند چون فطحیه نبودند، زیرا عبد الله بیشتر از هفتاد روز امامت نکرد، و پس از مرگ او کسانی که به مذهب او بودند، قائل به امامت امام موسی کاظم (ع) گشتند.

فطحیه خالص - فرقه ای از افطحیه بودند که امامت دو برادر را چنان که اکبر آنها پسری نداشته باشد جایز می شمردند، و بهمین نظر بعد از امام یازدهم (ع)، جعفر بن علی ملقب به «جعفر کذاب» برادر آن حضرت را امام می پنداشتند.

غلاة فطحیه گویند که: عبد الله را از کنیزی پسری به نام محمد بود، که او را به یمن فرستاد و او در آنجا بزرگ شده به خراسان آمد، و او امام بعد از پدرش می باشد و امام قائم منتظر است.

گویند: عبد الله بن جعفر افطح متمایل به مذهب حشویه و مرجئه بود، و چون بمرد از او فرزندی نماند، و قبر او در شهر بسطام، کنار قبر علی بن عیسی بن آدم معروف به بایزید بسطامی است.

بحار الانوار، علامه مجلسی، ج 9، ص 175.

تنقیح المقال (یا رجال مامقانی)، ج 1، ص 194.

2 - الحور العین، ص 163.

فرق الشیعة نوبختی، ص 77.

مجالس شیخ مفید، ج 2، ص 104.

مقباس الهدایه، مامقانی، ص 83.

المقالات و الفرق، ص 87 و 224 و 225.

افطسیه

پیروان حسین بن حسن ملقب به افطس بودند، که از سادات علوی به شمار می رفت، و نخست از داعیان محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی ملقب به «ابن طباطبا» از ائمه زیدیه بود. پس از مرگ او مردم را دعوت بخود کرد، و در مدینه در سال 200 هجری خروج نمود و به ابو السرایا پیوست.

افطس بمعنی کسی است که بینی پهن داشته باشد، و استخوان بینی اش فرورفته باشد. سپس به مکه رفت و جامه کعبه را برداشت، جامه ابریشمینی را که ابو السرایا برای او از کوفه فرستاده بود بر خانه پیوشانید، و عباسیان را تعقیب کرده اموالشان را مصادره نمود، و چون ابو السرایا کشته شد، به محمد بن جعفر بن علی بن الحسین پیوست. - ابو السرائیه.

کامل ابن اثیر، ج 6، ص 311.

تاریخ طبری، حوادث سال 200 و 201 هـ.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 150.

ص: 66

افعالیه

گویند: خلق را فعلی هست و لکن قدرت نیست.

رساله معرفة المذاهب، ص 11.

اقلیان

شاید تصحیف اعضائیان باشد که به غلط اقلیان آمده است.

سواد الاعظم، ص 176.

الهامیه

از فرق «کلامی» است. - الکلابیه

امامیه

امامیه، نام عموم فرقی است که به امام بلا فصل حضرت علی بن ابی طالب (ع) و فرزندان او معتقدند، و گویند که:

«جهان از امام تهی نتواند بود، و منتظر خروج یکی از علویانند که در آخر الزمان ظهور کند، و جهان را پس از آن که پر از ستم و بیداد شود، پر از عدل و داد فرماید.»

امام از ریشه امّ به معنی قصد کردن است، و امام کسی است که مقتدا و پیشوای دیگران باشد، قافله سالار را نیز امام گویند.

در قرآن کریم به معنی راهنما و دلیل و مثل آمده است. پیشنهاد را نیز امام گویند و به این معنی نخستین امام مسلمین حضرت ختمی مرتبت بود، و پس از وی پیشوای و پیشنهادی به جانشینان او رسید، و این امامت را، امامت صغری خوانند.

امّا، امامت کبری که پیشوایی همه مسلمین است، به قول اهل سنت و جماعت پس از رسول خدا، خلفای راشدین بودند، و شرط آن اول «عدالت»، و دوم علمی که به «اجتهاد» پیوندد، و سوم سلامت لسان، و چهارم سلامت حواس از آفات و عاهات، و پنجم تدبیر و سیاست، و ششم شجاعت و بزرگواری و حمایت از ساحت مقدس اسلام، و هفتم از طایفه قریش بودن است. نخستین کسی که از میان خلفا لقب امام گرفت، عبد الملك مروان، و پس از او ابراهیم امام برادر عبد الله سفاح، نخستین خلیفه عباسی بود.

این کلمه به صورت لقب در سکه های خلفای عباسی و خلفای فاطمی دیده شده است. پیشوایان مذاهب اربعه سنت و جماعت را که، ابو حنیفه و شافعی و مالک و ابن حنبل باشند نیز امام خوانند.

امامت در شیعه ریاست عامه مسلمانان است در امور دین و دنیا، و آن نیابت از پیغمبر است، و عقلا واجب است که پیغمبر برای خود جانشینی تعیین نماید، زیرا امامت «لطف خداوند» بر بشر است، و اگر برای مردمان رئیس و پیشوایی باشد که از او اطاعت کنند تا حق مظلوم را از ظالم بستانند و ستمگران را از بیداد و ستم بازدارد و مردم را به صلاح و سداد آورد،

موجب خیر دنیا و آخرت ایشان خواهد بود.

کسانی که نصب امام را عقلا بر خداوند واجب دانسته اند شیعه امامیه اثنی عشریه اند، که بنا بر «قاعده لطف» آن را عقلا و نقلا بر خداوند «واجب» می دانند.

خوارج امامت را مطلقا واجب نمی دانند، بلکه هر که دعوی امامت کند می توان با او بر دشمنان دین خروج کرد.

اشاعره و معتزله قایل به وجوب امامت بر مردمان هستند، و بر ایشان واجب است که امامی را از میان خویش برگزینند. با این فرق که «اشاعره» گویند، که وجوب آن سمعی است یعنی از «قرآن» و «سنت» مستفاد می شود. ولی اکثر «معتزله» وجوب آن را «عقلی» دانسته اند.

اما سبغیه و اسماعیلیه قایل به وجوب چیزی بر خدای تعالی نیستند و گویند که تعلیم واجب است، و شناخت و معرفت خداوند، جز از راه نظر و تعلیم حاصل نگردد، و امام معلم و آموزگار معرفت خداوند است، و شناخت خداوند موقوف بر شناخت امام است، و طاعت او واجب و هر چه را که نهی کند زشت و ناپسند، و آنچه را که امر فرماید نیکو و پسندیده است.

اما غلاة گویند: امام کسی است که زبانها را به ما می آموزد، و خوراکیهای نیک را از بد تمیز می دهد و او تجلی روح خداوند است.

دلیل «سمعی» بر وجوب اطاعت از امام در قرآن آیه: *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ* است، و در «حدیث»، روایت حضرت علی (ع) بن ابی طالب است از رسول خدا که فرمود: من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه و امثال آنهاست.

بعضی از غلاة گویند که: خدای تعالی گاهی به صورت انسان در می آید و به نام پیغمبر و یا امام در میان مردم تجلی می کند و مردم را به راه راست هدایت می فرماید، و اگر چنین نکنند مردم گمراه خواهند شد.

صوفیه قایل به حلول و اتحاد خداوند در جسم انسان شدند، و امامان و مرشد خود را تجلی وجود خدا دانستند.

طرفداران «نص» گفتند که امامت جز از راه نص و تعیین پیغمبر حاصل نیاید، و آنان بر دو دسته اند: طرفداران «نص جلی» و طرفداران «نص خفی». قائلین به نص جلی گفتند که پیغمبر آشکارا در روز عید غدیر خم حضرت علی (ع) را به امامت برگزید، و صریحا به جانشینی خود تعیین فرمود.

قائلین به «نص خفی» که همان زبیدی باشند، گفتند: نصی را که پیغمبر (ص) درباره حضرت علی (ع) فرموده است نص خفی یعنی تعیین پنهانی است، و بنا بر

مصالحی حضرت علی (ع) را بطور پنهانی به بعضی از اصحاب و خواص معرفی کرده است.

امامت مفضول و فاضل - «زیدیه» در مقابل امامت «فاضل» به امامت «مفضول» قائل شده اند و گفتند با وجود شخص فاضل تعیین شخص مفضول به امامت جایز است، به همین دلیل با بودن حضرت علی (ع) که فاضلتر از دیگر صحابه بود، ابو بکر و عثمان را که نسبت به آن حضرت «مفضول» بودند امام می دانستند و می گفتند: امامت «مفضول» بنابر مصالحی جایز است.

بیشتر معتزله، زیدی مذهب بودند، از این جهت غالب ایشان قایل به امامت «مفضول» شدند. از جمله ایشان ابن ابی الحدید صاحب «شرح نهج البلاغه» است که در سرآغاز آن گوید: «الحمد لله الذي... قدم المفضول على الافضل لمصلحة اقتضاها التكليف»، یعنی سپاس خدای را که برتری داد مفضول را بر افضل، به جهت مصلحتی که تکلیف بندگان اقتضای آن را داشت.

اختلاف درباره قوم و قبیله امام: کسانی طرفدار تعیین امام به «اجماع» و «اتفاق» امت بودند، مسأله نژاد را پیش کشیدند و گفتند که امام باید مسلمان، عربی نژاد، عرب زبان و از طایفه قریش باشد، و حدیثی را که ابو بکر از پیغمبر (ص) روایت کرد که «الخلیفة من قریش یا الائمة من قریش» دلیل بر گفتار خود آوردند.

بنی هاشم گفتند: امام علاوه بر این که مسلمان و عربی و قریشی باشد، هاشمی نیز باید باشد. اینان کسانی بودند که خلافت بنی امیه را قبول نداشتند، و طرفدار امامت بنی عباس یا آل علی (ع) بودند.

خوارج مسأله نژاد را انکار کرده گفتند: هر مسلمان باتقوا صالح و لایقی که زورمند و صاحب شمشیر باشد، برای خلافت و امام شایسته است، خواه قریشی و خواه حبشی و عربی یا عجمی باشد.

فرقه شبیهه - از خوارج که پیروان شیب بن یزید شیبانی بودند، شرط جنسیت را نیز از میان بردند و گفتند: در امامت فرقی بین مرد و زن نیست، و هر مرد و زن مسلمان و باتقوایی که قائم به شمشیر باشد، لایق برای امامت و خلافت است.

امامت از نظر شیعه امامیه: در نظر شیعه امامیه، اولاً - امام باید «معصوم» باشد، و مقصود از عصمت این است که با وجود قدرت بر انجام فعل، هیچ داعیه ای از دواعی بر ترك طاعت و ارتکاب معصیت عمدا یا سهوا در او موجود نباشد.

ثانیاً - امام باید «منصوص علیه» باشد زیرا که عصمت از امور باطنی است، که جز خداوند بر آن آگاه نیست، یا باید

خداوند که بر عصمت او داناست به امامت او به نصّ حکم کند، و یا از دست امام کرامت یا معجزه ای صادر شود، که صدق دعوی او را برساند. تنصیص چنان که در پیش گفتیم، باید از جانب خداوند یا پیغمبر یا امام سابق صورت بگیرد.

ثالثا - امام باید «افضل» مردم زمان خود باشد.

رابعا - امام بر حق بعد از حضرت رسول (ص) به «نصّ صریح»، حضرت علی (ع) و بعد از آن یازده فرزند او هستند، که همه معصوم و در عهد خود افضل خلائق بودند، و همه به نصّ صریح امام قبل به این مقام تعیین شده اند.

بعلاوه شیعیان امامیه اثنی عشریه معتقدند که امامان دارای «علم لدنی» هستند و آن علمی است که مفهوم تمام دین و علوم غیبی، و همه دانستنیهای جهان را در بر می گیرد. این علم لدنی و مخفی بر حضرت علی (ع) مکشوف شد و از وی پیاپی به دیگر امامان منتقل گردید، بنابراین قول امام از همه وقایع گذشته و آینده جهان اطلاع دارد. همچنین معتقدند که به جای «وحی» که بر پیغمبران نازل می گردد، امامان ملهم از غیب هستند و خداوند امور غیبیه را به ائمه الهام می نماید، و ایشان را از اسرار عالم آگاه می سازد، با این فرق که پیغمبر جبرئیل را می بیند، و کلام او را می شنود، اما امام کلام جبرئیل را می شنود ولی او را نمی بیند.

در باب «تعدد ائمه» در آن واحد، شیعه امامیه اثنی عشریه، وجود بیشتر از يك امام را در يك زمان صحیح نمی دانند، عدّه ای از اسماعیلیه می گفتند، در آن واحد ممکن است دو امام باشد، یکی «ناطق» و دیگری «صامت» و چون امام ناطق درگذرد امام صامت جای او را بگیرد.

عقیده شیعه امامیه بر این است که وجود امام بر روی زمین دلیل «لطف خداوند» بر خلائق است. حکمت و عدالت اقتضای چنین لطفی را می نماید، از این جهت خداوند در هر عصری امامی را بر مردم می گمارد، تا هادی و رهبر ایشان باشد و آنان را از خطا و گمراهی نگاه دارد.

بحث کلامی درباره امامت: امام محمد غزالی گوید که مسأله امامت را می توان از سه نظر مورد بحث قرار داد:

نخست - در وجود «نصب امام»، که واجب بودن آن امری «عقلی» نیست بلکه «شرعی» است زیرا نظام دین و دنیا جز به اطاعت از امام یا سلطانی مطاع حاصل نگردد(1).

دوم - تعیین و برگزیدن امام، از میان طایفه ای خاص یا دیگر مردم، رسول خدا می فرماید: «الائمة من قریش» یعنی امام باید از طایفه قریش باشند. در صدر اسلام

ص: 70

1- - استدلال مزبور به دلیل عقلی نزدیکتر است.

چنین بود و امامان و خلفا همه از قریش بودند.

اما بنا به آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» ، امامت در غیر قریش هم جایز است. حتی به شرط بیعت و اطاعت از او، مسلمانان در یک زمان می توانند از یک یا چند امام اطاعت کنند.

سوم - روش اهل سنت و جماعت:

روش ایشان چنین بود که پیغمبر (ص) درباره جانشینی خود «نصی» نکرد، مردم پس از او به امامت ابو بکر بیعت کردند.

تفتازانی در شرح بر عقاید نسفیه گوید که: به اجماع، نصب امام «واجب» است، و اختلاف در این است که آیا «تعیین» امام بر «خدای تعالی» واجب است، یا بر مردم و یا دلایل «نصب» او «سمعی» است یا «عقلی».

باید دانست که از روی سمع و سنت بر «مردم» واجب است، که امامی را برای خویشتن تعیین کنند، زیرا در حدیث آمده است که: من مات من اهل القبلة و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و من مات و لیس فی عنقه بیعة امام مات میتة جاهلیة و من مات بغير امام مات میتة جاهلیة و ان الارض لا تخلو من حجة و الله عز و جل اعظم من ان یترك الارض بغير امام عادل و لو لم یبق فی الارض الا رجلان لکان احد هما الحجة و کان هو الامام.

به دلایل این احادیث نصب و تعیین امام از «واجبات شرعی» است.

نسفی گوید: مسلمانان ناچار باید امامی داشته باشند، که احکام خداوند را تنفیذ و حدود او را که در قرآن و سنت آمده مجری دارد. مرزها و سرحدات اسلام را حفظ نماید، و لشکریان اسلام را تجهیز کند، صدقات ایشان را که «خمس» و «زکات» باشد وصول نماید، و شهادت درست ایشان را بپذیرد، و سرکشان و راهزنان را براند، و یاغیان را قلع و قمع فرماید، مسلمانان را گردآورد، و در اعیاد و نمازهای جمعه با ایشان شرکت کند.

اختلافات و منازعات ایشان را حل و فصل نماید، از ضعفای آنان که پناهی ندارند حمایت کند، و غنایم جنگی و مانند آن را در میان ایشان تقسیم کند، پس باید که امام «ظاهر» باشد نه غایب، و مردم در انتظار او نباشند تا بتواند به مصالح مردم شخصا اقدام کند، و او باید از طایفه و تبار «قریش» باشد و در غیر قریش امامت جایز نیست، و اختصاص به بنی هاشم و اولاد علی ندارد.

خلفای راشدین به ترتیب ابو بکر و عمر و عثمان و علی کرم الله وجهه و حسن بن علی (ع) بودند، و خلافت راستین سی سال بیشتر در اسلام نبود، و از زمان معاویه خلافت در اسلام تبدیل به سلطنت گردید.

ملا عبد الرزاق لاهیجی گوید: جمهور «معتزله» و «زیدیه» بر آنند که امامت

«عقلا» بر «امت» واجب است. بعضی گویند که واجب است، عند الخوف و ظهور فتنه ها، اما با وجود امنیت واجب نیست، چون اختیار نبی و پیغمبر «عقلا» بر خدای تعالی واجب باشد بطریق اولی و اکدّ و ابلغ «نصب امام» بر خدای تعالی واجب باشد، بلکه «ختم نبوت» از خدای تعالی قبیح است و به ابقای تکلیف جایز نیست، مگر وقتی که بدل نبوت تقدیر رفته باشد، و امری که بدل نبوت تواند جز امامت نیست.

زیرا نصب امام «لطف» است، «معلوم عدم الفاسد» و هر لطف معلوم عدم الفاسد واجب است بر خدای تعالی، پس «نصب امام» واجب است بر خدای تعالی و هو المطلوب، اگر اهل سنت گویند:

نصب امام وقتی «لطف» باشد که امام ظاهر و قادر بر تنفیذ احکام و اعلام اسلام باشد، و این نزد شیعه امامیه واجب نباشد چه تجویز کنید که امام غایب باشد، و بر تقدیر حضور متصدی امر امامت نباشد، پس چگونه «لطف» تواند بود؟ جواب گوئیم که ما تجویز غیبت و تقاعد بنابر خوف از دشمنان و وجوب تقیه کنیم نه بدون آن، و چون چنین باشد، وجود امام با غیبت و تقاعد نیز «لطف» باشد، چه هرگاه مکلف معتقد باشد به وجود امام، و داند که غیبت و تقاعد او سبب خوف است، پس در هر ساعت که اسباب تقیه و خوف بر طرف گردد، امکان حضور و تصدی امر امامت حاصل شود. اعتقاد به این معنی موجب انزجار شیعه امامی از معاصی گردد، به خلاف آن که معتقد به وجوبش نباشد.

پس ثابت شد، که اصل وجود امامت بهر نحوی که باشد لطف، حضور امام و تصرف او در امور نیز لطفی دیگر، که مانع آن لطف از جانب بندگان است، نه از جانب خداوند، پس آنچه بر خدای تعالی واجب است، ایجاد امامت است، اما تصرف دادنش در امور به اختیار رعیت است، تا جبر لازم نیاید.

فاضل مقداد گوید: مستحق این «امامت» یا ریاست عامه باید شخص معین و معلومی بوده، یعنی از جانب خداوند متعال استحقاق آن را یافته باشد، و «خدا» و «رسول» او را نصب فرموده باشند، بلکه باید نام او در دفتر قضا ثبت باشد. دیگر این که جایز نیست مستحق این ریاست در هر زمان زیاده بر یک تن باشد. باید دانست که هر پیغمبری امام هم هست، ولی هر امامی پیغمبر نیست. چنان که خداوند در خطاب به ابراهیم (ع) نبی فرموده: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»، یعنی من تو را پیشوای مردمان ساختم. اما لطف بودن نصب امام، به جهت این است که او مردم را در اطاعت به خداوند نزدیک، و از معصیت به او دور می سازد، و در نزد شیعه امامیه هر دلیلی که دلالت بر «نصب نبی» دارد، نیز دلالت دارد بر وجوب «نصب

امام» زیرا امامت خلافت و جانشینی نبی است، و فرقی که هست این است که به نبی «وحی الهی» می رسد بدون واسطه بشر، و به امام وحی می رسد به واسطه پیغمبر.

همچنان که برانگیختن پیغمبر بر خدای تعالی واجب است، همچنین «نصب امام» هم به مقتضی حکمت خداوندی واجب می باشد. اگر نصب امام مانند انتخاب خلفا و سلاطین تفویض به خلق شود، در میان ایشان اختلاف واقع گردد، و هر گروهی میل به امامت کسی کند، و این اختلاف سبب فساد و هرج و مرج گردد.

عصمت ائمه - در سنت و جماعت «عصمت» در امام شرط نیست زیرا امام را در مذهب «مردم» تعیین می کنند نه خداوند.

نسفی و تفتازانی گویند: معصوم بودن امام شرط نیست. و ما خلفای راشدین را معصوم ندانیم، زیرا حقیقت «عصمت» آن است که خداوند در بنده خود موجب گناه را نیافریده باشد، چون آدمی با این تن جسمانی برای او امکان ارتکاب گناه وجود دارد، از این رو معصوم بودن امام محال است، و نماز خواندن در پشت سر امام نیکوکار و بدکار هر دو جایز است.

چنان که از پیغمبر روایت شده که فرمود: «صلّوا خلف کل بر و فاجر»، ما اجماعاً بر مرده هر کسی که خواه نیکوکار و خواه بدکار باشد، به شرط آن که مسلمان و با ایمان بمیرد نماز می خوانیم، زیرا پیغمبر فرمود: «لا- تدعوا الصلاة علی من مات من اهل القبلة»، یعنی نمازگزاردن را بر هر کسی که از اهل قبله مرده باشد، فرومگذارید، «معتزله» نیز بر این قول رفته اند، و نماز خواندن در پشت سر امام فاسق و مبتدع را، به شرط آن که فسق او به کفر نپیوندد جایز دانند.

امامیه اثنی عشریه و اسماعیلیه بر خلاف دیگر فرق اسلام، قایل به عصمت ائمه خود شدند. علامه حلی گوید: واجب است که امام «معصوم» باشد وگرنه «تسلسل» لازم آید زیرا مقصود از «نصب امام» بازداشتن ستمگر از ستم و بیداد، و گرفتن داد مظلوم از ظالم است. اگر امام «معصوم» نباشد خود وی به ستم گراید، مردم به امام دیگری محتاج باشند، که او را از ظلم و جور بازدارد. اگر آن امام نیز ستم کند، مردم به امام عادل دیگری نیازمند باشند. در این صورت «تسلسل» لازم آید و تسلسل باطل است، پس واجب است امامی که از جانب خداوند یا امام دیگر تعیین می شود معصوم باشد. دلیل دیگر بر عصمت امام آن است که اگر گناهی از او صادر شود، واجب است که او را از آن گناه نهی کنند، در این صورت بر اثر گناهی که مرتکب شده است دیگر

احترامی پیش مردم ندارد، و دل‌های رعیت از او رمیده گردد، و کسی از وی فرمان نبرد، و فایده نصب او منتفی گردد، و دیگر نتواند که امر به معروف و نهی از منکر کند، و این محال است زیرا او حافظ شرع است. پس ناچار باید امام «معصوم» باشد، تا شریعت از زیادت و نقصان در امان باشد.

فاضل مقداد گوید: حافظ شرع بودن امام دلیلش آن است که اگر امام در میان «اهل اجماع» داخل نباشد، اجماع «حجت» نخواهد بود، و اگر در میان ایشان «معصوم» باشد همان قول معصوم حجت است. چون ممکن است اجتماع ایشان بر کفر باشد، پس اجماع آنان بی وجود «معصوم» فایده ای نخواهد داشت.

دیگر این که حافظ نبودن امام بر شرع موجب «اصل برائت» خواهد شد، و اکثر احکام شرعی بر داشته شود، زیرا معنی «اصل برائت» آن است که هر کس در حکم موضوعی شک کند، بنا را بر عدم گذارد، و بدین سبب اکثر احکام برداشته شود.

دلیل دیگر این که غیر معصوم ظالم و ستمکار است، و هیچ اهلیت و صلاحیت امامت ندارد، زیرا ظالم کسی را گویند که از جاده حق تجاوز کند، و سبب مخالفت با احکام الهی بر نفس خود یا بر غیر ستم کند، و کسی که «معصوم» نیست به سبب امکان صدور خطا و گناه و ظلم از او شایسته امامت نیست، زیرا خداوند فرموده است که: لا ینال عهدی الظالمین، یعنی پیمان و عهد من به ستمکاران نمی رسد. مراد از «عهد» در این آیه «امامت» است، به دلالت صدر آیه، که خدای تعالی به ابراهیم خطاب فرموده است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» ، من تو را برای مردم امام قرار دادم. و این کرامت پس از آن بود که وی را نخست پیغمبر و خلیل و دوست خود قرار داده بود، سپس ابراهیم از خداوند درخواست کرد که کسانی را نیز از فرزندان او امام قرار دهد، چون مرتبه امام مقام والایی بود، خداوند امتناع کرد، و فرمود: «لَا يُنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» .

تفتازانی این گفتار را رد کرده، گوید که: «ظالم» کسی است که مرتکب معصیتی شود که ساقط کننده عدالت باشد، و توبه هم از گناه نکند.

کستلی گوید: مراد از «ظلم» در اینجا ارتکاب معصیتی است که ساقط کننده عدالت باشد، بدون آن که توبه کند و یا خود را اصلاح نماید، نه چنان که پنداشته اند که ظلم تجاوز بغیر است.

ملا عبد الرزاق لاهیجی گوید: چنان که وجود امام «لطف» است، «عصمت» او نیز لطف است، و لطف بودن امام متحقق نشود مگر به عصمت، چه

غیر معصوم از حیف و میل که موجب وقوع فتن و خلل است در امر دین و دنیا مأمون نیست، و این منافی «لطف» است.

ایضا «امامت» خلافت پیغمبر است، و چون پیغمبر «معصوم» است، خلیفه باید واجب العصمه باشد، تا از صدور امری که منافی خلافت باشد، مأمون تواند بود.

همچنین معتبر است عصمت از جمیع اموری که در انبیا معتبر باشد یعنی گناهان کبیره و صغیره، و کفر و سهو و خطا، و اخلاق ذمیمه و عیوب و امراض مزمنه، و دنائت آباء و امهات، و رذالت قبیله و عشیره و مانند اینها، چه همه اینها موجب نفرت و عدم رغبت طبایع است، که منافی وجوب اطاعت و انقیاد است.

منصوص بودن امام: واجب است که امام از طرف پیغمبر یا از جانب امام دیگری «منصوص» باشد، زیرا عصمت امام از اموری است باطنی و پنهانی، که راز آن را به جز خدای تعالی نداند، و ناچار کسی باید امام را منصوص کند، که خود «معصوم» و از عصمت امام آگاه بوده باشد. یا این که خداوند معجزه ای به دست او صادر سازد تا بر صحت امامت او دلالت نماید. امامیه «نصّ جلی» را شرط امامت دانند، و گویند پیغمبر یا امام پیشین، باید بر امامت امام بعد از خود، آشکارا تصریح کرده باشد.

اما زیدیه «نصّ جلی» را شرط امامت ندانند و گویند «نصّ خفی» هم کافی است، و هر فاطمی از اولاد فاطمه، که با شمشیر خروج کند و ادعای امامت نماید، امام بر حق است.

امامیه اثنی عشریه این دو شرط زیدیه را رد کرده اند، و گویند: اولاً - امامت خلافت و جانشینی از جانب رسول خداست و جز به «نصّ جلی» و قول خداوند و رسول او متحقق نگردد.

ثانیاً - اگر هر فاطمی شمشیر بر کشد و ادعای امامت نماید، این کار منجر به هرج و مرج و فساد شود، و در میان فاطمیان جنگ و جدال و اختلاف افتد، و هر يك خود را امام بر حق خوانند، پس ناچار امام باید منصوب و «منصوص» از جانب خدا و رسول او باشد.

اهل سنت و جماعت گویند که: امام را «مردم» برگزینند و با او بیعت کنند، و یا او به قهر بر دشمنان غلبه کند، و به قدرت و شوکت خود دولت اسلام را به دست گیرد، و از مردم بیعت ستانند، از این جهت قایل به نصّ و جلی هیچ کدام نیستند.

در فضیلت امام بر دیگر مسلمین:

واجب است که امام بر همه آحاد رعیت خود افضل و اعلم باشد، همچنان که پیغمبر از همه افراد زمان برتر بود.

فاضل مقداد گوید: واجب است که امام «افضل» مردم زمان خود باشد، زیرا

که او پیشوای کلّ مردم عالم است. پس اگر در میان مردم کسی باشد، که برتر از او باشد تقدم «مفضول» بر «فاضل» لازم آید و آن قبیح است.

زیدیه تقدیم «مفضول» بر «فاضل» را جایز دانسته گویند: ابو بکر و عمر و عثمان با این که از نظر فضیلت نازلتر از علی (ع) بودند ولی چون مصلحت ایجاب می کرد، به خلافت رسیدند و در نتیجه «مفضول» را بر «فاضل» مقدم داشتند.

الاقتصاد فی الاعتقاد.

حاشیه الکستلی علی شرح العقائد، به ضمیمه متن العقائد ابو حفص عمر بن محمد النسفی.

دایرة المعارف الاسلامیه، ماده «الامام».

سر مایه ایمان.

شرح النافع یوم الحشر فی شرح باب الحادی عشر.

شرح العقائد النسفیة فی اصول الدین و علم الکلام.

کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد.

محیط المحيط.

المغنی فی ابواب التوحید و العدل.

.EncyclopedieL'Islam)N.E(tome3,P.1192-1198 imama,par,Madelung.11

امریه

از فرق «غلاة» شیعه هستند، و گویند چون به اتفاق هارون در نبوت با موسی شریک بود، به نص کلام الله مجید، رسول گفت، امیر المؤمنین علی (ع) را، که تواز من بمنزلت هارونی از موسی (انت منی بمنزلة هارون من موسی) پس علی (ع) و محمد (ص) چنان باشند که هارون و موسی دو پیغمبر عهد باشند به شرکت.

- شریکیه.

هفتاد و سه ملت، ص 61.

تحفه اثنی عشریه، ص 12.

دبستان مذاهب، ج 2، ص 83.

انزله

از فرق «غلاة» هستند، و گویند ابن ملجم، امیر المؤمنین علی (ع) را نکشت، و آن شخصی که به دست او کشته شد دیوی بود، که خود را به صورت علی (ع) فرانموده بود، و علی (ع) به آسمان رفت و فرود خواهد آمد، و ابو بکر و عمر را به عالم باز آورد، و از ایشان انتقام کشد و گویند: رعد، آواز علی (ع) است و برق تازیانه او، چون آواز رعد بشنوید گویند:

عليك السلام يا امير المؤمنين. (نك سبائيه) فرق فخر رازی، باب سیم، امامیان و روافض.

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص 170.

انصاریه - نصیریه.

اوزاعیه

از فرق فقهی و پیرو امام ابو عمرو و عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی هستند که در 88 هجری در بعلبک زائیده شد و در سال 158 ه در شهر بیروت در گذشت. وی در

ص: 76

روزگار خود امام شام بود و سپس مذهب فقهی او به اندلس راه یافت و پس از قرن دوم هجری از میان رفت.

مذهب اوزاعی از مذاهب اهل حدیث است که از «قیاس» و «رأی» بیزاری می جستند.

فلسفه التشریح فی الاسلام، ص 49، 50.

اهل افراط یا غلو

از فرق غلاة شیعه که بعضی از ائمه خود را به خداوند مانند کنند. - غلاة

این طایفه را اهل غلو نیز نامیده اند، زیرا بعضی از ائمه را به خداوند مانند کنند، و امامان را از عالم بشریت به الوهیت میل دهند.

ملل و نحل، شهرستانی، ضمیمه ص 8.

اهل اهمال

که ایشان را فرقه مهمله گویند، کسانی بودند که قایل به اهمال رسول خدا در تصریح نام امام شدند، و در امامت «فاضل» و «مفضول» اختلاف کردند.

بیشتر ایشان گفتند: پیشوایی «فاضل» و «مفضول» هر دو جایز است، و هرگاه علتی پدید آید که مانع از پیشوایی «فاضل» باشد، امامت بر «مفضول» رواست.

این فرقه مخالف با مستعمله، و یا اصحاب النص هستند، که قایل به تصریح پیغمبر در تعیین امام بودند.

المقالات و الفرق، ص 7.

اهل الاهواء

اهواء جمع هوی، که معنی میل و خواهش نفسانی می باشد، و متکلمان اهل سنت این اصطلاح را درباره کسانی که عقاید دینی آنها، در بعضی از فروع کلامی با ایشان اختلاف دارند بکار برده اند. مثلاً جبریه، قدریه، روافض، مجسمه و معطله را از اهل اهواء می شمارند.

دایرة المعارف الاسلامیه، ج 3، ص 91.

اصول الدین، بغدادی، ص 340، 342.

اهل ایمان

لقبی است که شیعه امامیه بخود می دهد، زیرا به سبب قبول ولایت، خود را مؤمن و بقیه مسلمانان را مسلم خوانند.

ملل و نحل، شهرستانی، ترجمه صدر الدین ترکه اصفهانی، ضمیمه، ص 8.

اهل تفریط

یا مشبّهه یا اهل تقصیر، فرقی از شیعه که خداوند را به يك تن از مخلوق «تشبیه» کنند، چنان که هشام بن سالم می گفت:

«خداوند به صورت انسان است».

خاندان نوبختی، ص 250.

ملل و نحل، شهرستانی، ضمیمه، ص 80.

ص: 77

اهل حق بمعنی مردان حق است، و آن يك مذهب باطنی است که معتقدان آن بیشتر در مغرب ایران زندگی می کنند.

بعضی دیگر از فرق اسلام نیز مانند حروفی ها و متصوفه، خود را اهل حق یا حقیقت نامیده اند. اما اهل حق، بمعنی اخصّ نام گروهی است، که به ایشان با نوعی تسامح علی الهی نیز گویند، ولی آنان علی الهی واقعی نیستند، بلکه عقایدشان آمیخته ای از اعتقادات «مانوی»، و ادیان کهن «ایرانی»، و مذهب «اسماعیلی» و «تناسخ هندی» و دیگر ادیان سری است.

مذهب اهل حق، امروز یکی از فرقه های وابسته به شیعه بشمار می رود، و آنان را از غلاة شیعه به حساب می آورند.

طوائف اهل حق به نامهای مختلف مانند: اهل حق، اهل سرّ، یارسان، نصیری، علی الهی معروف می باشند، و از نشانه های خاص آنان «شارب» است، یعنی موی سبیل خود را نمی زنند، تا بلند شود و لب بالا را بپوشاند. آنان «شارب» را معرّف مسلك حقیقت می دانند، و معتقدند که شاه ولایت علی (ع) نیز شارب خود را نمی زده است. از این جهت زدن شارب را گناهی بزرگ می دانند.

اهل حق را «گوران» نیز می گویند، و ناحیه گوران در آذربایجان، یکی از مراکز مهمّ این فرقه به شمار می رود. گورانها در اصل از مردم حوالی کرمانشاهان هستند، که از آن ناحیه به آذربایجان کوچیده اند، و لهجه ای مخصوص دارند، که در نواحی غربی و جنوبی کردستان به آن تکلم می شود، و آن گویشی است آمیخته از لهجه کردی اورامانی و کرمانجی، و لکی.

مرکز اصلی طوائف اهل حق، تا قرن هفتم هجری در لرستان بود، سپس این مرکزیت به مناطق غربی کردستان و کرمانشاهان منتقل گردید. امروز تمام طوائف کرد گوران و قلخانی و اکثر طوائف سنجابی، و شاخه هایی از طایفه کلهر و زنگنه، و ایلات عثمانه وند و جلال وند در شهرهای غربی ایران، از جمله قصر شیرین و سر پل ذهاب و کرد و صحنه و هلیلان از اهل حقند.

در لرستان در مناطق دلفان و پشت کوه، در میان ایلات لکستان و سکوند سکونت دارند. در آذربایجان و تبریز، بخصوص در محله چرنداب و در قریه ایلخچی در نزدیکی تبریز، و در مراغه و حوالی قزوین و تهران بومهن، شهر آباد، گلخندان، سیاه بند شمیرانات، رودهن، دماوند، هشتگرد، ورامین و در شمال کلاردشت عده ای از صاحبان این مذهب زندگی می کنند.

در بیرون از مرزهای ایران بعضی از طوائف کرد عراق عرب در شهرهای

سلیمانیه، کرکوک، موصل، خانیقین و در نواحی کردنشین ترکیه گروه فراوانی از اهل حق هستند. پیروان اهل حق غالباً چادرنشین و ده نشین اند. در قفقاز و آذربایجان شوروی و سوریه و در مازندران و فارس و خراسان نیز اهل حق یافت می شوند.

اساس مذهب اهل حق کوشش برای «وصول» به حق و خداوند می باشد و در این راه باید نخست مرحله «شریعت» یعنی انجام آداب و مراسم ظاهری دین، و مرحله «طریقت» یعنی رسوم عرفانی و مرحله معرفت یعنی شناخت خداوند، و مرحله «حقیقت» یعنی وصول به خداوند را بپیمایند.

بعقیده این جماعت اساس مذهبشان حقیقتی است که سبب و علت خلقت موجودات است. دین آنان آکنده از اسرار است، سرّی که خداوند به پیغمبران گفته و آن سر «نبوت» است، که از آدم ابوالبشر آغاز شده است، و به حضرت محمد (ص) که خاتم انبیاست می پیوندد. از آن پس این سرّ به نام سرّ «امامت» که حضرت محمد به علی (ع) گفته است و از او تا دوازدهمین امام که مهدی آل محمد (ص) باشد می رسد. پس از غیبت امام دوازدهم این سرّ به پیروان، و اقطاب ایشان که یکی پس از دیگری می آیند گفته می شود.

مذهب ایشان مجموعه ای است از آراء و عقایدی که تحت تأثیر افکار اسلامی، زردشتی و یهودی و مسیحی و مهرپرستی و مانوی و هندی و افکار فلاسفه قرار گرفته است. در دستوره‌های دینی اهل حق، اجرای سه بوخت یا سه اصل اخلاقی زردشتی، که «پندار نیک» و «گفتار نیک» و «کردار نیک» باشد از واجبات است. مفهوم این سه اصل در یک بیت به گویش ترکی، از کلام «سرانجام» کتاب مقدس اهل حق خلاصه شده است:

یاری چارچون، باوری و جا *** پاکی و راستی، نیستی وردآ

یعنی یاری چهار چیز است به جای آورید، پاکی و راستی، نیستی و یاری.

تناسخ و حلول: «تناسخ» یعنی حلول روح از قالبی به قالب دیگر، که در مذهب اهل حق سنگ اساس عقاید ایشان است.

حلول ذات را «دونادون» گویند. بعقیده ایشان در تن هر کس ذره ای از ذرات الهی موجود است، و ظهور روحانی حق در صورت جسمانی پاکان و برگزیدگان، همیشه در گردش می باشد، و آن را گردش مظهر به مظهر نامند. در این باره آنان معتقد به هفت جلوه پیاپید و می گویند هر بار خداوند حق تعالی با چند تن از فرشتگان مقرب خدا، به صورت اتحاد در بدنهای خاکی «حلول» می نماید، این «حلول» به منزله لباس پوشیدن و کندن است، که آن را به فارسی جامه و به ترکی «دون» گویند

و همانست که در فلسفه برهمنی هندوئی «کارما» آمده است.

چنان که در کتاب «سرانجام» آمده است، «خداوند در ازل درون دری می زیست، و سپس برای نخستین بار تجسم یافت، و به صورت شخصی به نام خاوندگاریا کردگار جهان مجسم شد، و بار دوم به صورت علی (ع) ظاهر گشت.»

در کتب مذهبی ایشان آمده است که از رنج مرگ نهراسید، و باکی از مرگ نیست، زیرا مرگ آدمی، شبیه به پنهان شدن مرغابی زیر آب است. یعنی در جایی پنهان می شود، و در جای دیگر سر بر می دارد. منظور از این «تناسخ» و جای به جای شدن، و از بدنی به بدن دیگر رفتن، پاک شدن آدمی از گناهان است.

هرگاه خداوند به صورت بشر برجسته ای ظاهر شود، چهار یا پنج فرشته که آنها را چهار ملك گویند، در ابدان دیگران تجسم می پذیرد، همانطور که خداوند در هفت صورت تجلی می کند، فرشتگان نیز در هفت صورت تجلی نمایند، چنان که در کتاب عهد سلطان سهاك فرشته ای به صورت سلمان، و در عهد خاوندگار فرشته ای به صورت بنیامین در آمد.

در کتاب «سرانجام» آمده است که فرشتگان صادر از خداوند هستند، نخستین ایشان از زیر بغل خاوندگار پیدا شد، دومین آنها از دهان او، سومین آنها از نفسش، چهارمین از عروقتش، پنجمین از نورش.

در کتاب دیگری آمده است که

جدول تجلیات هفتگانه ذات حق در جامعه بشر

5/4/3/2/1

1 - خاوندگار/جبرائیل/میکائیل/اسرافیل/عزرائیل؟

2 - مرتضی علی (ع) /اسلمان/قنبر/حضرت محمد (ص) /انصیر/فاطمه

3 - شاه خوشین/ابابا بزرگ/اکاکاردا (رضا) /اکرفقی/ابابا طاهر/ماما جلاله

4 - سلطان سهاك/بن یامین/داوود/پیر موسی/مصطفی داوودان/خاتون دایرک

5 - قرمزی (شاه وین قلی) /کامریجان/یاریجان/یارلی/شاه سوار آقا/رزبار

6 - ممد بگ/جمشید بگ/الماس بگ/ابدال بگ؟/پیر خان شرط

7 - خان آتش/خان جمشید/خان الماس/خان ابدال؟/دوستی خانم

(آتش بگ)

بنیامین از عرق خاوندگار پیدا شد و آن رمز تواضع و فروتنی است، و داوود از نفس او و وی رمز خشم و غضب است، و موسی از سبلتان او، و وی رمز رحمت است، و رزبار از نبض او، و وی رمز احسان و نیکی است.

اهل حق درباره حضرت علی (ع) می گویند، که او تجلی ذات خداست، و وی را «مظهر» تمام و کمال خدا می دانند، و اوست که در هر دوره و عصری ظهور کرده، و در جسم پاکان و مقدسان از اهل حق تجلی می کند. علی (ع) اصول مذهب حق را به سلمان، و به عده ای از یاران نزدیک خود بیاموخت. در دعای سفره، خطاب به حضرت علی (ع) گویند:

«یا علی ای و الله، الحمد لله رب العالمین، سفره سلطان کرم، خاندان کرم، نور نبی، شکسته، بسته جان مدعی، بر ما حلال بر صاحبانش خیر و برکت».

آفرینش جهان: اهل حق معتقدند که آفرینش در دو مرحله اصلی انجام شده است، یکی خلقت «جهان معنوی» و دیگری خلقت «جهان مادی». این افسانه ها در دفترها و متون دینی ایشان به لهجه گورانی، به صورتهای گوناگون حکایت شده است.

گویند: در آنگاه اراده خداوند به آفرینش موجودات تعلق گرفت، و نخستین مخلوق پیر بنیامین را از زیر بغل خود خلق کرد، و نام او را جبرائیل گذاشت. پس از خلقت جبرائیل خداوند او را در پهنای دریای محیط رها کرد، هزاران سال گذشت تا به درخواست جبرائیل، شش تن دیگر از بطن درّ پیدا شدند، که با جبرائیل هفت تن شدند: جبرائیل (پیر بنیامین) - اسرافیل (پیر داوود) - میکائیل (پیر موسی) - عزرائیل (مصطفی داوودان) - حور العین (رزبار یا رمزبار) - عقیق (شاه ابراهیم) - یقین (شاه یادگاریا بابا یادگار) که او را یادگار حسین نیز گفته اند و او مظهر حسین بن علی (ع) است.

پس از خلقت هفت تن، خداوند نخستین عهد و میثاق خویش را با آنان بست، و دو جهان «مادی» و «معنوی» را خلق فرمود.

مخلوقات این عالم، بر حسب عنصر اولیه دو قسم متمایز و متضاداند، قسمتی از گل زرد آفریده شده و قسمتی از گل سیاه، قسم اول را «زردگلان» و قسمت دوم را «سیاه گلان» نامند. «زردگلان» اهل نورند و ایشان را دو پیشوا بوده که یکی پس از دیگری آمده است، و آن دو بنیامین و سید محمد (به صورت بزرگ سوار) ظهور کرده است.

اما قسم دوم از آتش و تاریکی اند، برای ایشان دو پیشوا آمد یکی «ابلیس» و دیگری را «خناس» گویند.

هفتتتان - به اعتقاد ایشان، خداوند با هفت فرشته مقربی که از درون درّ خلق فرموده است به صورت بشر نازل شده، و در دوره های مختلف در بدنهای پاکان تجلی کرده است. در نخستین دوره خداوند به دون (یا) تجلی کرد، و دو دوره دوم بدون (علی)، و به ترتیب به جامه (شاه خوشین)، بابا ناووس، و سلطان اسحاق (سهاك) در آمد، و معتقدند که این سه تن اخیر، مانند عیسی مسیح بدون پدر از مادر متولد شدند.

هفت تن در مرحله اول از یاران سلطان اسحاق قرار دارند، همانطور که سلطان اسحاق «مظهر» علی (ع) و علی (ع) مظهر «ذات حق» است.

موعود اهل حق: سه تن، شاه خوشین، بابا ناووس و سلطان اسحاق هستند:

1 - شاه خوشین: گویند در اواخر قرن سوم هجری مردی به نام مبارك شاه، ملقب به شاه خوشین که او را مظهر الله می دانند، در لرستان بدون پدر از مادری بکر به نام «ماما جلاله» زاده شد. وی مریدان بسیار داشت، و به سیر و سیاحت می پرداخت، و ذکر جلی را با نواختن آلات موسیقی اجرا می کرد. روزی در اثنای گردش به رودخانه گاماسب افتاد و از نظرها ناپدید شد.

2 - بابا ناووس: گویند در فاصله بین قرن چهارم و پنجم، شخصی به نام بابا ناووس، بدون پدر مانند شاه خوشین، در میان طایفه جاف از طوایف کرد، از زنی به نام خاتونه گلی تولد یافت. روزی به شکل شاهباز پنهان گشت، و پیش از آن به یاران خود گفته بود که من دیگر باره ظهور خواهم کرد.

3 - سلطان اسحاق: گویند سلطان اسحاق که به زبان محلی «سلطان سهاك» تلفظ می شود، پسر شیخ عیسی برزنجی از سادات موسوی، و از پیشوایان درویش نقشبندی است، و نسب او به امام موسی بن کاظم (ع) می رسد، از شیخ عیسی سه پسر باقی ماند، یکی سلطان اسحاق، دیگری سید عبد الکریم، و نام پسر سوم معلوم نشد. سلطان اسحاق جد سادات حیدری گوران از اهل حق است، که از جمله غلات شیعه به شمار می روند.

آداب و رسوم اهل حق: از آداب و رسوم ایشان، نماز خواندن و قربانی کردن و سر سپردن و جوز شکستن و عهد و میثاق بستن و روزه گرفتن است.

محل اجتماع ایشان «جمخانه» است که مخفف کلمه جمع خانه می باشد.

این اجتماع نباید کمتر از سه تن باشد، شرط شرکت در جمخانه، مرد بودن و عاقل و بالغ بودن، و قصد عبادت داشتن، و کمر بند همّت بر کمر داشتن است، که با گفتن یا علی در آن عبادتگاه وارد شوند.

نماز ایشان به جماعت است، و نماز فرادی درست نیست، عبادت با نواختن طنبور و آلات موسیقی و خواندن سرود و

دعاهای مذهبی انجام می پذیرد. گاهی هنگام دعا چنان از خود بیخود می شوند، که خویشتن را بر روی آتش افروخته افکنده و در آن حال جذب به ایشان صدمه ای نمی رسد.

سر سپردن، یعنی سر تسلیم و رضا به درگاه حق فرود آوردن، و در پیش پیر دلیل عهد و میثاق بستن از آئین اهل حق است.

هر کودکی اعم از پسر یا دختر باید در نزد پیر دلیل سر بسپرد، از اصول سرسپردن شکستن يك عدد جوز هندی است، و برای شکستن جوز تشریفات خاصی در «جمخانه» برگزار می شود.

نذر و نیاز، از واجبات مذهب اهل حق است، که باید در ظرف هفته یا ماه یا فصل یا سال يك بار به جای آورده شود. دیگر از مراسم، قربانی کردن است، که در اصطلاح خود آن را کردار خوانند. قربانی باید از حیوانات نر مانند گاو نر یا گوسفند یا خروس باشد که آنها را برای این امر پرورش داده باشند.

اهل حق به گرفتن روزه سخت پایبندند، ولی روزه واجب ایشان از سه روز تجاوز نکند، و در زمستان باشد و پس از آن عید گیرند. دشمنان ایشان برای تحقیر و اهانت، آنان را چراغ سوندران (چراغ کشان) و خروس کشان خوانند.

کتابهای مذهبی و مقدس: یکی از کتابهای مذهبی ایشان «فرقان الاخبار» است به نثر، که مؤلف آن حاج نعمت الله جیحون آبادی متخلص به مجرم است، وی پسر میرزا بهرام مگری بود، و در سال 1288 ه در دیه جیحون آباد واقع در بخش دینور از ناحیه کرمانشاهان، زاده شد و پس از سیر و سلوک، در 1338 ه در جیحون آباد در گذشت. حاج نعمت الله جیحون آبادی کتابی دیگر به بحر متقارب به نام «شاهنامه حقیقت» دارد، که در اسرار مذهب اهل حق، در آن کتاب به زبان شعر، سخن گفته است.

دیگر از کتابهای اهل حق کتاب «سرانجام» است. این کتاب را سرانجام یا کلام خزانه گویند، و هنگام نیاز با آهنگ خاصی همراه با طنبور خوانده می شود. این کلامها به گویش کردی گورانی است.

چنان که در آغاز این مقاله اشاره رفت، اساس مذهب اهل حق، بر اقوال غلاة شیعه و اسماعیلیه و فرقه امامیه اثنی عشریه و فرقه دروز و نصیریه است. آنان مانند درویشان دارای حلقات ذکر و سر سپردن هستند، مقداری از عقاید خود را از اساطیر عوام گرفته اند. اینکه گویند: خداوند در ازل در «دّری» پنهان بود، مأخوذ از عقاید مانوی است. عقیده «تناسخ» را توسط اسماعیلیان از هندیان گرفته اند، و این که عالم را به دو قسمت «الهی» و «اهریمنی» تقسیم می کنند، تحت تأثیر

دین زردشتی واقع شده اند. اما کشتن خروس را از عادات یهود گرفته اند.

مجله وحید، سال هفتم، مقاله اهل حق، دکتر حشمت طیبی.

دایرة المعارف اسلامیه، ج 3، اهل حق.

سرسپردگان تاریخ و شرح عقاید اهل حق.

شاهنامه حقیقت.

مجموعه رسایل اهل حق.

EncyclopedieL'Islam)N.E(tomeI,P/268-272.6

.AhliHakk,parV.Minorsky

اهل الرجعة

رجعت به فتح راء اعتقاد شیعه است به بازگشتن بعضی از مردگان مظلوم خود پیش از قیامت، و انتقام گرفتن آنان از ظالمین خویش. بدین معنا که ایشان دیگر باره به دنیا بازمی گردند، و زندگی را از سر می گیرند، و آن امر پس از ظهور حضرت مهدی (عج) آل محمد (ص) واقع خواهد شد.

از جمله کسانی که به دنیا رجعت می کنند حضرت علی (ع) بن ابی طالب و فرزند او علی بن الحسین (ع) است، که پس از انتقام از دشمنان خود قرنهای دراز در جهان سلطنت می نمایند.

ترجمه اعتقادات، صدوق، ص 73.

بحار الانوار، ج 13، ص 675-784.

الشیعة و الرجعه.

اهل الزيغ

اهل الزيغ یا اصحاب الزيغ از فرق غلات اند، و گویند جبرائیل به قصد و عمد رسالت از علی (ع) بگردانید، و به محمد (ص) داد و آنان جبرائیل را بد گویند، و ظاهرا آنان ذمامیه (ذمیه) باشند.

فرق، فخر رازی، باب سوم، روافض و اصحاب انتظار.

اهل فترت

از فرق شیعه امامیه، که پس از رحلت امام یازدهم به دوره «فترت» یعنی خالی ماندن زمان از وجود امام، قایل شدند.

خانदान نوبختی، ص 250

اهل سنت و جماعت

نام عمومی فرقی است که پس از رحلت رسول خدا، خلافت را به شورای مسلمانان منوط دانند. - سنت و جماعت.

ملل و نحل، شهرستانی، ضمیمه، ص 8.

ایوبیه

از فرق «غلاة» اند و یاران جالوت قمی هستند و گویند که امام انسان کامل است و هرگاه به غایت خود رسد خداوند در وی مسکن گزیند و به زبان خدا سخن می گوید.

مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین، ص 212.

ص: 84

بابکیه فرقه ای از «غلاة» شیعه هستند که منسوب به بابک خرم دین می باشند که بزرگترین و نامورترین پیشوای خرم دینان بود. وی به زبان پهلوی «پاپک» نام داشت که به عربی او را «بابک» گویند.

محمد بن اسحاق الندیم در کتاب «الفهرست» می نویسد که: پدر بابک از مردم مداین و روغن فروش بود و به آذربایجان رفت و در دیه بلال آباد از روستای میمند جای گرفت و در آنجا دلباخته زنی یک چشم شد که او را به زوجیت خود در آورد و بابک از وی بزاد.

در یکی از سفرها که به کوه سبلان رفته بود کسی از پشت بر او خنجر زد و از آن زخم در گذشت. پس از مرگ وی مادر بابک به دایگی می پرداخت تا این که بابک ده ساله شد و به گاو چرانی مشغول گشت و به خدمت شبلی بن منقی ازدی در آمد و ستوربانی او می کرد و از غلامانش طنبور نواختن آموخت.

پس از آنجا به تبریز از بلاد آذربایجان رفت و دو سال نزد محمد بن رواد ازدی بود. سپس نزد مادر بازگشت و در این هنگام، هجده سال داشت.

«طبری» نوشته است که بابک در جوانی با شروین بن ورجاوند، رئیس مزدکیان طبرستان ملاقات کرد.

ابو المعالی صاحب کتاب «بیان الادیان» می نویسد: زمانی که زندگی در اردبیل بر بابک و مادرش تنگ شد و راهی منطقه دیگر شدند و در دیهی که از آن محمد بن رواد الازدی بود سکنا گزیدند.

اهل آن دیه از مزدکیان و خرم دینان بودند و پیشوای ایشان جاویدان بن شهرک بود. بابک خربوزه می فروخت، جاویدان از او خربوزه خرید و چون دانست که او طنبور نیک می نوازد او را خوش آمد و وی را نزد خود نگاهداشت.

طبری در ذکر وقایع سال 201 هجری

می نویسد: در این سال بابک خرمی بر کیش جاویدانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهیل خداوند «بذ» بودند و دعوی کرد که روح جاویدان در او حلول کرده و فتنه آغاز کرد.

محمد بن اسحاق الندیم گوید که: بین جاویدان و ابو عمران رقیب او که هر دو از خرم دینان بودند، جنگ در گرفت. جاویدان ابو عمران را بکشت و به کوه خود بازگشت اما زخم نیزه ای برداشته بود و پس از سه روز از آن زخم در گذشت.

زن جاویدان دلباخته بابک شد و گفت: من به مرگ شوهر خود بانگ بلند نکنم فردا را آماده باش تا مردمان را فراهم آورم و گویم جاویدان دوش گفت که: من امشب بمیرم و روح من از پیکرم بیرون آید و به پیکر بابک رود و با روان بابک انباز شود و بابک خداوند روی زمین شود و دین مزدک را دیگر باره زنده کند. چون بامداد شد، آن زن ایشان را گرد آورده گفت که:

جاویدان مرا گفت: امشب من می میرم و جان از پیکرم بیرون می رود و در تن این جوان در آید. پیروان جاویدان سخن او را پذیرفتند. سپس آن زن گاوی خواست و فرمود آن را بکشند و پوست آن گاو را بگسترند و طشتی پر از باده بر آن گذاشت و نانی را بشکست و در گرداگرد پوست گاو نهاد، و آن مردم را يك يك می خواند و می گفت: بر آن پوست پای کوبند و پاره ای از نان بردارند و در می فروبرند و بخورند و گویند: ای روان بابک بر تو گرویدیم همچنان که به روان جاویدان گرویده بودیم و سپس دست بابک بگیرند و دست بر وی زنند و بوسند. آن مردم همه چنین کردند، سپس آن زن بر بستر خویش بنشست و بابک را بر آن بستر کشاند و پشت بر آن مردم داشت و چون باده خوردند دسته ای ریحان بر گرفت و بسوی بابک انداخت. بابک آن دسته ریحان را بر گرفت و آئین زناشویی ایشان چنین است.

گردیزی در «زین الاخبار» می نویسد:

مردمان سپاهان، همدان و ما سبذان خرمدینی و هواخواه بابکند، چنان می نمایند که سال 162 هجری نخستین سالی است که خرم دینان قیام کردند و در حدود اصفهان بیرون آمدند و سی سال پس از آن یعنی در سال 192 ه خرمدینان آذربایجان نهضت کردند. نه سال بعد یعنی سال 201 ه بابک به پیشوایی ایشان برگزیده شد و مدت بیست و دو سال پیشوای آنان بود. پاپک پیایی لشکریان خلافت را شکست می داد بطوری که مأمون خلیفه پیش از مرگ در وصیت خویش به معتصم، سرکوبی خرم دینان را تأکید کرد. مرکز قیام بابک در پیرامون قلعه بذ (البذ یا البذین) بود.

یاقوت حموی می نویسد: در بذ محمره معروف، خرمیه آشکار شدند و بابک از

آنجا بیرون آمد، و در جای دیگر می نویسد:

به ناحیه ای بین آذربایجان و آران بوده که بابک خرمی در آن می زیسته است، و رود ارس از پهلوی آن می گذرد و در جای دیگر در ذکر ابر شوم گوید که: کوهی است در بد از قلمرو موقان در نواحی آذربایجان که بابک خرمی در آنجا بود.

ابن اثیر در ذکر وقایع سال 218 ه می نویسد: معتصم خلیفه عباسی بسوی خرم دینان سپاه فرستاد و اسحاق بن ابراهیم در روستای همدان با خرم دینان روبرو شده و شصت هزار تن را بکشت و کسانی که مانده بودند به روم گریختند.

سرداران عرب به سبب تنگی راهها و کوهستانی بودن آنها و سختی سرمای آذربایجان از دفع بابک عاجز شدند.

سرانجام پس از بیست سال معتصم خلیفه عباسی، خیزر بن کاووس، معروف به افشین را به دفع او گسیل داشت. بابک در دفع لشکر خلیفه به تفویض پسر میخائیل امپراطور بیزانس نامه نوشت و او را دعوت به لشکرکشی به آذربایجان کرد. اما پیش از آن که امپراطور اقدامی کند افشین بابک را بفریفت و پس از سه سال جنگ با او و دادن امان نامه از طرف معتصم خلیفه، او را به دام انداخت و وی را با خود به نزد معتصم به سامرا برد و خلیفه فرمان داد که بابک را بر فیلی نشانند و در شهر بگردانند و در روز پنج شنبه دوم صفر سال دو بیست و بیست و سه با وجود امان نامه ای که به او داده بود امر داد که وی را قطعه قطعه کرده به قتل رسانند. - خرم دینان بابک خرم دین. سعید نفیسی.

تاریخ الرسل و الملوک، طبری، ج 14، فهرست ص 58.

جامع الحکایات و لوامع الروایات، ص 258.

دایرة المعارف الاسلامیه، ج 3، ص 246 - 247.

زین الاخبار.

الفهرست، ابن ندیم، ص 406، 407.

کامل التواریخ، ابن اثیر، ج 15، الفهارس ص 46.

معجم البلدان، ص 528، 529.

بابیه

بابیه گروهی هستند که خود را از پیروان سید علی محمد شیرازی (1236 - 1266 ه) که در شهر شیراز خروج کرده و خود را باب می خواند، دانسته اند و به این نام معروف شده اند.

سید علی محمد باب پسر سید محمد رضای بزّاز شیرازی است که در کودکی پدرش درگذشت. وی تحت سرپرستی عمومی خود حاج سید علی، تربیت یافت.

در هفده سالگی به شغل پدر میل کرد و به بندر بوشهر برای تجارت رفت. حدود پنج سال در بوشهر ماند و سپس به شیراز بازگشت و

بازرگانی راهها کرد. به مکه سفر کرد و در عراق به زیارت قبور ائمه نایل

ص: 87

آمد. اقامت او در کربلا به ظاهر دو یا سه سال به طول انجامید، و موجب گشت که از نوزده سالگی به محضر سید کاظم رشتی پیشوای شیخیه راه یابد و در سلك شاگردان او درآید.

علی محمد بر اثر نفوذ اخلاقی و مذهبی سید کاظم رشتی دگرگون گشت و پس از درگذشت سید، در بیست و چهار سالگی (1260 ه) دعوی کرد که باب و واسطهٔ وصول به امام زمان حضرت حجة بن الحسن قائم آل محمد (عج) است.

در همین سال در خانه خود در شیراز نخستین بار دعوت خویش را به ملا حسین بشرویه اظهار کرد و او به وی گروید و از طرف باب ملقب به باب الباب شد.

از سال 1260 تا مدت پنج ماه هجده تن از علمای شیخیه به سید علی محمد باب گرویدند و از روی حساب ابجد با خود وی که نوزده می شود، معروف به حروف حی شدند.

اسامی هر يك بدین قرار است:

1 - سید علی محمد باب

2 - ملا حسین بشرویه

3 - محمد حسن اخوت

4 - محمد باقر صغیر (پسر عمش)

5 - ملا حسین بسطامی

6 - ملا خدا بخش قوچانی معروف به ملا علی رازی.

7 - ملا حسین بچستانی

8 - سعید هندی

9 - ملا محمد باقر خوافی.

10 - ملا جلیل ارومی

11 - ملا احمد ابدالی مراغی.

12 - ملا باقر تبریزی

13 - ملا یوسف اردبیلی.

14 - میرزا هادی قزوینی

15 - میرزا محمد علی قزوینی

16 - طاهره قره العین

17 - ملا محمد علی بارفروش (قدوس)

18 - سید یحیی دارابجردی

19 - ملا علی ترشیزی.

باب نخست می گفت که: من باب امام زمان هستم و مردم برای پی بردن به اسرار و حقایق بزرگ و مقدس ازلی و ابدی باید به ناچار از این باب بگذرند و به حقیقت برسند، پس باید به من ایمان بیاورند تا به آن اسرار دست یابند.

وی پس از مدتی گامی فراتر نهاد، و گفت که: خدای تعالی کتاب «بیان» را بر من نازل فرموده است و این سخن که گفت: الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ، اشاره به من است و انسان «علی محمد» و بیان همان کتاب است که بر او نازل شده است. البته دعوی بابت را پیش از این شیخ احمد احسایی و شاگردش سید کاظم رشتی بطور نیم آشکار و پنهان در سخنان خود اظهار کرده بودند،

ص: 88

سید علی محمد این دعوی را علنی ساخت.

باری ادعای سید علی محمد از نظر شیعه چندان تازگی و غرابت نداشت و چنان که گفتیم او گامی فراتر نهاده بعد از مدتی ادعا کرد که وی همان قائم موعود است، گویا این ادعا در دو سال و نیم آخر عمر او بوده است.

علی محمد در نوشته های خویش خود را باب و ذکر و ذات حروف سبعة (به جهت این که علی محمد دارای هفت حرف است) می خواند، ولی از آن پس خود را «قائم، مهدی، نقطه» نامید.

تاریخ این ادعای جدید، به تصریح میرزا جانی صاحب کتاب «نقطه الکاف» در صفر سال 1264 هجری تا شعبان 1266 هجری که در قریه چهریق زندانی بود، می باشد.

باب در نوشته های خود آورده است که او خاتم ظهورات مشیت اولیه و آخرین حلقه سلسله نبوت نیست و کتاب بیان او آخرین کتب آسمانی نمی باشد، بلکه ظهور بعد از او که از آن همیشه به «من یظهره الله» یعنی کسی که خداوند او را آشکار خواهد ساخت تعبیر می نمود و به مراتب بالاتر از ظهور خود او است.

او چنین فرض می کرد که ظهور بعد از ظهور او تقریباً همان مقدار فاصله خواهد داشت که ظهورات انبیای اولو العزم سابق با یکدیگر. وی مقدار این فاصله را در پیش خود 1511 یا 2001 سال می پنداشت، که مطابق کلمه غیاث یا مستغاث است. به عقیده او عمر عالم از زمان آدم تا روزگار او 12210 سال بوده است و چون هر هزار سال از عمر آدم معادل است با یک سال از عمر ظهورات، از این رو آدم را به نقطه تشبیه می کند و خود را به جوان دوازده ساله، و من یظهره الله را به جوان چهارده ساله، و این مسلم است که باب در پیش خود عصر من یظهره الله را قریب دو هزار سال پس از عصر خود فرض می کرده است و این که میرزا حسین علی (بهاء الله) ادعای من یظهره الهی می کرده با این حساب درست نیست.

سید علی محمد پس از ادعای با بیّت از طرف حاکم شیراز از حسین خان مقدم ملقب به نظام الدوله بازداشت شد و او را در محضر علما چوب زدند و به زندان انداختند و مدت شش ماه در آن شهر زندانی بود، تا آن که مأموران سری منوچهر خان معتمد الدوله والی اصفهان که اصلاً گرجی بود او را ربوده و به اصفهان بردند و منوچهر خان عمارت سر پوشیده ای را که خلوت خاصّه حکومت و مشهور به «عمارت خورشید» بود برای مسکن او معین کرد.

اقامتش در اصفهان شش ماه و به قول ادوارد براون یک سال بود. معتمد الدوله تا هنگام مرگ خویش علی محمد را که ظاهراً دلش برای او سوخته بود از گزند دشمنانش حفظ می کرد.

پس از مرگ منوچهر خان برادرزاده او گرگین خان از طرف دولت تهران به جای عموی خود به حکومت اصفهان منصوب شد.

وی برای تقرب به دولت و اطاعت از امر حاج میرزا آقاسی صدر اعظم، باب را تحت الحفظ به تهران فرستاد و برای جلوگیری از پیشامدهای احتمالی، سید را از پشت دروازه تهران گذرانیده به آذربایجان بردند و نخست در قلعه ماکو (1363 ه) و سپس در ارومیه در قلعه چهریق زندانی کردند (1264 ه) بعد از آن او را به تبریز آوردند و در حضور ناصر الدین میرزا ولیعهد، علمای آن شهر با او مناظره کردند و پس از چوب کاری، وی توبه نمود.

متن توبه نامه باب به نقل کتاب «باب و بهاء را بشناسید» تألیف حاجی فتح الله مفتون یزدی، چاپ حیدرآباد، ص 288، که نامه او به ناصر الدین میرزا ولیعهد است چنین می باشد: فداک روحی الحمد لله کما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده. بحمد الله ثم حمد الله که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرمود که به ظهور عطفش عفو از بندگانش و تستر بر مجرمان، و ترحم بر یاغیان فرموده اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد، اگر چه به نفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عند الله است، امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواستم و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد استغفر الله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الیّ امر، و بعضی مناجات و کلمات که از لسانم جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجت علیه السلام را محض ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعایی دیگر، مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف عنایات و بسط رأفت و رحمت خود را سرافراز فرمائید و السلام.»

ظاهرا این توبه نامه در کتابخانه مجلس سابق شورای ملی در میدان بهارستان تهران مضبوط است.

پس از درگذشت محمد شاه قاجار شورشهایی به حمایت از باب پیایی در مازندران و زنجان روی داد. میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم ناصر الدین دستور داد که

باب را از قلعه چهریق به تبریز آوردند و به قتل رسانند. در 27 شعبان 1266 او را در آن شهر به دار آویخته و تیر باران کردند.

اعتضاد السلطنه در کتاب «فتنه باب» می نویسد: از قضا در این واقعه گلوله به ریسمانی آمد که بدان دست باب را بسته بودند. ریسمان گسیخته و باب رها شده و راه فرار در پیش گرفت و خود را به حجره یکی از سربازان انداخت و این گریختن او از باطن شریعت بود، زیرا اگر سینه خود را گشاده می داشت و فریاد بر می آورد که ای سربازان و مردمان آیا کرامت من را ندیدید، که از هزار گلوله یکی بر من نیامد.

خدای خواست تا حق را از باطل معلوم کند و این شك و ریب از میان مردم رفع شود.

چون سربازان گریختن او را دیدند دانستند که وی را قدر و منزلتی نباشد با خاطر آسوده بدان حجره رفته او را گرفته بستند و هدف گلوله اش ساختند.

راجع به جسد او اختلاف است.

گویند: جسدش را در خندق شهر انداختند تا طعمه حیوانات گردد، ولی بعضی بر آنند که شبانه به وسیله سلیمان خان صائین قلعه ای ربوده شد و آن را در صندوقی نهاده به تهران آوردند، و در امامزاده معصوم نزدیک رباط کریم به خاک سپردند.

ازلی ها گویند که: جسد در همان امامزاده معصوم بجاست، اما بهائیان بر آنند که جسد را از آنجا به مسجد ما شاء الله نزدیک چشمه علی بردند و از آنجا به تهران آوردند و پس از آن که در خانه های بایبان نوبه به نوبه امانی بود پس از هجده سال به امر بهاء الله به عکا برده و در دامنه کوه کرمل به خاک سپردند و آنجا را مقام اعلی خواندند.

پس از کشته شدن علی محمد و سوء قصد با بیان به ناصر الدین شاه جانشین باب را که میرزا یحیی نوری ملقب به صبح ازل بود (1246-1330 ه. ق) با برادرش میرزا حسین علی معروف به بهاء الله و عده ای از بایبان به عراق تبعید کردند. در آنجا بین دو برادر اختلاف افتاد و میرزا حسین علی از اطاعت برادرش صبح ازل خارج شد و بین پیروان آن دو برادر جنگ و ستیز در گرفت. دولت عثمانی که در آن روزگار عراق و فلسطین و قبرس را در تصرف داشت بین آن دو برادر جدایی افکند و صبح ازل را به قبرس و برادرش میرزا حسین علی را به عکا تبعید کرد.

بایبان به طرفداری صبح ازل پرداختند و معروف به ازلی شدند ولی بهائیان به میرزا حسین علی بهاء الله گرویدند بهایی گردیدند و از دین اسلام خارج شدند.

سرانجام صبح ازل در شهر فاماگوستا که آن را به اختصار ماغوستا گویند در قبرس در گذشت باب گذشته از آن که به عدد و اسرار ارقام و حساب جمل اهمیت می داد از ارقام اسرار عجیبی توقع داشت در

پیش ایشان عدد نوزده بسیار مقدس است و در این مورد اشاره به آیه قرآن در سوره المدثر می کند که می فرماید: علیها تسعة عشر (که مقصود نوزده ملك دوزخ است) آنان سال را به نوزده و هر ماه را به نوزده روز تقسیم کرده و بقیه پنج روز آخر سال (در بعضی از سالها پنج و در بیشتر چهار سال و کسری) را بی دلیل اساسی آزاد و (مظاهر الله) خوانند.

باب کتابها و رسالاتی بسیار نوشته است که مهمترین آنها کتاب «بیان» عربی و فارسی است و کتاب تعلیمات او به شمار می آید و طبق معمول خود اساس تقسیمات آن را بر عدد نوزده گذاشته و کتاب را به نوزده واحد و هر واحد نوزده باب تقسیم کرده است ولی عمرش کفاف نداده تا آن را تمام کند زیرا فقط یازده واحد را نوشته و کتاب را ناتمام گذارده و اتمام آن را به (من یظهره الله) حواله کرده است.

به نوشته میرزا جانی در «نقطه الکاف» که پیش از تفرقه بایه نوشته شده باب وصیت کرد که صبح ازل هم ترجمه فارسی باقیمانده را تا واحد یازدهم که در «بیان» عربی خود باب بوده، نوشته است و بقیه هشت واحد باشد همانطور مانده است از رسالات معروف باب تفسیر سوره یوسف و سوره و العصر و کوثر و تفسیر سوره بقره است.

تعالیم باب: اصول تعالیم باب مبتنی بر کتاب «بیان» اوست که بطور اجمال از قرار ذیل است: خداوند مدرک کل شیء است و خود از حیث ادراک بیرون است.

احدی غیر ذات او معرفت به او ندارد. مراد از معرفه الله. معرفت مظهر اوست و مراد از لقاء الله. لقای او و پناه به خداوند. پناه او زیرا که عرض به ذات اقدس ممکن نیست و لقاء او متصور نه..... و آنچه که در کتب سمایه ذکر لقاء او شده. ذکر لقای ظاهر به ظهور اوست و مراد از رجوع ملائکه الی الله و عوض بر او رجوع ادلاء بر من یظهره الله است بسوی او زیرا که سبیلی از برای احدی بسوی ذات ازل نبوده و نیست نه در بدء و نه در عود. آنچه در مظاهر ظاهر می شود مشیت است که خالق کل اشیاء است و نسبت او به اشیاء نسبت علت است به معلول و نار به حرارت این مشیت نقطه ظهور است که در کوری بر حسب آن کور ظاهر گشته. مثلاً محمد نقطه فرقان و علی محمد نقطه بیان و هر دو یکی می باشند. آدم که به عقیده بیان دوازده هزار و دویست و ده سال قبل از باب بوده است با سایر ظهورات یکی است و بقیه نقطه بیان همان آدم فطرت اول بوده و بعینه همان حالتی که در ید اوست همان خاتم بوده که از آن روز تا امروز خداوند حفظ فرموده همان مطاع از یوم آدم همان رسول الله است و کل کتب منزله قرآنی است که بر او نازل شده و از هیچ جا

مظهر مشیت نبوده الاً بیان ذات حروف سبع و نه حروف حیّ آن الاً حروف بیان ظهورات را نه ابتدایی است و نه انتهایی و قبل از آدم عوالم و اوادم ما لا نهاییه بوده و بعد از من یظهره الله ظهورات دیگر خواهد بود الی ما لا نهاییه. هر ظهور بعدی اشرف از ظهور قبل و مقام بلوغ آن می باشد. مشیت اولیه در هر ظهور بعدی به نحو اقوی و اکمل از ظهور قبل ظاهر می شود. مثلاً آدم در مقام نقطه بوده و نقطه بیان در مقام جوانی دوازده ساله و من یظهر الله در مقام جوانی چهارده ساله. چنانچه در ظهور حضرت عیسی غرس شجره انجیل که شد به کمال نرسیده الاً اول بعثت رسول الله که اگر رسیده بود يك روز زودتر همان روز بعثت می شد که بیست و ششم رجب باشد نه بیست و هفتم... و بعد از غرس شجره قرآن کمال آن در هزار و دویست و هفتاد رسید که اگر بلوغ آن در دو ساعتی در شب پنجم جمادی الاول می بود پنج دقیقه بعد از ظاهر نمی شد.

خداوند عالم را به توسط هفت صفت که حروف حق باشند خلق کرد و آنها قدر و قضا و اراده و مشیت و اذن و اجل و کتاب است.

احکام: محفل با بیان از نوزده عضو تشکیل می شود و آن مکانی است که زکات اشخاص در صندوق جمع می گردد.

زکات معمولاً مقدار 1/5 از سرمایه است.

هر شخص بایی باید هر روز نوزده آیه از کتاب «بیان» را بخواند و نام خدا را سیصد و شصت و یک بار ذکر کند. باید مرده را در قبری از بلور بگذارند یا قبر را در سنگی صیقلی تعبیه نمایند. باید به دست راست میت، يك انگشتری که بر نگین آن آیه ای از کتاب «بیان» نقش شده بگذارند تا مرده در گور نترسد.

انسان نباید دیگری را بیازارد و موجب اذیت همسایه اش گردد. هر کس به او سخن گوید و یا نامه ای نگارد باید جواب دهد، نامه ها را نباید پاره کرد بلکه باید در رسانیدن به صاحبش امین باشند شرب خمر و خوردن معجونها حرام است. واجب است که هر نوزده روز، نوزده شخص را مهمان کنند اگر چه آب بیاشامند. گدائی حرام است و پول دادن به گدا گناهی از گناهان، میراث، پس از دفن مرده، بین ترکه او چنین تقسیم می شود. پسران 8/60 و شوهر 7/60 و پدر 6/60 و مادر 5/60 و برادر 4/60 و خواهر 3/60 و معلّم نیز از میراث میت برخوردار می شود و غیر از کسانی که ذکر شد برای دیگران ظاهراً توزیع ترکه بصورتی که ذکر شد بایستی ناقص باشد زیرا مجموع ترکه توزیع شده واحد صحیحی را تشکیل نمی دهد.

آیین باب.

تاریخ البایه او مفتاح باب الابواب.

دایره المعارف اسلامیة ج 3. ص 226-231.

لغت نامه دهخدا ماده باب.

نقطه الكاف.

قصص العلماء، ص 59-64.

حقیقه البایه و البهائیه.

مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی.

Encyclopedia of Islam, Tome I, P.856-858.

با جوان

از فرق «غلاة» که در شمال عراق ساکن هستند و در عقاید شبیه فرقه «شیک» می باشند و با آن فرقه اختلافهای جزئی دارند.

الطریقه الصوفیه و رواسبها فی العراق المعاصر، ص 57.

باسطیه

از فرق اشاعره اند و (کسب) را فریضه دانند.

دبستان مذاهب ج 2، ص 83.

باطنیه

باطنیه یکی از فرق «شیعه» هستند که گویند همه چیز ظاهر و باطنی دارد و از این جهت آیات قرآنی و احادیث را تأویل می کنند و ظاهر آنها را درست نمی دانند، بلکه به باطن آنها نظر می کنند.

گویند: به سبب همین مکتوم بودن معانی است که همه کس را بر فهم باطن امور وقوف نیست و بشر محتاج به امام یا معلم است، و او است که ظاهر را تأویل، و باطن را روشن می سازد.

«باطنیه» بطور خاص اطلاق بر «اسماعیلیه» می شود و «قرامطه» و «خرم دینیه» را نیز ایشان می شمارند.

صاحب «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» می نویسد: باطنیه را از این جهت بدین نام خواندند که گویند هر چیزی از قرآن و احادیث رسول را، باطنی و ظاهری هست. ظاهر به منزله پوست و باطن به منزله مغز است. چون پوست بادام و مغزش و این آیت را دلیل سازند: «... لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» . (سوره الحديد/ 13) و گویند:

معرفت خدای تعالی به قول معلمی صادق حاصل شود و گویند: عیسی پسر یوسف نجّار بود و آنچه در قرآن می گوید که عیسی را پدر نبود یعنی پدر تعلیمی نداشت که علم از او فراگرفته باشد او علم از تقییان آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلم صادق و آنچه گفته اند که: عیسی مرده زنده می کرد، یعنی دل‌های مرده را به علم زنده می کرد و خلق را به راه راست می خواند، و به امثال این ابطال جمله شرایع کنند و گویند: هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست.

«نماز» عبارت از اطاعت آن کس بود

ص: 94

که او را مولانا خوانند، و زکات عبارت بود از آن که هرچه از مؤنت تو و عیال تو زیاد باشد به امام رسانی از بهر دعوتخانه و گویند: «روزه» عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی و عیب از مولانا بر ایشان بطلبی و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک کن در حال خود را هلاک کنی.

گویند: «حج» عبارت از قصد رفتن نزد امام ایشان باشد. همه محرمات را هلال دانند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن می باید داشتن و از ایشان بیزار شدن و گویند آنچه خدای گفت: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ...» (سوره حشر/ 16) به شیطان عمر می خواهد و به انسان ابو بکر و گویند:

هر جا در قرآن ذکر فرعون و هامان بود، فرعون عمر بود و هامان ابو بکر.

شهرستانی می نویسد: «اسماعیلیه» را نیز باطنیه خوانند زیرا گویند: هر ظاهری را باطنی است و شریعت را باطنی غیر از ظاهر آن است.

آنان را در عراق «باطنیه» و «قرامطه» و «مزدکیه» گویند و در خراسان «تعلیمی» و «ملاحده» گویند که در آفرینش جهان به امر باری تعالی یا کلمه ابداع، عقل کل یا عقل اول در وجود آمد، سپس از کلمه امر نفس کلی به توسط عقل وجود یافت، و از نفس کلی به تأیید عقل کل طبایع، و از طبایع امهات به فعل اجرام سماوی موالید، هستی پذیرفته اند.

مظهر عقل کل در این عالم وجود «ناطق» است و مظهر نفس کل در این عالم سفلی «اساس»، که هر دوی آنها یعنی «ناطق» و «اساس» مظهر عقل کل و نفس کل در عالم علوی هستند و «ناطق» پیغمبر و اساس «امام» است.

عبد القاهر بغدادی گوید: «باطنیه» دهری و زندیق اند، چه به دیرینه بودن جهان قایلند و پیغمبران و شرایع را انکار کنند و آنچه را که طبع میل بدان دارد، روا شمرند و دلیل ما بر این، کتابی است از ایشان به نام «السیاسة و البلاغ الاکید و الناموس الاعظم» و آن نامه عبید الله بن الحسین قیروانی (بانی مهدیه در قیروان و جدّ عبیدیه مصر، در گذشته در 322 ه) به سلیمان بن حسن بن سعید الجنبابی است - ابو سعیدیه) که وی را در آن اندرزهایی داده است.

از جمله می نویسد: مردم را بدانچه که میل دارند بخوان و از آن راه آنان را دعوت به کیش خود کن، پس اگر او را شایسته برای گفتار خود یافتی، پرده از پیش چشم او بگشای.

و گوید: مراد از بهشت نعمتهای گیتی و مقصود از عذاب اشتغال دین داران به نماز و روزه و حج و جهاد است.

«باطنیه» معجزات را رد کرده اند و

حی آوردن فرشتگان را از آسمان منکرند و اصلاً منکر این هستند که در آسمان فرشته باشد، و فرشتگان را تأویل به داعیان کیش خود نمایند و غرض از ابلیس و شیطان را مخالفان خود دانند.

گویند: پیغمبران گروهی بودند که ریاست را دوست می داشتند. از این رو به شرایع و نیرنگها و دعوی «نبوت» و «امامت» بر مردم حکومت کردند. هر که در پی تأویل باطل رود از مردمان نیکوکار، و هر که به ظاهر کار کند از اهریمنان فریفتار است.

گویند: معنی «نماز» دوستی امام و «حج» دیدار وی و به جای آوردن خدمت اوست. هر که معنی پرستش را شناسد و خوب عبادت از وی ساقط شود، چنان که خدای تعالی گفته است: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» . (حجر/ 99) و گویند مراد از یقین شناختن تأویل است. و نیز در نامه خود گوید که: من تو را اندرز می دهم که مردم را درباره قرآن و تورات و زبور و انجیل و دعوت انبیاء بد گمان کنی، و شرایع ایشان و اعتقاد به معاد و برخاستن مردگان از گورها و عقیده به فرشتگان در آسمان و جن در زمین را باطل سازی، و ایشان را قایل به این کنی که پیش از آدم مردم بسیاری بوده اند و جهان «قدیم» است. - اسماعیلیه.

الفرق بین الفرق، ص 169، 188.

تبصرة العوام، ص 181، 182.

تلبیس ابلیس، ص 102.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 3، ص 290.

الملل و النحل، شهرستانی، ج 1، ص 170، 178.

بیان مذاهب الباطنیة و بطلانه.

الفرق و التواریخ (نسخه خطی)، باب فی ذکر الفرق الباطنیة.

Encyclopedie de L'Islam. tome I, P. 1131-1133

باقریه

گروهی از «شیعیان» اند که معتقد به رجعت امام محمد باقر (ع) بودند.

ایشان کسانی هستند که رشته «امامت» را از حضرت علی بن ابی طالب (ع) نواده او بنا بر وصیت پدرش (علی بن الحسین) امام محمد بن علی بن الحسین معروف به باقر کشانیده و او را «مهدی منتظر» می دانند و گویند از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که رسول خدا او را مورد خطاب قرارداد و فرمود:

انك تلقاه فأقرئه مني السلام»⁽¹⁾ همانا تو او را خواهی دید و چون او را دیدی سلام مرا به وی برسان.

جابر آخرین کس، از اصحاب

1- - ملا محسن فيض كاشاني، تفسير صافي، ج 1، ص 366.

پیغمبر (ص) بود که در سن پیری و نایبایی در گذشت. وی به دنبال حضرت امام محمد باقر (ع) که در آن وقت کودک بود در کوچه های مدینه همی گشت و می گفت: «یا باقر متی القاک» ای حضرت باقر (ع) من کی ترا دیدار خواهم کرد؟

روزی در یکی از کوچه های مدینه به آن حضرت برخورد و او را به سینه خود چسبانیده و سر و دستش را ببوسید و گفت:

یا بنی جدک رسول الله یقرئک السلام، یعنی: ای پسرک من، جدّ تو رسول خدا به تو سلام می رساند.

گویند: در همان شب پس از دیدار آن حضرت، جابر درگذشت.

«باقریه» گویند: چون جابر مأمور رسانیدن سلام از طرف جدّش به وی بود آن حضرت «مهدی منتظر» است.

کشی از حمدویه روایت می کند که جابر عمامه سیاه بر سر داشت و در مدینه در مسجد رسول خدا می نشست و همی گفت:

ای باقر، ای باقر. اهل مدینه چنان پنداشتند که او دیوانه شده است. وی گفت: به خدا سوگند که من دیوانه نشده ام و لیکن از رسول خدا شنیدم که فرمود: تو مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من و شمایل او شمایل من است و او شکافنده علوم می باشد. سلام مرا به او برسان.

روزی جابر، امام باقر (ع) را در یکی از کوچه های مدینه بدید و بشناخت و سپس به حضرت گفت: ای پسر، رویت را بسوی من کن. پس گفت: پشتت را بسوی من کن، و دریافت که او دارای شمایل پیغمبر است، پس پیش آمده سر آن حضرت را ببوسید و گفت: به جان پدر و مادرم سوگند که رسول خدا به تو سلام رسانیده است پس ضامن شفاعت من در آخرت شو. سپس حضرت محمد بن علی الباقر (ع) به نزد پدر خویش محمد بن علی زین العابدین (ع) رفت و آنچه را که با وی و جابر رفته بود بازگفت. حضرت فرمود: ای پسرک من در خانه ات بنشین و با کس در این باب سخن مگوی.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 147.

اختیار معرفة الرجال (رجال کشی)، ص 60.

بحار الانوار، ج 46، ص 226.

باقریه

از فرق «شیخیه» پیرو میرزا محمد باقر خندق آبادی دورچه ای هستند که بعدا معروف به میرزا باقر همدانی شد. وی نماینده حاجی محمد کریم خان کرمانی در همدان بود و پس از وی دعوی جانشینی او کرد، و جنگ بین «شیخی» و «بالاسری» را در همدان به راه انداخت.

پیروان او را شیخیه «باقریه» گویند.

میرزا محمد باقر دارای تألیفات چندی است، وی از کرمان با میرزا ابوتراب از

مجتهدان «شیخیه» از طایفه نفیسی های کرمان و عده ای دیگر مهاجرت کردند و در نایین و اصفهان و جندق و بیابانک و همدان پیروانی یافتند و سلسله «باقریه» را در همدان تشکیل دادند. - شیخیه.

هفتاد و دو ملت، ص 153، 155.

بالاسریه

در مقابل «پشت سریه» همان «مشرعه» هستند که نماز خواندن در بالای سر امام را جایز دانند، حال آن که «پشت سریه» یا «شیخیه» در هنگام نماز در حرم پیغمبر (ص) و ائمه (ع) از لحاظ ادب و احترام طوری می ایستند که قبر امام میان ایشان و قبله واقع شود یعنی پشت سر قبر امام می ایستند.

مخالفان متشرع ایشان یعنی «بالاسریه» در این کار نوعی غلو دیده گفتند: معنی کار ایشان آن است که «شیخیه» در حقیقت قبر امام را قبله قرار می دهند و این نوعی شرك است. به همین جهت «بالاسریه» در هنگام نماز بالا سر مرقد رو به قبله و پشت به مرقد می ایستند.

هفتاد و دو ملت، ص 151.

بتریه

از فرق «زیدیه» هستند. - ابتریه.

بخاریه

ایشان از فرقه «جهمیه» و اصحاب حسین بن محمد بخاری هستند.

مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین، ص 205.

بدائیه

فرقی از «شیعه» هستند که بداء را بر خدای تعالی تجویز نمایند و گویند خدا بعضی از اشیاء را اراده می کند و پشیمان می شود و خلافت خلفای ثلاثه بر همین جمله است.

شیعه امامیه این تعبیر را درست نمی دانند و بنا بر اصل: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِدَّةَ أُمَّ الْكِتَابِ.» (سوره رعد/ 39) بداء را بر خدا جایز دانند، زیرا بنا بر مصالح کوبیه خداوند هرگاه بخواهد می تواند امری را باطل سازد و به جای آن، امری دیگر را بر قرار فرماید. در این صورت بداء بمعنی نسخ است چنان که خداوند امامت اسماعیل را «نسخ» فرمود و درباره او بداء حاصل شد و در آن باره حضرت صادق (ع) فرموده است: ما بداء الله فی شیء کما بدا الله فی اسماعیل ابنی.

تحفه اثنی عشریه، ص 15.

اصل الشیعه و اصولها، ص 190.

عقايد الشيعة، ص 20، 22.

بدعيه

صاحب «بيان الاديان» گويد: ايشان

ص: 98

فرقه ای از «خوارج» هستند و از یاران یحیی بن اصرم، که خویشان را قطعاً از اهل بهشت شمارند.

ابن المرتضی گوید: ایشان گویند که:

نماز بر سه رکعت است و یک رکعت و دو رکعت نباشد.

نشوان حمیری روایت کرده است که آنان گویند: نماز عشا و صبح دو رکعت است.

«بدعیه» اقرار به نبی دارند ولی کسانی را که در «عید فطر» و «اضحی» خطبه خوانند کافر دانند و دست دزد را از شانه قطع کنند و گرفتن جزیه را از مجوس حرام دانند و خوردن ماهی را حرام شمارند مگر این که ذبح گردد و «حج» را در هر سال جایز شمردند و «حایض» را امر به روزه فرمایند.

بیان الادیان، ص 49.

الحوار العین، ص 178.

المنیه و الامل، ص 120.

برازبندیه

از فرق «غلاة» اند. - ابو مسلمیه.

براعنه

از فرق «نصیریه» اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

براقیه

آنان از «غلاة» شیعه اند که عبارتند از واصله، سبائی، مفوضه، مجسمه، منصوریه، عراقیه، سرافیه، یعقوبیه، غمامیه و براقیه می باشند.

مشارق الانوار الیقین، ص 211.

بربهاری

اصحاب حسن بن علی بن خلف ابو محمد ابر بهاری (در گذشته در بغداد در 329 ه) بودند که از فقها و محدثان بزرگ حنابله بود که در بغداد نقش بزرگی را بر ضد داعیان «شیعه» داشت و در زمان خود بزرگترین مروج مذهب «حنبلی» به شمار می رفت. او می خواست که عقاید اهل سنت و جماعت را به زمان رسول خدا و روزگار سه خلیفه راشدین ابو بکر و عمر و عثمان یعنی به قول خودش به «دین عشق» پیش از قتل عثمان و پیدا شدن فتن در زمان حضرت علی (ع) بازگرداند.

«بر بهار» به معنی میوه ایالت بیهار در هند است که بصورت ادویه از آن کشور می آورند و ظاهراً خانواده بر بهاری یکی از فروشندگان این ادویه در بغداد بوده اند.

از جمله کسانی که از علمای اسلام مشهور به این نسبت است ابو بحر محمد بن حسن بن کوثر بن علی بر بهاری از محدثان مشهور (در گذشته در سال 362 ه) را می توان نام برد. - حنابله.

اللباب فی تهذیب الانساب، ج 1، ص 107.

ص: 99

برغوثیه

برغوثیه از فرق «نجاریه» هستند و پیرو محمد بن عیسی ملقب به برغوث می باشند. وی در بیشتر عقایدش بر کیش نجار بود و سپس در مسأله فاعل نامیدن «کسب کننده» و درباره «متولدات» با او خلاف جست و گفت: آنها به حکم طبع فعل خدای تعالی هستند، بدین معنا که خدای تعالی در طبیعت سنگ نهاده که هرگاه آن را رها کنند بر زمین افتد، و در سرشت حیوان نهاده که اگر او را بزنند احساس درد نماید.

الفرق بین الفرق، ص 126، 127.

الملل و النحل، بغدادی، ص 143.

برقیه

از فرق «اسماعیلیه» پیروان محمد بن علی برقی بودند که در 255 هجری در اهواز خروج کرد و خود را منسوب به «علویان» دانست. حال آن که خود از «علویان» نبود و بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بودند و وی خویشان را بر شوهر مادر خویش منسوب داشت و بر خوزستان و بصره و اهواز مستولی گشت.

معتضد خلیفه عباسی لشکری بفرستاد و او را شکست داد و سرانجام در 260 هجری وی را به بغداد بردند و به امر معتضد بردار کردند. (تحفه اثنی عشریه ص 9)

از این فرقه در منبع دیگری غیر از «تحفه اثنی عشریه» سخن نرفته است، گمان می کنم تذکره حال وی با زندگینامه علی بن محمد عبد الرحیم معروف به صاحب الزنج به هم آمیخته است.

صاحب الزنجیه و تاریخ طبری، حوادث سالهای 255-260.

برکویه

فرقه ای از «ابو مسلمیه» و «حوالیه» اند و در مرو زندگی می کردند و از شیعیان آل عباس به شمار می رفتند و ظاهراً ایشان همان «اسحاقیه» هستند که بنا بر «الفهرست» محمد بن اسحاق الندیم در ما وراء النهر ظهور کردند و به اسحاق نامی که در میان ترکان پیدا شده بود منسوبند.

- ابو مسلمیه و اسحاقیه.

بزیعیه

از «غلاة» و از فرق «خطابیه» و از پیروان بزیع بن موسی الحائک (بافنده جولاً) از اهل کوفه بودند.

آنان امام جعفر صادق (ع) را مظهر خدا می پنداشتند.

آنان می گفتند که: حضرت امام جعفر صادق (ع) خداست و بزیع مانند ابی الخطاب فرستاده و رسول است که از

ص: 100

طرف آن حضرت [امام صادق (ع)] مرسل گشته اند و همان سان که نبوت بین موسی و هارون مشترك است میان او و ابو الخطاب نیز مشترك می باشد.

وی می گفت که: به هر مؤمنی وحی می شود و در این باره قول خدای تعالی را که فرمود: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» یونس / 100 تأویل می کرد و مدعی بود که به وی وحی می شود. چنان که فرمود: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَيْكَ الْكِتَابَ...» نحل / 68 و می پنداشت که یاران و پیروان او بالاتر از جبرئیل و میکائیل هستند.

او می گفت: هرگاه آدمی به کمال برسد نمی توان گفت که مرده است و لیکن هرگاه یکی از یاران او در می گذشت می گفت که او به ملکوت اعلی پیوسته، همه ایشان ادعا می کنند که مردگان خود را توانند دید چنان که هر بامداد و شامگاه آنان را همی بینند.

بزیع می گفت که: همه انبیاء و ائمه خدایانند و ایشان نمی میرند بلکه به آسمان می روند چنان که خود او که بزیع باشد به آسمان عروج کرده و خداوند سر او را مسح نمود و آب دهان خود را در دهان او انداخت و حکمت را در سینه او تثبیت فرمود.

صاحب «بیان الادیان» نام او را بزیع بن یونس و اشعری در «مقالات» نام او را بزیع بن موسی آورده است، بعضی از صاحبان فرق «بزیه» را به حرف غین «بزیه» نوشته اند که درست نیست.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 160.

المقالات و الفرق، ص 54.

مقباس الهدایه، ص 85.

بیان الادیان، ص 36.

بساتره

از فرق «نصیری» اند و از «غلاة» می باشند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2 ص 496.

بسلمیه

«بسلمیه» یا «خلالیه» از فرق «راوندیه» یعنی شیعیان آل عباس هستند که امامت را پس از حسنین و محمد بن حنفیه، به ابو هاشم و ابو العباس سفاح می رسانند و حق ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال وزیر و صاحب و مؤسس خلافت عباسی می دانستند و هاشم بنی حکیم مقنع صاحب ماه نخشب، ابو سلمه را خدا می دانست، و می گفت:

بعد از ابو سلمه روح خدا در او «حلول» کرده است. - مقنعه.

الخطط مقریزی، ج 4، ص 177، 178.

مفاتيح العلوم، خوارزمي، ص 22.

ص: 101

بشارغه

از فرق «نصیریه» (علویون) هستند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

بشاریه

از «غلاة» شیعه هستند که پیرو بشار شعیری کوفی بودند.

وی فروشنده جو بود و در گفتار با «علیایه» همداستان بود و می گفت که:

علی (ع) از خدایی بگریخت و در خانواده خاندان علوی هاشمی جای گرفت و محمد (ص) بنده و رسول او بود، و چهار شخص را که علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) باشند مظهر خدا می دانست.

او می گفت که: حسن (ع) و حسین (ع) جعلی هستند و در حقیقت علی (ع) است زیرا او نخستین ایشان بود.

آنان منکر پیغمبری محمد (ص) بودند و می گفتند که: محمد (ص) بنده علی (ع) بود و علی (ع) پروردگار است و با «مجسمه» و «علیایه» در تعطیل و تناسخ همداستان بودند.

«علیایه» گویند: چون بشار شعیری منکر خدایی محمد (ص) شد و پیغمبری سلمان را انکار نمود بصورت مرغی مسخ شد که او را علیاء خوانند و او در دریاست و از این جهت این فرقه را «علیائی» نیز خوانند.

امام جعفر صادق (ع) درباره بشار فرمود که: بشار شعیری شیطان بن شیطان است که از دریا بیرون آمده تا مردم را بفریبد.

بشار در حوالی سال 180 هجری در گذشت.

سعد بن عبد الله روایت می کند که ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع)، بشار را گفت: از پیش من دور شو خدا تو را لعنت کند. امیدوارم که سقف هیچ خانه ای بر تو سایه نیاندازد، چون یکی از اصحاب امام به کوفه می رفت، او را فرمود: چون به کوفه رسیدی بشار را بگو که جعفر به تو می گوید:

ای کافر، ای فاسق، ای مشرک، من از تو ببری هستم.

رجال کشی، ص 55.

بشالوه

از طوایف «نصیریه» (علویون) هستند.

مذاهب الاسلامیین، ص 496.

پیروان ابوسهل بشر بن معتمر هلالی هستند که از «معتزله» بغداد بود و از کوفه بدان شهر منتقل شده و پیشوای «معتزله» بغداد گشت و از طبقه ششم «معتزله» به شمار می رفت.

وی در زمان هارون الرشید می زیست، هارون وی را به اتهام رافضی گری به

زندان انداخت.

او قصیده ای در چهل بیت در رد اتهامش سرود، و برای هارون فرستاد که این ابیات از آن است:

لسنا من الراضه الغلاة*** ولا من المرجئة الحفافة

لا مفرطین بل نری الصدیقا*** مقدا و المرتضی الفاروقا

نبر امن عمرو و من معاویه

هارون چون این قصیده را بخواند بفرمود تا او را رها کردند.

او با دیگر «معتزله» در چندین مسأله خلاف جست، یکی این که گوید: اگر کافر از روی میل و طاعت ایمان آورد، خداوند می تواند او را مشمول لطف خود سازد.

دیگر اینکه گوید: اگر خدا نخست خردمندان را می آفرید و سپس آغاز به آفرینش بهشت می کرد و آن را بر آنان ارزانی می داشت برای ایشان شایسته تر بود.

دیگر اینکه گوید: اگر خدا بداند که اگر بنده اش بیشتر زید ایمان می آورد او را زمان دهد و این بر خدا شایسته تر است تا او را کافر بمیراند.

و نیز گوید: خداوند پیوسته «مرید» است و هرگاه به حدوث چیزی از کارهای بندگان علم پیدا کند و در حدوث آن مانعی نبیند پدید آوردن آن چیز را خواسته است.

و نیز گوید: خداوند مؤمن را در حال ایمانش دوست و کافر را در حال کفرش دشمن ندارد.

گفتار دیگر او درباره تولد و به وجود آوردن است و گوید آدمی می تواند که رنگها و مزه ها و بویها و دیگر ادراکات را با فراهم کردن اسباب آن پدید آورد.

دیگر گوید که: خداوند گناهان آدمی را بیامرزد و اگر وی دوباره گناهکاری را از سر گیرد او نیز از آمرزش خود بازگشته وی را کیفر بخشد.

و نیز گوید: خدای تعالی تواند کودکی را عذاب کند و به وی ستم نماید و اگر به چنین کاری دست زند آن کودک در دم به بلوغ می رسد و سزاوار کیفر می گردد.

دیگر گوید: حرکت پیداست بدون آنکه جسم در مکان اول و یا مکان دوم باشد و لیکن جسم بوسیله آن از مکان اول به مکان دوم حرکت نماید.

المنیه و الامل فی شرح الملل و النحل، تحقیق دکتر مشکور، ص 153، 154.

الفرق بین الفرق، ص 95-96.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 63، 65.

بشبهه

از فرق «مرجئه» بودند.

التواریخ و الفرق، نسخه خطی، ص 153.

ص: 103

بشیریه

از «غلاة» شیعه و پیروان محمد بن بشیر کوفی از موالی بنی اسد بودند.

وی نیرنگباز و شعبده باز بود و از گروه «واقفه» درباره حضرت موسی بن جعفر (ع) به شمار می رفت. کشی می نویسد که: محمد بن بشیر معتقد بود که حضرت موسی بن جعفر (ع) غایب شده و خود را به اهل نور، نورانی و به اهل ظلمت، ظلمانی نشان می دهد و آن حضرت نمرده و به زندان نیفتاده، بلکه غایب، و قائم آل محمد است و او در هنگام غیبت محمد بن بشیر را جانشین خود کرد و انگشتر خود را به وی داد و آنچه را پیروانش از امر دین و دنیا احتیاج دارند به محمد بن بشیر آموخت و بعد از وی محمد بن بشیر امام است.

محمد بن بشیر، ثنوی بود و می گفت:

ظاهر انسان آدم و باطنش ازلی است.

هشام بن سالم با وی مناظره کرد و چون محمد بن بشیر در گذشت پسرش سمیع بن محمد جانشین او شد.

ایشان «اباحی» هستند و منکر احکام شرع می باشند.

سعد بن عبد الله می نویسد: آنان که منسوب به حضرت محمد (ص) باشند مانند خانه ها و ظرفها هستند و محمد (ص) پروردگاری است که در تن هر کس که منتسب به آن حضرت باشد «حلول» می کند و او زائیده نشده و نخواهد زائید و وی در پرده اسرار است.

فرق الشیعة، نوبختی، ص 83.

مجالس شیخ مفید، ج 2، ص 105.

بحار الانوار، ج 9، ص 178.

رجال کشی، ص 240.

المقالات والفرق، ص 60.

ریحانة الادب، ج 1 ص 269.

بصریون

بصریون از «معتزله» مکتبی کلامی بودند. - معتزله.

بطیحیه

از پیروان ابو اسماعیل بطیحی از «عجارده» هستند که «اجماع» را باور نداشتند و منکر «اجماع» امت اسلام شدند.

کتاب الفصل، ابن حرم اندلسی، ج 2، ص 89.

مشارق الانوار، ص 205.

بغدادیون

بغدادیون از «معتزله» مکتبی کلامی بودند. - معتزله.

بقلیه

پیروان مردی به نام بقلی بودند که ندیم عبد الله بن معاویه بود و می گفت: آدمی مانند بقل و سبزی است که هرگاه بمیرد دیگر بازنگردد و منصور خلیفه عباسی او را

ص: 104

بکشت.

مقاتل الطالبيين، ص 65.

بقليه

فرقه ای از «قرامطه» و گیاه خوار بودند که در سال 295 هجری به پیشوای مردی که او را ابو حاتم می خواندند پیدا شدند.

گویند که: وی بر پیروان خود خوردن تره و شلغم را حرام کرده بود و می گفت تنها باید به خوردن سبزیجات اکتفا نمائید و ایشان را از کشتن حیوانات و خوردن گوشت آنها منع کرد، از این جهت آن فرقه را «بقلیه» خوانند.

گویند که: بقلیه با همسایگان بدوی خود همداستان شدند و به پیشوایی مسعود بن حرّیث در بیرون کوفه به غارت مردم و گرفتن اموال ایشان پرداختند.

مقتدر خلیفه عباسی در سال 316 لشکری به سرداری هارون بن غریب به جنگ ایشان فرستاد و بسیاری از آنان را بکشت.

«بقلیه» در این جنگ پرچمی سفید داشتند که بر آن آیاتی از قرآن کریم در رهایی بنی اسرائیل از دست فرعون نقش شده بود.

دائرة المعارف اسلامیه، ج 4، ص 34 و 35.

Encyclopedie de L'Islam tome I, P.992.

بگاریه

نام شیخ ایشان معلوم نیست، با آن که در قرآن آمده است: «... وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلْلٌ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حَلْلٌ لَهُمْ...» مائده/5. یعنی: طعام اهل کتاب بر شما حلال و طعام شما بر ایشان حلال است. قایل به تحریم ذبایح اهل کتاب شدند.

حسنین (ع) را دشنام می دهند و ندانسته اند که پیغمبر (ص) آنان را «سیدی شباب اهل الجنة» نامیده است، یعنی حسن (ع) و حسین (ع) سیّد جوانان اهل بهشت است.

التواریخ و الفرق، نسخه خطی، ص 24.

بکتاشیه

پیرو شخصی به نام حاج بکتاش هستند که پیشوای طریقه ای مذهبی و تصوّفی بود. گویند: او در نیشابور زائیده شد و در نزد علی احمد یسوی درس خواند و در سال 738 هجری در گذشت.

طریقه «بکتاشیه» در قرن شانزدهم میلادی در اناطولی یعنی آسیای صغیر رواج فراوان یافت و عقاید ایشان شبیه «قرلباشیه» و «شیک» و «علی الهیان» کرد است. با این که بیشتر «بکتاشیه» خود را از اهل سنت و جماعت می دانند ولی اعمال و رفتار ایشان بر خلاف آن طایفه

است و بیشتر به «غلاة» شیعه

ص: 105

شبهات دارد چنان که ابوبکر و عمرو عثمان را دشنام می دهند و به امامت ائمه اثنی عشر بخصوص امام جعفر صادق (ع) و چهارده معصوم (ع) را به بزرگی می ستایند.

در عین حال عقاید مسیحیان نیز در ایشان تأثیر کرده است و معتقد به تثلیث الله و محمد (ص) و علی (ع) هستند.

مانند مسیحیان غشای ربّانی به جای می آورند و بر سر سفره خود شراب و نان و پنیر می گذارند.

ایشان در پیش شیخ خود که او را «بابا» می خوانند به گناهان خویش اعتراف می نمایند و از او طلب آمرزش می کنند.

نوشیدن شراب در نزد ایشان حرام نیست و زنانشان حجاب ندارند. ایشان معتقد به اسرار اعداد و حروفند و فضل الله حروفی را که پیشوای «حروفیان» بود محترم می شمارند و کتاب «جاویدان نامه» او را از کتب مقدس می شمارند و این کتاب را به فارسی «عشقنامه» و به ترکی «فرشته اوقلی» می نامند.

جامه «بکتاشیه» عبایی سفید و کلاهی سیاه چند گوش مثلث شکل است که گاهی عدد اضلاع آن به احترام ائمه اثنی عشر به دوازده ترك می رسد و شیخ ایشان دارای عمامه ای سبز است.

«بکتاشیه» بر گردن خود گردنبندی از سنگ دارند که آن را تسلیمتاش یعنی: سنگ تسلیم خوانند و تبرزینی دو دم و عصایی دراز دارند.

جوانان بی زن ایشان گوشواره هایی به گوش می آویزند تا از زن داران تمیز داده شوند.

حاج بکتاش را پیر اول خوانند و پیروان او فرزند حاج بکتاش را «اوغلی» یعنی پسران حاج بکتاش نامند.

ایشان عبادات شریعت اسلام را که نماز و روزه و حج و زکات باشد به جای نمی آورند.

دایرة المعارف اسلامیه، ج 4، بکتاشیه.

الشبک، ص 45 و 49.

بکریه

این فرقه پیروان بکر خواهرزاده عبد الواحد بن زید هستند که می گفت:

آدمی همان روان است نه کالبدی که در آن روان باشد.

دیگر این که می گفت که: خدای تعالی در روز رستاخیز پیکری برای خود می آفریند که دیده شود و با بندگان خود سخن گوید.

دیگر این که مرتکبان کبیره را منافق و از پرستندگان شیطان می خواند و می گفت:

گناهان علی (ع) و طلحه و زبیر، کفر و شرك بود ولی با وجود اینها ایشان آمرزیده اند. زیرا ایشان از اهل بدراند و اهل بدر، بنا به حدیثی که از رسول خدا

روایت شده است، آمرزیده اند.

او می گفت: کودکان گهواره ای احساس درد نمی کنند حتی اگر پاره ای از تن آنان را ببرند و یا این که آنان را به آتش بسوزاند و گریه و شیون ایشان نشانه لذت و خوشنودیشان است.

وی خوردن سیر و پیاز را ناروا می شمرد، و قراقر شکم را مبطل وضو می دانست. عبد الواحد، دایی بکر مردی زاهد و صوفی و از اصحاب حسن بصری به شمار می رفت. صاحب کتاب «المیزان»، بکر را، بکر بن زیاد باهلی یاد کرده است.

الفرق بین الفرق، ص 129-130.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 317.

مذاهب الاسلامیین، ج 1، ص 470.

الفرق بین الفرق، ص 129-130.

بلالیه

از فرق «غلاة» منسوب به ابو طاهر محمد بن علی بن بلال از اصحاب امام یازدهم و از منکران نیابت ابو جعفر عمری محمد بن عثمان از نوآب اربعه هستند.

ابو طاهر محمد بن علی بلال، از تسلیم اموالی که شیعیان به عنوان سهم امام به او داده بودند به ابو جعفر محمد بن عثمان خودداری کرد. سپس دعوی نیابت نمود و گفت:

وکیل امام است. شیعیان از وی تبری جستند و توقیعی از طرف صاحب الزمان (عج) در لعن او صادر گشت.

الغیبه، شیخ طوسی، ص 260-261.

احتجاج، طبرسی، ص 245.

بحار الانوار، ج 13، ص 310.

ریحانة الادب، ج 1، ص 280.

بنانیه

پیروان بنان تبان (کاه فروش) بودند که معتقد به «تناسخ» و «رجعت» بودند، او خود را جانشین ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه می دانست.

بعضی نوشته اند که: «بنانیه» تصحیف «بیانیه» است و ظاهراً ایشان غیر از «بیانیه» پیروان بیان بن سمعان نهدی هستند. - بیانیه.

بوثوبانیه

پیروان ابو ثوبان مرجی هستند، که می گفت: ایمان اقرار به خداوند و شناخت وی و کردن کارهایی است که در پیش خود شایسته است و آنچه را که در نزد خرد روا نیست، شناخت آن از ایمان شمرده نمی شود. فرقی که این فرقه با «یونسیه» دارند این است که ایشان «وجوب عقلی» را پیش از «وجوب شرعی» قایل شدند.

- مرجئه.

الفرق بین الفرق، ص 124.

ص: 107

بو مسلمیه - ابو مسلمیه

بهافریدیه - ابو مسلمیه.

بهدینانیه

فرقه‌هایی هستند که در کردستان عراق و ایران زندگی می‌کنند و دارای عقاید مذهبی ثنوی اسرارآمیزی هستند که آمیخته با عقاید اسلامی است و خود را بهدین یعنی صاحب دین خوب می‌نامند.

آنان مانند زرتشتیان و ادیان ایرانی پیش از اسلام قایل به دو اصل هر مزد و اهریمن اند و به عبادت اجرام سماوی مانند آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و رعد و برق نیز می‌پردازند ولی ظاهراً خود را مسلمان معرفی می‌کنند.

«یزیدیه» نیز از جمله این فرق به شمار می‌روند. - یزیدیه.

امارة بهدینان، العباسیه.

بهره

طایفه‌ای از «اسماعیلیه مستعلویه» هستند که در یمن و غرب هندوستان زندگی می‌کنند و پیروان آن مذهب، بیشتر هندی الاصلند.

باید دانست که مستنصر خلیفه اسماعیلی مصر را دو پسر بود که یکی را نزار و دیگری را مستعلی می‌گفتند.

نزار جوانی برومند بود و بولایتعهدی مستنصر برگزیده شد، در طرف دیگر برادر نزار مستعلی (487-495 ه) جای داشت و با حمایت بدر الجمالی امیر الجیوش به خلافت رسید.

نزار به اسکندریه گریخت و بزودی دستگیر شده و به قتل رسید.

پس از آن «اسماعیلیه» ایران به طرفداری از نزار فرقه‌ای به نام «نزاریه» تشکیل دادند که حسن صباح و جانشینان او و «آغا خانیه» از این طایفه اند.

اما «مستعلویان» که عدد ایشان کمتر بود در یمن و هند به پیروی از مستعلی باقی ماندند و به «بهره» معروف می‌باشند.

کلمه «بهره» در زبان گجراتی به معنی بازرگان است.

بعضی گفته‌اند: بهره یا بوهره اسماعیلیانی هستند که از بلاد عرب و مصر و یمن به هندوستان مهاجرت کردند و در سال 460 هجری در آن کشور مسکن گزیدند.

گویند اولین پیشوا و امام ایشان عاده عبد الله یمنی بود و در همان سال به نشر دعوت خود در هند پرداخت. پس از وی محمد علی نامی در 532 هجری به هند آمد که قبر او در کامبای مورد زیارت مردم بهره است.

تا سال 1297 میلادی ایشان تحت حمایت مهاراجگان هندوی گجرات بودند و در آن سال حکام گجرات به اطاعت پادشاهان دهلی در آمدند و مردم «بهره»

ص: 108

مورد جفای سلاطین مسلمان سنی گجرات قرار گرفتند (1392-1572 م).

اما پیشوای این فرقه تا 946 هجری در یمن می زیست، و بهره‌عشریه و زکات خود را به او می پرداختند تا این که یوسف بن سلیمان در 946 هجری از یمن به هند مهاجرت کرد و در (سدهپور) جای گرفت.

پس از درگذشت پیشوای ایشان، داوود بن عجب شاه پیشوا شد و در سال 1588 م مردم «بهره» گجرات داوود بن قطب را به پیشوایی برگزیدند ولی «بهره» یمن با او بیعت نکردند و مردی را به نام سلیمان به امامت برداشتند که خود را جانشین داوود بن عجب شاه می دانست و این فرقه «سلیمانی» نام دارند. سپس سلیمان به گجرات آمد و در احمد احمدآباد درگذشت و قبر وی مورد زیارت پیروان آن طایفه است.

عدد «داوودیه» از «سلیمانی» بیشتر است و شمار ایشان بر صد و چهل هزار نفر می رسد و ملایان و پیشوایان ایشان از قرن هجدهم تاکنون در شهر سورات اقامت دارند.

اما «داوودیه» بر دو طایفه شدند، یکی «بهره علییه» و دیگر بهره «ناکوشیه». فرقه اخیر تحت تأثیر عقاید هندویی، خوردن گوشت را از گناهان می شمارند. اما فرقه دیگر از بهره، «جعفریه» نام دارند که از نسل «بهره» داوودی هستند و ایشان در عهد مظفر شاهی که از سال 1407 تا 1411 بر گجرات حکومت می کرد به مذهب سنت و جماعت گرائیدند.

فرقه «جعفریه» منسوب به جعفر نام شیرازی هستند که در قرن 15 میلادی می زیست. «بهره» کتابهای دینی خود را مانند اسرار حفظ می کنند و کتابهای ایشان به دوزبان عربی و گجراتی است.

آمار «بهره» مسلمان هند در 1901 میلادی صد و چهل و شش هزار و دویست و پنجاه و پنج تن بودند که یکصد و هجده هزار و سیصد و هفت از ایشان در بمبی سکنی داشتند. «بهره» به دو گروه بزرگ که تاجر و شیعه مذهبند، و دیگری کشاورز و سنی مذهب باشند، تقسیم می شوند.

بعضی از بهره‌های سنی بندر گجرات، در بیرمانی (برمه) به تجارت مشغولند و گروه ثروتمندی را تشکیل می دهند.

اکثریت «بهره» بدون شك از اصل هندو هستند که اجداد ایشان بدین مذهب «اسماعیلی» گرائیدند.

درباره «بهره» کتاب مهمی به نام «الترجمه الظاهریه لفرقه بهره الباهرة» وجود دارد که نسخه خطی آن در کتابخانه بمبی شعبه انجمن آسیایی پادشاهی لندن یافت می شود. این کتاب ذیل عنوان:

.Alegendary History of the Bohoras

توسط: K.M.Jhoveri به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

مجالس المؤمنین، مجلس دوم، ص 149.

دائرة المعارف اسلامیة، ج 4، ص 351 و 353.

.encyclopediedeL'Islam

.tomeI,P.1292-1293

پهشمیه

ایشان پیروان ابو هاشم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب جبایی هستند و چون صاحب بن عباد وزیر آل بویه مردمان را به کیش ایشان می خواند بیشتر «معتزلان» در قرن چهارم هجری بر مذهب این دسته بودند.

ابن المرتضی در کتاب «المنیه والامل»، او را از طبقه نهم «معتزله» آورده است و وی را بسیار ستوده و گوید: در علم کلام کسی به حدّ وی نرسید.

وی غالباً با پدر خود، محمد بن عبد الوهاب جبایی مناظره می کرد و بین آن دو در مسائل کلامی اختلاف بسیار بود چنان که ابو الحسن اشعری گفته است:

يقولون بين ابى هاشم *** و بين أبيه خلاف كثير

فقلت هل ذاك من ضائر *** و هل كان ذلك مما يضير

فخلوا عن الشيخ لا تعرضوا *** لبحر تضايق عنه البحور

و ان ابا هاشم و تلوه *** الى حيث دار ابوه يدور

ولكن جرى من لطيف الكلام *** كلام خصي و علم غزير

ابو هاشم در علم نحو از شاگردان مبرّد بود و در شعبان سال 321 هجری درگذشت. بعضی از آراء کلامی او از این قرار است:

یکی آن که، بدون فعل، مردمان را مستحقّ ذم و عقاب می دانست و می گفت که شخص توانا روا بود که با از میان رفتن موانع کار نهی از فعل و ترك آن باشد. او را گفتند: چه می گویی درباره شخص توانایی که مکلف باشد و پیش از آن که به قدرت خود طاعت خدا را به جای آورد بمیرد. آنگاه حال او چه خواهد بود؟ گفت: سزاوار نکوهش و کیفر پایدار است.

اما نه از جهت فعل بلکه از برای این که با قدرت و بسیاری آن که داشته و مانعی با وی نبوده آنچه را که به او امر داده شده نکرده است.

دیگر این که پنداشت که اگر چنین مکلفی از طاعت به معصیت گراید برای این کار سزاوار دو قسط از عذاب است:

یکی بجهت معصیتی که کرده و دیگر برای این که طاعتی را که به وی فرموده اند انجام نداده است. اگر به نیکی گراید و کارهایی همچون

کارهای پیغمبران کند و خدای تعالی او را به چیزی فرماید و نکند و نه ضد آن را انجام دهد پایدار در دوزخ خواهد بود.

ص: 110

دیگر این که می گفت: اگر زید امر را فرماید، به دیگری چیزی بخشد. امر بر فعل غیر خود که زید باشد از سوی گیرنده آن عطا شایسته سپاسگزاری است. همچنین اگر او را به معصیتی فرماید و آن را به جای آورد، شایسته نکوهش به نفس، معصیتی است که در واقع فعل دیگری می باشد.

دیگر آن که می گفت: توبه با اصرار بر کار زشت مگیر، که شخص زشتی آن را بداند اگر چه در واقع نیک هم باشد درست نیست، و آن با اصرار بر ندادن دانه ای که ادای آن بر توبه کننده، واجب است درست نباشد.

دیگر این که گوید: توبه از گناه پس از ناتوانی درست نیست چنان که توبه از دروغ و زنا پس از گنگی زبان و بریده شدن شرم او صحیح نمی باشد.

دیگر این که می گفت: وجهی را که «کسب» می نامیم خالی از دو حال موجود و معدوم نیست اگر معدوم باشد در آن حال فقط یک چیز را می توان اثبات کرد. موجود یا معدوم بودن آن و اگر موجود باشد باز خالی از آن نیست که مخلوق یا غیر مخلوق بود اگر مخلوق باشد ثابت می گردد که آن از هر جهت مخلوق است و اگر مخلوق نباشد باید از طرفی مراد و طرفی دیگر مکروه باشد.

وی در کتابی از خود به نام «جامعه الکبیر» گفته است که: سجده کردن بر بت، خدای را ناخوش نیاید و از این که یک چیز از دو وجه مختلف مراد و مکروه باشد سرباز زده است و در آن کتاب گفته، ابو علی جبایی یعنی پدرش چنین چیزی را روا دانسته ولی بنا بر اصولی نزد من نامستمر است.

دیگر بیان او در مسأله حال است، او پنداشت که خدای تعالی را از نادان حالی جدا می کند که بر آن است و حال را در سه موضع ثابت دانست:

نخست - موصوفی که به خود موصوف باشد و آن وصف او را برای حالی که بر آن است شایسته می باشد.

دوم - موصوف به چیزی که برای معنایی که به آن معنی اختصاص به حالی پیدا می کند.

سوم - چیزی که نه خودش را شایسته است و نه معنایی دیگر را، پس بدان وصف غیر از دیگری در نزد او به حالی اختصاص می یابد و نیز پنداشت که در هر معلومی حالی است که در آن گفته نشود آن حال اوست و یا معلوم دیگر.

از این روی گفت که: احوال خدای تعالی را در معلوماتش نهایی نیست و همچنین احوال او در مقدوراتش نهایی نباشد.

دیگر گفتار او در نفی حمله عرضهاست که آنها را بیشتر ثابت کنندگان اعراض ثابت کرده اند مانند: بقا

و ادراك و رنج و الم و شك.

او می پنداشت، رنجی که به آدمی در مصیبتی می رسد و رنجی که او به هنگام نوشیدن داروی تلخ احساس می کند، بیش از ادراك آنچه را که طبع از آن نفرت دارد نیست.

دیگر گفتار او درباره فنا و نیستی است و گوید که: خدای تعالی با بودن آسمان و زمین نتواند که ذره ای از جهان را نیست سازد و گوید که: جسمها فانی نشوند مگر به فنایی که آن فنا را هم خدای تعالی آفرید، اما نه در محلی که ضد سایر اجسام باشد زیرا آن اختصاص به برخی از جواهر، دون بعضی ندارد چه به هیچ چیز از آنها برپا نیست، پس اگر ضد آن باشد همه اش آن را نفی می کنند.

دیگر گوید: طهارت با آب غصبی صحیح است و فرق آن با نماز در خانه غصبی آن است که طهارت واجب نیست و خدای تعالی بنده را فرموده نماز گزارد. در حالی که پاک باشد و اگر دیگری او را طهارت دهد با تندرست بودنش وی را کفایت خواهد کرد.

بهمینیه را «ذمیه» گویند زیرا نکوهش و ذم را بدون فعل بر مردمان روا دارند.

ابو هاشم را کتابی در آن باب به نام «استحقاق لازم» است.

الفرق بین الفرق، ص 117، 120.

المنیه و الامل، ص 181.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 73-78.

ریحانة الادب، ج 1، ص 391.

بهمینیه

بهمینیه گویند که: خداوند در صورت آدمیان ظهور کند و هر که از وی قدرتی بروز نماید که جهانیان از آن عاجز باشند او خداوند است.

گویند خداوند جز در امیر مؤمنان علی (ع) و امامان بعد از او ظهور نکند و همه پیغمبران بندگان علی (ع) و امامان هستند.

گویند: حضرت علی (ع) فرموده است: «الحمد لله الذي هو في الاولين و باطن و في الآخر ظاهر».

مشارك الانوار اليقين في اسرار امير المؤمنين، ص 213.

بیانیه

از فرق «غلاة» شیعه و پیروان بیان بن سمعان تمیمی نهدی بودند که دعوی نبوت می کرد و معتقد به تناسخ و رجعت بود و در آغاز خود را جانشین ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه می دانست و طریق غلو سپرد، و حضرت علی (ع) را خدا شمرد.

بیان از معاصرین حضرت علی بن الحسین (ع) و امام محمد باقر (ع) بود و در سال 119 هجری به قتل رسید.

بیان چنان می پنداشت که مقصود

ص: 112

خداوند از آیه: «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ.» آل عمران/ 139. اوست، و دعوی دانستن اسم اعظم می کرد و پنداشت که خداوند ازلی و ابدی، مردی از نور است و در روز قیامت تمام اعضای او فنا گردد جز چهره اش زیرا خداوند فرمود: «... كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَهُ...» قصص/ 88.

گویند که: خالد بن عبد الله القسری در زمان حکومتش بر عراق بیان را بگرفت و بکشت.

بیان، نامه ای به حضرت امام محمد باقر (ع) نوشت که مضمون آن چنین بود:

«اسلم تسلم و ترتق فی سلم و تنج و تقیم فانک لا تدری این يجعل الله النبوه و الرساله و ما على الرسول الا البلاغ و قد اعذر من انذر.» چون نامه به دست آن امام رسید فرستاده او را امر کرد که آن نامه را بخورد و اسم رسول او عمر بن عفیف الازدی بود.

گویند: بیان در بازار کوفه کاه می فروخت و چون خالد بن عبد الله القسری بر او و پانزده تن از یارانش دست یافت آنها را با طناب بست و بفرمود در مسجد کوفه بر ایشان نفت بریختند و آتش زدند، همه ایشان بسوختند. جز یکی از ایشان که بگریخت و واپس نگریست چون دیگران را در آتش دید خویشتن را در آتش افکند و بسوخت.

نام وی در کتاب «رجال کشی» بنان تَبَّان آمده و امام فرموده است که آیه:

«... كُلُّ أَفَّاكٍ أَثِيمٌ.» شعرا/ 222. درباره هفت تن نازل شده که یکی از آنها بیان بن سمعان است.

گویند: بیان بر حضرت علی بن الحسین (ع) دروغ می بست و احادیث زشتی را به او نسبت می داد، در بعضی از نسخ کَشَّی به جای بنان، بیان آمده است و ظاهراً همان صحیح است.

فرق الشیعة، نوبختی، ص 28.

الفرق بین الفرق، ص 145، 146.

رجال کشی، ص 57-58.

الملل و النحل، شهرستانی، ص 136.

المقالات و الفرق، ص 34 و 37.

بیهسیه

بیهسیه از «خوارج» گفتند: هر که گناهی کند ما به کفر او گواهی ندهیم مگر این که او را نزد والی برده وی را به حدّ خود برساند و پیش از آن او را مؤمن و کافر نامیم.

برخی از «بیهسیه» گفتند: اگر امام کافر شود رعیت نیز کافر می شوند. بعضی از ایشان گفتند که: شراب در اصل حلال است و باعث

حرمت آن، مستی است و هر که به سبب مستی نماز نگذارد یا خدا را دشنام دهد، او را حدّ نمی توان زد و حکم به مجازاتش نتوان داد و نیز تکفیر او تا هنگامی که مست است، روا نباشد.

ص: 113

«بیهسیه» اصحاب ابی بیهس الهیصم بن جابر و از بنی صبّه بود و حجّاج به روزگار ولید بن عبد الملک او را همی جست ، وی بگریخت و به مدینه رفت، و عثمان بن حیان او را بگرفت و به زندان افکند، و بفرمان ولید بکشت.

الفرق بین الفرق، ص 64.

معارف ابن قتیبہ، ص 276.

المقالات و الفرق، ص 221.

ص: 114

از بدو ظهور این فرقه مدت زیادی نمی گذرد و آن در ایالت بنگاله هندوستان پدید آمده است یعنی همانجایی که آن را بنگلادش خوانند.

در حدود نیم میلیون تن به آن گرویده اند و این طایفه خود را از مسلمانان می شمارند و خویشان را «فرقه ناجیه» می دانند و عقیده دارند «قرآن» در زمانی که به اتمام رسیده است چهل جزء بود، و ده جزء آن که حاوی دستورات عالی درباره سیر و سلوک و امامت حضرت علی (ع) بوده از میان رفته است. این ده جزء را حضرت علی (ع) در سینه خود محفوظ می داشت و سینه به سینه به ائمه و علمای جانشین ایشان رسید و اکنون آن قرآن چهل جزئی پیش بزرگان این فرقه است.

به عقیده ایشان مندرجات قرآن فعلی بیشتر برای عوام است و خواص باید به ده جزء دیگر که در سینه پیشروان این طایفه محفوظ است، توسل جویند! گویند: راهی که انسان را به حقیقت می رساند پیروی از طبیعت است و هرکه بر خلاف آن قدمی بردارد کافر است، به عقیده ایشان مواهب طبیعت که به انسان داده شد، چهار چیز است:

بول (نوری) - غایط (جوری) - خون حیض (جبوری) - منی (ستوری). ایشان این نجاسات را خورده و پرستش می کنند و آن را از بزرگترین عبادتها می شمارند.

هر يك از افراد این طایفه ظرف چوبی مخصوص دارد که نجاسات خود را در آن ضبط کرده در موقع لزوم می خورد.

بر هر کس که معتقد به این مذهب باشد واجب است که بامدادان پس از بیداری در آن ظرف چوبی بول کند و خدای را برای این نعمت بزرگ سپاس گزارد. ایشان در ماه يك روز را عید می گیرند و آن هنگامی است که ماه به

صورت بد طالع می شود و این شب را «یهود شب» خوانند. در شب مذکور زنان و مردان در جایی جمع می شوند، می شوند، مقداری آرد بر روی زمین می ریزند، و روی آن می نشینند و به باده گساری و نواختن ساز مشغول می شوند، و در تاریکی شب زن و مرد با هم در می آمیزند. صبحگاهان آردهایی را که به نجاست آلوده شد جمع می کنند، در میان خود تقسیم می کنند و از آنها نان می پزند و آن نان را مانند طعام مقدسی می خورند.

در میان این طایفه عفت و عصمت در زنان وجود ندارد، و زنان جوان قابل معاشرتند و همین که زن پیر شد او را از جرگه خود بیرون می کنند.

روزنامه اطلاعات به نقل از جریده البلاغ مصر، شماره 3270.

پسیخانیه

بنیانگذار این مذهب مردی به نام محمود پسیخانی گیلانی است. وی در سال 800 هجری این مذهب نوراً پدید آورد، و پیش از آن از پیروان فضل الله استرآبادی مؤسس فرقه «حروفیه» بود.

گویند: فضل او را به جهت خودپسندیش طرد کرد، و از آن پس به محمود مطرود یا مردود شهرت یافت.

محمود پسیخانی دیرزمانی در کنار رود ارس می زیست. وی مردی دانا و پرهیزکار بود و به عمر خود زناشویی نکرد و در سال 831 هجری درگذشت.

برخی گفته اند که او خود را در تیزاب انداخت و نابود ساخت ولی پیروان وی این گفته را دروغ می دانند.

پسیخانیان از «نقطویان» هستند. در زمان شاه تهماسب در سال 973 یکی از بزرگان نقطوی به نام ابو القاسم امری را کور کردند و نیز در سال 981 گروهی از «نقطویان» دستگیر و کشته شدند.

در زمان شاه عباس روزگار «نقطویان» بدتر از پیش شد. او در سال 1102 ه فرمان داد که نقطویان را در سراسر کشور دستگیر کنند.

پیش از این زمان برخی از نقطویان از ایران به هند گریخته بودند.

«نقطویان» را به چند نام خوانده اند به ایشان «نقطوی» و نقطه و اهل نقطه گفته اند، زیرا محمود آفرینش و پیدایش همه چیز را از خاك می داند و آن را نقطه می خوانند. «واحدیه» و امنا نیز نام یافته اند، برای این که آنان هر کس که از ایشان زناشویی نکرده بود واحد و هرکس که متأهل بود امین می خواندند.

زناشویی نکردن در این مذهب ستوده بود و محمود در زندگانی کوتاه خود زناشویی نکرده و پیروان خویش را تا آنجا که بتوانند به پرهیز از آن، خوانده بود. به ایشان «پسیخانیان» و پسیخانیها و

«محمودیه» نیز گفته اند و این هر دو از نام دین آور آنان محمود پسیخانی گرفته شده است و «محمودیه» نیز گفته اند و این نام هم از دین آور آنان محمود پسیخانی اخذ گردیده است.

مسلمانان این گروه را «ملاحده» و دین ایشان را الحاد خوانده اند زیرا که خداوند و رستاخیز و بهشت و دوزخ و آن جهان را نمی شناختند و انسان کامل را می پرستیدند و بیشتر آن را به نام مرکب مبین می خواندند و می گفتند که: هر چه اکنون پدید آمده و صورت و پیکری دارد، ذرات پدیدآورنده اش همیشه در این جهان است و هر زمان، به صورت پیکری در می آید، گاه صورت سنگ و خاک می گیرد، و گاه به پیکر گیاه و جانور و مردم نمودار می شود، و از خوی و کردار و دیدار کنونی هر چیز می توان پی برد که پیش از این در چه پیکر و صورتی بوده است. این پی بردن ایشان را احصا، و احصاکننده را «محصى» می خواندند.

محمود مانند فضل خود را مهدی موعود می خواند که پیغمبر اسلام به آمدن وی مژده داده است.

او می گفت که: دین اسلام برافتاد و دور عرب به پایان رسید و از این پس دین، دینی است که او آورده و دور، دور عجم است و این دور هشت هزار سال خواهد بود و در آن هشت مبین خواهند آمد که نخستین ایشان خود اوست. محمود شانزده کتاب و هزار و یک رساله نوشته و هر یک را نام جداگانه ای نهاده است و فقط نام یکی از آنها که میزان باشد به ما رسیده است.

در «دبستان المذاهب» آمده که:

محمود پسیخانی خود را واحد می خواند و این که حضرت رسالت پناه محمدی (ص) به حضرت علی (ع) گفته: «انا و علی من نور واحد و لحمك لحمی و جسمك جسمی» اشارت بدان است که صفوت و قوت اجزا و اجساد همه انبیاء و اولیا به هم آمد و از آن جسد محمد (ص) و علی (ع) فراهم شد و از آن پیکر محمود سرشته گشت.

از محمد (ص) گریز در محمود *** کاندرا آن کاست و اندرین افزود

محمود را نسخه ها و رسمهاست در برابر شرایع انبیا و سراسر قرآن را به عقیده خویش تأویل کرد. از مقررات او آن است که تجرد آیین، آیین او را واحد می گویند و متعلق آیین را امین.

ستوده در پیش او آن است که در مدت عمر به پارسایی و درویشی و تجرد گذرانند چنان که او را میلی به تعلق نبود مگر فضای لابدی. چنین کسی در ترقی باشد و «واحد» گردد و به مرتبه الله که «مرکب مبین» است، برسد.

اگر امینی را میل آمیزش زن باشد در

همه عمر يك بار سزد و اگر نتواند در هر سالی يك بار و اگر نتواند در چله يك بار و اگر نتواند در ماه يك بار و اگر نتواند در هفته يك بار.

محمود می گفت: دین محمد (ص) منسوخ شد و اکنون دین، دین محمود است چنان که گفته اند:

رسید نوبت رندان عاقبت محمود *** گذشت آن که عرب طعنه بر عجم می زد

گوید: سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که - محتد - یعنی اصل مذکورند تا مدتی که این افراد با هم سرشته، نبات گردد و از او حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم تصور آید.

این مدت مذکور شانزده هزار سال خواهد بود که هشت هزار سال از این مدت مذکور دور عرب باشد که دوره فوق «ثرا» نام دارد و هشت هزار سال دور «عجم» است که دور «تحت ثرا» است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است به هم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال بود که از این شانزده هزار سال، هشت هزار سال، با هشت مرسل مکمل عرب بگردد. هشت هزار سال دیگر باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت هزار سال مذکور که مدت شانزده هزار سال است.

علی هذا القیاس تا دوره کامل از آدم و عالم به شرط ظهور و بطون و سرّ و علانیه به شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد.

به عقیده محمود پسیخانی خدا نمونه قدرت و نیرویی برتر و فراتر از انسان نیست، بلکه در نظر او، خدا نمونه نیروهای «خود انسان» است که بشر می کوشد تا در زندگی خود، به آنها دست بیابد.

محمود دهداری که از دشمنان سرسخت پسیخانیان بود می نویسد: طایفه دوم از منکران وجود «واجب الوجود» ملاحظه ای تناسخیه اند که خود را «نقطویه» می خوانند. آنان خویشتن را خدا می دانند و می گویند که انسان تا خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خداست. کلمه ایشان این است که گویند: لا اله الا المركب المبین و مراد ایشان از «مركب مبین» انسان است.

از جمله اصول پسیخانیان یکی آن است که موجود جز مرکب و محسوس نیست و ایشان منکر وحدت و بساطت هستند و تصور را، کواذب (دروغ) می دانند.

بسیاری از شاعران و اندیشمندان پسیخانی به جهت گریز از تعقیب و شکنجه دشمنان و پادشاهان به هندوستان و نواحی دیگر گریختند و جلای وطن کردند، از جمله آن متفکران این شاعران هستند: محمد شریف وقوعی نیشابوری، علی اکبر تشبیهی، صوفی آملی، حکیم

عباد الله کاشانی، میر شریف آملی.

عبد القادر بداوونی درباره علی اکبر تشبیهی که شاعر معروف آن طایفه بود می نویسد که: وی دو و سه بار به هندوستان رفت و مردم را به کیش «پسیخانی» و الحاد دعوت می کرد. وی در رساله ای که نوشته محمود پسیخانی را خدا دانسته، و به جای بسم الله الرحمن الرحیم گفته است: «استعن بنفس الذي لا اله الا هو» یعنی از خویشتن یاری جو زیرا به جز تو خدایی نیست.

تشبیهی در یکی از اشعار خود شاه عباس را هجو کرده و گفته است:

اگر به تاج و علم پادشاه می نازد *** بگو چه فرق میان تو و میان خروس

و گر به دبدبه پرباد می کند خود را *** چه بانک تنبک طفلان و چه غرنش کوس

دبستان المذاهب، ج 1، ص 273، 278.

ایران کوده، شماره 13، دکتر صادق کیا، تقطویان یا پسیخانیان، تیر ماه 1320 یزد گردی.

جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (تقطویان).

ص: 119

نارکيه

گروهی هستند که گویند: فاعل طاعات را نمی توان مطیع نامید و فاعل معاصی را نمی توان گناهکار خواند.

ایشان در اطاعت و عصیان آن دو، فرقه در شگند از این جهت آنان را «شاکیه» نیز خوانند.

آنان در میان قول خود گویند که ممکن است فاعل طاعات بر کفر بمیرد و مرگ فاعل معاصی در حال توبه و طاعت باشد. بنابراین روا نیست که نام فرمانروا و نافرمان به هیچ يك از ایشان اطلاق گردد.

الفرق المفترقه بين اهل الزيغ و الزندقه، ص 78.

تجانيه

«تجانیه» یا تحینیه به کسرتا، نام طریقه ای از فرق «صوفیه» منسوب به ابو العباس احمد بن محمد بن المختار بن سالم تجانی (1150-1230 ه) هستند که در عین ماضی که در ده ابن ماضی در هفتاد کیلومتری الاغواط که واحه ای در کشور الجزایر و مرکز بلدیة است زائیده شد، سپس به تلمسان رفت، و پس از آن مکه و مدینه را در سال 1186 هجری زیارت کرد و در قاهره با مشورت مردی که او را محمود کردی می خواندند طریقه جدیدی در تصوف ایجاد کرد، و آن طریقه فرقه ای از «خلوتیه» به شمار می رود. سپس به مغرب بازگشت و از فاس به تلمسان و به سال 1196 ه در بوسمغون که در صحرا واقع است و واحه ای در جنوب گریویل greville می باشد مقام یافت.

در آنجا مدعی شد که از جانب پیغمبر خدا رسول مصطفی (ص) برای دعوت به طریقه جدید خود مبعوث شده است.

شهر فاس تا هنگام وفاتش مرکز دعوت او بود.

پیروان طریقه او را احباب می گویند و غالباً مشغول به ذکرند و هر روز صد بار در اوقات معین ذکر می گویند و ذکر از اصول

مذهب ایشان به شمار می رود، و پیروان این فرقه حق پیوستن به فرق دیگر را ندارند.

عبد القادر مغربی که بر ضد استعمار فرانسه قیام کرد، و از ابطال عرب است از پیروان این مکتب بود.

قبر ابو العباس تجانی در فاس که از بلاد مغرب (مراکش) است زیارتگاه پیروان این فرقه می باشد.

پیروان این طریقه پیش از آن که به مکه مشرف شوند بر خود واجب می دانند که نخست مرقد او را زیارت نمایند.

دایرة المعارف اسلامیة، ج 4، ص 591 - 596.

.Shorrer Encyclopaedia of Islam, 1953, P.593-595

تراجیه

«تراجیه» قایل به رجا و امید یا طاعت هستند و ظاهراً اصطلاح تراجیه بدین معنی غلط است و صحیح آن باید «ترجیه» باشد.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 58.

تعلیمیه

نام دیگر «اسماعیلیه» است که می گفتند: عقلیات را نمی توان حجت قرار داد و ناچار باید حقایق را از راه تعلیم از «امام معصوم» آموخت و در هر عصری باید امامی معصوم و غیر جایز الخطا باشد که دچار لغزش نشود تا آنچه را که از علم به او می رسد به دیگران بیاموزد.

«اسماعیلیه» را غالباً در خراسان «تعلیمیه» خوانند. - اسماعیلیه.

خاندان نوبختی، ص 252.

تغلبیه

از فرق «خوارجند» و با سایر فرق در زکات عبد و میراث او خلاف جستند و گفتند که: بر بردگان زکات واجب است به شرط آن که خواجه او از قوم او باشد و آقایش در میراث او سهم نیست.

التنبیه و الرد، 168.

تغلبیه

اینان نیز از «خوارجند» و گویند که:

کودک همیشه مسلمان است مگر این که کبیر گردد و از اسلام خارج شود بنابراین ما نمی توانیم به کفر کسی که هنوز از فرائض دین چیزی نمی داند شهادت دهیم.

اگر كودك خواب بيند و محتلم گردد و به كفر گرايد او را كافر شماريم و در غير اين صورت اگر به كفر او حكم كنيم از ظالمان خواهيم بود.

التنبیه و الرد، ص 168.

تغليبه

گفتند كه: آفريدگار جل جلاله كردار بنی آدم را نوبنو می آفریند و همان ساعت

ص: 122

که به فعل آمد نوشته می شود و قضا پیش نرفته است و تقدیر نو آمده است. ظاهراً بایستی این فرقه همان «ثعالبه» از فرق «خوارج» باشند.
- ثعالبه.

هفتاد و سه ملت، ص 52.

تفضیلیه

همان مفضّله هستند که حضرت علی (ع) را بر ابو بکر و عمر تفضیل و ترجیح می دادند. - مفضّله.

تقویضیه

گویند: حق تعالی امور دنیا را به حضرت محمد (ص) تقویض کرد.

طایفه ای از ایشان گویند که: خداوند امور عالم را بر علی (ع) مرتضی تقویض کرد. و هر چه در دنیا است، برای او مباح ساخت.

تحفه اثنی عشریه، ص 12.

تکوینیه

گویند: خدای تعالی را وجود خود از ذات خود بود و چون آفریدگار جمله اشیاء اوست.

حال آن که وی نیز خود چیزی است، پس خالق نفس خود، خود بوده است.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 85.

تمیمیّه

یا «زراریه» از غلاة و «مشبّه»، پیروان زرارة ابن اعین تمیمی در گذشته در 150 هجری هستند.

او علم قدرت و حیات و سمع را برای خدای تعالی حادث می دانست و در باب امامت از «واقفه» بود.

کشی می نویسد: زرارة(1) در حدود سال 80 هجری در دار الولید کوفه می زیست و از حواریین امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بود.

نجاشی می نویسد که: زرارة بن اعین بن سنسن، بنده آزاد کرده بنی عبد الله بن عمرو بن سمین بن اسعد بن همام بن مرة بن وهل بن شیبان بود و مردی قاری و فقیه و متکلم و شاعر و ادیب بود.

ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه گفت: کتبی از زراره درباره استطاعت، جبر دیدم. کتاب «الاستطاعه و الجبر» تألیف زرارة است.

شیخ طوسی در «الفهرست» می نویسد: نام وی عبد ربه، مکنی به ابو الحسن و مردی احوال بود و در اصل بنده ای رومی بود که او را مردی از

ص: 123

1- - زرارة بن اعین شیبانی، از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بود و از بزرگترین رجال تشیع، در فقه و حدیث و تفسیر و کلام مشهور، و از اعظام محدثین شیعه است. مرحوم شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ابن ندیم، الفهرست، ریحانة الادب، ج 2، ص 371.

بنی شیبان آزاد کرد و جدّ وی سنسن در روم، راهب بود.

وی برادرانی داشت که یکی از ایشان حمران نحوی و دو دیگر بکیر بن اعین و عبد الملک بن اعین بودند.

مامقانی می نویسد: از احادیثی که از او روایت می کنند معلوم می شود که اخبار او سخت ضعیف السند است.

از اخبار وارده در ذمّ او آن است که پس از وفات حضرت صادق (ع) زراره پسرش عبید را به مدینه فرستاد تا جانشین آن حضرت را بشناسد.

چون مرگ او فرارسید قرآن را در دست گرفت و گفت: هرکس که امامتش این مصحف را ثابت کند امام من است.

گویند که: بمرد و اعتقاد به امامت حضرت امام موسی کاظم (ع) نداشت ولی مامقانی این خبر را رد می کند و گوید:

زراره در اصل «سنی» و از فقهای عامّه بود و سپس به مذهب حق که «شیعه» باشد هدایت یافت.

گویند: زراره مردی خوش صورت و فربه و سفید بود و چون به نماز جمعه می رفت بر سر کلاهی سیاه داشت و سجاده را در پیش چشم خود پهن می کرد و در دست او عصایی بود و مردم در دو صف ایستاده به هیأت او می نگریستند. متکلمان شیعه از شاگردان اویند و گویند نود سال بزیست.

رجال کشی، ص 117، 120.

رجال نجاشی، ص 125.

رجال، مامقانی، ص 438.

رجال، تفرشی، ص 137.

غیبت، شیخ طوسی، ص 62.

فهرست، شیخ طوسی.

تمییه

حافظ رجب البرسی می نویسد که:

فرقة «سبائیه» به بیست و سه فرقه تقسیم شدند، که از جمله ایشان تمییه هستند.

ظاهراً تمییه بایستی همان تمییه باشند.

مشارق الانوار الیقین، ص 211.

به قول شهرستانی «غلاة» غالباً ائمه را به خدا «تشبیه» کرده اند و خداوند را حالّ در ابدان آدمیان دانند و مانند «تناسخیان» و نصاری قایل به «تجسیم» خداوند شدند.

پیروان این عقاید در هر سرزمینی نامی بر خود نهاده اند، در اصفهان خرمیّه و کودکیه و در ری مزدکیه و سنباذیه و در آذربایجان ذقولیه و بعضی از نقاط محمره یا سرخ جامگان و ما وراء النهر مبیضه یا سپیدجامگان نامیده می شوند.

«تناسخ» عبارت از اعتقاد به این است که روح به مجرد جدا شدن از بدن انسان، به بدن انسان دیگر «نسخ» می شود و به بدن

حیواناتی مانند چهارپایان و درندگان «مسخ»، و به بدن حیوانات پست تر و گزندگان فسخ، و به نباتات و گیاهان و جمادات «رسخ» گویند.

گویند که در تمام مراتب چهارگانه مزبور روح آدمی حس برتری جویی و توبه از گناهان خود را فراموش نمی کند چنان که می تواند از پست ترین مقام حیوانی بر اثر تزکیه نفس و نیکوکاری به بالاترین مقام انسانی عروج نماید.

ملطی می نویسد: «تناسخیه» پندارند که انسان تنها همان روح است و بدن جامه ای است که او پیوسته می پوشد و تغییر می دهد و کثافتاتی که از دهان و بینی و معدۀ انسان و بول و منی و عرق خارج می شود طاهر و نظیف است و می توان آنها را خورد.

گویند: مردی صوفی در سنه 545 ه که منیر نام داشت غایب شیخ خود را می خورد و می گفت: آن پاك است.

التنبیه و الرد، ص 27 و 28.

ملل و نحل، شهرستانی، ج 1، ص 288.

خلاصه الادیان، ص 30.

دایرة المعارف الاسلامیه، ج 5، ص 486، 487.

تنزیله

همان اهل سنت و جماعتند که قایل به ظاهر قرآن و تنزیل می باشند بر خلاف تأویلیه که از فرق شیعه به شمار می روند و قایل به تأویل قرآن و تقدیم علی (ع) بن ابی طالب بر دیگر صحابه رسول خدا هستند.

مذاهب الاسلامیین، ص 689.

توحید الهیه

«توحید الهیه» یا آیین اکبریه، این مذهب منسوب است به ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر سومین پادشاه گورکانی هند. مادرش حمیده بیگم از نوادگان شیخ احمد جام ژنده پیل و پدرش همایون پسر بابر بود.

این پادشاه مدت نیم قرن بر سراسر هند حکومت کرد و سیاست و دلیری را با تفکر و متانت در هم آمیخت.

وی در سال 975 هجری برای نزدیکتر کردن دلهای مردم سرزمین خویش به یکدیگر از برهمنان گرفته تا سیکها و صوفیان تا جوکیان، و از بودائیان تا زرتشتیان، و از سنیان تا شیعیان، به منظور برانداختن ریشه دشمنیها و اختلافات فرق و ادیان کشور پهناور هند، با استفاده از مسائل و اعتقادات مشترك و مورد قبول ادیان و مذاهب مختلف، بر اساس صلح کل به راهنمایی بعضی از وزیران و دانشمندان دربار خویش، چون شیخ مبارک تاگوری و دو فرزندش ابو الفیض و ابو الفضل علامی و ملا احمد تهتهی (تتوی) و دیگران، مذهبی ابداع کرد و آن را توحید

الهی، نام نهاد. بدیهی است جمعی از علمای اسلام و دیگر ادیان، به مخالفت او برخاستند، اما اکبر مخالفان را از میان برداشت.

موافقان نیز او را «صاحب ملکه اجتهاد» و ظلّ الله دانسته، اطاعت وی را تالی اطاعت امر الهی، و واجب شرعی و فرض عینی پنداشتند.

آنگاه روز جمعه ای در سال دوازدهم جلوس خود، در شهر فتح پورسیگری، اکبر پس از نماز جمعه در مسجد جامع بر منبر رفت و خود را مظهر نام الهی و امام مفترض الطاعه اعلام کرد، و این اشعار را که ابو الفیض «فیض دکنی» ساخته بود، بر خلق فروخواند.

خداوندی که ما را خسروی داد *** دل دانا و بازوی قوی داد

به عدل و داد ما را رهنمون کرد *** به جز عدل از خیال ما برون کرد

بود وصفش ز حدّ فهم برتر *** تعالی شانه الله اکبر

سپس دستور داد تا در هر شب جمعه علما و مشایخ اسلام از شیعه و سنی و کشیشان و یسوعیان و احبار یهود و موبدان زرتشتی و پاندیتهای برهمن حتی ملحدان و دهریان و طبیعیان با آزادی در چهار ایوانی که به همین قصد، در قصر خود بنا کرده بود با یکدیگر به بحث و استدلال بنشینند و خود نیز در بحثها شرکت می جست و داوری می کرد. اکبر قانون «جزیه» را از هندوان برداشت و هندوان و مسلمانان را از این لحاظ برابر داشت.

آزار حیوانات و کشتن گاو را نیز بر اساس مذهب برهمنان هند، ممنوع ساخت. سپس مقرر فرمود که: جمعی از دانشمندان به ترجمه کتب علمی و فلسفی هند پردازند، از این جهت کتاب مهابهاراتا و رامیانه و کتبی دیگر به فارسی برگردانده شد.

اکبر پس از اعلام مذهب خویش، در دربار خود تشریفات قایل شده بود بدین گونه که به مناسبت نام وی که جلال الدین محمد اکبر بود و مذهب وی که (العیاذ بالله) او را همطراز حق تعالی قرار می داد، و طرفداران این مذهب، در حضور پادشاه به جای سلام می گفتند: «الله اکبر» و دیگران پاسخ می دادند جلّ جلاله!

ابو الفضل علامی از دانشمندان آن روزگار و مؤلف «آیین اکبری» پا را از این حدّ فراتر گذاشت و گفت:

شاه دین اکبر محمد آن که از جاه و جلال گر نبودی کفر، می گفتم خدای دیگرست جلال الدین محمد اکبر در سال 1542 میلادی در «امرکت» از بلاد سند تولد یافت و در 14 فوریه سال 1556 میلادی در پنجاب تاجگذاری کرد و در 16 اکتبر سال 1605 میلادی درگذشت و تخت سلطنت را به پسرش جهانگیر داد.

این پادشاه در عمر دراز خود توفیق سوادآموزی نیافت و خواندن و نوشتن نمی دانست، ولی ذهنی وقّاد و هوشی فراوان داشت. وی قوانین ظالمانه را از هندوان و طبقه ای که نجس (پاریا) خوانده می شدند برداشت، و نخستین کسی است که پیش از گاندی آن طبقه را با طبقه دیگر برابر داشت. وی با این که مسلمان و مسلمان زاده بود، با زنی راجه پوتی از هندوان ازدواج کرد، عجیب تر این که قرص خورشید را قبله گاه همه پیروان خود قرار داد.

او دومین پادشاهی است که پس از آمون هوتپ چهارم (1375-1358 قبل از میلاد مسیح) از فراعنه شهر «تب» در مصر باستان، از میان هزاران خدایان گوناگون، تنها قرص خورشید را که آتون نام داشت، به خدایی برگزید و خود را به نام اخناتون یعنی دوستدار آتون (خورشید) ملقب ساخت. اکبر نیز به چنین عمل شگرفی دست یازید.

گفته اند که: برانگیزنده این فکر اتحاد ادیان و صلح کل، نغمه ای بود که وی از رامشگری هندی، به نام «هاریداسا» شنیده بود و این آواز دل انگیز، او را به چنین تفکری برانگیخت.

مذهب او پس از مرگ وی دیری نپائید و جانشین وی جهانگیر آن را از میان برداشت. آرامگاه او باغ و بنای مجللی در سکندرا، به مسافت بیش از هفت کیلومتر خارج از شهر آگره هند است، که مشتمل بر سر در معظمی و باغی وسیع و رواقی به سبک ایرانی و مقبره ای به سبک هندی، که اشعاری از شاعری به نام عبد الحق قاسم شیرازی برگرد آن با خطی خوش نوشته شده است.

بخشنامه و دستور العملی را که محمد جلال الدین اکبر امر به اشاعه آن مذهب در هند کرد در کتاب «دبستان المذاهب» آمده است.

دایرة المعارف الاسلامیه، ج 2، ص 488 - 490.

ایران و جهان از مغول تا قاجاریه، ص 507 - 510.

دبستان المذاهب، ج 1 ص 308-213.

سرزمین هند، ص 82-83.

آیین اکبری.

العقیده و الشریعه، ص 256-258.

توحیدیه

از فرق «دروز» هستند و در مذهب خود قایل به هفت ستون تکلیفی و قانونی می باشند، و آن را هفت خصال توحیدی دینی خوانند:

اول - صدق یا راستگویی.

دوم - حفظ برادری.

سوم - ترك آنچه را که مربوط به عبادت و عدم بهتان باشد.

چهارم - بیزاری از ابلیسیان و طاغیان.

ص: 127

پنجم - توحید کلمه نسبت به امام زمان خویش.

ششم - راضی بودن به امر و دستور او.

هفتم - تسلیم به امر او در سرّ و علانیه. - دروز.

مذاهب الاسلامیین، ج 1، ص 729.

تومنیه

اینان پیروان «ابو معاذ تومنی» هستند و از فرق «مرجئه» به شمار می روند.

او می گفت: ایمان حالتی است که آدمی را از کفر نگهدارد و مجموعه خصلتهایی است که ترك همگی یا یکی از آنها، نشانه کفر است. به خصلتی و یا برخی از آن، ایمان نگویند.

وی می گفت: آنچه را که امت اسلام به ترك از فرایض به کفر کننده آن اجماع نکرده اند از آیین ایمان شمرده می شوند، ولی ایمان نمی باشند.

او می گفت: فریضه ای از ایمان نیست که تركش «فسق» باشد و تارك را اگر روزی «انکار» ترك آن نکرده باشد نباید «فاسق» خواند، و نیز گفت: اگر کسی پیامبری را بزند و یا بکشد، کفر او نه از جهت زدن و کشتن اوست بلکه به سبب دشمنی و کینه توزی است که با او داشته و حق وی را فرو گذاشته است.

«تومن» منسوب به قریه تومن در مصر است. یاقوت حموی قصبه تومن را مولد «ابو معاذ» تومنی ذکر کرده و مقریزی او را يك فیلسوف می خواند.

الفرق بین الفرق، بغدادی، ص 123.

الملل و النحل، شهرستانی، ص 128.

معجم البلدان، ماده تومن. انساب، سمعانی و لب الباب، ج 1، ص 56. ماده التومن.

ص: 128

از فرق «خوارج» پیروان «ثعلبه بن مشکان» هستند که پس از «عبد الکریم عجرد» او را امام خواندند و گفتند که عبد الکریم عجرد پیش از آن که ثعلبه با وی درباره رفتار با کودکان مخالفت کند، امام بود و چون این اختلاف روی داد ابن عجرد کافر شد، و ثعلبه امام گشت.

اختلاف آن دورا سبب این بود که مردی از «عجارده» دختر ثعلبه را خواستگاری کرد.

ثعلبه گفت: مهر او را معین کن.

خواستگار، زنی را نزد مادر دختر فرستاد که از او بپرسد آیا دختر بالغ است یا نه؟ اگر بالغ شده به شرطی که در پیش «عجارده» معتبر است باید اسلام را توصیف کند تا هر چه مهر او باشد بدهد.

مادر دختر گفت: او زنی مسلمان و در «ولایت» ماست خواه بالغ و یا نابالغ باشد.

چون این خبر به عبد الکریم عجرد و ثعلبه بن مشکان رسید، عبد الکریم گفت:

کودکان تا بالغ نشده اند باید از آنان بیزاری جست.

ثعلبه گفت: ما باید از ایشان خواه خرد، خواه بزرگ باشند سرپرستی کرده آنان را تا انکار حق نکرده اند دوست بداریم.

چون سخن آن دو بدین جا رسید، «عجارده» که از «خوارج» بودند از ثعلبه جدا شده و فرقه جدیدی به نام «ثعالبه» پیدا شد.

پس از آن «ثعالبه» شش فرقه شدند و پس از وی به امامت هیچ کس قایل نگشتند. نام ثعلبه، ثعلبه بن مشکان در الخطط مقریزی، ج 2، ص 355، ثعلبه بن عامر آمده است.

به قول مقریزی وجه اختلاف بین عبد الکریم عجرد و ثعلبه آن بود که عبد الکریم می گفت: ما از اطفال پیش از بلوغ تبری می جوئیم.

ثعلبه می گفت: ما از ایشان تبری نجوئیم بلکه ایشان را دوست گیریم.

الفرق بین الفرق، ص 60.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 118.

ثقة الاسلاميه

از فرق «شیخیه» هستند و پیرو «حاج شفیع ثقة الاسلام» تبریزی (درگذشته در سال 1301 ه) می باشند.

وی از شاگردان سید کاظم رشتی و همدرس حاج محمد کریم خان کرمانی بود. او «رکن رابع» را انکار کرد و حاج محمد کریم خان را لعنت نمود. از این رو آنان را بطور اطلاق «شیخیه» و شیخیه ثقة الاسلامیه گویند.

پس از حاج میرزا شفیع ثقة الاسلام پسرش «میرزا موسی» و پس از او «میرزا علی» معروف به «ثقة الاسلام دوم» یا شهید که در سال 1330 ه به جرم مشروطه خواهی به دست روسهای تزاری در تبریز به دار آویخته شد و بعد از وی برادرش «میرزا محمد» به ریاست این طایفه رسید.

هفتاد و دو ملت، ص 153.

ثماميه

از فرق «معتزله»، پیرو «ثمامة بن اشرس نمیری» هستند.

«ثمامه» از بندگان آزاد کرده بنی نمیر بود و در روزگار مأمون و معتصم و واثق پیشوای «قدریه» به شمار می رفت و در نزد ایشان گرامی بود. وی مأمون را به عقیده «معتزله» تبلیغ کرد. و می گفت: خداوند بنده ای را مجبور به شناختن خود نکند و او را نتواند از کفر بازدارد و آدمی مانند دیگر جانوران تکلیفی ندارد، از این رو زندیقان و عوام و دهریه و ترسایان در روز بازپسین خاک خواهند شد و کودکی که به خردی مرده و بناچار خدای را نشناخته تکلیفی که سزاوار کیفر باشد ندارد و در روز بازپسین خاک خواهد گشت.

دیگر این که می گفت: افعال متولده را فاعلی نیست.

همچنین می گفت: سرای اسلام، سرای شرك است و اسیر گرفتن در آن حرام است. زیرا در نزد او اسیر هرگاه آقای خود را شناسد به وی نافرمانی کرده است.

گناهکار کسی است که به ناچار پرودگار خود را شناخته و سپس وی را منکر و نافرمان شود.

مسلم بن قتیبه در کتاب «مختلف الحديث» آورده که: ثمامه بن اشترس در روز آدینه مردمان را دید که از بیم آن که مبادا نماز جمعه ایشان فوت شود بسوی مسجد می دویدند، از دیدن آن حالت، روی به دوستش کرد و گفت: آن خران و گاووان را بنگر. پس از آن گفت: بین این مرد تازی با مردمان چه کرده است.

ابن المرتضی در کتاب «المنیة و الامل» نام او را ابو عبد الله احمد بن ابی داوود ثمامة بن اشرس و مکنی به ابو معین نمیری در طبقه هفتم از «معتزله» آورده و گوید که او در علم و ادب در عصر خود یکتا بود. وی از شاگردان ابو الهذیل علاّف به شمار می رفت.

شهرستانی گوید که: ثمامه جامع بین سخافت دین و خلاعت نفس بود و می گفت که: فاسق هرگاه بدون توبه بمیرد در آتش جاودان خواهد ماند.

او می گفت: استطاعت همان سلامت و صحت اعضا و خالی بودن از آفات پیش از فعل است و معرفت متولد از نظر است و آن فعلی است که مانند سایر متولدات آن را فاعلی نیست.

او می گفت که: همه معارف ضروری است و کسی که ناچار به معرفت خدا نباشد، مأمور بدان نیست بلکه مانند دیگر حیوانات برای عبرت و بیگاری آفریده شده است.

همچنین می گفت: انسان را فعلی جز اراده نیست و چیزهای دیگر پدیده ای است که برای آن پدیدآورنده ای نمی باشد.

ابن راوندی گفته است: «ثمامه» می گفت که عالم از جهت طبیعت فعل خدای تعالی است و این همان قولی است که فلاسفه گویند.

الفرق بین الفرق، ص 103.

المنیة و الامل، ص 159.

ملل و نحل، شهرستانی، ج 1، ص 68.

ثنویہ

فرقه هایی بودند که به دو اصل خیر و شر قایل شدند مانند «مجوس» و «مانویه» و «دیسانیه».

اما در اسلام ثنویہ کسانی هستند که گویند: «الخیر من اللّٰه و الشر من ابلیس او من انفسنا». یعنی هرچه نیکی و طاعت است از خدای می باشد و هر چه بدی و معصیت از شیطان و نفس ما، چنان که در قرآن کریم آمده است: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...» سورة نساء / 79.

فکر ثنوی در بعضی از «غلاة» شیعه مانند «بیانیه» و بعضی از «معتزله» نیز راه یافت و غالب ایشان متأثر از افکار ایرانی قدیم مانند مانویه، مزدکیه، زروانیه و دیسانیه شده اند.

هفتاد و سه ملت، ص 30.

دایرة المعارف الاسلامیه، ج 6، ص 216 - 221.

ملل و نحل، شهرستانی.

از فرق «مرجئہ» و پیروان ابو ثوبان مرجی هستند۔ - بوثوبانیہ۔

ص: 131

«ثوریه» فرقه ای است فقهی که از پیروان ابو عبد الله سفیان بن سعید ثوری کوفی است.

چون یکی از اجداد او ثور بن عبد منات نام داشت او را ثوری می خواندند. وی در سال 96 در کوفه متولد شد و در همان جا علم حدیث آموخت.

او مردی زاهد و بی اعتنای به خلفا و درباریان بود لذا مورد تعقیب دو خلیفه عباسی منصور و مهدی قرار گرفت و ناچار به جلای وطن شد و مدتی در یمن و حجاز بسر برد.

چون در مکه بر وی سخت گرفتند به بصره رفت و در آنجا رحل اقامت افکند و در شصت و چهار سالگی در شعبان سال 161 هجری بدان شهر درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد.

وی در فقه از پیروان اهل حدیث بود و از ثقات آن طایفه به شمار می رفت. بعضی او را برتر از مالک بن انس دانسته اند.

«محمد بن اسحاق الندیم» از بعضی از مؤلفات او یاد کرده که از جمله آنها «الجامع الكبير و الجامع الصغير» و «كتاب الفرائض» و دو رساله دیگر است.

وی تفسیری بر قرآن داشته که ثعلبی به آن استشهاد کرده است.

اما در علم کلام سفیان از «صفاتی» بود و صفاتی را که برای خداوند در قرآن کریم آمده از خصائص ذات او می دانست.

او در روایات فقهی غالباً استناد به رویه شیخین می کرد. وی مسح بر خفین را به مسح بر موزه باشد به جای مسح بر دو پنجه پا جایز می دانست و ترجیح می داد که بسمله را به بانگی خفیف تلاوت کنند و جهاد را تا روز قیامت باقی و واجب می دانست.

وی می گفت يك مسلمان باید اطاعت از اولو الامر نماید، خواه متّصف به عدل یا به جور باشد.

با وجود این آرای که از او ذکر کردیم، مع الوصف تمایل به شیعه داشت و به قول صاحب کتاب «طبقات الحفاظ» حضرت امام جعفر صادق (ع) یکی از شیوخ او بود.

بعضی گفته اند که: او زیدی مذهب بود و چون مردی زاهد و گوشه گیر بود صوفیه او را از پیشوایان پیشین خود شمرده اند. چنان که شیخ فرید الدین عطار نیشابوری در کتاب «تذکره الاولیاء» او را از بزرگان صوفیه دانسته است.

دائرة المعارف اسلامیه، ج 11، ص 450 - 455.

آنان پیرو «ابو عثمان عمرو بن بحر بن جاحظند» که از بزرگان «معتزله» بود.

گویند: وی در نود سالگی در سال 250 درگذشت و بعضی وفات او را در سال 255 نوشته اند.

ابن المرتضی در کتاب «المنیه و الامل» او را از طبقه هفتم «معتزله» دانسته و وی را کنانی و از شاگردان نظام شمرده و گوید: در جمیع علوم زمان خود تبخر داشت و به فصاحت و بلاغت معروف بود.

از سخنان او آن است که گوید:

معرفتها همه در آدمی سرشته اند و با این که فعل بندگان خداست به اختیار ایشان نیست.

او می گفت: روا نیست که کسی به بلوغ رسد و خدای را نشناسد.

کافران در نزد او به دو گونه اند: معاند و عارف، که هر دو خدای را شناخته اند ولی کافر عارف، فریفته کیش خود گشته و با معرفتی که به آفریدگار خود و تصدیقی که به پیغمبران او دارند باز سپاس وی نگذارند.

او گوید: جسمها پس از آن که پدید آمدند دیگر محال است نابود شوند.

دیگر این که گوید: خداوند هیچ کس را به دوزخ نیافکند بلکه آتش است که به اقتضای طبیعت خود دوزخیان را به خویش کشد.

وی کتابهای بسیار نگاشته که از جمله کتاب «البیان و التبیین» و کتاب «الحيوان» و کتاب «البخلاء» که بارها در مصر و لیدن و استانبول چاپ شده است.

کتاب «الحنین الی الاوطان» که در قاهره چاپ شده است. کتاب «المحاسن و الاضداد» که در مصر و لیدن چاپ شده است.

الفرق بین الفرق، ص 105-107.

الملل و النحل، شهرستانی، ص 71، 72.

ص: 133

جارودیه

«جارودیه» یا «سرحوبیه» از فرق «زیدیه» اند که پیروان «ابو الجارود» یا ابو النجم زیاد بن منذر عبدی بودند.

ایشان می گفتند که: پیغمبر اسلام، علی را به وصف به امامت منصوب کرده است نه به اسم و مردمان با دیگری بیعت کردند و به گمراهی و کفر افتادند.

«جارودیه» پس از امامت «زید بن علی بن الحسین» قایل به امامت محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن شدند و بعضی از ایشان می گفتند که: او نمرده و کشته نشده است و خروج خواهد کرد.

بعضی دیگر «قاسم علوی» صاحب طالقان و ری را و برخی «یحیی بن عمر» صاحب کوفه را امام می شمردند.

غالب ایشان مانند دیگر «زیدیه» گویند: هر فاطمی که شمشیر برکشد و قیام کند و مردم را به دین و تقوا دعوت کند امام است.

چنان که گفتیم یکی از ائمه «جارودیه» محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بود و گویند ابو حنیفه به وی بیعت کرد. چون این خبر به منصور خلیفه عباسی رسید وی را به زندان انداخت تا بمرد.

بعد از مرگ محمد مذکور «جارودیه» به امامت محمد بن قاسم بن علی بن الحسین بن علی صاحب طالقان و ری یقین کردند. وی در ایام معتصم خلیفه عباسی گرفتار شد و در زندان او بمرد.

پس از وی گروهی از «جارودیه» به امامت «یحیی بن عمر» صاحب کوفه در آمدند، او نیز در روزگار مستعین خلیفه عباسی کشته شد و سر او را به نزد محمد بن عبد الله بن طاهر بردند.

ابو الجارود خود از علمای «زیدیه» بود.

کشی می نویسد: ابو عبد الله امام جعفر صادق (ع)، زیاد بن المنذر اعمی ابو الجارود را ملقب به سرحوب کرد (- سرحوبیه) و او را از دروغگویان دانست.

نجاشی می نویسد که: زیاد بن منذر ابو الجارود همدانی الخارقی اعمی کوفی که کور مادرزاد بود از اصحاب ابی جعفر امام محمد باقر (ع) است.

مامقانی می نویسد که: زیاد بن منذر ابو الجارود یا ابو النجم همدانی اعمی سرحوب الخراسانی العبد الخارقی و الخارقی و الحرقی یا الحوفی (شاید اصلاً الخوافی بوده است).

بنا بر اختلاف نسخ از مردم خراسان بود و حضرت امام جعفر صادق (ع) او را لعنت کرد و فرمود: «انه اعمی القلب و اعمی البصر» و او را

نکوهش فرموده است.

فهرست رجال کشی، ص 123.

رجال نجاشی، ص 121.

رجال، مامقانی، ص 460.

الفرق بین الفرق، ص 23.

ملل و نحل، ص 140-141.

ریحانة الادب، ج 1، ص 380.

جازمیه

از فرق «خوارجند» نام این فرقه در «مختصر الفرق بین الفرق» رسعی ص 80، حازمیه و در «الملل و النحل» شهرستانی، «جازمیه» آمده است.

«جازمیه» اصحاب «جازم بن علی» و در «تعريفات» جرجانی «جازمیه» پیروان جذم بن عاصم می باشند که با «شعیبیه» همداستان شدند.

عبد القاهر بغدادی می نویسد که: بیشتر «عجارده» سیستان به این آیین اند و درباره قدر و استطاعت و اراده خدا به روش اهل سنت رفتند و گویند: آفریدگاری جز خداوند نیست و چیزی جز خواست او نباشد و استطاعت با فعل است.

ایشان «میمونیه» را که درباره قدر و استطاعت از «معتزله» پیروی کردند کافر شمرند.

گویند که: خداوند بنده ای را دوست دارد که به او ایمان آورد اگر چه در بیشتر زندگانی کافر بوده باشد، اما اگر بنده ای در پایان عمر خود به کفر گراید اگر چه در بیشتر عمرش مؤمن بوده باشد باز کافر است.

الفرق بین الفرق، ص 56.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 115-118.

ملل و نحل، بغدادی، ص 71-72.

جاویدانیه - بابکیه

جبانیه

از فرق «معتزله» و پیرو ابو علی محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن خالد بن عمران بن ابان جبائی هستند که منسوب به شهر جبا به ضم جیم از بلاد خوزستان است که بین بصره و اهواز واقع بود.

جبایی از «معتزله» بصره است و در زمان خویش شیخ «معتزله» به شمار می رفت و مردی زاهد و فقیه بود و بعد از «ابو الهذیل علاّف» از بزرگترین علمای کلام «معتزله» به شمار می رود.

ابن المرتضی وی را در طبقه هشتم «معتزله» ذکر کرده و گوید: او کسی است که علم کلام را بر طالبان آن آسان کرد و شیخ او «ابو اسحاق شحّام» بود.

ابو علی در سال 303 درگذشت و به پسرش ابو هاشم وصیت کرد که او را در عسکر مکرم به خاک سپارد ولی «ابو هاشم» جسد وی را در ناحیه بستان در مقبره خانوادگیش که مادر «ابو علی» و مادر «ابو هاشم» در آنجا مدفون بودند به خاک سپرد.

ص: 135

ابو علی می گفت: هرگاه خداوند مراد بنده خویش بر آورد فرمانبردار بنده خود گردد.

بنیاد این سخن در آنجاست که روزی از «ابو الحسن اشعری» پرسید که معنی فرمانبرداری در نزد تو چیست؟ پاسخ داد که موافقت «امر» است. پس «ابو الحسن» از رأی او پرسید، «جبایی» گفت: معنای فرمانبرداری در نزد من موافقت «اراده» است و هر که مراد دیگری را بر آورد فرمان وی برده است. «اشعری» گفت: از سخن تو چنین بر می آید که هرگاه خدای تعالی کام بنده خویش بر آورد فرمانبردار او گردد.

دیگر آن که جبایی گفت که: نامهای خدای تعالی را به قیاس می توان به کار برد و اشتقاق نامی را برای او از هر فعلی که انجام می دهد روا دانست. دیگر این که بودن يك عرض را در جاهای بسیار، بیش از هزار هزار جا روا می دانست و وجود يك سخن را در هزار هزار جا روا می شمرد.

(امروز واقعیت این سخن با اختراع رادیو و تلویزیون ثابت شده است.)

او و پسرش ابو هاشم پنداشته اند که اگر خدای تعالی خواهد که جهان را نابود کند عرضی را که محلی برای آن نیست بیافریند و با آن، همه جسمها و جواهر را نابود سازد.

الفرق بین الفرق، ص 110-111.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 73-75.

المنیه و الامل، ص 170-174.

جبریه

«جبریه» معتقدان به جبر و زور، کسانی هستند که تمام افعال بندگان را به خدای تعالی نسبت می دهند و برای بندگان او هیچ گونه اختیاری قایل نیستند.

ایشان بر دو گروه اند: گروهی که جبریه متوسطند و قایل به گونه ای اختیارند که آن را «کسب» می خوانند و ایشان از «اشاعره» هستند.

«جبریه خالص» که «جهمیه» اند و پیرو «جهم بن صفوان» هستند و هیچ گونه قدرت و اراده ای برای بندگان قایل نمی باشند.

فرق جهمیه، نجاریه، کلابیه، ضراریه و بکریه از «جبریه» اند که ذکر آنان در این فرهنگ به جای خود خواهد آمد.

شرح مواقف جرجانی: الجبریه.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 79.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 6، ص 282.

جبلیه

فرقه ای از «غلاة» نصیرییه (علوی) بودند که پیشوای ایشان در جبل لبنان ادعای مهدویت کرد.

گاهی می گفت: من محمد مصطفی و

ص: 136

گاهی می گفت: من علی مرتضی و گاهی می گفت: محمد بن الحسن المنتظم.

گروهی از «نصیری» به طرفداری از وی برخاستند.

پیروان او با بانگ بلند می گفتند: لا اله الا علی (ع) و لا حجاب الا محمد و لا باب الا سلمان. و لعن بر شیخین می کردند.

مساجد را خراب می کردند تا لشکریان طرابلس آمده و آنان را بکشتند و به پراکندند.

این ابیات از اشعار این فرقه است:

اشهد ان لا اله الا *** حیدره الانزع البطین

و لا حجاب علیه الا *** محمد الصادق الامین

و لا طریق علیه الا *** سلمان ذو القوة المتین

مرات الجنان یافعی، ج 4، ص 256.

الکاکائیه فی التاریخ، ص 102.

جحدریه

«جحدریه» از فرق ششگانه «مرجنه» هستند که حافظ رجب البرسی نام ایشان را چنین برشمرده است: درامیه - علانیه - نسبییه - صالحیه - مشمریه - جحدریه.

مشارق الانوار الیقین، ص 205.

جرودیه

از فرق «خوارج» شعبه ای از «ثعالبه» هستند که یاران عبد الله بن جرود بودند.

برسی در «مشارق الانوار» نام این فرقه را ظاهراً به اشتباه «جروریه» آورده است.

مشارق الانوار، ص 205.

بیان الادیان، ص 49.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 87.

جروریه

«جریره» یا «سلیمانیه» پیروان سلیمان بن جریر رقی هستند که از متکلمان «زیدیه» به شمار می رفت، - سلیمانیه.

جعدیه

از فرق «مرجئه» بودند که از پیروان جعد بن درهم به شمار می رفتند.

وی مؤدب مروان بن محمد اموی بود که به او جعدی می گفتند، از این جهت نام «جعد» بر وی نهاده شده است.

گویند: جعد بن درهم به روزگار خلافت هشام بن عبد الملک، مروان بن محمد را تعلیم می داد.

هشام دانست که او زندیق است از این جهت وی را به بصره تبعید کرد. والی بصره در آن هنگام «خالد بن عبد الله القسری» بود.

چون عید اضحی فرا رسید، خالد پس از این که خطبه عید را تمام کرد گفت: ای مردم هر يك از شما حیوانی را برای خدا

قربانی می کنند اما قربانی من «جعد بن درهم» است، سپس از منبر فرود آمد و فرمود تا او را سر بریدند.

جعد می گفت: موسی (ع) هرگز با خداوند سخن نگفت و ابراهیم خلیل را خداوند به دوستی خود نگرفت.

حافظ بررسی در «مشارق الانوار» جعدیه را از فرق «سبائیة» شمرده است. در کتاب «سواد اعظم» آمده که «جعدیان» قومی از «خوارج» بودند و گویند: خیرها از خدائی است عزّ و جلّ و شرّ از خود بینند و منکر تقدیر خدای عزّ و جلّ شدند و چیزها گویند که: من آن را به پارسی گفتن روا نداشتم و چنین گویند: ان الله تعالی شاب شعر جعد، یعنی خدای تعالی جوانی است که مویش مجعد است.

ظاهرا این «جعدیه» غیر از «جعدیه» فوق الذکر هستند که از پیروان جعد بن درهم بودند و از «قدریه» به شمار می رفتند.

ظاهرا نخستین کسی که در زمان بنی امیه با عقیده «قدم قرآن» مخالفت کرد جعد بن درهم بود. وی قرآن را مخلوق می دانست و به همین مناسبت چنان که گفتیم در زمان خلافت هشام بن عبد الملك (105-125 ه) به امر خالد بن عبد الله القسری به قتل رسید.

الفرق و التواریخ (نسخه خطی)، ص 158 - 159.

مشارق الانوار، ص 211.

سواد اعظم، ص 181-182.

جعفریه

«جعفریه» پیروان ابو الفضل جعفر بن حرب همدانی هستند که از بزرگان «معتزله» بغداد بود و از شاگردان عیسی بن صبیح مردار و ابو الهذیل علاّف به شمار می رفت. او نیز از پارسایان بود و در سال 236 ه درگذشت.

ابن المرتضی تذکره حال او را در طبقه هفتم از طبقات «معتزله» آورده است.

شرح مناظره او با «زادان بخت» ثنوی که ظاهرا مانوی یا زردشتی بوده در کتاب «المنیه و الامل» آمده است.

او می گفت که: پاره ای از جزء مرکب، غیر از خود مرکب است.

وی گوید: کسی که ممنوع از کردن کاری است، توانای بر آن کار نیز هست، ولی توانایی بر کار دیگر ندارد.

عبد القاهر بغدادی بر کتابی که «جعفر بن حرب» نوشته است ردیه ای به نام «الحرب علی ابن حرب» نوشته است.

المنیه و الامل، ص 166-167.

الفرق بین الفرق، ص 101.

جعفریه

از فرق «معتزله» و پیرو ابو محمد جعفر بن مبشر بن احمد ثقفی از بزرگان «معتزله» هستند.

ص: 138

ابن المرتضی تذکره حال او را در طبقه هفتم از «معتزله» آورده است. وی مشهور به علم و پارسایی بود و در فقر و مسکنت می زیست.

گویند که: واثق خلیفه عباسی مبلغ ده هزار درهم برای او فرستاد ولی وی نپذیرفت.

در «لسان المیزان» وفات او در سال 234 آمده است.

وی می گفت: در فاسقان این امت کسانی یافت می شوند که بدتر از جهودان و ترسایان و گبران و زندیقان هستند.

او مانند «نجدات» از «خوارج»، اجماع یاران پیغمبر را در زدن حدّ بر می خواران نادرست می دانست و می گفت: آن رأی ایشان بوده است.

همچنین می گفت که: هر کس دانه ای یا خردتر از آن بدزدد فاسق و اهل دوزخ است.

او می گفت: جاودان زیستن گنهکاران در آتش دوزخ، با خرد سازگار است.

گوید: اگر مردی برای زناشویی، زنی را بخواند و آن زن نزد او آید و مرد بر او بسته با وی بیامیزد، آن زن را شرعا حدّی نیست، بلکه مرد را حدّ واجب است که قصد زنا داشته است.

المنیه و الامل، ص 167-168.

جعفریه

پیروان جعفر بن علی تقی بودند، که برادر حضرت امام حسن عسکری (ع) بود که «شیعه امامیه» او را «جعفر کذاب» می خواندند زیرا وی پس از برادرش حسن بن علی (ع) دعوی امامت می کرد و منکر فرزند داشتن آن حضرت بود.

این جعفر، مکنی به «ابو عبد الله» و ملقب به کرین بود زیرا صد و بیست فرزند از وی به جا ماند و پسران او را به نسبت به جدّشان حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، رضویون خوانند.

وفات وی در 271 ه بود و در 45 سالگی درگذشت و قبرش در خانه پدرش در سامرا است.

اخبار او بسیار است که می توان آنها را در کتاب «بحار الانوار» و «کافی» و «غیبت» شیخ طوسی پیدا کرد.

هنگامی که علی بن محمد النقی درگذشت گروه اندکی از اصحاب او به امامت پسرش جعفر بن علی گرائیدند و گفتند که: پدرش درباره امامت او وصیت کرده است.

گروهی دیگر گفتند که: حسن بن علی العسکری (ع) درگذشت و پس از او برادرش جعفر بنا به وصیت وی امام است.

گروهی گفتند که: امامت از محمد بن علی (ع) که عموی جعفر بود به وی رسید.

فرقه ای دیگر به سخنی مانند گفتار

«فطحیه» پرداختند که عبد الله بن بکیر بن اعین از آنان بود و چنان پنداشتند که حسن بن علی پس از پدرش امام بود و چون درگذشت بعد از وی جعفر بن علی به امامت رسید، چنان که موسی بن جعفر پس از عبد الله جعفر (افطح) امامت داشت، زیرا بنا به خبری که رسیده چون امامی درگذرد امامت به مهمترین پسر وی رسد.

این فرقه چون منکر فرزند داشتن حضرت امام حسن عسکری بودند گفتند:

اگر امامی درگذرد و او را فرزندی نباشد امامت به برادرش خواهد رسید.

«جعفر کذاب» که مردی دنیا دوست و عشرت طلب طالب مقام برادر بود برای آن که به مقام امامت شناخته شود به اقسام وسایل تشبیه می جست.

فرق الشیعة نوبختی، ص 95، 108، 112.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 151، 152، 153.

غیبت شیخ طوسی، ص 143.

کمال الدین و اتمام النعمه، ص 63.

جعفریه

از پیروان فقهی «حضرت امام جعفر صادق» (80-148) ششمین امام شیعه امامیه هستند.

چون دوره زندگی آن حضرت مصادف با اواخر بنی امیه و اوائل روزگار بنی عباس بود و به سبب اختلافی که «امویان» با «عباسیان» داشتند کمتر مزاحم «شیعه» امامیه می شدند. مضافاً بر این که عمر حضرت امام جعفر صادق (ع) بعد از دیگر ائمه طولانی تر بود.

آن حضرت در مدت طولانی امامت خود موفق شد که نظم و ترتیبی به وضع «شیعه» امامیه بدهد و فقه شیعه را تدوین نماید، از این جهت آن حضرت را «حبر الامه» یعنی دانشمند امت اسلام و فقیه آل محمد (ص) خوانده اند.

بیشتر احادیث فقهی «شیعه» از آن حضرت روایت شده و بدین سبب فقه شیعه را «فقه جعفری» گفته اند و مذهب او را «مذهب جعفری» نام نهاده اند.

در مجلس درس آن حضرت که در مدینه تشکیل می شد، گروهی از بزرگان حاضر می شدند و از آن محضر درك فیض می نمودند. از جمله این شاگردان: ابو حنیفه و مالک بن انس بوده اند.

جابر بن حیان که از بزرگان علم در اسلام است، از شاگردان مشهور آن حضرت به شمار می رود.

از مشهورترین شاگردان امام، زراره بن اعین (در گذشته سال 150 ه) و دو پسر او حسین و حسن بودند.

مهمترین اختلاف شیعه با اهل سنت و جماعت دربارهٔ جانشینی رسول خدا است که شیعه آن را به «نص جلی» و اهل تسنن به «اختیار» امت می‌دانند.

ص: 140

به جز این مسأله اساسی، اختلافات شیعه و سنی در اجتهاد و ادله و اصول و فروع عبادات و معاملات و نکاح است.

مبانی تشریح در مذهب شیعه «کتاب الله» و «سنت» و «اجماع» و «عقل» است. در سنت رسول خدا (ص)، شیعه احادیثی را می پذیرد که از غربال عترت یعنی اهل بیت رسول خدا (ص) گذشته باشد و آن احادیث در نزد ایشان معروف به «اخبار» است.

«اجماع» در نزد شیعه، اتفاق علمای شیعه امامیه است بر قول امام معصوم.

«قیاس» در نزد اخباریون شیعه حرام است ولی در نزد «اصولیون» مورد قبول است.

در فروع فقه، مذهب «شیعه امامیه» با مذهب شافعی اختلافی بسیار ندارد. از مسائل مورد خلاف ایشان با سنت و جماعت جایز دانستن «متعه» و یا زناشویی موقت و بعضی از مسائل ارث و غیره است.

شیعه امامیه جعفریه درباره «عدل»، معتقد است که عدل از «صفات ثبوتیه» خداوند است و تصور عدول از آن و گرائیدن خدا به ستم جایز نیست. خداوند به بندگان خود تکلیف ما لا یطاق نمی فرماید و بیش از آنچه سزاوارند آنان را عذاب نمی کند و چون «عادل» است هیچ گاه فعل حسن و نیکو را ترک نکرده و کار زشت و قبیح از او سر نمی زند.

با این که قادر به اعمال نیک و زشت هر دو هست جز به فعل نیک نمی گراید.

چون خداوند «حکیم» است پس باید فعل او از روی حکمت و بر حسب نظام اکمل باشد. - اثنی عشریه و امامیه.

فلسفه التشریح فی الاسلام، ص 53-56.

عقاید الشیعه، ص 15-17.

اصل الشیعه و اصولها.

جعفریه

از «غلاة» شیعه اند و به امامت و غیبت و رجعت امام جعفر صادق (ع) معتقد بودند. ایشان پیرو عبد الرحمن بن محمد از متکلمان شیعه به شمار می رفتند.

اینان را «جعفریه واقفه» نیز گویند زیرا در امامت حضرت صادق (ع) توقف کردند و قایل به رجعت او شدند.

فهرست ابن ندیم، ص 198.

خطط مقریزی، ج 4، ص 177.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 147.

جلالیه

ظاهراً «صوفیه» منتسب به جلال الدین محمد بلخی صاحب کتاب مثنوی یا به نوه او جلال الدین فریدون مشهور به عارف باشد، که پس از بهاء الدین ولد فرزند مولانا جلال الدین، بر مسند قطیبت نشست.

شاید این «جلالیها» فرقه ای از

ص: 141

دراویش خاکسار باشند.

هفتاد و دو ملت، ص 175.

جلامده

گویند: احوال صحابه بر ما پوشیده شد و ندانستیم که هر يك در چه کارند. و حال آن که خلق را از مقتدایی چاره نیست و بی حاکمی قاهری که بر سر ایشان باشد، چرا که صلاح و فلاح از امت برخیزد و فتنه پدیدار شود.

پس هر کس را که بزرگان و روی شناسان اتفاق کنند، امام به حق باشد، اگر طالح باشد و اگر صالح.

هفتاد و سه ملت، ص 63.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 88.

جمهوریه

از فرق «غلاة» اند و گویند که:

جبرئیل مبعوث بر علی (ع) بود ولی در بعثت خود اشتباه کرد و فرمان پیغمبری را به حضرت محمد (ص) سپرد.

جنابیه

پیروان ابو سعید بن بهرام جنابی بودند.

- ابو سعیدیه.

جناحیه

پیروان عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابو طالب ملقب به ذو الجناحین (صاحب دو بال) بودند.

ایشان می گفتند که: در دل عبد الله بن معاویه که او را امام می دانستند علم مانند علف می روید و او را خدا و مظهر رسول الله می دانستند و از اباحیه به شمار می رفتند.

سرانجام ابو مسلم خراسانی، عبد الله بن معاویه را بکشت. - حارثیه.

خطط مقریزی، ج 4، ص 176.

جندیه

پیروان مردی به نام جند بن سیف بودند که او از پیروان محمد بن کرام بود و به جسمانیت خدای تعالی اعتقاد داشت.

جنبلاطیه

جنبلاطیه منسوب به سعید بن مصطفی بن حسین جان پولاد قاسم کردی هستند.

آن عشیره در ولایت کلز (نزدیک حلب) می زیستند و این ولایت از توابع معرّة النعمان به شمار می رفت.

جان پولاد اول رئیس آن عشیره، کرد بود، از این جهت ایشان را بنا به انتساب به وی جنبلاطیه خوانده اند.

یکی از اعقاب وی، حسین پاشا بن جان پولاد کردی بود که او نیز در کلز (کلس) فرمانروایی داشت و در سال 1104 ه کشته شد.

این عشیره همگی مذهب «دروزی»

داشتند و در اوایل قرن هفدهم میلادی از کلس یعنی سوریه به لبنان مهاجرت کردند و سبب هجرت ایشان دعوتی بود که در سال 1630 م امیر فخر الدین معنی دوم (1572-1635 م) حاکم شوف از ایشان کرد.

وی با جان پولاد عقد دوستی بست تا بتواند بیاری او بر دشمنانش غلبه یابد.

از مشاهیر این خانواده امیر جان پولاد معروف به (ابن عربی) (در گذشته 1572) می باشد که در معره النعمان و کلس می زیست.

چنان که در پیش گفتیم جان پولاد بن سعید کردی در سال 1630 م از حلب به لبنان آمد و در ناحیه شوف با قبیله خود اقامت گزید. وی در سال 1640 م در گذشت و فرزندش رباح به جای او نشست.

سپس علی بن رباح، نواده وی از طرف امیر حیدر شهابی والی جبل لبنان بر نواحی شوف دست یافت (1712 م).

از مشاهیر جنبلاطیه در قرن 19، سعید بن شیخ بشیر جنبلاطی است که از سرداران ابراهیم پاشا بن محمد علی، فاتح مصر و شام بود و در جنگهایی که بین «دروز» و «نصاری» در سال 1841 م واقع شد، دست داشت. وی در سال 1841 درگذشت. - دروز.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 632-633.

جواریه

جواریه از فرق غلاة و مشبهه و پیرو «داوود جواری» هستند.

او قائل به «تشبیه» خداوند به انسان بود و اعضای او را به آدمی تشبیه می کرد و می گفت: جز شرم و ریش خداوند که چیزی در آن دو مورد نتوانم گفت، درباره دیگر اعضای خداوند از دست و زبان و چشم و گوش هر چه می خواهید پرسید. با وجود این جسم او مانند اجسام دیگر نیست و گوشت او مانند گوشتهای دیگر و خون او مانند خونهای دیگر نیست و همچنین هیچ يك از آفریدگان به او شباهت ندارند.

آورده اند که او می گفت: قسمت بالاتنه خداوند تا سینه اش میان تهی و دیگر اعضای او میان پر است. او را موئی مجعد و کاکلی سیاه است و آنچه را که در قرآن درباره نشستن خداوند در عرش (1) و چهره و دو دست او و پهلو و بالا و پایین او آمده، باید حمل بر ظاهر کرد.

قول او را که خداوند گام بر آتش می گذارد و قلب مؤمن بین انگشتان خدای رحمان است، و خداوند گل آدم را چهل شبانه روز به دست خود خمیر کرد همه

ص: 143

1- - منظور آیه شریفه: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (سوره طه، آیه 5) و آیه: ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ (یونس، 3) است که مفسران «استوی» را «احاطه و استقام» معنی کرده اند، یعنی خداوند بر عرش احاطه و استیلا دارد یا امر وی استقرار و انتظام دارد.

صحیح است و باید حمل بر ظاهر گردد.

وی مانند دیگر غلاة و مشبهه جسمانی دانستن و تشبیه خداوند را به انسان از تورات گرفته است.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 96-97.

اعتقادات، فخر رازی، ص 65، 66.

جوالیقیه

اینان پیروان هشام بن سالم جوالیقی هستند که از موالی کوفه و جزء اصحاب امام جعفر صادق (ع) و امام موسی کاظم (ع) بوده است. اشعری و شهرستانی با بهره گیری از منابع اهل سنت، آرای بی‌شمار نسبت داده اند که درست نیست.

ایشان گویند: هشام می پنداشت پروردگارش به چهره آدمی است، و نیم بالای او میان تهی و نیم پایین او میان پر است و او را مویی سیاه می باشد و دلی است که دانش و حکمت از آن سرچشمه می گیرد و خداوند پرتوی است که می درخشد و او را گوشت و خون و حواس نیست و به عقل ادراک نشود. (1).

جوالیقیه گفتند که: امام بعد از جعفر بن محمد (ع) پسرش موسی بن جعفر (ع) است و جعفر بن محمد در نزد جمهور شیعه به امامت موسی پسرش «نص» کرد.

ایشان عقد «متعّه» را به شرط پرداختن مزد زن جایز می دانند.

الفرق بین الفرق، ص 139.

الحوار العین، ص 149، 162، 258.

اعتقادات، فخر رازی، ص 64، 65.

جوشنیه

نام این فرقه در متن کتاب «سواد اعظم» تألیف ابو القاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل معروف به حکیم سمرقندی «الجوشیانند» آمده است که ظاهراً صحیح آن حدیثان اصحاب فضل حدیثی از شاگردان نظام باشند و فضل در مذهب او سه چیز افزود:

اول - شرکت عیسی بن مریم در تدبیر کار جهان چون آفریدگاری ثانی.

دوم - قول به تناسخ.

سوم - رؤیت عقل اول.

سواد اعظم، ص 174.

1- - هشام بن سالم از ثقات اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر (ع) است که نجاشی (در رجال خود) و علامه (در خلاصة الاقوال) و ابن داوود (در رجال خویش) و مجلسی (در وجیزه) وی را توثیق نموده اند. در تحریر طاوسی آمده: صحیح العقیده معروف الولاية غیر مدافع (تنقیح المقال). آری کشی روایتی از عبد الملك بن هشام حناط نقل می کند که هشام معتقد بود خداوند - - دارای صورت است و آدم را بمانند خود آفریده. ولی علامه ممقانی در رجال خود، عبد الملك راوی این نسبت را ضعیف می شمارد و چنین عقیده ای را از هشام، نفی می کند.

ظاهرا همان خرمدینه باشند که به غلط در کتاب «المقالات و الفرق» جو مدینه آمده است.

المقالات و الفرق، ص 164.

جوهریه

گویند که: جوهر قدیم و واحد الذات است ولی در مقدار بر خورد اجزای آن جوهر اختلاف کرده اند و گفتند: اگر جوهر دو جزء باشد، از آن گرمی خیزد و هرگاه سه جزء باشد، از آن سردی پدید آید و از چهار جزء تری و رطوبت خیزد.

ایشان حرکات را ثابت کردند و گویند: حرکات را نهایی نیست.

الحوار العین، ص 138.

جهمیه

اینان پیروان ابو محرز جهم بن صفوان راسبی هستند، زیرا ابو محرز از موالی بنی راسب بود.

او می گفت: اصلا بنده را قدرتی نیست، خواه آن قدرت مؤثر یا کسب کننده باشد یا نباشد، بلکه او به منزله جمادات است و بهشت و دوزخ پس از در آمدن اهل آن در آنها فانی شوند و موجودی جز خدای تعالی نخواهد ماند و هیچ کس را جز خدا قدرت و توانایی بر کار نیست و نسبت دادن کارها بر بندگان و آفریدگان از روی مجاز است.

چنان که گویند: خورشید غروب می کند و سنگ آسیا می گردد، حال آن که هیچ يك از این دو کننده کاری نمی باشند.

وی می گفت که: علم خدای تعالی «حادث» است و مردم را از گفتن خدا «شیء» - «حی» - «دانا» است، باز می داشت و عقیده داشت که خدا را به «اشیاء» تشبیه نتوان کرد.

همچنین می گفت: من خدای تعالی را به چیزی وصف نکنم که مانند صفت موجود زنده و مرید، اطلاق آن بر دیگری روا باشد، بلکه گویم: خدا قادر، موجد، محیی، ممیت است، زیرا این اوصاف تنها برای او می باشد (1).

او کلام خدای را چون قدریه (معتزله) «حادث» می دانست و او را گویا و متکلم به آن کلام نمی نامید.

عاقبت جهم سلاح برگرفت و با دولت اموی بجنگید و در روزگار بنی مروان با حارث بن سریج بر نصر بن سیار بشورید تا به دستور نصر «سلم بن احوز مازنی» او را بگرفت و بکشت (2) و پیروان او تا قرن پنجم

ص: 145

1- و بطور کلی وی مانند معتزله صفات ازلی را از خداوند نفی می کرد. (دائرة المعارف فارسی، مصاحب).

2- - به سال 128 هـ (یا 127 هـ / 745 م) در مرو کشته شده است. ذهبی، میزان الاعتدال 197/1 - ابن حجر، لسان المیزان 142/2 -
شهرستانی، ملل و محلل ص 60.

در نهادند وجود داشتند.

طبری گوید: او دبیر حارث بن سریق بود که در پایان دولت بنی امیه در خراسان خروج کرد.

جهم در آغاز شاگرد جعد بن درهم زندیق بود.

الفرق بین الفرق، ص 128.

ملل و نحل، بغدادی، ص 145.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 79-81.

الحوار العین، ص 255.

جهینه

از فرق علویین هستند. - علویه.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

ص: 146

این فرقه همان فرقه اسحاقیه هستند که منسوب به اسحاق بن زید بن حارث انصاری بودند.

شهرستانی (ص 113) می گوید:

حارثیه می گفتند: روح عبد الله بن معاویه در اسحاق بن زید حلول کرده است.

این اسحاق بن زید بن حارث از اهالی مداین بود و پیروان او همه از غلاة بودند.

آنان می گفتند: هر که امام را بشناسد هر کار که خواهد تواند کرد. امام ایشان عبد الله بن معاویه بود که همان عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب می باشد.

وی از دلیران طالبیان و بخشندگان و شعرای آن طایفه به شمار می رفت و متهم به زندقه بود. او مردی ماجراجو بود و در اواخر دوران بنی امیه در 127 هجری در کوفه دعوی خلافت کرد و بعضی از اهل آن شهر به وی گرویدند و طاعت بنی مروان را از گردن خویش برداشتند.

سپس عبد الله بن عمر والی کوفه با وی بجنگید و یاران او را پراکنده ساخت. پس از آن عبد الله به مداین رفت و در آنجا جمعی از اهل کوفه و مداین بروی گرد آمدند و بعد از آن بر حلوان و همدان و ری و اصفهان دست یافت.

چون بنی هاشم پیشرفت حال او را دیدند، عده ای از ایشان به وی پیوستند، حتی ابو جعفر منصور نیز در زمره یاران او در آمد تا بدانجا که عبد الله به نام خود سکه زد. مردم خراج فارس و شهرهای آن را برای او می فرستادند.

سپس عبد الله بن معاویه به فارس آمد و در استخر بنشست، امیر عراق که ابن هبیره نام داشت با لشکری به جنگ وی آمد و او را شکست داد. عبد الله به شیراز گریخت و از آنجا نیز رانده شد. سرانجام به هرات رفت. فرمانروای هرات او را بگرفت و به

امر ابو مسلم خراسانی خبه کرد. چنانکه فرش خانه را بر صورت وی نهاده آن قدر بفشرد تا بمرد (129 هـ).

بعضی نوشته اند که: وی در سال 131 در زندان ابو مسلم بمرد و این بیت مشهور از اوست:

وعین الرضا عن کل عیب کليلة*** و لکنّ عین السخط تبدل المساویا

در کتب فرق آمده است که: عبد الله بن معاویه می گفت که: او پروردگار است و علم مانند قارچ و گیاه در دل او می روید و قایل به «تناسخ ارواح» بود و می گفت:

روح آدم در تن انبیای پیشین بگذشت تا این که در تن او جای گرفت.

همچنین می گفت: دنیا فانی نمی شود و شراب و مردار و محرمات دیگر را «حلال» می دانست و در این باره استدلال به قول خدای تعالی می کرد که: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا...» مائده/93. یعنی بر کسانی که ایمان می آورند و عمل صالح دارند در آنچه را که می خورند گناهی نیست.

پس از مرگ عبد الله بن معاویه، یاران او به سه شاخه تقسیم شدند، گروهی گفتند که او زنده است و در کوهی از جبال اصفهان همی زید و نخواهد مرد تا آن که برخیزد و جهان را پر از عدل و داد کند.

بعضی دیگر می گفتند که: او زنده است و همراه یکی از بنی هاشم باز خواهد گشت. عده ای دیگر مرگ او را پذیرا شدند.

حارثیه که همان حربیه باشند گویند که: ابو هاشم بن عبد الله بن عباس پیش از این که بمیرد درباره عبد الله بن عمرو بن حرب کنندی وصیت کرد و او پس از ابو هاشم امام بود.

پیروان او چون بر دروغ او آگاه شدند او را رها کرده دنبال امامی می گشتند تا به عبد الله بن معاویه رسیدند و از او پیروی کردند.

المقالات و الفرق، ص 179.

فرق الشیعة، نوبختی، ص 32-34.

المقالات الاسلامیین، ص 85.

مقاتل الطالیین، ص 161، 169.

الفرق بین الفرق، ص 150.

کامل ابن اثیر حوادث سال 127-129.

الحوار العین، ص 160.

حاصریه فرقه ای از «غلاة» شیعه اند که گویند: پس از حضرت امام محمد باقر (ع) پسر او زکریا امام شد، و او در کوه حاصر مخفی است تا آنگاه که اذن خروج از جانب غیب به وی رسد.

تحفه اثنی عشریه، ص 15.

حاصریه

ایشان را «ازلیه» نیز گویند و پیرو مردی به نام ابو حاصرند که می گفت: همهٔ آفریدگان در «ازل» در پیش خداوند

ص: 148

بودند، و خداوند ایشان را چنان که در ازل می شناخت باز همی بیند و خداوند هرگاه علم پیدا کند که مؤمنی کافر خواهد شد او را کافر خوانده و در حال ایمانش وی را دشمن می گیرد.

بالعکس هرگاه بداند که کافری مؤمن گردد در حال کفرش او را دوست می گیرد.

المنیة و الامل، ص 120.

حبابیه

گویند: ما مؤمنیم اگر خدای تعالی خواهد، و روا بود که بنده کافر باشد نزد خدای تعالی، و مؤمن باشد نزد خلق و برعکس آن نیز و «قرآن» را مجرد حروف دانند و خالق را به خلق مانند کنند.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 89.

رساله معرفة المذاهب، ص 16.

حبسیه

اینان از «جبری» اند و گویند: قسمت نیست در مالها یعنی میراث نیست.

معرفة المذاهب، ص 11.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 89.

حبیبیه

ایشان پندارند که دوستی و محبت هرگاه استوار گردد و بنده نفس خویشتن را مقهور کند و در عبادت به غایت خود رسد، امر و نهی از وی برداشته شود زیرا «حبیب»، حبیب را نیازارد.

آیا نمی دانید که «خدای تعالی» بندگان را در بهشت به عبادت و نماز و روزه تکلیف نکند، زیرا دوست بر دوست آمده است و یار بر یار، و از این روی تکلیف از ایشان برخاسته است.

الفرق المفترقه، ص 69.

حبیبیه

در کتاب «هفتاد و سه ملت» فرقه فوق به صورت حبیبیه ذکر شده و می نویسد: من شرب کاس المحبّة، سقط عنه العباده.

گویند: هر که شراب محبت حق نوشید، دل و جانش بدوستی و عشق عالم علوی در جوش و خروش آمد به نوافل و عبادات بدان حضرت تقرب یافت. چون به سعادت قرین شد، حق تعالی وی را بدوستی قبول کرد. صفات او تبدیل یافت و قوا مبدل شد، بینا در چشم او، شنوا

در گوش او، گویا در زبان او، خدای باشد.

چنان که حدیث قدسی بر این ناطق است: لا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل حتى احبّه فاذا احببته كنت له سمعا و بصرا و لسانا ويدا، فبي يسمع وبي يبصر وبي ينطق وبي يبطن.

به خدای بیند و به خدای گوید و به خدای شنود و سقط عنه العباده و الارکان بار تکلیف از او برخاسته و اعمال از وی بیفتد.

ص: 149

خوارزمی می نویسد: ایشان را از آن جهت «حبیبیه» خواندند که خدای را از طمع بهشت و دوزخ عبادت نکنند، بلکه از روی دوستی و حب او را پرستند.

هفتاد و سه ملت، ص 27 و 28.

مفاتیح العلوم خوارزمی، ص 20.

حدادیه

از طوایف «نصیری» اند. - نصیری

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

حدیثیه

اینان پیرو دو مردند که یکی احمد بن خابط و دیگری فضل حدثی نام داشت و هر دو از شاگردان نظام بودند.

فضل حدثی منسوب به حدیثیه است که شهری بر کنار فرات بود، نام او در بعضی از کتب حدثی آمده است ولی صحیح آن همان «حدثی» است.

آنان می گفتند: آفریدگان را دو پروردگار است که یکی «قدیم» و دیگری «مخلوق» است و او عیسی (ع) بن مریم می باشد.

همچنین می گفتند که: مسیح (ع) پسر خداست و خداوند او را به فرزندی پذیرفت و نه از راه ولادت. مسیح (ع) کسی است که در روز قیامت به حساب خلق خواهد رسید، چنان که در قرآن کریم آمده:

«وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» فجر/ 22. یعنی: اندر آن روز پروردگار تو در حالی که فرشتگان صف اندر صف ایستاده اند بیاید. و «او مسیح است که در سایه هایی از ابر خواهد آمد.» سوره بقره آیه 210).

او همان کس است که رسول خدا در یکی از کلمات و سخنان خود فرموده است: خلق (الله) آدم علی صورته، یعنی:

خداوند آدم را که همان عیسی مسیح باشد، به مانند چهره و صورت خود بیافرید.

چنان که در حدیث دیگر فرموده است:

«ترون ربکم كما ترون القمر لیلة البدر».

یعنی: پروردگار خود را خواهید دید، همانطور که ماه را در شب چهارده می بینید.

او را از آن جهت مسیح گفتند که: زره جسد انسانی بر تن کرده بود. حال آن که پیش از آن عقل «محض» بود و همان عقلی است که در حدیث رسول خدا آمده که خدای تعالی او را گفت: اقبل، یعنی پیش بیا. پس پیش آمد. ادبر، پس رو.

سپس فرمود: به توسط توست که من عطا می‌کنم و توسط تو است که می‌گیرم.

وی گفت که: مرغان نیز پیغمبرانی دارند، و پشگان و دیگر حیوانات و حشرات نیز دارای انبیایی هستند. چنان که در قرآن کریم آمده: «...
إِنَّ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» فاطر / 24.

همچنین فرمود: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ...» انعام / 38. یعنی: هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ
پرنده‌ای در آسمان نیست مگر این که امتی مانند شما هستند.

ص: 150

همچنین فرمود: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ...» انعام/38. یعنی: هیچ جنبنده ای در زمین و هیچ پرنده ای در آسمان نیست مگر این که امتی مانند شما هستند.

او قایل به تناسخ شده گفت که:

خداوند در آغاز مخلوق را به يك ضربه در بهشت بیافرید و سپس آنان را به معصیتی که آدم کرد از بهشت خارج ساخت.

- خابطیه.

ملل و نحل، بغدادی، ص 113، 114.

حدیه

ایشان گروهی هستند که پندارند خداوند را حدی است، و حال آن که ذات او محدود نیست.

آنان عرش را جایگاه و مستقر او دانند و آیه: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى طه/5، را به میل و هوس خود تفسیر کنند.

الفرق المفترقة، ص 77.

حریبه

از فرق «کیسانیه» اند و هواخواه امامت عبد الله بن عمرو بن حرب کندی بودند.

آنان گفتند که: ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه وی را جانشین خود ساخت و معتقد به حلول روح ابو هاشم در عبد الله بن عمرو بن حرب شدند.

این طایفه بعد از وقوف بر دروغ بودن ادعای عبد الله بن عمرو بن حرب از او بازگشتند و به عبد الله بن معاویه گرویدند.

ایشان مانند بیانیه می گفتند که: روح خداوند «حلول» در تن انبیاء و ائمه می کرد، تا این که منتهی به ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه شد.

ابن حزم اندلسی می نویسد که: عبد الله بن عمرو بن حرب کندی کوفی قایل به «تناسخ ارواح» بود و بر پیروان خود نوزده نماز در شب و روز واجب کرد و هر نماز او پانزده رکعت داشت، تا این که مردی از متکلمان صفریه که از خوارج بودند با وی مناظره کرد و او را قانع کرد که سخنان او بیهوده است، پس عبد الله از آنچه را که می گفت تبری جست و اصحاب خود را نیز از توبه خویش آگاه کرد. سپس جمیع یارانش که او را می پرستیدند از وی تبری جسته و از او بازگشتند و قایل به امامت عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب شدند.

اما عبد الله بن عمرو بن حرب همچنان بر دین اسلام و مذهب صفریه باقی ماند، تا این که درگذشت. طایفه ای که امروز معروف به حریبه هستند همان سبائیه اند که قایل به الوهیت حضرت علی (ع) می باشند.

مقالات الاسلاميين، ج 1، ص 21-22.

الحوار العيني، ص 160.

كتاب الفصل في الاهواء والنحل، ج 4، ص 143.

ص: 151

حرقیه

عراقی می نویسد: حرقیه پندارند که جز يك بار در آتش دوزخ نسوزند، و بعد از آن سوختن برای ایشان دیگر خبری از آتش نیست و رنجی از آن نمی بینند زیرا دیگر حیاتی بر ایشان بعد از سوختن نیست و خداوند فرموده است: إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ طه/74. یعنی: هر که گنهکار به پیشگاه پروردگار خویش رود، همانا او را دوزخی است که در آن نه می میرند و نه زنده می شوند.

دلیل دیگر بر يك بار سوختن ایشان آن است که سبب به دوزخ افتادن ایشان کفر است و آنان جز يك بار به کفر نگرائیدند، سپس به کفر خود ادامه دادند و کیفر ایشان مطابق با جنایت آنان است، از این جهت جز يك بار به آتش دوزخ نسوزند.

صاحب «دبستان المذاهب» می نویسد: حرقیه از جهمی اند و گویند اهل آتش چنان سوزند که از ایشان یکی هم نماند در دوزخ.

الفرق المفترقه، ص 92.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 89.

حروریه

حروریه از «خوارجند» و آنگاه که حضرت علی (ع) از صفین بازمی گشت، خوارج که در آن زمان دوازده هزار تن بودند در «حروراء» که دیهی در نزدیکی کوفه و در دو میل به فاصله از آن است گرد آمدند از این رو به «حروریه» موسوم شدند.

سردار آنان در آن روز عبد الله بن کواء و شبت بن ربیع بودند. چون حضرت علی (ع) از میان لشکر بیرون آمد و برای مناظره در پیش ایشان بایستاد و دلایل خود را بر ایشان روشن کرد، ابن کواء با ده تن از سواران خویش پیش آمد و از وی پوزش و زینهار طلبید، و دیگر خوارج روی به نهران نهادند.

حروریه قایل به تکفیر امت اسلام و تبری از دو داماد پیغمبر (ص) یعنی علی (ع) و عثمان و تولی و دوستی شیخین یعنی ابوبکر و عمر شدند. ایشان اموال و زنان مخالفان خود را حلال دانند، و تنها معتقد به قرآن و «سنت» را اصلا باور ندارند. (1)

چون هنگام نماز رسد وضو گیرند، و در همان جا که نشسته اند نماز گزارند، و پندارند که هرگاه به راه افتند وضوی ایشان باطل شود، ولی اگر از آنان ریخی خارج گردد بر خلاف جمیع امت برای نماز تجدید وضو نکنند. ایشان با شلوار نماز گزارند و

ص: 152

1- - خوارج احادیث منقوله توسط راویانی که قبل از تحکیم حدیثی را نقل کرده اند یا توسط خوارج به آنها رسیده باشد قبول دارند.

گویند: شلوار چاه دبر است.

زنانشان مانند مردان در حالی که روی بسته اند بر اسب نشسته و جنگ کنند. آنان در ناحیه سیستان و هرات و خراسان بسیارند و مردمانی شجاع و دلیرند.

الفرق بین الفرق، ص 46.

التنبیه و الرد، ص 56.

الحوار العین، ص 200.

المقالات و الفرق، ص 5.

حروفیه

این فرقه که خود را «اهل حق» یا «اهل الحقیقه» می دانستند پیرو فضل الله نعیمی تبریزی استرآبادی بودند که آن مذهب را در زمان امیر تیمور بدعت گذارد.

وی پسر ابو محمد تبریزی بود و عقیده داشت که همه «حروف» مقدسند و در هر حرفی رازی وجود دارد و حروف الفبا منسوخات انسانی می باشند یعنی مظهر حروف، جمال انسان است.

باید دانست که اعتقاد به مقدس بودن «حروف»، فکر تازه ای در اسلام نیست و در قرن دوم هجری مغیره بن سعید عجلی که فرقه مغیره از غلاة شیعه منسوب به وی هستند خداوند را شیء ای از نور می دانست و اعضای او را «به حروف هجاء» تشبیه می کرد و می گفت: «الف به مانند دو گام اوست و عین چشم وی است.»

فضل الله نعیمی می گفت: آدمی در نتیجه ریاضت و کمال می تواند به درجه الوهیت برسد.

حروفیه، حروف را در صورت های زیبا متجلی دانسته، زیبارویان را مقدس و شایسته عشقبازی می پنداشتند، و عقیده داشتند که خداوند عرش و سدره المنتهی را در خط چهره آدمی مستتر ساخته و معراج حضرت ختمی مرتبت (ص) دریافتن خطوط سیمای خود و مشاهده جمال فضل الله بود.

فضل الله استرآبادی که در سال 740 در استرآباد تولد یافت، نخست مردی صوفی بود، و آن قدر در تقوا و پرهیزکاری شهرت یافت که او را «حلال خور» لقب دادند.

وی خود را از سادات علوی می دانست، و در هجده سالگی (758 ه) به حج رفت و در بازگشت مدتی در خوارزم ماند و سرانجام به اصفهان آمد، و در آن شهر به صنعت کلاه مالی مشغول شد، و در چهل سالگی به تبریز که مسقط الراس پدرانش بود برفت، و به قول خود به مبانی غیبی کتب آسمانی و تفاسیر آنها ملهم شد، و به مرتبه نبوت و امامت رسید و سپس از تبریز به اصفهان بازگشت، و در سال 788 دعوت خود را آشکار کرد، و کتاب اساسی یا آسمانی خود را که «جاویدان نامه کبیر» باشد در سال 796 ه در زندان شروان تألیف کرد.

آنگاه به دعوت امیران و پادشاهان زمان خود پرداخت.

ص: 153

در آثار «بکتاشیه» که متأثر از تعلیمات حروفیه است تولد فضل الله استرآبادی در 740 و ظهور و دعوت او 788 و شهادت وی در 796 هجری آمده است.

فضل الله نه خلیفه برای خود قرار داد که چهار تن از ایشان محرم اسرار او بودند.

گویند که: در آنگاه که میرانشاه بن تیمور در آذربایجان حکومت داشت چون از سخنان کفرآمیز فرقه حروفیه واقف شد، فضل الله را از شروان به تبریز احضار کرده به فتوای فقهای عصر بکشت و جسد او را در کوچه و بازار تبریز کشیدند.

حروفیه در کتب خود میرانشاه تیموری را «مارانشاه» یا دجال خوانده اند.

«ادوارد براون» معتقد است که وی را در شروان کشته اند، و محل قبر او در «النجق» نخجوان است.

اصول عقاید حروفیه در کتابی به نام «محرمانه تألیف 828ه» و سایر رسالات آن فرقه بیان شده است.

آنان عالم را «قدیم» می دانند که آن به دوران ازلی سرمدی همواره در حرکت می باشد. تغییراتی که در عالم مشاهده می شود معلول همان حرکت است.

خداوند تعالی در شخص انسان متجلی می شود، این مظاهر الهی در صور متوالیه انبیاء و اولیاء و عاقبت به صورت الوهیت ظهور می کند.

محمد بن عبد الله (ص) آخرین و خاتم پیغمبران بود، و بعد از او نبوت به اولیاء می رسد که عبارتند از: حضرت علی (ع) تا امام حسن عسکری (ع) یازدهمین و فضل الله استرآبادی خود خاتم اولیاء و آخر آن مظاهر است، و لیکن وی خویشتن را سرآغاز «دوره جدید» و مظهر الوهیت می داند.

می گوید: انسان بر سایر موجودات به قوه ناطقه (کلمه) امتیاز دارد، و آن را بوسیله بیست و هشت حرف الفبا به تحریر می آورد.

بر خلاف سایر اصناف در اویش، این جماعت هیچ گونه ورد یا ذکر ندانند و از آداب ایشان است که هر بامداد در خانه رئیس روحانی خود که او را «بابا» می خوانند اجتماع می کنند، و او به هر يك از آنان به دست خادمی يك پیمانه شراب و لقمه ای نان و يك قطعه پنیر عطا می کند، و آنان با نهایت ادب گرفته و از آن قدری به صورت و چشم خود می زنند و سپس آن را می نوشند.

از آداب ایشان يك نوع اعتراف سرّی است از گناهان خود که در نزد «بابا» به عمل می آورند. ظاهراً در این مراسم تحت تأثیر «مسیحیت» قرار گرفته اند.

فضل الله در «جاویدان نامه» خود، خویش را «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» خواند، و در کتب او و آثار پیروانش القابی از قبیل: خاتم اولیاء، خاتم ثانی، مظهر

الوهیت، صاحب ولایت، مسیح قائم، قائم آل محمد، مهدی شهید، صاحب بیان، صاحب تأویل، مظهر کلام قدیم داده شده است.

لقب او در «کرسی نامه»، شهاب الدین آمده است:

فضل را چون شد شهاب الدین لقب *** احتراق جن ز علم او طلب

پس از کشته شدن فضل الله استرآبادی، شاگردان و جانشینان او بر آن شدند که در ممالک اسلامی پراکنده گشته به تعالیم حروفیه پردازند.

یکی از جانشینان او که ملقب به «علی الاعلی» بود به آناتولی گریخت و به خانقاه حاجی بکتاش در آمد و به عزلت و انزوا در آنجا بزیست و «جاویدان نامه» را به صوفیان آن خانقاه تعلیم دادن گرفت.

حاجی بکتاش و پیروانش او را پذیرفتند و از آن پس حروفی مذهب شدند. وفات «علی الاعلی» را در سال 822 ه نوشته اند.

ظاهراً دختر فضل الله که به امر جهانشاه قراقویونلو در تبریز کشته شد، کلمة العلیا و قرۃ العین لقب داشت، که بایه تحت تأثیر حروفیه این لقب را برای طاهره (دختر ملا صالح قزوینی) اختیار کردند.

از حروفیه کتابهایی به فارسی و ترکی مانده است که غالباً با کلمه نامه همراه است مانند: «نومنامه» - «جاویدان نامه» - «آخرت نامه» و...

- پسیخانیه و بکتاشیه و نقطویه.

تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص 689 - 700.

واژه نامه گرگانی، ص 284-290.

دانشمندان آذربایجان، ص 386-389.

تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ص 505 - 523.

دائرة المعارف اسلامیة، ج 7، ص 362.

حریانیه

فرقه ای از «راوندیه» هستند که از «کیسانیه» منشعب گشتند و ایشان نخست قایل به امامت محمد بن حنفیه بودند و سپس از یاران ابو مسلم عبد الله بن محمد - صاحب دولت بنی العباس که ملقب به حریان بود - شدند.

آنان می گفتند که: محمد بن حنفیه پس از علی (ع) بن ابی طالب امام بود (1) و پس از خود پسرش ابو هاشم عبد الله بن محمد را جانشین خود ساخت و ابو هاشم درباره علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب وصیت کرد و علی بن عبد الله پسرش محمد بن علی را جانشین خود کرد و محمد پسرش ابراهیم امام را که در حران کشته شد به جانشینی خود برگزید و سپس

1-1- زیرا راوندیه معتقد بودند که امامت پس از پیغمبر حق عباس است.

ابراهیم دربارهٔ برادرش ابو العباس عبد الله سفاح (1) وصیت کرد و ابو العباس عبد الله سفاح، ابو مسلم را جانشین خود ساخت.

بعضی از ایشان، امامت را پس از ابو هاشم، حق برادرش حسن بن محمد بن حنفیه دانند و گویند: پس از حسن پسرش علی امام بود و علی که در گذشت از او فرزندی نماند.

مروج الذهب، ج 3، ص 169.

مقالات الاسلامیین، ج 1.

حریزیه

پیروان حریز حنفی کوفی هستند و سخنان ایشان مانند صالحیه است. پندارند که اگر حضرت علی (ع) امتناع از بیعت شیخین (ابو بکر و عمر) می کرد، ریختن خون آن دو را روا می داشت.

ایشان از عثمان بیزاری جویند و اصحاب علی (ع) را کافر دانند.

گویند: هر کس از آل محمد (ص) شمشیر برکشد و دعوی امامت کند، امام است.

مشارق الانوار، ص 211.

حریقیه

گروهی هستند که گویند: اهل دوزخ همگی بسوزند و باقی نمانند. ظاهراً ایشان همان فرقهٔ «حریقیه» هستند.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 90.

حزنیه

فرقه ای از کیسانیه بودند.

مشارق الانوار، ص 211.

حسابیه

فرقه ای از «سوفسطائیان» اسلامند که گویند: «همه چیز در دنیا خواب و خیال است».

آورده اند: روزی مردی که در مجلس ایشان بود برخاست و لطمه ای بر سر شیخ ایشان زد، شیخ او را گفت: این چه کار بود که کردی. مرد پاسخ داد: گمان می کنم این کار من، خواب و خیال باشد.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی، ص 160.

ایشان نیز از «سوفسطائیه» اسلامند و ظاهراً همان فرقه پیشین باشند و اصطلاح حسابیه از حسابیه صحیح تر است.

ایشان گویند: درك اشیاء و آلام و لذات همه توهم و پندار است، و مردمان به اندازه خرد و الهامشان آن چیزها را درك می کنند، و حقیقتی در میان نیست.

ص: 156

1- - در مروج الذهب، ابو العباس بن عبد الله بن حارثیه، آمده که استاد از آن اقتباس نموده اند ولی کلمه «ابن» در آن زائد است ضمناً سَفَّاح لقب ابو العباس است نه نام پدر وی (رك: سبائك الذهب فی معرفة قبائل العرب).

گویند: مردی از ایشان روزی بر مأمون خلیفه عباسی در آمد و ثمامة بن الاشرس که از بزرگان معتزله است در پیش او نشسته بود. ثمامه از او پرسید که: مذهب تو چیست؟ پاسخ داد که: من می گویم: همه چیزها توهم و پندار است!

پس ثمامه برخاست و ضربه ای سخت بر سر او زد چنان که چهره وی سیاه گشت. مرد روی به مأمون کرد و گفت:

ای امیر المؤمنین دیدی که این بی ادب در این مجلس چه کرد! ثمامه گفت: من به تو کاری نکردم، من بر سر تو روغن درخت بان ریختم و تو گمان کرده ای که بر سر تو زده ام؟! سپس این شعر را بسرود:

ولعل آدم ائنا و الاب حوّا فی الحساب *** و لعلّ ما ابصرت من بیض الطیور هی الغراب

و عساک حین قعدت، قمت *** و حین جئت من الذهب

و عسی البنفسج زیبق *** و عسی المهمات من السداب

و عساک تأکل من خبز *** و تظنه، تعمل کباب

یعنی: شاید پندار تو مادر ما باید آدم و پدرمان حوّا باشد!

شاید آن پرندگان سپیدی را که می بینی کلاغ باشد!

شاید هنگامی که تو می نشینی، برخاسته و موقعی می آبی رفته ای!

شاید بنفشه جیوه باشد و شاید آب فرج شتر از گیاه سداب باشد!

شاید نانی را که می خوری، پنداری همان کباب است!

پس مأمون بخندید.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی، ص 157.

حسبیه

گروهی هستند که پندارند اموال دنیا بین همه مردم مشترك است زیرا آدم (ع) هنگامی که از دنیا رفت گیتی را برای فرزندان میراث گذاشت، بنابراین روا نیست که کسی مانع از تصرف دیگری در مال خود گردد زیرا شرکت دیگری در آن مال ثابت است، و بازداشتن کسی را از حق خود جایز نیست.

الفرق المفترقه، عراقی، ص 71.

حسبیه

پیروان حسن بن زید بن حسن بن علی بن اَبی طالب هستند و از فرق «زیدیه» به شمار می روند.

وی در سال 250 بر سلیمان بن عبد اللّٰه بن طاهر بن طاهر فرمانروای مازندران بشورید، و بر جرجان (گرگان) تسلط یافت و پس از وی برادرش محمد بن زید به جای او نشست.

محمد در نبردهایی که بین او و محمد بن هارون روی داد کشته شد.

مقالات الاسلامیین، ص 83.

ص: 157

حسینیه

فرقه ای از فرق «شیعه» هستند که رشته امامت را از علی (ع) بن ابی طالب به علی بن الحسین (ع) (زین العابدین) کشانیده اند.

گویند که: علی بن الحسین (ع) بر امامت ابو جعفر محمد بن علی «نص» کرد و ابو جعفر محمد بن علی درباره ابو منصور عجلی وصیت فرمود. سپس دو شاخه از این فرقه پدید آمدند:

حسینیه، پندارند که: ابو منصور پسرش حسین بن ابی منصور را جانشین خود ساخته است، و وی پس از او امام است. ایشان قائل به خمس مال خویش برای ائمه خود شدند.

محمدیه، که به امامت «محمد بن عبد الله بن حسن (ع)» علاقه نشان داده اند.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 96.

الحوار العین، ص 169.

حسینیه

گروهی از «زیدیه» اند و گویند:

هر که از آل محمد (ص) خروج کند امام مفترض الطاعه است.

حضرت علی (ع) در زمان خود امام بود و امامت خود را اظهار کرد، و پس از او پسرش حسین بن علی (ع) به امامت رسید و بر یزید خروج کرد و در کربلا کشته شد و زید نیز خروج کرد و در کوفه به قتل رسید و یحیی بن زید نیز خروج کرد و در خراسان کشته شد و عیسی بن زید نیز خروج کرد و در سال 168 درگذشت. پس از وی محمد بن عبد الله بن حسن خروج کرد و او همان «محمد نفس زکیه» است که در زمان منصور خروج کرد و به امر وی در مدینه کشته شد.

فرق الشیعة نوبختی، ص 58.

حسینیه

اینان پیرو حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب هستند.

او بر بنی عباس خروج کرد و در محلی به نام فح که در شش میلی مکه قرار دارد با جماعتی از بنی هاشم کشته شد، و جسد ایشان در بیابان افتاد تا این که درندگان و پرندگان آنها را بخوردند، و این واقعه در زمان الهادی خلیفه عباسی روی داد.

مروج الذهب، ج 3، ص 248.

مقالات الاسلاميين، ص 80.

مقاتل الطالبيين، ص 150-161.

حشويه

حشودر لغت به معنی چیزهایی از پنبه و پشم و غیر آن است که لحاف و بالش و تشك را با آنها پر کنند و کلام زاید را که

ص: 158

در ادای مطلب واقع شود حشو گویند.

حشویه در اسلام لقب تحقیرآمیزی است که بعضی از علمای کلام اسلام مانند «معتزله» به «اصحاب حدیث» دادند زیرا اصحاب حدیث غالباً قایل به «تجسم» و «تشبیه» خداوند بودند.

دیگر آن که حشویه را از آن جهت به این لقب خواندند که احادیث روایت شده از رسول خدا (ص) که اصلی برای آن نیست بدون تحقیق، در کلام خود وارد کنند و جمیع ایشان قایل به جبر و تشبیه اند.

در کتاب «هفتاد و سه ملت» آمده:

حشویه گفتند: سخن گفتن هر جای که شنونده نباشد عبث و بیهوده و امر کردن جایی که مأموری نباشد بی نتیجه است.

اکنون چون معلوم است در ازل آزال غیر خدای ذو الجلال هیچ موجودی نبود:

«كان الله و لم يكن معه شيء» خطاب مستطاب رب الارباب را مستمع کسی نبوده باشد پس در خلوتخانه ازل امر و نهی با که بود، «... وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ...» بقره 83. چون موسی نبود و فرعون نبود، خطاب حق با که بود.

در رساله «معرفة المذاهب» آمده که:

حشویه گویند: واجب و سنت و نفل هر سه یکی است زیرا هر سه بر يك لفظ وارد است.

معرفة المذاهب، ص 15.

هفتاد و سه ملت، ص 68.

دائرة المعارف الاسلاميه، ج 7، ص 439.

حشیشه

حشیش نامی است عربی که آن را قنب(1) هندی و به فارسی شاهدانه گویند و نام لاتین آن (Cannadis) است.

آن گیاهی است مخدر که استعمال مداوم آن ایجاد جنون می کند. این گیاه در مزارع و باغستانهای مصر کاشته می شد و آن را حشیشه می گفتند و فقرای آن دیار به استعمال آن عادت کرده بودند.

خوردن حشیش در شام و آناتولی و عراق و کشیدن آن در ایران معمول است.

گویند: اسماعیلیه از قرن سوم هجری عادت به استعمال این گیاه داشتند. در قرن پنجم هجری چنان که از اخبار صلیبیون معلوم می شود حشاشین که همان اسماعیلیه باشند برای این که دست به ترور و آدم کشی زده و از خود بیخود شوند از این گیاه اهریمنی استفاده می کردند، از این جهت کلمه Assassin را در زبانهای اروپای جنوبی بمعنی اسماعیلیان حشیش کش به کار می رفت،

1- - ظاهراً قنب نام گیاه نامبرده است که برگ آن را بنگ و ورق الخیال و حشیش نامند و تخم او را شاهدانه گویند و شکوفه او را چرس خوانند. (رک: تحفه حکیم مؤمن).

مقریزی از يك دانشمند ایرانی نقل می کند که: استعمال حشیش در قرن ششم هجری توسط شیخی به نام حیدر اسماعیلی به مصر راه یافت.

ظاهراً تخم این گیاه در زمان خسرو پرویز از هند به ایران و عراق و یمن برده شد.

مقریزی می نویسد که: استعمال حشیش در مصر در میان طبقه توانگر و سرمایه دار قاهره شیوع پیدا کرد، بطوری که امیر سودون شیخونی در سال 780 آن را در مصر ممنوع کرد، و جرایمی برای استعمال کنندگان تعیین نمود.

بعدها استعمال آن شایع گشت، و مردی اسماعیلی نسخه ای نوشت که می توان حشیش را با عسل آمیخت و آن را بکار برد، و نام آن دارو را عقده (آمیخته و ممزوج) نام نهاد.

شیره و عصاره حشیش را چرس خوانند و آن را اسرار می نامند و به فارسی برگ بنگ و به عربی ورق الخیال می خوانند و بعضی از مصنفان آن را سبز یا سبزه یا گیاه اخضر خواندند و عصاره آن را بنگاب گویند.

بعقیده نگارنده حشاشین (چنانکه در پیش گفته شده است)، از این جهت به اسماعیلیه اطلاق می گردد که آنان بعضی اوقات حشیش استعمال می کردند تا از خود بیخود شده و دشمن خود را به قتل رسانند و نهادن نام Assassin بر آنها درست نیست، زیرا این کلمه از واژه اساس عربی می آید و چون اسماعیلیه در مذهب خود اساس دین را اعتقاد به امام حیّ و اطاعت از دستورهای او می دانستند از این جهت ایشان را اساسیه یا اهل الاساس خواندند.

اسماعیلیه.

دائرة المعارف اسلامیه ج 7، ص 440 - 444.

.Encyclopedie de L'Islam, tome III, P. 275-276

حصینیه

پیروان حصین «خارجی» بودند که در سیستان برخاست و در زمان او عثمان بن عماره بن خزیمه مزنی عامل سیستان بود.

به قول «تاریخ سیستان»: عثمان، نامه سوی صدقه پسر خویش کرد و او از بست به حرب حصین آمد و غازیان با او بیامدند و صدقه بر «خوارج» ظفر یافت.

ابن اثیر و گردیزی گویند: حصین لشکری را که عثمان بن عماره بر سر او فرستاده بود منهزم کرد، و سپس خود بسوی خراسان و پوشنگ و بادغیس رفت و این حوادث در سال 175 هجری روی داد.

سرانجام حصین را «گردیزی» چنین می نویسد: چون حصین به اسفزار شد آن با زن کشته شد اندر سنه سبع و سبعین و مائه.

معلوم نیست حصینیه از کدام فرقه از

«خوارج» بوده اند: - حمزویه.

تاریخ سیستان، ص 153.

الکامل، ابن اثیر، ج 6، ص 124.

زین الاخبار، گردیزی، ص 130.

حفضیه

ایشان از فرقه «خوارجند» و از پیروان «حفض بن ابی المقدم» می باشند. او نخست از اباضیه و پیرو عبد الله بن اباض بود، سپس با وی اختلاف جسته گفت که: مرتبه میان ایمان و شرك، شناختن خدای تعالی است و هر که خدای را شناخت، ولی پیغمبر، قرآن، بهشت و دوزخ را باور نداشت و گناهان کبیره هم از او سرزد، چون آدمکشی، زنا و سایر گناهان، او کافر است ولی از شرك، پاک و دور است و هر که به خدای تعالی نادان باشد و او را انکار کند مشرك است.

ایشان عثمان و علی (ع) را دشمن می داشتند و می گفتند که: علی (ع) همان کسی است که خداوند درباره او فرمود:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ .» بقره/ 204.

یعنی: از میان مردمان کسی است که سخن وی در زندگانی جهان ترا بشگفت آورد ولی خداوند آنچه را که در دل اوست، گواهی دهد و او سخت ترین دشمنان توست.

درباره عبد الرحمن بن ملجم گفتند که: او همان کسی است که خدا درباره او فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ إِتِّغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ...» بقره/ 207.

یعنی: از مردمان کسی است که جان خویش را برای خشنودی خدا می فروشد.

پس از آن گفتند که: ایمان به کتابهای آسمانی و پیغمبران به توحید پیوسته و هر که بدانها کافر شود به خداوند شرك آورده است.

اباضیه از او و سخنانش بیزاری جستند.

الفرق بین الفرق، ص 62.

الملل و النحل بغدادی، ص 77.

مقالات الاسلامیین، ص 170.

التبصیر فی الدین، ص 34.

حقایقه

عبد القاهر بغدادی می نویسد که:

«کرامیه» در خراسان بر سه دسته اند:

حقایقیه - طرائقیه - اسحاقیه و چون این سه فرقه یکدیگر را تکفیر نکنند از این رو ما آنان را به شمار يك فرقه آوردیم.

- کرامیه.

الفرق بین الفرق بغدادی، ص 130.

حقیقیه

فرقه ای از «صوفیه» اند که طالب وصل به معرفت ذات خداوند هستند، از این

ص: 161

جهت متصوفه را در مقابل اهل سنت، «اهل حقیقت» گفته اند و گویند که:

حقیقت آخرین چیزی است که تصور ادراک امکان آن می رود، و حقیقة الحقایق اصطلاحی است که مراد از آن ذات خداوند است و گاهی به تعبیری دیگر او را حضرت الجمع یا حضرت الوجود می خوانند.

صوفیه بین «حقیقت الله» و «حق الله» فرق می گذارند و می گویند: حقیقت الله صفات او و حق الله ذات اوست.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 8، ص 2.

حکمیة

پیروان هشام بن حکم اند.

- هشامیه.

حلاجیه

پیروان حسین بن منصور حلاج صوفی بودند.

وی در حدود سال 244 ه در قریه طور از قرای بیضای فارس در هفت فرسنگی شیراز زاده شد و با پدرش منصور از بیضا، به واسط رفت و در آنجا علوم اسلامی را بیاموخت و در بیست سالگی به بصره رفت و مرید صوفی آن سامان عمرو مکی شد، و به دست او خرقة تصوف پوشید، و در سال 270 به مکه سفر کرد و از آنجا به اهواز رفت و به دعوت پرداخت.

حلاج برای دعوت به مذهب صوفیانه خود که جنبه «حلولی» داشت به مسافرت می پرداخت. وی در آغاز خود را رسول امام غایب و باب آن حضرت معرفی می کرد و به همین سبب علمای علم رجال شیعه، او را از مدعیان «بابیت» شمردند.

نام او ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج بود که در سال 309 هجری کشته شد.

حلاج پس از دعوی بابیت بر آن شد که ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی را که از متکلمان امامیه بود در سلك یاران خود در آورد و به تبع او هزاران شیعه امامی را که در قول و فعل تابع او بودند به عقاید حلولی خویش معتقد سازد. بویژه آن که جماعتی از درباریان خلیفه نسبت به حلاج حسن نظر نشان داده و جانب او را گرفته اند.

ولی ابو سهل که پیری مجرب بود، نمی توانست ببیند که داعی صوفی با مقالاتی تازه خود را معارض حسین بن روح نوبختی وکیل امام غایب معرفی کند.

در این زمان چون فقه امامیه از طرف خلفا به رسمیت شناخته نشده بود، شیعیان در میان مذاهب اهل سنت، «مذهب ظاهری» را که مؤسس آن ابو بکر محمد بن داوود (1) اصفهانی است پذیرفته بودند.

1- مؤسس مذهب ظاهریه، داود بن علی است که در سال 270 ه در کوفه وفات یافت، بنابراین محمد -

رؤسای امامیه و خاندان نوبختی برای بر انداختن حلاج ناچار به محمد بن داوود ظاهری متوسل شده او را به صدور فتوایی که در سال 297 و اندکی پیش از مرگ خود در وجوب قتل حلاج انتشار داده بود، وادار نمایند.

در این هنگام ابو الحسن علی بن فرات، وزیر شیعی مذهب، متقدر خلیفه نیز در تکفیر حلاج به آل نوبخت کمک کرد.

حلاج در سال 296 به بغداد رفت، و مردم را به طریق خاصی که مبتنی بر نوعی تصوّف آمیخته با گونه ای «حلول» بود، دعوت کرد.

وزیر ابو الحسن بن فرات وی را تعقیب کرد و ابن داوود فتوای معروف خود را در حلیت خون او صادر نمود. (1)

حلاج از بغداد بگریخت و در شوشتر و اهواز پنهان می زیست.

وی در سال 301 به دست عمّال خلیفه گرفتار شد و به زندان افتاد و در 24 ذی قعدة سال 309 پس از هفت ماه محاکمه، علمای شرع او را مرتد و خارج از دین اسلام شمردند و به فرمان مقتدر خلیفه و وزیر او حامد بن عباس به دار آویخته شد و سپس جسد او را بسوزانیدند و سرش را بر بالای جسر بغداد زدند.

حلاج به ادای فرایض دین اعتقاد نداشت و از نظر کلامی خداوند را منزّه از حدود خلق یعنی طول و عرض می دانست و می گفت: روح ناطقه غیر مخلوق است و متحد با روح خداوند می باشد و حلول لاهوت در ناسوت است، و از این جهت چون قایل به «حلول» روح خداوندی در انسان بود، دعوی انا الحقی می کرد.

وی می گفت: از طریق «شوق» و «ریاضت» ممکن است که اراده صوفی با اراده خداوند متحد گردد و هر گونه رنج و عذابی را تحمل کند و آن را «عین الجمع» می خواند.

او سخنان غریب می گفت و کتابهای عجیب تصنیف کرد که از آن جمله:

«طس الازل» و «قرآن القرآن» و «کبریت الاحمر» و اشعاری نیز در «وحدت وجود» از او باقی است.

الغیبه، شیخ طوسی، ص 261-262.

تاریخ بغداد، ج 8، ص 124.

قوس زندگی منصور حلاج.

خاندان نوبختی، ص 111-116.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 8، ص 17-19.

EncyclopedieL'Islam,tome III,P.102-107

1- - ابن اثیر متصدی قتل حلاج را حامد بن عباس وزیر مقتدر و به فتوای قاضی ابو عمرو می نویسد. (کامل التواریخ، 128/8).

حلبیه

از طوایف نصیرییه اند. - نصیرییه مذاهب الاسلامیین، ص 496.

حلسفیه

از فرق «زیدییه» بودند. - زیدییه مشارق الانوار، ص 210.

حلفیه

از فرق میمونیه «خوارجند» که با میمونیه در قول به «عدل» اختلاف کردند و قایل به جبر شدند. ایشان در کرمان می زیستند و می گفتند: بستن پیمان امامت برای امامی روا نیست مگر این که خبر مرگ امام پیشین در نزد ما به صحت پیوندد یا صد و بیست سال از روز ولادت او گذشته باشد.

الحوار العین، ص 171.

حلمانیه

از فرق غلاة و پیرو ابو حلیمان دمشقی⁽¹⁾ هستند که اصلا ایرانی بود و سپس به دمشق رفت.

وی قایل به «حلول» خداوند در صورتهای زیبا بود، و هرگاه صورتی زیبا می دید به وی سجده می کرد.

لوثی ماسینیون در کتاب «شرح حال حلاج» او را یکی از مریدان حلیمان می داند و می نویسد که: ابو حلیمان صوفی بود.

طوسی، در کتاب «اللمع»، او را ابو حلیمان صوفی نوشته است.

ماسینیون در «دائرة المعارف اسلامی»، وی را شاگرد سلیم بصری خوانده است.

از این فرقه در «ملل و نحل» شهرستانی ذکری نرفته است.

عبد القاهر بغدادی می نویسد: وی علاوه بر «حلول» قایل به «اباحه» بود و می گفت: هر که خدای تعالی را بدان گونه که او باور دارد بشناسد، چیزی بر وی حرام نباشد و از هیچ کار بازداشته نشود، و آنچه را که بخواهد بر وی گوارا و روا باشد.

بغدادی گوید: یکی از حلمانیه را بدیدم به روا بودن «حلول خداوند» در ابدان مردم به این آیه استناد می کرد: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ». . حجر/ 29.

یعنی: خداوند از آن روی به فرشتگان فرمود که به آدم سجده کنند که خود در تن او حلول کرده بود، زیرا آدم در زیباترین تناسب اندام آفریده شده بود، چنان که فرمود: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ». . التین/ 4.

کلاباذی در کتاب «التعرف» در باب سماع

1- - از فرق صوفیه است که ابو حلمان فارسی حلبی در دمشق، تأسیس کرد. (دائرة المعارف اسلامی، 53/8)

اورا از شیوخ صوفیه شمرده است.

الفرق بین الفرق، ص 156-157.

التبصیر فی الدین، ص 77.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 8، ص 53.

.Encycloped iedeL'Islam tomeIII,P.590,Hulmaniyya

حلولیه

همه فرقه‌هایی که به «حلول» خداوند در آدم ابوالبشر و انبیاء و ائمه و دیگران معتقد بودند «حلولیه» نام دارند.

حلولیه، قایل به تجسّم و تجسّد خداوند به صورت بشرند.

بیشتر غلاة شیعه مانند: سبائیه، بیانیه، جناحیه و نجدیه از نصریه و رزامیه و باطنیه و عزاقرّیه و حلمانیه و در روز قایل به «حلول» بودند.

وحدت و جودیه و اتحادیه از صوفیه نیز از حلولیه شمرده می‌شوند.

در اینجا حلول تجسّم و تجسد خداوند به صورت بشر است که آن را به فرانسه incarnation گویند.

در لغت حلول، به معنی در آمدن چیزی در چیز دیگرست، و در اصطلاح حکما عبارت از یکی شدن چیزی با چیز دیگر است، چنان که از اشاره به یکی اشاره به دیگری لازم آید.

تعریفات جرجانی.

.Encycloped iedeL'Islam, tomeIII,P.590-591

حلویه

از «غلاة» شیعه بودند. - غلاة خطط مقریزی، ج 4، ص 77.

حماریه

از فرق «معتزله» بودند که در عسکر مکرم (خوزستان) می‌زیستند و قائل به «تناسخ» بودند و این قول را از احمد بن خابط (- خابطیه) و عباد بن سلیمان الضمیری فرا گرفتند و گفتند: کسانی را که خداوند مسخ کرده است و به صورت بوزینگان و خوکان در آورده است پس از مسخ نیز آدمی گشتند.

در کتبی که از فرق اسلام در دست است وجهی برای تسمیه ایشان به حماریه نمی‌توان یافت.

مقریزی در کتاب «الخطط»، جلد 2 صفحه 347 از این فرقه یاد کرده است، ولی شهرستانی و ابن حزم و ابن جوزی از آن ذکری به میان نیاورده اند.

ظاهراً بایستی این فرقه را به مروان بن محمد ملقب به حمار آخرین خلیفه بنی امیه نسبت داده باشند.

محمد بن اسحاق الندیم در «الفهرست ص 338» آورده که: مروان بن محمد، زندیق و شاگرد جعد بن درهم - که نقش بزرگی در ایجاد این فرقه داشته

ص: 165

است - بود.

حماریه می گفتند که: خمر از فعل خدای تعالی نیست، و از فعل خمّار است زیرا خداوند چیزی را که موجب معصیت شود خلق نمی کند.

آنان پنداشتند که: خداوند می تواند بعضی از حیوانات را خلق کند و گفتند:

اگر مقداری گوشت را در خاک دفن کنند، تبدیل به کرم گردد، و این کرمهایی که به وجود آمده، آفریده انسان است، نه آفریده خداوند!

مختصر الفرق بین الفرق، ص 167.

الفرق بین الفرق، ص 142.

التبصیر فی الدین، ص 82.

حماریه

از فرق شیعه امامیه اند.

توضیح آن که: چون حسن بن علی بن محمد عسکری (ع) درگذشت، عده ای از پیروان او قایل به «رجعت آن حضرت» شدند و موت آن حضرت را انکار کردند.

اما هواخواهان برادرش جعفر بن علی ملقب به جعفر کذاب (- جعفریه) گفتند: ما حسن (ع) را آزمودیم ولی در نزد او دانشی نیافتیم، از این جهت پیروان وی را که قایل به رجعت او بودند، حماریه خواندند و امر امامت جعفر را تقویت کردند.

ملل و نحل شهرستانی، ج 1، ص 154.

حماقیه

از فرق «کرامیه» منسوب به عبد الله بن محمد کرام بودند. - کرامیه.

فخر رازی، اعتقادات فرق المسلمین، ص 67.

حمزیه (حمزویه)

فرقه ای از «خوارج» و پیرو حمزه بن آذرک خارجی بودند که در سیستان به سال 177 هجری قیام کرد. نام او در «الخطط» مقریزی، ج 2، ص 355 حمزه بن ادرك و در طبری ج 3، ص 638 حمزه بن اترك و در الفرق بین الفرق، حمزه بن اكرک آمده است. ظاهراً وی غیر از ابو حمزه خارجی مختار بن عوف ازدی است، که نام او در اغانی ج 20، ص 97-111، ابو حمزه اباضی آمده. (رجوع کنید به خطبه های او در عقد الفرید، ج 2، ص 156-157).

اما ابو حمزه مختار بن عوف بن سليمان بن مالك (درگذشته در 130 هجری) در زمان مروان بن محمد بر بنی امیه بشورید، و با عبد الله بن یحیی در سال 128 هجری بیعت کرد، و مدینه را غارت نمود و در سال 130 هجری به قتل رسید.

نام حمزه بن آذرك در «تاریخ سیستان» امیر حمزه بن عبد الله خارجی از نسل زوطهماسب آمده و معلوم می شود که وی ایرانی الاصل بوده که به خوارج پیوسته است.

طبری و ابن اثیر، او را سیستانی

ص: 166

وی در روزگار خلافت هارون الرشید بر دولت عباسی سر بشورش برداشت. پس از پیروزی حمزه بر عمرویه عامل هرات، علی بن ماهان فرمانروای خراسان با حمزه بجنگید و او را شکست داد. وی ناچار روی به جانب قهستان نهاد و شهرهای خراسان را غارت کرد.

چنان که در تاریخ سیستان آمده: او مردم سواد سیستان را بخواند و گفت: یک درم خراج بیش به سلطان ندهید چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم.

او در کشتار مردم سخت بی باک بود چنان که به قول ابن اثیر: در پوشنگ بدبستانی رسید و سی کودک با استاد ایشان را بکشت.

طاهر بن حسین ذو الیمینین از این واقعه آگاه گشت و به تعقیب او پرداخت، چون به حمزه دست نیافت قعدیان از خوارج یعنی بازنشستگان از ایشان را بگرفت و برای تنبّه دیگران فرمود: دو شاخ قوی از درخت به رسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدند و دو پای مرد قعدی را به آن دو شاخ ببستند، پس رسن بگشادند تا آن دو شاخ به قوت خویش مرد را به دو پاره می کرد و هر شاخی پاره ای از مرد را با خود داشت.

قعدیان پس از این کشتار فجیع به حمزه نامه نوشتند و از او خواستند که از کشتار مردم دست بدارد.

پس از آن هارون الرشید برای دفع حمزه به خراسان رفت (1) و در طوس مکان کرد ولی پیش از آن که بر او دست یابد در آن شهر درگذشت.

حمزه سپس به هند رفت و در سال 195 به غزو با کافران هند پرداخت، هنگامی که مأمون عباسی در خراسان امارت داشت به وی نامه نوشت و از او خواست ترك عصیان کند ولی نپذیرفت.

مأمون، طاهر ذو الیمینین را به دفع وی مأمور کرد ولی حمزه در جمادی الآخره سال 213 به مرگ طبیعی درگذشت. ظاهراً حمزه با شقاوتهایی که داشت، مردی دین دار بود.

در «تاریخ سیستان» آمده که: حمزه روزی بامداد در تاریکی آخر شب به در شهر آمده بود تا آن شهر را غارت کند، بانگ نماز بسیار شنید از آن شهر که آن را عدد و احصا نبود عجب ماند و به یاران خود گفت: بازگردید، بر شهری که در آن چندان تکبیر و تهلیل بگویند، شمشیر نباید کشید.

ابو الحسن بیهقی در «تاریخ بیهق»

می نویسد: پدرش دهقانی بود که آذرك نام داشت چون بیامد، دهقان را به ولادت پسری مژده دادند، منجم طالع او بدید و گفت: این پسر لشکرکش و سفاک باشد.

مردم سیستان را نیاززد و رعیت سیستان از او به سلامت بودند.

بعد از مرگ هارون الرشید در سال 193 حمزه دست از کشتار مردم مسلمان بازداشت و به فکر غذا با غیر مسلمانان افتاد، شاید زهد و ورع و دین داری بیش از اندازه وی را وادار کرد که از آن پس از جنگ با مسلمانان دست بردارد و به جبران خونهایی که در بلاد اسلام ریخته است به جنگ با کفار پردازد.

در بعضی از متون عربی از جمله تاریخ طبری لقب حمزه (شاری) ذکر شده و خوارج خود را شرّاء (یعنی: فروشندگان جان خود به خداوند) می گفتند (1) از این جهت او را بدین لقب که مفرد شرّاء است، شاری می خواندند.

حمزه در حدود سال 180 هجری به حج رفت و در این سفر با قطری بن الفجاء آشنا شد و پیروان قطری به وی بیعت کردند.

تاریخ سیستان، ص 156-176.

زین الاخبار گردیزی، ص 131-133.

تاریخ بیهق - ص 44-266.

تاریخ طبری - ج 11، ص 650.

الکامل ابن اثیر - ج 6، ص 168.

حمیریه

از فرق «شیعه» و پیروان حضرت امام جعفر صادق (ع) بودند.

برسی می نویسد که: جبایره یعنی پیروان جابر بن حیان و حمیریه از شاگردان حضرت امام صادق (ع) بودند و از وی دانش کیمیا فرا گرفتند.

مشارق الانوار، ص 214.

حنابله

پیروان احمد بن محمد بن حنبل ابو عبد الله شیبانی وائلی، امام مذهب «حنبلی» از ائمه چهارگانه سنت و جماعتند.

وی ایرانی الاصل از شهر مرو و پدرش فرماندار سرخس بود. او در بغداد زاده شد و در طلب علم به کوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام و مغرب و الجزایر و عراق و فارس و خراسان سفر کرد.

کتابی به نام «مسند ابن حنبل» در شش جلد بنوشت که محتوی بیش از سی هزار حدیث است و کتابهای دیگری درباره ناسخ و منسوخ و تفسیر قرآن و غیره بنوشت.

ص: 168

1- - این لقب را از آیه شریفه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَسْتَدِرِّي نَفْسَهُ إِيْتِمَاءً مَّرْضَاتِ اللَّهِ» گرفته اند. ابن ندیم از فقهای این فرقه در کتاب (الفهرست) نام برده است.

وی مردی گندمگون و نیکو روی و بلند قامت بود و جامهٔ سپید می پوشید و سر و ریشش را با حنا خضاب می کرد.

در زمان مأمون قایل به «قدم قرآن» شد و پس از وی جانشین او معتصم خلیفه او را به محنه دچار ساخت و به زندان افکند.

وی بیست و هشت ماه در زندان بماند و در 220 هجری آزاد شد.

متوکل عباسی جبران این اهانت را کرد و ابن حنبل را بر دیگر علما مقدم داشت، و جز به مشورت او کار نمی کرد.

گویند: ابن حنبل در زندان کتابی در رد «زنادقه» و «جهیمه» نوشت.

او مذهب خاصی در فقه نیاورد و تنها در آن فن به مسائلی جواب می داد که شاگردانش از او سؤال می کردند.

ابن قیم فتاوی او را در بیست جلد گردآوری نموده است. چون ابن حنبل از اهل حدیث بود و توجهی به «رای» نداشت بالطبع از مخالفان ابو حنیفه به شمار می رفت. او گاهی در بین احادیث خود، حدیثهای «ضعیف» را هم آورده و در مسائل دینی و فقهی بیشتر توجه به سلف صالح و صدر اول اسلام داشت.

حنابله امروزه گروه کثیری نیستند ولی مذهب ایشان تا قرن هشتم در بلاد اسلام رواج فراوان داشت.

مقدسی می نویسد که: بیشتر مردم اصفهان و ری و شهرزور و غیر آن از بلاد ایران مذهب حنبلی داشتند و نام معاویه بن ابی سفیان را احترام می کردند و در شام و فلسطین عدهٔ کثیری حنبلی بودند.

از بزرگان این مذهب که در توسعه و گسترش آن کوشید تقی الدین احمد بن عبد الحلیم بن تیمیه (661-728) و پس از او شاگردش ابن قیم در ترویج مذهب حنبلی دنبال کار استاد خود را گرفت.

در قرن دوازدهم هجری مذهب حنبلی به تبلیغ محمد بن عبد الوهاب و شمشیر خانواده آل سعود در جزیرهٔ العرب رواج بسیار یافت و به نام مذهب «وهابی»، آیین قانونی آن سرزمین گردید و در بلاد خلیج فارس و مصر شایع گشت.

چنان که گفتیم ابن حنبل از تمسک به «رای» تبرّی می جست و تنها به «کتاب الله» و «حدیث رسول الله» استناد می جست.

وی آن قدر در استناد به حدیث مبالغه کرد که بزرگان اسلام مثل طبری و ابن الندیم او را از اهل حدیث شمردند و نه از مجتهدان.

ابن حنبل از شاگردان شافعی بود سپس از وی جدا شد و مذهب جدیدی ابداع کرد و آن را بر پنج اصل بنا نهاد:

کتاب الله، سنت رسول الله، فتاوی صحابه پیامبر، قول بعضی از صحابه که موافق «کتاب» باشد، تمام احادیث مرسل و

ضعیف.

محمد بن عبد الوهاب (در گذشته در 1206 هجری)، تجدید نظری در آن مذهب کرد و عقاید خود را بر مذهب حنبلی استوار ساخت.
(- وهابیه)

ابن حنبل در سال 164 هجری متولد شد و در 241 درگذشت و در مقابر شهدای بغداد نزدیک دروازه حرب به خاک سپرده شد.

حنابله به امر به معروف و نهی از منکر بسیار اهمیت می دادند.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 1، ص 491 - 496.

فلسفة الشریع فی الاسلام، ص 45-47.

.EncyclopedieL'Islam, tomeI,P.280-286

حنفیه

از مذاهب چهارگانه سنت و جماعت و پیروان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه (80-150 ه) هستند که در اصل ایرانی و از مردم کابل بود.

جدش زوطی از اسیران کابل بود و پدرش ثابت در کوفه آزادی یافت.

ابو حنیفه در کوفه زاده شد و در طلب علم جهد فراوان کرد. وی در نزد حماد بن ابی سلیمان از علمای قرن اول و اوایل قرن دوم هجری (در گذشته در 120 ه) علم دین بیاموخت. قبر او اکنون در بغداد زیارتگاه اهل سنت است.

امیر عراقین عمر بن هبیره، ابو حنیفه را به جهت علم و تقوایش قاضی القضاة شهر کوفه ساخت. منصور خلیفه عباسی می خواست که او را قاضی بغداد کند، ابو حنیفه نپذیرفت و به زندان افتاد تا درگذشت.

ابو حنیفه قایل به «رأی و اجتهاد» شد و از «اهل حدیث» بیزاری جست. او قیاس و استحسان (رأی) را هم بعنوان اصلی پذیرفت، این جهت «قیاس و رأی» در مذهب حنفیه پس از «قرآن» و «سنت» و «اجماع»، اصل چهارم گشت.

طریقه و شیوه ابداعی او در فقه به نام وی «فقه حنفی» خوانده می شود.

نوبختی و ابو الحسن اشعری و برخی از علمای علم کلام اسلام، او را از اهل ارجاء (مرجئه) شمرده اند و در آن باره به قول او استناد کرده اند که در «فقه الاکبر» گفته:

لا نکفر احدا بذنب و لا ننفی احدا عن الایمان. (1) یعنی: ما کسی را از جهت گناهی که مرتکب شده کافر نمی شماریم و از او نفی ایمان نمی کنیم.

ابن خلدون می نویسد که: ابو حنیفه هفده حدیث از احادیث نبوی را بیشتر قبول

ص: 170

1- - کافر ندانستن مسلمانی که مرتکب کبیره شده باشد دلیل بر ارجاء نیست. زیرا محققین اهل سنت و شیعه نیز چنین کسی را کافر نمی شمارند.

نداشت و در «رأی و قیاس» افراط می کرد.

مذهب او توسط دو تن از یارانش یکی محمد بن حسن شیبانی و دیگری ابو یوسف قاضی رواج یافت.

ابو حنیفه جز رسایل کوچکی که یکی از آنها موسوم به «فقه الاکبر» است، کتابی تألیف نکرده بلکه شاگردانش فتاوی وی را بعد از او برشته تحریر کشیده اند.

اساس فقه ابو حنیفه مبتنی بر «هفت اصل» است: کتاب الله، سنت رسول الله، اقوال صحابه، قیاس، استحسان، اجماع و عرف.

گویند: ابو حنیفه، خزاز یعنی فروشنده پوست (1) خز بود و از آن طریق معیشت می گذراند.

وی خلفای عباسی را دوست نداشت و به دشمنان علوی ایشان به مال خود یاری می کرد.

تاریخ المذاهب الاسلامیه، ص 161-163.

فلسفه التشریح فی الاسلام، ص 129-130.

علم اصول، ص 217-218.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 1، ص 330 - 332.

,Encyclopedie de L'Islam

.tomeI,p.126-128

حواریین

در اصطلاح دینی و علمای رجال، جماعتی هستند از اصحاب حضرات معصومین (ع) در بعضی از آثار دینی مدح ایشان به همین عبارت وارد آمده است.

کشی در «رجال» خود با پنج واسطه از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده که: در روز قیامت منادی ندا می کند که کجایند حواریین محمد بن عبد الله (ص) که به عهد آن حضرت درگذشتند و اصلاً نقض پیمان نکردند، پس سلمان و مقداد و ابوذر برمی خیزند بار دوم مانند همان ندا درباره حضرت علی (ع) می رسد. پس محمد بن ابی بکر و میثم تمار و اویس قرن و عمرو بن حمق خزاعی برخیزند.

سپس همان ندا درباره حضرت امام حسن مجتبی (ع) می رسد پس سفیان بن ابی لیلی و حذیفه بن اسید غفاری برخیزند.

دیگر بار همان ندا درباره حسین بن علی (ع) می رسد در این ندا، حواریین آن حضرت یعنی تمام شهدای کربلا برخیزند.

در ندای حواریین، حضرت علی بن حسین (ع)، جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی و سعید بن مسیب برخیزند.

1- - خزبر جامه هایی که از کرک حیوان مزبور بافته شود اطلاق می گردد (مصباح المنیر) ولی در عرف ابریشم را خز می گفتند (منجد الطلاب) و ظاهراً ابو حنیفه شغل ابریشم فروشی داشته است.

شريك عامرى و زرارۀ بن اعين و بريد بن معاويه و محمد بن مسلم و ليث بن بختري باشند، كه با نداى منادى برخيزند.

در نداى حواريين، حضرت امام جعفر صادق (ع)، عبد الله بن شريك عامرى و عبد الله بن ابى يعفور و عامر بن عبد الله بن خداعه و حجر بن زائده و حمران بن اعين برخيزند.

سپس حواريين ساير ائمه ندا کرده شونند و اين كسان در عرصۀ محشر اول سابقين و اول مقربين هستند.

ريحانة الادب، ج 1، ص 354، به نقل از:

مستطرفات و تنقيح المقال.

حيانیه

پيروان حيان سراج بودند كه مى پنداشتند، امام بعد از حضرت على (ع) پسرش محمد بن حنفيه است و حسنين (ع) را امام نمى دانستند و از كيسانيه به شمار مى رفتند.

ظاهرا اين حيان همان كسى است كه پس از ابو مسلم در خراسان قيام كرد و معروف به حيان خراسانى است و از بزرگترين دشمنان عرب در خراسان به شمار مى رفت.

وى خراسان را بر قتيبه بن مسلم باهلى سردار خونريز عرب بشورانيد و سرانجام به دست سعيد بن خذنيه فرمانرواى عرب در خراسان با زهر مسموم گشت.

تاريخ افغانستان بعد از اسلام، ص 174 - 176.

مقباس الهدايه، ص 82.

حيدرى و نعمتى

دو فرقه اند كه در اكثر شهرهاى ايران وجود داشته و با هم به جنگ و ستيز مى پرداختند.

دسته حيدرى را به شخصى به نام قطب الدين بن حيدر تونى كه گويا در 618 در گذشته و در زاوه از شهرهاى خراسان مدفون است كه آنجا را به نام او تربت حيدريه خوانده اند، منسوب داشته اند.

دسته نعمتى را به شاه نعمت الله ولى عارف مشهور (در گذشته در 834 هـ) انتساب داده اند.

ولى بنا بر تحقيق آقاى حسين مير جعفرى اصفهانى منشأ اين دو فرقه مربوط به نيمه دوم قرن هشتم هجرى يعنى در زمان شاه نعمت الله ولى است و حيدرى منسوب به مير حيدر تونى (در گذشته در 830 هـ) مى باشد كه در تبريز در مقابل شاه نعمت الله قد علم کرده و مكاتبى در مقابل مكتب كرمان تشكيل داد.

او هیچ ربطی به قطب الدین حیدر فوق الذکر - که در 618 در گذشته و در تربت حیدریه مدفونست - ندارد.

این سلطان میر حیدر در باکوی

ص: 172

(باد کوبه) قفقاز تولد یافت و مدفنش در تبریز است و معاصر قره یوسف قراقویونلو (در گذشته در 823 ه) و پسرش قره اسکندر (در گذشته در 841 ه) است.

اختلاف دو فرقه حیدری و نعمتی اختلاف در مشرب عرفانی آن دو عارف بزرگ که یکی در کرمان و دیگری در تبریز مکان داشته اند، بوده است. شیخ حیدر مذهب تشیع و شاه نعمت الله ولی ظاهرا صوفی سنی بوده است.

بعد از ظهور صفویه همه ایران مذهب تشیع را پذیرفتند ولی اختلافات مشرب تصوّفی این دو فرقه باقی ماند. بعضی از پادشاهان صفوی به مصداق اختلاف بینداز و حکومت کن، اختلاف این دو فرقه را تشدید کردند و آنان را به جنگ یکدیگر بر می انگیزتند.

تا بعد از مشروطیت هم اختلاف حیدری و نعمتی در شهرهای ایران وجود داشته است.

محلات حیدری نشین و نعمتی نشین را حیدری خانه و نعمتی خانه می گفتند. بیشتر طرفداران این دو فرقه از لوطیان و عیاران شهرهای ایران بوده اند.

احتمالا تظاهرات تبرائیان و تولائیان یعنی دوستداران علی (ع) و ائمه و تبرائیان یعنی: بیزاری جویان از دشمنان ایشان نیز از اسباب انتشار این منازعات بوده است. این رقابت در بین اخیها و فتیان (جوانمردان) نیز وجود داشته است.

نوشته اند که منازعات بین دو دسته حیدری و نعمتی غالبا در سه روز پیش از عاشورا شدت می یافته است. علم حیدری یا علامت که در ماه محرم با زینت و تجمل خاصی در جلوی دسته های تعزیه حمل می شده، منصوب به همین دسته حیدری بوده است.

مجله آینده، سال نهم، آقای حسین میر جعفری، شماره 10 و 11.

هفتاد و دو ملت، ص 165.

دایرة المعارف مصاحب، ذیل عنوان حیدری.

حیدریه

از طوایف «نصیری» هستند که خود را به حیدر که لقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است منسوب داشتند.

- نصیری.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 495.

ص: 173

از «قدریه» پیروان احمد بن خابط بودند و گفتند که: خداوند تدبیر کار جهان را به عیسی بن مریم وا گذاشت و او دومین آفریدگار جهان است.

گویند: مسیح بنا بر اصل تبئی پسر خداوند است ولی از وی تولد نیافته و او کسی است که در آخرت به حساب مردم می رسد. وی می گفت که: مسیح پدرش آدم را بیافرید.

آنان پنداشتند که: روح آدمی در هیاکل مختلف متناسخ گردد و از بدنی به بدن دیگر انتقال یابد. ایشان منکر قیامت و بعث شدند.

احمد بن خابط گوید که: مسیح همان خداست که درع و زره جسمانیت پوشیده است.

همچنین گوید که: همه انواع حیوانات را از خزنده و چرنده مانند بشر امتی هستند و هر کدام از ایشان را رسولانی است، زیرا خداوند فرمود: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ...» انعام/38.

«... إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ».

فاطر/24. یعنی: امتی نیست که در آن خداوند، پیامبری نفرستاده باشد.

نام پیشوای این فرقه یعنی: احمد بن خابط در کتاب «الوافی بالوفیات» صفدی احمد بن خابط و در کتاب حافظ ابن حجر، احمد بن خابط و در ابن حزم، احمد بن خابط و در شهرستانی، احمد بن خابط آمده است.

الفرق بین الفرق، ص 140-164-167.

ملل و نحل شهرستانی، ص 61-63.

ملل و نحل بغدادی، ص 115-117.

المنیه و الامل، ص 73.

بس. گاه باشد که گویند: الله ورسوله بس، دیگر کس نیست فریاد رس.

از آل رسول چه کار آید و از علی مرتضی چه گشاید! از همه بیزاریم و گواهی دهند که امیر المؤمنین علی (ع) بعد از مصطفی (ص) کافر شد. «لعنت بر ایشان»

آن کس به هر دو عالم کارش نظام گیرد *** کارد بدست همت، دامان آل یاسین

مراد از آل یاسین علی (ع) و محمد (ص) و اهل بیت اوست.

ناصر خسرو گوید:

چون توبتی گزیدی کز رنج و شرّ آن بت *** بر کنده گشت و کشته یک رویه آل یاسین

- خوارج.

هفتاد و سه ملت، ص 57.

خازمیه

از فرق «خوارجند» و شعبه ای از «عجارده» می باشند.

بیشتر عجارده سیستان بدین آئین اند و درباره قدر و استطاعت و خواست خداوند به روش اهل سنت رفتند و گویند:

آفریدگاری جز خدا نیست و چیزی جز خواست او نباشد و استطاعت با فعل است.

آنان میمونیه را که درباره قدر و استطاعت از معتزله پیروی کنند کافر شمارند.

ایشان گویند: دوستی و دشمنی در پیش خدای تعالی دو صفت بیشتر نیست و خداوند بنده ای را دوست دارد که به او ایمان آورد، اگر چه در بیشتر زندگیش کافر بوده باشد. اگر بنده ای در پایان عمر خود کافر شود گرچه در بیشتر عمرش مؤمن بوده باشد باز کافر است.

نام این فرقه در «مختصر الفرق بین الفرق» رسعنی، خازمیه و در «ملل و نحل» شهرستانی، خازمیه اصحاب حازم بن علی و در «تعریفات» جرجانی، خازمیه، اصحاب حازم بن عاصم آمده است که با شعبیه همداستان شدند.

الفرق بین الفرق، ص 56-58.

ملل و نحل بغدادی، ص 70.

ملل و نحل شهرستانی، ص 118.

خاصه

شیعه خود را در مقابل اهل سنت و جماعت «خاصّه» و ایشان را «عامّه» نامند. در روایات آمده است: خذ ما خالف العامه و ما خالف العامه فيه رشاد(1).

ص: 176

1- - این روایت که در رسائل شیخ انصاری آمده، در مقام ترجیح دو روایت متعارض است که مخالفت با عامه را از مرجحات روایت شمرده و علت آن است که گاهی حدیثی از امام راجع به یکی از فروع فقهی همانند مذهب متداول فقهای اهل سنت که بر مبنای قیاس و رأی (استحسان) فتوا می دادند صادر شده است که عنوان تقیه داشته است و برای حفظ شیعه از آزار مخالفین بوده است ولی در جائی که تقیه نبوده نسبت به همان موضوع حکم واقعی را (که قهرا مخالف با مذهب مزبور بوده است) بیان فرموده اند.

الکافی، ص 39.

العقیده و الشریعه، ص 211.

مجمع البحرین.

خالدیه

پیروان خالد نامی و از فرق «مرجئه» بودند.

آنان می گفتند که: خداوند گناهکاران را به آتش دوزخ بسوزاند ولی در آنجا آنان را خالد و جاویدان نگاه ندارد و سپس ایشان را بیرون آورد و به بهشت داخل کند.

اعتقادات فرق المسلمین، ص 71.

خدّاشیه

از فرق «راوندیه» قایل به نبوت مردی به نام عمّار (عمارة بن بدیل) ملقب به «خدّاش» بودند که در خراسان قیام کرده و به دست اسد بن عبد الله برادر خالد بن عبد الله القسری به قتل رسید.

گویا «خدّاش» لقب زشتی است که مخالفان به او داده باشند و به قول ایشان چون وی به دین اسلام خدشه وارد می آورد، او را خدّاش می خواندند.

وی در آغاز از پیروان کثیر نامی بود که از داعیان آل عباس به شمار می رفت.

چون کثیر بی سواد بود، خدّاش بر او نفوذ فراوان یافت.

طبری و ابن اثیر می نویسند که: «خدّاش» در آغاز نصرانی بود و در کوفه مسلمان شد و سپس به خراسان آمد. در آغاز خود را مانند پیشوایش کثیر از داعیان عباسی معرفی می کرد.

مطهر بن طاهر مقدسی می نویسد:

چیزی نگذشت که «خدّاش» موضوع دعوت را تغییر داد و راه «اباحه» پیش گرفت و زنان مردم را بر یکدیگر جایز شمرد و نخستین کسی بود که مذهب باطنیه را آشکار ساخت و چنین وانمود می کرد که همه این امور را به دستور امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس می کند و این اعتقاد و روش دینی اوست.

طبری می نویسد که: خدّاش مردی دروغ پرداز بود و مردم را به آیین خرمیه دعوت می کرد و به پیروان خود می گفت که:

مراد از «روزه» خودداری از ذکر نام امام و تأویل «نماز» دعا برای او و «حج»، قصد رفتن به سوی اوست.

او می گفت: این سخنان را از محمد بن علی بن عبد الله بن عباس شنیده است.

اسد بن عبد الله عامل خراسان چون از دعوت او آگاه شد او را دستگیر کرده دستور داد وی را مثله کردند و بکشتند.

گویند: چون محمد بن علی بن عبد الله از دعاوی باطل «خدّاش» آگاه شد سخت برآشفته و بکیر بن ماهان را با نامه هایی برای شیعیانش به خراسان روانه کرد و از خدّاش و پیروان او بیزاری جست.

ص: 177

محققان معاصر نوشته اند که: خدّاش در لفافه دعوت عباسی به تبلیغ افکار مزدکی و شیوعی می پرداخت.

فن فلوتن خاورشناس هلندی احتمال داده است که خدّاش از راوندیان باشد و می گوید: این فرقه می کوشیدند تا در زیر پرده شعائر دینی مردم را به اسلام بی اعتقاد کنند.

الکامل ابن اثیر، ج 5، ص 143-196.

تاریخ طبری، ج 3، ص 1501-1588.

البدء و التاریخ، ج 6، ص 60-61.

اخبار دولة العباسیه، ص 208-213.

اسلام در ایران، ص 68.

کتاب الفصل، ابن حزم، ج 5، ص 142.

خدجیه

از فرق «سبئیه» بودند.

مشارق الانوار، ص 211.

خرمزجیه

از فرق «نصیریّه» اند. - نصیریّه.

خرّمیه

خرّمیه یا خرّم دینان فرقه ای بودند دینی و سیاسی که مدتی پس از کشته شدن ابو مسلم خراسانی برخاستند.

بنا به روایت دینوری و طبری، آغاز کار ایشان در سال 192 هجری بود، اولین طرفداران این فرقه را «محمّرّه» لقب دادند، زیرا آنان شعار و پرچم سرخ داشتند و همه فرقه های این مذهب، از مخالفان خلافت بنی عباس بودند.

نخستین باری که نامی از آنان در تاریخ آمده در وقایع سال 137 هجری است و آن واقعه خروج سنباذ گبر است که به قول نظام الملک در «سیاست نامه» به سال 137 در شهر نیشابور به خونخواهی ابو مسلم خروج کرد و مزدکیان و خرم دینان بر وی گرد آمدند بنا به روایت دینوری در سال 162 طایفه محمره در گرگان خروج کردند و عمر بن علاء به سوی آنان شتافت و این واقعه در زمان خلافت مهدی پسر منصور اتفاق افتاد.

در جای دیگر گوید: چون سال 192 فرارسید، خرمیان در سرزمین جبال برای نخستین بار قیام کردند. خرمیان خود را از مزدکیان می

دانستند، ظاهراً ایشان بقایای مزدکیان پیش از اسلام بودند که در دورهٔ اسلام تحت تأثیر عقاید غلاة شیعه قرار گرفته بودند.

ابو الفرج بن الجوزی در کتاب «تلبیس ابلیس» گوید: خرمیان منسوب به خرمند که به معنی چیزهای خوب و شایسته است و ایشان در دنبال لذات و شهوات بودند و این لقبی بود برای مزدکیان.

سعد بن عبد الله ابی خلف اشعری، در کتاب «مقالات و الفرق»، خرم دینان و مزدکیه را یکی شمرد و ایشان را از غلاة شیعه شمرده است.

ص: 178

شادروان سعید نفیسی در کتاب «بابک خرم دین» می نویسد: شاید خرم دینان همان مزدکیان پیشین باشند که اصلاحاتی در دین مزدک کرده و روش تازه ای برگزیده و نام این آیین تازه را خرم دینی گذاشته باشد و چنان می نماید که ترکیب کلمه (خرم دین) تقلیدی از ترکیب (به دین) بوده باشد که آن را مترادف دین زرتشتی بکار می بردند.

مورخان درباره وجه تسمیه این طایفه به خرمیه توجیحات مختلفی کرده اند. سمعانی در «کتاب الانساب» آن نام را مشتق از کلمه «خرم» فارسی به معنی خوب و پسندیده دانسته است، یعنی دین ایشان آن چیز خوب و نیکو را آرزو کرده و این لقب را به آنان داده اند که محرمات را از خمر و لذات دیگر مباح دانسته اند.

ابی خلف اشعری و ابن الجوزی این وجه تسمیه را تأیید کرده اند (1).

خواجه نظام الملک گوید: چون زن مزدک، خرمیه (خرمک) - دخت فاده (پاتک) - نام داشت پس از کشته شدن شوهرش از مداین بگریخت و به ری رفت و دین شوهرش را تبلیغ می کرد، از این جهت پیروان او را «خرم دین» لقب دادند یعنی:

کسانی که دین خرمه زن مزدک را دارند.

مقدسی در کتاب «البدء و التاریخ»، آنان را به کوهی به نام خرمیه نسبت می دهد.

ابن بلخی می نویسد که: مسلمیه را خرم دینیه نیز می گویند و در بلخ قریه ای به نام «خرم آباد» است که ایشان منسوب به آنند.

بعضی ایشان را به «قلعه خرم» در اردبیل نسبت داده اند.

ظاهراً همان حدس مرحوم نفیسی که کلمه مرکب خرم دین را تقلیدی از ترکیب (به دین) دانسته به واقع نزدیکتر باشد.

بطوری که از منابع مختلف بر می آید عقاید ایشان آمیخته ای از عقاید دینی ایرانی پیش از اسلام و اعتقادات غلاة شیعه بوده است.

نوبختی در کتاب «فرق الشیعه»، کیسانیه، عباسیه، حارثیه و خرم دینیه را در یک ردیف آورده و همه آنان را از غلاة شیعه شمرده و گوید: اینها همه معتقد به «تناسخ» و قائل به دور و گردش روانها در بدنها شدند و گفتند: سرائی جز این گیتی نیست و معنی قیامت و رستاخیز بیرون شدن روان از تن و اندر آمدن در بدن دیگر است، اگر نیکوکار باشند نیکی بینند و اگر بدکار باشند به رنج و بدی افتند و در بدنهای پست تر از خود چون سگان و بوزینگان و ماران اندر آیند.

ص: 179

1- با توجه به این که وفات اشعری بنا بنوشته ابن داود سال 300 ه و سمعانی در 562 ه است، منظور از تأیید، تبعیت نبوده و صرف اتفاق نظر است.

همه ایشان در این سخن همداستانند که روانشان دیگر باره به این جهان بازگردد و آن نوعی از «تناسخ» است که آن را رجعت گویند.

عبد القاهر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» می نویسد: بابکیه پیروان بابک خرم دین هستند که بنیاد دین خود را به شروین نامی که در جاهلیت پادشاه آنان بود رسانند و شروین را برتر از محمد (ص) و دیگران دانند.

به قول نظام الملک آنان رنج عبادت را از تن خود برداشته اند و نماز نخوانند و روزه نگیرند و حج نروند و غسل جنابت بجای نیاورند. مذهب ایشان با باطنیان و مزدکیان یکی است و خویشان را به محبت اهل بیت معروف دارند تا مردم را بدین وسیله صید کنند.

ابوالمظفر اسفراینی در کتاب «التبصیر فی الدین» گوید: بابکیان را در کوهستانهای خود شبی است که در آن گرد می آیند و هر گونه تباهی از باده خواری و سرودسرانی و جز آن می کنند و مردان و زنان دور هم جمع می شوند و سپس چراغها را می کشند و هر يك از ایشان با زنی که پیش آمده است نزدیکی می کنند.

بطور کلی بیشتر آنچه را که درباره عقاید خرم دینان نگاشته اند، آلوده به غرض و تهمت است چیزی که ظاهراً مسلم است، مذهب آنان از دین مزدک نشأت گرفته و خرم دینان را مزدکیان جدید باید دانست. از هدفهای اصلی عقاید آنان خرسندی و دلخوشی به زندگی بوده است و بر همین اصل می باشد که آنان را خرمی یا خرم دین می نامیدند، در دین ایشان زن و مرد از هم جدا نبوده و با هم اشتراک مساعی داشته اند و این که آنان را متهم به فسق و فجور کرده اند درست نیست بلکه ایشان به يك نوع ازدواج موقت قایل بوده و در صورت رضایت، طرفین به این ازدواج تن در می داده اند.

شهرستانی می گوید: عقاید اصولی ایشان نخست «تناسخ»، یعنی حلول ارواح در ابدان انسان و حیوان و دیگر «انتقال روح» از يك پیکر به پیکر دیگر و سوم «رجعت» یا بازگشت به این جهان بوده است. این اعتقادات را مقدسی نیز تأیید می کند و گوید که: خرم دینان معتقدند که وحی و پیغمبری هیچ گاه منقطع نمی شود و هر صاحب دینی در عقیده خود مصیب است زیرا او امید به ثواب داشته و از عقاب می ترسد. ایشان از خونریزی می پرهیزند، مگر آن که در مقابل دشمنان خود قرار گیرند. ابو مسلم خراسانی را محترم می شمارند و ابو جعفر منصور که او را کشته است لعنت می نمایند. بر مهدی بن فیروز که فرزند فاطمه دخت ابو مسلم است درود می فرستند، ایشان پیامبران خود را (فریشتگان) یعنی فرستادگان می خوانند و

قایل به دو اصل نور و ظلمتند.

یکی از پیامبران ایشان، شروین بن سرخاب از شاخه «کیوسیه» از آل باوند است که ملك الجبال نام داشت.

چنان که می دانیم قباد پسری به نام کیوس داشت که مزدکی بود و او پسری به نام باو داشت از این جهت آن خانواده را باوندیه گفته اند و شروین پسر سرخاب از فرزندان «باو» بود و دین مزدک داشت و از پیشوایان و پیغمبران خرم دینان بشمار می رفت از دیگر پیشوایان خرم دینان، جاویدان بن سهل بود که استاد بابک خرم دین شمرده می شد. - بابکیه.

مروج الذهب، ج 3، ص 220.

البدء و التاريخ، ج 3، ص 122، ج 4، ص 26.

و 30، ج 5، ص 134، ج 6، ص 95-115، ج 1، ص 143-171.

فرق الشيعة نوبختی، ص 36 و 47.

تلبیس ابلیس، ص 105.

المقالات و الفرق، ص 64 و 186.

المنية و الامل، ص 98-100.

خشبيه

خشبيه یا سرخابیه(1) پیروان سرخاب طبری از فرق زیدیه بودند که پس از مختار

بن ابی عبید ثقفی ظهور کردند و چون سلاحی جز خشب (چوب) نداشتند از این جهت آنان را خشبيه گفتند.

ابن تیمیه در «منهاج السنة» نوشته است: چون زید را بدار زدند گروهی از پیروان او شبها به زیارت چوبه دار او می رفتند و از این جهت ایشان را «خشبيه» خوانده اند.

این فرقه در زمان هشام بن عبد الملك پس از شهادت زید بن علی بن حسین برخاستند و به وجه دیگر گفته اند که: ما با امام معصوم به شمشیر جنگ کنیم و چون امام معصوم در این عصر نمی باشد از این جهت تا آمدن وی اسلحه ما چوب است و با آن به نبرد برخیزیم.

مفاتیح العلوم خوارزمی، ص 21.

بیان الادیان، ص 157.

منهاج السنة، ج 1، ص 8.

خصیبه

پیروان یزید بن خصیب بودند که می گفتند: خداوند جز در امیر مؤمنان علی (ع) و امامان بعد از او ظاهر نشود و پیغمبران را حضرت علی (ع) فرستاده است و نیز گویند: امام به روح القدس تأیید می گردد و گوشهای او سنگین می شود.

مشارق الانوار، ص 211-212.

ص: 181

1- - در «مقباس الهدایه» ص 143، نام فرقه «جارودیه» از «زیدیه» را سرحوبیه منسوب به ابی الجارود زیاد بن منذر سرحوب می شمارد. بنا به نوشته طوسی در «رجال» خویش وی از اصحاب حضرت باقر و صادق (ع) و در عین حال زیدی بوده است.

از «غلاة» و پیرو ابو الخطاب محمد بن مقلاص بن راشد المنقري بزار(1) برآد اجدع اسدی کوفی بودند که اسماعیل یا ابو طیباب نیز کنیه داشت.

وی در کار امامت اسماعیل بن جعفر دست داشت و نخست از اصحاب امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بود.

او دعوی نبوت نیز می کرد و گویند:

دختر وی درگذشت و او را به خاک سپردند، یونس بن ظبیان یکی از پیروان وی بر سر قبرش آمده و خطاب به صاحب قبر «دختر ابو الخطاب» گفت: السلام عليك يا بنت رسول الله، یعنی: ای دخت پیغمبر بر تو درود باد.

وی بر سر گزافه گوئیهای خود سرانجام به قتل رسید، و عده ای از پیروان او کشته شدند. ابو الخطاب از غلاة شیعه و دست اندرکاران امامت اسماعیل بن جعفر بود.

کشی روایت می کند که: امام جعفر صادق (ع) فرمود: لعن الله ابا الخطاب و لعن الله من قتل معه و لعن الله من بقى منهم و لعن الله من دخل قلبه رحمة لهم.

نوبختی و ابی خلف اشعری و کشی، نخستین کسانی هستند که در کتابهای خود درباره گزافه گوئیهای ابو الخطاب و یارانش سخن گفته اند.

به قول شهرستانی، ابو الخطاب امامان را نخست پیغمبر و سپس خدا می پنداشت و به الوهیت جعفر بن محمد (ع) و پدران او قائل بود و می گفت: حضرت امام جعفر صادق (ع) خدای روزگار خویش است و او آن کسی نیست که وی را حس می کنند و از وی روایت می کنند، چون از عالم بالا به این جهان نزول کرده، صورت آدمی پذیرفت.

نوبختی می نویسد: هنگامی که خبر سخنان غلوآمیز ابو الخطاب به عیسی بن موسی والی کوفه رسید با ایشان بجنگید و هفتاد تن از آنان را در مسجد کوفه بکشت و ابو الخطاب را گرفته به قتل رسانید و جسدش را بر دار کرد. (138 هـ).

داعی فاطمی ابو حاتم رازی در کتاب «الزینه» که از تألیفات قرن چهارم هجری است نام ابو الخطاب را جزء مؤسسان اسماعیلیه آورده است.

در آثار اسماعیلیه در دو کتاب به تفصیل از عقاید ابو الخطاب سخن رفته، نخست کتاب مشهور «ام الكتاب» است که از کتب سری و مقدس اسماعیلیان آسیای میانه می باشد که مرحوم ولادیمیر ایوانف آن را کشف و به طبع رسانید، در این کتاب ابو الخطاب مقامی بلند دارد و به عنوان مؤسس فرقه اسماعیلیه یاد شده و در عظمت مانند سلمان فارسی دانسته شده است.

1- - در رجال علامه زّاد نوشته که بمعنی سازنده زره است.

دیگر آثار نصیریّه است که: مطالبی راجع به ابو الخطاب در آنهاست.

صاحب «تبصرة العوام» می نویسد: خطابیّه گویند: خدای تعالی که در قرآن فرموده:

«... إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبِحُوا بَقَرَةً...» بقره/ 67 بدان عایشه را می خواهد و «...إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ...» مائده/ 90 بدان ابوبکر و عمر و عثمان را می خواهد.

گویند: به جبت و طاغوت، عمرو و عاص و معاویه را می خواهد.

تبصرة العوام، ص 170-171.

فرق الشيعة نوبختی، ص 42-43، 69 - 71.

حور العين، ص 166.

المقالات و الفرق، ص 50-56-81 - 85.

رجال كشي، فهرست، ص 274-276.

الفرق بين الفرق، ص 151.

ام الكتاب، ص 11.

خفایه

از فرق کرامیه بودند.

صاحب «تبصرة العوام» می نویسد:

خفایه و ابراهیم مهاجر از ایشان گویند:

اسماء، اعراض است به ذات شخص و جمله اعراض از اصوات و غیره باقی اند و علم نه مقدور بندگان است. - کرامیه.

تبصرة العوام، ص 72-73.

خلایه

از فرق «راوندیه» یعنی شیعیان بنی عباسند که امام را بعد از محمد بن حنفیه و ابو العباس سفاح حق ابو سلمه حفص بن سلیمان خالّ وزیر و صاحب مؤسس خلافت عباسی می دانستند.

- بسلمیه.

خلطیه

از فرق «اسماعیلیه اند» و گویند: آنچه در قرآن و احادیث از نماز و روزه و زکات و حج و غیره وارد شده است همه محمول بر معانی است، و معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند.

تحفه اثنی عشریه، ص 16.

خلفیه

از فرق «خوارج» و پیرو خلف نامی هستند که از میمونیه بود و با حمزه خارجی بجنگید.

آنان به جنگ شدن را با دشمنان خود جز با امام خویش نپسندند. خلفیه مانند ازارقه کودکان مخالفان خود را اهل دوزخ دانند.

به قول شهرستانی: خلف خارجی پیشوای خوارج کرمانی و مکران بود. شاید نام او مسعود بن قیس بوده (رجوع شود به فرقه حمزیه).

خلف با میمونیه در «قدر» و

ص: 183

«استطاعت» و «مشیت خدا»، خلاف جست و در این سه مورد قایل به گفته اهل سنت شد و بدان گفتار خوارج کرمان و مکران از وی پیروی کردند.

الفرق بین الفرق، ص 67.

ملل و نحل شهرستانی، ص 117.

خلفیه

اصحاب خلف بن عبد الصمدند.

این فرقه از فرق شیعه بودند و نماز را در زمان غیبت، پشت سر غیر امام جایز نمی دانستند و به فرادی می خواندند.

ترجمه ملل و نحل شهرستانی، ضمیمه ص 16.

خلویه

از فرق صوفیه اند.

بررسی، مشارق الانوار، ص 205.

خلیفیه

طرفداران انتخاب خلیفه را در اسلام خلیفیه گویند.

خلافت در اصطلاح ریاست عامه در امور دین و دنیا به جانشینی و نیابت پیغمبر است مقام خلیفه نسبت به امت مانند مقام پیغمبر است نسبت به مؤمنان.

خلیفه بر مؤمنان حق ولایت تام و اطاعت کامل دارد و حاکم ظاهری و معنوی است.

خلافت بر دو قسم است: اختیاری و اجباری.

اختیاری آن است که: خلافت در نتیجه انتخاب و بیعت باشد و کسی که به خلافت انتخاب می شود باید دارای شرایطی باشد.

ماوردی شرایط خلافت را علم و عدالت و لیاقت و صحت حواس و اعضایی که در کار مؤثر است می داند. (1)

در شرط پنجم که خلیفه باید از طایفه قریش باشد، اختلاف است.

ترجمه ملل و نحل شهرستانی، ضمیمه، ص 16.

خماریه

پیروان محمد بن عمر الخمارى بغدادى هستند که از غلاة بشمار می رفت و امامت را به همان ترتیبی که هست باور داشت جز این که می گفت: امام در بین مردم مانند چشم بینا و زبان ناطق و آفتاب درخشان و باران بارنده و آگاه بر هر امری است.

مشارق الانوار، ص 212.

خمریه

این فرقه با این عبارت (يقولون امر

ص: 184

1- - شیعہ علاوہ بر این کہ خلافت را به نص رسول اکرم (ص) یا خلیفہ و امام قبل نسبت به امام بعد می دانند، عصمت را نیز شرط دانند.

الدنيا الينا) در کتاب «دبستان المذاهب» آمده که نامفهوم است.

دبستان المذاهب، ج 2 - ص 92.

خمسیه

از فرق غلاة که پنج تن [محمد (ص)، علی (ع)، فاطمه (س)، حسن (ع)، حسین (ع)] را خدا دانند.

- اصحاب الكساء.

تحفه اثنی عشریه، ص 13.

خناقیه

از فرق «غلاة» شیعه و پیرو ابو منصور عجللی کوفی بودند.

به قول کشی، حضرت امام جعفر صادق (ع)، او را سه بار لعنت کرد.

وی علی بن ابی طالب (ع) و حسنین (ع) و محمد بن علی و خویشان را نبی و رسول می دانست. او پیروانش را فرموده بود که: ناگهان بر مخالفان خود دست یابند و آنان را خبه کنند از این جهت ایشان را خناقین یا خنّاقیه یعنی خبه کنندگان گفته اند.

وی می گفت: این کار جهادی پنهانی است.

سردسته خبه کنندگان پسر وی حسین بن ابی منصور بود که عمر الخنّاق نام داشت و دعوی نبوت و مقام پدر می کرد و از آن راه مال بسیاری به دست آورد.

خلیفه مهدی عباسی بروی دست یافت و جماعتی از ایشان را بگرفت و بدار زد و مالی فراوان از ایشان بستد. - منصوریه.

فرق الشیعة نوبختی، ص 38-39.

البدء و التاريخ، ج 4، ص 8.

خنبریه

مطهر بن طاهر مقدسی، این فرقه را از «خوارج» دانسته است که ظاهراً اشتباه است، و شاید اصل آن خمیره بوده باشد و «کلمان هوار» مصحح کتاب، آن را خنبریه خوانده است.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 135.

خنفریه

از فرق «اسماعیلیه» و پیرو علی بن فضل خنفری داعی اسماعیلی در یمن بودند.

وی در سال 290 هجری برای مهدی منتظر اسماعیلی به دعوت پرداخت و گروهی از قبایل یمن بر او گرد آمدند.

سپس زبید و صنعا را بگرفت و دعوی پیغمبری کرد و محرمات را روا داشت، چنان که مؤذنین در اذان می گفتند: اشهد ان علی بن فضل رسول الله.

همچنین به کارگزاران خود می نوشت:

«من باسط الارض و داحیها و منزلل الجبال و مرسیها، علی بن فضل الی عبده فلان» یعنی: «از کسی که زمین را بگسترده و

ص: 185

کوهها را به جنبش در آورد و بر پای داشته، علی بن فضل به بنده خود فلان.»

وی مدنحره از اعمال صنعا را بگرفت و آنجا را پایتخت خود ساخت.

گویند: چون بر مسند نبوت نشست یکی از شعرای یمن در مدح او چنین گفت:

خذی العود یا هذو و اضربی *** نقیم شرائع هذا النبی

تولی نبی، بنی هاشم *** و هذا نبی، بنی یعربی

فحط الصلاة و حط الزکاة *** و حط الصیام و لم یتعب

یعنی: چنگ برگیرید و بزنیید تا شرایع این پیغمبر (جدید) را برپا داریم. پیامبر بنی هاشم روی بگردانید و این پیامبر بنی یعرب (یعرب بن قحطان) است. این پیامبر، نماز و روزه و زکات را از شما برداشت و از رنج به جای آوردن آنها شما را برهانید.

نشوان الحمیری می نویسد: ظن غالب آنست که او از خطاییه بوده زیرا آنان، پیشوایان خود را انبیا می خواندند.

سرانجام علی بن فضل را مسموم کرده، بکشتند و مدت فرمانروایی او سیزده سال (303 ه) بود.

کشف اسرار الباطنیة و اخبار القرامطه، ص 28 - 32.

الحوار العین، ص 198-200.

خوارج

خوارج گروهی بودند پس از داوری حکمین بین حضرت علی (ع) و معاویه به وجود آمدند.

هنگام مراجعت حضرت علی (ع) از صفین به کوفه عده ای از لشکریانش بر او شوریدند و حکمیت را بر خلاف اسلام دانستند و گفتند: لا حکم الا لله. یعنی:

فرمانی جز فرمان خدا نیست از این جهت آنان را «محکمه اولی»، یعنی داوری خواهان نخست خواندند.

سپس دوازده هزار تن از ایشان از لشکر حضرت علی (ع) جدا شده و به حروراء نزدیک کوفه رفتند و با وی مخالفت کردند بدین سبب آنان را «حروریه» نامیدند خوارج خود را «شراة» می خواندند و خارجی که جمع آن خوارج می باشد لقبی است که دشمنان ایشان به آنان داده اند.

«شراة» به معنی فروشندگان است و مفردش شاری می باشد، این عنوان را بدین علت انتخاب کردند که می گفتند: ما جان خویش را برای پاداش اخروی فدا می کنیم.

این نام مأخوذ است از آیات: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ لِإِغْتَاءِ مَرْضَاتِ اللَّهِ...» بقره/ 207 یعنی: از مردم کسانی هستند که نفس خود را

به جهت خشنودی خداوند می فروشند و در راه او فدا می کنند.

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ...» توبه/ 111. یعنی:

ص: 186

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ...» توبه/ 111. یعنی:

همانا خداوند از مؤمنان نفسها و اموالشان را بخريد و به جای آن به ایشان بهشت را داد تا در راه او بجنگند و بکشند و کشته شوند.

اما برونو Brunnow که از معاریف خاورشناسان است در رساله خود درباره خوارج می نویسد: این که گفته اند لقب خوارج را دشمنان به آن گروه داده اند درست نیست زیرا این عنوان به معنی تمرد و عصیان در مورد ایشان نیامده است و این کلمه مانند لفظ (مهاجرین) مراد کسانی هستند که در راه خدا جلائی وطن کرده و دور از اوطان خویش زندگی کرده اند و آن مأخوذ از این آیه است: «... وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...» نساء/ 101. یعنی: هر که از خانه خود برای خدا و رسولش بیرون رود و مرگ او فرا رسد به تحقیق خداوند او را پاداش خواهد داد.

خوارج علی (ع) و عثمان و معاویه و حکمین (ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص) را کافر شمردند. آنان می گفتند که:

جانشین پیغمبر لازم نیست عرب و از قبیله قریش باشد، خلافت غیر عرب و حتی غلامان را نیز جایز می دانستند به شرط آن که او شخصی باتقوا و شمشیرزن و عادل باشد.

حتی بعضی از فرق ایشان مانند شبیبیه در خلافت فرقی میان زن و مرد نمی گذاشتند و امامت زنان را جایز می شمردند.

خوارج، مرتکب «گناهان کبیره» را کافر می شمردند و ریختن خونشان را مباح می دانستند. اینان نکاح با زنان و دختران و فرقه هایی که از ایشان تبری می جستند را جایز شمردند و خروج با امامان خود را بر ضد کافران و منافقان «واجب» دانند.

بعضی از فرق ایشان، بازنشستگان و خودداری کننده از جنگ را و لو آن که طرفدار ایشان باشند، «کافر» قلمداد می کردند.

خوارج دشمنان آشتی ناپذیر بنی امیه و زمین داران بزرگ و مخالف وجود املاک خصوصی بودند.

ایشان اصل «مخلوق بودن قرآن» را قبول نداشتند و بعضی از فرق آنان چون عجارده سوره یوسف را جزء قرآن نمی دانستند و می گفتند که آن داستانی عشقی است و نشاید که چنین داستانی در قرآن باشد.

فرق معروف خوارج از این قرارند:

ازارقه، پیروان ابو راشد نافع بن ازرق

نجدات، پیروان نجده بن عامر.

بیهسیه، پیروان ابو بهیس هیصم بن جابر

عجارده، پیروان عبد الکریم عجرد

اباضیه، پیروان عبد الله بن اباض صفریه، پیروان زیاد بن اصفر.

شیبیه، پیروان شیبیب بن یزید شیبانی که پس از وی پیروانش با غزاله مادر او به امامت بیعت کردند.

الفرق بین الفرق بغدادی، ص 45-67.

ملل و نحل شهرستانی، ص 105-124.

الحوار العین، ص 170-256.

العقیده و الشریعه، ص 172-173.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2 و 4 و 5 و 7 و 8 و 9.

دائرة المعارف اسلامیة، ج 8، الخوارج.

خوجه

خوجه لقبی فارسی است که اصل آن خواجه است به معنی آقا و سرور و هنوز هم در لبنان و بعضی از ممالک عربی این لقب را به جای کلمه مستر یا موسیو فرنگی به کار می برند.

خوجگان ابتدا یکی از طبقات هندی الاصل بودند که بعضی از ایشان بر اثر نفوذ اسلام و فرق آن در شبه قاره هند به فرقه نزاری اسماعیلیه و سنی و شیعه دوازده امامی گرویدند اما بطور کلی نزاریان هند را که از فرقه اسماعیلیه می باشند، خوجه می خوانند.

اینان از فرقه شمسیه منسوب به شمس الدین نامی که از داعیان نزاری در مولتان و گجرات هند بود، نشأت گرفته اند.

بعد از شمس الدین که به هندی (ستگورنور) معروف است، یکی از داعیان اسماعیلیه دیلمان از فرقه صباحیه به نام نور الدین به گجرات هند رفته و موفق شد که شاه هندو (سیدها را جای سیمها) را به مذهب اسماعیلیه در آورد. (1143 م)

دعوت این فرقه در زمان شمس الدین آغاز شد و پس از وی صلاح الدین جانشین او گشت و در همین ایام بود که نور الدین به هند رفت.

در هندی عنوان «تاکور» مترادف به معنی آقا است.

صدر الدین اساس تشکیلات جامعه خوجه را در هندوستان بنا نهاد و انجمنی برای ایشان به نام «جماعت خانه» تأسیس کرد که هم مسجد و هم مرکز اجتماع ایشان بود. جماعت خانه را به زبان گجراتی «جوماد خانون» گویند.

خوجه ها از قرن هفدهم میلادی به بعد در هند و افریقای شرقی به تجارت اشتغال دارند و در سال 1840 زنگبار را پایگاه تجارتی خود ساختند، در این سال اختلافات بین حسن علی شاه آقا خان محلاتی و آنان پدید آمد.

چون آقا خان خود را امام همه اسماعیلیه می دانست حق امامت خود را از آنان مطالبه می کرد تا این که در سال 1866 م ادعای خود را از طرف آرنولد به نفع آقا خان صادر شد و طایفه باربهای، خوجگان سنی را از آن مذهب اخراج

کردند.

خوجه پنجاب به امامت و ولایت آغا خان اعتقاد ندارند و طرفدار عقاید خوجه بمبئی هستند و نسب طریقتی خود را به حاج سید صدر الدین می‌رسانند که در قرن 15 میلادی از خراسان به پنجاب رفت و هنوز قبر او در (ترنده) در استان گرجج از ولایات بهاولپور مورد زیارت است.

چون آنان در ابتدا دین برهمایی داشتند، صدر الدین را جلوه ای از روح «ویشنو» که از خدایان سه گانه بزرگ هند است می‌دانند.

خوجه پنجاب نذورات و هدایای خود را به فقرای فرقه «قادریه» و چشتیه از فرق صوفیه دیگر پیران طریقت می‌دهند.

ارتباط مذهبی خوجه بمبئی با آغا خان بیشتر است ولی در اصول دین و مذهب مانند خوجه پنجاب هستند.

خوجه اثنی عشریه مقبره ای در بمبئی به نام «آرامباغ» بنا نهاده و روابط خود را با سایر خوجه بمبئی حفظ کرده اند.

در سال 1847 م دیوان عالی بمبئی بنا به حکمی زنان ایشان را از میراث اسلامی محروم کرد چون طبق قوانین هندی زنان از وراثت نیستند.

در سال 1694 پیشوای خوجه به نام آقا عبد السلام برای هدایت آنان کتابی به زبان پارسی به نام «پندیات جوانمردی» نوشت.

آنان هنوز آداب و رسوم هندی قدیم خود را حفظ کرده اند و در هنگام ازدواج صیغه عقد را به زبان گجراتی می‌خوانند و اجازه نمی‌دهند که مرد تا هنگام حیات زنش، زن دیگر بگیرد مگر این که «جماعت خانه» با او موافقت نماید.

دائرة المعارف الاسلامیه ج 9، ص 28-30.

EncyclopedieL'Islamtome V,P.26-28

خوفیه

گفتند: کسی که مؤمن باشد او را از خداوند خوفی نیست زیرا او دوست است و دوست، دوست را نترساند.

در «هفتاد و سه ملت» آمده که: از سلطان عادل دوستان را چه ترس و وهم، هر کس که خدای تعالی را دوست دارد، ترس ندارد و ترس از نادانی است وگرنه چرا باید دوست از دوست هراسد.

اهل سنت و جماعت گویند: الخوف من الله تعالی نصف العبادة. بنیاد دین بر خوف نهاده و بر رجاء، اگر امید کلی به رحمت ببندد ایمن شود و ایمن شدن از مکر خدای تعالی کبیره ای باشد از کبائر و صفت کفر است. قوله تعالی: «... فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ.» اعراف/99.

در «دبستان المذاهب» آمده که:

خوفیه از جبریه اند و گویند: دوست

مر دوست را نترساند.

الفرقة المفرقة عراقی، ص 69.

هفتاد و سه ملت، ص 28.

دبستان المذاهب، ص 93.

رساله معرفة المذاهب، ص 11.

خیاطیه

از فرق «معتزله» و پیرو ابو الحسین خیاطند که نام او عبد الرحیم بن محمد بن عثمان مکنی به ابو الحسین بود.

وی در سال 300 هجری درگذشت و از سران معتزله و مردی فقیه بود، وی صاحب کتاب «الانتصار» در رد ابن راوندی است که با حواشی دکتر ینبرگ سوئدی در سال 1925 در قاهره به طبع رسیده است.

بغدادی می نویسد که: ابو الحسین استاد کعبی بود و با بیشتر قدریه در گفتارهایشان انباز گشت ولی سخنی آورد که پیش از او کسی آن سخن نگفته بود و آن گفتار او درباره معدوم است.

باید دانست که معتزله در نهادن نام چیز بر «معدوم» اختلاف کرده اند. بعضی گویند: نباید «معدوم» را معلوم مذکور دانست و شیء و ذات و جوهر و عرض بودن آن درست نیست.

ابو الحسین خیاط از دیگر معتزلان جدایی گزیده گفت: جسم در حال «عدم» جسم است زیرا که در حال «حدوث» جسم باشد و جایز نیست «معدوم» را متحرك دانیم.

وی گفت هر وصفی که در حال حدوث جایز باشد در حال عدم نیز ثابت است.

خیاطیه را برای زیاده روی در توصیف معدوم و دادن صفت موجود بدانها «معدومیه» گویند.

ابو الحسین حجت بودن اخبار آحاد را نیز انکار می کرد و کعبی در کتابی که در پیرامون حجیت «خبر واحد» نوشته او را کافر شمرده است.

ابن المرتضی او را در طبقه هشتم از معتزله آورده و گوید: ابو الحسین استاد ابو القاسم بلخی عبد الله بن احمد بود و حافظه ای شگرفت داشت و اقوال کلامی اکثر متکلمین را به خاطر سپرده بود.

الفرق بین الفرق، ص 107 و 108.

ملل و نحل شهرستانی، ص 73.

المنيه و الامل، ص 174 و 175.

ص: 190

داریه

از فرق «مجبیره» هستند.

برسی می نویسد که مجبیره ده فرقه اند:

کلابیه - کرامیه - هشامیه - مؤلفیه - معتزیه - معتزله - مقابلیه - نهالیه - مبیضه - داریه.

مشارق الانوار، ص 205.

دابقه

از فرق «غلاة» و پیرو حسن بن دابق بودند و گفتند: اتصال امام به خداوند مانند اتصال نور به خورشید است و آن خدا نیست و غیر خدا نیست و از او جداست و با او نیامیخته است.

مشارق الانوار، ص 212.

داوودیه

اصحاب ابو سلیمان داوود بن علی بن خلف اصفهانی (201-270 ه) ملقب به ظاهری یکی از ائمه فقهی اجتهاد در اسلام است.

فرقه ظاهریه یا داوودیه منسوب به وی هستند، او در روش فقهی خود از «تأویل» و «رأی» و «قیاس» اعراض کرد و به ظاهر قرآن اکتفا نمود و در مورد «اجماع»، قایل به اجماع صحابه پیغمبر بود و یا «اجماع» همه علمای امت و «استحسان و تقلید» را قبول نداشت.

وی کاشانی الاصل و متولد کوفه بود و در بغداد سکنی گزید و ریاست فقهی سنت و جماعت به وی خاتمه یافت.

ابن خلکان می نویسد: در هر روز چهار صد کس که صاحب طیلسان سبز بودند در محضر او حاضر می شدند.

وی را تصانیف بسیار است که محمد بن اسحاق الندیم در کتاب «الفهرست» خود در دو صفحه به تفصیل از آنها یاد کرده است.

او در بغداد درگذشت و از کسانی که مذهب او را رواج دادند ابن حزم اندلسی

ص: 191

بود (متوفی در 456 ه) که کتابی در اصول مذهب وی در هشت جلد به نام «الفقه الظاهری» بنوشت.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 9، ص 129 - 130.

فلسفه التشریح، ص 50-51.

وفیات الاعیان، ج 1، ص 175.

تاریخ بغداد، ج 8، ص 369.

Encyclopedie de L'Islam, tome II, P.188.

درامیه

حافظ برسی، «درامیه» را از فرق ششگانه «مرجنه» شمرده است.

مشارق الانوار، ص 205.

دراوسه

- نصیری.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

دروزیه

اشاره

نام این فرقه از کلمه «درزی» به معنی خیاط، مؤسس آن طایفه گرفته شده است.

این مرد درزی که نام او به درستی معلوم نیست در آغاز از باطنیان اسماعیلی بود و مورّخان نصرانی نام او را محمد بن اسماعیل نوشته اند و گویند: ایرانی الاصل بود و لقب «نشتکین» داشت.

او در سال 408 ه به مصر رفت و با حمزة بن علی زوزنی که ظاهرا او نیز ایرانی الاصل و از مقربان الحاکم بامر الله خلیفه فاطمی بود طرح دوستی ریخت و به بیاری او به دربار راه یافت و مذهبی به نام «مذهب توحید» به همیاری مؤذنی به نام علی بن احمد حبال پدید آورده و می کوشید که از حمزة بن علی سعایت کرده و به جای او بنشیند ولی توفیق نیافت.

این درزی نخستین کسی است که قایل به «الوهیت» الحاکم بامر الله خلیفه فاطمی شد و می گفت که: «عقل کلی» در آدم ابو البشر حلول کرد و به صورت او تجسد یافت و از وی به دیگر انبیا انتقال می یابد تا به حضرت محمد (ص) و ائمه و خلفای فاطمی رسد.

وی در این باب کتابی مبسوط نوشت و در مسجد قاهره بخواند و می خواری و ازدواج با محارم را روا داشت و قایل به «تناسخ ارواح» بود. لذا مردم مصر بر او بشوریدند و وی از بیم رسوایی ناچار به ترك آن سرزمین شد و به شام مهاجرت کرد تا این که به دست غلامان ترك كشته شد، گویند: مرگ وی به تحريك رقیبش حمزة بن علی زوزنی بود.

بنیامین تطیلی اهل اندلس (در گذشته 1173 م) می نویسد که: در روز از ساله ایتورائیانی هستند که در عهد جانشینان اسکندر به کشتار و غارت اشتها داشتند و رومیان ایشان را در کوههای لبنان اسکان دادند و در قرن هفدهم در روز از بقایای

ص: 192

نصارای لاتین بودند که از کشتار اشرف سلطان مصر در عگا نجات یافتند. اما مورخان جدید این روایت را درست نمی دانند.

از امرای دروز که در تاریخ شهرت یافتند، عبارتند از:

1 - امیر فخر الدین از بنی معن (1516-1544)

2 - امیر بشیر بن حسین شهابی (در گذشته در 1697) بودند.

عقاید دروز

دروزیه معتقدند منصور بن العزیز بالله بن المعز لدین الله فاطمی ملقب به الحاکم بامر الله (375-411) ششمین خلیفه فاطمی «صورت ناسوتی» خداوندست و او خدای واحد و فرد و صمد و منزّه از ازدواج و عدد است و شخص موحد یعنی دروزی چاره ای جز اطاعت از مولای جلیل الذکر خود ندارد و نباید که در عبادت او کسی را با او شریک بدارد و باید جسم و روح و فرزند خود را تسلیم او کند و به همه احکام او خشنود و راضی باشد و موحد دروزی کسی است که اقرار کند در آسمان و زمین جز او خدایی نیست و او را به صفات: مولانا - مولانا سبحانه - جلّ ذکره - عز اسمه - لا معبود سواه - لیس له شبه فی الجسمانیة - و لا ضد فی الجرمانیین و لا کفو فی الروحانیین و لا نظیر فی النفسانیین و لا مقام له فی النورانیین، توصیف کنند.

در رساله «سبب الاسباب» چنین آمده است: مولانا الذي لا يدرك بوهم و لا يدخل في الخواطر و الوهم ما من العالمين احد الا هو معهم فهم لا يبصرون فهو جل ذكره اعظم من يوصف او يدرك و من الكلّ عليه فهو يكفيه جميع مهمات.

مقدسات دینی در نزد ایشان پنج است از این قرار:

نخست: «عقل کلی» و آن علة العلل است که او را امام اعظم حمزة بن علی بن احمد زوزنی درزی، هادی المستجیبین و وقائم الزمان و آدم حقیقی در دور کنونی خوانند.

دوم: «نفس کلیه» و او کسی است که دانش و علم را از امام اعظم همی مکد و ادريس زمان و اخنوخ اوان و هرمس الهرامسه و شیخ برگزیده است که همان ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن حامد تمیمی، صهر (داماد) یا پدر زن حمزة بن علی می باشد.

سوم: کلمه و او سفیر قدرت و شیخ رضی و فخر الموحّدين و بشیر المؤمنین و عماد المستجیبین ابو عبد الله محمد بن وهب قرشی است.

چهارم: جناح الايمن، (بال سمت راست) نظام المستجیبین و عز الموحّدين ابو الخیر سلامة بن عبد الوهاب سامری باشد.

پنجم: جناح الايسر، (بال سمت چپ) الشيخ المقتنی، لسان المؤمنین و

سند الموحدين، بهاء الدين ابو الحسن على بن احمد سموقى مشهور به الضيف (مهمان) است.

دروزيه داراي كتابها و رسائل مقدس بسيارى هستند كه عدد آنها به صد و يازده مى رسد و نسخ خطى فراوان از ايشان در كتابخانه هاى اروپا موجود است.

ايشان معتقدند كه خداوند هميشه در انسان «حلول» مى كند و پيكر آدمى پذيرد و تنها كسى را كه بعنوان خدايى مى شناسند الحاكم بامر الله است و از اين جهت خود را موحد مى خوانند و الحاكم بامر الله را عبادت كرده او را ربنا (پروردگار ما) مى خوانند و منكر وفات او هستند و گويند:

او از چشم خلق مستور است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد.

عقيده «تناسخ» در بين ايشان شايع است و نيكان به صورت زيبا متناسخ مى شوند اما بدان به صورت سگان درآيند.

مراتب و طبقات دينى دروز

1 - «داعى» كه به او فاتح هم مى گويند.

2 - «مأذون» يا نقيب يا مكاسر و او كسى است كه باب مرید را مى گشايد.

«مكاسر» همان شبه اى مى باشد كه در شب تاريك ظاهر مى گردد.

معرفت «ذات» خداوند و «صفات و تجليات» او در هفت ركن جاى مى گيرد:

1 - حبّ الحق (دوست داشتن مؤمنان طريقت خودشان).

2 - تبرّى از عقايد درزى كه بنيانگذار مذهب ايشان بود و او را شيطان خوانند.

3 - اعتراف بوجود مبدأ «لاهورت» به «ناسوت» در هر زمان.

4 - خشنودى و تسليم به افعال ربنا (الحاكم بامر الله).

5 - خضوع كامل در برابر او.

6 - تسليم بدون قيد و شرط در مقابل اراده ربنا.

7 - انجام اين قواعد بر هر مرد و زن دروزى واجب مى باشد.

جامعه دروز خود را در بين مسلمانان از مسلمين و در بين نصارى از نصارى مى شمارند و اماكن معينى براى عبادت ندارند، بزرگان خود را «عقال» و عوام را «جهال» نامند و تنها عقال حق دارند كه در جلسات دينى شركت كنند و اين جلسات در شب جمعه منعقد مى شود و از آن به كلمه «خلوت» تعبير مى نمايند.

رسم چند زنی در بین ایشان رایج است و گاهی با خواهر خود نیز ازدواج کنند.

اکنون طوایف دروز در لبنان و ماورای لبنان و دمشق و جبل حوران زندگی می کنند.

طائفه الدروز، طبع مصر.

اضواء علی مسلك التوليد الدرزيه.

مذاهب الاسلاميين، ج 2، ص 509-635.

دائرة المعارف الاسلاميه، ج 9، ص 193 - 194، 214-222.

ص: 194

از فرق زیدیه که یاران فضل بن دکین بودند.

مفاتیح العلوم خوارزمی، ص 21.

گروهی از فیلسوف مسلمان مادی بودند که معتقد به «سرمدی بودن» دهر یا روزگارند و آنان منسوب بدهرند.

«دهر» به معنی زمان بی پایان است و گویند: زمان چیزی است که می گذرد و منقضی و سپری می شود اما «دهر» سرمدی و دائم است.

جرجانی در «تعریفات» می نویسد:

«دهر» زمان دائمی است که امتداد حضور الهی می باشد و آن باطن زمان است و به توسط آن «ازل» به «ابد» می پیوندد و «سرمدی» می شود.

دهریه نام خود را از این آیه قرآن:

«وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ...» جاithه / 23.

گرفته اند.

بنابراین آیه اصطلاح دهر بر کسانی اطلاق می شود که اعتقاد به خدا ندارند و منکر آفرینش عالم و عنایت الهی شدند.

آنچه را که در ادیان حقه و شرایع آسمانی از رستاخیز و وعد و وعید آمده دهریه قبول ندارند.

گویند: ماده فانی نشود و آنچه را که در عالم «حادث» می شود بر اساس قوانین طبیعی است و قایل به «قدم» و دیرینگی زمان هستند.

شهرستانی گوید: دهریه منکر «معقولات» شدند و جز به «محسوسات» اعتراف نکردند به قول جاحظ: آنان منکر شیاطین و جن و ملائکه هستند.

غزالی در «المنقذ من الضلال» بین دهریه و طبیعیون فرق گذاشته و گوید:

اینان منکر جوهریت نفسند.

سید جمال الدین افغانی رساله ای در ردّ دهریه به نام «نیچریه» نگاشته است.

عبد الله علاء الدین بغدادی دهلوی رساله ای به نام «الدرة السننية في الرد على المادية و اثبات النواميس الشرعية بالادلة العقلية» در ردّ آن گروه نوشته است.

مذهب دهریه به جهت انکار خداوند و اصالت ماده مورد ردّ علمای اهل کتاب قرار گرفته چنان که سعید فیومی از علمای یهود در ردّ ایشان کتابی به تحریر در آورده است. بعضی از دانشمندان مانند زکریای رازی از پیروان این مذهب بوده اند و از این جهت ابو حاتم رازی کتاب «اعلام النبوه» را در ردّ او نوشته است.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 9، ص 326 - 340.

تعريفات جرجانی.

ص: 195

رساله نیچریه، جمال الدین اسدآبادی.

الدره السنیه، علاء الدین بغدادی.

اعلام النبوه، ابو حاتم رازی.

دیلمیه

از طوایف شیعه زیدی الاصلند که ظاهراً از دیلمان به قزوین مهاجرت کرده اند.

قاضی نور الله شوشتری می نویسد که: این طایفه جلیله از اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک می دانند.

از اکابر متقدم ایشان محمود خان دیلمی است که در اوایل حال به وزارت سلطان یعقوب بایندری اشتغال داشت.

از اعیان این طایفه نیز شاه میر پسر ملک محمود است که بعداً وزارت یافت.

مجالس المؤمنین، ص 64.

ص: 196

ذبابیه

از فرق «غلاة» شیعه هستند که گفتند: چون در میان محمد (ص) و علی (ع) آن قدر شباهت بود که دو ذباب با یکدیگر دارند، جبرائیل در تبلیغ وحی به اشتباه افتاد و به جای آنکه وحی را به علی (ع) برساند به حضرت محمد (ص) رسانید.

تحفه اثنی عشریه، ص 13.

ذقولیه

غلاتی از شیعه بودند که در آذربایجان می زیستند و ایشان را به نامهای قوایه یا قولیه نیز خوانده اند.

تبصرة العوام، ص 423.

خاندان نوبختی، ص 261.

سواد اعظم، ص 176.

ذکیریه

از فرق «زیدیه» و یاران ذکیر بن صفوان بودند.

بیان الادیان، ص 34.

ذمامیه

از «غلاة» شیعه اند که جبرئیل را مذمت می کردند در این که به جای رساندن «وحی» به حضرت علی (ع)، آن را بر حضرت محمد (ص) نازل کرد.

تلبیس ابلیس، ص 98.

ذمیه

از «غلاة» شیعه که مدعی «الوهیت» علی (ع) بودند و حضرت رسول (ص) را ذم می کردند و می گفتند: علی (ع) حضرت محمد (ص) را از جانب خود مأمور تبلیغ دین خویش کرد و آن حضرت مقام فرستنده را جهت خویش ادعا کرد و علی (ع) را تنها بدین طریق راضی ساخت که شوهر دختر و مولای او باشد.

دو فرقه ذمیه و ذمامیه در ردیف همان

فرقه علیانیه اند. - علیانیه.

گلدزیهر این دو فرقه را یکی دانسته ولی مقریزی در «الخطط»، ج 2، ص 153 علیانیه و ذمیه را از هم جدا کرده است.

التبصیر فی الدین، ص 75.

الفرق بین الفرق، ص 152، 153.

مختصر الفرق بین الفرق، ص 157، 158.

ذهبیه

فرقه ای از فرق صوفیه که شعبه ای از صوفیان کبرویه اند.

ذهبیه پیروان میر شهاب الدین سید عبد الله برزش آبادی مشهدی هستند که مرید خواجه اسحاق ختلائی بود.

گویند: چون عبد الله از بیعت با خلیفه او (سید محمد نوربخش) امتناع کرد، و سلسله ای جداگانه تشکیل داد، خواجه اسحاق گفت: «ذهب عبد الله»، یعنی عبد الله از بیعت ما بیرون رفت، از این جهت آن فرقه منشعبه معروف به ذهبی شدند.

این سلسله مذهب شیعه امامیه دارند و مروج طریقت ایشان شیخ نجیب الدین رضا تبریزی بود و شیوخ اخیر این سلسله پرویز خان سلماسی، حاج میرزا احمد نایب الایاله تبریزی و حاج حب حیدر بودند و شیخ کنونی آنان دکتر گنجوی تبریزی است.

ذهبیه معروف به ذهبیه مرتضویه هستند که مخالفان شان آنان را ذهبیه اغتشاشیه خوانند و ایشان به علت اخلاص در تشیع و کمک به ولایت ائمه اثنی عشر در دوره صفویه نخست در خراسان و سرانجام در فارس موفق به گسترش طریقه خود در بین طبقات عامه و اهل حرف و صنایع شدند.

هفتاد و دو ملت، ص 174-176.

دنباله جستجو در تصوف، ص 264-265.

ص: 198

راجعہ

از فرق خوارج بودند، که از صالح بن مسرّح روی گردانیدند و از وی تبرّی جستند و به رأی صالح بن ابی صالح گرائیدند.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 187-188.

راجیه

از غلاة رافضه اند و گویند: علی به دنیا باز خواهدگشت پیش از قیامت و امروز در ابر است و بانگ رعد آواز اوست و برق درخشنده از آتش سمهای اسب او می باشد. - رجعیه.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 93.

راجیه

از فرق مرجئه و گویند: بنده به فرمانبرداری به عالم صالح نام کرده نشود و به معصیت عاصی نام کرده نشود، زیرا که ممکن است که خلاف هر دو باشد.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 93.

راسبیه

از فرق خوارج و پیروان عبد الله بن وهب راسبی الازدی بودند که در سال 38 ه در نهروان کشته شد.

آنان، عبد الله بن خباب ارت را که از صحابه رسول خدا بود در سال 38 هجری بکشتند، و شکم بسیاری از زنان را دریدند و گروهی را از دم تیغ گذرانیدند. حضرت علی (ع) با چهار هزار نفر از یاران خویش به جنگ ایشان شتافت، و عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی را بکشت.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 136.

الفرق بین الفرق، ص 46-48.

رافضه

در آغاز فرقه ای از شیعیان کوفه و از پیروان زید بن علی بن حسین بودند، که چون او به امامت مفضول با وجود فاضل

ص: 199

قایل گشت، و از لعن ابو بکر و عمر و عثمان خودداری کرد، از وی روی گردانیده و او را رفض و ترك كردند و به همین جهت رافضه خوانده می شوند.

اهل سنت و جماعت، عموم فرق شیعه را به سبب این که خلفای سه گانه را ترك نمودند، «رافضه» می خوانند.

صاحب «تبصرة العوام» می نویسد:

بدان چون زید خواست خروج کند قومی از شیعه بروی جمع شدند، و ظن ایشان این بود که خروج زید به اذن امام است، چون معلوم شد که حضرت صادق (ع) وی را از خروج منع کرده از او روی گردانیدند. زید آنان را گفت: «رفضتمونی» آیا مرا ترك می کنید؟ از این جهت ایشان را «رافضه» خواندند.

فخر رازی گوید: چون زید بن علی بن حسین بر هشام بن عبد الملك خروج کرد، لشکریان او از شیعیان کوفه بودند، ابو بکر را لعن کردند زید ایشان را از آن کار منع کرد و آنان او را ترك کردند و جز دویست سوار با او نماند پس خطاب به ایشان کرده و گفت: «رفضتمونی»؟ پاسخ دادن: آری و این نام بر شیعه بماند و آنان چهار طایفه اند که زیدیه، امامیه، کیسانیه و اسماعیلیه باشند.

مقالات الاسلامیین، ص 491.

اعتقادات فرق المسلمین، ص 52.

التبصیر فی الدین، ص 75.

تلبیس ابلیس، ص 103.

تبصرة العوام، ص 35.

منهاج السنة، ج 1، ص 6-8 و 171.

رافضه

رافضه ای دیگر، که نخست پیروان مغیره بن سعید بودند.

چون او رأی خود را در باب امامت محمد بن عبد الله بن حسن اظهار داشت، شیعه از او روی بگردانیدند و ایشان را رافضه خوانند. - مغیره.

خاندان نوبختی، ص 256.

راوندیه

از فرق شیعه عباسی هستند که می گفتند: پیغمبر پس از خود عمّش عباس بن عبد المطلب را، به امامت منصوب فرمود.

ایشان پیرو عبد الله راوندی بودند که به هیچ وجه با ابن راوندی متکلم مشهور بستگی ندارند، غالب ایشان از غلاة، و از اهل خراسان بودند. راوندیه منصور را خدای خود خطاب می کردند، و فرماندار مکه را مظهر جبرائیل، و فرمانده مستحفظین خلیفه را محل تجلی روح حضرت آدم می پنداشتند.

طبری می نویسد: راوندیان، تصوّر می کردند که عثمان بن نهیک مظهر آدم و هشیم بن معاویه، مظهر جبرائیل بودند.

ص: 200

منصور خلیفه نه تنها اکرام و طاعت آنان را نپذیرفت، بلکه دوستان تن از برگزیدگان ایشان را به زندان افکند، از آن پس منصور از چشم ایشان بیفتاد، و دیگر او را خدا ندانستند و خلیفه ای غاصب شمردند. بنابراین نیرنگی بکار بردند، و راه زندان پیش گرفتند و برای این که کسی متوجه مقصود آنان نشود تابوتی خالی را بر دوش گرفتند و چنان وانمود کردند که مرده ای را برای تدفین به گورستان می برند، همین که به زندان رسیدند درها بشکستند و بزرگان خود را آزاد ساختند. سپس به کاخ خلیفه حمله آوردند و اگر معن بن زائده شیبانی (در گذشته در 151) به یاری خلیفه نمی شتافت، منصور در آن میان کشته می شد.

راوندیان، ظاهراً آراء «مزدک» را درباره اشتراك زنان قبول داشتند. آنان درباره خود معتقد بودند که دارای نیروی اعجازآمیز می باشند، و بعضی از ایشان از روی حماقت خود را از جاهای بلند پرتاب کرده قطعه قطعه می شدند.

ظاهراً یکی از مقاصد راوندیان گرفتن انتقام خون ابو مسلم از منصور بود. بقول نوبختی: در آنگاه که راوندیان به الوهیت منصور معتقد بودند می گفتند: او پروردگار ماست بدانسان که پیامبران و فرستادگان خود را به دست هر يك از آفریدگان خویش خواسته کشته است و ما را نیز شهید خواهد کرد، چنان که بعضی را به فرو ریختن خانه بر سر ایشان و عده ای را در آب و گروهی را به چنگال دادن و درندگان و شماری را به مرگ ناگهانی و علت‌های دیگر میرانده است و کسی را یارای پرسش و اعتراض بروی نیست.

نوبختی گوید: ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه وصیت کرد که پس از وی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس جانشین او شود، گویند: محمد بن علی امام و خداوند ارجمند والا و دانای بر هر چیز است، و هر کس او را بشناسد هر کار تواند کرد و این غلایه و گزافه گویان، راوندیه نام دارند.

بعضی ایشان را پیرو ابو الحسین احمد بن یحیی راوندی، و بقولی یاران عبد الله بن حرب کندی کوفی راوندی از مردم خراسان که به «تناسخ ارواح» معتقد بود، دانسته اند.

المقالات و الفرق، ص 181.

فرق الشیعة نوبختی، ص 33-52.

مروج الذهب، ج 3.

تاریخ طبری، ج 3، ص 129-133.

تاریخ بغداد، ج 13، ص 235.

راوندیه

پیروان ابو الحسین احمد بن یحیی بن اسحاق راوندی یا ابن راوندی هستند که فیلسوفی ملحد بود، و در قرن سوم هجری در

بغداد می زیست.

وی، منسوب به راوند از دیه های کاشان است، و از زنداقه زمان خویش به شمار می رفت، و چون حکومت در تعقیب زندیقان بود بگریخت و به خانه ابن لاوی یهودی پناه برد، و مدتی در آنجا بماند و کتاب «الدامغ للقرآن» را بنوشت.

وی در آغاز از معتزله بود، و سپس به زنداقه گرائید، و کتابی در «قدم عالم» و نفی کردگار جهان نوشت، و نیز کتابی در طعن بر حضرت محمد (ص) بنوشت.

تذکره نویسان، عدد کتب او را به صد و چهارده کتاب رسانیده اند، و عدد کتبی را که در طعن بر شریعت اسلام تألیف کرده به دوازده می رسد.

او در سال 298 ه در رحبه مالک بن طوق بین رقه و بغداد درگذشت.

از جمله کتب وی کتاب «الزمرد» است که در آن با قلمی سخریه آمیز به ردّ ارکان اسلام پرداخته است، این کتاب از میان رفته ولی اقتباسات متعددی از آن در کتاب «مجالس المؤیدیه»، تألیف المؤید فی الدین هبت الله بن ابی عمران شیرازی اسماعیلی، از دعوات آن طایفه در عصر خلیفه المستنصر بالله فاطمی باقی است.

راوندی، در این کتاب «عقل» را بر «نقل» ترجیح داده و وحی و معجزات انبیا و نزول ملائک و فصاحت قرآن را منکر شده است.

ابن خیاط معتزلی، کتاب «الانتصار» خود را در ردّ وی نگاشته است.

دراسات الاسلامیه من تاریخ الالحاد فی الاسلام،

الانتصار، ابن خیاط.

راهویه

ابو عبد الله محمد بن احمد مقدسی، از علمای قرن چهارم در کتاب «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» این مذهب را از مذاهب اهل حدیث با حنابله و اوزاعیه و منذریان در یکجا ذکر کرده است.

احسن التقاسیم، ص 30.

ربیعیه

نام این فرقه را مطهر بن طاهر مقدسی در زمرة فرق شیعیه آورده است که بایستی همان ربیعیه باشند و «ربیعیه» تصحیف بزعیه است. - ربیعیه و بزعیه.

ربیعیه - غمامیه.

از فرق «غلاة» شیعه بودند که قایل به رجعت حضرت علی (ع) بودند و بانگ رعد را آواز او و برق درخشنده را از آتش سمهای اسب او می انگاشتند.

باید دانست که اعتقاد به رجعت بعضی از مردگان پیش از قیامت به منظور

ص: 202

انتقام، از عقاید شیعه است.

اسلام و رجعت.

الشیعة و الرجعه.

العقیده و الشریعه، ص 192-193.

رزامیه

از فرق «کیسانیه راوندیه» پیرو مردی به نام رزام بودند و در دوستی ابو مسلم صاحب دولت بنی عباس افراط می کردند.

آنان عقیده داشتند که رشته امامت از ابو هاشم محمد بن حنفیه، به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رسید، و از او به برادرش عبد الله بن علی السفاح انتقال یافت و پس از وی امامت به ابو مسلم رسید.

ایشان به مرگ و کشته شدن ابو مسلم اقرار دارند و قایل به «حلول» روح خداوند در امامان خود هستند.

این فرقه همان بو مسلمیه هستند که مقنعه و مبیضه از میان آنان برخاسته اند.

گویند: دین معرفت امام است، و کسی که بدین مقام برسد کمال خواهد یافت و تکالیف شرعی از وی برداشته می شود.

بعضی از پیروان این فرقه، قایل به کشته نشدن ابو مسلم و روح خداوند در وی شدند.

شهرستانی، این فرقه را پیرو مردی به نام رزام بن رزم نوشته است.

فرق الشیعة نوبختی، ص 47.

ملل و نحل شهرستانی، ص 136-137.

تاریخ طبری، ج 10 ص 132-164-194.

خاندان نوبختی، ص 256.

رسالنه

این فرقه از طوایف نصیرییه اند.

- نصیرییه.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 497.

رستاقیه

این فرقه را مقدسی در «احسن التقاسیم» با زعفرانیه و واقفه و شگاک در یک جا آورده است.

احسن التقاسیم، ص 38.

رستمیه

از فرق اباضیه در شمال افریقا هستند.

- اباضیه.

رشاونه

از طوایف «نصیریّه» اند. - نصیریّه.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

رشیدیه

از فرق خوارجند و فرقه پنجم از ثعالبه را رشیدیه گویند که به مردی به نام رشید وابسته اند.

از سخنان وی آن بود که می گفت: از

ص: 203

زمینهای (1) که به چشمه سار و رودها آبیاری شوند نیم عشر و آنچه را که باران دیم، سیراب سازد يك عشر تمام باید گرفت، زیاد بن عبد الرحمن که از خوارج بود با ایشان مخالفت کرده و گفت: از آنچه که به چشمه سار و رودها آبیاری شود باید عشر کامل گرفت.

شهرستانی این فرقه را رشیدیه، اصحاب رشید طوسی نوشته و آنان را «عشریه» نیز خوانده است.

شگفت این است که فرقه مذکور با تکیه بر مسائل فقهی و اقتصادی با اهل سنت مخالفت می کردند.

ملل و نحل شهرستانی، ص 119.

الفرق بین الفرق، ص 61.

مختصر الفرق بین الفرق، ص 87.

رضویون

فرزندان جعفر بن علی برادر امام حسن عسکری (ع)، ملقب به کذاب را که یکصد پسر از اعقاب وی بودند، از جهت نسبت به جدشان حضرت رضا (ع) رضویون می گفتند.

جعفر کذاب در سال 271 در چهل و پنج سالگی درگذشت. - جعفریه.

المقالات و الفرق، ص 249.

رعینیه

این فرقه یاران اسماعیل بن عبد الله رعینی بودند که گفتند: خداوند اجسام را از گورها مبعوث نمی کند، بلکه ارواحند که مبعوث می شوند و ایشان در این امر اعتقاد اسماعیلیه را دارند، و این بر خلاف قول خدای تعالی است که فرمود: «رَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَ رَبِّي لَبِيعَشْرٌ ثُمَّ لَتَنْبُوْنَ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ ذَلِكَ عَلٰی اللَّهِ يَسِيرٌ.» تغابن / 7.

الفرق و التواریخ، ص 184.

رقاشیه

از فرق مرجئه اند و پیروان فضل بن عیسی بن ابان رقاشی بودند (در گذشته 140 ه) که از خطبا و متکلمان «معتزله» و واعظ اهل بصره بود.

آنان می گفتند: کسی شایسته امامت است که به آن کار برخیزد و دانای به کتاب خدا و سنت پیغمبر باشد، و امامت جز به اجماع همه امت ثابت نگردد.

البدء و التاریخ، ص 144.

فرق الشیعة نوبختی، ص 9.

رقوبه

در کتاب «سواد اعظم» این فرقه در زمرة هفتاد و سه ملت ذکر شده است.

مترجم این کتاب، در شرح فرق اسلام

ص: 204

1- - منظور محصول گندم و جوی است که از زمینهای مزبور به دست آید که طبق مذهب شیعه نیز مال الزکات دیمی يك عشر و از محصول آبی نیم عشر است.

گوید: خواجه ابو القاسم حکیم رحمة الله گفت: می خواهم تا نامهای ایشان را بیان کنم، و افعال آنان را جدا جدا شرح دهم تا مردم حال ایشان را بدانند.

سپس به ذکر آن فرق پرداخته تا به رقوقیه می رسد، گوید که: فرقه چهل و پنجم رقوقیانند، نام این فرقه بدرستی معلوم نیست شاید مراد ذقولیه باشند که در آذربایجان غلاة را ذقولیه گویند.

- ذقولیه.

برخی ایشان را رقوقیان خوانند که شاید صحیح آن مرقونیان باشد که از فرق «ثنویه» گنوسی بوده اند.

ترجمه سواد اعظم، ص 176.

رکبیه

حافظ رجب برسی، این فرقه را از فرق زیدیه شمرده است.

مشارق الانوار، ص 210.

رمیه

مطهر بن طاهر المقدسی، این فرقه را از فرق «غلاة» شیعه آورده است.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 124.

روحانیه

روحانیه بر چند صنفند و آنان را از آن جهت روحانیه گویند که نظر به ملکوت آسمانها دارند و به توسط همان ملکوت است که بالغان بهشت را ببینند و با حوریان مجامعت کنند.

ایشان را فکریه نیز گویند و فکر را غایت عبادت خود دانند، و در فکر و اندیشه خطاب با خداوند کنند و با او مصافحه نمایند.

بعضی از ایشان گویند: دوستی خداوند بر دل آنان غلبه کرد و گناه سرقت و زنا و شرب خمر از ایشان برداشت، زیرا آنچه را که بردارند همه مال خداست و مال دوست بی اذن دوست حلال باشد.

بعضی از ایشان خود را به رنج و دشواری افکندند، اطعمه درشت و ناسازگار خورند و خوراکیهای تلخ و بد بوی را در عالم خیال، عسل و انگبین انگارند.

بعضی از ایشان پس از آنکه مدتی به دنیاپرستی گزیدند، دنیا را ترك کرده و طعامهای لذیذ و شرابهای گوارا و لباسهای نرم و عطریات خوشبو را فرو گذاردند و دلهای خود مشغول به ترك آنها کردند.

برخی گویند: زهد در دنیا حرام است اما طعامهای نیکو و عیش و نوش حلال است و اغنیا و توانگران در نزد خدا بیش از فقرا ارج و منزلت دارند.

التنبیه و الرد، ص 92-93.

روشنیه یا روشنیان

پیروان ابویزید (با یزید انصاری) هستند که در افغانستان می زیست و او را

ص: 205

پیر روشن می خواندند.

مذهب وی تلفیقی از اسلام و مسیحیت بود، و صاحب امالی یعنی مجالس است که آنها را در کتابی به نام «خیر البیان» گرد آورده اند. ظاهراً این کتاب، قدیمی ترین اثر به زبان پشتو است.

پیر روشن، خود را مسیح می خواند و در جامعه به اصلاحات می پرداخت، تا این که توسط خوانین پشتون، در سال 994 هجری به قتل رسید.

در کتاب «دبستان المذاهب» آمده است: حضرت میان با یزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که به هفت پشت به شیخ سراج الدین انصاری می رسد و در ایام اواخر حکومت افغان، در شهر (جلندهر) پنجاب متولد گشت، چون به رشد رسید به ریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند.

سپس خود را مهدی و مسیح خواند و مردم را به ریاضت امر می کرد و در نماز جهت را تعیین نمی نمود، یعنی روی به قبله نمی ایستاد و می گفت: «... فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ...» بقره/115، هرکجا که روی کنید همانجا روی خداست.

او می گفت: غسل را به آب حاجت نیست، چه همین که باد رسد تن پاک می شود، زیرا چهار عنصر از مطهرات است.

او می گفت: هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست و مانند گاو و گوسفند می باشد و کشتن او جایز است، بنابراین مخالفان خود را کشتن می فرمود و می گفت:

«... أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» اعراف/179.

و گفت: هر که خود را نشناسد، خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده است، و مال آنان که وارثان این چنین مرده باشند، به زندگانی رسد.

او و فرزندان مدت‌ها راهزنی می کردند و اموال از مسلمانان و غیره سته‌سته خمس اموال در بیت المال می داشت، چون احتیاج ایشان مرتفع می شد بر اهل استحقاق قسمت می کرد.

وی را تصانیف بسیار است به عربی و پارسی و هندی و افغانی و کتاب «خیر البیان» را به چهار زبان گفته و آن به عربی و پارسی و هندی و پشتو یعنی لغت افغان نگاشته است، و آن را خطابی از حق تعالی بر حضرت بایزید دانند و صحیفه امر الهی شمرند.

وی کتابی دیگر دارد به نام «حالنامه» که در آنجا احوال خود را شرح داده است.

پیر روشن، از معاصران همایون پادشاه گورکانی هند بود. مذهب او در سال 949 هجری رواج یافت و سرانجام خروج کرد و در سال 994 ه به دار آویخته شد، و قبر او «بهتپور» از کوهستان افغانان در پشتونستان است.

دبستان المذاهب، ج 1، ص 279، 281.

کیهان فرهنگی، نجیب مایل هروی، سال دوم، شماره 8، ص 29-31.

رویدیه

از «قدریه» و گویند: جهان منسوخ نشود.

رساله معرفة المذاهب، ص 12.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 95.

رهبانیه

سید مرتضی داعی حسنی رازی، در کتاب «تبصرة العوام» بر اثر تعصبی که داشته است ابو الحسن اشعری، پیشوای فرقه اشاعره را متهم به نصرانیت کرده است و وی را از فرقه رهبانیه شمرده است.

چنان که می نویسد: «گویند ابو الحسن اشعری، نصرانی بود و می خواست دین رسول و اعتقاد خلق را تباه کند، به میان مسلمانان آمد و گفت: مسلمان شدم و بدعتهای چند بنهاد، زیادت از آن که نصاری گویند.

او را خواهری از رهبانیه نصاری بود، وقتی بشد تا او را ببیند، خواهر او را بخود راه نداد. اشعری حيله ای چند برانگیخت و تملقها نمود تا او را راه داد، چون بدو رسید، خواهر او را لعنت کرد و گفت: دین آباء و اجداد خود رها کردی و به دین محمد (ص) رفتی؟ او گفت: من دین آباء ترک نکرده ام، غرض من افساد دین محمد (ص) بود و بدعتهای چند از بهر ایشان نهادم که تا روز قیامت از آن خلاص نیابند. اشعری همان نصرانی است که در اول بود.

خواهرش از آن سخن خوشدل شد. این حکایت را من از بعضی از مشبهه مغرب شنیدم، و العهدة علیهم.

تبصرة العوام، ص 97.

ریاحیه

از فرق راوندیه پیروان مردی به نام ابو ریاح بودند که از سران و علمای ایشان بود و می گفتند: ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه، درباره محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وصیت کرد و رشته امامت را به وی کشانید.

المقالات و الفرق، ص 40.

ص: 207

زارگیریه

طایفه ای از شیعه هستند که در بندر عباس و اطراف آن سکنی دارند.

ایشان اصلاً آفریقایی و از سواحل آمده اند و هنوز عده ای از آنان به زبان سواحلی سخن می گویند و اعمال ایشان بنوعی جادوگری مانند است. شیخ خود را «بابا» می خوانند، وی با چند تن از کسان خود ارواح خبیثه را از تن شخص مجنون با زار گرفتن خارج می کند.

زارگیران گرد می آیند و با نواختن دهلی به نام «لایبا» و زدن خیزران بر بدن شخص جن زده، شیطان یا جن یا روح خبیث را از تن او بیرون می کنند، در هنگام ادای این مراسم، شخص بابا از خود بیخود می شود و در ضمن این اعمال گیاهان مخصوصی را در کنار شخص جن زده دود می کنند، تا بوی آن به مشام وی برسد.

ممکن است کسی که «زار» در تن او جای گرفته به توسط آن روح به وی وحی شود و به غیب گویی پردازد.

گاهی زنی جادوگر متصدی بیرون آوردن «زار» از تن بیمار می گردد.

زارگیران در بلاد آفریقا فراوانند. از مراسم بیرون آوردن «زار»، قربانی کردن مرغ است.

زارگیری در کشور عمان نیز رواج و جمع کلمه زار در زبان ایشان «زران» است که در زبان سومالی این کلمه تبدیل به سار شده است.

درباره این طایفه، کتابی به نام «اهل هوی» به زبان فارسی منتشر شده است.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 10، ص 329 - 331.

زابر شاهیه

پیروان ابو عاصم نامی از مردم ما وراء النهر بودند که ظاهراً زابر شاه نام داشت و از فرق فقهی حنفی به شمار می رفتند.

المنیة و الامل، ص 121.

ص: 209

زراریه

زراریه یا تمیمیه از غلاة و مشبیهه، پیروان زرارة بن اعین تمیمی (در گذشته 150 هـ) بودند، که او علم و قدرت و سماع و حیات و بصر را برای خدای تعالی حادث می دانست، و در باب امامت از واقعه بود. (1)

زراره، خدای تعالی را مصمت (پیرو بی جفت) می دانست. - تمیمیه.

خاندان نوبختی، ص 253.

زعفرانیه

از فرق نجاریه و پیروان زعفرانی نامی هستند که در ری می زیست.

به قول عبد القاهر بغدادی اول و آخر سخن این مرد، با هم متناقض بود و می گفت: کلام خدای تعالی غیر اوست و هر چیزی که غیر خدای تعالی باشد مخلوق است. با این سخن باز می گفت: سگ از کسی که گوید سخن خدا مخلوق است

بهتر باشد. چون زعفرانی همی خواست که اندر جهان نامی شود، مردی را به مزد گرفت و به مکه فرستاد که او را در موسم حج دشنام دهد و لعنت کند، تا بدین شیوه در جهان مشهور گردد.

بعضی از پیروان او از خوردن انگور و کشمش خودداری کنند، و آن را بر خود حرام کرده می گفتند: چون زعفرانی انگور بسیار دوست می داشت، از این رو چیزی را که او خیلی دوست داشت بر خود روا نمی داریم.

عزّ الدین ابن اثیر، در کتاب «اللباب فی تهذیب الانساب» می نویسد: زعفرانی می گفت: قرآن «محدث» و کلام او غیر از اوست، و هر چیز که غیر از او باشد «مخلوق» است، مع ذلك می گفت:

هرکس قائل به خلق قرآن باشد کافر است و این دو سخن متناقض می باشد.

ظاهرا زعفرانی از مردم ری بود، و در قرن سوم می زیست و معاصر حسین بن نجّار بود. سمعانی، در «انساب» از او نام می برد، ولی فرقه ای را به او نسبت نمی دهد.

الفرق بین الفرق، ص 126-127.

الملل و النحل، بغدادی، ص 143.

تبصرة العوام، ص 62.

زناده

زناده جمع زندیق است، و زندیق در

1- - واقفه در اصطلاح علمای کلام و مذاهب، نام فرقه ای از امامیه است که امامت را در موسی بن جعفر متوقف می دانند و آن حضرت را آخرین امام می شمارند و چون زراره فقط دو سال از مدت امامت حضرت موسی را درك نموده (چون فوت حضرت صادق در 148 هـ واقع شد) نمی شود از واقفه که پس از فوت موسی بن جعفر چنین ادعائی نمودند، باشد. علاوه که زراره (که از اجلاء اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق بوده است) چنین نسبتی شایسته نیست.

اصطلاح به مسلمان ملحدی گویند که تفسیرهای او از نصوص شرعیه قرآن و سنت، موجب گمراهی مسلمانان گردد.

کیفر زندیق بنا به آیه: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَرُوا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا...» مانده/33.

قتل و صلب ایشان یا بریدن دست و پا از چپ و راست می باشد، زیرا آنان با خدا و رسولش جنگ کرده و در زمین فساد نموده اند.

کلمه زندیق، از ریشه پهلوی زندیک می آید که به معنی مفسّر «اوستا» کتاب زرتشت است و چون مانویان و مزدکیان جرأت اظهار عقاید دینی خود را نداشتند به تفسیر اوستا پرداخته می گفتند: منظور ما از این سخنان شرح و تفسیر «اوستا» می باشد، از آن جهت ایشان را «زندیک» نامیدند.

نخستین زندیقان از موالیان ایرانی در کوفه و حیره بودند، که خود را به قبایل عرب نسبت داده و عقاید کفرآمیز خویش را اشاعه می دادند.

اولین کسی که اظهار زندقه کرد جعد بن درهم در عراق بود (مقتول در 125 هـ)، سپس بشار بن برد و صالح بن عبد القدوس و ابن راوندی و ابن المقفع اظهار زندقه کردند.

زناده سخت مورد تعقیب خلفای عباسی بودند، و علمای اسلام گناه زندقه را قابل بخشش نمی دانستند چنانکه غزالی در کتاب «فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه» در تأویل حدیث تفرقه درباره نجات فرق اسلام قایل به تسامح شده می نویسد: «كلها في الجنة الا الزنادقة».

زناده غالباً قائل به اباحه و شك در دین و نوعی آزاداندیشی و اغلب «ثنوی» بودند مانند صالح بن عبد القدوس که قائل به دو اصل قدیم «نور» و «ظلمت» بود.

در سال 163 هجری مهدی خلیفه عباسی شدیداً به تعقیب زناده پرداخت و به محتسب معروف آن زمان عبد الجبار که او را صاحب الزنادقه می گفتند مأموریت داد که در بلاد اسلام جستجو کند و هر جا به این طایفه برخورد، آنان را تعقیب و به قتل رساند.

این سخت گیریها ما بین سالهای 166 و 170 هجری به اوج شدت رسید و به اندک گمانی که درباره دین کسی می بردند او را متهم به زندقه می کردند.

غالباً برای امتحان کسی که گمان می کردند او از زناده است به وی امر می نمودند که بر صورت مانی که در آن زمان تصویری از او موجود بود خیو بیندازد، اگر امتناع می کرد او را متهم به زندقه می کردند و یا می گفتند: مرغی دریایی را

که نام او تدرگ (تدرو) بود بکشد و ظاهرا مانویان از قتل حیوانات ابا داشتند بخصوص از قتل این پرنده.

اتفاقا در آن زمان که مصادف با سال 1239 م بود کاتارهای Cathares مانوی که از توسکانیها بودند (اتروریای قدیم که اتروسکا منسوب به آن ناحیه است و از بلاد ایتالیا به شمار می رود) مورد تعقیب پاپ ژرژ چهارم قرار گرفتند و ایشان را وادار می کردند در پیش اسقفان گوشت بخورند، زیرا مانویان از خوردن گوشت ابا می کردند.

در زمان خلفای عباسی، تنها مانویان را تعقیب نمی کردند بلکه هاشمیان را که از اولاد علی (ع) بودند و دعوت خلافت داشتند متهم به زندقه می کردند، چنان که عبد الله بن معاویه را از زندقیان می شمردند، یا بعضی از مخالفان خود را به اتهام زندقه می کشتند.

از جمله کسانی که خلفای عباسی بعنوان زندقه مورد تعقیب قرار دادند ابو علی سعید، ابو علی رجا و ابویحیی یزدانبخت بودند.

ظاهرا زنداقه حقیقی از دین مزدکی و مانوی خود بر نمی گشتند و تن به مرگ می دادند. از مشاهیر و متکلمان زنداقه ابن طالوت و نعمان نامی بودند که هر دو استاد ابن راوندی زندیق مشهور به شمار می رفتند.

زنداقه ای که در بین سالهای 153 و 170 ه به امر مهدی و هادی دو خلیفه عباسی مورد تعقیب قرار گرفتند غالبا مانوی بودند و از قائلین بدو اصل قدیم «نور» و «ظلمت» به شمار می رفتند و ذبح حیوانات و خوردن گوشت آنها را حرام می شمردند.

شعوبیه یعنی ایرانیانی که قایل به برتری عجم بر عرب بودند اغلب از زنداقه بودند.

از شخصیت‌های بارز زنداقه عبد الکریم بن ابی العوجاء بود. ابو علی وراق معتزلی نیز از ایشان به شمار می رفت، و او را از زنداقه و شیعه رافضی می شمردند و معتقد به اصالت نور و ظلمت بود.

در میان ادبا و شعرا ابان بن عبد الحمید لاحقی که کلیله و دمنه ابن المقفع را به شعر درآورده بود نیز از زنداقه به شمار می رفت و مانند بشار بن برد از ملی گرایان ایرانی بود.

ابو العتاهیه را نیز از زنداقه شمرده اند، زیرا در اشعار خود به اصالت دو اصل خیر و شر و نور و ظلمت قایل بود.

ولید بن یزید اموی را که خلیفه ای بی اعتقاد بود و به قرآن کریم جسارت کرد و با انداختن تیری آن را پاره کرده و بسوزانید نیز زندیق می خواندند.

دیگر کسانی را که زندیق خوانده اند معن بن زائده شیبانی و دیگری عبد السلام رعبان بود.

حور العين، ص 189-192.

الاتنصار، ابن خياط، ص 81-68.

تاريخ الالحاد في الاسلام، ص 24-38.

المنية و الامل، ص 150-151.

دائرة المعارف الاسلاميه، ج 10، ص 440 - 446.

زهاد ثمانيه

زهاد ثمانيه يا زاهدان هشتگانه در اصطلاح علمای رجال عبارت از ربیع بن خثیم(1)، هرم بن حیّان عبدی، اویس قرنی، عامر بن عبد قیس، عبد الله بن ثوب، مسروق بن اجدع، حسن بصری و اسود بن یزید یا برید یا بریر (به اختلاف نسخ) بودند.

چهار تن اولی حقا از زهاد اتقیاء و اصحاب حضرت امیر المؤمنین و چهار تن دیگر باطل و از زهاد اشقیاء و مخالف آن حضرت بودند.

و زهد ظاهری و ورع صوری ایشان از راه تدلیس و تلبیس و مردم فریبی بوده است. بعضی از اهل فن به عوض اسود بن یزید مذکور، جریر بن عبد الله بن بجلی را چهارمین آن زهاد اشقیاء دانسته اند.

ریحانة الادب، ج 2، ص 395.

زهیریه

از فرق فقهی منصوب به زهیر نامی که قائل به «تشبیه» و «عدل» بود.

المنية و الامل، ص 121.

زیادیه

پیروان زیاد بن عبد الرحمن بودند که از خوارج «ثعلبیه» به شمار می رفتند و شبیان بن سلمه خارجی را تکفیر کردند.

الفرق بین الفرق، ص 61.

مقالات الاسلامیین، ص 168.

زیانیه

شاخه ای از طریقه صوفیه «شاذلیه» هستند که ذکر ایشان با ذکر طریقه «شاذلیه» اختلاف دارد.

زیانیه صوفیه ای هستند که اختصاص به نگاهداری کاروانها و حفظ ایشان از راهزنان بودند، و هیچ کدام از کاروانها و تجار جسارت آن را

نداشتند که در بیابان بدون حمایت سواران زینیه مسافرت کنند.

ایشان با خود نامه ای را که به مهر شیخ طایفه رسیده بود حمل می کردند از این جهت دزدان به احترام او از غارت کاروان خودداری می کردند.

ایشان غالباً در شمال آفریقا بسر می بردند و در الجزایر و مراکش جای داشتند. رئیس طریقه زینیه محمد بن عبد الرحمن ابی زیان (در گذشته در

ص: 213

1- مشهور در ضبط نام پدر ربیع، خثیم (بر وزن زبیر) به تقدیم ثاء بر یاء است (رک رجال علامه و رجال ابوعلی) ولی در حواشی رجال کشی و ابن داوود به تقدیم یاء بر ثاء آمده است.

محمد بن عبد الرحمن در ثاثة نزدیک قناذی (در جنوب شرقی فجوج) از اعمال مراکش تولد یافت و در ساجلماسه تحصیل علم کرد و بفرمان پادشاه مراکش به تهمت جادوگری از فاس رانده شد و به (تافیلات) گریخت و به فرقه شاذلیه در آمد و به حج رفت و پس از بازگشت در قناذی که مرکز آن طایفه بود زاویه ای (خانقاه) بنا کرد و چندین چاه آب، حفر نمود.

چندی بعد شهرت کرامات او در شمال افریقا زبان زد مردم شد و گروهی از دزدان و راهزنان نیز به وی گرویدند.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 10، ص 477 - 478.

زیدیه

از فرق معروف شیعه و پیرو زید بن علی بن حسین بن علی هستند (79-122) که معروف به زید شهید است.

جاحظ می نویسد: او از خطبای بنی هاشم بود و ابو حنیفه گوید: من فقیه تر و حاضر جوابتر و خوش بیان تر از او ندیدم، ظاهرا ابو حنیفه در نزد او تلمذ کرده باشد.

زید در کوفه اقامت داشت و از شاگردان واصل بن عطا الغزال پیشوای «معتزله» بود، از این جهت پس از وی زیدیه پیرو اهل اعتزال شدند و مکتب «معتزله» را پذیرفتند، سپس زید از کوفه به شام رفت و در رصافه در مجلس هشام بن عبد الملك حاضر شد و با او مکابره نمود، و هشام او را به زندان افکند و پنج ماه در زندان بماند.

بعد از آن به مدینه و عراق بازگشت و گروهی از کوفیان او را به خروج بر امویان برانگیختند و در سال 120 هجری چهل هزار تن از مردم کوفه که بیشتر ایشان خوارج و پیروان علی بن ابي طالب بودند با وی بیعت کردند.

او مردم را دعوت به «کتاب» و «سنت» و جهاد با ستمگران و حمایت از محرومان و اعطای به مستضعفان می کرد، و درباره فیء (غنایم جنگی) می گفت: باید به عدالت قسمت شود و در ردّ مظالم اصرار فراوان داشت.

هنگام خروج وی، یوسف بن عمر ثقفی فرمانروای عراقین بود. وی دعوت خود را نخست بیش از يك سال در مخفیگاههایی با پیروان خویش در میان می نهاد و چون گروهی را طرفدار خود یافت خروج کرد.

در آن زمان یوسف بن عمر ثقفی در حیره بود. جانشین او حکم بن صلت وی را از قیام زید آگاه کرد، یوسف به حکم نوشت که آن قیام را فوراً سرکوب کن.

چون کار به جنگ کشید شیعیان کوفه

او را اختبار کردند و گفتند که: درباره شیخین (ابوبکر و عمر) چه می گویی؟

گفت: من از پدرم جز سخن نیک درباره ایشان نشنیدم.

گفتند: تو باید آن دو را لعن کنی و چون از آن کار سرباز زد وی را ترك کردند و از این جهت آنان را «رافضه» نامیدند.

جنگ بین لشکریان اموی و زیدیه چند روز در کوچه های کوفه ادامه یافت تا این که امویان غلبه کرده او را بکشتند، و سر او را به شام فرستاده بر دروازه دمشق آویختند و پس از چند روز آن سر را به مدینه فرستاده و کنار قبر نبی اکرم (ص) بمدت يك شبانه روز آویزان کردند، سپس آن را به مصر برده و در مسجد جامع آن شهر بیاویختند، تا این که کسی از اهل مصر آن سر را بدزدید و به خاك سپرد.

بدن او را در کناسه (بضم کاف) شهر کوفه که محل خاکروبه دانی شهر بود بر تنه نخلی عریان بر دار کردند.

یکی از شعرای بنی امیه درباره وی گفته است:

صلبنا لکم زید اعلی جذع نخلة*** و لم نر مهدیا علی الجذع یصلب

یعنی زید را بر تنه درخت خرما بر دار کردیم و ما هرگز هیچ مهدی را ندیدیم که بر تنه درخت خرما بر دار کرده باشند. سپس پیکرش را بسوزانیدند و خاکسترش را به رود فرات ریختند.

یعقوبی می نویسد: پس از کشته شدن، بدن زید را به دستور یوسف بن عمر ثقفی سوزانده و خاکسترش را نیمی در فرات و نیمی در کشتزارهای کوفه ریختند، سپس یوسف به مردم کوفه گفت: این کار را برای آن کردم که بدن یوسف را در طعام خود بخورید و در آب بیاشامید.

گویند جسد او تا سال 126 هجری بر آن چوبه خرما بود، بعد آن را برداشته بسوزانیدند.

شهرستانی می نویسد: زیدیه امامت را در اولاد فاطمه دانند و در غیر ایشان کسی را امام ندانند و گویند: هر فاطمی که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد و دعوی امامت کند و خروج نماید امام «واجب الطاعه» است خواه از اولاد حسن (ع) و یا حسین (ع) باشد.

ایشان خروج دو امام را در دو قطره از اقطار اسلام که جامع این خصال باشند جایز دانند و گویند هر کدام از آن دو، در قطر خود «واجب الاطاعه» هستند.

ایشان قائل به «عصمت» ائمه و «رجعت» نیستند و بر خلاف امامیه که قائل به «نص جلی» می باشند، زیدیه معتقد به «نص خفی» شدند و گفتند:

نصی را که پیغمبر (ص) درباره حضرت علی (ع) کرده «نص خفی» یعنی تعیین پنهان است و آن حضرت بنا بر مصالحی راز امامت را بطور پنهان به بعضی از اصحاب

خاص خویش فرموده است، از این جهت خلافت ابو بکر و عمر و عثمان را صحیح دانند و گویند از جهت تسکین آتش فتنه، خلافت ابو بکر و عمر درست بوده است زیرا علی بن ابی طالب در زمان پیغمبر (ص) با مشرکان می جنگید، و بسیاری از خویشان و پدران اصحاب بر دست او کشته شدند و از این جهت دل آنان پر از کینه از آن حضرت بود و حاضر به قبول خلافت او نبودند.

زیدیه در مقابل امامت «فاضل» که امامت علی (ع) باشد به امامت «مفضول» نیز قایلند و گفتند با وجود شخص فاضل تعیین مفضول به امامت جایز است و به همین دلیل ابو بکر و عمر و عثمان را که «مفضول» بودند امام می دانند.

چنان که گفتیم زید از شیوخ ابو حنیفه بود، و وی با او بیعت کرد و سی هزار درهم برای او فرستاد و مردم را بیارزش برانگیخت.

چون زید کشته شد، پسرش یحیی بن زید به خراسان گریخت، و در آنجا قیام کرد و گروهی بر وی گرد آمدند و چون خبر او به حضرت امام جعفر صادق (ع) رسید، حضرت فرمود: او نیز مانند پدرش کشته خواهد شد و چنان شد، پس از وی کار زیدیه به دست محمد و ابراهیم افتاد.

محمد نفس زکیه در مدینه و ابراهیم در بصره خروج کردند و مردم بر ایشان گرد آمدند و حضرت امام جعفر صادق (ع) از قتل هر دوی آنان خبر داد.

فرقه های زیدیه که در کتابهای فرق اسلامی نامشان آمده از این قرارند:

1 - ابرقیه

2 - ادریسیه

3 - جارودیه (سرحوبیه)

4 - جریریه (سلیمانیه)

5 - حسنیه

6 - حسینیه

7 - خشبیه (سرخاییه)

8 - خلفیه

9 - دکینه

10 - ذکیریه

11 - صباحیه

12 - عجلیه

13 - قاسمیه

14 - مرثیه

15 - نعیمیّه

16 - یعقوبیه

که ما درباره ایشان در این فرهنگ سخن گفته ایم.

مامقانی در «مقباس الهدایه» می نویسد: حضرت امام محمد باقر (ع) زید را از خروج بر بنی امیه و جهاد با ایشان منع کرد و به وی آن رسید که دیدیم.

روایات شیعه در مورد او مختلف است بعضی در ذم او حکایت می کند و حتی او را نیز کافر شمرده اند زیرا بدون حق، دعوی امامت می کرد و عده ای بر علوّ قدر و جلالت شأن او شهادت می دهند و اگر بین دو قول جمع کنیم بدین نتیجه می رسیم که امام محمد باقر (ع) از جهت تقیه او را نهی از خروج فرمود ولی خروج را بر وی حرام نکرد، بلکه از جهت شفقت و محبتی که به وی داشت از بیم آن که مبادا کشته شود او را از این کار نهی

ص: 216

صاحب «تبصرة العوام» می نویسد:

بدان که اهل کوفه اکثر خوارج بودند و دعوی کردند که ما شیعه علی (ع) ایم، چون به امیر المؤمنین (ع) آن معامله کردند که در تواریخ مذکور است این ملاعین در زمان بنی امیه خواستند که خروج کنند، رئیس نداشتند، تدلیس کردند و پیش شیعه رفتند و گفتند که شما می دانید، امر به معروف واجب است و اگر ما خروج نکنیم و بر این قرار بمیریم کافر باشیم. قومی از شیعه به قول ایشان اعتماد کرده فریفته شدند در حالی که غرض ایشان هلاک شدن بقیمت اهل بیت (ع) بود.

جمله نزد زید رفتند و او پذیرفت و بیست هزار مرد با وی هم سوگند شدند هنگام خروج بیست هزار مرد جنگی با وی بودند، چون به در جامعه رسید اندکی مانده بودند و دیگران رفته، زید گفت:

«رفضونی» یعنی مرا رها کردند، زید را بگرفتند و بکشتند و صلب کردند.

این فرقه از دیگر فرق شیعه به مذهب تسنن نزدیکترند.

ادارسه یا ادرسیان که سر سلسله آنان ادریس بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بود و از 112 تا 375 بر مراکش و آفریقای شمالی حکومت می کرد، اولین دولت مستقل شیعه علوی به شمار می رود.

دولت ائمه رسی در صعدا یمن (280 تا حدود 700 ه) و نیز دولت علویان طبرستان (250 تا 316 ه) از «زیدیه» بودند.

مردم یمن زیدی مذهبند و تا پیش از جمهوریت، امام ایشان در شهر صنعا می زیست.

قدما درباره زید و زیدیه چند کتاب نوشته اند که از جمله آنها کتاب ابراهیم بن محمد ثقفی (در گذشته در 283 ه) و اخبار زید بن علی از جلودی و اخبار زید بن علی از ابن بابویه قمی می باشد.

فقه زیدی:

از علمای معروف زیدی حسن بن صالح (در گذشته در 161 ه) و حسن بن زید بن محمد ملقب به امام الداعی الی الحق که از سال 250 تا 270 در طبرستان سلطنت می کرد، و قاسم بن ابراهیم علوی و نوه او الهادی یحیی می باشند.

از قدیمی ترین کتابهای ایشان در «فقه» کتب «مجموع الحدیث» و «مجموع الفقه» است که آن دو را «مجموع الکبیر» گویند و آنها محتوی بر اخبار و فتواهایی است که از زید بن علی بن الحسین رسیده است، این کتاب، به روایت ابو خالد عمر بن خالد واسطی است که در ربع دوم قرن دوم هجری وفات یافت. ابو خالد از اصحاب زید بن علی بود.

چند سال پیش مجمع علمی میلانو این کتاب فقه را منتشر کرد و اگر نسبت این کتاب به واسطی صحیح باشد آن نخستین کتاب فقه اسلامی است که به دست ما رسیده است.

مذهب «زیدیه» با بقیه شیعه مشترك است جز این که در نماز «حی علی خیر العمل» نگویند و مسح علی الخفین و نماز را به امامت هر صالح و فاجری جایز دانند، و اکل ذبایح اهل کتاب را روا شمردند، و قایل به «زواج» متعه نیستند.

محمد بن اسحاق الندیم در کتاب «الفهرست» می نویسد: اکثر محدثین، مانند سفیان بن عینه و سفیان ثوری و صالح بن حی و پسرش بر مذهب زیدی بودند.

زیدیه، به «مهدویت» اعتقادی ندارند و در انتظار امام غایبی نیستند. درباره مرتکب گناه کبیره گویند که: وی در آخرت در دوزخ جاودان نخواهد ماند ولی به اندازه گناهی که کرده است عذاب خواهد دید.

ایشان برای ائمه خود قایل به معجزات و کراماتی نیستند.

امر به معروف و نهی از منکر را واجب می دانند و به «تقیه» کردن قایل نیستند.

زیدیه مانند ابو حنیفه قایل به «قیاس» شدند و عمل به «استصحاب» را درست دانند.

ایشان «حسن و قبح» را مانند معتزله «عقلی» دانند. بدون «اجتهاد» فتوی را برای مفتی جایز ندانند. بر خلاف کیسانیه و امامیه بدا و رجعت را جایز نشمارند.

صفات خداوند را چیزی جز ذات او ندانند.

اساس آراء شرعی را بر اجماع علمای امت اسلام دانند و چنان در این امر اصرار ورزیده اند که بعضی گمان کرده اند زیدیه اجماع را بر کتاب و سنت مقدم دانسته اند.

الامام زید، محمد ابو زهره.

ملل و نحل شهرستانی، ص 137-140.

معجم البلدان، ج 4، ص 307.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 64-74.

مقاتل الطالیین، ص 170.

تاریخ طبری و ابن اثیر، حوادث سال 250 هجری.

فهرست ابن ندیم، ص 203.

دائرة المعارف الاسلاميه، ج 11، الزيدية، ص 14-20.

فلسفه الشريع، ص 56.

مقياس الهدايه، ص 85.

زيديه الأقوياء

در كتاب «فرق الشيعة» نوبختي آمده است كه: دسته اي از زيديه علم و دانش را در ميان آن طايفه و ائمه ايشان برابر دانسته اند و گفتند: هر كه از ايشان بدانشي در زندگاني خود محتاج باشد بايد آن را فراگيرد و بر وفق آن رفتار كند. هرگاه مردم بدانستن دانشي نيازمند شوند و در نزد ائمه خود يا كسان ديگر نيابند بايد در

ص: 218

آن باره به رأی خود «اجتهاد» کنند و این سخن اقویای زیدیه است.

اما ضعفای زیدیه که «عجلیه» نام دارند از یاران هارون بن سعید عجلی هستند. دسته ای از ایشان بتریه یا ابتریه نامیده شدند که یاران کثیر النواء و حسن بن صالح بن حی و سالم بن ابی حفصه و حکم بن عتیبه و سلمة بن کهیل و ابوالمقدام ثابت حداد می باشند.

آنان کسانی هستند که مردم را بدوستی علی (ع) بن ابی طالب خواندند و سپس امامت او را با ولایت ابو بکر و عمر پیامیختند.

ایشان در نزد عامه یعنی سنیان بهترین فرقه های شیعه هستند زیرا در عین حال که علی (ع) را برتر می شمارند امامت ابو بکر را نیز استوار می دارند. اما عثمان و طلحه و زبیر را نکوهیده و همراهی و به جنگ بیرون شدن با هر یک از فرزندان علی (ع) را از نظر امر به معروف و نهی از منکر واجب می دانند.

ایشان در «امامت» شخص معینی را در نظر نگیرند بلکه هر که از فرزندان علی (ع) خروج کند، از هر بطن و تیره ای که باشد او را امام دانند.

شاید علت این که دسته مذکور از زیدیه را ضعفا خواندند از جهت خفت عقل عجلیه بوده باشد، زیرا از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که کسی نادان تر از عجلیه نیست.

کشی در «رجال» خود به روایت از حمدویه از ابو عبد الله جعفر صادق (ع) آورده است که فرمود: ما احد اجهل منهم یعنی العجلیه ان فی المرجئه فتیاء و علماء و فی الخوارج فتیاء و علماء و ما احد اجهل منهم.

- ابتریه.

المقالات و الفرق، ص 73 و 207.

فرق الشیعة نوبختی، ص 56، 57.

رجال کشی، چاپ قدیم، ص 149.

ص: 219

سابقه

در «هفتاد و سه ملت» آمده که سابقه گفتند: آدمیان دو گروهند: اول نیکبختانند که از ازل ازال رقم سعادت بر جبین آنان کشیده اند و به هیچ گناه از درگاه دور نشوند و هیچ معصیت ایشان را زیان ندارد.

گروه دیگر به شقاوت موسومند و از دولت سرمدی محروم، ایشان را هیچ طاعت فایده ندهد و به هیچ عبادت صاحب سعادت نگردند چنان که حدیث قدسی بر این معنا ناطق است: هؤلاء فی الجنة لا ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی. یعنی: اینان در بهشتند و مرا باکی نیست، و آنان در دوزخند و مرا باکی نیست.

مولانا جلال الدین بلخی در این معنا فرموده است:

کای ملایک بازآریدش بما *** که بدستش چشم و دل سوی رجا

لا ابالی وار آزادش کنیم *** و ان خطاها را همه خط بر زنیم

در رساله «معرفة المذاهب» آمده است. سابقه گویند: سعادت و شقاوت پیش از این نوشته شده است و گناه و زیان ندارد.

هفتاد و سه ملت، ص 24.

الفرق المفرقة، ص 68.

معرفة المذاهب، ص 11.

سابقه

کسانی بودند که ابو بکر و عمر را سب کرده، دشنام می دادند و عبد الله بن سبا از ایشان بوده است. - سبائیه.

خطط، مقریزی، ج 4، ص 170.

رسائل ابن تیمیه، ج 1، ص 125.

سبائیه (سابقه)

گروهی هستند که پندارند خدای تعالی مردمان را بیافرید و آنان را مهمل

گذاشت، و کسی را جز به ایمان نفرمود، پس هر که از ایشان ایمان آورد به بهشت رود و هر که کفر ورزد به دوزخ افتد و این ایمان نماز و روزه و دیگر طاعات و عبادات است، که همه آنها تطوعی یعنی اختیاری است و واجب نیست هر که بخواهد به جای آورد و هر که نخواهد می تواند ترك کند چنان که فرمود:

«... إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ...» فصلت/ 41.

یعنی: هر چه خواهید عمل کنید.

مطهر بن طاهر المقدسی این طایفه را به خوارج نسبت داده است.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 135.

الفرق المفرقة، عراقی، ص 81.

سارقیه

سارقیه گویند: اگر کسی ده درم بدزد و یا به طریق ظلم و تعدی بستاند چون يك درم از آن صدقه کند کفارت همه شود، زیرا خداوند فرمود: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ.» انعام/ 160. یعنی:

هر کس کار نیک کند ده بار پاداش یابد.

آنان گفتند: اگر کسی با زنی زنا کند و سپس غسل نماید آن غسل کفاره آن گناه باشد و در دنیا و آخرت بازخواستی نیست.

این طایفه احادیثی ساخته و به پیغمبر (ص) اسلام نسبت دهند و آنان را به عبادات و طاعات ترغیب کنند.

الفرق المفرقة، ص 89.

ساطیان

از فرق هفتاد و سه ملتند که در کتاب «سواد اعظم» آمده است و ظاهراً غلط است و صحیح آن فاطمیان باشد.

سالمیه

فرقه ای از متکلمان صوفیه هستند که از نظر فقهی پیرو مالک بن انس بودند. این مذهب در قرن سوم و چهارم هجری بین عده ای از مالکیان در بصره رواج داشت.

مؤسس این فرقه سهل تستری (شوشتری) در گذشته در 283 هجری است.

ولی نام این فرقه از اسم شاگردش ابو عبد الله محمد بن سالم (در گذشته در 297 ه) گرفته شده است و توسط پسر وی ابو الحسن احمد بن محمد سالم (در گذشته در 350 ه) رونق گرفت.

ابو الحسن احمد بن محمد سالم از دوستان مجاهد مفسر معروف بود و در بیان شأن او گفته اند که: ابو طالب مکی (در گذشته در 380 هـ) صاحب کتاب معروف «قوت القلوب» از شاگردان وی بوده است.

بعدا این فرقه مانند «بربهاریه» از نظر فقهی به حنابله پیوستند.

اصول عقاید این فرقه بنا به روایت

ص: 222

ابو یعلی بن الفراء (درگذشته در 458 هـ) در کتاب «الغنیة» منسوب به جیلانی چنین آمده است: خداوند پیوسته آفریدگار بوده و افعال او «قدیم» است و در همه جا حاضر و ناظر است و بخصوص در زبان هر قاری قرآن تجلی می فرماید.

مشیت خداوند غیر حادث است ولی اراده او «حادث» به آن مشیت است. از بندگان معصیت و گناه سر می زند بدون آن که خداوند آنها را اراده کرده باشد.

ابلیس در آغاز کار، کافر شد و سرانجام به اطاعت خداوند در آمد.

خداوند در روز قیامت به صورت آدمی دیده می شود و در میان خلق تجلی می فرماید.

عمل به شرع با کوششهایی از روی اراده انجام می گیرد.

صبر از لذات بهتر است تا تمتع و بهره مند شدن از آنها.

انبیاء برتر از اولیا هستند.

حکمت از ایمان است.

آنان مانند صوفیه معتقد به اتحاد روح بنده با خدا هستند و آن شعور مؤمن به ذات خویش است که از فیوضات الهی در ظرف ذات او به اندازه ای که خداوند به وی فیض می بخشد حاصل می گردد.

سالمیه معتقد به بقای روح و فترت بین موت و بعث بودند.

در کتاب «الغنیة» آمده است که: سالمیه می گویند: خداوند در هر مکان حاضر است و فرق بین عرش و غیر آن نیست.

گویند: خداوند درباره بندگان اراده طاعت کند نه معصیت.

ابلیس بار دوم به آدم سجده کرد ولی هرگز به بهشت اندر نیامد.

خداوند در روز قیامت به صورت آدمی محمدی بر انس و جن و ملائکه و حیوانات ظاهر می شود، و کافران هم خداوند را می بینند، و خدا از ایشان بازخواست می نماید.

ابو نصر سراج طوسی (درگذشته در 370 هـ) در کتاب خود «اللمع» آورده که از احمد بن سالم از معنی این حدیث پیغمبر (ص) پرسیدند که فرمود: «اطیب ما اکل الرجل من کسب یده»، یعنی: آنچه را که مرد از کسب دستش بخورد، گواراترین چیز است.

احمد بن سالم گفت: کسب سنت رسول الله (ص) و توکل حال او بوده است و از این جهت کسب را برای امت خود سنت قرار داده و از توکل ایشان چیزی نفرموده زیرا آگاه به ضعف اراده آنان بوده است.

در کتاب «الغنیة» آمده که سالمیه می گفتند: خداوند را رازی است که اگر آن را آشکار کند تدبیر باطل شود و انبیاء را نیز رازی، اگر آن را

بازگویند نبوت باطل گردد و علما را نیز رازی، که اگر آن را

ص: 223

آشکار کنند، علم باطل شود.

در کتاب «اللمع» آمده که: احمد بن سالم بر بایزید بسطامی به واسطه شطحیاتی که در حال فنا از او صادر می شد و می گفت: سبحانی، سبحانی، ما اعظم شانی سخت اعتراض می کرد و این سخنان را کفر می دانست.

در «کشف المحجوب» آمده که اکثر سالمیه از حلولیه بوده اند.

دایرة المعارف اسلامیة، ج 11، ص 69.

ساویه

گویند: ان شاء الله ما مؤمن هستیم و آنان ملقب به شگا کند.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 149-150.

سبائیه

از فرق «غلاة» شیعه و پیروان عبد الله بن سبا هستند که او را از نظر انتساب به پدرش عبد الله بن سبا و از طرف مادر عبد الله بن السوداء می گفتند.

اصلش از یمن و از یهودان صنعا بود و اظهار اسلام می کرد و به حجاز و بصره و کوفه در آمد و در زمان عثمان به دمشق سفر کرد.

اهل آن شهر او را بیرون کردند به مصر رفت و در انقلابی که علیه عثمان روی داد از سردستگان مخالفان او به شمار می رفت، و بعد از سال 40 ه در گذشت.

پیروان عبد الله بن سبا نخستین کسانی بودند که قایل به غیبت حضرت علی و رجعت او به این جهان شدند و گفتند: او کشته نشده و نمیرد تا عرب را با چوبدست خود براند و زمین را که از ستم و بیدادگر انبار شده پر از دین و داد کند.

در مناقب و رجال کتبی روایت شده که هفتاد مرد از قوم زط از سبائیه پیش حضرت علی (ع) آمده و او را به زبان خود خدا خواندند و بر وی سجده کردند.

حضرت فرمود: «ویلکم لا تفعلوا انما انا مخلوق مثلکم». یعنی: وای بر شما این کار را نکنید که من مثل شما آفریده ای بیش نیستم.

چون از این عمل خودداری نکردند، حضرت علی (ع) فرمود: گودالهایی دراز کنند و در آن آتش ریختند و قنبر را گفت که: ایشان را بر گرفته و به آتش اندازد و بدین ترتیب ایشان را هلاک ساخت.

چنان که از آن حضرت روایت شده که فرمود:

انی اذا ابصرت امرا منکرا *** او قدت ناراً فدعوت قنبراً

ثم احترفت حفرة و حفرا *** و قنبر يحتم حتما منكرا

در «فرق الشيعة» نوبختی آمده است که چون حضرت علی (ع) به شهادت رسید گفتند: «او نمرده و نمیرد و کشته نشود تا این که تازیان را با چوبدست خود براند.»

ص: 224

ایشان نخستین دسته ای بودند که پس از حضرت محمد (ص) قایل به توقف امامت حضرت علی (ع) شدند.

عبد الله بن سبا نخست شروع به گزافه گویی کرد و دشنام و بدگویی را در حق عمر و عثمان آشکار ساخت و از ایشان بیزارى جست و گفت که: علی (ع) او را بدین کار فرموده است.

پس آن حضرت او را بگرفت و از کردارش باز پرسید و او اقرار کرد، چون به کشتن او فرمان داد، مردم فریاد کردند که می خواهی مردی را که مردم را به مهر و دوستی خاندان پیغمبر می خواند و از دشمنان بیزارى می جوید بکشی؟ آن حضرت از کشتن او درگذشت و او را به مدائن کسری فرستاد.

نوبختی می نویسد: در آغاز عبد الله یهودی بود و سپس اسلام پذیرفت و این سخنان گزاف را از زمانی که یهودی بود درباره یوشع بن نون جانشین موسی می گفت! و چون مسلمان شد همان سخنان را درباره ی علی (ع) از سر گرفت.

او اولین کسی بود که آهنگ واجب بودن امامت علی (ع) را علنی ساخت و از دشمنان وی بیزارى جست. از اینجاست که مخالفان شیعه بر آنند که بنیاد رافضی گری از یهودیت آمده است.

باری چون خبر شهادت حضرت علی (ع) در مداین به عبد الله بن سبا رسید به آن کس که خبر آورده بود گفت: تو دروغ می گویی، علی نمرده است اگر مغز او را در هفتاد انبان می کردی و هفتاد گواه بر قتل او می گرفتی باز هم باور نمی کردم، او کشته نشده و نخواهد مرد تا آن که سراسر زمین از آن او شود.

کشی از امام باقر (ع) روایت می کند که: عبد الله بن سبا دعوی نبوت می کرد و می پنداشت که امیر المؤمنین علی (ع) خداست.

حضرت او را بخواند و وی بدان گفته ها اقرار کرد و گفت: یا علی (ع) در دل من چنین راه یافت که تو خدایی و من پیغمبرم.

حضرت فرمود: وای بر تو، شیطان بر تو دست یافته است، خدا مادرت را به عزایت بنشانند و او از توبه ابا می کرد. آن حضرت همچنان او را سه روز توبه می داد و چون توبه نکرد او را به آتش بسوزانید.

ماجرای عبد الله بن سبا و غلو او درباره حضرت علی (ع) در احادیث شیعه مکرر آمده است و مورخان اسلام چون طبری و مسعودی و دیگران به اختلاف روایات آن را آورده اند.

از بزرگان شیعه که قصه او را روایت کرده اند محمد بن قولویه و شیخ طوسی و کشی و دیگران هستند که غالب آن روایات به امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) می رسد. بنابراین روایات و

کتابهای «فرق الشیعة» نوبختی و «المقالات و الفرق» اشعری و تواریخ اسلام، عبد الله بن سبا بر خلاف زعم کسانی که گمان کرده اند که چنین شخصی وجود نداشته و منشأ قصه او از طریق سیف بن عمر تمیمی (در گذشته در 170 هـ) در ذکر حوادث سال 30 هجری بوده است، شخصی تاریخی است زیرا چنان که گفتیم شیعه اخبار مربوط به عبد الله بن سبا را از روات خود مانند:

کشی و شیخ طوسی نقل کرده اند و آنان نیز آن اخبار را از ائمه (ع) نقل نموده اند.

در کتاب «البدء و التاریخ» سبائیه، طیاریه نیز خوانده شدند، زیرا ایشان می پنداشتند که نخواهند مرد و مرگ ایشان طیران جانهای آنان در تاریکی آخر شب است و حضرت علی (ع) زنده است و در ابرها همی زید و هرگاه بانگ رعد شنوند گویند که: علی (ع) در غضب افتاده است و ایشان قایل به «تناسخ» و رجعتند.

فرق الشیعة نوبختی، ص 22 و 23.

المقالات و الفرق، ص 20 و 23.

رجال کشی، ص 106-108.

عبد الله بن سبا.

رجال مامقانی، ج 2، ص 183-184.

البدء و التاریخ، ج 5، ص 129.

لسان المیزان، ج 3، ص 289.

تهذیب ابن عساکر، ج 7، ص 428.

سبطیه

از فرق شیعه منسوب به یحیی بن ابی سبط هستند که ظاهراً بایستی نام او یحیی بن ابی شمیط باشد. - سمیطیه.

سبعیه

یکی از القاب «اسماعیلیه» است و از آن جهت ایشان را سبعیه گفته اند که در باب شمار ائمه به هفت دور قایل بودند و امام هفتم را آخر ادوار می دانستند.

اسماعیلیه را در آغاز مبارکیه می گفتند و ایشان بعد از امام جعفر صادق (ع) به امامت پسرش اسماعیل قایل شده و عده امامان را هفت امام دانسته اند، ولی پس از وی اسماعیلیه رشته امامت را به محمد بن اسماعیل و دیگر ائمه خود کشانیدند.

فرقه سبعیه را اسماعیلیه خالص نیز خوانند. این فرقه مرگ اسماعیل را انکار کرده و گفتند: این نیرنگی بود که پدرش ساخته و از بیم مردم او

را پنهان کرده بود و پنداشتند که اسماعیل نمرده و نخواهد مرد تا کار مردم را نظام بخشد، زیرا پدرش به امامت او اشاره کرده است، و پیروان خود را پایبند ولایت او ساخته است.

- اسماعیلیه، مبارکیه.

فرق الشیعة نوبختی، ص 67 و 69.

سحابیه

گویند که علی (ع) بن ابی طالب نمرده و پروردگار ایشان است و پندارند او در

ص: 226

تمام ابرهاست و رعد سراجیه بانگ او و برق شمشیر اوست.

او خدایی است که به صورت آدمی در آمده است و نکاحی صورت نمی گیرد مگر این که به شهادت او باشد و گویند که در نکاح شهادت خداوند و رسول کافی است و به شهادت آدمیان نیازی نیست.

گویند: علی (ع) بازمی گردد و از دشمنانش انتقام می گیرد.

اسحاق بن السوید العدوی، خوارج و معتزله و این فرقه را در یکی از قصاید خود نکوهیده و گفته است:

برئت من الخوارج لست منهم *** من الغزال منهم و ابن باب

و من قوم اذا ذکروا علیا *** یردون السلام علی الحساب

و لکنی احبّ بكل قلبی *** و اعلم ان ذاک من الصواب

رسول الله و الصدیق حبّا *** به ارجو غدا حسن الثواب

هرگاه ایر بر ایشان سایه افکند خطاب به آن کرده گویند: السلام علیک یا ابا الحسن.

الفرق المفترقه، ص 37.

حور العین، ص 154-155.

الفرق و التواریخ، ص 249، 253.

الفرق بین الفرق، ص 71-144.

سراجیه

پیروان حسان بن سراج هستند که پندارند محمد بن حنفیه در کوههای رضوی مرده است و سرانجام زنده شود و مبعوث بر مردمان گردد و جهان را پر از عدل و داد کند.

البدء و التاریخ، ج 5، ص 129.

سرانیه

از فرق و عشایر نصیرییه اند.

- نصیرییه.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 499.

سراویه

از اصحاب «حدیث» هستند که افزودن نماز وتر را که يك رکعت بیش نیست زشت شمارند و نباید آن را به دو رکعت یا بیشتر رسانند زیرا مخالف سنت است.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 149.

سرحوبیه

از فرق زیدیه و پیروان ابو الجارود زیاد بن منذر ملقب به سرحوب بودند و گفتند:

پس از شهادت حضرت امام حسین (ع) امامت در فرزندان او و حسن (ع) باشد، پس هر که از اولاد آن دو قیام کنند امام واجب الاطاعه اند.

همچنین هر که از فرزندان حسن (ع) و حسین (ع) دعوی امامت کنند و در خانه بنشینند و در به روی خود ببندند با پیروان

ص: 227

خویش مشرک و کافر باشند.

آنان از ابو خالد واسطی هم پیروی کردند.

شیخ طوسی او را از یاران امام محمد باقر (ع) دانسته و ابن ندیم وی را از متکلمان زیدی شمرده است.

زیاد بن منذر را امام محمد باقر (ع) سرحوب لقب داده بود و می گفت: این سرحوب شیطانی کور است که در دریا جای دارد.

در لغت عرب سرحوب (به ضم سین) اسب بزرگ هیکل و شغال و دیوی کور است که در دریا جای دارد و بیشتر زنان را به آن تشبیه کنند نه مردان را گاهی مردان را سرحوب و زنان را سرحوبه گویند.

- جارودیه.

سرخابیه

سرخابیه یا خشبیه پیروان سرخاب نام طبری از مردم طبرستان و از فرق «زیدیه» بودند که پس از مختار بن ابو عبید ثقفی خروج کردند و چون سلاحی جز خشب (چوب) نداشتند از این جهت آنان را خشبیه خواندند. - خشبیه.

سرخسیه

از فرق «غلاة» بودند که ظاهراً در روستای سرخس می زیستند.

احسن التقاسیم، ص 30.

سریغیه

پیروان سریغ نامی (به فتح سین) بودند که برخی به جای سریغ، سریف نوشته اند.

مذهب ایشان مانند مفضلیه از «غلاة» است جز این که آنان «حلول» لاهوت را در ناسوت در حق پنج کس معتقدند و آنان حضرت محمد (ص) و حضرت علی (ع) و عباس بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عقیل بن ابی طالب می باشند.

تحفه اثنی عشریه، ص 12.

سریه

از «غلاة» و پیروان مردی به نام سَری بودند و او سَری اقصم نام داشت و مانند ابو الخطاب مدعی پیغمبری بود و حضرت جعفر بن محمد (ع) را خدا می دانست و می گفت: وی را جعفر بن محمد (ع) بر مردم مبعوث کرده و مانند موسی (ع) پای بر جا و زورمند است و همان روح موسی در وی باشد.

او گفت: جعفر همان اسلام است و اسلام همان سلام و او خداوند ارجمند والاست چنان که یهودان گفتند:

«... نَحْنُ أَوْلَادُ اللَّهِ وَ أَحِبَّائُهُ...» مائده/ 18. یعنی: ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم.

پیغمبر (ص) در این مورد فرموده است که: سلمان ابن الاسلام (درباره این حدیث به «حیوة القلوب» مجلسی،

ص: 228

ص 411) آنان مردم را به پیامبری سری می خواندند و نماز و روزه و حج خود را برای جعفر بن محمد (ع) و خشنودی او به جای می آوردند.

بنا به قول کشّی حضرت امام جعفر صادق (ع)، سری و ابو الخطاب و بزيع را دروغزن دانسته و گفته است که: شیطان خود را به ایشان می نمایاند.

فرق الشیعة، ص 43.

فهرست رجال کشّی، ص 127.

سفاکین

از القاب اسماعیلیه است.

چون بعضی از فرق ایشان، مردم خونریزی بودند از این جهت آنان را سفاکین خواندند که در مغرب زمین ترجمه فرنگی Assasin به معنی جانی و آدمکش است. - اسماعیلیه.

سفیانیه

از فرق فقهی اسلام، پیرو سفیان بن سعید بن مسروق ثوری بودند (97-161). - ثوریه.

سگاکیه

از فرق کلامی شیعه که پیرو ابو جعفر محمد بن خلیل سگاک از متکلمان امامیه بودند و خداوند را بخودی خود عالم می دانستند و وصف عالمیت او را در وی از صفات ذاتی او می شمردند.

وی شاگرد ابو محمد هاشم بن حکم (در گذشته در 199 ه) و از معاصرین چند تن از مشاهیر «معتزله» مانند ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ و ابو جعفر محمد بن عبد الله اسکافی و ابو الفضل جعفر بن حرب بوده است، و در نیمه اول قرن سوم هجری می زیسته است.

لقب او در غالب کتب قدیم به تحریف شکال و سگال و سگاک و شکاک ضبط شده ولی بلا شبهه این کلمه سگاک است به معنی کسی که کار او ساختن سکه یعنی گاو آهن باشد.

از جمله تألیفات او کتاب «المعرفه» در باب استطاعت و کتابی در امامت و کتاب «التوحید» بوده که در آن سگاک قایل به تشبیه شده است، و کتاب دیگری در ردّ منکران امامت نوشته است.

فهرست شیخ طوسی، ص 292.

الانتصار، ابن خیاط (فهرست اعلام).

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 429.

سلمانیه

اشاره

پیروان گزافه گوی سلمان فارسی نخستین ایرانی که به اسلام مشرف شد هستند. وی از یاران قدیم رسول خدا (ص) خدا بود و نام خویش را سلمان الاسلام نهاد.

ص: 229

اصلاً از زردشتیان اصفهان به شمار می‌رفت و عمری دراز یافت، در زادگاه وی اختلاف کرده اند بعضی او را از پارس و بسیاری از جی اصفهان دانسته اند. سلمان فارسی و صهیب رومی (یونانی) و بلال حبشی از مسلمانان غیر عربی هستند که بدین اسلام گرویدند.

درباره نام او نیز اختلاف کرده اند، به قول محمد بن اسحاق که قدیمی ترین سیره نویس اسلام است وی پسر دهقانی از مردم قریه جی اصفهان بود و ماهیه یا ماهویه (روزبه) نام داشت، در جوانی دین زردشتی را رها کرده به کیش مسیح درآمد و به دنبال راهبی به شام رفت و شهرهای موصل و نصیبین و عموریه را گردش کرد و کتابهایی از رومیان و یهودان بخواند.

بعضی نوشته اند که: اصل وی از رامهرمز بود و دین مزدک داشت و سپس به مسیحیت گرائید. ظاهراً وی همواره در جستجوی دینی درست و حق بوده است و در طلب آن حقیقت به شهرهای شام و انطاکیه و اسکندریه رفته تا سرانجام گذارش به صحرای عربستان افتاد و به «وادی القری» رسید و چون در کتب پیشینیان خوانده بود که پیغمبری از آن سرزمین خواهد آمد و دین حنیف ابراهیم را زنده خواهد کرد، در آن وادی به جستجوی آن پیغمبر رفت مدتی در میان قبیله بنی کلب بود، سرانجام ایشان او را به بردگی گرفته و بفروختند و مردی یهودی به نام عثمان بن اشهل از بنی قریظه وی را بخرد و با خود به مدینه آورد و به باغبانی تاکستان خود گماشت.

در آنجا سلمان بشارت ظهور پیغمبر جدید را استماع کرد و در سال اول هجری در «قبا» به خدمت آن حضرت شتافت و او را همچنان یافت که در فکر و خیالش بود.

حضرت محمد (ص) به یاری دیگر صحابه او را از آن یهودی بازخرد و در زمرة اصحاب خویش درآورد، بهایی که برای بازخرد او پرداختند چهل اوقیه طلا بود.

گویند در جنگ احزاب که نام پارسی آن کندک است مسلمانان را به حفر گودالی در مقابل کفار مکه مشورت داد، از این جهت آن جنگ مشهور به خندق شد.

بعضی از خاورشناسان مانند هورویتز Horovitz می‌نویسد که: خبر حفر خندق به اشاره سلمان فارسی در منابع قدیمی تر ذکر نشده ممکن است این خبر توسط مسلمانان ایرانی جعل شده باشد و سیف بن عمرو آن را نقل کرده است.

سلمان آن قدر مورد محبت رسول خدا (ص) قرار گرفت که فرمود: «السلمان منّا اهل البیت» و آن حضرت او را از اهل بیت خود شمرد.

حضرت امام محمد باقر (ع) در تأیید این خبر فرموده است: «سلمان امرؤ منی

و الينا اهل البيت و من لكم بمثل لقمان حكيم و كان بحر لا ينزف و لا يدرك ما عنده العلم الاول و العلم الآخر و الجنة تشتاق اليه كل يوم خمس مرات.» یعنی: سلمان مردی از ما و اهل بیت ما بود و در میان شما مانند لقمان حکیم بود و او دریایی بود که هیچ گاه خشک نمی شود و آنچه را که دارد ادراک نمی گردد و او علم اول و آخر را می دانست و بهشت هر روز پنج بار مشتاق اوست.

معنی نام سلمان بدرستی معلوم نیست و پیش از او کسی از عرب بدین اسلام خوانده نشد به نظر نگارنده این نام را سلمان پارسی پس از قبول مسیحیت و معاشرت با کشیشان آرامی نژاد نصرانی که در شامات مسکن داشتند، یافته است و چون مردی درستکار و حقیقت جو بوده است آن کشیشان آرامی زبان، او را به سریانی (شلمانا) یعنی مردی کامل و درستکار و متقی خوانده اند.

با این که سلمان از موالی بوده ولی در اخذ حقوق و عطا مانند دیگر اصحاب پیغمبر که در جنگ بدر شرکت داشتند از دیوان عطا بهره مند می شد و مستمری او از چهار هزار تا شش هزار درهم بوده است.

سلمان هنگام انتخاب خلیفه در سقیفه بنی ساعده حضور داشته است، و ظاهراً به جهت ارادتی که به حضرت علی (ع) می ورزید از برگزیده شدن ابو بکر خشنود نبوده است.

بنا به نوشته ابن سعید در کتاب «طبقات» خود، پس از خاتمه رأی گیری و بیعت با ابو بکر از وی روایتی به زبان فارسی و عربی در کتب حدیث آمده است و آن به فارسی به اختلاف عبارات «کراذونا کراذو کردید و نکردید» و به عربی اصبتم و اخطاتم یعنی: رسیدید و خطا کردید و اصبتم ذا السن منکم و لکنکم اخطاتم و اهل بیت نبیکم. یعنی: رسیدید به مرد سالخورده ای از خویش و لیکن درباره اهل بیت پیامبر خطا کردید و دیگر اصبتم الخیره و اخطاتم المعدن، یعنی:

رسیدید به مردی نیک ولی درباره معدن (ولایت) خطا کردید.

پس از انتخاب ابو بکر قرار شد چند تن از هواخواهان حضرت علی (ع) با تراشیدن موی سر و کشیدن شمشیر با خلافت ابو بکر مخالفت کنند ولی جز سلمان کسی این کار را نکرد، از این جهت تراشیدن سر را در زبان فارسی سلمانی گفته اند.

برخی معتقدند که سلمان همنشین با پیامبر (ص) بود و سر و ریش حضرت را نیز اصلاح می کرده است و بدین علت این کار را سلمانی گویند.

باری شخصیت سلمان در تاریخ بسیار مبهم و اسرارآمیز است و اخبار صحیحی از او در دست نیست. همینقدر می دانیم که سلمان در جنگ قادسیه همراه سعد وقاص

در لشکر عرب خدمت می کرد و تیسفون بدون خونریزی بسیار، با نصایح او به ایرانیان، و بر حذر داشتن ایشان از مقاومت فتح شد.

وی از طرف عمر خلیفه ثانی به فرمانروایی آن شهر قدیمی تاریخی منسوب گشت، و سرانجام در همان شهر در نزدیکی طاق کسری به خاک سپرده شد، مرگ وی در زمان خلافت عثمان بن عفان در سال 36 هجری اتفاق افتاد.

آرامگاه او امروز مشهور به سلمان پاك است و سلطان مراد چهارم عثمانی (1623 - 1640 م) آن را تجدید بنا کرد. سپس این بنا در سال 1322 هجری (1904 م) نوسازی شد.

گویند که: سلمان در زمان حیات خویش با این که حکومت مداین را داشت از مستمری و عطای دولتی خویش بهره مند نمی شد، و آن را به درویشان و تنگدستان می داد و از خصوص یعنی برگ خرما جامه ای بر تن داشت و با نان جو سد جوع می کرد.

بخاری و مسلم در صحاح خود شصت حدیث را از او روایت کرده اند.

ابن بابویه قمی نیز کتابی به نام «اخبار سلمان و زهده و فضائله» نگاشته است.

کشی می نویسد: سلمان از بیعت با ابو بکر سرباز زد و از سه تنی بود که پس از رحلت رسول خدا (ص) مرتد نشدند و از سه تنی بود که سرهای خود را بتراشیدند و از سه تنی بود که از بهشت بر ایشان تحفه نازل شد و از چهار تنی بود که خداوند رسول (ص) خود را با دوستی با ایشان امر کرد، او اسم اعظم می دانست و پیغمبر (ص) به او فرمود که علی (ع) را امیر المؤمنین بداند.

فرق منسوب به سلمان:

از آغاز قرن دوم هجری نزدیکی سلمان به خاندان پیغمبر و ایرانی بودن او بسیاری از غلاة شیعه را مجذوب ساخت، کیسانیه قدیمی ترین فرقه ای بودند که به سلمان فارسی ارادت می ورزیدند.

حتی بعضی از این فرق آیه: «و لقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر» یعنی: بعضی از ایشان می گویند که: همانا به حضرت محمد (ص) بشری که مقصودشان سلمان بوده است تعلیم می دهد را که در دنبال آن آیه چنین آمده است: «... لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ لِئِهٖ اَعْجَمِيٌّ وَ هٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» . نحل/ 103. یعنی: زبان کسی را که بسوی او گرائیدید عجمی است، حال آن که قرآن زبان عربی شیواست، سلمان پنداشته اند.

اما این غلاة ندانستند و منظور از بشر در این آیه را سلمان پنداشته اند غافل از این که سوره نحل مکی است و سلمان در مدینه آزاد شد و به اسلام مشرف گشت و منظور از بشر مردی نصرانی است که ظاهراً

رومی الاصل بوده و در مکه به شغل آهنگری اشتغال داشته و رسول خدا (ص) گاهی به دکان او می رفته است.

بعضی از ساده لوحان عرب گمان می کردند که حضرت محمد (ص) اخباری را که در قرآن آمده از او یاد می گیرد.

به قول ایوانف در کتاب «اسماعیلیات» برخی از اسماعیلیه به همین اشتباه دچار شده و گفتند که:

سلمان قرآن را به محمد (ص) سپرده است و فرشته جبرائیل فقط عنوانی است برای رسالت خدایی سلمان.

اما بنا بر اعتقاد امامیه معتدل، سلمان نخستین کس از سه حواری پیغمبر (ص) است که با مقداد و ابو ذر، محرم سرّ و مشاور خاص او بوده است.

او پس از فوت پیغمبر (ص) نیز نزد جانشین قانونیش علی (ع) همین مقام را داشت و پیغمبر (ص) در نهان او را به پنج تن دیگر از صحابه سوگند داده است تا دوستی خود را با علی (ع) اظهار کند.

بعضی از فرق سلمانیه بنا بر اختصار خود را «سینه» می نامیدند و می گفتند:

سلمان یعنی سین بالاتر از امام است و حتی تا مرتبه الوهیت بالا می رود و نیز سلمان را در تثلیث محمد (ص) و علی (ع) و سلمان داخل می کردند. از علی (ع) تعبیر به عین و از محمد (ص) تعبیر به «م» می نمودند، گاهی خود را «سینه» و «عینه» و «میمه» می خواندند که هر سه آنها تجلی خداوند بزرگ بود.

سبعیه و کیسانیه از «عینه» و ابو الخطاب و پیروان او از «سینه» و مغیره بن سعید و پیروانش از «میمه» بودند.

ابو حاتم رازی می نویسد که: سلمانیه کسانی بودند که قایل به نبوت سلمان فارسی اند و گروهی به خدایی او اعتقاد دارند و آیه: «وَسُئِلَ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا...» زخرف/ 45. یعنی: ای پیامبر (ص) از کسی که پیش از تو فرستادیم - که منظور ایشان همان سلمان است - سؤال کن، را در حق سلمان می دانند.

بنا به قول کشی، بشار شعیری، سلمان را در زمره پنج تن آورده است و عدد آنان را به شش تن رسانیده که عبارتند از:

محمد (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) و سلمان.

جابر از دی نامی که در بین سالهای 290-330 می زیسته است، در کتابی به نام «الماجد» (نسخه خطی) آورده است:

ماجد کسی است که بخود و کوشش خود در علم به مرتبه ناطقین رسید و ناطق گردید و مستعد دریافت الهامات صامت عین (علی ع) شد و منزلتش نسبت به صامت همانند منزلتی است که «عینه» یعنی پیروان علی به «سینه» می دهند نسبت به میم یعنی محمد (ص) و منزلتی که

«سینیه» به عین می دهند نسبت به سین نه منزلی که «سینیه» به عین می دهند نسبت به میم که پایین تر از عین است.

«سینیه» چون در میم (محمد «ص») ظلمت را آشکار دیدند زیرا اجزای مرئی و متضاعف نور که درون میم گنجانده شده از ذات او نیست زیرا هیچ ذات واحد الطبیعه ای نمی تواند دو فعل متضاد داشته باشد، چون سهم اندک را که از ظلمت در سین است دیدند معتقد شدند که این نور از سین است و جزء تاریکی و در آن بی حرکت است و کاملاً مخفی و آن در صورت مشابه است با بهترین انوار که همزه سازنده حروف و عین حقیقی اصلی و عنصر اولیه اختراع و نطق شریف معانی است. اما سین که منزلت این ناطق را به میم می گیرد از نظر طول صحبت و مجاورتی که دارد با ماجد نمی تواند همانند باشد.

حرف سین وسط، خفی و ساکن است و در هر وضعی قرار گیرد هیچ گونه حرکت قطعی ندارد بنابراین جنسی واحد و گنگ دارد.

نجاشی در رجال خود می نویسد: علی بن عباس جرادینی (در گذشته در حدود 240 ه) که متهم به غلو بود از فرقه «سلمانیه» است.

در ادبیات اهل فتوت و حروفیه از سلمان سخن بسیار رفته است.

نصیریہ علی (ع) را اقنوم اول و محمد را اقنوم دوم و سلمان را اقنوم سوم نام نهادند.

طبقات ابن سعد، ج 4، ص 53-67.

حلیة الاولیاء، ج 1، ص 185.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 13.

المقالات و الفرق، ص 52-57-59-61.

شخصیات قلقة فی الاسلام، ص 1-52.

نفس الرحمن.

فهرست رجال کشی، ص 133.

Shorter Encyclopedia of Islam P.500-501

سلیمانیه

پیروان سلیمان بن جریر از فرق «زیدی» اند و همان جریریہ اند که معتقد بودند امامت باید به شورا باشد، و به محض آن که دو تن از بزرگان امت بر آن اتفاق کنند شرعی است.

ایشان امامت مفضول یعنی خلافت ابو بکر و عمر را قبول داشتند و می گفتند که: مسلمانان با این که در بیعت امیر المؤمنین علی (ع) ترك اصلح کردند، فاسق و کافر شمرده نمی شوند. سلیمانیه از عثمان بیزاری جسته و به کفر وی گواهی می دادند.

در نزد این فرقه کسی که با حضرت علی (ع) بستیزد کافر است از این جهت سلیمانیه عایشه و طلحه و زبیر را برای اقدامشان به جنگ با علی (ع) کافر

ص: 234

شمرند.

مقریزی می نویسد: سلیمان بن جریر به روزگار منصور عباسی برخاست. وی این فرقه را منسوب به سلیم بن جریر می داند.

سلیمان در مسأله «بداء» و «تقیه»، شیعه امامیه را مورد انتقاد و طعن قرار داد و می گفت: شرط نیست که امام از نظر علم افضل امت باشد، همان قدر که بتواند مسلمین را اداره کند کافی است و حتی لازم نیست که مجتهد و خبیر به مواقع اجتهاد باشد و از حرام و حلال سر در بیاورد.

سلیمان بن جریر همان کسی است که متهم به قتل ادريس بن عبد الله مؤسس دولت اداریه، در مغرب است که در توطئه ای به امر هارون الرشید او را با زهر مسموم کرد و بکشت. - ادريسيه.

الخطط، مقریزی، ج 2، ص 352.

الفرق بين الفرق، ص 24-148.

الملل و النحل شهرستانی، ص 141-142.

المقالات و الفرق، ص 78-79.

مقالات الاسلاميين، ج 1، ص 135-136.

سماعیه

یاران سماعه اسدی بودند که کارهای شگفت از وی سر می زد و ادعای دانستن «سیمیا» می کرد و ایشان از غلاة شیعه به شمار می روند.

مشارك الانوار، ص 213.

سمعانیه

از اهل تناسخند و قائل به پیغمبری ابن سمعان بودند. ظاهراً ایشان همان بیانیه اند که پیروان بیان بن سمعان نهادی بودند. - بیانیه.

التنبیه و الرد، ص 30.

سمعیه

پیروان مردی به نام محمد بن سهل بصری سمعی بودند، ایشان توبه قاتل قتل عمد را قبول نمی دانستند.

المنیه و الامل، ص 121.

سمکیه

از اصحاب ابو حنیفه بودند و بین ایشان و صدقیه که از اصحاب شافعی به شمار می رفتند زدوخوردهایی رخ داد و کار به خونریزی کشید و به دخالت و میانجیگری دولت انجامید.

احسن التقاسیم، ص 336.

شمینیه

گروهی از دهریان هند هستند که قائل به تناسخ شدن و منکر وقوع علم از روی اخبارند و گویند: راهی بسوی علم جز از طریق حس نیست. علمای کلام اسلام غالباً از این فرقه یاد کرده اند. - شمینیه.

المنیه و الامل، ص 55.

ص: 235

از فرق «شیعه» پیروان یحیی بن سمیط که بغدادی نام او را یحیی بن شمیط و شهرستانی ابن ابی شمیط و مقریزی، یحیی بن شمیط الاحمسی و علامه مجلسی در «بحار الانوار» یحیی بن ابی السبط و فرقه او را «سبطیه» آورده است.

این گروه پس از رحلت حضرت جعفر بن محمد (ع) قایل به امامت پسرش عبد الله ملقب به افطح شدند.

شیخ مفید گوید: عبد الله پس از اسماعیل بزرگترین فرزند امام جعفر صادق (ع) بود ولی منزلت و احترامی در پیش او نداشت.

چون عبد الله در هنگام مردن پدرش مهترین فرزند بود و در مجلس آن حضرت حضور می یافت دعوی امامت و جانشینی پدر کرد.

مامقانی در «تنقیح المقال» گوید:

یحیی بن ابی السبط مردی خبیث و در حدیث ضعیف بود.

المقالات و الفرق، ص 224.

تنقیح المقال، ج 3، ص 308.

پیروان سمیع بن محمد بن بشیر کوفی بودند و می گفتند: حضرت موسی بن جعفر (ع) نمرده و هرگز به زندان نرفته و زنده و مهدی قائم است.

چون محمد بن بشیر درگذشت، پسرش سمیع را جانشین خود ساخت و پیروانش او را امام «واجب الاطاعه» می دانستند و می گفتند: او امام است و هر که را به جانشینی برگزیند امام است و بدین ترتیب تا ظهور حضرت موسی بن جعفر (ع) این رسم پایدار و برقرار خواهد ماند.

سمیع می گفت که: مردم باید حق وی را از اموال خود جدا کنند و تا ظهور قائم به جانشینان او بپردازند.

اینان پندارند که علی بن موسی (ع) [امام رضا (ع)] و کسانی که از فرزندان موسی بن جعفر (ع) دعوی امامت کردند پاکزاد و نیک سرشت نبودند و به کفر آنان گواهی می دادند و بردن مال و ریختن خونشان را روا می داشتند و می گفتند:

چیزی را که خداوند بر مسلمانان واجب کرده، نماز پنج گانه و روزه ماه رمضان است و زکات و حج و دیگر واجبات را انکار می کردند و همبستر شدن با نزدیکان و دیگران را از زنان و مردان جایز می دانستند و درباره سخن خداوند که فرمود: «أَوْ يَزُوجُهُمْ ذُكْرَانًا وَ إِنَاثًا...» شوری/50، تأویل کرده و گواه خود آوردند.

باید دانست تأویلی را که «سمیعیه» از آیه فوق کردند درست نیست چه خداوند در آیات 48 و 49 می فرماید: «آسمانها و زمین از آن خداوند است، آنچه را که می خواهد می آفریند و به هر کس بخواهد

دختر و پسر می بخشد یا به آنان يك جفت پسر و دختر دوقلو می دهد و یا هر که را بخواهد سترون و عقیم کند.»

سمیعیه قائل به «تناسخ» بودند و می گفتند که: امامان يك تن واحد بیش نیستند و همان يك تن است که از تنی به تن دیگر جای به جای می شود و در هر پیکری بنامی خوانده می شود.

ایشان اشتراکی مذهب بودند و در اموال و آنچه که داشتند برابری و مساوات را واجب می شمردند و می گفتند: هرگاه کسی مالی را در راه خدا وصیت کند از آن سمیع بن محمد و جانشینان او می باشد.

المقالات و الفرق، ص 92.

فرق الشیعة نوبختی، ص 83 و 84.

سنانیه

فرقه ای از اسماعیلیه نزاری، پیروان ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد بن راشد البصری که راشد الدین لقب داشت و پیشوای اسماعیلیه و صاحب دعوت ایشان در قلاع شام بود.

وی نخست از «نصیری» بود و سپس به کیش اسماعیلیه نزاری درآمد.

او در اصل بصری بود و به قلعه الموت رفت، از آنجا به شام سفر کرد و در زمان سلطان نور الدین محمود دعوت اسماعیلیه را در آنجا تجدید کرد و با سلطان مذکور جنگها کرد و بر قلاع شام تسلط یافت و سی سال فرمانروایی نمود.

وی معاصر صلاح الدین ایوبی بود ولی هرگز مطیع او نشد.

صلاح الدین پس از صلح با فرنگان قصد او کرد، اما سرانجام با وی مصالحه نمود.

سنان در سال 588 هجری در شام درگذشت.

او به علم حیل و شعبده و سیمیا آگاه بود و عقیده به «تناسخ» را در مذهب اسماعیلی وارد کرد و دعوی علم غیب داشت و می گفت: حوادث را پیش از آن که واقع شود، خبر می دهد.

سرهای دشمنان خود را که می برید با آنان سخن می گفت و با انواع فریب و حیل مردم را به خویشتن معتقد می ساخت.

مدعی بود که محمد بن اسماعیل در وی حلول کرده است، و از این جهت ادعای الوهیت داشت. پیروانش او را می پرستیدند و جان و مال خود را برایش فدا می کردند.

او کیش خود را از اسماعیلیه ایران و الموت و از فرمان الحسن علی ذکره السلام جدا کرد و دستگاه دیگری در شام برای فریب مردم ترتیب داد و قلاع فراوانی در شام بساخت.

مذاهب الاسلاميين، ج 2، ص 369-390.

سنباده

از فرق «ابو مسلميه» پيروان سنباده

ص: 237

مجوسی بودند که در زمان منصور خلیفه عباسی به خونخواهی ابو مسلم خروج کرد و قیامش هفتاد روز بطول انجامید و سرانجام به دست اسپهبد خورشید فرمانروای طبرستان کشته شد. - ابو مسلمیه.

سنت و جماعت

سنت در اسلام عبارت از رفتار و کردار و حتی سکوت رسول خدا (ص) است که از طریق خبر و حدیث توسط راویان موثق پیایی به دیگر مسلمانان رسیده باشد.

سنت بر سه قسم است: سنت قولی، که آن حدیث و مأخوذ از گفتار رسول خدا (ص) است.

سنت فعلی: مأخوذ از رفتار و کردار آن حضرت می باشد.

سنت تقریری: مأخوذ از سکوت و رضای پیامبر (ص) بر کاری است.

اهل سنت کسانی هستند که به قول خود پیرو سنت و رفتار آن حضرت می باشند و آنان در فروغ و احکام عملی چهار فرقه معروفند: حنفی - مالکی - شافعی - حنبلی.

مذاهب منسوخه دیگر نیز وجود داشته که فعلا اکثر آنها منقرض شده است.

اهل سنت از روش پیغمبر و صحابه و خلفای راشدین پیروی می کنند و گویند آنچه را که از ایشان رسیده «سنت» و آنچه از آنان نرسیده «بدعت» است.

سنت رسول خدا (ص) را «اهل سنت و جماعت» از کتب صحاح سته استخراج می کنند و این کتب از این قرارند:

1 - جامع السنن محمد بن اسماعیل بخاری (194-256 هـ) (1)

2 - جامع السنن ابن ماجه قزوینی (209-273 هـ)

3 - جامع السنن ابو داوود سجستانی (202-275 هـ)

4 - جامع السنن محمد بن عیسی ترمذی، (در گذشته 275 یا 279 هـ)

5 - جامع السنن احمد نسایی، (در گذشته 302 یا 303 هـ)

6 - مجموعه صحاح مسلم بن حجاج نیشابوری (206-261 هـ)

عقاید سنت و جماعت بنابر کتاب نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد نسفی (در گذشته 537 هـ) معروف به «العقائد النسفیة» از این قرار است: (2)

- 1- معروف و مشهور در نامگذاری صحاح سته به قرار ذیل است: 1- صحیح بخاری، 2- صحیح مسلم، 3- سنن ترمذی، 4- سنن نسائی، 5- سنن ابن ماجه، 6- سنن ابو داوود سجستانی.
- 2- اهل سنت در اصول عقاید به فرقی تقسیم می شوند، که بعضی از فرق مزبور از بین رفته اند. فرق مشهور اهل سنت عبارتند از: الف - معتزله (که تقریباً از بین رفته اند)، ب - اشاعره (که اکثریت در این زمان تابع این عقیده اند)، ج - ماتریدیه (که کشورهای افغانستان و ازبکستان بر این عقیده اند)، د - حنابله (که -

سراسر جهان با همه اجزایش محدث است و پدیدآورنده عالم، خدای تعالی است و او قدیم و قادر و علیم و سمیع و بصیر و مرید است و عرض و جسم و جوهر و مصور و محدود و معدود و متبعض و متجزی و مرکب و متناهی نیست و به چه چیزی و چونی و چگونگی وصف نشود و در مکانی جای ندارد و زمان بر او نگذرد و هیچ چیز شبیه او نیست و چیزی از علم و قدرت او بیرون نباشد. صفات او ازلی و قائم به ذات اوست و آن صفات نه اوست و نه غیر او و از این قرارند:

علم، قدرت، حیات، سمع، بصر، اراده، مشیت، فعل، تخلیق، تزریق و کلام.

خداوند متکلم به کلامی است، صفت ازلی اوست و آن کلام از جنس حروف و اصوات نیست و آن صفتی است که منافی سکوت و آفت است.

خداوند متکلم به کلامی است که بدان ما را می فرماید و خبر می دهد.

قرآن کلام خدا و غیر مخلوق است و آن همان کتابی است که در مصاحف و قلوب ما محفوظ است و به زبانهای ما خوانده می شود و به گوش شنیده می شود و خداوند

در آن کلام «حلول» نکرده است.

تکوین و آفرینش «صفت ازلی» خدای تعالی است چنان که عالم و همه اجزای آن را او پدید آورده است.

اراده «صفت ازلی» خداست.

رؤیت خدای تعالی عقلا (1) جایز و نقلا واجب و دلایل سمعی، رؤیت خدای تعالی را در سرای دیگر واجب شمرده است ولی نه در مکان و نه بر جهتی و نه در تقابل و اتصال شعاع بدون آن که مسافتی بین بیننده و خداوند باشد.

خداوند خالق کردار بندگان اعم از کفر و ایمان و طاعت و عصیان است و این آفرینش به اراده و مشیت و حکم و قضا و تقدیر اوست.

بندگان را افعالی اختیاری است که به آن ثواب و عقاب می گویند و کارهای نیک آنان به رضای خدای تعالی می باشد.

استطاعت با فعل است و آن توانایی است که با فعل همراه است بشرط آن که از سلامت آلات و اسباب و جوارح برخوردار باشد و صحت تکلیف بسته به این استطاعت است.

ص: 239

1- - اگر خداوند جسم و جسمانی نباشد و در جهتی و مکانی قرار نگیرد رؤیت او عقلا امکان ندارد، مگر به دیده دل که در حدیث آمده است: لم تره العیون بمشاهدة الابصار بل رآه القلوب بحقیقة الایمان. در نهج البلاغه است: الحمد لله الذي لا تدرکه الشواهد... و لا تراه النواظر.

خداوند بنده خود را بیش از توانایی و وسعش مکلف نسازد.

آنچه را که آدمی بر اثر زدن دردناک می شود و شکستگی که در شیشه و امثال آن به دست انسان روی می دهد همه مخلوق خدای تعالی است و کار بنده نیست.

مقتول، مرده به اجل خود می باشد ولی مرگی که برای مرده روی می دهد آفریده خدای تعالی است.

اجل یکی بیش نیست.

روزی بنده خواه حلال و خواه حرام باشد رزقی است که خدا به او داده و تصور نمی رود که انسان روزی دیگری را بخورد.

خدای تعالی هر که را بخواهد گمراه و یا هدایت می کند.

آنچه را که اصلح و بهتر برای بنده باشد، انجام دادن آن بر خدا واجب نیست.

عذاب قبر برای کافران و بعضی از مسلمانان گناهکار است و خداوند اهل طاعت را در قبر نعمت دهد.

سؤال منکر و نکیر در گور بدلائلی سمعی، ثابت است.

روز رستاخیز حق است.

ترازو و سنجیدن اعمال حق است.

نامه اعمال حق است.

بازخواست و پرسش از کردار بندگان در روز رستاخیز حق است.

پل صراط حق است.

دوزخ حق است.

دوزخ و بهشت هر دو مخلوق خدای تعالی هستند و هیچ گاه فانی نشوند و اهل آن دو نیز فانی نشوند.

«گناه کبیره» بنده مؤمن را خارج از ایمان نکند و داخل در کفر ننماید.

خداوند کسی را که برای او شریک و انباز آورد نمی آمرزد ولی دیگر گناهان صغیره و کبیره را می آمرزد.

روا باشد که خداوند بر گناه صغیره عقاب کند و گناه کبیره را ببخشد.

شفاعت پیامبران و نیکان درباره اهل گناهان کبیره ثابت است.

مسلمانی که مرتکب گناهان کبیره شده باشد در دوزخ جاودان نخواهد ماند.

ایمان تصدیق و اقرار بدانچه راست است که از سوی خداوند رسیده باشد.

کردار و عمل به نفس خود بیفزاید ولی ایمان افزوده و کاسته نگردد.

ایمان و اسلام یکی است و اگر بنده ای ایمان داشته باشد و تصدیق و اقرار به مسلمانی کند و بگوید من مؤمنم صحیح است ولی جایز نیست که بگوید: من ان شاء الله مؤمن هستم.

سعید و نیک بخت گاهی شقی و بدبخت گردد.

سعادت و شقاوت به دست خداست.

خداوند به حکمت بالغه خود پیامبرانی را از میان آدمیان برای نوح بشر می فرستد که مژده دهنده «بهشت» و ترساننده از

«دوزخ» هستند و آنچه را که برای هدایت امور دین و دنیا لازم باشد بدیشان وحی می کند و آن را به معجزات تأیید می فرماید.

نخستین پیامبران آدم (ع) و آخرین آنان حضرت محمد (ص) است. عدد ایشان درست معلوم نیست و همه آنان مردمانی راستگو و اندرزگر بودند. نام بعضی از ایشان در قرآن آمده، برترین پیامبران حضرت محمد (ص) است.

فرشتگان و ملائکه بندگان خدایند که به امر او کار کنند و توصیف به نری و مادگی نشوند.

خدای تعالی را کتابهایی آسمانی است که مشتمل بر اوامر و نواهی و وعد و وعید اوست.

معراج رسول خدا (ص) در بیداری و بسوی آسمانها روی داده است.

کرامات اولیا مانند طی الارض و پدید آوردن غذا در هنگام حاجت، و راه رفتن بر آب و پریدن بر هوا و سخن گفتن با جمادات و حیوانات حق است و همه اولیا باید متدین به دین اسلام بوده و اقرار به رسالت رسول خدا (ص) نمایند.

برترین کس پس از رسول خدا (ص)، از بشر ابوبکر صدیق و پس از او عمر فاروق و پس از وی عثمان ذو النورین و پس از او علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بودند و خلافت ایشان به همین ترتیب که گذشت می باشد.

نماز در پشت سر هر نیکو کار و بدکار جایز است.

باید از اصحاب پیغمبر به نیکی یاد کرد و عشره مبشره را که پیامبر وعده بهشت به ایشان داده باید بزرگ دانست.

مسح بر خفین در سفر و حضر جایز است.

نیذ خرما حرام نیست.

هیچ گاه ولی به درجه انبیاء نمی رسد و عبد به مقامی نخواهد رسید که امر و نهی از وی ساقط شود.

احکامی که در قرآن آمده باید حمل به ظاهر شود و تأویل به باطن آنها کفر است.

استهزای شریعت کفر است.

یأس از رحمت خدا کفر است.

ایمنی از عذاب خداوند کفر است.

تصدیق کاهنان که از غیب خبر دهند کفر است.

معدوم چیزی نیست و شیئیت ندارد.

دعائی که زندگان بر مردگان کنند و صدقاتی که برای ایشان دهند بحالشان سودمند است.

خداوند دعوات را اجابت و حاجات را بر می آورد.

آنچه را که پیغمبر (ص) از علامات آخر الزمان مانند خروج دجال و دابة الارض و یأجوج و مأجوج و فرود آمدن عیسی (ع) از آسمان و برآمدن آفتاب از مغرب خبر داده، حق است.

ص: 241

مجتهد گاهی خطا کرده و گاهی براه صواب می رود.

رسولان بشر برتر از ملائکه اند و رسولان ملائکه برتر از عامه بشرند و عامه بشر بالاتر از عامه ملائکه اند. (1)

دائرة المعارف اسلامی، ج 12.

تعريفات جرجانی.

متن العقائد النسفيه.

.SHORTER Encyclopedia of Islam P.552-553

سواحلیه

از فرق نصیریه اند.

مذاهب الاسلامیین، ص 496.

سواد اعظم

سواد اعظم در لغت آنجاست که مردمان يك قوم بیشتر و زیادتر از دیگر جایها مسکن گزیده باشند.

«سواد اعظم» در اصطلاح، اکثر مسلمانان باشند از فرقه سنت و جماعت و

در آن باب کتابی به همین نام نوشته شده است که آن را یکی از علمای این مذهب، ابو القاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل مشهور به حکیم سمرقندی در حدود 290 هجری به زبان عربی در شرح شصت و دو مسأله کلامی به امر اسماعیل بن احمد سامانی (279-295) در بخارا نوشت. ترجمه این کتاب از تازی به پارسی به امر امیر نوح دوم سامانی در حدود سال 370 ه است.

ما اصول مذهب سنت و جماعت را که «سواد اعظم» نام می برد از این کتاب به اختصار نقل می کنیم: رسول (ص) گفت:

«علیکم بالسواد الاعظم» یعنی بر شما باد سواد اعظم.

گفتند: سواد اعظم چیست؟ فرمود:

«الذی انا و اصحابی»، یعنی: سواد اعظم آنست که امروز من بر آنم و یاران من بر آنند.

اگر پرسند معرفت چیست بگو شناختن خدائست عزّ و جلّ و ایمان چیست بگو اقرار کردن به خدای عزّ و جلّ و بر پیغمبران و فرشتگان و کتابهای ایشان و روز قیامت به اخلاص دل و به اقرار زبان.

اگر پرسند خدای تعالی کیست بگو آن خدائی است که همه خلق را بیافرید و روزی دهنده همه جانوران است و او بی چون و بی چگونه

1- - قسمتی از مسائل طرح شده تنها معتقدات اشاعره است که سایر فرق اسلامی یا معتزله و امامیه با آن موافق نیستند مانند مسأله صفات خداوند یا مسأله استطاعت یا رؤیت یا ازلیت کلام الهی و غیره. بخشی از این مسائل نیز از مسائل اعتقادی نیست بلکه از احکام عملی و مربوط به فقه اسلامی است که نیز مورد اختلاف مذاهب فقهیه است مانند: جایز بودن نماز پشت سر هر نیکوکار و بدکار، یا مسح بر خفین، یا عدم حرمت نبیذ خرما.

«... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.» شوری / 11. محمد (ص) بنده و رسول اوست و هر چه جبرئیل از خدای به محمد آورده همه راست و حق است.

اما پس از پیغمبر ابو بکر فاضلتر بود پس عمر پس عثمان پس علی رضی الله عنهم.

هر که یاران پیغمبر را دشمن دارد و دشنام دهد، در لعنت خدای عزّ و جلّ باشد.

مؤمن چنان باید که در ایمان خود شك نباشد و نباید گوید که من مؤمنم ان شاء الله و لکن باید که گوید من مؤمنم حقا حقا.

مسلمان باید که خلافت جماعت مسلمانان نکند. رسول (ص) گفت:

لا تجتمع امتی علی الضلالة، یعنی: امت من به ضلالت گرد نیایند.

نماز مسلمان آنست که هر نیک و بد از حق بیند، زیرا رسول گفت: «صلوا خلف کل بر و فاجر». یعنی: نماز کنید از پس هر نیک و بد اگر آن کس زانی باشد یا لوطی یا میخواره و خاصه سنی و جماعتی و مبتدع نباشد از پس او نماز روا بود.

دیگر آن که هیچ کس را از اهل قبله کافر نخوانید به گناه، زیرا که مذهب سنت و جماعت آنست که اگر مسلمانی صد هزار مؤمن را بکشد یا صد هزار بار زنا کند یا سالها خمر خورده از مسلمانی بیرون نرود.

دیگر آن که بر جنازه هر خرد و بزرگ نماز کند هر چند آن کس بد بوده باشد زیرا از اهل قبله است.

دیگر آن که تقدیر نیکی و بدی همه از خدای بیند زیرا اندر خبر است که روزی جبرئیل پرسید مر رسول را که ایمان چیست؟ فرمود: «القدر خیره و شره من الله تعالی» یعنی: تقدیر نیکی و بدی از خدایست.

دیگر آن که از پس هر امیری که جابر باشد یا عادل نماز روا بود، زیرا که طاعت سلطان داشتن فریضه است و ترک وی عصیان و معصیت است و بدعت و باید چون رافضیان نباشی که ایشان بر سلطان بیرون آیند و شمشیر کشند و عاصی باشند، اگر عدل کند مزد و ثواب یابد و اگر ظلم کند بزه و عذاب آن را بکشد.

دیگر مسح بر موزه (کفش) در سفر و حضر روا باشد، در حضر يك شبانه روز و در سفر سه شبانه روز.

دیگر آن که ایمان از عطای خدای تعالی بیند زیرا که فعل از بنده است و توفیق از خداوند. اگر کسی گوید ایمان آوردن فعل من است و خدای را در آن صنعی نیست «قدری» باشد و اگر گوید:

از من هیچ فعل نیست، هر چه هست از خداست «جبری» باشد.

دیگر آن که بنده با همه افعال خویش مخلوق و خدای تعالی با همه صفات خویش خالق است.

دیگر آن که قرآن کلام خداست و مخلوق نیست و «قدیم» است و کلام خدا صفات خداست عزّ و جلّ، پس هر که قرآن را مخلوق و آفریده گوید، به خدای عزّ و جلّ کافر شود و سیصد تن از تابعین و مقدمان دین گفته اند: هر که قرآن را مخلوق گوید کافر است.

دیگر آن که عذاب گور حق است، هر که منکر شود «معتزلی» باشد.

دیگر آن که سؤال منکر و نکیر حق است و هر که حق نبیند او «قدری» باشد.

دیگر آن که دعای زندگان و صدقه ایشان مردگان را منفعت است.

دیگر آن که مؤمن باید شفاعت رسول (ص) مر اهل کتاب را حق بیند از امت و هر که شفاعت رسول (ص) را منکر شود «معتزلی» باشد.

دیگر آن که مؤمن باید معراج رسول را به آسمان حق بیند زیرا معراج او بنص کتاب حق است.

دیگر آن که نامه اعمال خواندن در قیامت حق است، هر که منکر شود «معتزلی» باشد.

دیگر آن که روز شمار و قیامت را حق بیند.

دیگر آن که میزان و ترازو را حق بیند یعنی سنجیدن اعمال را از نیک و بد در روز قیامت.

دیگر آن که صراط را حق بیند و صراط حق است هم به قرآن و هم به اخبار.

دیگر آن که بهشت و دوزخ حق است و هر دو آفریده است.

دیگر آن که خدای تعالی در روز شمار بی واسطه ترجمان از بندگان می پرسد و بنده جواب می دهد.

دیگر آن که خداوند را صفات است هم غضب هم رضا و نشاید گفت که:

خشم خدای عزّ و جلّ آتش و خشنودی وی بهشت باشد هر که چنین گوید «معتزلی» باشد.

دیگر آن که رؤیت خدای تعالی حق است هم به کتاب و هم به قرآن و خبر.

دیگر آن که مرتبت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین برتر از مرتبت اولیاست و مرتبت اولیا کمتر از مرتبت انبیا باشد.

دیگر آن که کرامات اولیا را حق بیند و کتاب خدای عزّ و جلّ و اخبار رسول (ص) بر معنا ناطق است.

دیگر آن که عقل انبیا برتر از عقل مؤمنان باشد و عقل مؤمنان برتر از عقل کافران.

دیگر آن که حدث امام یعنی بی وضویی او را حدث بینی و هر که جز این داند از پس وی نماز روا نباشد.

دیگر آن که به آب اندک و ایستاده طهارت روا نباشد و آب اندک کم از یک من نباشد زیرا رسول (ص) از یک من آب طهارت کرد و با چهار

من غسل كرد و

ص: 244

کمترین آب غسل چهار من است و هر که به آب اندک طهارت روا بیند از پس او نماز روا نباشد.

در وضو چون موزه بیرون کنند پای باید شست و اگر نشوید از پس آن نماز روا نباشد، و هر که بر پای برهنه مسح روا بیند «شیعی» و «رافضی» باشد.

اگر از اندام کسی خون و ریم (چرک) رود یا آنچه بدین ماند طهارتش تباه شود.

هر که حجامت کند و نماز کند، نمازش روا نبود.

دیگر آن که ایمان نکاهد و نیفزاید زیرا زیادت و نقصان ایمان کفر است.

بنده مؤمن آنست که میان خوف و رجا باشد و از خاتمت کار بترسد.

دیگر آن که به رحمت خدای تعالی امید داشتن فریضه است و هر که از رحمت او نومید شود «حروری» باشد.

دیگر آن که رسول (ص) گفت: هر امتی را مغان باشد و مغان امت من کسانی اند که گویند: تقدیر نیکی و بدی از خدای نیست (القدریة مجوس هذه الامة)، چون بیمار شوند از حال آنان برسید و چون بمیرند بر جنازه ایشان حاضر نشوید.

دیگر آن که نماز تراویح سنت است.

(تراویح جمع ترویج و ترویحه، بیست و دو رکعت نماز نافله است که شبهای ماه رمضان معمول عامه یعنی سنت و جماعت است و آن را تراویح بدان جهت گویند که پس از هر چهار رکعت خود را آرام و راحت می دهند.)

چون خلافت به عمر رضی الله عنه رسید، مسجدها را به قندیلها بیاراست و نماز تراویح بر پای کرد، «رافضیان» گویند: این کار عمر است.

دیگر آن که دعا کردن عبادت و در خبر است «الدعاء مخ العبادة» یعنی دعا مغز عبادت است. رسول (ص) گفت: دعا سود دارد بلایی را که فرود آمده باشد و بلایی را که فرود نیامده باشد. - سنت و جماعت.

ترجمه سواد الاعظم.

الفرق و التواریح، ص 478، 479.

سوارخه

از طوایف «نصیری» اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

سورمیه

از فرق کرامیّه - کرامیه.

اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، ص 67.

سوقیه

از فرق صوفیه اند.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 148.

ص: 245

سیایه

از فرق کلامی شیعه و اصحاب عبد الرحمن بن سیابه کوفی بجلی که از موالی و بزّاز بود و از واقفه در صفات خداوند به شمار می رفت، و در باب صفات عالم، حی، قادر، سمیع و بصیر از صفات خداوند می گفتند: هر چه امام جعفر صادق (ع) در این باب بگوید همان درست است و سخن دیگر را در این باب روا نمی دانستند.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 107.

رجال کشی، ص 338.

رجال تفرشی، ص 185.

سیایه

شاید شیبانیه باشند که پیروان شیبان بن سلمه خارجی بودند که در ایام ابو مسلم خروج کرده و او را مدد نمود، حدود 135 هجری و قول به جبر و آفریدن علم در نفس خداوند از عقاید «شیبانیه» است.

سواد الاعظم، ص 177.

ص: 246

از فرق صوفیه و پیروان علی بن عبد الله بن عبد الجبار بن تمیم بن هرمز شاذلی المغربی (591-656 ه) بودند.

وی از صوفیان معروف شمال افریقا به شمار می رفت و از این فرقه پانزده طریقه مانند وفائیه، عروسیه، جذولیه، هفونیه و غیره از اینها تشعب یافته اند.

گویند: او در غمازه از بلاد افریقیه تولد یافت و برخی گفتند: زادگاهش در شاذله نزدیک جبل زعفران در تونس بود و به همین جهت او را شاذلی گفتند.

وی در آغاز در شاذله مسکن داشت و طلب کیمیا می کرد سپس بسوی بلاد مشرق رحلت کرد و حج بیت الله به جای آورده به عراق رفت و در اسکندریه ساکن شد و در طریق پنجمین حج خویش در صحرای عیذاب درگذشت و در نزدیکی همان وادی در حمیتره (صعید مصر) به خاک سپرده شد و قبر او زیارتگاه اهل تصوف است و گنبدی بلند دارد.

شاذلی در زندگی خود به سیاحت می پرداخت و مشغول به ذکر و فکر در وصول به فنا فی الله بود و به مریدانش زهد در دنیا و روی آوردن به خداوند را می آموخت. مریدان او توجهی به خلوت و خانقاه ندارند.

ادعیه ای نیز از او در کتاب «اللطائف» باقی مانده که جملات آن مفهوم نیست.

اصول پنج گانه طریقه شاذلیه از این قرار است:

1 - تقوا در راه خدا در آشکار و نهان.

2 - پیروی از سنت رسول الله (ص) در گفتار و کردار.

3 - اعراض از خلق در خوشبختی و بدبختی.

4 - راضی بودن به رضای خداوند در کم و بیش.

5 - در طریقه شاذلیه، مسلمانان و

نصاری و یهود برابرند و همه آنان را دعوت به حق می کرد و در امر دین تسامح داشت نه تعصب.

مذهب او بیشتر در مغرب مصر خاصه در الجزایر و تونس انتشار یافته است.

شاذلی به جباران و سلاطین زمان خود اعتنایی نداشت و او و خلیفه اش ابو العباس مرسی کتابی نوشته اند ولی اورادی از آنان باقی است که به آن «حزب الشاذلی» خوانند.

اما شاگردان آن دو که تاج الدین ابن عطا الله اسکندری باشد کتابهایی بسیار درباره آن طریقه نگاشته اند که یکی از آنها کتاب «لطائف المنن» است که در باره طریقت دو شیخ خود بحث کرده است.

دیگر کتاب «مفتاح الفلاح و مصباح الارواح» است که در حاشیه «لطائف المنن» در قاهره به طبع رسیده است.

طبقات شعرانی، ج 2، ص 4.

دایرة المعارف الاسلامیه، ج 13.

شاعیه

از فرق «غلاة» اند.

المواعظ و الاعتبار فی ذکر الخطط و الآثار، ج 4، ص 177.

شافعیه

پیروان ابو عبد الله محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن الشافع الهاشمی القرشی (150-204 ه) از ائمه اربعه سنت و جماعت، وی در شهر غزه در فلسطین زاده شد و دوساله بود که او را به مکه بردند و دوباره به بغداد رفت و در سال 199 ه به مصر رهسپار شد و در فسطاط در آخرین روز رجب سال 204 هجری درگذشت و در دامنه کوه المقطم در مقبره بنی عبد الحکم به خاک سپرده شد.

مبّرّد صاحب «الکامل» گوید که:

شافعی اشعر ناس در ادبیات عرب بود و در فقه و علم قراءات کسی به مقام او نمی رسید. در تیراندازی مهارت داشت.

بیست ساله بود که به مقام فتوی رسید و در آن سن به مدینه رفت تا به محضر امام مالک درآید و در آنجا بماند تا مالک در سال 179 ه درگذشت.

از حوادث زمان او سفرش به یمن بود و در آنجا با علویان زیدی همداستان شد و در سرّ با امام یحیی بن عبد الله از بزرگان زیدیه رفت و آمد داشت تا اینکه او را با عده ای از علویان اسیر کرده به نزد هارون الرشید بردند (187 هجری).

هارون چون از مقام علمی او آگاه شد بر وی ببخشود و آزادش کرد.

وی با فقیه معروف حنفی محمد بن الحسن شیبانی (در گذشته در 189 هـ) ارتباط داشت و کتب او را به دست خود استنساخ می کرد.

ص: 248

سلطان صلاح الدین ایوبی مدرسه بزرگ و وسیعی بر سر مزار او بساخت و الملك الكامل ایوبی در سال 608 هـ گنبدی بر ضریح او بنا کرد.

اثر بسیار معروف او کتاب «الامم» در فقه است که در هفت مجلد به چاپ رسیده است. از کتب دیگر او: «احکام القرآن»، «السنن»، «الرساله» در اصول فقه، «اختلاف الحدیث»، «السبق و الرمی»، «فضائل قریش»، «ادب القاضی» می باشد.

شافعی در آغاز کار از پیروان مالک و اهل حدیث بود ولی بر اثر رحلات و سفرهایی که کرد برای خود مذهبی خاص اختیار نمود.

وی طریقه ای را با روش حدیث پیامیخت و مذهب او ما بین حنفی و مالکی است. (1)

وی در کلام از پیروان ابو الحسن اشعری بود و ادله اربعه را که کتاب، سنت، اجماع و قیاس باشد، قبول داشت و قایل به استدلال است ولی چیزی را که حنفیان به آن استحسان می گویند و نیز چیزی را که مالکیان به آن مسائل مرسله گفته اند رد می کرد.

تا زمان شافعی برای استنباط احکام دین کتاب مدونی وجود نداشت و تنها بعضی از فقها در کتابهای فقهی خود از پاره ای مسائل مانند اجتهاد، رأی و استحسان ذکری می کردند.

نخستین کسی که مسائل اصول فقه را صورت تدوین و تألیف داد محمد بن ادریس بود.

به قول یاقوت در «معجم الادباء» شافعی کتاب «الرساله» را در جوانی تألیف کرد. مطالبی که در آن کتاب بحث شده عبارتند از: قرآن، سنت، ناسخ و منسوخ، علل احادیث، خبر واحد، اجماع، قیاس، اجتهاد، استحسان، اختلاف.

مذهب شافعی در زمان ظهور عثمانیان در ممالک اسلامی رواج بسیار یافت و در آغاز قرن دهم هجری دیگر مذاهب اسلامی را تحت الشعاع قرار داد.

فقهایی که از شافعی اخذ علم کردند عبارتند از: احمد بن حنبل و داوود ظاهری و ابو الثور بغدادی و ابو جعفر محمد جریر طبری بودند.

از مشاهیر شاگردان او ابو یعقوب بویطی (در گذشته سال 231 هـ) و اسماعیل مزنی (در گذشته سال 264 هـ) و ربیع بن سلیمان مرادی (در گذشته سال 270 هـ) بودند.

از فقهای مشهور این مذهب ابو اسحاق

ص: 249

1- شافعی پس از مهاجرت به مصر در بعضی مسائل فقهی که در عراق فتوی صادر کرده بود تجدید نظر نمود که فتاوی اخیر وی را «جدید» در مقابل فتاوی وی در عراق که به قدیم معروف است، نامیده اند.

فیروزآبادی (در گذشته سال 476 ه) مصنف کتاب «المهذب» و حجة الاسلام ابو حامد غزالی (در گذشته سال 505 ه) هستند.

در این روزگار بسیاری از مسلمانان فلسطین، اردن، سوریه، لبنان، عراق، حجاز، پاکستان، هندوچین، اندونزی و کردان ایران و سنیان فارس و یمن «شافعی» هستند.

دائرة المعارف اسلامیه، ج 13.

فلسفه التشريع فی الاسلام، ص 41 تا 44.

اصول فقه شافعی.

.Shorter Encyclopaedia of Islam, P.552-515

شافیه

شافیه یا شافیان در ترجمه «السواد الاعظم» آمده که: گروه پنجاه و سیم از فرق اسلام، شافیانند که ظاهراً اشتباه است و شاید صحیح آن سلفیه از فرق امامیه باشند.

سواد الاعظم، ص 179.

شاکه

عراقی گوید: شاکه یا شاکیه از فرق «مشبهه» شیعه اند که فاعل طاعات را مطیع نخوانند و فاعل معاصی را عاصی ننامند زیرا محتمل است که فاعل معاصی بر توبه درگذرد، بنابراین جایز نیست که کسی را پیش از مرگ مطیع و عاصی خوانند.

در «السواد الاعظم» نام این فرقه شاکیان آمده و در غیث اللغه این فرقه را از «مرجئه» شمردند و گوید: آنان در ایمان خود شك دارند و گویند: روح ایمان است.

در «دبستان المذاهب» آمده: شاکیه از مرجئه اند و گویند: ما از ایمان نمی گوئیم زیرا مستقیم نیست و هر چه گوئیم از عقل و روح گوئیم زیرا متصرفند در وجود انسان.

سواد الاعظم، ص 173.

الفرق المفترقه، ص 78.

الخطط مقریزی، ج 2، ص 170.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 97.

شانیه

از «مرجئه» اند و گویند هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله گوید و بگردد، بعد از آن خواه طاعت کند، خواه معصیت زیان ندارد.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 97.

شباشیه

گروهی از «غلاة» شیعه در بصره که معتقد به الوهیت شواس المغیم بودند.

- شباشیه.

الفصل ابن حزم، ج 4، ص 143.

ص: 250

شبک

فرقه ای کرد از «غلاة» و صوفیان هستند که بعضی از رسوم مسیحیت از جمله اعتراف به گناه و نوشیدن شراب به مذهب آنان راه یافته است.

ایشان در شمال عراق سکونت دارند و کتاب دینی آنان موسوم به «المناقب» است و بسیاری از عقایدشان از فرقه «ملامتیه» گرفته شده. از مراسم آنان می توان «شب غفران» یعنی شب آمرزش و پوزش از گناه را نام برد. در این شب زنان و مردان همه در جایی گرد آمده گریه و زاری می کنند و از خدا آمرزش می طلبند.

دیگر جشن شب اول آغاز سال و شب دهم محرم است که در این شب نیز همه به خاطر مصیبت فراوانی که بر سر اهل بیت رسول خدا (ص) آمد نوحه خوانی و زاری می کنند. آنان به جهت احترام به روز عاشورا آن شب همه کفشهایشان را در آورده و تا شب روز بعد با پای برهنه راه می روند. این شب در پیش آنان «لیلة الکفشه» یعنی شب از پای درآوردن کفش نام دارد.

در کتاب «السلوک» مقریزی نام قبیله ای به اسم شبک که از قبایل کرد بودند آمده است.

الشبک، احمد حامد الصراف.

الطریقه الصوفیه، ص 47، 48، 55.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 13، ص 162.

شباشیه

فرقه ای از غلاة قرامطه اند که در ناحیه بصره به احساء می زیستند. شیوخ آنان را بنی شباش گویند.

این طایفه از سال 380 تا 480 هجری در آن نواحی حکومت داشتند و دو تن از ایشان به نامهای ابو الحسن علی بن فضل یا حسن بن شباش (در گذشته در 444 ه) و پسرش سلیل البرکات وزارت والی بویه بصره را داشتند.

فرقه «دروز» شباشیه یا شاباشیه را از پیروان خود می دانند و رساله متقنی که در سال 428 هجری نوشته شده، اهدای به این طایفه است.

در قرن نهم هجری روابطی فرهنگی بین دروز و جزایر خلیج فارس از طریق آنان برقرار بوده است.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 13، ص 41.

شبییه

از فرق خوارج و پیروان شیبب بن یزید بن نعیم بن قیس شبیانی بودند که ابو الحصارى کنیه داشت و از ابطال عرب و دشمنان بنی امیه به شمار می رفت.

نخست با صالح بن مسرح در موصل بر حجاج بن یوسف خروج کرد و چون صالح کشته شد او جانشین وی شد و خوارج با شبیب بیعت

کردند.

گویند: صالح بن مسرح بر بشر بن

ص: 251

مروان که از سوی برادرش عبد الملک مروان بر عراق و موصل فرمان میراند بشورید و بشر، حارث بن عمیر را به نبرد او فرستاد.

مدائینی گوید: خروج صالح بر حجاج بن یوسف بود و حجاج، حارث بن عمیر را به جنگ وی فرستاد و جنگی در میان ایشان بر در دژ جلولا روی داد و صالح زخم خورد و بگریخت.

چون مرگش فرارسید شیب را جانشین خود ساخت و گفت: او مردی دلاور و فقیه است.

شیب هزار مرد از خوارج صالحیه گرد آورد و با ایشان بر سرزمین کسکر و مداین چیره گشت و حجاج، عبید ابو المخارق متبنی را با هزار سوار به جنگ او فرستاد، شیب او را شکست داد.

پس از وی عبد الرحمن محمد اشعث را گسیل داشت، او را نیز شیب گریزان ساخت. پس از او حجاج، عتاب بن ورقا تمیمی را فرستاد، او نیز کشته شد و در ظرف دو سال بیست لشکر حجاج شکست یافتند.

شیب وی با هزار کس از خوارج به کوفه شیخون زد و مادرش غزاله و زنش جهیزه و دویست تن از زنان خوارج که هر یک نیزه ای در دست و شمشیری بر کمر داشتند همراه او بودند، شبانگاه به مسجد کوفه رفت و مسجدنشینان را بکشت.

مادرش غزاله بر فراز منبر شد و خطبه خواند، چون لشکریان حجاج پراکنده بودند وی همه شب در سرای خود بماند تا سپاهیان بر او گرد آمدند.

شیب با یاران خود نماز گزارد و در دو رکعت نماز صبح سوره بقره و آل عمران را بخواند. پس حجاج با هزار تن برسد و دو گروه، در بازار کوفه به نبرد پرداختند تا آن که بیشتر یاران شیب کشته شدند و وی با کسانی که مانده بودند به شهر انبار گریخت.

حجاج، سفیان بن ابرد کلبی را با سه هزار تن به تعقیب او فرستاد. سفیان به کنار رود جیل فرود آمد و شیب بر گذشتن از روی پل، سواره رفتن گرفت. سفیان یاران را به بریدن ریسمانهای پل فرمان داد. پل واژگون گشت و شیب با اسبش در آب افتاد و غرق شد.

شنیدندش که در آن حال می گفت:

«ذلک تقدیر العزیز العلیم»، یعنی: این سرنوشتی است که خداوند ارجمند دانا از پیش نهاده بود.

پس از مردن وی در سوی دیگر رود یارانش با مادر او بیعت کردند. بعد از آن سفیان بفرمود تا پل بازبستند و با لشکر خود بر آن بگذشت و بیشتر آن خوارج را بکشت و مادر و زن شیب نیز به قتل رسیدند.

سپس غواصان را فرمان داد تا جسد شیب را از آب بیرون کشیده و سر او را برگرفتند و آن را با اسیران به نزد حجاج فرستادند.

شبیبه در خلافت فرقی بین زن و مرد نمی گذاشتند و امامت زنان را نیز جایز می دانستند چنان که شبیب مادرش غزاله را جانشین خود کرد.

طبری غزاله را زن شبیب می داند نه مادرش.

تاریخ طبری، ج 2، ص 861-892.

الفرق بین الفرق، ص 65 و 67.

وفیات الاعیان، ج 1، ص 223.

البیان و التبین، ج 1، ص 71.

شحامیه

از فرق خوارج پیروان ابو یعقوب شحام هستند که استاد ابو علی جبائی بود و سخنان او چون سخنان جبائی است جز این که وی صدور مقدور واحد را از دو قادر جایز دانست ولی جبایی و پسرش از این امر منع کردند.

برخی گمان کردند که گفتار شحام همان قول «صفاتیه» است ولی بین این دو سخن فرق روشن است زیرا شحام در صدور يك مقدور از دو قادر موافقت دارد و روا داند که هرکدام به جای یکدیگر آن مقدور را پدید آورند.

کعبی نوشته است که «صفاتیه» اثبات دو آفریدگار نمی کنند ولی صدور يك مقدور را از دو قادر روا می دانند، بدین ترتیب که یکی از آنان آفریدگار و دیگری کسب کننده باشد.

ابو یعقوب یوسف بن عبد الله بن شحام از شاگردان ابو الهذیل علاّف بود.

ملطی در کتاب «التنبیه و الرد» او را علی بن محمد بن شحام یاد کرده است.

شحام به روزگار واثق خلیفه عباسی در دیوان خراج بود.

در «مقالات الاسلامیین»، ص 217 و 323 نام او را ابو یوسف یعقوب بن عبد الله بن شحام بصری آورده است.

در «طبقات معتزله» نامش ابو یعقوب بن اسحاق الشحام یاد شده است.

شحام را کتابهایی بر ردّ مخالفان در تفسیر قرآن است، وی در جدل سخت چیره دست بود.

الفرق بین الفرق، ص 107.

التبصیر فی الدین، ص 51.

المنیه و الامل، ص 164.

التنبیه و الرد، ص 44.

شِراة

شِراة یکی از القاب خوارج است و به معنی فروشندگان می باشد و مفرد آن شاری است و این عنوان را خوارج از این رو انتخاب کردند که جان خویش را برای پاداش اخروی فدا می کردند.

این نام مأخوذ از آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...» بقره/ 207. یعنی: از مردم کسانی هستند که نفس خود را به جهت خشنودی خداوند

ص: 253

می فروشد و در راه او فدا می سازند.

- خوارج.

شراخه

از فرق «غلاة» شیعه اند.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 124.

شرطة الخميس

مصطلح علمای رجال می باشد.

خمیس، به عربی سپاه و لشکر را گویند که به نام مقدمه الجیش میمنه، میسره، ساق یا ساقه و قلب، به پنج قسمت منقسم می باشد.

شرطه، به ضم اول همان مقدمه الجیش را گویند که منتخب، اولین دسته لشکر، به سایر لشکریان مقدم، حاضر جنگ و محاربه و دفع دشمن بوده و مهیای مرگ خودشان می باشند و آن از شرط (بر وزن قمر) به معنی علامت و تهیو اشتقاق یافته است (فقد جاء اشراطها).

ایشان برای معرفی بر دشمن، علامت های مخصوصی برای خودشان تخصیص داده و مهیای مرگ هستند و در مقام نسبت به آن شرطی گویند (بر وزن ترکی یا جهنی).

این که بعضی گفته اند که شرط فرقه ای است از اعوان و حکام سلاطین که از دیگران لشکر مقرب تر باشد راجع به همین معنی است، یا خود از شرط (به سکون ثانی) به معنی معروف اخذ شده که با امام شرط بهشت می کنند، چنانچه حضرت امیر المؤمنین نیز بدیشان فرمود: من با شما شرط و عهد بهشت می کنم نه شرط طلا و نقره.

بالجملة عدة شرطة الخميس در زمان آن حضرت پنج یا شش هزار بود که جلالت فوق العاده داشتند.

سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، سهل بن حنیف انصاری، عثمان حنیف انصاری، جابر انصاری، اصبع بن نباته، سهل بدری، ابوسنان نیز به موجب بعضی از آثار دینیّه از جمله ایشان بوده اند.

ریحانة الادب، ج 3، ص 187.

شریعیه

از غلاة شیعه پیروان مردی به نام شریعی بودند.

او می گفت: خدای تعالی در کالبد پنج تن، اندر آمد که عبارتند از: رسول خدا (ص)، علی (ع)، فاطمه (س)، حسن (ع) و حسین (ع).

شریعیه پندارند این پنج تن خدایانند و آن را اضدادی است اما درباره آن اضداد اختلاف کرده اند.

برخی آن پنج ضد را نیکو شمردند زیرا برتری و ارزش کسانی که خدای در آن «حلول» کرد جز به آن اضداد شناخته نشود.

عده ای گویند: آن ضدها زشت و

ص: 254

نکوهیده اند.

شریعی خودش نیز دعوی «حلول» می کرد و بعد از او مردی از پیروانش که نمیر نام داشت پنداشت که خدا در کالبد او اندر آمده است.

مقریزی این فرقه را از فرق «علیانیه» دانسته و آن را به اسم مخصوصی یاد نکرده است.

گویند: ابو محمد حسن شریعی از صحابه امام علی النقی (ع) و امام حسن عسکری (ع) بود و نخستین کسی بود که پس از امام یازدهم دعوی بابت کرد و به الحاد و کفر منسوب شد و توقیعی درباره او صادر گشت.

آنان از غلاة و «حلولیه» بودند.

الفرق بین الفرق، ص 153-155.

التبصیر فی الدین، ص 75.

خاندان نوبختی، ص 235-258.

خطط مقریزی، ج 1، ص 353.

تبصرة العوام، ص 219.

شریکيه

از غلاة شیعه که علی بن ابي طالب (ع) را در پیغمبری با حضرت محمد (ص) شریک دانستند.

گویند: همانطور که موسی (ع) با هارون در نبوت شریک بود، محمد (ص) نیز با علی (ع) شریک بود، چنانکه پیغمبر فرمود: «انت منی بمنزلة هارون من موسی»

خطط مقریزی، ج 4، ص 177.

الفرق المفترقه، ص 33.

شریکيه

پیروان شریک بن شیخ المهری منسوب به طایفه مهرة بن حیدان از قبیله قضاعه قحطانی است که در یمن اقامت داشتند.

در تاریخ بخارا در باره آغاز نهضت شریک چنین آمده که: مردی مبارز بود و مذهب شیعی داشت و مردم را به تشیع می خواند.

گردیزی می نویسد: شریک در فرغانه بود و چون زیاد بن صالح به جیحون رسید، بخارا خدایه به زینهار او آمد و با وی به حرب شریک رفت.

نهضت شیعی شریک را در سال 133 هجری نوشته اند.

شريك با ابو مسلم ميانۀ خوبی نداشت و با اهل بخارا می گفت: ابو مسلم مسلمانان را به ناحق می کشد و در کشتن بی گناهان اسراف می کند.

دعوت شريك با استقبال مردم روبرو شد و سی هزار تن به او پیوستند.

ابو مسلم زياد بن صالح خزاعی را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد و سرانجام شکست بر یاران شريك افتاد و شريك پس از چند جنگ کشته شد.

ص: 255

اورا شريك بن شيخ و صاحب الدعوه می گفتند.

شريك مخالف عباسيان بود و خونريزيهای ابو مسلم را خوش نداشت و می گفت: ما هرگز خاندان رسول (ص) را پیروي نکردیم تا شاهد این خونريزيها و بيدادگريها نباشيم.

ابو مسلم مخالفتهايی را که عليه خلافت بنی عباس می شد اگر چه از طرف شيعيان علوی بود درهم می شکست.

شريك می گفت: ما از رنج مروانيان اکنون خلاص يافتيم ما را رنج آل عباس نمی باید.

از ما حصل اخبار شريك چنین بر می آید که وی از پیروان شيعه علوی بود و با ابو مسلم که طرفدار عباسيان بوده مخالفت می کرده است.

تاریخ بخارا، ص 86-89.

ترکستان نامه، ص 429.

تاریخ ایران در قرن نخستین اسلامی، ص 78.

البدء و التاريخ، ج 6، ص 74.

زين الاخبار، ص 121.

شعيبه

پیروان شعيب بن محمد و از فرق «عجارده» از خوارج بودند.

گفتار آنان در باره قدر و استطاعت و مشیت خداوند مانند حازمیه است و نام ایشان از آنگاه بلند شد که پیشوای آنان شعيب با مردی از خوارج که میمون نام داشت بر سر وامي به گفتگو برخاست.

چون میمون از وی وام خویش بازخواست، شعيب گفت: اگر خدای خواهد آن را خواهم داد.

میمون گفت: اکنون که خدای خواسته مال من بازده.

شعيب گفت: اگر خدا خواسته بود من یارای ندادن آن را نداشتم.

میمون گفت: خداوند تو را به آن کار فرموده و ردّ امانت خواست اوست.

از این گفتگو عجارده از هم جدایی گزیده بر دو دسته شدند. گروهی از شعيب و دسته ای از میمون پیروي کردند.

در آن زمان عبد الکریم بن عجرد در زندان حکومت می زیست، بدو نامه نوشتند.

وی در پاسخ نوشت: «ما می گوئیم: آنچه خدای خواسته، می شود و آنچه نخواستہ نمی شود و هیچ کار زشتی را به خدا نسبت ندهید.»

این پاسخ پس از مرگ ابن عجرد به ایشان رسید. میمون گفت: پاسخ وی چون گفته اوست، زیرا گوید: ما هیچ کار زشتی را به خدا نسبت ندهیم.

اما شعیب گفت: سخن من درست چون گفتار اوست، زیرا گفته: آنچه خدا خواسته می شود و آنچه را نخواستہ نخواهد شد.

پس از این گفت و شنود بیشتر حازمیه

ص: 256

و عجارده به شعیب گرویدند و حمزیه با قدریه به میمون پیوستند.

الفرق بین الفرق، ص 57.

التبصیر فی الدین، ص 32.

شفعویه

مقدسی در کتاب «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» این فرقه را از مذاهب اهل ذمه آورده است و در جای دیگر گوید: «شفعویه» از اهل حدیث بودند و در جای دیگر می نویسد که: در دمشق بر مذهب اهل حدیث و فقهای شفعویه عمل می کردند.

و در جای دیگر گوید: اکثر اهل جرجان و طبرستان حنفی هستند و بقیه حنبلی و شفعوی هستند.

ظاهراً شفعوی نسبتی مکسّر به شافعیه است. ظاهراً شفعویه دیگری بوده اند که به شفاعت ائمه شیعه اعتقاد داشتند و در شهرهای چاچ، ایلاق، نساء، ابیورد، طوس و اسفراین می زیستند.

احسن التقاسیم، ص 37-38-180 - 323-365.

شکاکیه

لقب بعضی از فرق اسلام است که در بعضی از طاعات اظهار شک می کردند.

البدء و التاریخ، ج 5، ص 150.

شکیه

از فرق خوارج بودند و گویند:

اصحاب حدود که حد بر ایشان واجب شده خواه سرقت کرده و یا زنا و یا قذف، مسلمانند و درباره کشته شدگان گفتند: ما از خداوند برای ایشان آمرزش خواهیم و ایشان را دوست داریم ولی شهادت نجات بر آنان ندهیم زیرا خداوند به رازهای پنهان ایشان آگاهتر از ماست و ما تکلیف شهادت نداریم.

شکیه، مخالفان خود را کافر شمرند.

التنبیه و الرد، ص 168.

شلاهمه

از طوایف نصیریّه اند. - نصیریّه.

شلمغانیه

پیروان ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن العزاقر، از فرق غلاة شیعه اند.

در تکمله تاریخ طبری نام او ابن ابی العزاقر آمده است.⁽¹⁾

مسعودی در «التنبیه و الاشراف» و

ص: 257

1- - در کتب رجالیه شیعه چون رجال شیخ و فهرست شیخ و رجال نجاشی و رجال ممقانی نیز ابن ابی العزاقر آمده است و چون وی از عالمان شیعه بوده است که بعداً عقائد باطلی را ابداء نموده، نوشته رجالیون شیعه خاصه با قرب عهد به وی صحیح تر بنظر می رسد.

شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» نام وی را محمد بن علی بن ابی العزاقر شلمغانی آورده اند.

ابو المظفر اسفراینی در «التبصیر فی الدین» نام او را ابو العزاقر یاد کرده و ابن حزم او را محمد بن علی السلمعان الکاتب نوشته است.

درباره نسبت او یعنی شلمغان یاقوت در «معجم البلدان» می نویسد: شلمغان، به فتح شین و سکون لام و غین معجمه ناحیه ای از نواحی شهر واسط است که حجاج آن را بنیاد نهاد.

شلمغانی از یاران امام حسن عسکری (ع) و از دانشمندان و دبیران زمان خود در بغداد بود و نخست از اصحاب آن امام همام به شمار می رفت.

در زمان غیبت صغری تغییر مشرب داده با حسین بن روح نوبختی از نواب اربعه به منافسه و رقابت پرداخت و دعوی باییت کرد.

نجاشی در «رجال» خود می نویسد:

ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی از پیشروان مذهب امامیه بود اما رشک و حسد بر مقام ابو القاسم حسین بن روح، وی را بر آن داشت که ترک مذهب امامیه گوید و داخل کیشهای مردود گردد تا بدانجا که از طرف امام غایب توقیعاتی علیه او صادر شد و سرانجام به امر سلطان (دولت) به دار آویخته شد.

حسین بن روح از سال انتساب خود به مقام نیابت سوم یعنی جمادی الآخر 306 ه در بغداد با عزت و احترام می زیست و خاندان آل فرات که وزارت بنی عباس به دست ایشان بود از طرفداران شیعه بودند و از او حمایت می کردند.

در ربیع الاول سال 312 هجری همین که وزارت به حامد بن العباس انتقال یافت آل فرات و کسان ایشان از کار برکنار شده به زندان افتادند.

حسین بن روح نیز به زندان افتاد و تا سال 317 یعنی مدت پنج سال در حبس بماند.

وی پیش از افتادن به زندان مدتی پنهان می زیست و چون اعتمادی کامل به ابن ابی العزاقر داشت او را به نیابت خود برگزید، و شلمغانی واسطه بین او و شیعیان شد و توقیعات حضرت مهدی غایب به توسط حسین بن روح به دست شلمغانی صادر می شد و مردم برای رفع حوایج و حل مشکلات به او رجوع می کردند.

در آن زمان شلمغانی به دعویهای باطل پرداخت و از مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه انحراف جست.

حسین بن روح در زندان از انحرافش مطلع شد و از همانجا در ذیحجه سال 312 ه توقیعی در لعن ابن ابی العزاقر به شیخ ابو علی محمد بن همام اسکافی بغدادی که از بزرگان شیعه بود فرستاد و از وی تبری جست.

پس از آن ابن ابی العزاقر که به سبب دوستی که با محسن پسر ابو الحسن علی بن محمد فرات وزیر المقتدر بالله عباسی داشت در دستگاه وزارت درآمد و به کتابت و دبیری پرداخت. در این هنگام قرامطه که طایفه ای از اسماعیلیه بودند بر کاروان حاجیان زده و گروهی را بکشتند.

مردم بغداد که از ابو الحسن علی بن محمد فرات و پسرش محسن راضی نبودند آنان را متهم به دستکاری با قرامطه کردند.

محسن برای پیشگیری از دشمنان خود و مطالبه بقایای مالیات، شلمغانی را در دیوان وزارت وارد کرد و به تدبیر او گروهی از دشمنان خویش را به جرم نپرداختن مالیات بکشت.

اما ابن الفرات و پسرش محسن نتوانستند سوء ظن خلیفه را نسبت به خویش از بابت رابطه با قرامطه رفع کنند، سرانجام خلیفه ایشان را در سال 312 ه به قتل رسانید.

شلمغانی پس از این واقعه بگریخت و تا حدود سال 320 ه در موصل و اطراف آن می زیست، چون اوضاع را آرام یافت به بغداد رفت و به دعوای تازه پرداخت.

قدیمی ترین کتابی که درباره عقاید وی سخن گفته کتاب «الفرق بین الفرق» بغدادی (در گذشته در 429 ه) است. وی می نویسد: گروهی در بغداد بودند پیرو مردی که به روزگار راضی بن المقتدر در سال 322 هجری برخاست که محمد بن علی شلمغانی نام داشت. وی دعوی «حلول» خداوند در خود می کرد و خویشان را روح القدس می خواند و کتابی به نام «الحاسة السادسة» یعنی حس ششم نوشت و در آن دین، آیین را برداشت و لواط را روا دانست و گفت: آن اندر آوردن فاضل نورش در مفضول است.

پیروانش زنان خود را برای کار زشت به او می سپردند به امید این که نور وی به ایشان اندر آید.

ابو ریحان بیرونی در باب متنبین در «آثار الباقیه» از عقاید ابن العزاقر یاد کرده است و همین نسبتها را به او داده است.

در کتاب «غیبت» شیخ طوسی (در گذشته سال 460 ه) عقایدی سخیف به ابن ابی العزاقر نسبت داده و گوید:

ابن العزاقر می گفت: خدا در وی «حلول» کرده و یکی شد و او همان سخنان حلاج ملعون را می گوید.

ابن ابی العزاقر، معتقد به خلقت ضد بود یعنی می گفت: خداوند خود اضداد را آفریده تا بتوسط آنها مخالفان آنان شناخته شوند زیرا تا اضداد در برگزیدگان خدا طعن نزنند و به مخالفت با ایشان برنخیزد فضیلت و برتری آن بزرگان معلوم نخواهد شد، به همین جهت ضد افضل از ولی است زیرا فضیلت آن جز به ضدیت او ظاهر نگردد.

ابن ابی العزاقر قایل بر هفت آدم شد که از آدم نخستین شروع شده و به آدم هفتمین منتهی می گشت و گفت: روح خدا را در موسی (ع) و فرعون و محمد (ص) و علی (ع) و ابوبکر و معاویه تنزل داد.

برخی گفتند: ولی ضد خود را بر می گمارد و او را به ضدیت خویش وادار می سازد چنان که علی (ع)، ابوبکر را به خلافت برگماشت.

گفتند: ضد و ابلیس هر ولی، «قدیم» است و از ازل با او بوده است و درباره قائم آل محمد (ص) که اهل ظاهر یعنی شیعه اثنی عشریه گفتند که وی فرزند امام یازدهم است گویند: همان ابلیسی است که در قرآن آمده و به آدم سجده نکرده و چون از سجده سرباز زد، خداوند او را براند پس خطاب به خدا کرده و گفت: «قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ». اعراف/16. یعنی: بچه سبب مرا گمراه کردی هرآینه بنشانم مر ایشان را بر رهگذار تو که راه راست است.

یاقوت در «معجم الادباء» درباره دعوی او گوید که: «وی مانند حلاج حلولی بود و پیروانش ادعا می کردند که او خدای ایشان است و گفتند: روح خدا نخست در آدم سپس در شیث و پس از آن در هر یک از پیغمبران و انبیا حلول کرد تا این که به بدن امام حسن عسکری (ع) حلول کرد و به بدن ابن ابی العزاقر درآمد.»

وی در کتاب «حسن ششم» خود زنا و فسق و فجور را جایز دانست، او خود را خدای خدایان می دانست و می گفت:

نخستین قدیم ظاهر و باطن روزی دهنده و مشار الیه است. خداوند در هر چیزی به اندازه استعدادش «حلول» می کند و او ضد را آفریده که دلالت بر مضدود کند، از این جهت است که چون آدم را خلق کرد خداوند هم در آدم و هم در ضدش ابلیس حلول کرد و آدم حق بود و ضدش باطل ولی راهنمایندة به حق افضل از حق است از این جهت ابلیس از آدم بالاتر است.

خداوند هرگاه در هیكل و جسدی ناسوتی و خاکی حلول کند قدرت در وی به ظهور می رساند. چون آدم درگذشت روح او در پنج وجود ناسوتی حلول کرد و چون هر یک از اینها غایب می شدند یکی دیگر به جای او آشکار می گشت و نیز لاهوت خداوند در پنج ابلیس که ضد آن حیات ناسوتی بودند حلول نمود.

سپس لاهوتیت در ادیس و ابلیس او جمع شد همچنان که آن لاهوتیت از آدم و ابلیسش جدا شد و در نوح و ابلیس او قرار گرفت و از آن دو جدا شد و در صالح و ابلیس وی که کشنده شترش بود جای گرفت، سپس از آن دو جدا شد در ابراهیم و ابلیس او نمرود جای گرفت و پس از آن در هارون و ابلیسش مستقر گشت و از آنان جدا شد، در داوود و ابلیس او جالوت جای

گرفت و پس از آن در سلیمان جای گرفت و سپس در عیسی و شاگردانش مستقر شد و بعد از آن در بدن علی بن ابی طالب (ع) جای گرفت و سپس به بدن ابن العزاقر حلول کرد.

عزاقریه نسبت امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را به علی بن ابی طالب (ع) نمی‌رسانند، زیرا می‌گفتند: کسی که در او لاهوتیت جای گرفته باشد نمی‌تواند دارای پسر و پدری باشد.

عزاقریه موسی (ع) و محمد (ص) را خائن می‌دانستند و می‌گفتند: هارون، موسی (ع) را و علی (ع)، محمد (ص) را به نبوت مبعوث کردند ولی آن دو خیانت کردند و پندارند که علی (ع) به محمد (ص) سالهایی را به اندازه روزگار اصحاب کهف مهلت داد و هرگاه آن سالها که سیصد و پنجاه سال است، تمام شود شریعت اسلام از بین می‌رود.

در توصیف فرشتگان و ملائکه گویند:

ملك کسی است که مالک نفس خود باشد و حق را در پشت سر خود بشناسد و بداند که حق، حق ایشان یعنی پیغمبران راستینی چون هارون و علی (ع) است و بهشت عبارت از معرفت و شناسایی آنان می‌باشد و دوزخ عبارت از نادانی و جهل ایشان است.

اینان به روزه داری و غسل کردن معتقد نیستند و به سنت رسول الله (ص) زناشویی و نکاح نمی‌کنند و اباحی مذهبند و زنا کاری را مباح دانند.

ایشان معتقدند که: محمد (ص) مبعوث بر بزرگان و جباران عرب شد و چون آنان قسی القلب بودند از این جهت آنان را امر به سجود کرد تا ایشان را به اطاعت از خویش بیازماید، اکنون حکمت آنست که ما مردان را بر مباح بودن زنانشان بیازمائیم.

گویند: هر فاضل و مافوقی می‌تواند با مفضول و مادون خود وطی کند، خواه مرد باشد و خواه زن تا بدین وسیله نور خود را در مفضول وارد سازد.

ابن ابی العزاقر در کتاب «حس ششم» گفته: هر کس نگذارد چنین عملی را با وی کنند بر اساس قاعده تناسخ در نشئه دیگر به صورت زن در می‌آید!

عزاقریه، از اولاد علی (ع) و بنی عباس بیزاری جویند و گویند: هر دو طایفه ستمگرند.

نجاشی در «رجال» خود هفده کتاب از ابن ابی العزاقر ذکر کرده که از آن جمله اند: «ماهیه العصمه»، «کتاب الاوصیاء»، «کتاب المعارف»، «کتاب الايضاح»، «کتاب الانوار»، «کتاب التسليم»، «کتاب البلاء و المشیه»، «کتاب نظم القرآن». یکی از کتب او «کتاب العصا» ست.

حمزة بن الحسن الاصفهانی (در گذشته در 360 ه) در کتاب معروفش «التنبیه

علی حدوث التصحیف» در ضمن ذکر خطای ایرانیان باستان از قول شلمغانی خطی را به نام خط عصا (كتابة العصا) نقل می کند و گوید از بکیر اقلیدسی شنیدم که گفت: از شلمغانی درباره این دو بیت پرسیدم؟

ای کتاب بالطی تعرفه *** و عند ضم تبین احرفه

و النشر مما یزیل صورته *** و کتبنا کلها تخالفه

یعنی: کدام خط است که در هنگام درهم پیچیدن و درهم درنوردیدن آن را می شناسی و در هنگام باز کردن صورتش زایل می شود و نوشته های ما مخالف آنست.

شلمغانی گفت: این صفت خط عصاست و اختراع بعضی از پادشاهان ایران بوده که رمزهایی در آن نهاده به کارگزاران ویژه خود در شهرها پیامهایی می فرستادند. این خط با مرکب نوشته نمی شد بلکه آن را از پوست سفیدی می بردند و آن را بر عصای پیکی یا خر بنده ای می نهادند و آن حروف که به صورت تسمه درآمده بود بعضی بر بعض دیگر قرار می گرفت، پس میخهایی طلبیده به کارگزارشان می نوشتند و هرگاه که می خواستند میخها را می کشیدند و تسمه را از عصا جدا می کردند و به پیک می گفتند:

چنان که در منزلی فرود آیی خوراکت را بر آن بگذار.

کار پیک چنان بود که وقتی نزد کارگزار می رسید تسمه چرمی را بر عصا می پیچید بطوری که سوراخهای تسمه بر سوراخهای عصا قرار می گرفت، آنگاه میخها را در سوراخها استوار می ساخت، و عصا را نزد کسی که نامه به او نوشته شده بود می گذاشت.

به قول ابن اثیر عزاقریه تا سال 340 ه وجود داشتند و در آن سال به ابو محمد حسن بن محمد مهلبی وزیر معز الدوله دیلمی خبر دادند که مردی معروف به بصری در گذشته است و ادعا می کرد که:

روح ابو جعفر ابو العزاقر در او حلول کرده و از وی مال بسیاری بجای مانده است و پیروانش معتقد به الوهیت وی هستند و گفتند: روح پیغمبر در او حلول کرده است.

همچنین جوانی از ایشان ادعا می کرد که روح علی (ع) در وی حلول کرده و زنی مدعی شد که روح فاطمه (س) در او حلول کرده است.

معجم الادباء، ج 1، ص 235.

معجم البلدان، ج 3، ص 314.

الغیبه، شیخ طوسی، ص 263.

الفرق بین الفرق، ص 159.

رجال نجاشی، ص 268.

تنقیح المقال مامقانی، ج 3، ص 157.

آثار الباقيه بيروني، ص 214.

التنبيه على حدوث التصحيف، ص 69-71.

ص: 262

الکامل ابن اثیر، ج 8، ص 495.

یادنامه بیرونی، مقاله دکتر مشکور، ص 379 - 416.

شمالیه

از طوایف نصیریہ اند و گویند:

حضرت علی بن ابی طالب (ع) در آسمان است و در آفتاب جای دارد و آفتاب همان محمد (ص) است و محمد و علی را خدا دانند و لقب دیگر ایشان شمسیه است.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 495.

شمراخیه

از فرق خوارج پیرو عبد الله بن شمراخ بودند و ایشان در پشت سر هر کس که بسوی قبله نماز می خواند اگر چه یهودی و یا نصرانی بود نماز می گزاردند.

شمراخیه بخود حبیبیه لقب داده اند و پندارند که: اگر محبت به صحت پیوندد امر و نهی برداشته شود زیرا اهل محبت می توانند نماز و روزه را ترك کرده و در ارتکاب معاصی حتی خفتن با زنان بدون نکاح آزاد باشند.

شمراخیه کشتن پدر و مادر را در دار تقیه اگر چه مسلمان هم باشند جایز دانند و گویند که: خون ایشان در سرّ حرام است و در آشکارا حلال و خون آن که مخالف ایشان باشد در میانشان حلال و در دار تقیه حرام.

در «دبستان المذاهب» آمده که گویند: زنان همچون ریاحینند یعنی بوی ریحان بی ملک مباح است، پس هر زنی بی نکاح مباح است و روی زنان بیگانه دیدن بی نکاح مباح است.

الحوار العین، ص 177-274.

الفرق و التواریخ، ص 23.

التنبیه و الرد، ص 168.

الفرق المفترقه، ص 20.

تبصرة العوام، ص 43.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 97.

شمریه

از فرق مرجئه پیروان ابو شمر نامی بودند و گفتند که: ایمان معرفت به خداوند و خضوع و محبت قلبی و اقرار به اوست و اگر پیامبری مبعوث گردد، ایمان معرفت به آنچه راست که آن پیامبر از طرف خداوند بیاورد.

خصلتی از معرفت را ایمان نگویند بلکه مجموعه خصال معرفت را ایمان خوانند.

ابو شمر می گفت: من به فاسق مَلّی که معتقد به یکی از ادیان الهی است فاسق مَلّی نگویم جز این که این اصطلاح را درباره او مقید کرده، گویم در فلان امر فاسق است و همچنین می گفت: به معرفت تنها ایمان نتوان گفت مگر آن ضمیمه به اقرار گردد.

ص: 263

شمسیه

- شماليه.

شمسیه

فرقه ای از دراویش صوفیه منسوب به شمس الدین ابو الثناء احمد بن ابو البركات محمد بن سیواس یا سیواسی زاده معروف به قره شمس الدین یا شمسی (در گذشته در 1009 ه) بودند.

شمس الدین ابتدا از رؤسای فرقه «خلوتیه» بود و در سیواس می زیست و گویند: وی مجدد فرقه «خلوتیه» است.

از شیخ شمس الدین کتابهایی باقی است که از جمله گلشن و منازل العارفين می باشد که اکثر آنها را به زبان ترکی نوشته است.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 13، ص 379.

شمنیه

شمنیه یا سمنیه ظاهراً از فرق بودایی است که پیش از اسلام در ما وراء النهر می زیستند و عقایدشان در فلسفه و کلام اسلام تأثیر گذاشته است.

محمد بن اسحاق الندیم از معتقدان به این مذهب به نام بنی السمنیه یاد می کند و گوید: سمنیه از پیروان بودا هستند و پیش از اسلام اکثر مردم ما وراء النهر به این دین بودند و آنان منسوب به «سمنی» هستند و ایشان بخشنده ترین مردم روی زمین هستند زیرا پیامبر ایشان «بوداسف» به آنان آموخته: بزرگترین کاری که روا نیست و نباید انسان به آن معتقد باشد گفتن «نه» در همه کارهاست. آنان در گفتار و کردار از این اصل پیروی می کنند و «نه» گفتن در نزد ایشان کار شیطان است و کیش ایشان دفع شیطان می باشد.

بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» مکرر از ایشان یاد کرده و آنان را قایل به «تناسخ» دانسته است و گوید: آنان مخالف نظر در علوم عقلی و استدلالند و گویند: چیزی جز از راه حواس پنج گانه درك نشود.

نشان الحمیری در کتاب «حور العین» می نویسد: سمنیه از مردم هندی و گفتند که جهان بطور کلی «قدیم» است ولی ندانستند که آیا آدمی پیش از نطفه بوده و یا نطفه پیش از آدمی، و گفتند: موجود چیزی که به حواس ظاهر درك شود و اعراض را منکر شدند.

اما اینکه بعضی از دانشمندان سمنیه یا سمنیه را منسوب به بتخانه سومنات دانسته اند درست نیست زیرا این نام مأخوذ از anamarS است که در زبان سانسکریت به معنی مرتاض و راهب بودایی است و او کسی می باشد که خانه و کاشانه اش را ترك گفته به ریاضت و

عبادت گذراند.

لفظ «سرمنه» در زبان پالی که یکی از لهجات قدیم سانسکریت است و معتبرترین کتابهای بودائیان جنوبی به این زبان نوشته شده تبدیل به «سمن» گردیده است، حتی خود بودا را هم سرمنه گوتمه Srmana-Gotama می گفتند و در تمام ممالک بودایی کنونی این لفظ را با اندک تحریف و تغییری به کار می برند.

الکساندر پولی هیستور در یک قرن پیش از میلاد از شمنهای بلخ ذکری کرده است و بی شک مقصودش همان روحانیان کیش بودایی بوده است. چنان که سه هزار راهب و مرتاض بلخی را که زائر چینی هیوئن تسنگ نقل کرده همان شمنهای بودایی هستند.

چون شمن در زبان سغدی بصورت Shmn آمده و ظاهراً Shaman تلفظ می شده و می توان حدس زد که این کلمه از زبان سغدی وارد زبان پارسی شده است.

شمنان غالباً با دانشمندان اسلام مباحثات کلامی داشتند.

الفهرست ابن الندیم، ص 408.

الفرق بین الفرق، ص 162-214.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 13، ص 379 - 383.

شمیطیه

- سمیطیه.

شیبانیه

از فرق «ثعالبه» از خوارجند و پیرو شیبان بن سلمه حروری سدوسی خارجی هستند که از سران خوارج بود و به روزگار ابو مسلم خروج کرد و وی را در برابر دشمنانش یاری نمود، سپس عهد خود با وی بشکست.

ابو مسلم کس فرستاد و او را به بیعت خویش خواند، شیبان گفت: من تو را به بیعت خود می خوانم و فرستادگان او را به زندان افکند. ابو مسلم بسلام بن ابراهیم را فرستاد و وی را بکشت.

شیبان خداوند را به آفریدگانش «تشبیه» می کرد و برای این سخن دیگر «ثعالبه» و اهل سنت او را کافر دانستند و همه خوارج وی را برای یاری با ابو مسلم کافر شمردند. کسانی که از ثعالبه او را کافر خواندند «زیادیه» یاران زیاد بن عبد الرحمن بودند.

شیبانیه پندارند که شیبان از گناهان خود توبه کرد ولی «زیادیه» گفتند که:

گناهان او ستمهای وی به مردم است که با توبه از میان نرود، زیرا همانسان که ابو مسلم را در جنگ با امویان یاری کرد وی را در نبرد با «ثعالبه» مساعدت نمود.

شیبانیه خلافت زنان و امامت ایشان را جایز دانسته و خروج بر پادشاه ستمگر را روا شمرند.

الحوار العین، ص 172.

الفرق المفترقه، ص 28.

ص: 265

شیخیه

گروهی از شیعه «امامیه» و از پیروان شیخ احمد احسائی از علمای بزرگ شیعه در قرن سیزدهم هستند.

اساس این مذهب، مبنی بر امتزاج تعبیرات فلسفی قدیم متأثر از آثار سهروردی با اخبار آل محمد (ص) است.

فرق بابی و ازلی تحت تأثیر شدید این مذهب واقع شده اند.

پس از شیخ احمد احسائی مؤسس این مذهب، شاگرد او سید کاظم رشتی (در گذشته در 1259 ه) و پس از وی حاج محمد کریم خان قاجار کرمانی جانشین او شدند. در اصطلاح شیخیه، شیخ احمد احسائی را «شیخ جلیل» خوانند.

شیخ احمد که زین الدین نام داشت (1166-1241 ه) از اهالی احسا یا لحساء ناحیه ای در جزیره العرب در مغرب خلیج فارس بود و اجدادش تا پشت دهم همه از نژاد خالص عرب بودند.

وی در سال 1221 ه به ایران آمد و به حضور فتحعلی شاه قاجار رفت و مورد احترام قرار گرفت و او سه سال در کرمانشاهان، در نزد شاهزاده محمد علی میرزا دولتشاه بزیست و سپس از ایران به شام و عراق و حجاز رفت و هنگام سفر حج در بین راه درگذشت و در مدینه منوره دفن شد.

شیخ احمد احسائی کتابهایی بسیار در فلسفه و کلام و فقه و تفسیر و ادب به زبان عربی که بالغ بر نود جلد می شود، نگاشت.

جانشین وی سید کاظم رشتی بود. او سید کاظم بن قاسم حسینی رشتی گیلانی حائری یعنی کربلایی است (1212 - 1259 ه). اجدادش از اشراف سادات حسینی مدینه بودند و دو نسل بود که ایرانی شده بودند. جدش سید احمد بعلت شیوع طاعون از مدینه گریخت و به رشت رفت.

وی در اصطلاح شیخیه ملقب به «سید نبیل» است. سید در جوانی به یزد رفت، و به شیخ احمد احسائی پیوست و سپس به کربلا رهسپار شد و تا پایان عمر در آن شهر به تدریس و ترویج مکتب شیخیه مشغول بود، و بالغ بر یکصد و پنجاه جلد کتاب و رساله نوشت که غالباً رمزآسا و غیر مفهوم است.

او در کربلا مورد توجه علمای عصر خود گردید، محمود آلوسی مفتی بغداد صاحب «مقامات آلوسیه» درباره سید کاظم گوید: اگر سید در زمانی می زیست که ممکن بود نبی مرسل و پیغمبری باشد من اول من آمن بودم، زیرا شرایط لازم به اخلاق و علم کثیر و عمل به سجایای معنوی در شخص او موجود است.

از جمله شاگردان سید، حاج محمد کریمخان کرمانی و سید علی محمد

شیرازی معروف به باب است.

بعضی نوشته اند: نحیب پاشا حاکم عثمانی که در زمان سید، مسئول قتل و غارت کربلا بود، سید را دعوت کرد تا از وی دیدن نماید و ظاهراً مراتب احترام را به جای آورد ولی به او قهوه ای مسموم خوراند و سید در ذیحجه سال 1259 ه در گذشت و در جوار قبر امام حسین (ع) مدفون شد.

مهمترین کتاب سید کاظم «شرح القصیده» است که در شرح قصیده لامیه پاشا عبد الباقی افندی عمری موصلی والی عراق در دوره عثمانی نوشته است.

سبب سرودن آن قصیده به مناسبت ارسال روپوش برای مرقد امام همام موسی بن جعفر (ع) از طرف سلطان محمود خان ثانی پادشاه عثمانی می باشد. این روپوش قطعه پوشی از پوششهای ضریح مطهر حضرت رسول (ص) بود که سلطان مذکور بعنوان تحفه برای ضریح حضرت موسی بن جعفر (ع) فرستاد.

این قصیده را پاشا عبد الباقی در مدح آن حضرت سروده و مطلع آن چنین است:

و افتك يا موسى بن جعفر تحفة *** منها يلوح لنا الطراز الاول

سید کاظم رشتی در شرح این قصیده از غرایب علم بخصوص جغرافیای آسمان سخن گفته. وی برای مدینه علم که به قول او در آسمانها قرار دارد و حدیث انا مدینه العلم و علی بابها اشاره به آنست و برای آسمان بیست و دو محله قایل شده که در وسط محله بیست و دوم صد و شصت کوچه را نام برده و نام و نشان هر کوچه را با اسامی غریب و عجیب یاد کرده که بیشتر شباهت به «رسالة الغفران» ابو العالی معری و کمندی الهی دانته دارد.

چون این شرح را بر پاشای مذکور خواندند گفت: «خدا می داند که آنچه را سید گفته خارج از منظور و خیالات شعری من است.»

این کتاب در سال 1270 ه در تهران به طبع رسیده است.

بعد از سید کاظم رشتی شاگرد او حاج محمد کریم خان قاجار (1225 - 1288 ه) فرزند حاج ابراهیم خان ظهیر الدوله پسر مهدی قلی خان پسر محمد حسن خان پسر فتحعلی خان قاجار است که پدرش ابراهیم خان پسر عمو و داماد فتحعلی شاه بود، جانشین سید شد.

حاج محمد کریمخان مؤسس فرقه شیخیه کرمانیه است. وی از علمای بزرگ زمان خود بود و بالغ بر دویست و شصت کتاب و رساله تألیف کرد.

پدرش ظهیر الدوله چند سالی والی خراسان و کرمان بود و به شیخ احمد احسائی دست ارادت داد و فتحعلی شاه را به ملاقات با شیخ تشویق نمود.

پس از وی فرزندش حاج محمد خان قاجار (1263-1324 ه) رئیس فرقه شیخیه کرمان شد و او را از علمای بزرگ آن طایفه دانند و عدد کتب و رسالاتی که نوشته به دویست و پنجاه جلد کتاب می رسد.

پسر بزرگ حاج محمد کریم خان، حاج رحیم خان بود که پس از پدرش دعوی جانشینی او کرد و طرفدارانی هم داشت و با دو برادرش که کوچکتر از او بودند به نام حاج محمد خان و حاج زین العابدین خان که یکی پس از دیگری جانشین حاج محمد کریمخان شدند منافسه داشت.

حاج محمد رحیم خان برای پدر جز علم فقهات و تقوی مسندی دیگر قایل نبود و شخصا با متصوفه و بالاسریهای کرمان سازش داشت، از این جهت مورد توجه شیخیه قرار نگرفت.

پس از حاج محمد کریم خان پسرش حاج زین العابدین (1260-1276 ه) و سپس ابو القاسم خان ابراهیمی (1314 - 1390 ه) و پس از او حاج عبد الرضا خان جانشین پدر شد که در سال اول انقلاب ایران ترور شد و در گذشت (1358 شمسی).

شیخیه کرمان را بنا به انتساب به مؤسس آن حاج محمد کریم خان، کریمخانیه گفتند و رئیس این فرقه را سرکار آقا خطاب می کنند. پس از حاج محمد کریم خان شیخیه بر چند فرقه شدند:

یکی «باقریه» پیروان محمد باقر خندق آبادی که نخست نماینده حاج محمد کریم خان در همدان بود سپس دعوی استقلال کرد، این شخص بعدها معروف به میرزا محمد همدانی شد و او همانست که جنگ بین شیخی و بالاسری را در همدان براه انداخت.

میرزا محمد باقر دارای تألیفات بسیاری است. وی از کرمان با میرزا ابو تراب از مجتهدان شیخیه از طایفه نفیسیهای کرمان و عده ای دیگر مهاجرت کردند و در نائین و اصفهان و جندق و بیابانک و همدان طرفدارانی یافتند و سرانجام فرقه شیخیه «باقریه» را در همدان تشکیل دادند.

شیخیه آذربایجان پیرو حاج میرزا شفیع ثقة الاسلام تبریزی (در گذشته در 1301 ه) هستند. این شیخیه را «ثقة الاسلامیه» نیز گویند.

پس از حاج میرزا شفیع، پسرش میرزا موسی و بعد از وی میرزا علی معروف به ثقة الاسلام دوم یا شهید که در سال 1330 قمری به جرم مشروطه خواهی به دست روسهای تزاری به دار آویخته شد و پس از وی برادرش میرزا محمد به ریاست این طایفه رسید.

طایفه دیگر شیخیه «حجة الاسلامی» هستند که از میرزا محمد مامقانی

تکفیر کننده سید علی محمد باب و محکوم کننده او به مرگ در شهر تبریز پیروی می کند. وی حجة الاسلام لقب داشت و از شاگردان سید کاظم رشتی به شمار می رفت.

دیگر شیخیه «عمید الاسلامی» هستند که جمله ایشان با اختلاف مشرب از شیخیه تبریز به شمار می روند.

طایفه دیگر از شیخیه، «احقاقیه» هستند که پیرو آخوند ملا باقر اسکویی می باشند. وی از فضیله شیخیه در کربلا بود و پسران سید کاظم رشتی نزد او درس می خواندند و پس از درگذشت سید دعوی جانشینی او را کرد و چون کتابی به نام «احقاق الحق و ابطال الباطل» در ردّ حاج محمد کریم خان کرمانی نوشت، از این جهت فرزندان او نام خانوادگی خود را احقاقی گرفتند. این طایفه غالباً در آذربایجان و کربلا و کویت زندگی می کنند و پیشوای ایشان اکنون آقا شیخ رسول احقاقی است.

شیخیه، شیعیان مخالف خود را «بالاسریه» می خوانند زیرا بالا سریه متشرعه هستند که نماز خواندن در بالای سر امام را جایز دانند. حال آن که پشت سریها یا شیخیه در هنگام نماز در حرم پیغمبر (ص) و ائمه معصومین (ع) از لحاظ ادب و احترام طوری می ایستند که قبر میان ایشان و قبله واقع شود.

مخالفان متشرع ایشان یعنی بالاسریها در این کار نوعی غلو دیده گفتند: شیخیه در حقیقت قبر امام را قبله قرار می دهند و این نوعی شرك است. به همین جهت «بالاسریها» عمداً در هنگام نماز بالای سر مرقد روبرو به قبله و پشت به امام می ایستند.

گویند: در زمانی که شیخ احمد احسانی در کربلا می زیست به جهت حرمت امام پشت سر قبر امام نماز می کرد.

شیخیه روایتی هم در این باب از حضرت صاحب الزمان (عج) در کتب خود آورده اند که فرموده: «لا يجوز ان یصلی بین یدیه و لا عن یمینیه و لا عن شماله لان الامام لا یقدم علیه و لا یساوی.» یعنی جایز نیست که در جلوی امام و نه در طرف دست راستش و دست چپش نماز گزارند زیرا کسی بر امام مقدم نتواند بود و برابر هم نیست.

شیخیه اصول دین را منحصر در چهار اصل: توحید، نبوت، امامت و رکن رابع می دانند. به عقیده ایشان رکن چهارم دین شناختن شیعه کامل است که همان مبلغ و ناطق اول باشد و او واسطه در بین شیعیان و امام غایب است و احکام را بلا واسطه از امام می گیرد و به دیگران می رساند.

ولی مشایخ شیخیه با غیر اهل این طایفه می گویند: مقصود از رکن رابع تولی و تبری است یعنی دوست داشتن ائمه معصومین (ع) و دوری جستن از دشمنان

ایشان است.

درباره معاد و عدل گویند: اعتقاد به این دو اصل لغو و غیر محتاج الیه است، چه اعتقاد به خدا و رسول ضرورتاً مستلزم اعتقاد به قرآن و ما فی الکتاب است و از جمله عدل و معاد است. عدل یکی از صفات ثبوتی خداوند است، اگر ما آن را بپذیریم چرا سایر صفات «ثبوتیه» از قبیل:

علم، قدرت، حکمت و غیره از اصول دین نباشد.

اصل رکن رابع را حاج محمد کریم خان کرمانی بنا نهاده است و شیخیه آذربایجان به این اصل اعتقاد ندارند بدان جهت شیخیه کرمان را که پیرو حاج محمد کریم خان هستند «رکنیه» نیز خوانند.

شیخیه گویند که: معاد جسمانی وجود ندارد و بعد از انحلال جسم، عنصری که باقی می ماند جسم لطیفی است که به اصطلاح ایشان جسم هورقلیایی است.

هورقلیا که ظاهراً کلمه سریانی است، همان قالب مثالی می باشد که اصطلاحات فلسفی شیخ احمد احسائی است.

وی می گوید: آدمی را دو جسم است، یکی مرکب از عناصر زمانی که به منزله اعراض جسم حقیقی است و آن مانند جامه ای است که انسان آن را می پوشد و از تن بیرون می آورد و آنچه پس از مرگ می پوسد و از میان می رود همین جسم است.

دیگر سرشتی است که آدمی از آن آفریده شده و زمانی نیست و از عالم هورقلیا است و در گور او باقی خواهد ماند و آنچه آدمی در روز رستاخیز به هیأت آن زنده خواهد شد همین جسم مثالی است و ثواب و عقاب اخروی مربوط به همین جسم می باشد.

هفتاد و دو ملت.

مکتب شیخی از حکمت الهی شیعی.

کتب و رسالات مشایخ شیخیه.

نقطه الکاف.

.Shorter Encyclopedia of Islam,P.512-515

شیعه

شیعه در لغت به معنی پیروان و یاران و تابعان شخص معینی است و چون شیعیان به ولایت حضرت علی بن ابی طالب (ع) و به پیروی از مکتب روحانی آن حضرت اعتقاد داشتند از این جهت ایشان را شیعه علی (ع) یعنی پیروان علی (ع) گفته اند، که بعدها در اثر کثرت استعمال مضاف الیه علی (ع) را از آخر آن حذف کردند و معروف به شیعه شدند.

پیش از این که از اختلاف شیعه و مخالفان اموی ایشان بعد از قتل عثمان سخن گوئیم، بهتر است به عقب برویم و اختلاف بین بنی هاشم

و بنی عبد شمس را در روزگار جاهلیت جستجو نمایم.

ص: 270

چنان که می دانیم نفوذ و سلطه قریش بر مکه و خانه کعبه از زمان قصی بن کلاب نیای بزرگ رسول خدا آغاز می شود.

قصی قبیلۀ قریش را در مکه و پیرامون کعبه جای داد و برای آنان انجمنی به نام دار الندوه ساخت و منصب کلیدداری و سقایت و رفادت (آب دادن و پذیرایی از زائران) را به عهده گرفت، تا این که نوبت به هاشم بن عبد مناف نواده او رسید. هاشم با وجود آن که از برادرش عبد شمس خردسال تر بود ولی چون توانگر و بخشنده بود و برادرش عبد شمس غالباً به سفر می رفت فرصت آن را یافت که مناصب سقایت و رفادت و کلیدداری کعبه و ولایت بر قریش را بخود اختصاص دهد.

برادرش عبد شمس به گمنامی درگذشت، اما پسر او امیه بن عبد شمس از عموی خود هاشم اطاعت نمود و دعوی ریاست بر قریش کرد. اختلاف در میان آن دو بالا گرفت و کار به داوری کاهنی خزاعی انجامید. وی امیه را محکوم ساخت و حق را به جانب هاشم داد، در نتیجه این داوری امیه ناگزیر شد که مدت ده سال از مکه تبعید شود و به شام رود.

این نخستین دشمنی بین خاندان عبد مناف بود که حاصل آن منتهی به کینه دیرینه و اختلاف بین هاشم و بنی عبد مناف گردید.

این دشمنی تا زمان بعثت رسول خدا ادامه داشت.

به قول مقریزی: هاشم و عبد شمس دو پسر توأمان (دوقلو) بودند و عبد شمس پیش از هاشم سر از زهدان مادر در آورد در حالی که انگشت یکی از آن دو به پیشانی دیگری چسبیده بود. برای آن که آن دو بچه توأمان را از یکدیگر جدا کنند شمشیر کشیده و انگشت یکی را از پیشانی دیگری جدا کردند. از آن روز عرب درباره آنان تطیّر زده و گفتند: جنگ و ستیز در بین فرزندان آن دو تا ابد ادامه دارد.

چون رسول خدا به پیغمبری مبعوث شد، ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس که در آن هنگام از بزرگان قریش به شمار می رفت و پس از درگذشت جناب ابو طالب ریاست آن طایفه را بر عهده داشت تا آنجا که توانست با رسول خدا دشمنی ورزید و چون طالع حضرت محمد (ص) را بلند یافت و آینده سیاسی او را درخشان دید، عباس بن عبد المطلب عموی آن حضرت را وسیله قرار داد و به خاطر دنیا و نه دین، قبول اسلام کرد تا بتواند برای خود و فرزندان در دستگاه محمدی مقام و منصب جدیدی پیدا کند.

گویند: در زمان خلافت عثمان، روزی وی از مسجد به سرای خود می شد و بنی امیه در گرد او بودند. ابو سفیان در آمد و گفت: «یا بنی امیه تلقفوها تلقف الکره فو الذی یحلف به ابو سفیان ما من عذاب ولا حساب ولا جنه ولا نار ولا بعث ولا

قیامت.» یعنی: ای بنی امیه (منظور عثمان و خویشاوندان اوست) این پادشاهی را چون گوی در دست گیرید و به یکدیگر دهید، سوگند به کسی که ابو سفیان به او قسم می خورد عذاب و حساب و بهشت و دوزخ و آتش و رستاخیز و قیامت نیست.

چنان که می دانیم با حیلله هایی که بنی امیه بکار بردند پس از حضرت علی (ع) خلافت به معاویه بن ابو سفیان رسید و امویان بنی عبد شمس انتقام خود را از بنی هاشم گرفتند.

هنگامی که معاویه در می گذشت به پسرش یزید وصیت کرد که بکوشد بنی امیه و آل بنی عبد شمس را بر آل ابو تراب یعنی علی بن ابی طالب (ع) مقدم دارد.

زمانی که سر مبارك حضرت حسین بن علی (ع) را به مجلس یزید در دمشق بردند او به سر بی تن آن حضرت نگریسته و این ابیات را بخواند:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا *** وقعة الخزرج من وقع الاسل

لست من عتبه ان لم انتقم *** من بنی احمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملك *** فلا خبر جاء ولا وحی نزل

کاش بزرگان قریش که در بدر (واقعه خزرج) به شمشیر محمدی شهید شدند در اینجا حاضر بودند (و این سر بی تن حسین بن علی هاشمی را می دیدند)، من از خاندان عتبه بن ربیع بن عبد شمس نباشم اگر انتقام آنان را از فرزندان احمد نگیرم.

(باید دانست که عتبه بن ربیع بن عبد شمس از بنی امیه و کفار قریش بود که در سال دوم هجری در جنگ بدر کشته شد.)

هاشم با پادشاهی و ملک بازی کرد حال آن که نه خبری رسیده است و نه وحی نازل شده است.

مقریزی گوید: چون خلافت به عثمان بن عفان بن ابو العاص بن امیه رسید ابو سفیان سخت شادمان شد و بر سر قبر حمزه بن عبد المطلب عموی رسول خدا و نخستین شهید اسلام رفت و پای بر آن کوفت و گفت: «بیهوده با ما جنگیدی و خود را بکشتن دادی، دیدی سرانجام فرمانروایی به بنی امیه رسید!»

همین اختلاف دیرین بین بنی هاشم و بنی امیه بود که پس از قتل عثمان موجب تجاوز معاویه بن ابو سفیان به حق مسلم علی (ع) در خلافت گردید که به عکس العمل منطقی و حقانی به نام مذهب شیعه انجامید.

حدیث غدیر: بنا بر سیره ابن هشام و تاریخ طبری، در اواخر ذی قعدة سال دهم هجری رسول خدا (ص) با زنان و یاران و کسان خود به زیارت کعبه رفت و چون این سفر در آخرین سال زندگی پیامبر (ص) روی داد، آن را «حجة الوداع» خوانده اند.

حضرت علی (ع) در این هنگام از يك مأموریت جنگی فرا رسیده بود، کسی را به جای خود بر لشکریان گمارد و به رسول خدا (ص) پیوست. لشکریان که با وی از یمن آمده بودند، غیبت آن حضرت را مغتنم داشته و از غنائم جنگی چند دستی جامه برداشته و بی اجازت آن حضرت بر تن کردند.

پس از ادای مراسم حج حضرت علی (ع) بازگشت، چون لشکریان را در آن حال دید برآشفتم و به گمارده خود گفتم:

چرا این جامه ها را پوشیده اند؟

وی گفت: برای آن جامه ها را به او پوشانیدم تا آراسته باشند.

حضرت علی (ع) گفت: جامه ها را برکنند تا آنها را بین مستحقان واقعی قسمت کنند.

لشکریان او سخت برنجیدند و شکایت پیش رسول خدا بردند. پیغمبر برای فرونشاندن این فتنه برخاست و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَشْكُوا عَلِيًّا فَوَاللَّهِ أَنَّهُ لَا خَشْنَ فِي ذَاتِ اللَّهِ أَوْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ يَشْكِي.» یعنی ای مردم از علی (ع) شکوه نکنید، به خدا سوگند وی در امری که مربوط به خدا باشد سخت گیرتر از آنست که از او گله توان کرد.

پس از مراسم حج رسول خدا با لشکریان خود به مدینه بازگشت و در هجدهم ذیحجه همان سال در راه آگیری به نام غدیر خم که نزدیک محلی به نام جحفه بود رسید. مسلمانان با رسول خدا (ص) از ستوران خود فرود آمدند تا چندی بیاسایند.

در اخبار شیعه آمده که آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَأْمُورًا...» مانده/ 67. یعنی ای پیغمبر برسان آنچه را بر تو از رسول پروردگار نازل شده و اگر چنین نکنی پیغام خدایت نرسانیده باشی، خداوند ترا از مردم نگاه می دارد، نازل شد.

سپس پیغمبر بر منبری از جهاز شتر بالا رفت و علی را با خود بالا برد و پس از خواندن خطبه ای که محدثان عامه و خاصه آن را خطبه «حجة الوداع» گویند، دست حضرت علی (ع) گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.» یعنی هر که من سرور اویم علی (ع) سرور اوست، خدایا دوست بدار دوستش را و دشمن بدار دشمن او را...»

همه مورخان عامه و خاصه این حدیث را نقل کرده اند، منتهی مورخان عامه آن را مربوط به نارضایی لشکریان حضرت علی (ع) از او می دانند ولی محدثان خاصه بنا به آیه «... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...» مانده/ 3. یعنی

امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را بر شما پسندیدم، حدیث غدیر را دلیل جانشینی علی (ع) می دانند (1).

مقارن رحلت رسول خدا (ص) هنگامی که علی (ع) و ابن عباس مشغول غسل دادن جسد و کفن و دفن آن حضرت بودند.

انصار یا مسلمانان مدینه در زیر سقفی که آن را «سقیفه بنی ساعده» می گفتند گرد آمدند و خواستار امارت سعد بن عبادہ خزرجی شدند، سپس ابو بکر و عمر با ابو عبیدہ جراح و گروهی از مهاجران به «سقیفه» رفتند.

ابو بکر برخاست و گفت: ای انصار همین مهاجران بودند که پیش از شما به دین اسلام در آمدند و برای فرونشاندن اختلاف این حدیث را از پیغمبر (ص) روایت کرد که فرمود: «الائمہ من قریش» یا «الخلیفہ من قریش» یعنی امامان و جانشین رسول خدا (ص) باید از قریش باشند.

بر اثر حسن عقیدتی که مهاجر و انصار به رسول خدا (ص) داشتند بدون آن که در صحت و سقم این سخن تحقیقی کرده باشند آن را پذیرفتند و ابو بکر را که پدر زن رسول خدا (ص) بود به خلافت برداشتند.

در این هنگام مسلمانان به چهار دسته شده بودند، گروهی کثیر طرفدار بیعت با ابو بکر بودند، دسته ای از انصار از امارت سعد بن عبادہ حمایت می کردند و عدّه ای قلیل از بنی هاشم و انصار طرفدار خلافت علی (ع) بودند و گروه چهارم عثمان و بنی امیه بودند که هنوز در امر خلافت تردید داشتند و نمی دانستند که به کدام دسته روی آورند.

بنی هاشم و چند تن از انصار در خانه علی (ع) و فاطمه (س) جمع شدند و از بیعت با ابو بکر خودداری کردند و می خواستند علی (ع) را به امامت برگزینند.

به قول ابن قتیبہ: حضرت علی (ع) به نزد ابو بکر آمد و گفت که: من به این امر از شما سزاوارترم و بر شماست که با من بیعت کنید و در این مورد به من ستم روا داشته اید.

ابو بکر گفت: ای علی (ع) تو هیچ گاه از خلافت دور نیستی و نوبت تو فرا خواهد رسید.

حضرت علی (ع) از بیم شکاف در بین مسلمانان قصد بیعت داشت ولی حضرت

ص: 274

1- -- علمای اهل سنت در معنی مولی (که به عقیده شیعه به معنی صاحب ولایت و ذی تصرف است) تصرف می کنند و آن را به معنی محب (دوست دارنده) یا معانی دیگر مولی گرفته اند ولی شیعه علاوه بر اشکالاتی که در آن معانی است، قرینه مقامیه را (که پیغمبر مردم را در غدیر و گرمای روز نگهداشته و این خطبه را انشاء فرموده است) دلیل معنی اعلام ولایت گرفته اند.

فاطمه (س) او را از این کار مانع می شد و تا آن حضرت در حیات بود با ابو بکر بیعت نکرد و پس از رحلت حضرت فاطمه (س) برای این که اختلافی در میان مسلمانان روی ندهد با ابو بکر بیعت کرد(1).

دلایل امامت علی (ع): شیعه امامیه به روایات متواتر به حدیث غدیر و نص جلی پیغمبر (ص) درباره جانشینی علی (ع) استناد کنند و این آیات را دلیل ولایت آن حضرت دانند: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ . مائده/ 55

«... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...» مائده/ 3

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...» مائده/ 67

«وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ...» تحریم/ 4

دیگر آیه مباحله است: «... تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ . آل عمران/ 61

گویند مقصود همه این آیات ولایت حضرت علی بن ابی طالب (ع) است.

همچنین به احادیثی از این قبیل استناد جویند: انت الخلیفه من بعدی و انت وصیی و قاضی دینی.

انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي.

انا مدینه العلم و علی بابها.

انّ علیا منی و انا منه و هو ولیّ کل مؤمن بعدی، مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق.

اهل سنت و جماعت بدون این که حق خلافت را از خلفای سه گانه پیش علی (ع) سلب کنند، علی (ع) را مردی صاحب فضیلت و معرفت و از حیث تقوی برتر از دیگر اصحاب می دانند.(2)

اهل سنت و جماعت به دنبال نام صحابه رسول خدا (ص) و سه خلیفه اول عبارت رضی الله عنه، یعنی خداوند از او راضی باشد، ذکر کنند و تنها در مورد حضرت علی بن ابی طالب (ع) از جهت فضل و علو مقامی که دارد به مناسبت آن که در جاهلیت کودک بوده و مانند دیگر اصحاب بت پرستیده است و روی بر بتان نمالیده از این جهت برای وی عبارت

ص: 275

1- این قسمت مخالف عقیده شیعه است، بلکه علی (ع) خلافت را به نص رسول حق خود می دانست و واگذاری آن را خلاف تکلیف

الهی می شمرد، منتهی تا حضرت فاطمه (س) حیات داشت، دیگران جرأت تهدید وی را نداشتند، بعدا به ناچار تسلیم گردید.

2- اکثر اهل سنت فضیلت را بر حسب مرتبه خلافت (یعنی به ترتیب ابو بکر و عمر و عثمان و سپس علی) می دانند و فقط معتزله بغداد که مفضلند اند علی را از سایرین مقدم می شمارند.

کرم الله وجهه یعنی خداوند رویش را درخشان سازد و قدر و منزلتش را بیفزاید بکاربرند.

پس از قتل عثمان سرانجام مسلمانان حضرت علی (ع) را به خلافت برداشتند و با او بیعت کردند (ذیحجه سال 35 ه).

حضرت علی (ع) زیر بار خلافت نمی رفت، ولی او را بدین کار ناگزیر ساختند و مشکلات بسیاری برایش ایجاد کردند.

چنان که می دانید پس از مدت کوتاهی حضرت علی (ع) با زبیر و طلحه که در بصره بر او شوریده بودند به جنگ برخاست و چون عایشه در این جنگ با ایشان همراه بود و بر اشتري سوار گشته بود، آن جنگ را «جنگ جمل» گفتند.

این جنگ در جمادی الآخر سال 36 هجری به شکست طلحه و زبیر انجامید.

پس از آن معاویه سر به شورش آورد و در محلی به نام «صفین» جنگی بین او و حضرت علی (ع) روی داد (ذیحجه سال 36 ه)، سرانجام در رمضان سال 37 به داوری عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری خاتمه یافت.

سپس خوارج بر او شوریدند و پس از شکستهای پی در پی سرانجام یکی از ایشان به نام عبد الرحمن بن ملجم آن حضرت را در سر نماز در نوزدهم رمضان سال 40 هجری با شمشیر زهرآگین ضربت زد و آن حضرت در 21 همان ماه از آن زخم به شهادت رسید.

پس از رحلت آن حضرت شیعیان کوفه با حسن بن علی (ع) بیعت کرده ولی در عهد خود وفادار نماندند چنان که آن حضرت ناچار شد با معاویه صلح کند و او بدون مصلحت دید و شورای مسلمانان به این امر خطیر، خود را به عنف و زور بر مسند خلافت نشانید و خلافت را در خاندان خود موروثی کرد.

معاویه بر خلاف قرار داد صلحی که با حسن بن علی (ع) بسته بود پس از نشستن بر مسند خلافت، دستور داد علی (ع) را بر سر منابر دشنام دهند و برای توهین به وی او را با کنیه ابو تراب سب می کردند غافل از این که این کنیه را رسول خدا به آن حضرت داده بود.

در این زمان بنی امیه و معاویه بن ابو سفیان انتقام دو صدساله خود را از بنی هاشم گرفتند.

معاویه دستور داد: هر کس دوستدار علی (ع) باشد نامش را از دیوان عطا و بیت المال حذف کنند و او را مورد شکنجه و آزار قرار دهند.

از مظالم بنی امیه بر شیعه آن بود که چون عبید الله بن زیاد بر مسلم بن عقیل دست یافت هر که را که گمان می کرد از شیعیان و هواخواهان علی (ع) است او را به زندان می افکندند چنان که دوازده هزار تن

از شیعیان در زندان او بودند.

شهادت حسین (ع): پس از معاویه پسرش یزید خلافت یافت. وی جوانی فاسق و فاجر بود و مسلمانان از خلافت آن جوان هوسباز راضی نبودند، از این جهت مردم کوفه که بیشتر شیعه و پیرو علی (ع) بودند در نامه هایی به حسین بن علی (ع) نوشته او را از مدینه به کوفه طلب کردند و به آن حضرت وعده یاری دادند.

حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را برای تحقیق به کوفه فرستاد. مسلم در آغاز پیشرفت زیادی داشت و گروه زیادی با او بیعت کردند، اما بزودی یزید عبید الله را که والی بصره بود به کوفه گسیل داشت.

عبید الله با حيله و تزوير مسلم بن عقیل و هانی بن عروه حامی او را بکشت.

امام حسین (ع) بر اثر نامه هایی که قبلا مسلم به او نوشته بود با اهل و عیال خود از مدینه بیرون آمد و پس از زیارت کعبه به کوفه رهسپار شد و چون آلات و عدتی نداشت با هفتاد و دو تن از فرزندان و نزدیکانش به شهادت رسید.

این واقعه غم انگیز در نزدیکی بابل قدیم در کربلا (1) نزدیک رود فرات واقع شد. دهم محرم 61 هجری مطابق با دهم

اکتبر سال 680 میلادی و هجدهم مهر ماه 58 شمسی. به قول الفخری: «محققا فاجعه ای ننگین تر از شهادت امام حسین (ع) در اسلام روی نداده است.» این واقعه دردناک موجب عکس العمل مثبتی در تقویت شیعه و جاودانی آن مذهب گردید.

بعد از شهادت حضرت حسین بن علی (ع) مردم کوفه سخت اندوهگین شدند و از یاری نکردن به آن حضرت پشیمان شده و توبه کردند و خود را توبیین خواندند و با پیشوایی سلیمان بن صرد خزاعی قیام کردند.

سلیمان بن صرد (28-65 ه) از اصحاب پیغمبر (ص) و علی (ع) بود با یاران خود خلع مروان بن حکم را خواستار شدند. مروان عبید الله بن زیاد را به جنگ ایشان فرستاد و با کشته شدن سلیمان شورش کوفیان فرونشست (65 ه).

بعد از شکست قیام توبیین، مختار بن ابو عبید ثقفی هواخواهان علی (ع) را در کوفه گرد کرد و به خونخواهی برخاست (66 ه)، سپس قاتلان و کسانی را که در کشتن امام حسین (ع) دست داشتند دستگیر کرده همه را بکشت و سرانجام خود وی در 68 هجری از مصعب بن زبیر شکست خورد در مذار میان واسط و بصره به قتل رسید و از لشکریان او قریب هفت هزار تن اسیر شدند که اغلب ایشان ایرانی

ص: 277

1-1 - کلمه «کربلا» در اصل به زبان اکدی «کرب ایلا» یعنی مزرعه خداوند ایلا خدای بابلیان قدیم بوده است.

بودند و همه از دم تیغ لشکر مصعب گذشتند.

مختار برای پیشرفت کار خود نخست شیعیان را دعوت به پیشوایی علی بن حسین (ع) (زین العابدین) و سپس محمد حنفیه برادر امام حسن (ع) و امام حسین (ع) نمود و پیروان او را «حنفیه» یا «کیسانیه» گویند. - کیسانیه.

بزرگترین قیام پس از شهادت حسین بن علی (ع)، قیام زید بن علی بن الحسین بود. وی در سال 122 هجری بر عامل عبد الملك بن مروان در کوفه خروج کرد و در آن واقعه به شهادت رسید. - زیدیه.

زیدیه بر خلاف امامیه که قائل به «نص جلی» درباره خلافت حضرت علی (ع) هستند، قایل به «نص خفی» شدند و گفتند: نصی را که پیغمبر (ص) درباره علی (ع) کرد «نص خفی» یا تعیین پنهان است و آن حضرت بنا بر مصالحی راز امام علی (ع) را به بعضی از پیروانش فرموده است، از این جهت بر خلاف شیعه امامیه، خلافت ابو بکر و عمر و عثمان را شرعی دانند.

بعد از زید فرزندان و نوادگان او یکی پس از دیگری بر علیه امویان قیام کردند تا تنی چند از ایشان به گیلان و مازندران گریخته و در پناه کوههای بلند آن سرزمین حکومتهایی برای خود تشکیل دادند که آنان را علویان گیلان و طبرستان خوانند.

شیعه جعفری: تا زمان حضرت امام محمد باقر (ع) و فرزند ارجمند او امام جعفر صادق (ع)، شیعیان بیشتر جنبه سیاسی (1) داشت و پیروان خلافت حضرت علی (ع) و فرزندانش را شیعیان علی (ع) می گفتند، ولی از زمان این امامین هم‌امین شیعه جنبه مذهبی پیدا کرد و در مقابل سنت و جماعت قرار گرفت.

در مجلس درس آن دو امام بسیاری از روایات حدیث و بزرگان تلمذ می کردند و بر اثر درك محضر آن دو امام چهار صد رساله در شرایع اسلام نگاشته شد که آنها را «اصول اربعمائه» یعنی ریشه های چهار صدگانه نامیدند.

از آن زمان تا سال 300 هجری که تقریباً دو‌یست سال باشد، شیعیانی که از ائمه دور و یا بواسطه غیبت صغری از امام غایب مهجور بودند به این چهار صد رساله که هر کدام محتوی بابی از ابواب «فقه شیعه» بود عمل می کردند.

به قول شیخ مفید (در گذشته در 413 ه)، محدثان امامیه از زمان حضرت علی (ع) تا عهد امام حسن عسکری (ع)،

ص: 278

1- - ظاهراً شیعه در این زمانها دو اطلاق داشته یکی شیعه علی در مقابل شیعه عثمان یا آل ابو سفیان که این جمع با اعتقاد به خلافت شیخین، علی را بر عثمان یا آل ابو سفیان ترجیح می دادند. دیگر شیعه بمعنی واقعی آن که معدودی بیش نبودند و بهر حال هر دو فریق جنبه اعتقادی داشته است.

چهار صد کتاب تألیف کرده بود و آنها را «اصول» می خواندند تا این که در حدود سال 300 هجری، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (در گذشته در 328 ه) بر مسند فقاہت نشست و با کمال دقت در مدت بیست سال توانست آن چهار صد رساله اصل را جمع نموده و در پنج مجلد یکی در اصول و سه در فروع دین و یکی مواعظ تبویب نماید و هر یک را در چند کتاب و چند باب ترتیب دهد و آن را «الکافی» نام نهاد. جمله اخبار کافی بالغ بر 16199 حدیث است و جمله کتب آن سی و دو جلد است.

پس از کلینی، ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (در گذشته در سال 381 ه) معروف به شیخ صدوق بر اساس همان رسائل چهار صدگانه کتب «من لا یحضره الفقیه» را تألیف کرد که جمله اخبار آن بالغ بر 5963 حدیث است.

پس از شیخ صدوق به فاصله چند سال شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (385 - 460 ه) ظهور کرد و بر اساس همین اصول چهار صدگانه دو کتاب معروف «الاستبصار فی ما اختلف من الاخبار» و «تهذیب الاحکام» را تألیف کرد.

شیعه در مسائل اختلافی فقهی خود بر اساس حدیث «خذ ما خالف العامه و فیه الرشاد» حدیث و رأیی را که بر خلاف عامه یعنی اهل سنت و جماعت باشد اختیار (1) کرده اند و از این جهت موجودیت و شخصیتی در برابر آن طایفه برای خویش ایجاد نموده اند.

فقه جعفری منسوب به ششمین امام شیعه حضرت امام جعفر صادق (ع) است.

چون روزگار زندگی آن حضرت مصادف آخرین دوره بنی امیه و اوایل بنی عباس بود و به سبب اختلاف، کمتر مزاحم «شیعه امامیه» می شدند، مضافاً بر این که عمر امام جعفر صادق (ع) از دیگر ائمه طولانی تر بود و آن حضرت موفق شد نظم و ترتیبی به شیعه بدهد و فقه شیعه را ترتیب دهد.

بیشتر احادیث فقهی شیعه از آن حضرت روایت شده و بدین جهت فقه شیعه را فقه جعفری گفته اند و مذهب شیعه را مذهب «جعفری» نام نهادند.

- جعفریه.

در امر نکاح «زیدیه» بیش از چهار زن مانند دیگر اهل سنت و جماعت اختیار نمی کنند ولی شیعه امامیه بر اساس زواج «متعّه» به شرط استطاعت مالی و جسمی هر قدر که بخواهند می توانند زن اختیار کنند.

یکی از اعتقادات اکثر شیعه انتظار

ص: 279

1- این اختیار طرف مخالف عامّه فقط در مورد دو حدیث متعارض است که از جهات دیگری ترجیح نداشته باشد ولی اینطور نیست که هر رأیی که بر خلاف عامه باشد شیعه اختیار کند، زیرا شیعه در اکثر احکام با اهل سنت موافقند.

ظهور مهدی آل محمد (ص) است. هر کدام از فرق شیعه بنا به اختلافاتی که میان خود دارند آخرین امام فرقه خود را مهدی دانند که در آخر الزمان ظهور کرده و گیتی را پس از پر شدن از ظلم و جور پر از عدل و داد می فرماید.

غیر از فرق بسیار کم اهمیتی که در شیعه وجود دارد چهار فرقه از میان آن فرق مهمترند و عبارتند از: زیدیه - امامیه - اسماعیلیه - غلاة هستند. - به فرق مزبور.

کلام شیعه بر «امامت» استوارست و این طایفه آن را بر پنج اصل بنیاد نهادند:

اول «قاعده لطف» و وجوب عقلی نصب امام. گویند: امامت امری الهی است و به همان دلیل که بر خداوند عقلا لازم است که برای هدایت بندگان خود برایشان پیغمبری بفرستد باید پس از درگذشت پیغمبرش نیز امامی بر ایشان نصب کند که احکام دین او را به طریقی صحیح اجرا فرماید و از افتادن مردم در گمراهی جلوگیری کند. وجود امام «لطف الهی» بر مردم است و خداوند باید چنین لطفی را درباره ایشان برقرار سازد.

دیگر این که امام باید «معصوم» باشد زیرا مجری امر الهی و برگزیده پیامبر (ص) اوست.

دیگر این که امام باید «افضل» و برتر از مردم باشد و اگر کمتر از دیگران باشد مقدم داشتن کسی که فضلش کمتر است بر کسی که فضلش بیشتر است قبیح خواهد بود از این جهت حضرت علی (ع) از خلفای ثلاثه افضل و اعلم بود.

دیگر این که امام باید از طریق «نص» معین شود و چون امام معصوم از گناه است بر خداوند واجب است که چنین شخصی را از راه نص بر مردم بنمایاند.

دیگر این که پس از حضرت محمد (ص) امام بلافضل امیر المؤمنین علی (ع) است.

چنانکه درباره فرقه «ادریسیه» گفتیم - ادریسیه، اولین دولت مستقل شیعه علوی را ادریس بن عبد الله حسنی در سال 172 در مراکش تأسیس کرد. پس از آن در قرن سوم دولتی «زیدی» به زعامت قاسم بن ابراهیم بن طباطبا الرسی (در گذشته در 246 ه) در یمن بنیاد نهاده شد و در زمان نواده او یحیی بن الحسین در سال 288 تأسیس گردید و پیش از آن یعنی در سال 250 هجری دولتی زیدی در کنار دریای خزر تأسیس شد.

در سال 268 هجری نخستین دعوت مسلح اسماعیلیه به دست یکی از دعاة آن فرقه به نام حسین بن حوشب که در اصل ایرانی بود در یمن پدید آمد.

در سال 303 هجری عبید الله المهدی سلسله «فاطمیان» مصر را در مهدیه در جزیره الخلفا در تونس تأسیس کرد و سپس فاطمیان مصر را تسخیر کرده و قاهره را

در سال 317 هـ آل حمدان که از شیعه به شمار می رفتند در موصل و حلب سلطنت داشتند.

معز الدوله دیلمی که از شیعیان اثنی عشری بود و در سال 334 بغداد را تسخیر کرد و حکومتی شیعی در ایران و عراق بنا نهاد.

چون طغرل بیک سلجوقی که از ترکان سنی مذهب بود در سال 447 به بغداد رفت و بساط حکومت شیعه را برچید و دولت شیعه اثنی عشریه آل بویه برافتاد.

در اواخر قرن سوم هجری طرفداران حمدان قرمط از طرف رئیس فرقه پنهانی خود که صاحب الظهور نامیده می شد و محل اقامتش مجهول بود دولتی در بحرین که مرکز آن الاحساء بود تأسیس کردند (سال 283 هـ).

در زمان خلافت المستنصر فاطمی از کسانی که به دین اسماعیلی در آمدند مردی به نام حسن صباح از مردم ری بود.

وی در سال 473 هـ به دعوت مردم ایران به مذهب نزاریه اسماعیلی پرداخت و در سال 487 هـ بر قلعه الموت در نزدیکی قزوین دست یافت و دولت نزاری اسماعیلی را در قلاع آن طایفه که از خراسان تا شام امتداد داشت تأسیس کرد. دعوت حسن صباح را به مذهب اسماعیلی «دعوت جدید» خواندند.

دولت نزاری اسماعیلیه در زمان رکن الدین خورشاه آخرین امیر آن سلسله در 654 هجری به دست هلاکوی مغول برانداخته شد و اسماعیلیه نزاری از بیم سلاطین مغول در پرده استتار رفتند. از آن زمان شیعه اثنی عشریه تقویت شد و اکثر اسماعیلیه نزاریه به آن مذهب در آمدند.

در زمان ایلیخانان مغول، الجایتو یا سلطان محمد خدا بنده به هدایت ابن المطهر علامه حلی (در گذشته در 726 هـ) مذهب شیعه را پذیرفت. الجایتو بر اثر ملول شدن از مباحثات شافعیان و حنفیان و تبلیغات اطرافیان شیعی خود به مذهب تشیع گروید، و دستور داد تا نام خلفای ثلاثه را از خطبه و سکه بپندازند.

علامه حلی به رسم تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعه تألیف کرد و نزد الجایتو برد، یکی کتاب «نهج الحق و کشف الصدق» و دیگری کتاب «منهاج الکرامه فی باب الامامه» است.

در دولت ترکمانان قراقویونلو در سده نهم هجری در آذربایجان توسعه عقاید شیعه به حدی رسید که جهانشاه بن قرايوسف ترکمان به داشتن آن مذهب، مباهات می کرد.

تا آغاز قرن نهم هجری بیشتر مردم ایران سنی مذهب بودند و به جز چهار شهر سبزواری و کاشان و قم و آوه (آوج) باشد همگی سنی بودند.

حمد الله مستوفی در «نزیه القلوب» می نویسد که: شیعیان امامیه در عراق عرب در نواحی کوفه و بصره و حله اکثریت داشتند و در غرب ایران در نواحی ری و آوه و قم و اردستان و فراهان و نهاوند بسیاری شیعه بودند. در اطراف ساوه مردم شیعه امامی بودند. در کاشان شیعیان امامی در شهر و سنجان در روستاهای اطراف اکثریت داشتند.

یکی از قیامهای شیعه در ایران، قیام سربداران یعنی از جان گذشتگان در خراسان بود که از سال 738-783 ه در ناحیه سمرقند، و در سال 767 ه در کرمان، و در سال 775 ه نهضت‌های مشابهی در مازندران، و از سال 751 تا 762 ه و سالهای بعد در گیلان، از سال 772 به بعد و قیام سربداران در سبزوار تا سال 783 ادامه یافت و نهضت حروفیه که در قرن نهم هجری پهنه عظیمی از خراسان تا ترکیه عثمانی را فرا گرفت و قیام شیخ مولوی بدر الدین سماوی و بر کلیوجه مصطفی در ترکیه در سال 819 و قیام مشعشعیان در خوزستان در سال 845 همه نهضت‌های شیعی علیه سنجان بود.

از لحاظ تاریخی نهضت سربداران خراسان از دیگر نهضتها مهمتر بوده است.

شیخ خلیفه مازندرانی که مؤسس سلسله ویژه ای از درویش بود، در سبزوار ناحیه بیهق در حجره مسجد جامع شهر مسکن گزید و به تبلیغ عقاید شیعی خود پرداخت و سرانجام به فتوای فقیهان سنی مذهب مرتد شمرده شد و در سال 736 ه به قتل رسید.

در میان شاگردان شیخ خلیفه مردی به نام حسن جوری از همگنان پیشی جست.

وی مدرسه ای تأسیس کرد و به تبلیغ و تدریس عقاید شیعه امامیه پرداخت. اکثر پیروان او صاحبان حرفه یعنی پیشه وران بودند و هر یک از مریدان که وارد سلسله او می شد سوگند می خورد تا سلاح آماده نگاهدارد.

این فرقه به نام حسن جوری «حسنیه» نامیده شدند. حسن جوری مدت سه سال در نیشابور و بلاد خراسان از قبیل مشهد و ابیورد و خبوشان و هرات به تبلیغ پرداخت و سپس به فرمان ارغون شاه از مغولان صحرانشین خراسان گرفتار گشت. مدت‌ها پیش از این واقعه دو برادر روستایی از قریه باشتین از ناحیه بیهق ایلچی مغولان را که بر زنان ایشان دست تعدی گشاده بودند به قتل رسانیدند. مردم باشتین به سرکردگی عبد الرزاق نامی بر مغولان قیام کردند، این شورش در شعبان سال 737 ه آغاز شد.

بیشتر روستائیان از مریدان شیخ حسن جوری بودند. در سال 737 ایشان شهرهای جوین و اسفراین را به زیر فرمان خود آوردند. امیر عبد الرزاق پیشوای این انقلاب به نام خویش سکه زد و دولتی به نام

سربداران که از 737 تا 783 برپا بود، تأسیس یافت.

در قلمرو دولت سربداران که از مغرب به مشرق از دامغان تا تربت جام و از شمال به جنوب از قوچان تا کاشمر امتداد داشت مذهب شیعه امامیه رایج گشت و نام دوازده امام را در خطبه ها ذکر می کردند.

نهضت مشابهی در حدود سال 759 ه در مازندران نیز آغاز گشت. سید قوام الدین مرعشی که شیعی امامی بود پس از مرگ حسن جوری به مازندران رفت و آن مذهب را در آن دیار رواج داد. کیاافراسیاب امیر مازندران بر اثر غلبه آنان ناچار شد که به وی دست ارادت دهد. سرانجام بین کیاافراسیاب و پیروان سید قوام الدین نزاع در گرفت و به شکست و هلاک کیاافراسیاب پایان یافت.

بعد از سید قوام الدین اخلاف او که سادات شیعه مرعشی بودند در آن ناحیه حکومت می کردند.

در سال 768 ه قیام سربداران سمرقند وقوع یافت که به دست امیر تیمور گورگانی سرکوب شد.

در سال 775 ه در کرمان نهضتی از نوع جنبش سربداران پدید آمد. این نهضت گذشته از يك نهضت مذهبی، جنبشی اشتراکی بود. شورشیان زمینهای مالکان بزرگ را تصرف کردند و فقیهان سنی مذهب را اعدام نموده یا به زندان افکندند تا سرانجام لشکریان شاه شجاع از آل مظفر پس از نه ماه محاصره کرمان، شورشیان را سرکوب و آتش فتنه را خاموش کردند.

در سال 783 لشکر تیمور سبزواری را اشغال کرد و به موجودیت دولت سربداران پایان داد.

در قرن نهم هجری در زمان شاهرخ پسر تیمور فرقه تازه ای از شیعه به نام «حروفیه» پدید آمدند. - حروفیه.

در سال 845 ه قیامی شیعی به پیشوایی سید محمد مشعشع در خوزستان پدید آمد. وی از غلاة شیعه بود و خویشان را باب امام غایب یعنی مقدمه ظهور مهدی آل محمد (ص) می دانست. - مشعشعیان.

صفویه: از میان نهضت‌های شیعی در ایران، نهضت شیعیان صفوی از همه مهمتر بود. صفویه از نوادگان شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی (650-735 ه) بودند.

وی از صوفیان بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری به شمار می رفت. تاریخ زندگی او را ابن بزازیا درویش توکل در حدود سال 760 هجری در کتاب «صفوة الصفا» نوشته است.

ظاهراً این خاندان در اصل آذربایجانی نبوده بلکه از کردان مهاجر به آذربایجان بودند و در اردبیل می زیستند و به زبان فهلوی آذری تکلم می کردند و مذهب سنی شافعی داشتند.

بر اثر ارادتی که مردم ایران به شیخ

صفی الدین و طریقه صوفیه صفوی داشتند، نفوذ ایشان در این کشور بسیار گشت و حتی عده ای از بزرگان و حکام به آن خاندان دست ارادت دادند.

جانشینان شیخ صفی الدین یعنی شیخ صدر الدین موسی (735-795 ه) و شیخ خواجه علی یا سلطان علی (795-833 ه) در اردبیل زندگی می کردند.

شیخ ابراهیم (833-851 ه) که خود را شاه می خواند، فرمانروای اردبیل بود. بنا به گفته حمد الله مستوفی، شیخ صفی الدین سنی شافعی بود و شیخ ابراهیم به فکر آن افتاد که تخته پوست درویشی را تبدیل به تخت سلطنت کند، پس بر آن شد که مریدان شمشیرزنی بیابد تا بتواند به مقصود خود برسد. چون شنید که در آسیای صغیر عده بسیاری از ایلات ترك صحرانشین که شیعه مذهب بودند ساکنند برای جلب توجه آنان خود مذهب شیعه امامیه را پذیرفت و پیشوای طریقت و شریعت شیعیان شد.

فرزند شیخ ابراهیم، شیخ جنید و فرزند او شیخ حیدر مذهب شیعه اثنی عشری داشتند. جنید به قدری در میان ایلات شیعه آسیای صغیر نفوذ معنوی داشت که به قول فضل الله روز بهان، آن ترکان او را مانند مسیحیان، ثالث ثلاثه می دانستند و شیخ جنید را الله و فرزند او حیدر را ابن الله می خواندند.

قبایل ترك صحرانشین آسیای صغیر تکیه گاه و نیروی اصلی سلسله صفویان بودند. نام این قبایل عبارت است از:

شاملو، استاجلو، روملو، تکلو، افشار، قاجار، ذو القدر. ولی از قرن نهم هجری به بعد دیگر قبایل ترك به صفویان پیوستند که عبارتند از: ترکان بیات، کرمانلو، بایورتلو و صوفیان قراچه داغ. این قبایل غالباً از «غلاة» شیعه و علی اللهی بودند.

شیخ حیدر پسر شیخ جنید سازمان استوارتری برای ایشان ایجاد کرد و آنان را وادار کرد که به جای کلاه ترکمن پیشین خود، کلاهی با دوازده ترك سرخ به نام دوازده امام شیعه اثنی عشر بر سر گذارند و از آن زمان این ایلات صحرانشین را بطور اخص و دیگر مریدان شیخ صفی را بطور اعم «قزلباش» نامیدند که به معنی کله سرخ می باشد. قزلباشان ریش را می تراشیدند و سبیلها را دراز کرده می تابیدند و کاکلی بر سر تراشیده خویش باقی می نهادند و چون جنگی آغاز می شد به زبان ترکی به آواز بلند می گفتند: «ای پیرو مرشد جانم به فدایت».

پس از شیخ حیدر در پایان سال 905 هجری هفت تن از جنگجویان قزلباش در زیر پرچم شاه اسماعیل جوان گرد آمدند و در بیلاق ارزن جان امرای ایالات جلسه ای تشکیل داده، تصمیم گرفتند نخست علیه شروانشاه اقدام به حمله کنند و در بهار

سال 905 ه شهر بادکوبه را مسخر ساختند و در سال 906 ه لشکریان الوند پادشاه آق قویونلو را مغلوب کرده وارد تبریز شدند.

اسماعیل جوان را که ظاهراً در آن زمان چهارده سال داشت به پادشاهی برداشتند.

اکثر مردم تبریز در آن زمان شافعی مذهب بودند و چون اسماعیل قدرت یافت به قول حسن روملو فرمانی صادر کرد تا در میدانهای تبریز مردم زبان به لعن ابوبکر و عمر و عثمان بکشایند و هر که مخالفت کند سر از تنش جدا سازند.

به قول روملو در «احسن التواریخ» شاه اسماعیل پس از تاجگذاری خطیبان کشور را مأمور ساخت که دو شهادت مخصوص شیعه یعنی «اشهد ان علی ولی الله» و «حی علی خیر العمل» را در اذان و اقامه وارد کنند. شعارهای مذکور از زمان طغرل سلجوقی از آنگاه که وی آل بویه و بساسیری را در عراق از میان برداشت یعنی 528 سال در طاق نسیان مانده بود.

نظر به کمیابی کتب مذهبی شیعه در آن زمان، شیعیان بر اثر بی اطلاعی از احکام آن مذهب دچار مشکلاتی شدند، لیکن قاضی نصر الله زیتونی جلد اول «قواعد الاسلام» تألیف جمال الدین علی مطهر الحلی را از کتابخانه خود بیرون آورد و کتاب مذکور اساس تعلیمات دینی آن مذهب گردید.

شاه اسماعیل دو چیز را بر آذربایجان تحمیل کرد: یکی مذهب شیعه و دیگری زبان ترکی قبایل قزلباش بود که بر اثر مهاجرت آن قبایل از آسیای صغیر به آذربایجان بتدریج زبان ترکی جای زبان فهلوی آذری را گرفت و چون شاه اسماعیل و شاهان صفوی زبان ترکی را زبان درباری خود قرار داده بودند بتدریج مردم آذربایجان زبان ایرانی پیشین خود را فراموش کرده با زبان ترکی سخن گفتند.

سپس به همت شاه اسماعیل مذهب شیعه در سراسر ایران زمین رواج یافت و تنها کردان ایران در مغرب و مردم طالش در شمال گیلان و عدّه ای از قبایل فارس و لار و سواحل خلیج فارس به مذهب شافعی و ایرانیان شرقی از قبیل بلوچان و افغانان و مردم ما وراء النهر در مذهب حنفی خویش باقی ماندند.

این عقیده که مورّخان غرب صفویه را يك دولت ایرانی خوانده اند، کاملاً بی مورد است. مینورسکی صفویه را مرحله سوم حاکمیت ترکمانان در ایران و سرزمینهای مجاور آن می داند.

تدوین مجدد معارف شیعه: شاه طهماسب صفوی که بالغ بر پنجاه سال سلطنت کرد به فکر آن افتاد که برای مردم شیعه مذهب که تا روزگار او علی اللهی و از غلاة بودند بر طبق «فقه جعفری» معارف جدیدی ایجاد کند، از این جهت بر آن شد که از جبل عامل در لبنان و بحرین و

احساء که مردمان آن از قدیم شیعه بودند و معارف درستی برای خود داشتند دعوت کند تا مردم ایران را که مذهب جدیدی پذیرفته بودند هدایت نمایند.

جبل عامل ناحیه حاصلخیزی در لبنان جنوبی است و از قدیم جزء مراکز عمده تشیع به شمار می رفته است و عده ای از علما از قبیله کهن عامله در این ناحیه بود که از این بزرگان می توان از شیخ محمد حسن حرّ عاملی (در گذشته در 1104 ه) صاحب «وسائل الشیعه» و شیخ علی بن عبد العالی عاملی کرکی را نام برد، که در تربیت علمای ایرانی و گسترش معارف شیعه در ایران سهم بزرگی دارند.

سرسلسله این طایفه علامه زمان خود، محقق کرکی است که نام او را نور الدین علی بن عبد العالی عاملی کرکی (در گذشته در 937 ه) نوشته اند. وی در زمان خود «ولایت فقیه» داشت و همه فقهای شیعه در سراسر ایران تحت نظر او بودند و حق عزل و نصب ایشان با وی بود و به اجرای حدود و تعزیرات و اقامه فرایض می پرداخت.

شیخ حرّ عاملی از علمای سابق الذکر در اصفهان با ملا محمد باقر مجلسی و شاه سلیمان صفوی ملاقات کرد و عنوان قاضی و شیخ الاسلام داشت.

از دیگر علمای جبل عامل لبنان عز الدین حسین بن عبد الصمد بن محمد عاملی (در گذشته در 984 ه) و پسرش شیخ الاسلام محمد بن حسین بن عبد الصمد معروف به «شیخ بهایی» است که در دو زبان عربی و فارسی استاد بود و دارای تألیفات بسیاری است. وی در سال 1031 ه در اصفهان درگذشت و جنازه او را به مشهد برده در آنجا مدفون ساختند.

مراجع تقلید: علمای شیعه امامیه گویند که: عمل به تقلید به دلایل عقلی و نقلی لازم است. عقل دستور می دهد که فرد نادان از عالمی دانا راهنمایی بجوید و از او تقلید کند. دانشمندترین علمای هر ناحیه شیعه نشین عنوان مرجع تقلید دارند و او محل مراجعه مقلدان خود می باشد.

مرجع تقلید مجتهد است و قوانین اسلام را بر اساس «قرآن» و «سنت» و «اجماع» و «عقل» استنباط می کند.

سلسله مراجع بزرگ تقلید از رحلت چهارمین نایب ویژه امام غایب یعنی ابو الحسن علی بن محمد سمري در سال 329 هجری بعد آغاز می شود.

در این سلسله نام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابو جعفر محمد بن حسن طوسی تا امام خمینی که همه از مجتهدان شیعه و مراجع تقلید می باشند باید ذکر شود.

از مراجع تقلید عرب شانزده تن اهل عراق و هفت تن اهل لبنان و يك تن اهل بحرین بوده اند.

نجف اشرف از زمان شیخ طوسی مرکز دانشگاهی شیعه قرار گرفت و مجتهدان بزرگ بیشتر در آنجا به تحصیل علم پرداختند.

به نظر نمی رسد که نهاد مرجع تقلید جنبه مرکزیت عام - تا پیش از زمان شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی (در گذشته در 1266 ه) - یافته باشد.

جانشین بلا فصل شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی صاحب کتاب «الجواهر»، شیخ مرتضی انصاری (در گذشته در 1281 ه) است که بزرگترین مجتهد زمان خود به شمار می رفت.

از آخرین مراجع تقلید که به رحمت ایزدی پیوسته اند و در زمان خود قبول عام داشتند مرحومین آقا سید ابو الحسن اصفهانی (در گذشته در 1326 شمسی) و حاج آقا حسین بروجردی (در گذشته در 1340 شمسی) را می توان نام برد.

کتاب النزاع و التخاصم فی ما بین بنی امیه و بنی هاشم.

تاریخ اعثم کوفی.

اسلام در ایران، ص 371-399.

ادبیات معاصر ایران، ادوارد براون، ص 27 - 43.

الکنی و الالقاب.

تشیع و مشروطیت در ایران، ص 81-84.

تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام.

عقاید الامامیه.

تاریخ شیعه و فرق اسلام تا قرن چهارم.

دول الشيعة فی التاريخ.

اصل الشيعة و اصولها.

دائرة المعارف اسلامیه، ج 14، ص 57-81.

شیعه در اسلام.

سیره ابن هشام، ص 248-252.

.Shorter Encyclopedia of Islam P.534-541

چنان که در مقاله شیعه گذشت نسبت عباسیان به عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول خدا (ص) می رسد.

در اواخر دوره امویان کسانی که با آن طایفه دشمنی داشتند طرف خاندان مخالف آنان یعنی بنی هاشم را گرفتند و چون عباسیان از بنی هاشم به شمار می رفتند به یاری ایرانیان موفق شدند که بر حریف و دشمن خود پیروز گردند.

در سال صدم هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که در حمیمه از ناحیه شراه از شهرستان بلقay شام می زیست با ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه نواده حضرت علی (ع) ملاقات کرد.

ابو هاشم که امام «کیسانیه» بود وصیت کرد که بعد از او امامت به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس برسد. به همین جهت اکثر «کیسانیه» که هواخواه امامت ابو هاشم بودند، پس از او به امامت محمد بن علی بن عبد الله گرویدند و از آن تاریخ

دعوت امامت بنی عباس صورت شرعی و روحانی به خود گرفت.

عباسیان به این بهانه که اولاد علی (ع) از حق امامت خود به نفع آنان صرفنظر کرده اند بنای دعوت و پیشرفت را گذاشتند و از محبوبیت آل علی (ع) بسود خود استفاده کردند.

امام عباسی که در حمیمه از زمان عبد الملک بن مروان اقامت داشت، دوازده نقیب برگزید و از سوی خود به نواحی مختلف گسیل داشت. اعمال داعیان عباسی از طرف این نقیبان و همچنین هفتاد تن از شیوخ جزء رهبری می شد.

امامان عباسی مرکز تبلیغات دیگری نیز در کوفه داشتند.

دستور امام عباسی به داعیان خود آن بود که بیشتر به ایرانیان اطمینان کنند.

روش تبلیغ چنین بود که نخست شرحی از اسلام و محسنات آن بیان می کردند، سپس به ذکر معایب بنی امیه و انحراف آنان از دین اسلام می پرداختند.

آنگاه از فضایل آل محمد (ص) و اهل بیت و مظلومیت آنان سخن می گفتند و مردم را به «الرضا من آل محمد (ص)» می خواندند و می گفتند ما باید به خلافت یکی از اولاد محمد (ص) راضی شویم و از زیرکی و تزویرشان نام کسی را نمی بردند و چنین وانمود می کردند که دعوت به یکی از فرزندان رسول خدا (ص) می کنند.

مردم هم که طرفدار اهل بیت و علویان بودند گمان می کردند که مقصود ایشان یکی از فرزندان علی (ع) است.

نخستین دعوت عباسیان در خراسان در سال صدم هجری آغاز شد. داعیان، نامه های مردم را که دعوت بنی عباس را پذیرفته بودند می گرفتند و به نشان قبول بیعت برای محمد بن علی بن عبد الله بن عباس می فرستادند.

رهبر واقعی این سازمان مخفی بازرگانی ایرانی به نام بکیر بن ماهان بود.

امویان او را در سال 126 هجری دستگیر کرده و در کوفه به زندان انداختند. وی در زندان با ابو مسلم خراسانی آشنا شد و پس از آزادی از زندان او را به ابراهیم بن محمد امام معرفی کرد و ابراهیم دعوت خود را در خراسان به ابو مسلم سپرد. - ابو مسلمیه.

دعوت عباسیان در آغاز سرّی بود. در سال 129 ه از جانب ابراهیم امام به ابو مسلم فرمان رسید که دعوت خود را در خراسان علنی کند.

ابو مسلم درفش سیاه عباسی را در نزدیکی قریه سفیدنج برافراشت و نصر بن سیار حاکم خراسان در سال 131 ه از ابو مسلم شکست یافت و در ساوه درگذشت.

در سال 132 هجری مروان بن محمد آخرین خلیفه بنی امیه بر نهانگاه ابراهیم دست یافت و او را بگرفت و در زندان

پس از مرگ ابراهیم، ابو سلمه خلاص که او را وزیر آل عباس می گفتند به سه تن از بزرگان آل علی (ع) یعنی امام جعفر صادق (ع) و عبد الله محض بن حسن بن علی و عمر الاشرف بن امام زین العابدین، سه دعوتنامه بنوشت و آنها را همراه یکی از غلامان خود فرستاد و او را مأمور کرد که دعوت خلافت را به هر سه تن ایشان پیشنهاد کند و اگر یکی از آنان قبول کند دو دعوتنامه دیگر را باطل نماید.

غلام نخست به خدمت حضرت امام صادق (ع) رفت، آن حضرت نامه ابو مسلم را باز نکرده بسوزانید و به دعوت او جوابی نداد.

رسول ابو سلمه سپس نزد عبد الله محض رفت، عبد الله دعوت ابو مسلم را پذیرفت و برای مشورت به خدمت حضرت صادق (ع) شتافت. حضرت فرمود: مردم خراسان را که نه تو دیده ای و نه آنان تو را، چگونه پیرو تو خواهند شد؟ آیا ابو مسلم را تو به خراسان فرستاده ای؟ خویشان را دستخوش هوی و هوس نکن و بدان که این دولت بر همانها که قیام کرده اند قرار خواهد گرفت.

عمر الاشرف هم به دعوت ابو سلمه جوابی نداد و نقشه ابو سلمه به نتیجه نرسید بلکه افشای آن موجب تغییر حال عبد الله سفاح بر او، و کشته شدن آن مرد که وزیر آل عباس شمرده می شد منتهی گردید.

گویند: پس از کشته شدن ابو سلمه، ابو مسلم در خصوص خلافت به حضرت صادق (ع) مراجعه کرد و آن حضرت در پاسخ او نوشت: نه تو از یاران منی و نه زمان، زمان من. ابو مسلم ناامید شد و با ابو العباس سفاح بیعت نمود.

عبد الله سفاح در 136 هجری به بیماری آبله درگذشت و برادرش ابو جعفر منصور (136-158 ه) به جای او نشست. وی پس از کشتن ابو مسلم و استحکام خلافت خود، خویشاوندی نزدیک خویش را با علویان فراموش کرد و با ایشان به دشمنی برخاست.

جانشینان او نیز سیاست وی را که بر اساس دشمنی با اهل بیت بود پیروی کردند و مظالمی را مانند خلفای بنی امیه بر آنان روا داشتند چنان که یکی از شعرای علوی گفته است:

و الله ما فعلت امیه فیهم *** معشار ما فعلت بنی العباس

یعنی به خدا سوگند که بنی امیه یکدهم ستمی را که بنی عباس به علویان کردند، روا نداشتند.

فرقه های شیعه عباسیه از این قرارند:

ابراهیمیه، بو مسلمیه یا ابو مسلمیه، خدّاشیه، راوندیه، رزامیه، ریاحیه، سنباذیه، عباسیه، فاطمیه، کوزکیه، مبیضه، نورساعیه، حریره، که بایستی به هر یک از فرق در

این فرهنگ رجوع شود.

الکامل، ابن اثیر، ج 5، ص 53، 100، 256، 378، 422.

خاندان نوبختی، ص 27-95.

مروج الذهب، ج 6، ص 93-96.

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، ص 76-86.

المقالات و الفرق، ص 64.

شیعه عثمانیه - عثمانیه.

ص: 290

از غلاة شيعه و ياران صائد نهدى مى باشند كه معاصر امام جعفر صادق (ع) بود.

اين شخص و بيان نهدى از فرقه «كربيه» بودند و اعتقاد داشتند كه محمد بن حنفيه مهدى منتظر است.

كشى از امام صادق (ع) روايت كرد كه آيه «كُلُّ أَفَّاكٍ أَثِيمٌ». «شعرا/ 222، درباره هفت تن از كذابين نازل شده و نام آن هفت كس از اين قرار است: مغيرة بن سعيد، بزيغ، سري، ابو الخطاب، بشار شعيري، حمزة بن عمارة بربرى و صائد نهدى.

حضرت امام جعفر صادق (ع) درباره آنان فرمود: خدا آهن داغ را نصيبشان كند.

صاحب الزمانية

سيد حسن صاحب الزمانى (1288 - 1355 ه. ق)

وى در اصل اهل يزد بود ولى در تهران تحت تربيت و تعليم حاج شيخ هادى نجم آبادى و ابو الحسن جلوه و شيخ فضل الله نورى و حاج ميرزا حسن آشتيائى قرار گرفت.

او در علوم متداول زمان خود از قبيل حكمت و كلام و فقه و حديث و تفسير متبحر بود.

وجه شهرت او به صاحب الزمانى اين بود كه وى در آغاز جوانى به تحريك شيخ احمد كرمانى در حدود همدان و كرمانشاهان ادعا كرد كه صاحب الزمان و موعود شيعه است، چون علاوه بر سيادت منظرى خوش و هيئتى مطبوع و شبيه به تصاوير خيالى كه نقاشان از بعضى از امامان مى كشيدند داشت، جمعى كثير بدو گرويدند. لذا از طرف دولت وقت او را با شيخ احمد كرمانى توقيف و روانه تهران كردند. پس از ورود به تهران آنان را به

زندان افکندند. شیخ احمد در زندان درگذشت ولی سید حسن به وساطت یکی از اعیان دولت مستخلص شد و از دعاوی پیشین خود توبه کرد و در اواخر عمرش در مشهد توطن گزید.

دایرة المعارف دانش بشر، ص 365.

صاحب الزنج

علی بن محمد ورزینی علوی ملقب به صاحب الزنج از فتنه انگیزان بزرگ تاریخ در دوره عباسی است که بسیاری از غلامان عهد عباسی را گرد خود آورد و شورشی عظیم برپا ساخت.

وی در ورزین یکی از دیه های ری زاده شد و در روزگار المهتدی بالله عباسی در 255 هجری سر به شورش برداشت و غلامان سیاه بصره را گرد آورده، بر آن شهر و ابله دست یافت، سپس اهواز را بگرفت و شهر واسط را غارت کرد و لشکریان او به سیصد هزار تن مرد جنگی رسید.

وی خود را علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن اُبی طالب می خواند. او به سال 249 ه از سامرا به احساء رفت و در هجر مردم را به طاعت خود دعوت کرد.

مردم بحرین (احسا) وی را چون پیامبری می پنداشتند و در این ایام بود که ادعا کرد مرا آیاتی چند از امامت دادند و چند سوره از قرآن بر من تلقین گشت و به فکر بودم به کجا روم، ناگاه ابری بر سرم سایه افکند و از آن خطاب رسید که به بصره رو.

او مردم بادیه را گفت که: من یحیی بن عمر علوی ابو الحسن هستم که در ناحیه کوفه کشته شد و با این سخنان دروغ بسیاری را بفریفت و با خود همراه ساخت، سپس به بغداد شد و در آن شهر بماند و در آنجا خود را محمد بن احمد بن عیسی بن زید خواند و گفت علامتهایی بر من آشکار شده است که آنچه در ضمیر یاران من باشد فهم کنم و هر کار که کنند بدانم. از این جهت عده ای از مردم بغداد به وی گرویدند، سپس به بصره آمده و بر پارچه ای این آیت را بنوشت: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...» توبه/ 111. و آن را بر چوبی زد که بدان کشتی راندند و غلامان بصره را دعوت کرد و بسیار کس از ایشان به خاطر رهایی از بردگی بدو پیوستند و از آنگاه صاحب الزنج لقب یافت، یعنی خداوند زنگیان. پس برای آن غلامان آزاد کرده خطبه خواند و گفت ایشان را صاحب مال و زمین خواهد کرد و سوگند خورد که به آنها خیانت نکند. در آن موقع صاحبان بردگان بیامدند و گفتند: برای هر غلام پنج درم بگیرد و آنان را بازپس دهد، ولی او نپذیرفت.

او بر کشتی نشست و از دجیل بگذشت

ص: 292

و همواره سپاهیان برگرد او فراهم می شدند و چون نماز عید فطر شد خطبه ای خواند و آنان را از محنت و سختی بردگی بیگانهاند. سپس یکی از رؤسای زنگیان که ابو صالح نام داشت با سیصد تن زنگی بدو پیوستند.

صاحب بصره که عقیل نام داشت بگریخت و صاحب الزنج به دنبال او رفت و کشتیهای او را بگرفت.

زنگیان هر که را می یافتند می کشتند و شهرها را غارت می کردند و در رمضان سال 256 هـ اهواز را ویران و غارت کردند.

در سال 262 هـ یعقوب لیث صفاری از فارس به اهواز حمله کرد و آن شهر را بگرفت ولی از ابو احمد موفق در جنگ اهواز شکست خورده بگریخت. در این وقت صاحب الزنج به او نامه نوشت و گفت: بیا با هم یار شویم و خلافت عباسیان را براندازیم.

اگر یعقوب می پذیرفت شاید این کار انجام می گرفت اما یعقوب نپذیرفت و در پاسخش نوشت: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ، لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ» کافرون/1، 2.

ابن اثیر می نویسد که: چون موفق عباسی خبر غلبه زنگیان را بر واسط شنید در ربیع الآخر 266 هـ فرزند خود ابو العباس را با دوازده هزار تن سواره و پیاده مأمور سرکوبی آنان کرد و او بر سپاه صاحب الزنج چیره گشت و پس از جنگهای بسیاری فتح نصیب موفق شد (سال 270 هـ).

چون صاحب الزنج شکست را مشاهده کرد بگریخت و لؤلؤ سردار خلیفه به دنبال او رفت و صاحب الزنج به قتل رسید و دوازده شب به پایان جمادی الاولی سال 270 هـ مانده بود که ابو العباس فرزند موفق با سر بریده صاحب الزنج به بغداد درآمد.

خروج صاحب الزنج از چهارشنبه چهار روز مانده به پایان رمضان سال 255 هـ آغاز شد و با قتل او در روز دوشنبه دوم صفر سال 270 هـ به پایان آمد.

صاحب تاریخ قم در فصلی از کتاب خویش که به ذکر طالبیان در قم اختصاص داده گوید: از فرزندان عبد الله بن حسن، افطسی است که از بصره به قم آمد و این عبد الله با علی بن عبد الله علوی صاحب الزنج در بصره بود، چون صاحب الزنج را بکشتند عبد الله و برادر وی حسن بن عباس بگریختند و به قم آمدند و در آنجا متوطن شدند.

روایت شده است که بعضی از شیعیان از حضرت حسن بن علی امام یازدهم، از صاحب الزنج سؤال کردند امام فرمود:

صاحب الزنج از ما نیست.

ابو الحسن عیسی بن علوی عریضی دعوی کند که محمد بن حسن بن احمد بن ولید فقیه روایت کرده که صاحب الزنج از علویه است و لیکن علویه و شیعه خود را از

او دور می دارند.

مسعودی در «مروج الذهب» می نویسد که: خروج صاحب الزنج به سال 255 ه در خلافت المهتدی بود و بیشتر مردمان را در نسب وی سخن بود و کردارش، گفتار مردم را تصدیق می کرد چه پیران و کودکان را می کشت و همه گناهان را شرک می دانست و آغاز خطبه وی چنین آغاز می شد: الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله و الله اکبر، لا حکم الا لله و به رأی «ازارقه» می رفت.

در «مجممل التواریخ و القصص» آمده است: پس مردی خارجی برخاست علی بن محمد البرقعی و دعوی کرد که از فرزندان حسین بن علی (ع) است، او را اتباع عبد القیس بود.

هندوشاه در «تجارب السلف» می نویسد که: صاحب الزنج عاقل و فاضل و بلیغ و شاعر بود و در روزگار او زنگیان به بصره بودند چنان که هیچ سرایی از سرای اکابر و اواسط از يك یا دو یا سه یا زیادت خالی نبود. در بصره هزار خواجه بود که هر يك از ایشان را هزار بنده بود.

صاحب الزنج زنگیان را گرد آورد و گفت تا خواجگان خود را بکشند و مالهای ایشان گرد آورد و در بیشتر جنگها ظفر با او بود. چون خبر بدار الخلافه رسید موفق با لشکری روی به صاحب الزنج نهاد.

میان واسط و بصره دو لشکر بهم رسیدند و صاحب الزنج در آنجا شهر و قصری ساخته بود که نامش مختاره بود.

عاقبت عباسیان غالب شدند و مختاره را غارت کردند و سر او را به بغداد بردند.

گویند: عده کشتگان از جانبین به يك میلیون و پانصد هزار مرد می رسید.

وفیات الاعیان، ج 1، ص 322.

منهاج السنة، ج 2، ص 129-131.

تاریخ بغداد، ج 12، ص 56.

الکامل، ابن اثیر، حوادث بین سالهای 255 - 270 ه.

لغت نامه دهخدا، صاحب الزنج.

صارلیه

از فرق «شَبک» و «غلاة» هستند که در عراق در اطراف موصل سکنی دارند و به زبانی آمیخته از کردی و پارسی و ترکی سخن می گویند و عربی را نیز تکلم می نمایند.

ایشان از غلاة شیعه اند و نماز نمی گزارند و روزه نمی دارند. در موقع درویدن محصول شیخ ایشان می آید و بهشت را بر آنان عرضه می کند و ایشان بر حسب حال و ثروت خود چند زرعی از بهشت از وی می خرند و در نتیجه شیخ سندی به این قرار به ایشان می دهد:

«به فلان پسر فلان این مقدار از زمین بهشت نقدا به وی فروختم»، سپس آن سند را به انگشتری خود مهر کرده به مشتری تحویل می دهد و در هنگام مرگ آن سند را در گور

ص: 294

متوفی می گذارند تا آن را به دربان بهشت نشان دهد و زمینی را که خریده است، تحویل گیرد.

سبب نامگذاری ایشان به صارلیه همین بهشت فروشی است (در تداول عوام) و گویند صارت الجنة لی بالاتباع یعنی بهشت در نتیجه این خریداری از آن من شد. از شعائر ایشان آن است که در آغاز هر سال قمری هر مرد زرداری باید خروسی را کشته و با برنج یا گندم یا طعام دیگر طبخ کند و خوان بزرگی بگسترد، مردان در طرفی و زنان طرف دیگر نشینند، شیخ ایشان بیاید و آن خوان را تبرک کند، آن سفره را خوان محبت خوانده اند.

گویند: چون خوان برچیده شد چراغها بکشند و مردان در زنان آویزند و آن شب را لیلۃ الکفشه خوانند، زیرا کفش در لغت ایشان به معنای گرفتن است.

شیخ نباید که سبیل و ریش خود را تراشد از این جهت او ریش درازترین آن قوم است و اگر خواهد به سفری رود، ریش خود را در کیسه ای می پیچد تا باد آن را پراکنده نکند.

صارلیه طلاق را روا ندارند. کتاب دینی ایشان به زبان پارسی است و شغل و کارشان کشاورزی است.

اب انستاس کرملی دانشمند معروف عراقی می نویسد: صارلیه قبیله ای از ترکمانان هستند که از اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم در این نواحی زندگی می کردند و سارلو خوانده می شدند. تیمور در لشکرکشی خود از ایشان عدّه ای را بکشت و سلطان احمد جلایر در 795 هجری بر ایشان بتاخت و از آنان باج گرفت، بنابراین اگر نام خود را مشتق از صارت الجنة لی گرفته اند، درست نیست و سخنی خرافی و ساختگی است و باید آنان را با حرف سین، سارلو خواند.

الشبک، ص 219-234-235.

مجله لغة العرب، انستاس کرملی، ج 9، سال 1931، ص 642.

صارمیه

- ناووسیه.

صاعدیه

پیروان مردی به نام ابن صاعد هستند که بعثت انبیا را پس از پیغمبر ما حضرت محمّد (ص) نیز جایز دانند و گویند که: آن حضرت روایت فرمود: لا نبی بعدی الا ما شاء الله یعنی پیامبری پس از من نیست جز آنچه خدا بخواهد، پس جایز است که بعد از او پیامبری بیاید.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 149.

صافیه

فرقه ای از «غلاة» شیعه اند که در آناتولی سکنی داشتند و خود را صافی یا صافیه می نامند و پراکنده اند و به مشرب

شیعه امامیه نزدیکند و بالغ بر چهل هزار خانوار از ایشان در آن نواحی زندگی می کنند.

بستان السیاحه، ص 47 و 48.

صالحیه

از فرق زیدیه پیروان حسن بن صالح بن حی یا حیّان کوفی ثوری بودند.

وی مردی عابد و فقیه و متکلم بود و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب سنن از وی نام برده اند و او را ثقة دانستند و کتاب الجامع در فقه از اوست و از علمای بزرگ زیدی به شمار می رود.

ایشان گویند که: ایمان معرفت الهی است و طریقه معرفت آن باشد که بنده جزم کند که جهان را پدیدآورنده ایست علی الاطلاق و گویند: معرفت خدا با انکار نبی درست است زیرا عقل جایز می شمرد که به خدا ایمان آورند و به رسول ایمان نداشته باشند و کفر خصلتی است که زیاد و کم نگردد.

محمد بن شیبب و ابو شمر و غیلان دمشقی از همفکران صالح بودند و غیلان می گفت: معرفت دو نوع است فطری و اکتسابی.

ایشان تعظیم ابو بکر و عمر کنند و در امر عثمان توقف نمایند و گویند: حسن حال و سوء حال او را به خدا واگذار می کنیم.

درباره علی (ع) گویند: وی افضل مردمان بود و بعد از رسول (ص) اولی به امامت علی (ع) است و اگر وی با رضایت خود از جانشینی کناره نمی گرفت، ابو بکر در معرض هلاکت بود.

گویند: هر کس از فرزندان حسن (ع) و حسین (ع) شمشیر بر کشد و دانا و عاقل و پرهیزگار باشد امام است.

شرط دیگری برای امامت افزودند و آن حسن منظر یعنی زیبارویی است و گویند:

اشکالی ندارد که در يك زمان دو امام باشد.

فرق فخر رازی، در شرح روافض.

تبصرة العوام، ص 187.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 142-143.

صباحیه

از فرق «زیدیه» که ابو بکر را امام می دانستند و گفتند: با این که علی (ع) افضل بود ولی نصی بر امامت او نیست.

خطط، مقریزی، ج 4، ص 177.

از یاران ابو محمد صباح بن قیس بن یحییٰ المزنی بودند و از ابو بکر و عمر بیزاری جسته و به رجعت اعتقاد داشتند.

علامه حلّی در رجال خود گوید: او کوفی و «زیدی» بود و نجاشی او را ثقة دانسته، گوید که وی از حضرت امام

باقر (ع) و امام صادق (ع) روایت می کرد.

ابن الغضائري نقل کرده که: وی در حدیث «زیدی» بود و در حدیث اصحاب ما که شیعه باشد ضعیف است.

رجال نجاشی، ص 147.

رجال تفرشی، ص 171.

رجال مامقانی.

خطط مقریزی، ج 4، ص 177.

صباحیه

فرقه ای منسوب به مردی به نام ابو الصباح سمرقندی هستند و قایل به قدم آفرینش و خلقت با خدای تعالی می باشند و گویند: خداوند پیوسته آفریدگان خود را می بیند و یک چشم بر هم زدن از دیدن ایشان غافل نیست و دشمن خداوند ابلیس است و پیوسته به شیطنت مشغول است.

ایشان ذبایح اهل کتاب و نکاح با زنان آنان را «حرام» دانند.

گویند: ابو بکر در کشتن اهل رده و اسیر کردن آنان خطا کرد و مسلمانان هم در کشتن مالغین صدقه با ابو بکر در گمراهی شریک بودند.

آنان گفتند: چگونه می توان قاتل عمّار را یاغی و سرکش خواند در حالی که او بر ایشان خروج کرد یعنی بر اصحاب معاویه و گویند: عثمان مظلوم کشته شد زیرا کشتن کسی جز بدین سه گناه جایز نیست: یا مرتد باشد یا زنا کند و یا کسی را بکشد.

پیروی از هرکس را که ادعای امامت کند و در کار خود پیروز شود واجب دانند و گویند: علی (ع) در جنگ با معاویه خطا کرد.

المنیة و الامل، ص 120.

صباحیه

پیروان حسن صباح، حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن محمد بن صباح الحمیری هستند که او را مؤسس دعوت جدید خوانند. وی در زمان خلافت مستنصر فاطمی از ری به اصفهان رفت و از آنجا به آذربایجان و شام سفر کرد و در سال 471 به مصر رسید و یک سال و نیم در آنجا بماند و در زمره کسانی در آمد که طرفدار خلافت نزار و مخالف خلافت برادرش مستعلی بودند.

عطا ملک جوینی در «تاریخ جهانگشا» می نویسد: حسن برای ترویج مذهب نزاری به ایران آمد و به قزوین رفت و داعی به قلعه الموت فرستاد.

مردی علوی به نام مهدی از طرف ملکشاه سلجوقی در آنجا حکومت می کرد.

عده ای در الموت دعوت حسن را پذیرفتند و علوی را نیز دعوت کردند، او ظاهراً قبول دعوت کرد و پس از آن هر کس که دعوت را پذیرفته بود به شیب فرستاد و در دژ بیست و گفت: «دژ از آن سلطان

ص: 297

است.» تا بعد از گفتگوی بسیار باز آن جماعت را به دژ راه داد و در شب چهارشنبه ششم رجب سال 483 هـ توسط اسماعیلیان قلعه تسخیر شد.

اتفاقاً این تاریخ از روی حساب جمل با حروف «اله اموت» موافق است.

حسن چندی در آنجا پنهان می زیست و نام خویش را به «دهخدا» موسوم کرده بود. چون علوی بر آن حال وقوف یافت و دانست که دیگر اختیاری ندارد او را اجازت داد و از وی بهای آن قلعه بخواست.

حسن سه هزار دینار بنوشت و حوالت بر حاکم کرد کوه و دامغان، رئیس مظفر مستوفی که دعوت او را در خفیه قبول کرده بود، فرستاد؛ بدین قرار: «رئیس حفظه الله سه هزار دینار بهای اله اموت به علوی مهدی رساند. و السلام.»

فی الجمله علوی برات بستد و حسن بر الموت مستقر گشت.

باید دانست الموت به معنای آشیانه عقاب بلوکی است کوهستانی از توابع قزوین واقع در شمال شرقی به تنکابن و جنوب و جنوب شرقی به طالقان و از مغرب به رودبار قزوین.

حسن چون بر الموت مستقر گشت داعیان به اطراف فرستاد و روزگار خود را بر اظهار دعوت مقصور کرد و اساس مذهب خود را بر «تأویل تنزیل» خصوصاً آیات «متشابه» نهاد و می گفت: هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را «باطنی» و گفت خداشناسی بر «عقل» و نظر نیست و به تعلیم «امام» است چه اگر خلق عالم عقلاوند و هر کس را در راه دین نظری است اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگان متساوی بودندی، چه همه کس به نظر عقل متدینند و چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را به تقلید احتیاج است و این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست.

امامی باید تا در هر دور مردم به تعلیم او متعلم و متدین باشند.

وی از معترضان مذهب خود سؤال می کرد که خرد بس یا نه؟ یعنی اگر خرد در خداشناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را بر او انکار نمی رسد و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل معلّمی باید، این مذهب اوست.

پس مذهب او که مطلوبش اثبات آن است در این سؤال آنست که تعلیم با خرد با هم واجب است و مذهب خصم آن است که تعلیم با خرد با هم واجب نیست و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین باشد یعنی یاری کند بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید و الاّ خداشناسی حاصل نشود.

شهرستانی می نویسد: حسن مردم را دعوت به تعیین امام می کرد و می گفت امام صادق و راستگو در هر زمان قائم است و فرقه ناجیه مذهب اوست و خرد بس است و راه نجات پیروی از امام صادق است.

حسن صباح در شهر قم که پایگاه شیعیان اثنی عشری بود به دنیا آمد، پدرش مذهب اثنی عشری داشت و از شهر کوفه به قم آمد و گویند او در اصل از مردم یمن بود. وی به دعوت امیر ضراب متمایل به مذهب اسماعیلی گشت و معلّم دیگر اسماعیلی او یکی از داعیان آن فرقه به نام عبد الملك عطّاش بود.

عبد الملك شخصا به ری آمد و با حسن ملاقات کرد و به او دستور داد که به نزد خلیفه فاطمی در مصر رود.

حسن در مصر به دستور بدر الجمالی وزیر خلیفه و مخالف نزار به زندان افتاد و در آن زمان هنوز اختلاف در جانشینی نزار و مستعلی صورت نگرفته بود.

وی پس از بازگشت به ایران و تسلط بر الموت دعوت به امامت نزار می کرد و مدت سی و پنج سال اقامت او در قلعه به طول انجامید، یعنی از سال 483 تا ششم ربیع الآخر سال 518 ه که در آن تاریخ چشم از جهان فرویست.

به قول جوینی در آن مدت سی و پنج سال هیچ وقت از قلعه بزیر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد و دو بار بر بام سرای برآمد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و به مطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول بود و با ارسال نامه های کوتاه با مریدان خود ارتباط داشت.

حسن در الموت خود را «شیخ الجبل» و پیر کوهستان می خواند و مأموران فدائی را از قلعه به اطراف می فرستاد و قبلاً آنان را با خوراندن حشیش مست می کرد و چون از آن حال بازمی آمدند خیالات خود را واقعیات می پنداشتند و در راه اجرای امر او از مرگ نمی ترسیدند، از این جهت آنان را «فدائی» می خواندند.

ابن الجوزی بغدادی در کتاب «تلیس ابلیس» می نویسد که: حاکم قلعه الموت قماج نامی از سرهنگان ملکشاه سلجوقی بود و در نهران به مذهب اسماعیلیه درآمد و هزار و دویست دینار بستد و آن قلعه را به حسن تسلیم کرد. حسن در اصل از اهالی مرو بود و در نزد رئیس عبد الرزاق بن بهرام در نوجوانی کتابت می کرد، سپس به مصر رفت و مذهب اسماعیلی پذیرفت و چون دعوت جدید را آغاز کرد به پیروان خود می گفت: شما کمتر از «ازارقه» از خوارج نیستید که جان خود را در راه برانداختن بنی امیه فدا می کردند. شما نیز باید جان خود را در راه امامتان فدا کنید.

ملکشاه سلجوقی سفیری را نزد حسن

فرستاد و پیغام داد که از آدم کشی دست بکشد و به اطاعت او درآید.

حسن در مقابل آن سفیر به جوانی از پیروان خود گفت: خویشان را بکش، او برخاست و خنجر بر حلق خود مالید و خود را بکشت. به دیگری گفت: خود را از فراز قلعه به زیرانداز، وی خویشان را به زیر افکند و پاره پاره شد.

پس روی به رسول کرد و گفت: در نزد من بیست هزار کس مانند این جوانانند و همه ایشان مطیع من اند.

رسول به نزد ملک‌شاه بازگشت و آنچه را دیده بود حکایت کرد.

باری اسماعیلیه ایران عالم اسلام را دچار وحشت کردند و چه بسیار از بزرگان را مانند خواجه نظام الملک خنجر زده و بکشتند.

پادشاهان سلجوقی و دیگر شاهان مسلمان ایران و شامات بارها به فکر قلع و قمع این طایفه افتادند ولی کاری از پیش نبردند.

اسماعیلیه در ایران بیش از سی قلعه داشتند که از جمله آنها الموت و دز لنبه سر بودند. غیر از رودبار الموت اسماعیلیان در قومس و قهستان و شامات نیز دژهایی داشتند و اداره هر یک از این قلعه ها با یک نفر بود که او را محتشم می خواندند.

پس از مرگ حسن صباح در 518 ه یکی از شاگردان او به نام کیا بزرگ امید رودباری به جای وی نشست و بعد از او پسرش محمد بن بزرگ امید در سال 532 ه به جای وی امام شد و سپس فرزندش حسن ملقب به علی ذکره السلام دعوی امامت کرد و در 561 ه کشته شد.

از نوادگان او جلال الدین حسن معروف به نو مسلمان است که با خلیفه عباسی الناصر لدین الله رابطه دوستی برقرار کرد.

پسر وی علاء الدین محمد بن حسن بود که در سال 618 ه خود را امام خواند و بیشتر اوقات خویش را به تبهکاری و مستی می گذرانید تا این که در سال 653 ه به ناگهان کشته شد.

پس از او رکن الدین خورشاه در سال 653 ه جانشین وی شد و در زمان امامت او هلاکوی مغول الموت را ویران کرد و خاندان اسماعیلیه نزاریه را در 654 ه برانداخت. - اسماعیلیه و باطنیه و آقا خانیه و نزاریه.

جهانگشای جوینی، ص 186-278.

تلیس ابلیس، ص 110-111.

فدائیان اسماعیلی، ص 49-55.

جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان، ص 97 - 137.

صدقیه

صدقیه فرقه ای از «شافعیه» بودند که در هرات سکنی داشتند و با دیگر همکیشان خویش به مخالفت برخاستند تا

بدانجا که آن اختلاف به خونریزی و دخالت دولت پایان یافت.

احسن التقاسیم، ص 336.

صراحت

از طوایف «نصیری» اند. - نصیری.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 497.

صفاتیه

ایشان همان سلفیهای اسلامند که صفات علم، قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام را برای خداوند «ازلی» دانسته اند و چون «معتزله» نفی صفات کردند، با ایشان به خلاف برخاستند.

سلفیها را «صفاتیه» نیز خوانده اند و آنان سه طایفه اند: اشاعره، مشبهه، کرامیه.

صفاتیه فرقی بین صفات «ذات» و صفات «فعل» نمی گذاشتند و هر دو را یکی می دانند. همچنین صفات خبریه مانند نسبت دست و وجه را به خداوند جایز دانند.

گویند که: این صفات در شرع آمده و ما آنها را «صفات خبریه» می دانیم.

بعضی از قدمهای مسلمین درباره صفات خداوند تا حد تشبیه مبالغه کردند و بعضی از ایشان اقتصار بر صفاتی که دلالت بر افعال می کند نمودند و می گویند:

به مقتضای عقل می دانیم که خدای را مثل و مانند نیست و هیچ چیز از آفریدگان را به او «تشبیه» نتوان کرد، از این رو یقین حاصل می شود که ما از ادراک معنی بعضی الفاظ وارده در قرآن - مانند قول خداوند که فرمود: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» طه/ 5، «... خَلَقْتُ بِيَدَيَّ...» ص/ 75، «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا...» فجر/ 22، عاجزیم و مکلف به تفسیر و تعبیر آنها هم نیستیم ولی تکلیف شرعی به ما حکم می کند آنچه را که در «کتاب الله» آمده به آن اعتقاد داشته باشیم.

بعضی از متأخران این سخن را بر آنچه سلف گفته افزودند که ما باید این صفات را حمل بر ظاهرش کنیم، از این جهت در ورطه «تشبیه» افتادند.

برخی از غلاة شیعه این الفاظ را حمل بر ظاهر آن کردند و ائمه خود را به خداوند تشبیه نمودند.

اما متقدمان از سلف که به «تشبیه» و «تأویل» نپرداختند دانشمندانی مانند مالک بن انس بودند که می گفتند: در معنی آیه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» طه/ 5، معنی استوی بر ما معلوم است ولی کیفیت آن مجهول، و ایمان بدان واجب و سؤال از آن «بدعت» است.

احمد بن حنبل و سفیان ثوری و داوود بن علی اصفهانی و پیروان ایشان «صفاتیه» بودند تا این که به زمان عبد الله

بن سعید کلابی و ابو العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی رسید. اینان نیز به علم کلام مشغول شده و عقاید و دلایل کلامی و براهین اصولی ایشان را تأیید کردند تا این که دور به ابو الحسن اشعری رسید و در مسأله «صلاح» و «اصلاح» با استاد خود ابو علی جبایی گفتگو کرد و سخن سلف را تأیید نمود.

چون کرامیه و مشبّه از اثبات کنندگان صفات خدا بودند از این جهت علمای فرق آنان را از جمله «صفاتی» شمردند.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 84-85.

صفریه

به ضم صاد و کسر را، گروهی از «حروریه» و خوارج، منسوب به عبد الله بن صفار، و یا به رئیس خود، زیاد بن اصفزند و یا منسوب به صفره (رنگ زرد) هستند.

ابن عاصم بستی در این باره گوید:

فارقت نجدة و الذین تزرقوا*** و ابن الزبیر و شیعة الکذاب

و الصفر الوان الذین تحيروا*** دینا بلا ثقة و لا بکتاب

یعنی من دور شدم از نجدیه و ازرقه از خوارج و از عبد الله بن زبیر و شیعیان دروغگو و از صفریه ای که زرد رنگ بودند و بدون دلیل و کتابی در دین خود به حیرت افتادند.

بعضی این اسم را به کسر صاد گرفته و این نسبت را به علت بی دینی ایشان دانسته اند.

اصمعی گوید: مردی از «صفریه» با رفیقش در زندان مخاصمه می کرد و به وی گفت: «انت و الله صفر من الدین» به خدا سوگند تو از دین هیچ نداری.

به قول عبد القاهر بغدادی: اینان از پیروان زیاد بن اصفزند و گفتارشان چون ازرقه است و گناهکاران را مشرک دانند و در کشتن کودکان و زنان مخالف خود همداستان نیستند.

گروهی از «صفریه» پنداشتند گناهی را که در شرع برای آنها حدی معین شده مرتکب آنها را جز به موضوع آن گناه مانند: زانی، قاذف و سارق نمی توان نامید و آنان را مشرک نتوان شمرد و هر گناهی که در شرع برایش حدی معین نشده کفر است و صاحب آن کافر و مؤمن کافر به هر دو وجه نام ایمان را از دست می دهد.

گروهی از «صفریه» با بیهسیه همداستان شده و گفتند تا گناهکار را نزد قاضی نبرند و او را حد نزنند حکم به کفر او نتوان داد.

پس «صفریه» بر سر سه دسته شدند:

دسته ای مانند «ازرقه» هر گناهکاری را مشرک دانند، گروهی گفتند که: نام کفر بر هر گناهکاری که گناه او را حد شرعی نمی باشد اطلاق

می شود و آن که برای

ص: 302

ارتکاب گناه حد خورد از ایمان بیرون است ولی کافر نیست.

عده ای گفتند: نام کفر بر گناهکاری که او را قاضی «حد» زند اطلاق می شود.

گویند: عمران بن حطان که مردی پارسا و شاعر و سخت پایبند کیش «صفریه» بود پلیدی و بدنهادی را بدانجا رسانید که شعری در رثای عبد الرحمن بن ملجم سرود و به ضرب دست او در کشتن علی (ع) آفرین گفت:

یا ضریة من منیب ما أراد بها *** الا لیبلغ ما ذی العرش رضوانا

انی لا ذکره یوما فاحسبه *** او فی البریة عند اللّٰه میزانا

الفرق بین الفرق، ص 54، 55.

کامل ابن اثیر، ج 3، ص 173.

خطط، مقریزی، ج 2، ص 354.

لب اللباب، ابن اثیر، ص 162.

صلتیہ

اینان پیروان مردی به نام صلت بن عثمان هستند که برخی او را صلت بن ابی الصلت خوانده اند.

ابن اثیر در «لب الباب» نام او را عثمان بن ابی الصلت و میر سید شریف جرجانی در «شرح مواقف» عثمان بن ابی الصلت و به قولی صلت بن صامت آورده اند.

وی از «عجارد» بود جز این که می گفت: هرگاه مردی سخن ما پذیرد و مسلمان گردد با وی دوست شویم ولی از کودکان او بیزاری جوئیم زیرا تا به بلوغ نرسند شایسته پذیرفتن اسلام نخواهد بود.

الفرق بین الفرق، ص 58.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 116

صواریه

از طوایف «نصیری» اند. - نصیری.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

صواکیه

از فرق کرامیه اند.

البداء و التاریخ، ج 5، ص 145.

صوریه

در «سواد اعظم» آمده که فرقه هفدهم از هفتاد و دو ملت صوریه یا صوریانند که ظاهراً غلط ضبط شده و صحیح آن «مصوریه» باشد.

سواد اعظم، ص 172.

صوفیه

اشاره

به قول جرجانی در «تعریفات»:

صوفیه پیروان مذهب روحی تصوفند که همه آن جدّ است و به چیزی از هزل آمیخته نیست، و گویند آن تصفیه قلب از موافقت با مردم و دوری از اخلاق طبیعی است و سرکوب کردن صفات بشری و دوری از دعاوی نفسانی و اتخاذ صفات روحانی و

ص: 303

بستگی به علوم حقیقی و به کار بردن آنچه را که اولی برای سرمدیت و غمخواری جمیع امت و وفای به خداوند در حقیقت و پیروی از رسول در شریعت است.

گویند که: تصوف ترك اختیار و بذل مجهود و انس به معبود است تا حواس خود را از مراعات انفاست حفظ کنی و گویند آن اعراض از اعتراض و صفای معاملات با خدای تعالی و اصل آن وارستگی از دنیا و صبر در امر و نهی و خدمت تشرّف و ترك تکلف و اخذ حقایق و یأس از آنچه را که در دست خلائق است.»

هجویری در «کشف المحجوب» گوید: «صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حق باقی، از قبضه طبایع رسته و به حقیقت پیوسته، اهل کمال را صوفی خوانند و متعلقات و طالبان را متصوف.»

درباره معنی کلمه صوفی و اشتقاق آن سخن بسیار گفته اند. گروهی گویند:

صوفی منسوب به اهل صفة است که جماعتی از مسلمانان صدر اسلام بودند و در صفة مسجد رسول خدا (ص) ساکن بودند.

- اهل صفة.

برخی آن را نسبت به بنی صوفه دانند که جماعی از عربند و با زهد بسر می بردند.

عده ای گفته اند: نخستین کسی که خود را وقف خدا کرد مردی صوفه نام و اسم حقیقی وی غوث بن مرّ بود و زاهدانی که از جهت انقطاع ما سوی الله به او شبیه بودند صوفیه نامیده شدند.

بعضی گفتند: صوفی منسوب به صوفانه است که گیاه نازک کوتاهی است و آن تره خرد و زرد موی دار است و صورت ظاهر، صوفیه را به آن گیاه تشبیه کرده اند.

برخی گفتند: صوفی منسوب است به صوفه القفا یعنی موهای پشت گردن است.

بعضی از خاورشناسان آن را مرکب از دو کلمه تتو و سوفیا(1) دانسته اند که به معنی خداشناسی است.

ظاهراً تمام وجوه اشتقاق درست نباشد و صوفی منسوب به صوف به معنی پشم است و از آن جهت که ایشان را «پشمینه پوش» خواندند.

ابو نصر سراج در کتاب «اللمع» آورده که: آنان را صوفی می نامیم زیرا پشمینه پوشند و پشمینه پوشی دأب انبیا و حواریون و زهاد بوده است.

صوفی در قرن دوم لقب بعضی از بزرگان بوده است چنان که جابر بن حیان که معروف به علم کیمیا (شیمی) است و مردی شیعی مذهب و اهل کوفه و زاهد بود و در سال 253 ه درگذشت، لقب صوفی داشت.

به قول الکندی در کتاب «قضاة مصر» طبع گست Guest کلمه صوفی و اسم

جمع آن صوفیه را در ذکر شورش مختصری که به سال 199 هجری در اسکندریه رخ داد برای اولین بار در نیمه دوم قرن دوم هجری می بینیم، و نیز در آثار محاسبی (در گذشته در 243 ه) و جاحظ (در گذشته در 255 ه) نامی از فرقه نیمه شیعی عارفانه ای که در کوفه تأسیس شده بود و آخرین پیشوای آن فرقه عبدک صوفی است، به نظر می رسد. وی در حدود سال 210 ه زندگی می کرد و به زهد می گذرانید و گوشت نمی خورد، و گیاه خوار بود.

عبدک، نخستین کسی است که پس از جابر بن حیان ملقب به صوفی شد.

رواست که نام دو تن از صحابه را که یکی ابو ذر غفاری و حذیفه بن یمان باشد از نخستین صوفیان اسلام به شماریم.

در صدر اسلام بعضی از صوفیه مانند حسن بصری (در گذشته در 110 ه) و مالک بن دینار و فضل رقاشی و رباح بن عمرو و عبد الواحد بن زید (در گذشته در 177 ه) از زهاد و صوفیه بصره بودند و عبد الواحد بن زید از یاران زهاد جزیره عبادان (آبادان) بود و چون عده ای از صوفیه در آن جزیره می زیستند به نام عبادان مشهور شد.

عرب گوید: لیس ما وراء عبادان قریه، نیست زان سوتر ز عبادان دهی.

شهر بصره و کوفه دو مرکز قدیم فرهنگ و ثقافت عرب بود، صوفیه کوفه غالباً متمایل به شیعه و مرجئه بودند و پیشوایان ایشان در تصوف ربیع بن خثیم (در گذشته در 67 ه) و ابو اسرائیل ملانی (در گذشته در 140 ه) و جابر بن حیان و منصور بن عمار و ابو العتاهیه بودند و حلقات تصوف آنان در مساجد تشکیل می گشت.

ذو النون مصری که امام قضات بغداد بود (در گذشته در 240 ه) از زهاد و صوفیه آن عصر به شمار می رفت.

در عهد اول، تصوف در گرد دو نقطه می گردید: نخست اعتکاف برای عبادت که جهت تصفیه نفس انجام می گرفت و از آن استنباط حقایق روحی می شد. دیگر، دل آگاهی که باعث فیضان معرفت خداوند در نفس انسان می گشت.

از اواخر قرن دوم، بخصوص در اوائل قرن سوم افکار تازه ای از قبیل: عشق، محبت، عرفان، معرفت، بقا و امثال آن وارد تصوف شد که با اصول و افکار قدیم یعنی زهد و تعبد و طلب نجات اخروی متوازی یا پیش می رفت. با پیدا شدن این افکار رموز و تعبیرات خاصی نیز به میان آمد و بخصوص توصیه می شد که اسرار حق باید از نامحرم مکتوم بماند و به قول عرفا چون حسین بن منصور حلاج افشای اسرار می کرد او را به دار آویختند.

حافظ گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند *** جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

از تأثیراتی که زهاد صوفی از خارج پذیرفتند، فلسفه یونان و بخصوص آرای افلوپین بود زیرا اساس مذهب افلوپین وحدت وجود است که شاید بتوان آن را به جمله: بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشیء منها، تعبیر کرد.

یعنی خداوند بسیط الحقیقه و همه اشیاست به عبارت دیگر حقیقت یکی است و منشأ وجود همان حقیقت واحد است، هستی مطلق از اوست و ما بقی نمود است.

مولانا در حقیقت تصوف فرماید:

متحد بودیم و یک گوهر همه *** بی سر و بی تن بدیم آن سر همه

متحد بودیم همچون آفتاب *** بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره *** شد عدد چون سایه های کنگره

کنگره ویران کنیم از منجیق *** تا رود فرق از میان این فریق

یعنی در اصل وجود همه ما با خداوند عالم در وجود مطلق متحد بودم و از یک گوهر و اصل و مانند آفتاب همه روشن و یکسان بودیم و مانند آب بی گره و صاف بودیم، چون وجود مطلق خداوند خواست صورت پذیرد ما متکثر شدیم و نور خدا در وجود همه موجودات راه یافت مانند آفتابی که در بیابان بر قصری بتابد و کنگره های آن کاخ سایه هایی پیدا کند، وجود ما نیز چنین است، پس اگر می خواهی به حقیقت و گوهر اصلی خود بازگردی باید کنگره و قصر وجود خویش را از بن ویران کنی تا فرق از میان این کثرت برخاسته و همه به وحدت وجود بازگردیم.

افلوپین که در عین حال از خدا، تعبیرها و وصفهای مختلفی می کند باز هر تعبیر و وصفی را خطا می داند، حتی می گوید: خدا را وجود هم نمی توان گفت زیرا او بالاتر از وجود است و برای وصول به حق باید به اشراق و شهود و سیر معنوی متوسل شد زیرا حس و عقل برای پیمودن این راه کافی نیست.

صوفیان در پشمینه پوشی تحت تأثیر ادویه یعنی عرفای مسیحی قرار گرفتند زیرا ادریون در مصر و سوریه، صوفیه را تحت تأثیر خود قرار دادند.

نیکلسون معتقد است که اصطلاح هفتاد هزار حجاب را که متأخران صوفیه در کلام خود آورده اند مأخوذ از ادریون است که گویند: هفتاد هزار حجاب بین ماده و حقیقت مطلق حایل است و در موقع تولد هر کس روحی که باید تعلق به آن بدن گیرد از آن هفتاد هزار پرده می گذرد، نیمه درونی این پرده ها حجاب نورانی و نیمه برونی آن حجاب ظلمانی است.

فلسفه ادویه یا گنوسی آمیخته ای از فلسفه های شرقی و یونانی و مسیحی است که از قرن اول میلادی با دیانت مسیحی

پیش می رفت، سپس با تغییرات جزئی رنگ مذهبی گرفت و جزء معتقدات کلیسا شد.

گذشته از تأثیراتی که صوفیه از نوافلاطونیان و مسیحیت پذیرفتند، عقاید «مانوی» و «بودایی» نیز در تصوف اسلام تأثیر فراوان داشت.

از اوایل عصر بنی عباس جماعتی از تارکان دنیا و دوره گردان هندی و مانوی در عراق و دیگر ممالک اسلامی پراکنده شدند و همانگونه که در قرن اول از رهبان مسیحی سخن می رود ذکر تارکان دنیا به میان می آید که نه مسلمان بودند و نه مسیحی.

جاحظ آنان را رهبان الزناذقه می نامد و بنا بشرحی که از ایشان می دهد اینان مانوی بودند. از خصایص این سیّاحان، طهارت و صدق و مسکنت بود.

دیگر مرتاضان «بودایی» بودند که در صوفیه تأثیر بسیاری داشتند و آنان هستند که سرگذشت «بودا» را به نام بوداسف و بلوهر منتشر کردند و ایشان تا آن زمان هنوز در بلخ و بخارا که معابدشان در آن نواحی بود می زیستند.

از قرن پنجم به بعد خانقاههای صوفیه در ممالک اسلامی توسعه یافت و مرشد آن طایفه به دستگیری و ارشاد سالکان آن طریقت می پرداختند.

در قرن هفتم تصوف رنگ علمی به خود گرفت و به شکل دیگر علوم در آمد و از این پس می توان آن را علم عرفان یا تصوف نامید.

از اواخر آن قرن به بعد کتاب «فصوص الحکم» ابن عربی (در گذشته در 638 ه) و به تبع آن کتابهایی دیگر از قبیل «فکوک قونیوی» و «لمعات شیخ عراقی» و «قصاید ابن فارض» از کتب درسی تصوف به شمار می رفت.

پیشوای این دوره محی الدین عربی صاحب «فتوحات مکیه» و «فصوص الحکم» است. به قول ابن تیمیه جوهر مذهب ابن عربی آنست که آفریدگان مخلوقات، عین وجود خالقند و او گوید که: همه اشیاء بالضرورة از فیض علم الهی نشأت می گیرند و همه در مراتب خود تجلی ذات خداوند هستند.

از صوفیه بزرگ و ستارگان قدر اول تصوف مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد مولوی معروف به ملای رومی است که بزرگترین متصوفه قرن هفتم به شمار می رود (در گذشته در 670 ه). وی صاحب کتاب «مثنوی معنوی» و «دیوان شمس» است که در آن دو کتاب دقایقی از تصوف را بیان کرده است.

از صوفیه قرن هشتم و نهم می توان از دو عارف بزرگ شاه نعمت الله ولی مؤسس فرقه صوفیه نعمت اللهیه (در گذشته در 727 ه) و نور الدین عبد الرحمن جامی

صوفیه صفویه:

در عهد صفویه تصوف وارد مرحله نوینی شد. جد این خانواده شیخ صفی الدین اردبیلی و فرزندانش از صوفیه آذربایجان به شمار می رفتند.

چنان که در مقاله شیعه گفتیم، شیخ ابراهیم که از نوادگان شیخ صفی الدین بود به فکر افتاد که تخته پوست درویشی را به تخت سلطنت تبدیل کند. از این روی با یاری ایلات ترک زبان آسیای صغیر که بعدها آنان را قزلباش گفتند و شیعه مذهب بودند، پایه سلطنت صفویه را در اردبیل بگذاشت.

پس از وی فرزندانش شیخ جنید و شیخ حیدر راه او را دنبال کردند و سرانجام شاه اسماعیل از نوادگان او به شاهنشاهی ایران رسید.

در آغاز شاه اسماعیل را مریدان و متابعان تا مدتی صوفی می خواندند و به همین سبب در کشورهای اروپایی آن زمان پادشاه صوفی را که آوازه شهرتش بدان ممالک رسیده بود صوفی بزرگ می نامیدند.

در دوره شاه طهماسب گروهی از شیعیان و مریدان قدیم صفویه از دیار بکر و دیگر نواحی آسیای صغیر به ایران آمدند و به جمع صوفیان پیوستند چنان که هنگام مرگ شاه طهماسب شماره صوفیان در قزوین به ده هزار تن رسیده بود.

صوفیان از دیگر طوایف قزلباش به شاه نزدیکتر و نسبت به او فداکارتر بودند.

رئیس صوفیان هر طایفه را «خلیفه» می گفتند و رئیس تمام صوفیان صفوی «خلیفه الخلفا» لقب داشت و این مقام یکی از مقامات بزرگ در آن دولت بود زیرا خلیفه الخلفا از نظر صوفیان نایب مرشد کامل محسوب می شد و همگی اطاعت احکام او را مانند احکام شاه واجب و لازم می دانستند.

اگر یکی از صوفیان به مرشد کامل دروغ می گفت مستحق مرگ می گردید و صوفیان دیگر او را به سزایش می رسانیدند.

شاه عباس کبیر صوفیان را از نظر انداخت و مشاغل مهم را از آنان گرفت تا آنجا که کار ایشان از ملازمت و نگاهبانی شاه به جارو کشی عمارات دولتی و درباری و دژخیمی و امثال آن انجامید.

آنچه درباره صوفیان در عصر صفویه نوشته شد تنها مخصوص پیروان شیخ صفی الدین و جانشینان اوست ولی در همین عصر گروهی از صوفیه به پیروی از مشایخ سلف سرگرم مسائل عرفانی بودند و در خاتقاهها مریدان را تربیت می کردند و به شغل دیوانی و مقامات دنیوی توجهی نداشتند.

در اواسط دولت صفویه قدرت علمای

شریعت افزایش یافت و به همان نسبت کار صوفیان روی به تراجع نهاد، و مخالفت با آنان آغاز شد و سخن از کفر و ارتداد ایشان به میان آمد تا آنجا که در اوایل حکومت قاجار معصوم علی شاه دکنی به قتل رسید.

وی مرید علی رضا دکنی از سلسله «نعمت الهی» دکن است که در عصر کریم خان زند برای ارشاد مریدان به ایران عزیمت کرد.

پیش از قتل او گروهی از صوفیه ایران را ترك گفته و برای حفظ جان، به هندوستان و دیگر نقاط گریختند.

صوفیه راه و روش خود را «طریقه» می خوانند و آن سیری است که اختصاص به سالکان الی الله دارد که در آن راه، قطع منازل می کنند و به مقامات معنوی می رسند.

برای تکمیل این گفتار طرق معروف صوفیه را به ترتیب الفبا در اینجا می آوریم.

اباحیه - زنادقه صوفیه اند.

اتحادیه - وحدت وجودیند.

احمدیه - طریقه ای است مصری در طنطا که پیرو سید بدوی (در گذشته در - 1276 م) بودند و شاخه های آن عبارتند از:

شناویه، مرازقه، کتاسیه، انباییه، حمودیه، مناضیه، سلامیه، حلبیه، زاهدیه، شعبیه، تسقیانیه، عربیه، سطوحیه، بنداریه، مسلمیه، شورون بلالیه، بیومیه.

ادریسیه - شاخه ای از طریقه خاضریه هستند که در قرن نوزدهم در عسیر در الجزیره سکنا گزیدند.

ادهمیه - صاحب اسناد ترکی و سوری هستند که به قرن پانزدهم میلادی می رسد و ظاهراً پیرو پیر طریقتی به نام ابراهیم ادهم هستند که در سال 776 میلادی در گذشته است.

اسماعیلیه - طریقه افریقائی نوبی است که در قرن نوزدهم میلادی در کوردوفان می زیستند.

اشراقیه - مکتب شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی (مقتول در سال 1191 م) در حلب است.

اشرفیه - شاخه ای از صوفیه ترك از طریقه «قادریه» در ازنیق هستند که پیشوای ایشان در سال 1493 م درگذشت و آنان را «واحدیه» نیز گویند.

اغتابشیه - شاخه ای ترکی از طریقه «خلوتیه» هستند که پیشوای ایشان در 1544 میلادی درگذشت.

اغتشاشیه - طریقه ای از کبرایه خراسان هستند و پیرو اسحاق ختلانی (در گذشته در قرن پانزدهم) بودند.

اکبرییه - حاتمیه.

امیر غنیه - طریقه ای افریقائی نوبی و شاخه ای از ادرسیه هستند که پیشوای ایشان در 1853 میلادی درگذشت.

قرن شانزدهم میلادی می زیستند و خود را منسوب به یکی از صحابه پیغمبر که ظاهراً او پس قرن بیستم می دانند.

بابائیه - طریقه ای ترکی بودند که در ادرنه (ادریانپول) می زیستند و پیشوای ایشان در 1465 میلادی درگذشت.

بدویه - احمدیه.

برهانیه (برهمیه) - طریقه ایست مصری از پیروان ابراهیم دسوقی (در گذشته در 1277 م) این طریقه را دو شاخه است که یکی شهاویه و دیگری شرابنه می باشد.

بسطامیه - طریقه ایست ترکی که در قرن پانزدهم می زیستند. - طیفوریه.

بکتاشیه - طریقه ایست ترکی که در آناتولی از پیش از سال 1326 میلادی می زیستند و بلکانیه (بلقانیه) شاخه ای از آنان بودند که در آلبانی تا سال 1922 م می زیستند و مرکز ایشان آچه حصار بود.

بکریه - صدیقیه و آن نامی است که گاهی بر بیت البکری از شیوخ صوفیه در قاهره از قرن شانزدهم میلادی اطلاق می شود.

بکریه - طریقه ای سوری و مصری شاخه ای از «شاذلیه» که پیشوای ایشان در 1503 میلادی درگذشت.

بکریه - طریقه ای تجدیدشده مصری شاخه ای از «خلوتیه» که مجدّد آن در سال 1709 میلادی درگذشت.

بکائیه - شاخه ای سودانی از طریقه «قادریه» که پیشوای ایشان در سال 1505 میلادی درگذشت این شاخه را دو شعبه است به نام فضلیه و آل سیدیه.

بناوه - شاخه ای از «قادریه» درد کن که در قرن نوزدهم می زیستند.

بوعلیه - طریقه ای مصری و جزایری که شاخه ای از «قادریه» بودند و در قرن نوزدهم می زیستند.

بونوحیه (بونین) - طریقه کوچکی در جنوب مراکش.

بیریه - طریقه کوچکی در لیکیکیه که پیشوای ایشان در سال 1924 میلادی درگذشت.

بیرمیه - شاخه ای از طریقه «صفویه» در آنکارا که پیشوای ایشان در سال 1471 میلادی درگذشت این طریقه به شاخه های کوچکتری مانند: حمزویه، شیخیه، خواجه همتیه تقسیم می شوند.

بیومیه - احمدیه.

پیر حاجات - طریقه ای افغانی که انتساب خود را به خواجه عبد الله انصاری هروی می رسانند که در سال 1088 میلادی درگذشت.

تّبائیه - طریقه ای تونسی که در قرن نوزدهم میلادی می زیستند.

تیجانیه - طریقه ای جزایری و مراکشی که پیشوای ایشان در 1815 میلادی درگذشت که از تماسین و عین

ص: 310

مهدی تا سودان غربی و شرقی گسترش داشت.

تشیشیه - طریقه هند و افغانی است که مرکز آن در اجمیر است و بنیان گذار آن در 1236 میلادی درگذشت.

تلقینیه - طریقه خارج از دین است.

تهامیه - طیبیه.

جباویه - سعیدیه.

جراحیه - شاخه ای ترکی از «خلوتیه» که پیشوای ایشان در 1733 میلادی درگذشت.

جزولیه - فرقه ایست از «شاذلیه» که به نام جزولیه در مراکش تجدید شده و پیشوای ایشان در 1465 میلادی در مراکش درگذشت و این طریقه ای است که شاخه هایی به نام: درقاوه، حمادشه، عیسویه، شرقاوه و طیبیه دارد.

جلاله - نام مراکشی است برای طریقه قادریه.

جلالیه بخاریه - شاخه ای است هندی از طریقه «سهروردیه» که پیشوای ایشان «مخدوم جهانیان» (در گذشته در 1383 م) بود.

جمالیه - طریقه ایست ایرانی و شاخه ای از «سهروردیه» که پیشوای ایشان اردستانی نام داشت و در قرن پانزدهم می زیست.

جمالیه - طریقه ای ترکی که پیشوای ایشان در 1750 در استانبول درگذشت.

جلوتیه - شاخه ای ترکی از طریقه صفویه در بروسا که پیشوای ایشان «پیر افتاده» در 1580 درگذشت، شاخه های این طریقه عبارتند از: هاشمیه، روشنیه، فنائیه، هدائیه.

جنیدیه - این فرقه در عقاید خود پیرو مکتب بغدادیه هستند و پیشوای ایشان در 909 میلادی درگذشت و در قرن یازدهم از آن طریقه هایی مانند: خواجگان، کبرویه، قادریه تشعب یافتند.

حاتمیه - در عقاید صوفیانه خود پیرو مکتب ابن عربی هستند که در 1240 میلادی درگذشت.

حیییه - شاخه ای از «شاذلیه» در تافیلالت (جنوب مراکش) که پیشوای ایشان در 1752 میلادی درگذشت.

حدآوه - طریقه ایست مراکشی که از دین خارجد و در قرن نوزدهم می زیستند.

حروفیه - از صوفیه زنادقه اند.

حریریه - شاخه ای از حورانیه از رفاعیه هستند که پیشوای ایشان در 1247 میلادی درگذشت.

حفتویه - شاخه ای مصری از «خلوتیه» اند که پیشوای ایشان در 1749 میلادی درگذشت.

حکیمیه - از پیروان حکیم ترمذی اند که در سال 898 میلادی درگذشت.

حلاجیه - پیرو مکتب حسین بن منصور حلاج اند که در سال 922 میلادی

ص: 311

به قتل رسید.

حلمانیه - از فرق «حلولیه» اند که پیشوای ایشان در قرن دهم میلادی می زیست.

حلولیه - طریقه ای از زنادقه اند.

حمادشه - شاخه ای مراکشی از «جزولیه» اند که در قرن هجدهم میلادی در زرهون (کوههای کشور مراکش) می زیستند و دغونیه، صدآقیه، ریاحیه، قاسمیه در مکناس و ساله از شاخه های آن هستند.

حمزایه - اختلاطی از بیرمیه و ملامیه اند.

حنصلیه - طریقه ای کوچک از «بهرانیه» مراکشند و پیشوای ایشان در سال 1702 میلادی درگذشت، که شاخه ای از آن به نام شلوی از ناصریه در قرن نوزدهم میلادی می زیستند.

حیدریه - شاخه ای ایرانی از طریقه «قلندریه» هستند که در قرن سیزدهم میلادی می زیستند.

خاکسار - گروهی از پیشه وران بودند که در قرن نوزدهم میلادی ارتباط معنوی با هم داشتند.

خاضریه (خضریه) - طریقه ایست مراکشی که پیشوای ایشان ابن دباغ (در گذشته در 1717 م) بود و فرقه های امیر غنیه، ادریسیه و سنوسییه از آن نشأت گرفته اند.

خرازیه - پیروان مکتب ابو سعید خرازند که در 899 درگذشت و طریقه ای ترکی در قرن پانزدهم م از آن نشأت گرفت.

خفیفیه - پیروان مکتب صوفی بزرگ ابن خفیف بودند که در سال 982 م درگذشت.

خفیه - لقب طریقه «نقشبندیه» در چین و ترکستان است که در قرن نوزدهم می زیستند - دهریه.

خلوتیه - شاخه ای از «سهروردیه» هستند که در خراسان پدید آمدند و پیشوای ایشان ظهیر الدین نام داشت که در سال 1395 م درگذشت و ایشان در آناتولی پراکنده اند و شاخه های بسیاری از آنان در ترکیه وجود دارد بدین قرار: جراحیه، اغتباشیه، عشاقیه، نیازیه، سنبلیه، شمسیه، گلشنیه، شجاعیه و شاخه های زیر در مصر هستند: ضیفیه، حفنویه، سبائیه، صاویه، دردیریه، مغازیه. در نوبه و حجاز و سومالی نیز عبارتند از: صالحیه در حجاز و سومالی و رحمانیه در بلاد قبایلند.

خلیلیه - طریقه ای کوچک در تونسند که در قرن نوزدهم در آنجا می زیستند.

خواجگان - طریقه ای ایرانی هستند که منشعب از مکتب «جنیدی» می باشند و در ترکستان پراکنده اند و ایشان را یسویه گویند و پیرو یوسف همدانی (درگذشته در 1140) می باشند.

خواتریه - شاخه ای حجازی از طریقه

مدنیه منسوب به ابن عزّاق که در سال 1556 درگذشت.

دردیریه - شاخه ای مصری از طریقهٔ خلوتیه اند که پیشوای ایشان در سال 1786 درگذشت.

درقاوه - شاخه ای مراکشی و جزایری از طریقه «جزولیه» که پیشوای آن در 1823 میلادی درگذشت و شاخه هایی بدین قرار از آن پدید آمده: بوزیدیه، کتانیه، حراقیه، علویه.

دسوقیه - برهانیه.

دهریه - طریقه ای نمینی که در قرن پانزدهم میلادی می زیستند.

ذهبیه - شاخه ای است ایرانی از طریقه کبراویه.

رحالیه - شاخه ای مراکشی که منشعبند و افسونگر بودند و در قرن شانزدهم میلادی می زیستند.

رحمانیه - شاخه ای از طریقهٔ «خلوتیه» در بلاد قبایلند که پیشوای ایشان در 1793 میلادی درگذشت.

رسولشاهیه - طریقه ایست هندی در گجرات که در قرن نوزدهم میلادی می زیستند.

رشیدیّه - طریقه ایست جزایری که در قرن نوزدهم میلادی از فرقه «یوسفیه» انشعاب یافتند.

رفاعیه - طریقه ایست در عراق جنوبی که پیشوای ایشان در 1175 میلادی درگذشت و مرکزشان بصره است و تا دمشق و استانبول پراکنده اند و شاخه های سوری آن حریریه، سعديه، سیادیه و شعب مصری آن باذیه، مالکیه، حبیبیه هستند که در قرن نوزدهم میلادی می زیستند.

رکنیه - شاخهٔ بغدادی طریقهٔ «کبرویه» هستند و پیشوای آنان علاء الدّوله سمنانی (در گذشته در 1336 م) است.

روشنیه - شاخه ای از «خلوتیه» در ترکیه و قاهره اند و پیشوای ایشان گلشنی نامی بود که در 1533 میلادی درگذشت.

روشنیه - شاخه ای افغانی از «سهروردیه» که پیشوای ایشان با یزید انصاری در پایان قرن شانزدهم میلادی بود.

رومیه - اشرفیه

زورقیه - شاخه ای از «شاذلیه» در فاس از مراکش که پیشوای ایشان در 1493 میلادی درگذشت.

زیانیه - شاخه ای از صوفیان «شاذلیه» که قرن نوزدهم در مغرب می زیستند.

زینیّه - شاخه ای ترکی از «سهروردیه» هستند که پیشوای ایشان خوافی در 1435 میلادی در بروسه درگذشت.

ساسانیه - مکتبی عرفانی از پیشه وران بودند که در قرن دوازدهم تا شانزدهم میلادی در سوریه و آناتولیا می زیستند.

سالمیه - سهلیه.

ص: 313

سبعینیه - مکتبی اعتقادی و طریقه ای غیر دینی بود که خود را پیرو ابن سبعین (در گذشته در 1628 م) می دانستند.

سعدیه - شاخه ای سوری از طریقهٔ «رفاعیه» که منسوب به سعد الدین جباوی (در گذشته در 1335 م) بودند که دو شاخه از آن عبد السلامیه و ابو الوفائیه هستند.

سقطیه - طریقه ای ترکی که در قرن شانزدهم میلادی می زیستند و پیشوای ایشان در 867 میلادی درگذشت.
سلامیه - عروسیه.

سلطانیه - طریقه ای ترکستانی هستند که در قرن 19 میلادی می زیستند.

سمانیه - شاخه ای مصری از طریقهٔ شاذلیه هستند که در قرن 19 میلادی می زیستند.

سنبلیه - شاخه ای ترکی از طریقهٔ خلوتیه هستند که پیشوای ایشان در 1529 میلادی درگذشت.

سنان امیه - طریقه ای ترکی است که پیشوای ایشان در 1668 میلادی درگذشت.

سنانیه - طریقه ای کوچک از تونسیه که در قرن 19 میلادی می زیستند.

سنوسییه - طریقه ای لشکری که منشعب از خاضریه هستند و در جغبوب و کفره در صحرای شرقی می زیستند و پیشوای آنان در 1859 میلادی درگذشت.

سهروردیه - طریقه ای بغدادی هستند که مؤسس آن عبد القاهر سهروردی (در گذشته 1167 م) و عمر سهروردی (در گذشته 1234) بودند و معروف به صدیقیّه می باشند و خود را پیرو ابو بکر صدیق (خلیفه اول) می دانند این طریقه غالباً در افغانستان و پاکستان زندگی می کنند و شاخه های آن از این قرارند:

جلالیه، جمالیه، خلوتیه، روشنیه، صفویه، زینیه.

سهیلیه - شاخه ای جزایری از شاذلیه بودند و در قرن 19 می زیستند.

سهلیه - مکتب عرفانی بر اساس عقاید صوفیه است که مؤسس آن سهل تستری (شوشتری) (در گذشته در 896 م) می باشد. نام این مکتب در قرن 16 میلادی از نوزنده گشت. - سالمیه.

سیاریه - مکتبی عرفانی بر اساس عقاید صوفیه بود که در قرن دهم می زیستند.

شاذلیه - طریقه ای بزرگ است که مؤسس آن ابو مدین تلمسانی (در گذشته در 1197) و علی شاذلی تونسسی (در گذشته در 1256 م) بودند که شاخه های مغربی ایشان از این قرار است: غازیه، حبیبیه، کرزاریه، ناصریه، شیخیه، سهیلیه، یوسفیه، زورقیه، زیانیه و شاخه های مصری عبارتند از بکریه، خواطریه، وفائیه، جوهریه، مکیه، هاشمیه، سمانیه، عقیقیه، قاسمیه، عروسیه، هندوشیه، قاووقجیه. این طریقه شاخه هایی در استانبول و رومانیای و

نوبه و جزایر قمر دارد.

شاه مداریه یا ملنگ مداریه - مداریه.

شرقاوه - شاخه ای مراکشی از «جزولیه» در بوجه که در 1599 میلادی می زیستند.

شطاریه - طریقه ای در هند و سوماترا و جاوه که مؤسسه آن عبد الله شطار (در گذشته در 1415 م یا 1428 م) بود. در باره شرح حال او مراجعه کنید به «خزانة الاصفیا» تألیف غلام سرور، طبع کوپنور، سال 1892، ج 2، ص 306-307.

شعبانیه - شاخه ای ترکی از طریقه «خلوتیه» در قسطنونی که پیشوای ایشان در سال 1569 میلادی درگذشت.

شمسیه - شاخه ای ترکی از «خلوتیه» که پیشوای ایشان در 1601 میلادی درگذشت - نوریه

شوذیه - طریقه ای خارج از دین، در راه آناتولی که در قرن 12 میلادی می زیستند و شعبه ای از «سعینیه» بودند.

شیخیه - نامی برای «شاذلیه» فرزندان سیدی شیخ در اقلیم وهران (اورانیا) که در قرن 19 می زیستند.

صفویه - شاخه ایست آذربایجانی از «سهروردیه» که در اردبیل می زیستند و پیشوای ایشان شیخ صفی الدین اردبیلی در 1334 میلادی درگذشت. شاخه های «قزلباشیه» و بسیاری از صوفیه ترك از این طریقه منشعبند و سلسله صفویه نیز منسوب به این طریقه اند.

صدیقیه - منسوب به خلیفه اول ابو بکر هستند که این طریقه را ابن عطاء الله در قرن 13 میلادی تأسیس کرد.

طالبیه - طریقه کوچک مراکشی در ناحیه ساله هستند که در قرن 19 میلادی می زیستند.

طیبیه - شاخه ای مراکشی از «جزولیه» هستند که در وزان می زیستند و پیشوای ایشان در 1727 میلادی درگذشت.

طیفوریه - مکتبی عرفانی در عقاید صوفیه که منسوب به داستانی و خرقانی هستند که در قرن یازدهم میلادی می زیستند و منسوب به ابو یزید طیفور بسطامی (در گذشته در 877 م) بودند.

عاشقیه - از فرق صوفیه و خارج از دینند و متهم به زندقه هستند.

عرابیه - شاخه ای از قادریه هستند که در قرن 16 میلادی می زیستند.

عروسیه - شاخه ای طرابلسی از قادریه اند که در قرن 19 میلادی می زیستند.

غزوزیه - طریقه ای کوچک در تونس که در قرن 19 می زیستند.

عشاقیه - شاخه ای ترکی از خلوتیه که پیشوای ایشان در 1592 میلادی درگذشت.

عشیقیه - شاخه ای هندی از طریقه شطاریه اند که پیروان ابو یزید عشقی

هستند که در قرن 15 میلادی درگذشت.

علوانیه - طریقه ای ترکی هستند که در قرن 16 میلادی می زیستند و منتسب به پیری از اهل جده هستند که در قرن 8 میلادی می زیست.

علویه - شاخه ای جزایری از در قاوه هستند و آنان را بنی علویه خوانند و در 1919 میلادی در مستطغانم که بندری در الجزایر است می زیستند.

عیدروسیه - شاخه ای یمنی از طریقه «کبرایه» که در قرن 15 میلادی می زیستند.

عیسویه - شاخه ای مراکشی از «جزولیه» در مکناس که پیشوای ایشان در 1524 میلادی درگذشت.

غازیه - شاخه ای از «شاذلیه» در جنوب مراکش که پیشوای ایشان در 1526 میلادی درگذشت.

غزّالیه - مکتبی از صوفیه که ظاهراً پیرو احمد غزالی (در گذشته در 1111 م) بودند.

غوْثیه - شاخه ای هندی از شطاریه منسوب به شیخ غوث نامی که در 1562 م در گوالیور درگذشت.

فردوسیّه - نام هندی طریقه کبرایه است.

قادریه - سلسله ای از صوفیه که از مکتب «جنیدیه» نشأت گرفته است و پیشوای ایشان عبد القادر گیلانی (در گذشته در 1166 م) بود و آن را شاخه های بسیار است:

در یمن و سومالی: یافعیه که در قرن 15 می زیستند، مشارعیه، عرابیه.

در هند: بناوه، گورزمار.

در آناتولی: اشرفیه، هندیه، خلوصیه، نابلسیه، رومیه، و اصلیه.

در مصر: فارضیه، قاسمیه در قرن 19.

در مغرب: عماریه و عروسیه و بوعلیه و جلاله.

در سودان غربی: بکائیه.

قرائیه - طریقه ای کوچک و تونسلی که در قرن 19 میلادی می زیستند.

قشریه - منسوب به قشیری (در گذشته در 1074 م) بودند.

قصاریه - طریقه ای در قرن نهم - ملامتیه.

قلندریه - طریقه ای خارج از دین که در ایران می زیستند و پیشوای ایشان ساوجی نام داشت که در سال 1218 میلادی درگذشت این طریقه از قرن 14 تا 16 در سوریه و هند منتشر بود.

قونیاویه - مکتبی عرفانی منسوب به صدر الدین رومی (در گذشته در 1273 م) این طریقه منشعب از حاتمیه است.

کبراویه - طریقه ای خراسانی منشعب از طریقه «جنیدیه» منسوب به نجم الدین کبری (در گذشته در 1221 م) و شاخه های آن از این قرار است: عیدروسیه، همدانیه

ص: 316

اغتاشویه، نوربخشیه، نوریه، رکنیه.

کازرونیه - شاخه ای ایرانی منشعب از مکتب «خفیه» در شیراز که پیشوای ایشان در 1034 میلادی درگذشت.

کرزازیه - شاخه ای از طریقه شاذلیه در تافیلالت که در قرن 19 میلادی می زیستند.

گورزمار - طریقه ای هندی و شاخه ای از قادریه اند.

گلشنیه - روشنیه.

مبتولیه - طریقه ای کوچک از صوفیان مصری که پیشوای ایشان در 1475 میلادی درگذشت.

محاسبیه - مکتبی است عرفانی و پیرو حارث محاسبی بودند که در 859 میلادی درگذشت.

محمدیه - ایشان اسناد تصوفی خود را به حضرت محمد (ص) می رسانند. این فرقه در قرن 16 م به پیشوایی علی خواص و شعرانی رواج یافت آنان در خانقاههای خود دلایل جزولی می خوانند.

مداریه - طریقه ای هندی و خارج از دین هستند و پیرو شاه مدار می باشند که در 1438 میلادی در مکناپور درگذشت.

مدنیه - نخستین نام «شاذلیه» است و شاخه ای طرابلسی از درقاوه اند.

مدنیه - شاخه ای طرابلسی از درقاوه اند که پیشوای ایشان در 1823 میلادی در مصراطه درگذشت.

مرادیه - طریقه ایست ترکی در استانبول که پیشوای ایشان در 1719 میلادی درگذشت.

مرازقه - شاخه ای از احمدیه که در قرن 14 میلادی می زیستند.

مشارعیه - شاخه ای از قادریه در یمن که در قرن 15 میلادی می زیستند.

مشیشیه - پیروان پیری مراکشی به نام ابن مشیش هستند که در 1226 میلادی درگذشت و ایشان با شاذلیه بیامیختند و سپس در قرن 16 م از آنان جدا گشتند.

مصریه - نیازیه.

مطاوعه - احمدیه.

مغربیه - ظاهرا ایشان از پیروان شاعر معروف ایرانی مغربی تبریزی هستند که در 1406 م درگذشت وی از پیروان محی الدین ابن العربی بود.

ملامتیه - مکتبی است عرفانی در میان صوفیان خراسان که از قرن نهم تا یازدهم میلادی رواج داشت و آنان مخالف صوفیه عراق بودند.

ملامیه - حمزاویه، شاخه ای از طریقه بایرامیه در ترکیه که پیشوای ایشان در 1553 م درگذشت.

منصوریه - حلاجیه.

مولویه - طریقه ایست در آناتولی از پیروان مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین ولد بلخی که در قونیه می زیست وی صاحب «مثنوی معنوی» و «دیوان

ص: 317

شمس تبریزی» است او در سال 1273 م (672 ه) درگذشت. پوستینییه و ارشادیه از شاخه های آن طریقه اند.

ناصریه - شاخه ای است مراکشی از شاذلیه در جنوب مراکش در شهر تمگروت از بلاد مراکش و شاخه ای از ایشان در تونس به نام شباییه می زیستند.

نوبویه - گروهی از اخوان صوفیه بودند که از پیشه وران به شمار می رفتند و در قرن 12 م در سوریه می زیستند.

نعمت اللهیه - طریقه ای است ایرانی پیرو امیر نور الدین نعمت الله ولی از مشایخ بزرگ صوفیه در کرمان و مزارش در ماهان کرمان است وی در 834 ه درگذشت.

نقشبندیه - طریقه ایست ترکستانی که از مکتب عرفانی طیفوریه نشأت گرفته است و شاخه هایی در چین و ترکستان و قازان و ترکیه و هند و جاوه دارد و بهاء الدین پیشوای آن فرقه در 1388 م درگذشت.

نقشبندیه - خالدیه و آن طریقه ایست ترکی که در قرن 19 میلادی تجدید حیات یافت.

نوربخشیه - شاخه ای خراسانی از طریقه کبرایه که پیشوای ایشان محمد نوربخش (در گذشته در 1465 م) بود.

نور الدینییه - جراحیه.

نوریه - مکتبی است عرفانی منسوب به شیخ نور (در گذشته در 907 م) که شاخه ای از آن به نام رکنیه در قرن 14 میلادی تجدید حیات کرده است.

نوریه - شاخه ای است منشعب از «رکنیه» که در قرن 14 میلادی می زیستند.

نوریه - زندیقیه.

نیازیه - شاخه ای ترکی از «خلوتیه» که پیشوای ایشان در 1693 درگذشت.

هداوه - فرقه ای از صوفیه مراکشی که خارج از دینند و در تگزرت در قرن 19 میلادی می زیستند.

همدانیه - شاخه ای کشمیری از کبرایه که از پیروان علی همدانی (در گذشته در 1385 م) می باشند.

وارث علیشاهییه - طریقه ای هندی که در پایان قرن 19 میلادی در اود از بلاد هند می زیستند.

وحدتیه - خارج از دینند و قایل به وحدت وجودند - زندقه، وجودیه، حاتمیه، وصولیه.

وفائیه - طریقه ای تجدید یافته از «شاذلیه» هستند که در سوریه و مصر زندگی می کردند و پیشوای ایشان در 1358 م درگذشت.

یسویه - شاخه ای از خواجگان ترکستان، و پیرو شیخ یسوی که در سال 1167 میلادی درگذشت.

یوسفیه - شاخه ای از «شاذلیه» مغربیه در ملیانا که در قرن 16 میلادی می زیستند.

یونسیه - شاخه ای از صوفیان خارج از

ص: 318

دین سوریه که پیرو شیبانی نامی که در 1222 درگذشت، بودند.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 15، مقاله طریقه تحقیق، لئی ماسینیون و ج 5، مقاله التصوف.

Shorter Encyclopadia oF Islam P.573-578,579-586

فی التصوف الاسلامی و تاریخه.

تعریفات، جرجانی، ص 52.

تکمله

در تکمله این بحث برای این که اطلاعاتی درباره صوفیه ایران در این مبحث آورده شود، بعضی فرق صوفیه را به ترتیب حروف الفبا در این مقاله می آوریم:

ادهمیه - پیروان ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی (در گذشته در 161 ه) از امیرزادگان بلخ است.

زندگانی او روشن نیست گویند که:

او مانند بودا از جاه و جلال دنیوی دست شسته به زهد و تصوف گرائید، و هنگام سیر در سیاحت سرانجام در شام درگذشت.

الهامیه - فرقه ای از متصوفه هستند که از خواندن و آموختن قرآن و علوم دین اعراض کنند و گویند: ظاهر حجاب راه باطن است و ابیات و اشعار آموزند.

تهانوی: کشف اصطلاحات فنون، ج 2 ص 1308.

اهل طامات - نیز در صوفیه سالکی را گویند که: بیان حقایق خود کند و اظهار کرامت خود خواهد و کند و در مقامات کشف و کرامت مقید شده باشد و صوفیانی را گویند که: برای فریب و تسخیر عوام الناس خودفروشی و اظهار کمالات نمایند.

تهانوی: کشف اصطلاحات فنون، ج 1، ص 927.

جوریه - پیروان شیخ حسن جوری (مقتول در 746 ه) بودند. وی مرید شیخ خلیفه بود که خود را به طریقه با یزیدیه منسوب می دانست و دعوتش موجب تأسیس حکومت «سربداران» شد.

جولقیه - در «مناقب العارفین» آمده که در روزگار مولانا جلال الدین، قلندران خانقاه مخصوصی داشتند و غالباً با سر بی مو در کوچه و بازار می گشتند و «جولقیه» خوانده می شدند و ظاهراً از «ملا متیه» بودند.

جستجو در تصوف، ج 1 ص 363.

چشتیه - طریقه چشتیه به پیشوایی خواجه معین الدین چشتی در اجمیر هند تأسیس یافت نسب این خواجه معین الدین (در گذشته در

633 هـ) به قریه چشت در نزدیک هرات و مشایخ آنجا می رسید.

ظاهراً آقای شیخ علی مقدادی اصفهانی پیشوای سلسله چشتیه در ایران است.

دکنیه - پیروان معصوم علی شاه دکنی هستند که مروج طریقه نعمت اللهیه در اوایل سلسله قاجاریه در ایران بود، و سرانجام به حکم آقا محمد علی بهبهانی

ص: 319

مجتهد کرمانشاهان در 1212 هجری به قتل رسید.

ذو الریاستینیه - پیروان حاج میرزا عبد الحسین ذو الرئاستین ملقب به مونس علی شاه فرزند وفا علی شاه هستند که در سال 1372 هجری در تهران درگذشت.

وی از اقطاب سلسله نعمت الهی بود و جانشین معروف او آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی است.

صفی علیشاهیه - پیروان حاج میرزا حسن اصفهانی (1251-1316 ه) ملقب به صفی علی شاه فرزند محمد باقر اصفهانی هستند. وی از بزرگان و اقطاب سلسله نعمت الهیه است، او مردی عالم و شاعر بود و سفرهای بسیار در ایران و هند کرد و دارای آثاری از جمله تفسیر و ترجمه قرآن است که بر وزن مثنوی معنوی به نظم کشیده است.

پس از وی یکی از رجال معروف قاجاریه به نام خان علی خان ظهیر الدوله که دست ارادت به او داده بود به مقام جانشینی نشست و به نام صفا علی شاه ملقب گردید و بساط درویشان را توسعه داد و در خانقاه او انجمنی به نام «اخوت» تأسیس کرد.

کوثریه - پیروان حاج ملا محمد رضا همدانی ملقب به کوثر علی شاه از مشایخ سلسله نعمت الالهیه بودند. او در سال 1247 هجری درگذشت.

کمیلیه - سلسله فقری خود را به کمیل بن زیاد (در گذشته در 82 ه) می رسانند وی از یاران با وفای حضرت علی (ع) بود و در رکاب آن امام همام در جنگ صفین شرکت کرد و سرانجام به فرمان حجاج بن یوسف شهید گشت.

دعای کمیل منسوب به اوست که از حضرت علی (ع) روایت کرده است. این سلسله بعدها معروف به نور بخشیه شدند که پیرو سید محمد نوربخش مرید و تربیت یافته خواجه اسحاق ختلائی بود.

وی مذهب تشیع داشت و یک دسته از سلسله کبرویه را به آن مذهب سوق داد و یا لاقلاً آنان را از کتمان و تقیه ای که در مسأله تشیع به کار می بردند منصرف ساخت از مشایخ سلسله کمیلیه عمرو بن عثمان مکی (در گذشته در 297 ه) است که صوفیان او را اول الاقطاب خواندند.

از قرن یازدهم هجری نام این سلسله شهرت بیشتر یافت و میرزا رضا قلی صفا جانشین حاج میرزا حسن کوزه کنانی به زعامت این سلسله رسید و در سفرهایی که به بلاد عثمانی کرد عده ای از بزرگان اهل تسنن را به تشیع دعوت نمود.

در زمان معاصر توسط آقای شیخ محمد حسن شریف الدین مشکور این طریقه رونق تازه ای یافته است.

خانقاه ایشان در باغ مقبره حاج میرزا صفا در شهر ری جنب چشمه علی می باشد.

گنابادیه - پیروان حاج محمد سلطان علی شاه فرزند ملا حیدر از اهالی بیدخت گناباد که در 1327 هجری به قتل رسید می باشند.

وی از علمای معروف زمان خود بود و از شاگردان حاج ملا هادی سبزواری به شمار می رفت.

این طریقه از سلسله «نعمت اللهیه» هستند که پیروان بسیاری دارند و قطب کنونی ایشان رضا علی شاه تابنده ملقب به «بیچاره» است.

متجاهلیه - از متصوفه مبطله اند که لباس فاسقانه پوشند و افعال فسّاق کنند و گویند مراد ما دفع ریاست.

کشف اصطلاحات فنون ج 1، ص 255.

جستجو در تصوف ایران، ج 1 و 2.

تاریخ سلسله های نعمت اللهیه در ایران.

صباحیه

از فرق «جبریّه» پیروان صباح بن معمر بودند.

مشارق الانوار، ص 205.

ص: 321

ضاحکيه يا ضحاکيه

از پیروان ضحاک بن قیس خارجی شیبانی بودند و بر لعن معاویه و عمرو بن عاص و عثمان پیمان بستند و از ایشان براءت جستند.

گویند: روا بود کنیزك مسلمان به کافر فروشند و چون در «دار تقیه» باشند نکاح مسلمان با کافر درست باشد. ولی در جایی که زیر فرمان مسلمان باشد نکاح زن مسلمان با غیر مسلمان جایز نیست.

ضحاک آخرین کس از خوارج بود که در بین النهرین خروج کرد و به کوفه لشکر کشید و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را که عامل آن شهر بود شکست داد و کوفه را تسخیر کرد و سرانجام مروان بن محمد در کفرتوثا با وی روبرو شد و ضحاک به قتل رسید.

الحوار العین، ص 176.

مشارق الانوار، ص 205.

تبصرة العوام، ص 42.

معارف، ابن قتیبه، ص 181.

کامل، ابن اثیر، ج 5 ص 130.

ضاربه

پیروان ضرار بن عمرو کوفی هستند که از شاگردان و اصل بن عطا بود و سپس با وی خلاف جست. او همه کارها را آفریده خدا می دانست و اختیار و استطاعت را پیش از «فعل» و پس از فعل و با فعل روا می شمرد و می گفت: انسان غیر از حواس پنج گانه حس ششمی دارد که در روز قیامت خداوند را به توسط آن حس می بیند و ماهیت او را در می یابد.

گویند: پس از رسول خدا «حجت» منحصر به «اجماع» است و آنچه در احکام دین از اخبار آحاد منقول شده است روا نشمرند.

به عقیده ضرار امامت غیر قرشی جایز است و اگر قرشی و نبطی هر دو باشند نبطی را بر قرشی برتری دهد و گوید: چون

پیروان نبطی کمترند اگر امام مخالفت شرع کند او را آسانتر معزول توانیم کرد.

حفص الفرد از اکابر «مجبره» که ابو عمر کنیه داشت و اهل مصر بود سخن خود را در دیدار خداوند با حس ششم از ضرار بن عمرو گرفته است.

مقریزی در «الخطط» این فرقه را تحت عنوان مجبره که همان «جبریه» و مخالفان «قدریه» باشند آورده است و گوید: آنان کسانی بودند که در نفی استطاعت و توانایی از بندگان خدا در کارها راه مبالغت پیموده اند.

ضرار بن عمرو گوید: بالذات در آتش گرمی و در برف سردی و در زیتون چربی و در عسل شیرینی و در صبر تلخی و در انگور افشرد و در عروق خون نیست ولی خداوند آنها را در هنگام چشیدن و لمس کردن و فشردن و بریدن خلق می کند.

الفرق بین الفرق، ص 128.

التبصیر فی الدین، ص 62.

الحوار العین، ص 252-255.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

خطط، مقریزی، ج 2، ص 349.

مقالات الاسلامیین، ص 313.

اصول الدین، بغدادی، ص 338.

ضمیریه

در کتاب «الانساب» سمعانی مسطور است که ضمیر نهری از انهار بصره است که چند قریه بر کنار آن واقع می باشد و طایفه ضمیریه که از شیعیانند در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل بیت بر لوح دل می نگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه دارند: زادهم الله تعالی

مجالس المؤمنین، ص 61.

ص: 324

طاریه

از اصحاب تناسخند و گویند که:

مرغان نیز امتی مانند آدمیانند و روح مردم در ایشان متناسخ شده است زیرا خداوند فرموده «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَّمٌ أَمْثَالُكُمْ...» انعام/38.

تبصرة العوام، ص 88 و 90

طاطریه

اصحاب ابو الحسن علی بن محمد طایی کوفی بودند که از فقها و شیوخ واقفه معاصر با حضرت امام موسی کاظم (ع) بود (128 - 183) و با اینکه در حدیث و فقه ثقه شمرده می شد در دفاع از مذهب واقفه ورد شیعیان قطعیه تعصب داشته است و کتبی متعدد که عدد آنها به سی می رسد در تأیید عقاید خود تألیف کرد و یکی از آنها کتابی در امامت بود که گویا ابو سهل نوبختی بر آن ردیه نوشته است.

الفهرست، ابن ندیم، ص 177.

فهرست، شیخ طوسی، ص 216.

رجال نجاشی، ص 179.

خاندان نوبختی، ص 117.

طافیه

از اصحاب حدیث بودند.

احسن التقاسیم، ص 37.

طالبیه

پیروان طالب بن عبد الله بن صباح بودند که به «مظهریت» امام محمد باقر (ع) اعتقاد داشتند عبد الله بن صباح پدر طالب در مکتب معلم امام محمد باقر (ع) بود و از آن حضرت در کودکی غرائب و خوارقی مشاهده کرد.

ام الكتاب، ص 3-11.

طالقانیه

از فرق «زیدیه» بودند.

مشارك الانوار، ص 210.

ص: 325

فرقه ای از شیعه و پیرو آقا محمد کاظم تنباکوفروش اصفهانی ملقب به طاووس العرفاء هستند. وی در اصفهان متولد شد و دست ارادت به حاج زین العابدین شیروانی داد.

این فرقه از طریقه نعمت اللهیه نشأت گرفته است؛ - صوفیه.

وی بعد از رحمت علی شاه شیرازی که جانشین مستعلی شاه مؤلف کتاب «بستان السیاحه» از تبعیت جانشین او سرباز زده و به تهران رفت و دعوی قطیبت کرد.

او در سال 1293 هجری در تهران درگذشت و در مقبره سراج الملك در حضرت عبد العظیم، شهر ری به خاک سپرده شد.

وی دعوی الوهیت کرد و گفت یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر و دوازده امام در وی حلول کرده اند و او خلیفه و تجلی همه آنان است و اگر همه ایشان به این جهان بازگردند از او اطاعت خواهند کرد.

وی می گفت: من باطن قرآن و نماز و روزه و حج هستم و چیزی از قدرت من خارج نیست و رسیدگی به امور زندگان و مردگان با من است و هرکس دوازده سال تمام اطاعت من کند و از من فرمان برد انسان کامل شود و نفس و روح جدیدی می گردد و او شمس الشموس است و باید وی را به چشم ملکوت بینی نگرند نه به چشم ظاهر. مریدان او بایستی گوشتی فراهم آورند و دیگ جوشی برای وی بسازند و دیگ را مرید بر سر نهاده و به پیش پای قطب گذارد و او بر مهمانان خود تقسیم کند، این رسم را «نیاز» گویند.

چون مرید برای او هدایایی می آورد می گفت: دیگر برای تو نماز نیست زیرا من این نیازت را پذیرفتم.

باید دانست که چون زین العابدین شیروانی در 1253 درگذشت حاج محمد کاظم تنباکوفروش اصفهانی ملقب به سعادت علیشاه از طرف محمد شاه قاجار لقب طاووس العرفاء گرفت.

دائرة المعارف الاسلامیه، ج 15.

سیری در تصوف، ص 78.

تاریخ سلسله های نعمت اللهی در ایران، ص 128-130.

طرفیه

از فرق «زیدیه» بودند.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

طریفیه

پیروان صالح بن طریف هستند که کتابهایی را تصنیف کرده است وی مردم را به پیامبری خود می خواند و شریعتی غیر از اسلام تشریح کرد.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

طفلیان

گویند که: فرزند خرد کافران با پدران

ص: 326

وارد دوزخ شوند:

سواد اعظم، ص 84.

طیاریه

از فرق «غلاة» منسوب به جعفر طیار پسر عم رسول خدا هستند.

طیاریه پندارند که روح القدس همانطور که در عیسی (ع) بود در کالبد محمد (ص) نیز جا گرفت و از وی منتقل به علی بن ابی طالب (ع) شد و از کالبد وی به کالبد حسن (ع) و حسین (ع) و دیگر ائمه راه یافت.

ایشان قایل به «تناسخ» و رجعتند و گویند: امامان انواری از انوار خداوندند و این مذهب «حلاجیه» بوده است.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 129.

مفاتیح العلوم خوارزمی، ص 22.

رجال کشی، ص 208.

طیفیه

از فرق «سبائیه» هستند و از «غلات» شیعه به شمار می روند.

مشارق الانوار، ص 211.

[ظ]

ظاهریه

ظاهریه - داوودیه

ص: 327

عابدیه

از فرق «کرامیه» هستند و گویند:

میان خدا و عرش بعدی متناهی است.

- کرامیه.

فرق، فخر رازی، باب پنجم در فرق کرامیه.

اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، 67.

عامه

عامه در اصطلاح شیعه امامیه به معنی اهل سنت و جماعت هستند که در برابر شیعیان یعنی خاصه می باشند و چون اکثریت دارند به آنان عامه گویند.

وفي حديث عثمان انك امام عامه ای امام الجماعة (منتهی الارب) در روایات شیعه آمده: خذ ما خالف العامة و ما خالف العامة فيه الرشاد.

یعنی آنچه را که مخالف عامه (سنیان) باشد فراگیر زیرا رستگاری در آن است. - خاصه.

اصول کافی، ص 39.

العقیده و الشریعة، ص 211.

عاندیه

پیروان ابو الفضل عاند بودند که از «کرامیه» بود و علم خود را از نصر بن شمیل اخذ کرد و او از عبدان سمرقندی و سمرقندی از محمد سجزی و وی از محمد بن کرام فراگرفت.

مذهب ایشان در زمان طاهریان در نیشابور ظاهر شد.

المنیة و الامل، ص 112.

عبائیه

عبائیه - علیائیه.

عباسیه

عباسیه - شیعه عباسیه.

عباسیه خالص

از فرق «راوندیه» بودند و از طرفداران

ص: 329

امامت عباس بن عبدالمطلب به شمار می رفتند. و در حق ابو مسلم غلو می کردند و آنان از حریریه بودند. - حریریه.

عبادیه

پیروان عباد بن سلیمان که می گفت اعراض دلالت بر خدای تعالی نکنند و اجسام دلالت بر وجود او کنند و مردم را از این سخن باز می داشت که بگویند:

خداوند پیش از این که اشیاء به وجود آیند به آنها علم داشته است.

او می گفت: معدوم در نزد خداوند شیء نیست و آنچه را که شیء نیست جایز نباشد که دانسته شود.

وی کشتن مخالفانش را در صورت امکان جایز می دانست و می گفت: خدای تعالی قحط و گرسنگی را خلق نکرده است.

او گفت: جایز نیست بگویند که: خدا مؤمنان و کافران را خلق کرده بلکه رواست که بگویند: همه مردم را خلق کرده است زیرا مؤمن و کافر هر دو انسان هستند.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

البدء و التاریخ، ج 5، ص 143.

عبد الجباریه

پیروان عبد الجبار بن عبد الرحمن بودند که پس از ابو مسلم در خراسان قیام کرد.

وی در زمان منصور عامل خراسان بود و پیش از آن تصدی امور شرطه وی را در بغداد بعهدہ داشت وی در سال 142 بر خلیفه عاصی گشت و شیعیان بنی عباس را می کشت و مردم را دعوت به شیعیان علوی می کرد.

سال واقعه عصیان عبد الجبار را مورخان به اختلاف از 141 تا 148 ذکر کرده اند.

در این شورش اعراب یمانی که بیشتر به خاندان علی بن ابی طالب (ع) ارادت داشتند او را یاری می کردند.

گردیزی به ارتباط عبد الجبار با سپیدجامگان اشاره کرده است.

سپیدجامگان در آن روزگار طرفدار ابو مسلم بودند.

گردیزی می نویسد: چون عبد الجبار بر منصور خلاف آورد او را بر مردی به نام برازبنده بن بمرون دلالت کردند و این مرد دعوی داشت که او ابراهیم بن عبد الله هاشمی است.

عبد الجبار کس فرستاد و با او بیعت کرد و علم سپید بر افراشت و مردم را به اطاعت برازبنده خواند و از «خزاعیان» جمعی را بکشت.

منصور لشکریانی به فرماندهی حرب بن زیاد و پسرش مهدی به دفع عبد الجبار فرستاد در این نبرد آن مرد که خود را عبد الله هاشمی می خواند یعنی برازبنده به دست حرب کشته شد و عبد الجبار

ص: 330

گريخت و در ششم ماه ربيع الاول سال 142 گرفتار آمد و او را به نزد منصور بردند و به قتل رساندند.

اما برازبنده که خود را یکی از خاندان هاشمی معرفی می کرد چنان که از نامش پیداست مردی ایرانی و از سپیدجامگان بود.

تاریخ طبری، ج 10، ص 128-134.

کامل ابن اثیر، ج 5، ص 418-498-505.

تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 371.

زین الاخبار، ص 123.

تاریخ افغانستان، ص 312.

عبدکيه

پيروان عبدك نامی بودند که می گفت: مال دنیا همه اش حرام است و برداشتن از آن جز به اندازه قوت لا یموت جایز نیست زیرا ائمه عدل از جهان رخت بر بستند. و مال گیتی جز به هنگام وجود امام عادل جایز نباشد و حرام است و دادوستد آن حرام است و تنها جایز است که روزی خود را از حرام بگیرند.

التنبیه و الرد، ص 91.

عبدلیه

پيروان عبد الله بن عیسی بودند که می گفت: چارپایان و کودکان و دیوانگان چون بمیرند درد و المی در نیابند و این خاصیت برای آن در ایشان نهاده شده که در روز قیامت ثواب بینند.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

عبید اللهیه

گروهی بودند که قایل به «الوهیت» عبید الله مهدی و فرزندان او بودند - اسماعیلیه.

الفصل، ابن حزم، ج 4، ص 143.

عبیدیه

اصحاب عبید المکتب اند وی بر آن بود که هر چه غیر از شرک باشد مغفور است و بنده هرگاه که در توحید بمیرد آنچه از سیئات ارتکاب کرده یا التزام نموده او را از آثام و گناهان مضرّ نباشد.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 100.

عتاریه

از طوایف «نصیریه» اند. - نصیریه.

مذاهب الاسلامیین، ص 496.

عثمانیه

قومی بودند در سجستان (سیستان) که عثمان را بر حضرت علی (ع) تفضیل و برتری می دادند و آنان از نواصبند و شاعر ایشان در این معنا گفته است.

وقستم بعثمان علیا سفاهة*** و عثمان ازکی من علی و اطیب

یعنی: شما از روی نادانی علی (ع) را

ص: 331

با عثمان مقایسه می کنید، حال آن که عثمان پاکتر و نیکوتر از علی (ع) است.

در احسن التقاسیم آمده است: اهل کوفه و سواد آن شیعه حضرت علی (ع) اند اما اهل بصره از شیعیان عثمان به شمار می روند.

مقدسی می گوید: گروهی از عثمانیه، عثمان را بر ابو بکر و عمر تفضیل دهند.

عمرو بن بحر جاحظ را کتابی به نام «العثمانیه» است که در آن از موافقان و مخالفان سخن گفته است.

المنیة و الامل، ص 121.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 123.

احسن التقاسیم، ص 293.

العثمانیه، عمرو بن بحر جاحظ.

عجاردہ یا عجدیہ

از فرق خوارج و پیروان عبد الکریم بن عجرد بودند و او در آغاز پیرو عطیہ بن اسود حنفی بود. عجارده بر ده گروه شدند و همه این سخن را متفقند که کودکان هرگاه بالغ گردیدند و به مردی رسیدند باید به اسلام خوانده شوند و یا اسلام را توصیف نمایند و پیش از این باید از آن بیزاری جست.

عجارده با «ازارقه» در یک مورد اختلاف دارند و آن این است که: ازارقه بردن اموال مخالفان را روا دانند ولی عجارده گویند: بردن مال هیچ یک از آنان روا نیست مگر این که او را کشته و مالشان را به یغما بریم.

برخی نوشته اند: عبد الکریم بن عجرد نخست از یاران ابی بیهس بود و سپس با وی مخالفت کرد و سرانجام به حبس افتاد و در زندان بود که دو تن از یارانش میمون و شعیب که با یکدیگر در باب «مشیت خداوند» اختلاف کرده بودند برای حکمیت به او نامه نوشتند (- شعیبیه) گویند: عجارده منکر نسبت سوره یوسف به قرآن شدند و گفتند: آن داستان است و نشاید که چنین داستانی در قرآن باشد.

شهرستانی ده فرقه از خوارج را به «عجارده» نسبت می دهد از این قرار:

خلفیه، صلتیه، حمزیه، شعیبیه، میمونیه، اطرافیه، جازمیه، ثعالیه، شیبانیه.

الفرق بین الفرق، ص 56.

ملل و نحل شهرستانی، ص 115.

التبصیر فی الدین ص 32.

العقیده و الشریعه، ص 173.

از فرق «جبریه» هستند و گویند:

انسان مجبور به کسب است و او را از این کار امتناعی نیست بلکه او مکروه و مجبور است و او مانند شتری است که زمام او را می کشند و آن حیوان چاره ای جز تسلیم ندارد.

ص: 332

عجلیه

از فرق «زیدیه» و پیروان هارون بن سعید عجلی بودند و هارون از اصحاب امام جعفر صادق (ع) بود. شیخ طوسی هم در «رجال» خود وی را از اصحاب امام صادق (ع) دانسته و می نویسد: که هارون بن سعید عجلی، کوفی بود و او را بجلی نیز می گفتند که غلط است و عجلی صحیح است. وی از رؤسای مذهب «زیدیه» بود و با ابراهیم بن عبد الله بن حسن محض در سال 145 هجری کشته شد.

رجال کشی (فهرست)، ص 303.

المقالات و الفرق ص 73 و 204.

عجلیه

از فرق «غلاة» اند و آنان را «عمیر» نیز می خوانند زیرا ایشان پیروان عمر بن بیان عجلی بودند و امام جعفر صادق (ع) را خدا می دانستند این فرقه خرگاهی در محله کناسه کوفه برپا کرده و برای پرستش امام صادق در آنجا گرد می آمدند تا سرانجام یزید بن عمر بن هبیره، عمیر را بگرفت و بر کناسه کوفه بر دار کرد.

التبصیر فی الدین، ص 74.

المقالات الاسلامیین، ص 12.

عدلیه

همان «معتزله» اند و این نام از القاب ایشان به شمار می رود زیرا قایل به عدل و توحید بودند و نیز گاهی «عدلیه» بر شیعه اطلاق شده است، زیرا امامیه و معتزله در این عقیده (عدل) مشترکند. - معتزله.

عزاقریه

- شلمغانیه.

عزریه

از فرق «خوارج» و منسوب به ابن عزره هستند.

التنبیه و الرد، ص 168.

عسکریه

فرقه ای از شیعیان «امامیه» بودند که حضرت امام حسن عسکری (ع) را مهدی پنداشتند و به غیبت او قائل شدند.

اعتقادات فرق المسلمین، ص 50.

عشریه

از فرق «مشبهه» شیعه بودند.

خطط، مقریزی ج 4، ص 170.

عطائیه

از مذاهب بائده فقهی سنت و جماعت، منسوب است به عطاء بن ابی ریح؛ وی از فقهای تابعین و در طبقه

ص: 333

سوم بوده و به سال 114 هجری در گذشته ولی در زمان وی مذاهب فقهی (به عنوان مذهب و فرقه) هنوز برقرار نشده بود و در مدینه هفت نفر به عنوان فقهای سبعة مرجعیت داشتند که مردم به آنان رجوع می کردند. و همچنین در مکه که عطاء می زیسته، جمعی و از جمله عطاء مرجعیت داشته اند که پس از درگذشت هر يك دوران مرجعیت وی نیز خاتمه یافته است.

تقریب التهذیب.

احسن التقاسیم، ص 37.

عطویه

از فرق «خوارج» پیروان عطیه حنفی بودند و از نجدات به شمار می رفتند.

نام پیشوای این فرقه در «ملل و نحل شهرستانی» عطیه بن اسود حنفی و در «تاریخ طبری» (ج 2 - ص 517) عطیه بن اسود الیشکری و در «اخبار الطوال» دینوری صفحه 279 آمده است: او نخست از اصحاب نجدة بن عامر حنفی بود و وی را از جانب خود به سیستان فرستاد. او سپس به مرو رفته و مذهب خویش را آشکار ساخت.

عطویه مأخوذ از عطیه است و او در سال 75 هجری درگذشت.

خطط، مقریزی، ج 2 ص 354.

الحوار العین، ص 170.

مقالات الاسلامیین، ص 164.

اللباب فی تهذیب الانساب، ص 1422.

التنبیه و الرد، ص 170.

عقبیه

از فرق «زیدیه» بودند.

مشارق الانوار، ص 210.

عقدانیه

نام فرقه ای است از «قرامطه» اسماعیلی که از اعراب بادیه نشین بودند و در تشکیلات خود يك شورای عالی داشتند و جامه سپید می پوشیدند و آنان را «عقدانیه» می گفتند که اختیار حل و عقد امور به دست ایشان بود.

قرامطه بحرین و فاطمیان، ص 26-32.

فدائیان اسماعیلی، ص 46-48.

اسلام در ایران، ص 300-301.

عقلیه

فرقه کلامی از شیعه «امامیه» بودند که می گفتند: نظر و قیاس به علم و معرفت خدای تعالی پیوندند و هرگاه که پیامبران آیند «حجت» در پذیرفتن ایشان «عقل» است اما پیش از آمدن پیامبران برای عقل دلالتی نیست زیرا سنت آشکاری نبوده است و در این باره به قول خدای تعالی استناد کردند که فرمود: «مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً» سوره حجر آیه 17.

مقالات الاسلامیین، ج 1 ص 118.

عقیراویه

قاضی نور الله شوشتری می نویسد:

ص: 334

«عقیراویه» طایفه ای هستند از شیعه امامیه که در داخل شهر بصره به عذاب صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام به کوری منافقان در سلك مؤمنان التزام دارند و رئیس ایشان در این ایام خواجه یعقوب است که وجود امثال او در میان اهل ایمان مطلوبست.

مجالس المؤمنین، ص 61.

عقیله

به قول قاضی نور الله شوشتری «عقیلیه» طایفه ای مشتمل بر هزار خانوار از مؤمنان مروت شعارند که محل ایشان خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بر است و آن صحرای دلگشا محل خیام و احشام ایشان است و امرای کبار ایشان خود را به عقیل بن ابي طالب رضی الله عنه منسوب می سازند.

امیر آنان میر حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و شجاعت فرزاندگی بها در فرزانه است، وجود سادات شوشتر را خال و عروس خاندان پیغمبر (ص) را خلخال است.

مجالس المؤمنین، ص 64.

علائیه

از فرق «مرجه» بودند.

مشارق الانوار، ص 205.

علبائیه یا علیاویه

از فرق «غلاة» شیعه، از یاران علباء بن دراع اسدی یا علیاء بن دراع دوسی بودند.

کشی در رجال خود می نویسد: علیاء اسدی بر بحرین حکومت داشت و از آنجا هفتصد هزار دینار دواب و غلام به دست آورد و آنها را نزد امام جعفر صادق (ع) آورد و به امام تقدیم کرد.

امام فرمود: ما آنها را از تو قبول کردیم و بار دیگر به تو بخشیدیم.

شهرستانی می نویسد: علباء بن دراع حضرت علی (ع) را بر پیغمبر برتری می داد و سپس مردم را بر خویشان دعوت کرد و قائل به الوهیت علی (ع) و محمد (ص) شد.

کشی از قول ابو عبد الله امام جعفر صادق (ع) روایت می کند که: علباء در هنگام مرگ به نزد آن حضرت رفت و ابو بصیر پرسید: آیا تو بهشت را برای او تضمین کرده ای؟

در این باب دو روایت مختلف است.

ابن حزم می نویسد: که علبائیه در «اباحت» و «تناسخ» و «تعطیل» با مخمسه و محمدیه تفاوتی نداشتند ولی نبوت پیغمبر اسلام (ص) و رسالت سلمان پارسی را از جانب او چنان که «محمدیه» می گفتند قبول نداشتند بلکه محمد بن عبد الله (ص) را بنده علی (ع) می پنداشتند.

محمدیه می گفتند: چون بشار شعیری،

ص: 335

محمد (ص) و سلمان را منکر شد به صورت مرغی به نام «علباء» مسخ شد و فرقه طرفدار او «علبائیه» خوانده شدند.

علبائیه به جهت نکوهش کردن حضرت محمد (ص)، «ذمیه» نیز نامیده شدند.

از تحقیقاتی که به عمل آوردیم حقیقت این شخصیت آشفته را نتوانستیم معلوم سازیم در اعلام اسلامی شخصی به نام علباء بن حریر سدوسی آمده که از دلیران و فصحای عرب در جاهلیت بود و قبول اسلام کرد و در فتوحات اسلام در عهد عمر حضور یافت و در کوفه ساکن گشت و پیشوای اهل آن گردید و او نخستین کسی است که مردم را به ولایت علی (ع) دعوت کرد و در واقعه جمل نیز حاضر بود و در سال 36 هجری درگذشت.

الفصل، ابن حزم، ج 4، ص 142.

العقید و الشریعه، ص 184.

الاعلام زرکلی، ج 5، ص 47.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 156.

المقالات و الفرق، ص 190.

رجال کشی، ص 199-200.

علی اللہیہ - اهل حق

علویہ

عموم غلاتی را که به حضرت علی (ع) مقام الوهیت می دادند و یا رسالت را از آن حضرت می پنداشتند «علویہ» در مقابل «محمدیہ» خوانده اند.

مروج الذهب، ج 2، ص 144.

تلبیس ابلیس، ص 23.

علی العرشیه

گویند که: السماء قبله الدعاء لان الله فوق السماء العرش مستقر. گویند: عرش اعلی قبله دعاست و مشتاقان لقای آنجا یابد. خلعت، مقبولان آنجا یافتند و شقاوت مردودان را آنجا رقم کشیدند.

فی الجملة هر چه رود در مملکت حوالت گاه عرش اوست پس قرارگاه خدای تعالی عرش است و او از آن منظر اعلی بر همه ناظرست و بر حال همه حاضر و قادر در هر حکم که می خواهد آنجا می راند، الرحمن علی العرش استوی.

عمّاریه

از فرق «فطحیه» یاران عمّار بن موسی سبابی، بودند و از فرق «شیعه» به شمار می رفتند.

ایشان رشته امامت را به امام جعفر صادق (ع) کشانیده اند و پس از وی عبد الله افطح را که مهمترین فرزندان وی بود، امام دانند.

این فرقه را شهرستانی ذکر نکرده و مقریزی آن را «معمریه» منسوب به معمر یاد کرده است.

ص: 336

پیشوای این فرقه عمار بن موسی ساباطی از موالی بود که ابو الیقظان کنیه داشت و از اصحاب امام جعفر صادق (ع) و امام موسی کاظم (ع) به شمار می رفت.

شیخ طوسی گاهی او را از اصحاب امام جعفر صادق (ع) و گاه از یاران امام موسی کاظم (ع) شمرده است. وی در اصل کوفی و ساکن مداین بود.

نجاشی می نویسد: ابو الفضل عمار بن موسی ساباطی از موالی بود و دو برادر او قیس و صباح از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت می کردند.

کشی می نویسد: او از اصحاب حضرت رضا (ع) بود و فطحی به شمار می رفت.

بعضی از محدثان او را ضعیف و فاسد المذهب دانسته اند. (1)

مقریزی «عماریه» را از شیعیان بنی العباس ذکر کرد و این حزم می نویسد:

فرقه ای از شیعیان بنی عباس قائل به نبوت عمّار نامی ملقب به «خدّاش» شدند و اسد بن عبد الله برادر خالد بن عبد الله القسری بر خدّاش دست یافت و او را بکشت. - خدّاشیه.

ظاهراً عمّار نام اخیر غیر از عمّار نخستین است که از شیعیان «فطحی» بوده است.

رجال شیخ طوسی، فهرست، ص 117.

رجال کشی (فهرست)، ص 206.

رجال نجاشی، ص 256.

مقالات الاسلامیین، ص 28.

الفرق بین الفرق، ص 39.

خطط مقریزی، ج 2، ص 351.

الفصل ابن حزم، ج 4، ص 142.

المقالات و الفرق، ص 233.

عماره

از طوایف نصیریّه اند. - نصیریّه.

پنداشتند اگر مسلمانی مرتکب معصیت و گناهی شود، عقوبت بر او واجب نیست زیرا معصیت مؤمن بر سبیل سهو و غفلت اتفاق می افتد و قصد وی از معصیت اطفای شهوت بوده است نه این که خلاف امر خدا کرده باشد و کسی که بعهد قصد خلاف امر خدا کند کافر است.

الفرق المفترقه، ص 81.

عمرویه

از پیروان عمرو نبطی بودند و مانند

ص: 337

1- - وی گرچه فطحی مذهب بوده است، ولی نجاشی وی را توثیق کرده است و شاید ابن داود که وی را در قسم دوم «رجال» خویش (که ویژه غیر ثقات است) آورده، فساد مذهب او بوده است نه وثاقتش. بهر حال درباره وی از حضرت موسی بن جعفر رسیده که فرمود: قد استوهبته من ریبی فوهبه لی (رجال ابن داود، منتهی المقال کربلائی).

«مفضلیه» از غلاة به شمار می رفتند.

وی نخست از اصحاب حضرت امام جعفر صادق (ع) بود و سپس به غلو گرائید.

پیروان او می گفتند: معرفت امام از نماز و روزه کفایت می کند و علی در ابرها جای دارد و با باد پرواز می کند و پس از مرگ سخن می گوید چنان که در هنگام غسل وی، حرکت کرد و او خداوند زمین و آسمان است و او را شریک خداوند دانند.

رجال کشی، ص 324-325.

عمرویه

از فرق «معتزله» پیروان ابو عثمان عمرو بن عبید بن باب از بزرگان معتزله و شوهر خواهر و اصل بن عطا بودند و از موالی بنی تمیم و از اسرای کابل بود.

عمرو درباره قدر و منزلت بین المنزلتین یعنی جای داشتن فسق در مرتبه کفر و ایمان و در رد شهادت دو مرد که یکی از اصحاب جمل و دیگری از یاران علی (ع) باشد با واصل بن عطا انباز گشت و سخنی دیگر نیز از خود بیفزود و گفت هر دو گروه مخالف در جنگ جمل فاسقند و شهادت هر دوی آنان را مردود می دانست.

الفرق بین الفرق، ص 72-73.

المنیه و الامل، ص 144.

الانتصار، ابن خیاط، ص 206.

عمریه

از فرق «زیدیه» و پیرو یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن حسین بن زید بن علی بودند که در ایام متوکل عباسی در سال 235 در خراسان خروج کرد، عبد الله بن طاهر او را بگرفت و به نزد متوکل فرستاد وی او را به زندان افکند و سپس آزاد شد و در زمان المستعین بالله با عده ای از اعراب بیابانگرد در کوفه خروج کرد و زندانها را بگشاد و از بیت المال مال فراوان ببرد و مردم را به الرضا من آل محمد (ص) دعوت کرد و گروهی بسیار از او پیروی کردند تا این که محمد بن طاهر در جایی به نام شاهی در نزدیکی کوفه با او مقابله کرد و او را شکست داده بکشت و سرش را به نزد المستعین بالله عباسی فرستاد.

او در بین رجال عرب طرفداران فراوان داشت و بسیاری از شعرا از جمله ابن الرومی شاعر معروف عرب او را رثا گفتند.

پیروان او پندارند که نمرده و زنده است و خروج کند و بر بنی عباس غلبه نماید.

کامل، ابن اثیر، ج 7، ص 17 و 40.

تاریخ طبری، حوادث سال 235-250.

مقاتل الطالبيين، ص 639.

تاريخ ابو الفداء، ج 2، ص 43.

مشارك الانوار، ص 210.

عمريه

بيروان عمر بن الفرات بودند كه او شيخ

ص: 338

اهل «تناسخ» بود.

کشی می نویسد که: عمر بن الفرات دربان حضرت رضا (ع) بود و از آن حضرت روایت می کرد.

مشارق الانوار، ص 212.

رجال کشی، (فهرست)، ص 208.

عمریه

از فرق «سبائیه» بودند.

مشارق الانوار، ص 211.

عملیه

از فرق «مشبهه» بودند.

خطط مقریزی، ج 4، ص 170.

عمید الاسلامیه

از فرق «شیخیه» تبریز هستند و از پیروان عمید الاسلام نامی به شمار می رفتند.

ظاهرا دکتر موسی عمید (1287-1342 ه ش) استاد دانشکده حقوق تهران فرزند یا نوه او بوده است.

هفتاد و دو ملت، ص 153.

عمیره

از «غلاة» شیعه و از فروع «خطابیه»، پیروان عمیر بن بیان عجلی بودند که از حیث عقیده شباهت به بزعیه داشتند و حضرت امام جعفر صادق (ع) را خدا می دانستند.

این طایفه را «عجلیه» نیز می گفتند و خرگاهی بر کناسه کوفه ساخته بودند و امام جعفر صادق (ع) را در آن پرستش می کردند.

یزید بن هبیره والی عراق، عمیر را بگرفت و بر کناسه کوفه بر دار کرد.

الفصل ابن حزم، ج 4، ص 142.

خطط مقریزی، ج 4، ص 174.

قومی بودند در کوفه و از ابن سالم نامی پیروی می کردند. - : سالمیه.

ایشان دعوی کلام و زهد کنند و اکثر ذاکران از ایشان بودند و فقیهان آنان به فقه و فتاوی مالک عمل می کردند حال آن که پیشوای ایشان ابن سالم به فتاوی و فقه ابو حنیفه عمل می کرد.

احسن التقاسیم، ص 126.

عوجانیه

پیروان عبد الکریم بن ابی العوجاء دایی معن بن زائده بود که از «زنادقه» و اهل «تناسخ» و «مشبهه» به شمار می رفت و حدیثهایی از خود می ساخت و اعتباری برای رؤیت هلال ماه شوال در گشودن روزه قایل نبود و حساسی در آن باره از خود ساخت و به امام جعفر صادق (ع) نسبت داد.

محمد بن سلیمان عامل کوفه فرمان به

ص: 339

کشتن او داد. وی در هنگام مرگ گفت مرا نخواهید کشت زیرا چهار هزار حدیث جعل کردم که با آنها حلالها را حرام و حرامها را حلال کردم.

ابن جوزی می نویسد: عبد الکریم بن ابی العوجاء پسر زن حمّاد بن سلمه بود و در 160 هجری در زمان مهدی خلیفه کشته شد.

بغدادی می نویسد: ابن ابی العوجاء نخست در نهران به کیش مانوی ثنوی بود، دوم آن که در «تناسخ» سخن گفت.

سوم آن که - در امامت به «رافضیان» گرایش داشت.

چهارم آن که - در تعدیل و تجویز قایل به «قدر» بود. (1)

الفرق بین الفرق، ص 163.

میزان الاعتدال، ج 2، ص 144.

الکنى و الالقاب، ج 1، ص 192-193.

عوضیه

گویند که روا نیست کسی به بهشت اندر آید مگر این که پیش از آن طاعتی با تحمل مشقت کرده باشد.

آنان گویند: کودکی که در هنگام ولادت بمیرد، سختی مرگ در حق او سبب عوض دادن بهشت به وی می گردد و گویند: بهشت و دوزخ در روز رستاخیز آفریده شوند.

ایشان منکر شفاعت و میزاندند، زیرا اعمال بندگان بر خداوند معلوم است و چیزی پنهان نیست که محتاج به میزان و سنجش باشد.

شفاعت هم جایز نیست زیرا تغییر تقدیر خداوند است.

الفرق المفترقه، ص 51-52.

عوفیه

فرقه ای از «بیهسیه» خوارج بودند و بر دو گروه شدند:

گروهی گفتند: هر کس از دار هجرت و میدان جهاد بازگردد و دست از جنگ بکشد ما از او بیزارى جوئیم.

گروهی دیگر گفتند: ما از ایشان بیزارى نجوئیم زیرا ایشان از امری که بر آنان روا بوده است بازگشتند.

هر دو گروه گفتند: هرگاه پیشوا کافر شود رعیت نیز آشکار و پنهان، کفر ورزند.

عوفیه گفتند: مستی کفر است ولی شهادت به کفر مست، نمی دادند مگر این که گناه دیگر مانند ترك نماز و غیره با آن ضمیمه گردد.

1- - حساب جمل که جمعی از اصحاب حدیث فریقین (شیعه و اهل سنت) بدان قایل بودند منسوب به عبد الله بن مسعود صحابی رسول اکرم بود و در رد این مقوله روایات بسیاری از ائمه شیعه رسیده است که می توان قسمتی را در شرح جمل العلم ابن براج (ص 167 چاپ دانشگاه مشهد) ملاحظه نمود.

مقالات الاسلاميين، ج 1، ص 179-182.

الحوار العيني، ص 176-257.

عينيه

از فرق «غلات» شيعه بودند كه حضرت على (ع) را در الوهيت بر حضرت محمد (ص) مقدم مي داشتند.

ص: 341

غالبیه

غالبیان گفتند: مملکت و امارت مر غلبه راست و هر که غلبه کرد آنان را باشد و ایشان همه کافراند «ظاهراً استناد این طایفه به حدیث الحق لمن غلب باشد».

سواد اعظم، ص 184.

غالبه

- غلاة.

غرابیه

از غلاة «شیعه» و از فرق «خطاییه» بودند که می گفتند: چون حضرت علی (ع) به رسول خدا (ص) از غرابی به غرابی یعنی از کلاغی به کلاغی شبیه تر بود، به همین جهت جبرائیل به اشتباه پیش محمد (ص) رفت و فرمان رسالت را به او رسانید.

بغدادی می نویسد: خدای بزرگ و ارجمند جبرئیل را به مژده پیغمبری بسوی علی (ع) فرستاد و او در راه خود به غلط افتاد و اشتباهها نزد محمد (ص) رفت زیرا علی (ع) به محمد (ص) شباهت بسیار داشت و آن دو مانند دو کلاغ یا دو مگس (ذباب) به هم مانند بودند. - ذبابیه.

آنان می گفتند که: علی (ع) پیغمبر است و فرزندان او پیغمبر بودند.

این گروه به پیروان خود می گفتند:

«العنوا صاحب الریش» یعنی: آن شخص پرداز را لعنت کنید و خواست آنان از شخص پرداز «جبرئیل» بود.

ایشان جبرائیل و حضرت محمد (ص) را لعنت می کردند.

الفرق بین الفرق، ص 152.

الحوار العین، ص 155.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 101.

غسانیه

از فرق «مرجئه» و پیرو غسان مر جی بودند که می گفت: اقرار به خداوند و مهر ورزیدن به وی و بزرگ داشتن او، سرپیچی نکردن از فرمان وی است.

وی گفت: ایمان آن چیز است که بیفزاید و کاسته نگردد.

فرق این دسته با «یونسیه» آن است که ایشان هر خصلتی از ایمان را برخی از ایمان دانند، غسان در کتاب خود پنداشته که سخن وی درباره ایمان مانند گفتار ابو حنیفه است، حال آن که این غلط است و چنین سخنی درست نیست زیرا ابو حنیفه گفته است ایمان روی همرفته و بی گفتگو شناختن خدای تعالی و اقرار به وی و پیغمبران و بدانچه راست است که از سوی خدا آورده اند می باشد و جز این چیزی نیفزوده و نکاسته و مردمان را بر یکدیگر برتری نداده است.

اما غسان گفته است که: ایمان بیفزاید و کاسته نگردد، غسان اهل کوفه بود و او چنان که مقریزی پنداشته غسان بن ابان، محدث معروف نیست چه غسان بن ابان یمامی بود و این کوفی است.

مقریزی گوید: غسان شاگرد محمد شبیبانی بود و نبوت عیسی (ع) را انکار داشت.

الفرق بین الفرق، ص 122-123.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 126-127.

الانساب سمعانی، ص 408 ب.

غفاریه

پیروان ابو غفار نامی بودند که از شیوخ و بزرگان آن فرقه بود.

او گوشت خوک را حرام می دانست ولی پیه و مغز آن را روا می شمرد.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

غلاة

جمع غالی است که در پارسی به معنی گزافه گوینان می باشد.

ایشان فرقه هایی از «شیعه» هستند که درباره ائمه خود گزافه گویی کرده و آنان را بخدایی رسانیده و یا قایل به «حلول» جوهر نورانی الهی در امامان خود شدند و یا به «تناسخ» قائل گشتند.

تمام فرق شیعه جز اثنی عشریه، زیدیه و بعضی از اسماعیلیه و فطحیه و واقفه از غلاة به شمار می روند. اصولاً عقاید مبتدعه غلاة شیعه عبارت است: تشبیه، تناسخ و حلول.

در آغاز «غلاة» شیعه تنها به غلو درباره ائمه خود می پرداختند ولی از قرن دوم هجری بعضی از فرق ایشان مطالب غلوآمیز خود را با سیاست آمیخته و با دولت اموی و عباسی به مخالفت پرداختند.

غلاة بر چند دسته شده، گروهی گفتند: حضرت علی (ع) و بعضی از ائمه خدا هستند و برخی گفتند که ایشان پیغمبرند.

از حضرت صادق (ع) در نهی از غلو روایت شده که فرمود: احذروا علی شبابکم الغلاة لا یفسد و هم فان الغلاة شر خلق الله یصغرون
عظمة الله یدعون الربوبیه

ص: 344

لعباد الله و الله ان الغلاة لشر من اليهود و النصارى و المجوس و الذين اشركوا.

یعنی: بر حذر دارید جوانان خود را از غلاة تا ایشان را فاسد نکنند، زیرا غلاة بدترین آفریدگان خدایند، بزرگی خدا را کوچک شمارند و برای بندگان خود دعوی خدایی کنند، به خدا سوگند که غلاة بدتر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکانند.

از حضرت رضا (ع) روایت شده که فرمود: الغلاة كفار و المفوضة مشركون من جالسهم او خالطهم او آكلهم او شاربهم او واصلهم او زوجهم خرج من ولاية الله عز و جل و ولايتنا اهل البيت.

یعنی غلاة کافرند و مفوضان مشرکند، هر که با ایشان بنشیند و بیامیزد و بخورد و بیاشامد و به پیوندد و ازدواج کند و... از ولایت خداوند و ولایت ما اهل بیت بیرون است.

غلاة شیعه قایل به تحریف قرآنند و قرآن موجود را که خلیفه سوم عثمان آن را گرد آورده قبول ندارند و می گویند: او آیات کتاب الله را تحریف و دستخوش زیاد و کم نموده است و آیاتی را که درباره ولایت علی بن ابی طالب بوده از آن حذف کرده است.

غلاة گویند که: مصحف کامل و مورد اعتماد را که حضرت علی (ع) به خط خود نوشته بود و حضرت رسول (ص) آن را به دخترش فاطمه بخشید و حجم آن نسخه سه برابر قرآن متداول است و این همان نسخه ایست که از امامی به امام دیگر می رسد و سرانجام به دست حضرت حجة بن الحسن عج امام منتظر می افتد و هم اوست که مردم را در آخر الزمان باین نسخه از قرآن دعوت می فرماید.

اصول عقیده غلاة مبتنی بر «ظهور» و «اتحاد» و «حلول» و «تناسخ» است.

درباره ظهور اعتقاد دارند که ذات خداوند در بدن جسمانی پیغمبر و یا امام ظاهر می شود و آن شخص مظهر ذات الهی است.

درباره «اتحاد» گویند: روح خدا در بدن پیغمبران و امان حلول کرده مانند نصاری که قایل به حلول لاهوت در ناسوت شدند و در این حال صورت طبیعت آدمی به شکل طبیعت الهی در می آید.

درباره «تناسخ» معتقدند که ممکن است روح خدایی که در پیغمبران حلول کرده پس از وی به قلب ائمه و از ایشان به جسد کسانی دیگر درآید و همه آنان یکی پس از دیگری به مرتبه خدایی برسند.

غلاة علت عصمت پیغمبر و ائمه را از گناه، حلول روح خدا در ایشان دانند و گفتند: اگر چه آنان در ظاهر جسمانی و جسدانی هستند ولی در حقیقت رحمانی و ربانی می باشند و از این جهت معصوم از لغزش و خطایند.

غلاة از فرط غلو در حق علی (ع) مرتبه حضرت محمد (ص) را پایین تر از او دانسته اند و گویند: در دور دوم که علی (ع) و پیغمبر (ص) در این جهان ظاهر شوند. محمد حاجب و دربان علی (ع) خواهد بود. برخی از فرق ایشان از حضرت محمد (ص) و علی (ع) و سلمان ثالث و خدایان سه گانه ای ساخته و آنان را مستوجب ستایش و عبادت دانسته اند.

غلاة شیعه که غالباً از موالی و غلامان آزاد کرده ایرانی و ملل دیگر هستند از دو دسته بیرون نبودند یا مردمانی ساده دل و عامی بودند که تحت تأثیر سیمای جذاب و رفتار متین و کردار پسندیده ائمه شیعه قرار می گرفتند و چون افکار غلوآمیز را از دین پدران و نیاکان خود به ارث برده بودند و آن پندارها را با وجود مسلمانی هنوز در خاطر خرافی ایشان متمکن بود از این جهت مشاهده ائمه و فضیلت و سیادت اخلاقی ایشان، آنان را تحت تأثیر قرار می داد، بنابراین تصویری مالیحولیایی درباره آنان می کردند.

ایشان می پنداشتند که این فرزندان پیغمبر (ص) بایستی همان معجزات و کرامات مشهور را از جدشان رسول خدا به ارث برده و می توانند در دستگاه آفرینش صاحب دخل و تصرف باشند و حتی ممکن است خداوند با تمام عظمتش در وجود ناسوتی ایشان «حلول» نماید.

اما دسته ای دیگر از «غلاة» را شیادانی مانند ابو الخطاب تشکیل می دادند که برای رسیدن به مقام دنیوی و نفوذ و تأثیر در نفوس مردم و پیدا کردن مرید خود را به ائمه شیعه بسته در حالی که نسبتهای غلوآمیز به ایشان می دادند، خود را نیز در مرتبت با آنان شریک می پنداشتند و یا خویشتن را نایب و دستیار آنان معرفی می کردند تا عوام شیعه بر اثر حسن ظن که به ائمه خود داشتند به ایشان گرویده و مرید آنان شوند.

ائمه شیعه که گزافه گوئیهای این طایفه ساده دل و شیاد را دیده و می شنیدند علاوه بر منع و اشکالات دینی چون امکان داشت در نظر حکومت وقت که چشمهای جواسیس ایشان همه جا آنان را مورد تعقیب قرار می دادند موجب گرفتاری و زحمت سیاسی ایشان شود از این جهت در آشکار و نهان به لعن غلاة می پرداختند و از گفتار و کردار ایشان بیزاری می جستند تا مورد سوء ظن حکومت وقت قرار نگیرند. شمار «غلاة» در روزگار حضرت امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) فزونی یافت و کسانی مانند بیان بن سمعان نهدی و مغیره بن سعید و ابو الخطاب پیدا شدند و به غلو و گزافه گوئی پرداختند.

آن امامان مکرر از این گزافه گویان بیزاری جستند و در احادیث خویش آنان را لعنت فرمودند.

شیخ صدوق در «اعتقادات» خود می نویسد: اعتقاد ما دربارهٔ گالیان، تفویضیان آن است که آنان کافر به خدایند و بدتر از یهود و نصاری و مجوس و قدریه و حروریه اند و بدتر از کل اهل بدعتها هستند و آنان خداوند عالم را با تمام عظمتش کوچک شمرده و خرد نشان دادند.

عدد فرق «غلاة» در اسلام از صد و پنجاه فرقه بیشتر باشد که ما ذکر غالب ایشان را در این فرهنگ آورده ایم.

حاشیه (وحید بهبهانی) بر رجال کبیر استرآبادی.

آراء الائمة الشیعة الامامیه فی الغلاة، مذاهب التفسیر الاسلامی، ص 294-301.

.Shorter Encyclopaedia of Islam P.110, Gh 1 in Encyclopaedia of Islam tome I P.119-1121

.Freidlander(i) the heterodox Shiites journal of the American Oriental society, Vol, XXIX, 1908

غمامیه

از غلاة شیعه بودند و اینان را «ربیعیه» نیز گویند و اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابرها بسوی زمین نزول می فرماید و در دنیا طواف می کند و باز به آسمان صعود می فرماید و طراوت بهار از شکوفه و گل و ریحان و سبزه از آنست.

شاید ایشان همان «سبائییه» باشند که برق را صوت علی (ع) و رعد را تازیانه او می دانستند. - سحابیه.

تحفه اثنی عشریه، ص 12.

مفاتیح العلوم خوارزمی، ص 22.

الفصل، ابن حزم، ج 4، ص 180.

غیائیه

منسوب به غیاث نامی هستند که مردی ادیب و شاعر بود و کتابی در اصول اسماعیلیه موسوم به «بیان» نوشته و معنی وضو و نماز و روزه و دیگر احکام را بر طریق «باطنییه» بیان کرده و می گوید: مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیدند محض خطا و غلط است.

تحفه اثنی عشریه، ص 9.

غیبیه

از فرق «نصیرییه» اند و گویند خداوند تجلی کرد و سپس پنهان شد و زمان حال زمان غیبت اوست و گویند: «غایب خدایی است که همان علی (ع) باشد.» ایشان مانند «اسماعیلییه» خداوند را از صفات مجرد می دانند و آنان به دو طایفه «شمالیه» یا «شمسیه» و «میمیه» تقسیم شده اند. - میمیه.

آنان را «حیدریه» نیز گویند زیرا پیشوای ایشان مردی به نام علی حیدری بود که در قرن نهم هجری می زیسته است.

مذاهب الاسلاميين، ج 2 ص 495-496.

ص: 347

غیریه

از فرق «غلاة» بودند و گفتند: حضرت محمد (ص) حکیم بوده نه رسول.

در «دبستان المذاهب» می نویسد:

«غیریه» از جهمیہ اند و گویند: حضرت محمد (ص) حکیم بود نه رسول.

معرفة المذاهب، ص 13.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 102.

غیلانیه

از فرق «مرجنه» و پیرو ابو مروان غیلان بن مسلم دمشقی متوفی در 105 هجری بودند. قاضی عضد الدین ایچی در کتاب «مواقف» گاهی او را مروان و زمانی ابو مروان بن غیلان خوانده و در «فرق الشیعة» نوبختی و «المقالات و الفرق» ابی خلف اشعری نام او غیلان بن مروان آمده است و او را از اهل شام دانسته اند.

وی مردی بلیغ و فصیح بود و بعد از معبد جهنی دومین کسی است که درباره قدر سخن گفت و قدر را توانایی انسان و خیر و شر را از بنده دانست و معتقد بود هر که «کتاب» و «سنت» را بر پای دارد مستحق امامت است و آن مرتبت جز به اجماع امت حاصل نیاید.

محمد بن اسحاق الندیم گوید: غیلان را رسائلی است که در دو هزار ورقه نوشته است. سرانجام او را متهم کردند که در جوانیش از پیروان حارث بن سعید بود.

هشام بن عبد الملك او را طلب کرد و او زاعی فقیه معروف به قتل او فتوا داد و وی را در دروازه کیسان دمشق به دار آویختند.

«غیلان» میان «قدر» و «ارجاء» جمع کرد و گفت: ایمان معرفت دوم به خدای تعالی و مهر و فروتنی به وی و اقرار به آنچه راست که پیغمبر آورده است.

او گفت: معرفت نخستین از روی ناچاری است و ایمان نمی باشد.

بغدادی از زبرقان نقل می کند که وی در «مقالات» خود از غیلان آورده است که ایمان اقرار به زبان می باشد و معرفت به خدای تعالی ضروری است و از ایمان نیست.

غیلان گفت: که ایمان بیفزاید و نکاهد و مردمان در آن بر یکدیگر برتری ندارند.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 136-150.

المنیه و الامل، ص 15-17.

الانساب، سمعاني، ب 414.

الانتصار ابن خياط، ص 241.

.Encyclopedie de L'Islam II, P

Ghaylaniyya. 1050

ص: 348

فارسیه

از فرق «سبائیه» بودند و گفتند بین خدا و امام واسطه ای وجود دارد و بر امام واجب است که از واسطه اطاعت کند و بر مردم نیز اطاعت امام واجب است.

مشارق الانوار، ص 211.

فارقیه

گویند «ایمان» غیر علم است و «علم» غیر ایمان، کس باشد که ایمان دارد و علم ندارد و باشد که علم دارد و ایمان ندارد، چون در آیت قرآن «... مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...» شوری/52. عطف ایمان بر کتاب است و معطوف غیر معطوف علیه خواهد بود.

هفتاد و سه ملت، ص 33.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 102.

فاضلیه

فرقه ای هستند که نبی را بر قرآن تفضیل دهند بر خلاف «لفظیه» که اصحاب حسین کرابیسی بودند و پنداشتند که لفظ در قرآن غیر مخلوق است.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 149.

فاطمیه

از فرق «ابو مسلمیه» که پس از کشته شدن ابو مسلم به مرگ او قطع کردند و به امامت دخترش فاطمه گرویدند.

مروج الذهب، ج 2، ص 187.

فاطمیه

خلفای اسماعیلی مصر بودند - اسماعیلیه.

فانیه

گفتند: بهشت و دوزخ فانی شود زیرا اگر قایل به بقای جنت و نار گردیم و نیز قائل به بقای خداوند تعالی باشیم موجب شرکت در اسم و معنا گردد زیرا خدای تعالی فرماید: هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا یعنی آیا برای او همانمی می شناسی و معنای این آیه آن است که همانمی برای خدا نیست.

پيغمبر (ص) فرمود: تغلق ابواب

ص: 349

الجحیم یعنی درهای دوزخ بسته می شود و هرگاه زمان به درازا انجامد دوزخ خالی گردد و درهای آن بسته شود و این دلیل زوال و فنای جنت و نار است.

در هفتاد و سه ملت آمده، «فانیه» گویند: چون هیبت و سیاست پدید آید کوس لمن الملك زنند اسرافیل را فرمان شود که در صور دمدم. قوله تعالی: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ...» زمر/68.

موجود از همه طی عدم شوند و بهشت و دوزخ نیز در آن حال حادثه کبری و واقعه عظمی ناچیز گردد الا حی قیوم.

قوله تعالی: «... كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...» قصص/88.

هفتاد و سه ملت، ص 68.

فخریه

از طوایف «نصیری» اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

فدائیه

لقب دیگر اسماعیلیان است که در راه عقیده خود فداکاری کرده و دست به ناگهان کشتن مردم می زدند.

- اسماعیلیه.

اسماعیلیان را در کتب ملل و فرق به نامهای: سباعی، اسماعیلی، باطنی، اصحاب تعلیم، اصحاب دعوة الهادیه، اصحاب دعوت هادیه مهدیه، اصحاب تأویل، اصحاب تائید، اهل ترتیب، اهل حق، قرمطیه، ملاحده، فداویه، حشیشیه، اباحیه و غیره خوانده اند.

فدائیه را حشاشین و به زبانهای اروپایی Assasin نیز گویند.

درباره فدائیان رجوع شود به کتاب:

.The Assassin Radical Sect in Islam

تألیف: Bernard Lewis به نام فدائیان اسماعیلی توسط آقای فریدون بدره ای ترجمه و در سال 1347 توسط بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته است.

فداویه

از فرق «اسماعیلیه» در سوریه که ظاهراً همان فدائیه باشد و طایفه ای اربابی و تروریست بودند و کاردهای زهرآگین داشتند و اگر کسی را که به کشتن او مأمور می شدند کشته نمی شد بر اثر زهر کارد در می گذشت.

فديكيه

از فرق «خوارج» كه پيشواى ايشان ابو فديك قاتل نجده بن عامر بود و ايشان با گفتار نجده و نافع بن ازرق مخالفت كردند.

«فديكيه» در بحرين (احسا) و يمامه

ص: 350

می زیستند و بر خلاف دیگر خوارج اثری از ایشان در بصره و کوفه و جزیره (شمال عراق) نبود.

الحوار العین، ص 170.

التنبیه و الرد، ص 170.

فرائضیه

از فرق مسلمانان سنی در هند هستند که مذهب ایشان نزدیک به عقاید وهابی است و قائل به عمل به فرائض اسلامند.

بنیانگذار این مذهب حاجی شریعت الله بود که آن فرقه را در بنگال شرقی در قرن نوزدهم بنیاد نهاد.

از بزرگان این مذهب مولوی اسماعیل دهلوی است که دوست وفادار احمد باریلی بود و کتابی به نام «تقویة الایمان» نوشت و مسلمانان را به توحید محض خواند.

العقیده و الشریعه، ص 254-364.

Encyclopedia of Islam tome II, P.8.2

فرقه ناجیه

یعنی فرقه رستگار و خلاص شونده در اسلام بلکه در همه ادیان، هر يك از فرق و مذاهب خود را ناجی و رستگار و دیگر فرقه ها را هالك و گمراه می شمارند. باید توجه داشت که کلمه ناجی از نظر قواعد صفت مشبیه است نه اسم فاعل بنابراین به معنی خلاص شونده و رهنده است نه رهاننده و بالعکس منجی به معنای خلاص کننده و رهاننده می باشد.

شیعه امامیه بنا به احادیثی که از پیغمبر (ص) و ائمه معصومین (ع) روایت می کنند خود را فرقه ناجیه می شمارند.

الانوار النعمانیه، ص 279-280.

فشاریه

گفتند که: دنیا و اموال آن مشترك بین اولاد آدم است و هر مردی دو برابر يك زن می برد زیرا پدر و مادر همه آدم و حوا هستند و مردان و زنان برادر و خواهر یکدیگرند. مال دنیا به حساب میراث مشترك است، مردان دو سهم و زنان يك سهم دارند.

هفتاد و سه ملت، ص 26.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 102.

فضائیه

قائل به «حدوث عالم» بودند و گویند: پدیدآورنده عالم فضاست و آنان دو فرقه شدند.

فرقه ای گفتند: جهان پدیده و «محدث» است و آن را کردگار و صانعی «قدیم» است که فضا باشد و فضا جسمی دراز و پهن و جایگاه دیگر اشیاء است و چیزی بزرگتر از آن نیست و همه چیز نیازمند به آن می باشد و هیچ چیز از آن غایب نگردد. فرقه دیگر گویند: فضا

ص: 351

کردگار جهان است و جسم نیست ولی مکان دیگر اجسام است و دلیل بر این که فضا جسم نیست نیازمندی همه اشیا به مکان است، حال آن که فضا احتیاجی به مکان ندارد و تغییر و تبدیل نپذیرد.

الحوار العین، ص 146-147.

فضلیه

از فرق خوارج و اصحاب فضل بن عبد الله هستند و گفتند: تعقل حجت در خبر رسول خدا جز به تقلید اهل ثقه از علمای صالح درست نیست.

بیان الادیان ص 49.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 102.

الحوار العین، ص 273.

فضیلیه

از فرق «خوارج» بودند و گفتند:

هر گناه خواه خرد و خواه بزرگ باشد شرك است و گناهان كوچك همانند گناهان بزرگ می باشند.

آنان گفتند: کسی که سخن حقی گوید و اراده باطل نماید کافر نگردد مثلا اگر گوید: خداوند یکی و خدایی جز او نیست و در دل قول نصاری را در «تثلیث» اراده کند و یا گوید: محمد رسول (ص) خداست و دیگری را رسول خدا بداند کافر نمی شود.

الحوار العین، ص 177.

مشارق الانوار، ص 211.

فطحیه

پیروان عبد الله بن جعفر الافطح (در گذشته در 148) بود.

وی پس از اسماعیل بزرگترین فرزند امام جعفر صادق (ع) بود ولی منزلت و احترامی پیش پدرش نداشت و متمایل به «حشویه» و «مرجئه» بود.

چون او در هنگام رحلت پدرش مهمترین فرزند بود و در مجلس آن حضرت می نشست دعوی امامت و جانشینی پدر کرد و پیروان او حدیثی از آن حضرت روایت کردند که فرمود: «امامت در مهمترین فرزندان امام است» از این جهت بسیاری از کسانی که پیش از این به امامت جعفر بن محمد (ع) قایل بودند به پسرش عبد الله گرانیدند جز شماری اندک که امام راستین را می شناختند.

عبد الله را به پرسشهایی درباره حلال و حرام و دیگر چیزها بیازمودند چون در نزد او دانشی نیافتند از پذیرفتن امامت او سرباز زدند.

باری آن دسته را که به امامت عبد الله بن جعفر گرائیدند «فطحیه» نامند و چون عبد الله را سری پهن بود و به قول بعضی پاهای پهن داشت از این رو او را عبد الله افطح خواندند. برخی گویند: این گروه به نام عبد الله بن فطیح یا عبد الله بن افطح

ص: 352

نامی که از پیشوایان ایشان و اهل کوفه بوده «فطحیه» نامیده شدند.

باری بیشتر بزرگان شیعه و فقیهان ایشان به این مذهب گرویدند و در امامت وی شك نکردند و گفتند: پسر او نیز پس از وی امام است ولی چون عبد الله بمرد و او را پسری نیافتند همگی «فطحیه» جز اندکی از گفتار به امامت وی بازگشتند و به حضرت موسی بن جعفر (ع) بگرائیدند.

گویند: زندگانی عبد الله پس از پدرش هفتاد روز یا بیشتر بود زرارة بن اعین از بزرگان شیعه معتقد به گفتار ایشان بود و از آن مذهب بازنگشت. (1)

مقالات الاسلامیین، ص 164-165.

رجال کشی، ص 126.

مجالس، مفید، ج 2، ص 104.

فرق الشیعة نوبختی، ص 77.

تنقیح المقال مامقانی، ج 4 ص 74.

بحار الانوار، علامه مجلسی، ج 9، ص 175.

فطحیه خلص

فرقه ای از «فطحیه» بودند که امامت

دو برادر را در صورتی که برادر بزرگتر پسری نداشته باشد جایز می دانستند و بعد از امام یازدهم جعفر بن علی معروف به کذاب را امام می شمردند. از فقیهان ایشان عبد الله بن بکیر بن اعین بود و چنان پنداشتند که حسن بن علی عسکری (ع) پس از پدرش امام بود و درگذشت و بعد از وی جعفر بن علی معروف به کذاب به امامت نشست.

آنان می گفتند: روایتی را که از امام صادق (ع) آوردند که پس از حسن و حسین دیگر امامت در دو برادر روا نیست درست است و این در جایی است که امام در گذشته را فرزندی باشد و به ناچار امامت از پشت وی بیرون نرود و به برادرش نرسد ولی اگر امامی درگذرد و از او پسری بازنماند ناگزیر امامت به برادرش خواهد رسید و این معنی حدیث در نزد ایشان است همچنین گفتند: حدیثی که روایت شده:

انّ الامام لا یغسله الاّ الامام یعنی مرده امام را به جز امام نشوید درست است و جز این روا نیست، چون جعفر بن محمد (ع) درگذشت او را پسرش موسی بن جعفر به فرمان عبد الله افطح بشست چه وی پس از عبد الله امام بود اگر چه می توانست او را نشوید چون وی در پیش عبد الله افطح امام صامت و خاموش بود و عبد الله امام ناطق و گویا.

فرق الشیعة، نوبختی، ص 112.

1- - زراره را شیخ طوسی در فهرست بسیار مدح فرموده و همین سال نجاشی و به تبع آنان علامه و ابن داود و دیگران درکشی نیز اخبار کثیری در مدح وی آمده به قول ابن داود حال زراره واضح تر از آنست که نیاز به بیان و ایضاح داشته باشد آری درکشی اخباری در ذم وی آمده است که علمای رجال شیعه به توجیه آن پرداخته اند و به هر حال هیچ يك از رجالیون شیعه اشاره ای به این که فطحی مذهب بوده ننموده اند.

فقاره

از طوایف «نصیری» اند.

مذاهب الاسلامیین، ص 496.

فکریه

پندارند هر کس دانش آموزد و اندیشمند گردد از او عمل و ترس برداشته شود و بر همه واجب است که او را به مراد خود رسانند و وی را در اموال اهل دنیا شریک سازند و اگر او را از این کار منع کنند و بازدارند به وی ستم کرده اند.

الفرق المفترقه، ص 70.

فواتیه

پیروان فوات بن احنف بودند و گفتند که: خداوند آفرینش و امر و مرگ و زندگی و روزی دهندگی را به علی (ع) و ائمه ای که از فرزندان او هستند واگذار کرده و فرشتگان بر ایشان نازل شوند و خداوند در پیکر آنان «حلول» کند و او از نفس خود به نفس خود دعوت نماید.

مشارق الانوار، ص 212.

ص: 354

قادیانیہ

پیروان غلام احمد قادیانی - احمدیہ.

قاسطین یا قاسطیہ

در ہفتاد و سہ ملت آمدہ کہ: قاسطیہ گویند: نعمت دنیا راحت و فراغت و مراد راندن است و این جزای عمل نیکوکاران است و عذاب دنیا فقر نامرادی و احتیاج و غم و اندوہ و خشکی است کہ جزای عمل بدکاران است و ہر کہ نیکی کند مکافات آن در دار دنیا بہ وی رسد نقد بہ نقد، حاجت نسیئہ آخرت نیست، بر این قیاس عذابہا جزای اعمال ایشان است.

ثواب و عقاب جزای اعمال و اقوال خیر و شر در دار دنیا باشد و در آخرت نگرانی نیست تا منتظر نباشیم.

ابو عثمان عراقی می نویسد: «قاسطیہ» پندارند حرام روزی نیست و روزی آن است کہ از طریق حلال بہ دست آید و ملک آدمی باشد و گویند: بر بندگان واجب است کہ نہ در دہ کوشش خود را در طلب دنیا و یکدہم آن را در طلب عبادت و آخرت صرف نمایند.

در رسالہ «معرفة المذاهب» آمدہ:

قاسطیہ گویند: کسب فریضہ است و نکوہیدہ دارند زہد را.

ہفتاد و سہ ملت، ص 52.

الفرق المفترقه، ص 51.

معرفة المذاهب، ص 12.

قاسمیہ

از فرق «زیدیہ» کہ پیرو قاسم بن ابراہیم بن اسماعیل الحسنی علوی مکنی بہ ابو محمد و معروف بہ الرسی (169-246) بودند کہ مردی فقیہ و شاعر و از ائمہ زیدیہ و برادر مادری ابن طباطبا محمد بن ابراہیم بود.

وی در جبال قدس در اطراف مدینہ نشیمن داشت و پس از مرگ برادرش محمد

ص: 355

بن ابراهیم در 199 هجری دعوی امامت کرد و در الرّس که کوهی سیاه نزدیک ذی الحلیفه در شش میلی مدینه بود درگذشت.

وی بیست و سه رساله در بیان توحید و عقاید «زیدیه» و رد بر «رافضه» نوشته است. حسین بن حسن بن قاسم زیدی صاحب یمن آن مذهب را در دیلم و رویان رواج داد و ایشان در هدایت و رهبری از امامان زیدی یمن پیروی می کردند.

تاریخ الیمن، ص 18.

البعثه المصریه، ص 23.

ترجمه تاریخ کمبریج، ج 4، ص 182-191.

قبریه

در هفتاد و سه ملت آمده که «قبریه» گویند: بیچاره آدمی چون از دار دنیا رحلت کرد او را در قبر نهادند چهار گز مقدار آن یا کمتر و میت در آنجا چگونه گنجد و دو فرشته منکر و نکیر با عمود و چوب و چماق، پس معلوم شد که سؤال و عذاب گور چندان اعتباری ندارد.

ابو عثمان عراقی می نویسد: «قبریه» منکر عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر در گورند و گویند: چگونه تصور می شود که دو فرشته بیایند و با ایشان دو گرز باشد و در گوری که چهار ذرع بیشتر نیست جای گیرند.

«قبریه» عذاب و عقاب کسی را که درندگان او را خورده باشند و یا در آتش سوخته و خاکسترش به دریا ریخته باشد محال دانند(1).

الفرق المفترقه، ص 90-91.

هفتاد و سه ملت، ص 68.

قبلیه

از طوایف «نصیریّه» اند و بیشتر علویان در جنوب سوریه از این طایفه اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2 ص 496.

قتیبیه

گویند: حضرت امام محمد باقر (ع) زنده است و نمرده و هرگاه بنخواهد ظهور خواهد کرد.

مشارق الانوار، ص 212.

قحطیبیه

از غلاة شیعه بودند.

قدریه

در «هفتاد و سه ملت» آمده: قدریه گویند: سر رشته اختیار به دست ما است، طاعت و معصیت و خیر و شرّ، فعل بندگان

ص: 356

1- - کیفیت عذاب قبر که عقیده کافه متشرعه است معلوم نیست و اما داستان فرشته و گرز از موضوعات عامیانه است.

است نه به «قضا» ست و نه به «قدر» و نه بخواست کس دیگر، ارادت و مشیت و خواست حق جل جلاله با کار ما کاری ندارد اگر نه چرا باید آدمی گرفتار کردار خود باشد.

قوله تعالی: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» المدثر/ 38.

هر کس در گروهی گرفتار خویش است.

حاصل آن است که اهل «جبر» می گویند: همه او کرد و اهل «قدر» گویند: همه ما کردیم.

قدریان قدر قدرت او ندانستند بخود غرّه شدند.

جبریان به نهایت حکمت او نرسیدند از عدل او غافل گشتند.

مقصود «جبری» آنست که با رسول الله منازعت کنند و مقصود «قدری» آنست که لا اله الا الله برگیرد.

در زمان بنی امیه قدریه یا «معتزله» ظهور کردند و با فرقه مخالف خود جبریه یا مجبّره اختلاف داشتند.

جبریه معتقد بودند که بندگان خدا صاحب افعال خود نیستند و خیر و شر را به خداوند نسبت می داند و نسبت آن دو را به انسان امری مجازی می دانستند.

بر خلاف ایشان معتزله یا قدریه طرفدار قدرت و حریت انسان بودند و آدمی را در کردار و رفتار خویش آزاد می پنداشتند.

مخالفان این فرقه، قدریه را مجوسان یا زردشتیان امت اسلام می شمردند و از رسول (ص) خدا روایت می کردند که فرمود: القدریة مجوس هذه الامة.

یعنی قدریان زردشتیان امت اسلامند.

به روایت دیگر: انّ مجوس هذه الامة المكذبون باقدار الله.

یعنی زردشتیان این امت کسانی هستند که «تقدیرات» خداوند را دروغ انگارند. سبب این که «قدریه» را مجوس امت اسلام می پنداشتند آن بود که:

زردشتیان به دو اصل خیر و شر یا هر مزد و اهریمن معتقد بودند. چون زردشتیان قدیم شرّ و بدی را منسوب به اهریمن می دانستند از این جهت «جبریه» مخالفان خود را که معتزله یا قدریه بودند مجوسان امت اسلام گفتند.

نخستین کسی که با «جبریه» مخالفت کرد و سخن از قدر گفت معبد بن عبد الله بن عویم جهنی بصری بود. وی عقیده خود را از يك ایرانی به نام سنوبیه فرا گرفت. معبد جهنی می گفت: هر کس مسئول رفتار و کردار خویش است و خداوند افعال بندگان را به خودشان واگذاشته است، از این جهت پیروان او را «قدریه» خوانند. معبد در سال 80 هجری به جرم فساد عقیده کشته شد.

سید شریف جرجانی در «شرح مواقف» گوید: سبب آن که معتزله را

ص: 357

«قدریه» گفته اند آنست که ایشان اعمال بندگان را به قدر به ضم قاف و فتح دال یعنی قدرتهای انسان نسبت می دهند و به عقیده او بهتر است آن فرقه را قدریه خوانند نه قدریه به فتح قاف زیرا قدریه در اصطلاح کسانی هستند که به قدرت خداوند و قضا و قدر الهی و تفویض امور به مشیت وی قائلند.

قدریه نخستین فرقه ای بودند که بر اساس دینی و فلسفی و غیر سیاسی پدید آمدند و کار آنان بدانجا رسید که دو خلیفه اموی معاویه بن یزید و یزید بن ولید به مذهب ایشان در آمدند.

مک دونالد در کتاب «کلام اسلام» و گلدزیهر در «العقیده و الشریعة» معتقدند که قدریه پیش از معتزله وجود داشته اند و راه را برای آنان باز کرده اند و معتزله وارث قدریه و فرزندان روحانی آنان بودند.

هفتاد و سه ملت، ص 19.

ملل و نحل شهرستانی، ص 49.

الانتصار ابن خیاط، (فهرست)، ص 243 - 244.

المعتزله، زهدی حسن جار الله.

شرح مواقف، ج 3، ص 282.

العقیده و الشریعه، ص 85-88.

Shorter Encyclopedia of Islam, P.202-205.

قرامطه

از انشعابات فرقه «اسماعیلیه»، منسوب به مردی به نام حمدان قرمط بودند.

- اسماعیلیه.

محمد بن اسحاق الندیم می نویسد:

چون عبد الله بن میمون قداح از بصره به سلمیه گریخت در آنجا مردی به نام حمدان بن اشعث ملقب به قرمط دعوت او را پذیرفت. وی در دهکده ای به نام «قس بهرام» کشاورزی و گاوداری داشت و چون بسیار با هوش بود سمت ریاست یافت و داعیانی به اطراف کوفه فرستاد.

در اواخر قرن سوم هجری طرفداران حمدان قرمط از طرف رئیس فرقه پنهانی خود که صاحب الظهور نام داشت و محل اقامتش مجهول بود، دولتی در بحرین که مرکز آن الاحساء بود تأسیس کردند.

قرامطه نه تنها در بین النهرین و خوزستان بلکه در انقلابات بحرین و یمن و سوریه نیز دست داشتند، قرامطیان بحرین بیشتر از جنگجویان

بدوی عرب بودند و خطر بزرگی برای خلافت عباسی به شمار می رفتند.

پیشوایان قرامطه بیشتر ایرانی بودند و در سال 288 لشکریان خلیفه را در بیرون بصره بکلی درهم شکستند، یکی دو سال بعد صاحب الناقه و پس از وی برادرش صاحب الشامه یا صاحب الخال سوریه را تا دروازه های دمشق غارت کردند.

«زکویه» که از قرامطه بود به کاروانی از حاجیان حمله کرد و گویند:

ص: 358

بیست هزار تن در این فاجعه هلاک شدند.

در سال 312 ابو طاهر جتّابی «- ابو سعیدیه» که پسر و جانشین او ابو سعید جنابی بود به بصره تاخت و غنیمت‌های فراوان گرد آورد و چند ماه بعد از آن به کاروان حاجیان بزد و دو هزار و دویست مرد و سیصد زن را بکشت.

دیری نپائید که قرمطیان کوفه را شش روز غارت کردند، در هشتم ذی الحجه 317 ابو طاهر قرمطی به مکه حمله کرد و آن شهر را متصرف گردید و غارت کرد و چند هزار نفر از حاجیان را بکشت و عده ای را به بردگی برد و چون قرامطه زیارت کعبه را بت پرستی می شمردند، فرمان داد که حجر الاسود را از دیوار کعبه کنده و به دونیم کرده و با خود به الاحساء بردند و پس از بیست سال بر اثر وساطت خلیفه فاطمی القائم یا المنصور آن را به مکه بازگردانیدند.

نوبختی در «فرق الشیعة» می نویسد:

قرامطه از «مبارکيه» پدید آمده بودند و پیرو مردی به نام قرمطویه از مرد سواد عراق بودند.

بیشتر قرمطیان از میان اعراب بادیه نشین فراهم شده بودند و در تشکیلات خود يك شورای عالی داشتند و جامه سپید بر تن می کردند و آنان را «عقدانیه» می گفتند که اختیار حل و عقد امور بدست ایشان بود.

قرمطیان کسانی را که مرقد‌ها و گورها و سنگها را پرستش می کردند و حجر الاسود را می بوسیدند نکوهش کرده کافر می شمردند و زیاده روی در خوردن گوشت را حرام می دانستند.

قرامطه تنها ایمان را مایه نجات و رهایی از قیود اخلاقی می دانستند و طرفدار حکومت مردم بر مردم و غارت اموال مخالفان بودند و يك جمهوری الیگارشسی تأسیس کردند.

دخویه در کتاب خود «اخبار قرامطه» ثابت کرده است که: قرامطه با فاطمیان مصر رابطه داشتند، دلیل بر روابط قرامطه و فاطمیان آنست که در کتابهای قدیم، قرامطه و فاطمیان را مترادف با هم ذکر کرده اند و اگر کسی را «قرمطی» می خواندند مقصود آن بود که اسماعیلی مذهب است.

اصولا حکومت قرمطیان يك جمهوری اشتراکی بود.

تاریخ نگاران درباره وجه تسمیه «قرمط» اختلاف دارند:

طبری و ثابت بن سنان صابی در تاریخ اخبار القرامطه این واژه را به معنی کریمیتی یعنی سرخ چشم آورده اند.

ابن الجوزی در «تلیس ابلیس» کریمیتی را به معنی قوت بینایی و تیزبینی ذکر کرده است. چنین می نماید که این کلمه از لهجه آرامی محلی شهر واسط به

عاریت گرفته شده باشد که در آن قرمط هنوز بمعنای تدلیس کننده است.

کارل فولدرس در این باره می گوید:

کلمه قرمط با ریشه یونانی قرماتا Grammata به معنی حرف ارتباط دارد.

همچنین نام قرمط به خط ویژه نسخی اطلاق می شود و الفبای سری قرمط نیز در متون یمنی وجود دارد.

نخستین مأخذی که درباره قرمطیان به دست ما رسیده کتاب «المقالات و الفرق» تألیف سعد الدین ابی خلف اشعری قمی (در گذشته در 301 هجری) است که آنان را منشعب از فرقه «مبارکیه» دانسته است.

«تاریخ اخبار القرامطه» تألیف ثابت بن سنان از منابع مهم درباره این فرقه است و بارها به ارتباط قرامطه و فاطمیان آفریقا اشاره می کند.

دیگر مأخذی که درباره آن طایفه وجود دارد «مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین» تألیف ابو الحسن اشعری است.

در کتاب «الفرق و التواریخ» که منسوب به امام محمد غزالی است درباره این فرقه اخبار جالب و قابل توجهی آمده است.

از خاورشناسانی که تحقیقات پرباری درباره این فرقه کرده است میخائیل یان دخویه M.J.DeGoeje (در گذشته در 1909) است که با عنوان «قرامطه بحرین و فاطمیون» در سال 1886 در لیدن هلند منتشر گردیده است، و یکی از جدیدترین مقالاتی که درباره قرمطیان نوشته شده، پژوهشی تازه به نام قرمطی در چاپ اخیر «دائرة المعارف اسلام» به قلم ویلفرد مادولونگ W.Madelung می باشد.

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، ص 215-221.

کتابشناسی تحلیلی جنبش قرمطی. رضا رضازاده لنگرودی، یادنامه فخرائی نشر نو 1363.

.Shorter Encyclopedia of Islam P.218-223

.Encyclopedia of Islam tome IV, P.687-692

قرطیه

در کتاب «الفرق و التواریخ» آمده:

ایشان از پیروان هشام قرطی هستند و گفتند: خدای تعالی هرگاه چیزی را بیافریند دیگر به مثل آن نتواند آفرید.

ظاهراً قرطی اشتباه کاتب است و منظور مؤلف از این فرقه، هشام بن عمرو فوطی بوده است. - فوطیه.

الفرق و التواریخ نسخه خطی.

قرلباشیه

قزلباشیه یا صاحبان عمامه سرخ که در آغاز شعار شاه اسماعیل صفوی و لشکریان او بود و آن رمزی از تاج سرخ سلطان حیدر است که دوازده ترك به نشانه دوازده امام

ص: 360

داشت.

آنان در آناتولی پراکنده اند و مذهبشان ترکیبی از عقاید «نصیری» است و مخلوطی از کرد و ترک می باشند، سر را نمی تراشند و ریشها را رها می کنند و نماز پنج گانه را نمی گزارند و ماه رمضان روزه نمی گیرند، تنها دوازده روز از آغاز ماه محرم را روزه می گیرند و بر شهادت امام حسن و امام حسین می گریند.

ایشان معتقدند که: خدا در علی (ع) تجسم یافت چنان که پیش از وی در بدن قدیسان دیگر چون عیسی (ع) و موسی (ع) و داوود (ع) حلول کرده بود.

ایشان عیسی (ع) و مریم را مظهر الوهیت می دانند و از بین نمازها، نماز شب را با آواز می خوانند و گاهی با نواختن آلات موسیقی برگزار می کنند و علی (ع) و عیسی (ع) موسی و داوود را مورد تقدیس قرار می دهند.

از جمله عبادات ایشان شب چراغ کشان است که آن را به ترکی «چراغی سوندیران» گویند و در آن تاریکی بر گناهان خود می گریند و اظهار پشیمانی می کنند، سپس تکه ای نان و کاسه ای از شراب گرفته، نان را در آن می اندازند و بین حاضران تقسیم می کنند.

کردان ایشان گوسفندی را ذبح کرده و گوشتش را با نان و شراب بین مردم تقسیم می کنند.

آنان روحانیون خود را «دده» می گویند و معتقدند که ایشان واسطه ای بین خدا و انسانند.

الشبک، ص 242-245.

قصیه

پیروان جعفر قصاب بودند که از جمله معتزله به شمار می رفت و می گفتند: قرآن آن چیزهایی نیست که در مصاحف آمده بلکه قرآن غیر از این است.

التواریخ و الفرق، نسخه خطی.

قضائیه

از اصحاب «حدیث» بودند و گفتند:

خدای تعالی همان قضا و قدر است.

مفاتیح العلوم، ص 27.

قطعیه

فرقه ای بودند که بر موت امام موسی بن جعفر (ع) قطع و یقین کردند، بر خلاف «واقفه» که منکر رحلت آن حضرت شدند و در امامت

وی درنگ کردند، از این جهت آنان را «قطعیه» نامند.

قطعیه به امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام و پس از وی به امامت ائمه دیگر قایل گشتند، یعنی امامت را از امام جعفر صادق (ع) به پسرش موسی الکاظم (ع) و بعد از او به پسرش امام رضا (ع) و پس از وی به امام

ص: 361

محمد تقی (ع) و بعد از آن به پسرش امام علی النقی (ع) و سپس به حضرت امام حسن عسکری (ع) و بعد از آن به حضرت صاحب الامر عج رسانیدند و گفتند: هر يك از ایشان منصوص امام پیشین است.

بنابراین قطعیه نامی دیگر از شیعه «اثنی عشریه» است.

فرق الشیعه، نوبختی، ص 80.

المقالات و الفرق، ص 236.

قمیه

از غلاة شیعه و پیرو اسماعیل قمی بودند که می گفت: خداوند بصورت هر کس بخواهد ظاهر شود و علی (ع) و ائمه يك نور بودند.

مشارق الانوار، ص 212.

قولیه

ایشان را مجرد نیز گویند و آنان گفتند که: هر کس به مجرد گفتن لا اله الا الله مؤمن حقیقی است اگر چه معتقد به خداوند نباشد زیرا خداوند فرمود: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ...» بقره/ 136 و پیغمبر (ص) نیز فرماید: «من قال لا اله الا الله دخل الجنة» هر که گوید خدا یکی است به بهشت اندر آید و این به مجرد گفتن است و شرط آن نیت و اعتقاد نیست.

الفرق المفترقه، ص 79.

قیفیانیه

بنا بنوشته ابو القاسم اسحاق بن محمد معروف به حکیم سمرقندی قیفیانیه از هفتاد و سه فرقه اسلامند و عقیده آنان معلوم نیست.

سواد اعظم، ص 78.

ص: 362

کاغذیه

از فرق شیعه بودند.

البدء و التاريخ، ج 5 ص 124.

کاکائیه

فرقه ای از غلاة بودند که در میان دو شهر کرکوک و اربیل پراکنده اند و عقایدشان شبیه به اعتقادات فرقه «شیک» است.

نام ایشان مأخوذ از واژه کردی کاکاست که به معنی برادر می باشد بنابراین «کاکائیه» به معنی برادری یا برادران است و آنان معتقد به «تناسخ» و عقاید «حلولی» هستند.

الکاکائیه فی التاريخ.

کرامیه

«کرامیه» از فرق سنت و جماعت بودند و از ابو عبد الله محمد بن کرام بن عراف بن خزامة بن براء (در گذشته در 255 هـ) پیروی می کردند.

او مردی سیستانی و پدرش رزبان بود و چون رزبان را به پارسی کرام گویند از این جهت به «ابن کرام» معروف شد.

وی پنج سال در مکه مجاور بود و پس از آن به نیشابور رفت و طاهر بن عبد الله او را به زندان افکند و پس از رهایی به شام رفت و دیگر باره به نیشابور بازگشت، محمد بن طاهر بندش کرد و در سال 251 رهایی یافت و به بیت المقدس رفت و بدانجا درگذشت.

ابو الفتح بستی درباره او چنین گفته است:

ان الذين بجهلهم لم یقتدوا *** بمحمد بن کرام غیر کرام

الرأی رأی ابی حنیفه وحده *** و الدین، دین محمد بن کرام(1)

ص: 363

1- - از این شعر استفاده می شود که مذهب کرامیه در قرن چهارم که بستی می زیسته (وفات بستی در 400 هجری بوده است) در سجستان که محمد بن کرام از آن دیار بوده رواج داشته و بستی که نیز از آن ولایت بوده است گرایش بدین مذهب داشته است.

محمد بن کرام از «مجسمه» بود و می گفت: خداوند را جسم و اعضاست و می نشیند و حرکت می کند.

ابن کرام بعضی از آیات قرآن را که در توصیف خداوند به معنی ظاهری آن گرفت و در صفات خداوند غلو می کرد.

وی حرکت را بر خلاف «معتزله» به رد فعل تمثیل می نمود، سلطان محمود غزنوی فاتح هند از پیروان او بود، چنان که مقدسی می نویسد: تاروژگار وی یعنی سال 375 هنوز خانقاهها و مجالس «کرامیه» در بیت المقدس برپا بوده است.

ابن کرام ظاهرا هم صوفی بود و هم متکلم، وی در نوشته هایش در اصطلاحات فنی تصوف و کلام تجدید نظر کرد او از حیث حکمت الهی میان مکتب سنت گرای که بکلی مخالف کلام خردگرای بود و «معتزله» که کاملا از برداشت خردگرایانه حمایت می کردند، قرار گرفت و نفوذ او بیش از همه در مذهب «ماتریدی» مشاهده می شود. عقاید «کرامیه» را عبد القاهر بغدادی به نحو مستوفی در کتاب «الفرق بین الفرق» آورده که ملخص آن این است: ابن کرام پیروانش را به جسمانی دانستن پروردگار خویش می خواند و می پنداشت که او جسم است و از زیر و از آن سوی به عرش بر می خورد حد و نهایت دارد و این مانند گفتار «ثنویه» که گفتند:

پروردگارشان نوری است از آن سو که بتاریکی پیوندد متناهی می باشد اگر چه از پنج سوی دیگر بی کران و متناهی است.

ابن کرام در برخی از کتابهای خویش پروردگارشان را مانند نصاری جوهر دانست و در خطبه کتاب خود که معروف به کتاب «عذاب القبر» است گوید: خدای تعالی ذاتی یکتا و گوهری یگانه است و نیز گوید: خدای تعالی مماس یعنی چسبیده بر تخت خویش است و عرش جایگاه وی می باشد، زیرا در قرآن آمده:

«الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» . طه / 5.

ابن کرام و پیروانش پنداشتند که پروردگارشان جایگاه حوادث است و گفتارها و اراده و دریافتهای او از شنیدنیها و برخورد او با صفحه بالا از جهان عرضهای هستند که در او «حادث» گشتند و او جایگاه این حوادث است.

خطاب «کن» یعنی باش را بر چیزی، آفرینش آفریدگان و پدید آمدن پدیدآمدگان و نابود کردن چیزی که پس از پدید آمدن نابود می شود نامیده اند.

آنان پنداشتند که در جهان جسمی و عرضی نیاید، مگر پس از پدید آمدن عرضهای بسیار در ذات پروردگارشان که یکی از آنها اراده حدوث آن حادث است و از جمله کلمه «کن» باش بدان گونه که بر

پدید آمدن آن داناست و این گفته بخودی خود حرفهای بسیارست و هر حرفی عرضی است که در او پدید آمده باشد از آن جمله است اراده ناپدید کردنش که گوید:

هرگاه خدا اراده ناپدید چیزی کند ناپدید باش یا نابود شو، این گفتار بخودی خود حرف است و هر حرف آن عرضی است که در او پدید آمده است.

آنان پنداشتند حوادثی که در ذات خدای تعالی پدید آید چند برابر حوادث جسمها و عرضهای جهان است.

برخی از «کرامیه» پنداشتند که خداوند به نیست کردن هیچ جسمی در هیچ حال توانا نیست. کرامیه در میان دو کلمه متکلم و قایل و کلام و قول فرق می گذارند بدین گونه که گویند: خدای تعالی همواره متکلم و قایل بوده است سپس در میان این دو نام در معنی فرقهها نهاده و می گفتند: او همواره متکلم به کلامی که توانایی اوست بر قول و پیوسته قایل است به قایلیتی نه به سبب قول و قایلیت توانایی اوست بر قول و قول او حرفی است که در او «حادث» شده است و سخنش «قدیم» است، پس قول خداوند در نزد ایشان «حادث» و کلام او «قدیم» می باشد.

ابن کرام در کتابش «عذاب القبر» باین آورده که ترجمه شگفتی دارد و گوید: باب در کیفیت خدای عز و جل.

در برخی از کتابهای جایگاه پروردگارش را به «حیثویت» تعبیر کرده است. از آن جمله گفته اند: نخستین چیزی که خدای تعالی آفریده ناگزیر باید جسمی زنده باشد که تواند عبرت گیرد و اگر او نخست جمادات را می آفرید حکیم نمی بود.

آنان گفتند: نبود کردن کودکی که اگر تا زمان بلوغ بماند به او گردد و نیز نبود ساختن کافری که اگر تا مدتی زندگی کند به او گردد، از حکمت خدای تعالی روا نیست. درباره «عصمت» پیغمبران گفته: هر گناهی که عدل و داد را بر دارد و حد را واجب کند ایشان از آن برکنارند و درباره ایمان گوید: ایمان در آغاز اقرار تنهاست و اگر مکرر کند ایمان نیست مگر از مرتد که پس از ارتدادش خود بدان اقرار کند.

او در علم فقه نیز دخالت کرده و در باره نماز مسافر گوید: او را گفتن دو تکبیر کافی است بی رکوع و بی سجود و بی قیام و قعود و بی تشهد و سلام و گوید: غسل میت و نماز بر او دو سنت غیر واجبند و کار واجب کفن و دفن اوست و گفت: نماز و روزه حج بی نیت درست است.

الفرق بین الفرق، ص 130-137.

التبصیر فی الدین، ص 65.

تلبیس ابلیس، ص 84.

مقالات الاسلامیین، ص 505.

کریه

از فرق «کیسانیه» و پیروان ابو کرب ضریر بودند و می گفتند: محمد حنفیه زنده است و اکنون در کوه رضوی همی زید و ما منتظر خروج و ظهور او هستیم.

کثیر العزّه (در گذشته در 105 ه) شاعر معروف از پیروان آن فرقه بود و به زنده بودن محمد حنفیه اعتقاد داشت.

«کریه» می گفتند: او در کوه رضوی جای دارد و شیری بر دست راست و پلنگی بر دست چپ دارد و این دو حیوان درنده از وی نگهداری می کنند و به قدرت خداوند دو چشمه پیش او جوشیده و دو جوی شیر و عسل در پیش او روان است.

کثیر العزّه گوید:

الا ان الائمة من قریش *** ولاة الحق اربعة سواء

علی (ع) و الثلاثة من بنیه *** هم الاسباط لیس بهم خفاء

فسبط، سبط ایمان و برّ *** و سبط غیبتہ کربلاء

و سبط لا یدوق الموت حتی *** یقود الخیل یقدمه اللواء

تغیب لا یری فیهم زمانا *** برضوی عنده عسل و ماء

مقالات الاسلامیین، ص 19.

المقالات و الفرق، ص 26 و 27.

اعتقادات فخر رازی، ص 62.

الفرق بین الفرق، ص 27.

خطط مقریزی، ج 2 ص 35.

کرجیه

قاضی نور الله شوشتری می نویسد:

کرجیه از شیعه امامیه اند و در تاریخ گزیده مسطور است که اصلشان از نسل ابو دلف عجلی است که به فرمان هارون الرشید به بلاد عجم آمد و شهر کرج را بساخت و در آنجا ساکن شد و فرزندان او را به قزوین نقل کردند و احوال ابو دلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع

معروف است، بالجمله آنچه مجملاً از بعضی از ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا «شیعه» امامیه اند و هشت طایفه «حنفی» اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت به ایشان بر حسب عدد بسیار کم و شافعی مذهب هستند.

مجالس المؤمنین، ص 64

کردکيه

از فرق «خرمیه» بودند که در آذربایجان و اژان نشیمن داشتند.

مروج الذهب، ج 2، ص 297.

کریم خانیه

پیروان حاج محمد کریم خان قاجار فرزند ابراهیم خان ظهیر الدوله هستند که

ص: 366

پسر عمو و داماد فتحعلی شاه بود.

حاج محمد کریم شاگرد سید کاظم رشتی و رئیس و مؤسس فرقه «شیخیه» کرمانیه است که قایل به «رکن رابع» بودند.

وی از علمای بزرگ زمان خود بود و تألیف و تصنیف وی بالغ بر دویست و شصت کتاب و رساله است. - شیخیه.

کسیه

گفتند که: بنده را کسب است ولی این کسب او را سود و زیان ندارد زیرا راحت و نعمت و عقوبت و شدت بین بندگان خدا تقسیم شده است و به کوشش و طاعت او نیفزاید و از تنبلی و معصیت او کاسته نگردد.

ایشان قایل به ثواب بردن از فعل طاعت و عقاب بردن از فعل معصیت نیستند و گفتند: خداوند از طاعت ما بی نیاز است و معصیت ما او را زیانی نمی رساند چه فرمود: «فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» آل عمران/ 97.

این فرقه را به مناسبت نرفتن به دنبال کار و روزی «کسلیه» نیز گفته اند.

الفرق المفترقه، ص 73.

کسفیه

ایشان همان «منصوریه» پیروان ابو منصور عجلی بودند و او از غلاة بود و خود را جانشین امام محمد باقر (ع) می دانست.

اینان آیه: «و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم» طور/ 44.

یعنی: و اگر بینند پاره ای از آسمان فرود آید گویند آن ابرهای بر هم توده شده است را تأویل کرده، گویند: مراد از کسف ابو منصور عجلی است و به همین جهت این فرقه را «کسفیه» می خوانند.

الفرق بین الفرق، ص 194.

اعتقادات فخر رازی، ص 58.

مقالات الاسلامیین، ص 9-10.

الحوار العین، ص 169.

کشفیه

پیروان سید کاظم بن سید قاسم حسینی رشتی گیلانی حائری (1212 - 1259) دانشمند مشهور فرقه «شیخیه» که معروف به کشفی بود.

وی شاگرد شیخ زین الدین احمد احسانی و نایب او بود.

کتابهای بسیاری از او باقی مانده است که عبارتند از: «لوامع الحسینیة»، «حجة البالغه»، «حجة الدامغه»، «مقالات العارفين»، «اسرار الشهادة»، «کتاب اسرار العباده»، شرح دعای المسمأة و شرح القصیده و شرح زیاره.

جانشین وی سید احمد پسرش بود که در روز دوشنبه هفدهم جمادی الاولی سال

ص: 367

کعبیه

از فرق «معتزله» بغداد و پیرو ابو القاسم عبد الله بن احمد بن محمود بلخی معروف به کعبی هستند که با معتزلان بصری در مسائل بسیار اختلاف داشت.

یکی آن که: معتزلان بصری می گفتند:

خدای تعالی آفریدگان خود را تواند دید ولی خویشتن را نتواند دید ولی کعبی می گفت: خدای تعالی نه خویشتن و نه غیر خود را جز به معنای علم او به خودش و غیر نتواند دید.

دیگر این که: معتزلان بصری می گفتند: خدا سمیع و دانای به آن نیست اما کعبی و معتزلان بغدادی گفتند: خداوند چیزی را به معنای دریافتن و شنیدن به گوش نمی شنود و صفت سمیع و بصیری او را بر دانا بودن وی به چیزهای شنیدنی و دیدنی که دیگران می شنوند و می بینند تأویل کردند.

دیگر این که، معتزلان بصری پندارند که خداوند مرید به اراده حادث است نه در محل. کعبی و نظام گفتند: خداوند اصلا خواست و اراده ای ندارد چه اگر گویند:

خدای تعالی کردن چیزی از کارش را خواسته، معنایش این است که آن کار را کرده است و اگر گویند: کاری را که در نزد اوست اراده کرد بدین معناست که بدان کار فرموده است.

کعبی گفت: کسی که کشته شود نمی توان او را مرده دانست و در باب تکلیف فعل اصلح را بر خداوند واجب دانست.

معتزله بصری بر آنند که استطاعت و توانایی معنایی غیر از تندرستی و آسودگی از گزندهاست ولی کعبی گفت: آن جز صحت و سلامت چیز دیگر نیست.

باید دانست که کعبی شاگرد ابن خیاط و از معتزلان بغداد و مؤلف کتاب «المقالات» است و در 319 هجری درگذشت و از طبقه هشتم معتزله بود.

الفرق بین الفرق، ص 108-110.

طبقات المعتزله، ص 88.

المنیه و الامل، ص 11.

پیروان ابو عبد الله بن کلاب بودند که می گفت: خداوند را کلامی مسموع نیست و جبرائیل چیزی از خداوند نشنیده است و آنچه را که به پیامبران ابلاغ می کند از خدای تعالی نمی شنود بلکه به او الهام می گردد و بدون کلام آن را به پیغمبران می رساند.

آنجا که خداوند به فرشتگان فرمود:

«أَسْجُدُوا لِآدَمَ» به سخن نگفت بلکه به

ص: 368

آنان الهام کرد و نیز فرمود: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا...» نحل / 70.

یعنی خداوند به زنبور عسل وحی کرد که در کوهها برای خود خانه ساز.

کلابیه گفتند: کلام خدای تعالی معنی «ازلی» است که قائم به ذات اوست و تورات و انجیل و زبور و فرقان همه يك چیز بیشتر نیستند و همه آنچه را که می شنویم و می خوانیم حکایت کلام خداست و بین شاهد و غایب فرق گذاشتند.

المقالات الاسلاميين، ج 1 ص 245-246.

مذاهب الاسلاميين، ج 1 ص 165-473.

الفرق و التواريخ، نسخه خطی.

کلابیه

کلابیه یا قمریه از طوایف نصیرییه اند که معتقدند حضرت علی (ع) در قمر یا ماه نشیمن دارد و هرگاه آدمی می صاف بنوشد به ماه نزدیک می شود.

این فرقه منسوب به شیخ محمد بن کلابی هستند.

مذاهب الاسلاميين، ج 2، ص 495.

کلبیه

از طوایف «نصیرییه» اند که ظاهراً منتسب به قبیله بنی کلب هستند.

مذاهب الاسلاميين، ج 2، ص 496.

کله بزیه

- مراغیه.

کنانیه

از فرق «کیسانیه» و پیرو عامر بن وائل کنانی هستند و گفتند: محمد حنفیه در کوه رضوی جای دارد و با گروهی از فرشتگان خروج کند و جهان را پر از عدل و داد نماید.

مشارق الانوار 213.

کنزیه

در «هفتاد و سه ملت» آمده که کنزیه گویند: مال حق خداست و بر بندگان فرض گردانیده است که به کسی باید داد که او را به درگاه خدا قرب و جاه باشد تا مقبول گردد و کسی چه داند که مقبول حق کیست؟ پس طریق آن باشد که آنچه زکات است نقد گرداند و در زمین نهد، اگر صاحب زکات روزی محتاج شود صرف حال خود کند و اگر محتاج نباشد در زیر خاک باشد تا روزی حق سبحانه تعالی روزی مستحقی گرداند و آن مال مجموع حال وی باشد.

این طایفه را از آن جهت کنزیه گفتند که مال خود را به صورت گنج در زیر زمین پنهان می کنند.

هفتاد و سه ملت، ص 72.

فرق المفترقه، ص 19.

کوزیه

گویند: که بول و غایط بر زمین جایز

ص: 369

نیست زیرا زمین مسجد است چنان که در حدیث نبوی آمده است: جعلت لی الارض مسجدا و طهورا.

یعنی زمین برای من مسجد و طهور (1) قرار داده شده است.

بنابراین چون به قضای حاجت نیازمند باشند باید در کوزه ها و نهرها بول و غایط کنند از این جهت آنان را کوزیه گفتند.

این طایفه را اگر کسی جامه شان و جایی از بدنشان را مس کند غسل را بر موضع مس واجب دانند.

آنان کیسه هایی بر آلت خود بندند تا مانعی بین ذکر ایشان و جامه باشد و با شلوار هیچ گاه نماز نگزارند.

مطهر بن طاهر المقدسی در کتاب «البدء و التاریخ» این فرقه را از خوارج به شمار آورده است.

الفرق المفترقه، ص 18.

البدء و التاریخ، ج 5، ص 134.

کوکبیه

پیروان حسین کوکبی بودند که در قزوین خروج کرد.

وی پسر احمد بن محمد بن اسماعیل بن ارقط بن عبد الله بن علی بن الحسین و مادرش دختر جعفر بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بود.

او از ائمه زیدیه بود و در ایام المهتدی خلیفه عباسی خروج کرد و سردار ترك خلیفه به نام موسی بن بغا به مقابله او شتافت و وی را در سال 253 هجری در نزدیکی همدان شکست داد و سرانجام او را حسن بن زید بکشت و قصه چنان بود که حسن بن زید شنید که او با عید الله بن حسن بن جعفر بن عید الله بن حسین بن علی بن الحسین برای مخالفت با وی همدانستان شده اند، از این رو هر دو را طلبید و با آن دو درشتی کرد، آن دو نفر به وی سخت پاسخ دادند.

حسن بن زید دستور داد تا شکم آن دو را لگدکوب کردند آنگاه به گودال آبی فکندند تا غرق شده و بمردند.

سپس آن را از آب بیرون آورده به سردابی انداختند و آن جسد ها همچنان در آن سرداب بود تا وقتی که صفار بدان شهر وارد شد و آن جسد ها را بیرون آورده دفن کرد.

مقاتل الطالبيين، ص 226-227.

مقالات الاسلاميين، ص 226-227.

کیالیه

از غلات شیعه و پیروان احمد بن کئال

1- - طهور صیغه مبالغه است که فقها به آنچه خود پاک است و پاک کننده دیگر اشیاء است تفسیر نموده اند و گفته اند طهور عبارت از آب و خاک است که علاوه برطرف ساختن نجاست از بدن و ته کفش در وضوء و غسل و تیمم استعمال می شود و موجب زوال حدث اکبر و اصغر است.

بودند، که در ابتدا مردم را به یکی از خاندان امام جعفر صادق (ع) می خواند و پس از آن خود مدعی رسالت و قائمیت گردید. او کتب و مقالاتی به زبان عربی و فارسی درباره مذهب خویش نگاشت که در آنها مطالبی آمیخته از مطلب فلسفی و آرای دینی را آورده است و در بعضی از اقوال خود انکار حس کرد.

چون در گفتار خود مطالب مخالف شرع اظهار می داشت، پیشوایان شیعه از وی دوری جست و پیروان خویش را به تبری از او امر فرمودند.

بعد از آن که کتال از جانب شیعه مطرود گشت خود دعوی امامت کرد و گفت: قائم منتظر منم.

او می گفت هر که عالم آفاق را بر عالم انفس تطبیق کند و مناهج دوگیتی بیان نماید امام باشد. سپس گوید: عالم بر سه گونه است: عالم اعلی، عالم سفلی، عالم انسانی، در عالم اعلی پنج مکان اثبات می کند از این قرار:

مکان الاماکن که در آن هیچ موجودی ساکن نیست و محیط به تمام اماکن می باشد و آن مکان همان عرش است که پیغمبر خبر داده است و پایین تر از آن مکان نفس اعلی است و فرود آن مکان نفس ناطقه و فرود آن مکان نفس حیوانی است و فرود آن مکان نفس انسانی است و گوید: اراده نفس انسانی آن است که به عالم نفس اعلی ظهور کند و چون بالا رفت مکان نفس حیوانی و ناطقه را خرق کرد، چون بر عالم اعلی رسید و به قرب وصول آن عالم مخصوص شد، خسته گشت و بازمانده و سرگردان شده و محبوس و متعفن گردید و اجزایش مستحیل و به عالم سفلی سقوط کرد و در این عفونت زمانی بماند و اکوار و ادواری بر او بگذشت و در آن حالت در عفونت و استحاله بود پس نفس اعلی او را به نور خویش روشن گردانید و در این عالم ترکیباتی پدیدار گشت و آسمانها و زمین و مرکبات از معادن و نباتات و حیوانات و انسان پدیدار گشت، انسان در بلایا افتاد و در این ترکیب گاهی شادان و گاهی اندوهناک است و گاه سلامت و عافیت و گاه بلیه و محنت دارد تا قائم ظهور نماید و او را به حال کمال بازگرداند و تضادها باطل شود و روحانی بر جسمانی غلبه کند و این قائم همان احمد کتال است.

سپس به بیان ذات خود پرداخته و گوید که نام احمد مطابق عوالم اربعه است: الف احمد مقابل نفس اعلی و حاء احمد مقابل نفس ناطقه و میم احمد مقابل نفس حیوانی و دال احمد مقابل نفس انسانی است.

عوالم اربعه همان مبادی و بسائتند، پس در مقابل عوالم علویه، عوالم سفلیه جسمانی را قرار داد و گفت: آسمان تهی

و خالی است و فرود آن آتش است و فرود آن هوا و پایین تر از آن زمین و فرود آن آب است و این چهار در مقابل عوالم اربعه اند.

وی گفت: انسان در مقابل آتش و پرندگان در مقابل هوا و حیوان در مقابل زمین و ماهی در مقابل آب است و آب پایین ترین مراکز است و حوت (ماهی) پست ترین مرکبات است.

سپس عالم انسانی را که یکی از عوامل سه گانه است با آفاق دو عالم اول مقابله کرد و گفت: حواس مرکبه پنج اند، سمع در مقابل مکان الا ماکن زیر آن تهی و در مقابل آسمان است.

بصر در مقابل نفس اعلی از عالم روحانی و در مقابل آن آتش از عالم جسمانی است و در آن مردمک چشم قرار دارد زیرا انسان اختصاص به آتش دارد.

حس شامه در مقابل ناطقه از عالم روحانی و هوا از عالم جسمانی زیرا حس شامه هوا را استشمام می کند، و حس ذائقه در مقابل حیوان از عالم روحانی و زمین از عالم جسمانی است و حیوان مختص به زمین و چشیدن مختص به حیوان است.

حس لامسه در مقابل عالم انسانی، روحانی و آب، جسمانی و ماهی مختص به آب و لمس مختص به ماهی است و بسا که از لمس تعبیر به کتابت می کند.

وی گفت: احمد همان الف و حا و میم و دال است و آن در مقابل دو عالم است که عالم علوی و روحانی باشد اما در مقابل عالم سفلی جسمانی الف دلالت بر انسان دارد و حا دلالت بر حیوان و میم دلالت بر پرنده و دال دلالت بر ماهی دارد اما الف از حیث استقامت مثل انسان و حا مثل حیوان زیرا آن کج و باژگونه است و حا از ابتدا اسم حیوان بود و میم شبیه به سر پرنده و دال شبیه به دم ماهی است و گفت: باری تعالی انسان را به شکل احمد آفرید زیرا قامتش مانند الف و دو دست او مثل حاء و شکم وی مانند میم و دو پای او مثل دال است.

احمد کیال میزان را بر دو عالم گذاشته و صراط را بر نفس خویش و گوید بهشت عبارت از وصول به عالم بصائرت و آتش وصول به ضد آن می باشد. درباره پیغمبران گفت: آنان پیشوایان اهل تقلیدند و اهل تقلید کورند اما قائم پیشوای اهل بصیرت و آنان خردمنداند و بصائر را که در مقابل آفاق و انفس است در می یابند.

شهرستانی می نویسد: گمان می کنم که او از امامان مستور بوده و بر سر این لاطائلات خویش به تهمت بدعت در دین کشته شد.

ظاهرا احمد کیال باید تحت تأثیر آرای فرق گنوستیکی مسیحی واقع شده باشد.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 154-160-164.

اعتقادات، فخر رازی، ص 61.

ص: 372

پیروان مختار بن ابو عبیده ثقفی بودند، او نخست برای پیشرفت کار خود دعوت به علی بن الحسین (ع) سپس دعوت به محمد حنفیه می کرد.

البته کار او مبتنی بر اعتقاد وی به اهل بیت نبود بلکه می خواست از آن بهره برداری سیاسی کرده باشد و چون کارش بالا گرفت خود دعوی دریافت وحی از خداوند کرد و عباراتی مسجع و مقفی به تقلید قرآن به زبان می راند.

محمد حنفیه از وی بیزاری جست چندان که مختار وی را به کوفه دعوت کرد ولی او نپذیرفت به قول عباسیه از قیام مختار استفاده کرد و خود را مخفیانه امام می خواند.

چون عبد الله بن زبیر بر حرمین (مکه و مدینه) تسلط یافت و محمد حنفیه را به بیعت خود خواند، محمد از بیعت با او سرباز زد.

وقتی که مختار بر کوفه مستولی شد، مردم را به محمد حنفیه می خواند، عبد الله بن زبیر از بیم آن که مبادا مردم به محمد حنفیه بگرایند او و یارانش را به بیعت خویش خواند و چون آنان سرباز زدند ایشان را در زمزم محصور و زندانی کرد و تهدید به قتل نمود.

محمد حنفیه ناچار نامه به مختار نوشت و از او یاری طلبید. مختار نامه او را برای یاران خود بخواند و گفت: این مهدی شما و بازمانده اهل بیت پیغمبر است که مرا به یاری خویش می خواند سپس ظبیان بن عماره را با چهار صد کس و چهار صد هزار درهم به مکه فرستاد. آنان با پرچمهایی که در دست داشتند به مسجد الحرام در آمدند و با صدای بلند دعوی خونخواهی حسین (ع) بن علی را می کردند تا به زمزم رسیدند.

از آن طرف عبد الله بن زبیر همیزم فراوانی گرد آورد تا ایشان را بسوزاند، آنان درب مسجد الحرام را شکسته بر محمد حنفیه در آمدند و گفتند: میان ما و این دشمن خدا که عبد الله بن زبیر باشد یکی را انتخاب کن، محمد حنفیه گفت: من روا نمی دانم که در خانه خدا جنگ و خونریزی شود.

ایشان چون سلاحی غیر از چوب در دست نداشتند. ابن زبیر فریاد بر آورده و گفت: «وا عجباً لهذه الخشیه»، یعنی شگفتا از این چوبدستان!

زیرا ایشان هنگامی که وارد حرم شدند به جای شمشیر چوب به دست داشتند چون در حرم همراه داشتن سلاح جایز نیست.

سپس عبد الله بن زبیر گفت: گمان می کنید که می گذارم محمد حنفیه را پیش از این که با من بیعت کند از اینجا ببرید!

آنگاه کسان مختار که در بیرون مسجد الحرام بودند فریاد بر آوردند که ما

خون حسین را می خواهیم عبد الله بن زبیر بترسید و از خروج محمد حنفیه جلوگیری نکرد.

محمد حنفیه با چهار هزار کس به دره علی (ع) رفت و در همان جا می زیست.

چون مختار به دست مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر کشته شد ابن زبیر تقویت یافت دیگر بار محمد حنفیه را به بیعت خود خواند و قصد حمله بر وی و کسانش را کرد در این هنگام نامه ای از عبد الملك بن مروان که تازه خلافت یافته بود رسید و از او خواست که به شام رود محمد حنفیه و یارانش از آن دره بیرون رفته و کثیر الغره شاعر اهل بیت که محمد حنفیه را مهدی موعود می دانست در رکاب وی بود و این اشعار را بسرود:

هدایت یا مهدینا ابن المهتدی *** انت الذی نرضی به و نرتجی

انت ابن خیر الناس من بعد النبی *** انت امام الحق لسنا نمتری

یا بن علی سرو من مثل علی

یعنی راه یافتی ای مهدی ما پسر راه یافته، تو کسی هستی که ما بتو خوشنودیم و امیدواریم تو پسر بهترین مردم پس از پیغمبر می باشی، تو امام بر حق هستی و ما در آن شکی نداریم، ای پسر علی (ع) برو، چه کسی مانند علی (ع) است.

چون محمد بن حنفیه به مدین رسید خبردار شد که عبد الملك بن مروان به عمرو بن سعید که از کسان او بود بد عهدی کرده از آمدن خود پشیمان شد و در ایله (که بندری بر کنار دریای احمر در آخر حجاز و مرز شام است) فرود آمد و از آنجا دیگر باره به مکه بازگشت و با کسان خود در درّه ابو طالب جای گرفت و از آنجا به طائف رفت ابن عباس که از عبد الله بن زبیر رنجیده و ترسان بود به وی پیوست و در طائف درگذشت و محمد حنفیه بر وی نماز خواند.

محمد حنفیه تا هنگامی که حجاج بن یوسف ابن زبیر را در مکه محاصره کرد در طائف بود سپس از طائف به درّه ابو طالب مراجعت کرد. حجاج از او خواست تا با عبد الملك بن مروان بیعت کند اما وی از آن امتناع کرد.

محمد حنفیه نامه ای به عبد الملك نوشت و برای خود و کسانش از وی امان خواست و خلیفه به او امان داد چون پیک محمد حنفیه با امان نامه عبد الملك بازگشت، محمد به نزد حجاج رفت و به وی بیعت کرد و به شام رفت و از او خواست که دست حجاج را از وی کوتاه کند.

گویند: محمد حنفیه بسوی (در) در نجد از بلاد بنی سلیم رهسپار شد و چون به کوه رضوی رسید در همانجا زندگی را به درود گفت.

پس از وی پیروانش به چند دسته

شدند.

کیسانیه پنداشتند که: محمد حنفیه پس از کشته شدن برادرش حسین بن علی (ع)، مختار را بر عراقین فرمانروایی داد و از او خواست که از قاتلان آن حضرت خونخواهی کند. کیسانیه شش سال بعد از شهادت امام حسین (ع) قیام کردند و قایل به امامت محمد حنفیه شدند و معتقد بودند که وی اسرار دین و علم تأویل و علوم باطنی را از دو برادرش حسن (ع) و حسین (ع) فرا گرفت.

بعضی از «کیسانیه» ارکان شریعت را مانند نماز و روزه تأویل کرده و قائل به تناسخ و حلول بودند.

تمام فرق «کیسانیه» به امامت محمد حنفیه (1) و روا بودن بداء بر خداوند همداستانند.

این فرقه را مختاریه نیز خوانند زیرا مختار مردم را به امامت محمد حنفیه می خواند.

در وجه تسمیه این فرقه نوبختی می نویسد: مختار را به نام کیسان نامی که شهربان او بود و ابو عمره کنیه داشت، کیسان خوانند.

شخصیت کیسان در تاریخ درست معلوم نیست برخی گویند: وی شاگرد محمد حنفیه بود.

مرحوم علامه مجلسی می نویسد: چون در بچگی او را پدرش به نزد علی (ع) آورده بود و آن حضرت دستش را برای نوازش بر سر آن کودک گذاشت و فرمود: کیس، کیس، از آن جهت او را کیسان گفتند، وی در واقعه (مذار) در سال 67 هجری کشته شد.

بعد از محمد حنفیه «کیسانیه» دوازده فرقه شدند که نام ایشان در این فرهنگ آمده است.

المقالات و الفرق، ص 163-164-165.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 9 ص 78.

الفرق بین الفرق، ص 26 و 34.

المختصر الفرق بین الفرق، ص 35-51.

بحار الانوار، علامه مجلسی، ج 9، ص 171.

مقالات الاسلامیین، ص 89.

فرق الشیعة نوبختی، ص 23.

الکیسانیه فی التاریخ

الفصول المختاره، ج 3، ص 91.

کسانی بودند که می گفتند: هر کس به امامت نامزد شود باید از فرزندان محمد حنفیه باشد و آنان کیسانیه خلّص هستند که بدین اسم نام دار شدند و بویژه «مختاریه» نام دارند. - مختاریه.

ص: 375

1- - ابن سعد در کتاب طبقات (که اقدم مدارك موجود است و مؤلف آن در 230 هجری در گذشته) از قول ابو هاشم فرزند محمد حنفیه نقل می کند که وی در بقیع به خاک سپرده شده است (رك طبقات الكبرى: چاپ بریل، 86/5).

لاعنیه

از فرق «غلاة» بودند که عثمان و طلحه و زبیر و معاویه و ابو موسی اشعری را لعن می کردند. در «هفتاد و سه ملت» آمده: این طایفه ابو بکر صدیق را و عمر خطاب را و عثمان بن عفان را و زبیر را و عایشه را لعنت کنند و گویند: لعنت بر ایشان ثواب است به جهت آن که ایشان نگذاشتند که نور ولایت علی (ع) ظاهر گردد لا جرم عالم تاریک بماند و راه راست گم شد و از شومی ایشان حق به مستحق نرسید و به ولایت امیر المؤمنین علی (ع) اقرار نکردند و خلافت به وی نگذاشتند.

هفتاد و سه ملت، ص 64.

تلیس ابلیس، ص 32.

خطط مقریزی، ج 4، ص 177.

الفرق المفترقه، ص 39.

لفظیه

ابو عثمان عراقی نوشته است که: فرقه ای بودند و می گفتند: لفظ و ملفوظ و قراءت و مقروء یکی هستند و پندارند که قراءت قرآن «مخلوق» نیست بلکه «قدیم» است همانطور که قرآن «قدیم» است.

در «الفرق و التواریخ» آمده که ایشان می گفتند: تلفظ قرآن در نزد ایشان مخلوق است ولی به عقیده ایشان کلام خدای تعالی نمی تواند مسموع باشد و شنیده شود.

در «البدء و التاریخ» آمده که:

«لفظیه» پیروان حسین کرابیسی هستند و پندارند که لفظ قرآن غیر مخلوق است.

در «سواد اعظم» آمده که لفظیان گویند؛ خدای عز و جل قرآن را به محمد (ص) نفرستاد و قرآن نیست زیر عرش و زیر عرش مگه هجای قرآن؟

سواد اعظم، ص 185.

الفرق المفترقه، ص 89.

البدء و التاریخ، ج 5، ص 149.

الفرق و التواریخ. نسخه خطی.

لم یزیه

قومی اند از «دھریان» و گویند کہ:

خلق چون نبات است کہ می رویند و قیامت و بہشت و دوزخ را منکرند.

سواد اعظم، ص 181.

لوزیہ

گویند کہ: جوز و لوز و پستہ و فندق در پوست ہمہ یکسانند، چون بشکنید، بعضی آن باشد کہ لبّ او نغر نیست و بعضی آن باشد کہ مغز ندارد، اهل الشریک نجس العین باشند و اهل ایمان طاهر و در صورت حال ہمہ یکسانند، چون کفر و ایمان در دل است پاک از پلید پدید نیست پس خود را از ہمہ آدمیان نگاہ باید داشت مبادا کہ نجس شوی و ندانی.

ہفتاد و سہ ملت، ص 51.

ص: 378

پیروان محمد بن محمد بن محمود ابو منصور ماتریدی بودند که از ائمه بزرگ کلامی سنت و جماعت به شمار می رود.

وی منسوب به ماترید محله ای در سمرقند است. او با ابو الحسن اشعری در کلام اختلافاتی داشت و مذهب او نزدیک بلکه مؤید کلام معتزله است.

ماتریدی در علم فقه از پیروان امام ابو حنیفه بود و در سال 333 در سمرقند درگذشت. شبلی نعمانی می نویسد: جای تعجب است که پیروان ابو حنیفه که از حیث تعداد بیشتر از دیگر فرق سنت و جماعتند از لحاظ اعتقاد ماتریدی هستند، مع هذا در علم کلام شهرت ماتریدی در مقابل اشعری بسی کمتر است و اثر این عدم شهرت به اینجا منجر شده که امروز اکثر علمای حنفی هم عقیده اشاعره هستند و حال آن که در زمان قدیم اشعری بودن يك حنفی را به دیده تعجب می نگریستند.

ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» در حوادث سال 466 می نویسد: «و هذا مما يستظرف ان يكون حنفی اشعریا» یعنی این سخن شنیدنی است و جای تعجب است که يك حنفی اشعری باشد.

گمنامی ماتریدیه سبب گردید که علمای حنفی در علم کلام تألیفات کمتری داشته باشند و کتابهای مشهوری که در این فن در دست است همه آنها از تصنیفات فرقه شافعیه می باشد که عموماً اشعری مذهب بودند.

تصنیفات ماتریدی از این قرار است:

کتاب التوحید، کتاب المقالات، رد اوایل الادله للکعبی، اوهام المعتزله، تأویلات القرآن، شرح الفقه الاکبر منسوب به ابو حنیفه (1).

ص: 379

1- - استاد ابو زهره می نویسد: تحقیق آن است که «فقه اکبر» از ابی الیث سمرقندی است. ر ک: مذاهب الاسلامیه ص 291.

ماتریدی با تمام اصول کلامی اشعری مخالفت کرده است و با وجودی که ردّ بر معتزله نوشته به کلام آن طایفه نزدیکتر است (1).

دانشمندان مسائل مختلف فیه اشاعره و ماتریدیه را بعضی سیزده و برخی به چهل مسأله رسانیده اند و بطور کلی مسائلی را که ماتریدی مخالف با اشعری است از این قرار می باشد:

1 - حسن و قبح اشیاء عقلی است.

2 - خداوند به کسی تکلیف ما لا یطاق نمی کند.

3 - خداوند ظلم نمی کند و عقلا محال است که ظالم باشد.

4 - تمام افعال خداوند مبنی بر مصالح است.

5 - انسان در افعال خود دارای قدرت و اختیارست و این قدرت در پدید آمدن آن افعال عامل مؤثر است.

6 - ایمان کم و زیاد نمی شود.

7 - در حال یأس از حیات هم توبه

مقبول است.

8 - به توسط حواس خمسہ چیزی را درك کردن علم نیست بلکه ذریعه و وسیله علم است.

9 - اعاده اعراض ممکن نیست.

اما اشاعره با تمام این عقاید مخالفند.

در مسأله آزادی انسان و موضوع «کسب» اشعری از آدمی سلب قدرت می کند و گوید قدرت انسان در لحظه ای که آن را اعمال می کند، مخلوق خداوند است ولی ماتریدی می گوید که: این قدرت شایسته برای هر کاری است و انسان قادر خواهد بود که قدرت خود را به هر گونه که بخواهد توجیه کند اما معنی این که آن قدرت مخلوق خداوندست نتیجه کلی این مسأله است که هر چه از انسان سرزند آفریده خداست و می گوید:

«کسب» به معنی خلق و آفریدن است و آن چیزی نیست که آدمی آن را از عدم بیافریند بلکه آن را از ماده سابق به دست می آورد و این بر خلاف قول اشعری است که می گوید: خداوند قدرت انسان را از عدم می آفریند.

ماتریدی می گوید: اگر انسان در اراده خود آزاد نباشد در نتیجه نباید مستحق ثواب و عقاب باشد زیرا قدرتی را که برای تحصیل آن دو به کار می برد به قول اشعری از افعال خداوند است.

اشاعره حسن و قبح را ذاتی و عقلی

1- - استاد ابو زهره، از قول شیخ محمد عبده نقل کرده است که مسائل مورد اختلاف بین اشاعره و ماتریدیه از ده مسأله تجاوز نمی کند که آن هم خلاف لفظی است ولی خود معتقد است که ماتریدیه به عقل بیش از اشاعره اهمیت می دهند، چنان که قایل به حسن و قبح عقلی اند در صورتی که اشاعره منکر حس قبح عقلی می باشند، موارد اختلاف ماتریدی، اشعری و معتزلی به تفصیل در کتاب «المذاهب الاسلامیه» آمده است.

نمی دانند و گویند هر چه را که شرع قبیح بداند آن نادرست و زشت و آنچه را که شرع نیکو و حسن شمارد، درست و زیباست و آنان فعل اصلح را بر خداوند واجب نمی دانند و می گویند: حتی خداوند می تواند به بشر تکلیف ما لا یطاق کند، اما ماتریدیه بر وفق کلام معتزله گویند که:

اشیاء حسن و قبح ذاتی دارند که آن دورا عقل بخودی خود ادراک می کند و آنچه را که عقل حکم کند موافق شرع است.

این دو گروه در موضوع «صفات الله» نیز اختلاف کردند، اشاعره گفتند: صفات بر دو قسم است: صفات فعل و آن «حادث» است و صفات ذات و آن «قدیم» است.

اما ماتریدیه قایل به قدم و دیرینه بودن هر دو شدند و جمیع صفات افعال را راجع به يك صفت تکوین دانستند.

ولی اشاعره گویند: صفات فعل «حادث» است زیرا تعلق به حوادث دارد و اگر این صفات «قدیم» می بود متعلقات آن نیز «قدیم» بود.

اختلاف دیگر ایشان در رؤیت خدای تعالی است؛ اشاعره قایل به رؤیت خداوند شدند و ماتریدیه آن را منکر گشتند.

دیگر اختلاف ایشان در خلق قرآن می باشد، اشعری قرآن را غیر مخلوق و قدیم می دانست و می گفت: کلام الله «قدیم» است.

ماتریدی گفت: خداوند را دو کلام است: یکی نفسی و غیر مخلوق و کلامی که از حروف و اصوات پدید آمده و آن مخلوق است.

دیگر اختلاف آن دو طایفه درباره ارسال رسل است که آیا آن امری واجب یا غیر واجب می باشد و آیا بر انسان لازم است که خداوند را قبل از ورود شرایع و آمدن رسل بشناسد.

ماتریدیه گویند: عقل می تواند راستی و یا نادرستی مدعی نبوت را بشناسد.

اشاعره گفتند: انبیا از روی معجزه شناخته شوند.

ماتریدیه گفتند: پس از عقل معجزه تأیید نبوت نبی است.

تاریخ علم کلام، ج 1، ص 70-72.

شرح العقائد النسفیة، مقدمه کلود سلامه، ص 16 - 21.

العقیده و الشریعه، ص 100-102.

Shorter Encyclopaedia of Islam P.362-363

ماخوسیه

از فرق نصیرییه اند و منسوب به قریه ماخوسند که در شمال لاذقیه واقع است.

مذاهب الاسلاميين، ج 2.

مارقيه

پس از اعلام نظر حکميين در

ص: 381

دومة الجندل که ابو موسی اشعری حکم حضرت علی (ع) و عمرو بن عاص حکم معاویه بود و نتیجه آن حکمیت جز اختلاف بین مسلمین نبود زیرا پس از ناکثین یعنی عهدشکنان که اصحاب جمل بودند و قاسطین که بازگردندگان از حق و همان لشکریان نیمه راه آن حضرت در جنگ صفین به شمار می رفتند.

گروه مارقین که همان خوارج جنگ نهروان باشند به وجود آمدند.

حضرت علی (ع) در نهروان با مارقین بجنگید و هزار و هشتصد تن از آنان را بکشت (نهم صفر سال 38 هـ).

این حدیث از آن حضرت درباره جنگ با مخالفان آمده است:

امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین.

یعنی به جنگ با ناکثان و قاسطان و مارقان مأمور گشتم.

مارقیه را از آن جهت بدین نام خواندند که مانند تیری که از کمان در می گذرد از دین بیرون رفتند چنان که در حدیث نبوی آمده:

یخرج فی آخر الزمان قوم احداث الاسنان سفهاء الاحلام یقرءون «القرآن لا یجاوز تراقیهم یقولون نحن خیر البریه؟ یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة».

یعنی: در آخر الزمان جوانان کمسالی که سفیهانند قرآن می خوانند ولی قرآن از استخوان سینه ایشان نمی گذرد و می گویند:

ما بهترین کسانیم و آنان چنان از دین بیرون می روند که تیر از کمان.

البدء و التاريخ، ج 5 ص 135-244.

الحوار العین، ص 201.

الفرق المفرقة، ص 11.

مازیاریه

پیروان مازیار بن قارن و از خرمدینان بودند.

مازیار از خاندان امرای محلی قدیم طبرستان بود و پدرش قارن نام داشت. وی پس از فوت پدر به دربار مأمون خلیفه عباسی رفت و مسلمانی گزید و مأمون او را محمد نام نهاد و حکمرانی قسمتی از طبرستان و رویان را به دو داد.

مازیار چون به طبرستان بازگشت عمومی خویش را بکشت و تمام طبرستان را ضبط کرد و خویشتن را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان، پتشخوارگر شاه نام نهاد چندی بعد، به روزگار معتصم، به سبب اختلافی که با طاهریان یافت از فرستادن خراج طبرستان به نزد عبد الله بن طاهر که طبرستان نیز در حوزه امارت او بود، سر فرو پیچید. يك چند آن خراج را بی واسطه به درگاه خلیفه می فرستاد.

عاقبت به تحريك افشين كه خود با طاهريان دشمن بود و ظاهرا در ولايت خراسان طمع داشت، از فرستادن خراج

ص: 382

خودداری کرد.

در سال 224 هجری آشکارا بر خلیفه خروج کرد و مذهب سرخ علما آشکار نمود، و آیین خرمدینان گرفت و کشاورزان را واداشت که بر خداوندان مسلمان خویش بشورند و اموالشان را به غارت برند و خود وی در طبرستان مسجدها ویران کرد و باروهای ساری و آمل و تمیشه را خراب کرد و عده زیادی از مسلمانان را از ساری و آمل گرفت و در هرمزآباد بین ساری و آمل حبس کرد و خراج يك ساله را در دو ماه با زور و فشار از مردم گرفت، مخالفانش را به سرخ علما خویش سپرد تا آنان را هلاک کردند.

این سرخ علما ظاهراً علاوه بر خرمدینان و مجوسان شامل ناراضیان دیگر هم بودند. نهضت مازیار دیری نپائید و به زودی فرو نشست، عبد الله بن طاهر امیر خراسان عموی خویش حسن بن حسین را به دفع مازیار فرستاد و معتصم خلیفه نیز لشکری گسیل داشت.

مازیار پیش از جنگ و ظاهراً به خیانت کوهیار برادر خویش به دست حسن بن حسین گرفتار شد و او را به سامرا بردند، در آنجا پرداخت مبلغی را برای آزادی خویش پیشنهاد نمود اما خلیفه نپذیرفت و وی را بکشتند و جسدش را نزدیک جسد بابک بر دار کردند. عبد القاهر بغدادی می نویسد: مازیار دین محمّره (سرخ علما) را به گرگان و مازندران آشکار کرد و در کوهستانشان جشنی است که در آن شب زنان و مردانشان گرد آیند و می گسارند و ساز و نای نوازند، ناگاه چراغها بکشند و جامه ها بر کنند و مردان در زنان آویزند.

پیروان او امروز روستائیانی هستند که در کوهها بسر می برند که به ظاهر مسلمان و در دل دشمن آن دین اند.

گویند: مازیار در جنگ با شهریار بن شروین باوندی مغلوب شد و در سال 201 به مأمون پناه برد و سپس با موسی بن حفص جنگیده و سرانجام بر معتصم شورید و در سال 204 به امر آن خلیفه به ضرب تازیانه کشته شد و جسدش را در سامرا به دار آویختند. - بابکیه.

تاریخ طبری، حوادث سال 224.

مروج الذهب، ص 37-414.

الفرق بین الفرق، ص 161.

تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 546-547.

ماصریه

پیروان ابو بشر عمر بن قیس بن ابی مسلم عجلی ماصری بودند و جدّ وی از اسیران دیلمی به شمار می رفت و ایشان از مرجئه عراقند و ابو حنیفه و همگنان او از این فرقه اند.

سمعانی وی را در نسبت به ماصر، ماصری خوانده است.

المقالات و الفرق، ص 6.

ص: 383

مالکيه

از مذاهب فقهی و پیروان امام ابو عبد الله مالك بن انس بن مالك الاصبیحی الحمیری (93-179) بودند.

وی را امام دار الهجره می گفتند و از ائمه چهارگانه سنت و جماعت است.

زادگاه و مدفنش در مدینه بود.

از وی در پیش جعفر بن سلیمان عموی منصور عباسی سخن چینی کردند و او کتف مالك را برهنه کرد و بر آن تازیانه زد، زیرا گفته بود که بیعت با اکراه و اجبار روا نیست (1). هارون الرشید او را به درگاه خود طلبید تا برای او حدیث گوید، مالك پیغام داد که علم داده می شود و گرفته نشود.

رشید قصد منزل او کرد و به دیوار خانه او تکیه داد، مالك وی را گفت:

رسول (ص) خدا علم را محترم می داشت، پس در پیش وی بنشست و برایش حدیث گفت. منصور عباسی از او خواست تا برایش کتابی در علم حدیث بنگارد و او کتاب «الموطأ» را نوشت.

وی رساله ای در (وعظ) و کتابی در مسائل و رساله ای در رد بر «قدریه» و کتابی در نجوم و تفسیر غریب القرآن نوشته است.

وی در تمام عمر جز برای حج بیت الله از مدینه بیرون نرفت، او را عالم مدینه و امام و فقیه و محدث آن شهر خواندند، وی استاد شافعی بود.

شافعی درباره او گفت: مالك پس از تابعین حجت خداوند است و من از او دانش فرا گرفتم.

مالك در «اجتهاد» خود اعتماد بر قرآن کریم و حدیث می کرد و حدیثی را که سندش صحیح بود می پذیرفت و لو این که خبر واحد باشد و اگر نصی پیدا نمی کرد به «قیاس» رجوع می نمود.

مذهب مالکی در مدینه نشأت یافت و در حجاز منتشر گشت سپس اهل مغرب و اندلس آن را پذیرفتند و اکنون این مذهب در مراکش و الجزایر و تونس و لیبی و مصر و سودان و بحرین و کویت رواج دارد و پیروان آن قریب پنجاه میلیون مسلمانند.

مالك بن انس حیات و عصره.

وفیات الاعیان، ج 1 ص 439.

فلسفه التشریح فی الاسلام، ص 37-40.

مالکيه

1- - هنگامی که محمد نفس زکیه در خلافت منصور خروج کرد مردم از مالک برای کمک به او در حالی که بیعت خلیفه بر گردنشان بود سؤال کردند وی در پاسخ گفت: لیس لمستکره یمین. و با این فتوی خلع بیعت با خلیفه و همیاری با مخالفان وی را تلویحا تجویز نمود.

معروف به اشترند که در 37 هجری در گذشت.

او یکی از دلیران عرب بود و از اصحاب حضرت علی (ع) بن ابي طالب به شمار می رفت و با او در جنگ جمل و صفین یاری می کرد.

چون علی (ع) بن ابي طالب به خلافت رسید، مالک را فرمان ولایت مصر داد ولی وی در راه درگذشت و گویند که به دست عمال معاویه مسموم شد. این طایفه که در آمل مازندران می زیستند می پنداشتند که پس از علی (ع) بن ابي طالب رهبری بدور رسید، مسجد طشت زنان آمل به نام اوست. مولانا اولیاء الله در تاریخ رویان گوید: مسجد دیگری در شهر آمل در محله چلاوه سر برابر کوچه سماکی نهاده است که بر آن مسجد و مناره مالک اشتر می گویند.

جماعت مالکیه به امامت مالک اشتر قائلند و آن مسجد و مناره را به نام او ساخته ایشان خود را از متشیعه شمرند و آن قوم هنوز باقیند. اصل ایشان از لار و حوالی قصران است. و هر سال یا هر دو سال به آمل آیند تعمیر مسجد کنند و مشهدی (مزار) که معروف است به لکه پرچین مقبره یکی از مشایخ و سادات ایشان است.

تاریخ رویان، ص 47.

مأمونیه

از فرق اسماعیلیه پیروان مأمون بن مهوریه برادر ذکریه بن دندان که از شاگردان حمدان قرمط بود که برای دعوت خویش به فارس رفت و از این جهت قرامطه فارس را «مأمونیه» خوانده اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2 ص 97.

مبارکیه

از اسماعیلیه قدیم هستند که پیرو مردی به نام مبارک غلام آزاد کرده اسماعیل بن جعفر بودند شیخ طوسی در کتاب رجال خود، وی را غلام اسماعیل بن عبد الله بن عباس و از اصحاب امام جعفر صادق (ع) نوشته است و گوید: او از مردم کوفه بود.

از مبارکیه دسته ای پدید آمدند که به نام پیشوای خود قرمطویه که مردی نبطی و از مردم سواد بود قرامطه نامیده شدند.

مبارکیه امامت را در فرزندان محمد بن اسماعیل دانند و همان دعوی را که «باطنیه» کنند درباره او روا دارند.

رجال شیخ طوسی، ص 310.

المقالات و الفرق، ص 81 و 83-217.

المقالات الاسلامیین، ص 27.

الفرق بین الفرق، ص 47.

خطط، مقریزی، ج 2، ص 351.

مبتدیہ

گویند: من نقض البیعه فقد كفر،

ص: 385

یعنی: هر که بیعت خود را با امام خویش بشکند کافر شده است.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 106.

مبتوره

اصحاب کثیر الاثر بودند که ملقب به کثیر البتری (1) است و ایشان از زیدیه بودند و گفتند: بیعت با ابو بکر و عمر خطا نبوده زیرا علی (ع) حق خود را به ایشان واگذار کرد و در امامت عثمان توافق کردند و علی (ع) تا هنگامی که با وی بیعت کردند امام بود. - ابتریه. الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

مبدلیه

در «هفتاد و سه ملت» آمده که گویند: نعوذ باللّه کسی را که در خذلان به معصیت گرفتار گشت و گناه کبیره از وی صادر شد، هیچ توبه قبول نشود و هر طاعت که کرده بود جهت آن که گستاخی کرد و در حریم خاص اقدام نمود از حدّ بندگی تجاوز کرد، او را قتل واجب شود و توبه قتل است، قوله تعالی: «... فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ... بقره، آیه 54».

قوله تعالی: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ

دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ... آل عمران، 2، آیه 85»

هفتاد و سه ملت، ص 71.

دبستان المذاهب، ج 2 ص 106.

مبرقعیه

پیروان موسی بن محمد الجواد بن علی بن الرضا بن موسی الکاظم ملقب به مبرقع بودند که از بزرگان شیعه و علویان بزرگوار بود و در کوفه می زیست.

در سال 256 هجری به قم مهاجرت کرد و در آن شهر درگذشت.

فرزندان او معروف به رضویون بودند و گویند: وی از ندمای متوکل خلیفه عباسی بود و مانند آنان جامه سیاه می پوشید.

مبرقعیه موسی بن محمد را امام دانستند و هنوز اندک زمانی بر امامت وی نمانده بودند که دیگر باره به امامت علی بن محمد النقی (ع) بازگشتند و از موسی بن محمد روی بگردانیدند.

فرق الشیعه نوبختی، ص 91-92.

عمدة الطالب فی انساب آل أبي طالب، ص 190.

رجال استرآبادی، ص 349.

رجال مامقانی، ج 3، ص 259.

المقالات و الفرق، ص 99-246.

مبعوضیه

گویند: قول شهادت یعنی أشهد أن

ص: 386

1- - ظاهراً اینان همان بتریه، پیروان کثیر النواء معروف به ابراند که از زیدیه بوده و عقایدی مشابه عقاید سلیمانیه دارند (رک: ملل و نحل شهرستانی، سفینه البحار ج 1، ص 58).

لا اله الا الله و معرفت خداوند عمل است.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 160.

مبهوتیه

از فرق «خوارج» بودند.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 134.

مبیضه

- مقنعه

متاوره

از طوائف «نصیریه» اند.

مذاهب الاسلامیین ج 2، ص 496.

متبریه

از «قدریه» بودند و گفتند: هر که گناهکار شد کافر گشت و توبه وی قبول نگردد. و از وی تبری جوییم.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 106.

متخیله

گویند که: نفس ناطقه دو نوع است اول عملی و دوم نظری، به عملی محسوسات را در توان یافت و به نظری معقولات و حس اخصّ آلات است در ادراک محسوسات و محسوسات اخصّ مدرکات است و معقولات بهترین مدرکات است و عقل عالیترین اسباب ادراکات است و قوت متخیله متصل است به هر دو و خادم ایشان است پس قوت متخیله ماده قوت عملی باشد و قوت عملی ماده قوت نظری و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده عقل فعال.

در حقیقت متخیله جمله يك چیز است و چون قوت متخیله قوت عملی شود و عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل منفعل، عقل مستفاد و عقل مستفاد، عقل فعال پس چون به افعال متحد شود به درجه کمال رسد و وحی به فعال آید و از فعال به مستفاد و از مستفاد به منفعل آن که حکیمی فیلسوف شود، اگر فیض کند به قوت متخیله به افعال یکی شود و جمله آنچه بود و آنچه باشد بدانند و راه سعادت اعظم بنمایند و خیرات اول و آخر بیان کند و بفرماید و حاکم و رئیس شود و در نفسها حکم کند و هیچ رئیسی بالای وی نباشد و ناموسی بود که طاعت وی واجب باشد و فعال اینجا عبارت از جبرائیل است و مبدأ اول خدای تعالی و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت و این چیزی است که فلاسفه گویند در نوامیس و مسلمانان آن را نبوت خوانند.

متراقبه

گویند: خدای تعالی بر جای است و همانی است که توان دانست. این فرقه از جهمیة اند.

دبستان المذاهب، ج 2 ص 106.

ص: 387

مترابصیه

- مترابصیه.

مترابصیه

نام جماعتی از شیعه که متربص یعنی منتظر خروج مهدی بودند و در این انتظار در هر عصری يك نفر را به ولایت امر بر می گزیدند و او را مهدی می پنداشتند و همین که او می مرد دیگری را به این سمت بر می داشتند و اینان در جامه زاهدان بودند.

ایشان خروج کردن بر پادشاهان مسلمان را روا دارند و حرام ندانند.

خطط، مقریزی، ج 4، ص 108.

تلبیس ابلیس، ص 22.

معرفة المذاهب، ص 8.

مترفیه

گویند: آدمیان مهمانند در دعوت خانه دنیا از شرق عالم تا غرب عالم.

مهمان خانه خداست، سفره نعمت انداخته، سماط در کشیده و خلاق جملگی که حواله ایشان است می خواند چنان که برهنه و عریان در آمدند بیرون رفتند و حال آن که مهمان خدای کریم رحیم اند حاشا که نعمت را حساب کند یا عتابی فرماید و این حدیث را دلیل تمسك خود ساختند: قال النبی (ص): التأس اضیاف اللّٰه تعالی فلا حساب علیهم.

خوان کرم گسترده ای، مهمان خویشم برده ای *** گوشم چرا مالی اگر من گوشه نان بشکنم؟

این شعر از غزلیات مولانا در دیوان شمس است که مطلع آن این است:

بازآمدم، چون عید نو تا قفل زندان بشکنم *** وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم

هفتاد و سه ملت، ص 41.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 107.

دیوان شمس، غزل 56، ج 2، ص 23.

متصلیه

گویند: همچنان که درخت سیر آب دارد و در بیخ و برگ و ساق و شاخ و میوه رود عالم را سراسر درختی تصور کن و ذات بی چون در همه جا ساری و جاری و متصل است زیرا: انّ الله متّصل بالعالم کاتّصال الماء بالشّجرة و این نظم حدیث ایشان است به مذهب آنان.

در باغ جهان رفته چو جان ورتن مردم *** بر گل گذری کرده و با خار نشسته

در خرقة محمود منور شده ساکن *** برخاسته محمود چو آن یار نشسته

در ثابت و سیار شده ذات تجلی *** بر تارك نه گنبد دوّار نشسته

هفتاد و سه ملت، ص 32.

دبستان المذاهب، ج 2 ص 107.

متصوّفه

- صوفیه

متعالیه

ص: 388

نام شیخ ایشان معلوم نیست و گفتند که: اگر قطره ای از خمر در ظرفی از آب بریزد و انسان از آن بنوشد کافر گردد، خواه عالم به افتادن آن قطره بدان ظرف باشد یا نباشد.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

متمنیه

از جبریه اند و گفتند: خیر آن است که نفس بدو شاد شود و آرام گیرد.

دبستان المذاهب ج 2، ص 107.

معرفة المذاهب، ص 11.

متوالیه

فرقه ای از شیعیان لبنان هستند در میان بعلبک و صفة در مشرق لبنان و وادی شام آنان گروهی از کشاورزان شیعه هستند که متوالی نام دارند که مفرد آن متوالی یا میتوالی (1) است و به معنی یاران و مخلصان علی (ع) بن ابي طالب می باشد و تولای بدو دارند و شمار ایشان متجاوز از هفتاد هزار تن است.

گویند: آنان در اصل مهاجرانی کرد بوده اند که در زمان صلاح الدین ایوبی از

عراق به شام نقل مکان کردند و ایرانی الاصل می باشند و بسیار خوش خو و مهمان نواز هستند و مانند دیگر شیعیان متعصب، غیر مسلمانان را نجس دانند و ظروف مهمانان غیر مسلمان خود را آب می کشند.

العقيدة و الشريعة، ص 208 و 353.

متوسمیه

توسم در لغت به معنی دیدن چیزی از روی فراست است و به علامت پی بردن.

عرب گوید: توسمت فيه الخیر. یعنی خیر را در او دیدم.

گویند: هوش با خود دار و گوش با دل دار و هر چه دل گوید به جای آور.

پند نگاهدار که آئینه عیب نما دل توست اگر دل پاك باشد و نورانی همه چیز فرا آید به الهام ربانی و دل که ظلمانی باشد زنگار طبیعت انسانی گرفته هر چه تو را فرا آید همه گناه و معصیت باشد، چنان که رسول (ص) خدا فرمود: دم بدم فرود آمدن ملك است از فلك یا فرود آمدن شیطان دم بدم بر دل انسان.

قوله صلى الله عليه وسلم: ان للشيطان لمة بقلب ابن آدم و الملك لمة.

پس می باید که خاص دل بود که حاکم دل است و نه قرآن و نه خیر.

این حدیث در جامع الصغیر سیوطی چنین است:

ص: 389

1- - متوالی از مصدر (توالی) بمعنای متابعت است و متوالی از مصدر (توالی) بمعنی دوست گرفتن آمده و موالی از مصدر (ولاء) بمعنی دوست و ناصر و متابع آمده است، به هر حال متوالی (به کسر میم) لفظی عامیانه و ملحون است.

ان للشيطان لمة بآبن آدم و للملك فأما لمة الشيطان فأيعاذ بالشر و تكذيب بالحق و أمّا لمة الملك فأيعاذ بالخير و تصديق بالحق فمن وجد ذلك فليعلم انه من الله تعالى فليحمد الله و من وجد الاخرى فليتعوذ بالله من الشيطان.

هفتاد و سه ملت، ص 55.

جامع الصغير، ج 1، ص 322.

متولیان

در «سواد اعظم» این فرقه از هفتاد و سه فرقه آمده و نام آن در مراجع دیگر یافت نشد شاید متأوله و املائی آن متولیان بوده است.

سواد الاعظم، ص 176.

مجبره

- جبریه.

مجردیه

- قولیه.

مجسمه

این نام به عموم فرقی که در توحید به تجسم حضرت باری تعالی قایل گشتند اطلاق می گردد. صاحب کتاب «تبصرة العوام» در ضمن ذکر مقالات مجسمه و مشبهه آورده که آنان گفته اند: روز قیامت حضرت فاطمه (س) بیاید و پیراهن خون آلود حضرت امام حسین (ع) بر دوش افکنده تا داد خواهد و خدای تعالی چون وی را ببیند به یزید گوید در زیر عرش رو که فاطمه تو را می بیند یزید در زیر عرش پنهان می شود، چون فاطمه برسد و فریاد برآورد و داد خواهد، خداوند پای برهنه کند و دستارچه بر روی بسته گوید ای فاطمه (س) اینک پای من همچنان مجروح از تیر نمرود است از آنگاه که تیر انداخت و من او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن و فاطمه (س) یزید را عفو کند.

جمله مجسمه و مشبهه که خداوند را تشبیه به خلق کنند برایش جا و مکان اثبات کنند و گویند: بر عرش جای دارد و پاها بر کرسی نهاده، سر و دست و جمله اعضا دارد و هر چه را که جا و مکان نباشد آن معدوم است و نه موجود.

آنان گفتند: خداوند خواست آدم را بیافریند پس آئینه پیش روی خود نهاد و آدم را به صورت خود بیافرید. قومی گفتند:

او جمله اعضا دارد الا حلقوم و خرطوم بعضی گفتند: او خرطوم هم دارد.

از یکی از بزرگان «حشویه» پرسیدند که خدای تعالی اعضا دارد؟ گفت: آری جمله اعضا چنانکه ما داریم. پس مردی اشاره به عورت کرد، شیخ گفت: آن نیز دارد.

ابو المهزام از ابو هریره روایت کند که:

از رسول (ص) خدا پرسیدند که: خداوند از چیست؟ گفت: از آب و لیکن نه از آب زمین و نه از آب آسمان، لکن او اسب را

ص: 390

بیافرید و بدوانید تا عرق کرد پس خود را از آن عرق بیافرید.

عروه از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرد که گفت: خدای تعالی ملائکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید.

قرطی از عمر بن عبد العزیز روایت کند که: چون خدای از حساب خلق فارغ شود با جماعتی از ملائکه برود و بر اهل بهشت سلام کند و گویند: این سلام آن بود که خداوند در قرآن فرمود: «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ». سورة یاسین/آیه 58.

ابو هریره از رسول خدا روایت کرده و گفت: چون پیغمبر (ص) قرآن می خواند و به آیه أَنْ اللَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ، می رسید دستها بر چشم و گوشها می نهاد صاحب «تبصرة - العوام» گوید: بدان که اصل تشبیه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و داوود اصفهانی و هشام بن الحکم برخاست و مشبهان در اعتقاد يك فرقت باشند و در شرعیات هفت فرقت:

اول - قومی از کرامتین که ایشان در فروع شرع مذهب ابو حنیفه دارند.

دوم - بعضی از اصحاب مالک.

سوم - بعضی از اصحاب شافعی.

چهارم - جمله اصحاب سفیان ثوری.

پنجم - جمله اصحاب اسحاق بن راهویه. ششم - جمله اصحاب احمد بن حنبل.

هفتم - اکثر کرامتین که در اصل و فروع مذهب ابو عبد الله کرام دارند.

بغدادی می نویسد: مشبهه بر دو دسته اند: دسته ای که ذات خداوند را به ذاتی جز او مانند کنند و گروهی دیگر که صفات او را به صفات غیر او تشبیه کنند.

«سبائیه» حضرت علی (ع) را به خداوند تشبیه کردند و گفتند: او خداست.

«مغیریه» که پیروان مغیره بن سعید عجلی بودند گفتند که: پروردگارشان دارای اعضایی به صورت حروف هجاست.

برخی از مجسمه گفتند: خدای تعالی جسم است ولی مانند دیگر اجسام نیست و شیء است و مانند و مثل دیگر اشیا نیست و نفس است و مانند دیگر نفسها نیست و عالم است و مانند دیگر عالمان نیست.

مجسمه و مشبهه تقریباً يك فرقه اند و اعتقاداتشان به هم نزدیک است زیرا ایشان در توحید خالق قایل به تشبیه به خلق شدند.

تبصرة العوام، ص 75-86.

الفرق بین الفرق، ص 138-140.

مقالات الاسلامیین، ص 257.

الفرق المفترقه، ص 76.

مجهوليه

يكي از فرق «عجارده» بودند و گفتند:

ص: 391

خدای عز و جل را نامهای بسیار است هر که نامهای وی را نداند کافر است و افعال بندگان آفریده و مخلوق نیست و استطاعت با فعل است مگر آنچه را که خدای تعالی بخواهد.

ابو الحسن اشعری گوید: محمدیه گفتند: کسی که بعضی از اسماء خداوند را بشناسد او را می داند و جاهل به خدا نیست و آنان قایل به قدر شدند و ایشان فرقه هشتم از «عجارده» و سوم از «خازمیه» هستند.

مقالات الاسلامیین، ص 166.

الحوور العین، ص 171.

سواد الاعظم، ص 175-184.

محدّثه

فرقه ای از «مرجئه» و اصحاب حدیث بودند که به امامت حضرت امام موسی کاظم (ع) و امام رضا (ع) قایل شدند و این عقیده را تنها برای پیشرفت کار خود از راه تصنع اختیار کرده بودند و پس از شهادت امام رضا (ع) به عقیده خود بازگشتند.

فرق الشیعۀ نوبختی، ص 86.

المقالات و الفرق، ص 96.

محرّوقیه

گویند: کافران را عذاب نباشد و آتش دوزخ کجا امان دهد کافران را که دم از پیکار زنند آتش دوزخ در ایشان گیرد و خاکستر شوند و همان باشد و دیگر عذاب نبینند.

در کتاب «معرفة المذاهب» نام این فرقه حرقیه آمده است و گویند: اهل آتش چنان سوزند که از ایشان هم نماند در دوزخ.

دبستان المذاهب، ج 2 ص 107.

معرفة المذاهب، ص 13.

محصیه

از فرق «محمدیه» و از «غلاة» بودند و گفتند: خداوند جز در شیث بن آدم ظاهر نشد و محمد (ص) آفریدگار خداوندست و پیامبران را او فرستاده و امامان که از فرزندان اویند با بهای وی هستند تا بندگان را به شریعتی که نهاده است هدایت کنند.

مشارك الانوار، ص 213.

محکمه اولی

محکمه اولی یا داوری خواهان نخست اولین فرقه از خوارجند که سر از فرمان حضرت علی (ع) باززدند.

گویند: نخستین کسی که از ایشان از فرمان امام سرباززد عروة بن حدیر برادر مرداس خارجی بود. برخی یزید بن عاصم محاربی را دانند و گویند در جنگ صفین چون موافقت دو لشکر را بر داوری میان حضرت علی (ع) و معاویه بنوشتند مردی

ص: 392

ربيعی از بنی يشکر که بدان جنگ از همراهان حضرت علی (ع) بود بر لشکر معاویه بتاخت و تنی از ایشان را بکشت و سپس روی بیاران امام آورد و مردی از آنان را بیفکنند و به بانك بلند فریاد بر آورد که بدانید: «من علی (ع) و معاویه را از خلافت برداشتم و از حکم هر دوی ایشان بیزاری می جویم این بگفت و بر یاران حضرت علی (ع) بتاخت تا این که کشته شد.

مقریزی محکمه را «حکمی» خوانده و گوید: اینان کسانی بودند که در جنگ صفین بر حضرت علی (ع) شوریده و گفتند: حکمی جز حکم خدا نیست و حکمی نیز برای مردمان نمی باشد. نشوان الحمیری می نویسد: آنان را از این جهت محکمه خواندند که تحکیم را در جنگ صفین انکار کردند و گفتند: لا حکم الا لله.

الفرق بین الفرق، ص 46.

الفرق المفترقه، ص 23.

خطط، مقریزی، ج 2، ص 354.

محمدیه

از فرق شیعه پیروان محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابي طالب اند که ملقب به نفس زکیه و مهدی و ارقط (دارای لکه سپید و سیاه در صورت) بود.

(93-145) ایشان کشته شدن او را باور ندارند و گویند: به کوه ها جر در نجد پنهان است و تا فرمان خدا به وی نرسد از آنجا بیرون نگردد.

وی از اشراف سادات علوی بود و به روزگار منصور عباسی خروج کرد منصور، عیسی بن موسی عباسی را به جنگ او فرستاد تا وی را در مدینه بکشت.

یکی از کسانی که مدعی حیات او بود مغیره بن سعید عجلی بود.

«محمدیه» یا «مغیره» منتظر رجعت محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن اند زیرا وی را همانم رسول (ص) خدا و پدرش را همانم پدر رسول (ص) خدا می دانستند و گفتند: در حدیثی از پیامبر روایت شده که فرموده است: «ان اسمہ یوافق اسمی و اسم ابی» یعنی مهدی همانم من و پدرش همانم پدرم است.

مقالات الاسلامیین، ص 97.

الحوار العین، ص 170.

المقالات و الفرق، ص 184-185.

الفرق بین الفرق، ص 36-38.

مقاتل الطالبيين، ص 132.

نام جماعتی از «غلاة» شیعه که حضرت محمد (ص) را خدا می دانستند و از سران ایشان دو تن به نامهای بهنکی و فیاض بن علی بودند.

فیاض را در آن باب کتابی به نام

ص: 393

«قسطاس» است و او را قاسم بن عبد الله بن سلیمان بن وهب بکشت.

الفصل، ابن حزم ج 4 ص 142.

محمّديه

طرفداران امامت محمد بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا (ع) بودند.

وی از سادات جلیل القدر علوی بود که در زمان حیات پدرش در گذشت و قبرش امروز در نزدیکی بلد در دوفرسنگی سامرا و زیارتگاه است و سید محمد خوانده می شود. گویند: محمد را نه پسر بود که چهار تن از ایشان به خوی و سلماس در آذربایجان مسافرت کرده و کشته شدند و پنج تن دیگر به شهر لار رفتند و در آنجا به قتل رسیدند. طرفداران امامت او گفتند که: وی نمرده و زنده است زیرا پدرش او را به امامت نامزد کرد و یاران را به امامت وی پس از خود آگاه ساخت و چون نسبت دروغ بر امام جایز نیست و نیز نتوان گفت که بداء رخ داده پس او جانشین پدر است اگر چه در دیده و چشم مردمان نمودار گشت که او در گذشت ولی او نمرده است و پدرش علی بن محمد از ترس مردم که ممکن بود به وی گزندی رسانند او را ناپدید و غایب ساخت و او مهدی قائم است.

فرق الشیعة نوبختی، ص 100-101.

المقالات و الفرق، ص 248.

محمّره

محمّره یا سرخ جامگان از «غلاة» شیعه و از حلولیه اند.

این قوم در هر جایی به لقبی خوانده شده اند: در اصفهان خرمیه و در قزوین وری مزدکیه و سنبازیه و در ماهین (ماه نهاوند و ماه دینور) محمّره و در آذربایجان قولیه خوانده می شوند. - بابکیه و خرمدینیه.

مخازره

از طوایف نصیریّه اند و ادعا می کنند که از هاشمیان هستند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

مخالسه

از فرق «نصیریّه» اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 497.

مختاریه

«مختاریه» یا کیسانیه خُصّ پيروان مختار بن ابی عبیده ثقفی هستند.

مختار در سال 66 هجری در کوفه خروج کرد و دعوی او خونخواهی شهیدان کربلا- بود. بسیاری از ایرانیان عراق که از حکومت امویان خشنود نبودند بر او گرد آمدند و مختار بیاری آنان لشکری فراهم آورد و قاتلان اهل بیت را دستگیر کرده به سزای اعمالشان رسانید.

ص: 394

سبب این شورش آن بود که چون عبید الله بن زیاد از کشتن مسلم بن عقیل و حسین بن علی (ع) فارغ گشت او را گفتند که: مختار نیز در این شورش با مسلم انباز بود و به وی یاری می کرد و اکنون پنهان گشته است.

عبید الله فرمان به احضار او داد چون مختار بر وی درآمد عبید الله گرزکی را که در دست داشت به سوی وی افکند و چشم او را بدرید، آنگاه گروهی میانجیگری کردند بخشایش او را خواستار شدند و از زندانش برهانیدند.

عبید الله گفت: سه روز ترا امان دادم تا از کوفه بیرون شوی وگرنه گردنت را خواهم زد، پس مختار گریزان از کوفه به مکه نزد عبد الله بن زبیر رفت و با وی که دعوی خلافت می کرد بیعت نمود و با او همچنان می بود تا این که در میان عبد الله و لشکریان یزید بن معاویه که سرداری حصین بن نمیر سکونی به نزد او آمده بودند، جنگ افتاد، مختار در این نبرد دلیریهای بسیار کرد و از شامیان فراوان بکشت.

در این میان یزید بن معاویه بمرد و آن لشکر به شام بازگشت و فرمانروایی حجاز و یمن و عراق و فارس بر عبد الله بن زبیر استوار شد.

روزی ابن زبیر مختار را بیازرد و با وی درشتی کرد مختار از بیم گزند او به کوفه گریخت. والی آن شهر در آن هنگام عبد الله بن یزید انصاری بود که به نام عبد الله بن زبیر فرمان می راند.

مختار همین که به کوفه درآمد کسان خود را به نزد شیعیان آن شهر و نواحی آن فرستاد و به آنان مژده داد که به خونخواهی حسین بن علی (ع) برخیزد و ایشان را به بیعت خویش و امامت محمد بن حنفیه بخواند و می گفت: محمد بن حنفیه او را جانشین خود ساخته است در این میان عبد الله بن زبیر، عبد الله بن یزید انصاری را از فرمانداری کوفه بر کنار کرد و عبد الله بن مطیع عدوی را به جای وی برگماشت.

کسانی که در نهان با مختار بیعت کردند و شمارشان هفده هزار تن بود به او پیوستند.

عبید الله بن حرّ و ابراهیم بن مالک اشتر که از بزرگان شیعه در آن روزگار بودند با مختار بیعت کردند.

مختار به یاری آنان بر عبد الله بن مطیع بشورید و او را شکست داد و بر کوفه و اطراف آن مسلط شد و همه قتلۀ حسین (ع) و اصحاب او را بکشت، پس از آن برای مردم خطبه خواند سپس از منبر فرود آمد و شهریان خود را به سرای عمر بن سعد فرستاد تا سر او را برگیرد بعد از آن سر پسر عمر بن سعد، جعفر را که خواهرزاده خود وی بود از تن جدا کرد و گفت: ذاك براس الحسين (ع) و هذا براس ابن الحسين الكبير، یعنی آن را برای سر حسین (ع) و

این را برای سر علی اکبر حسین (ع) برگرفتم. سپس ابراهیم بن مالک اشتر را با شش هزار تن به جنگ عبید الله بن زیاد روانه ساخت و او در آن هنگام با هشتاد هزار کس از سپاهیان شام به موصل بود و عبد الملک مروان وی را بسرداری ایشان تعیین کرده بود.

چون دو سپاه در موصل به هم رسیدند لشکریان شام بگریختند و از آنان هفتاد هزار کس در آن کارزار کشته شدند و عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر سکونی نیز به قتل رسیدند.

ابراهیم بن اشتر سرهای کشتگان را بسوی مختار فرستاد. چون مختار به کار کوفه و جزیره و عراقین پرداخت و تا به مرزهای ارمنستان دست یافت، آنگاه به غیبگویی برخاست و مانند کاهنان سخنان سجع دار گفتن گرفت.

گویند: که دعوی وحی می کرد و از سخنان سجع دار او این است:

اما و الذي انزل القرآن و بين الفرقان و شرع الاديان و كره العصيان لا قتلن البغاة من أزد عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بكر و هزان و ثعل و نهران و عبس و ذبيان و قيس و غيلان.

پس از آن گفت: و حق سمیع علیم، العلی العظیم، العزیز الحکیم، الرحمن الرحیم لأعركنّ ادرک الادیم، اشراف بنی تمیم.

چون محمد حنفیه از دعوی وحی کردن او آگاه شد از بیم آن که مبادا در دین به نام وی فتنه ای پدید آرد آهنگ رفتن به عراق کرد تا هواخواهان امامت خود را به سوی خویش بازگرداند. مختار چون این بشنید بترسید که اگر وی به عراق رود مهتری و سروری او سپری گردد. پس یاران خود را گفت: من بر بیعت مهدیم و لکن مهدی را نشانی است و آن این است که او را زخمی به شمشیر زنند، اگر آن تیغ پوست او را از هم ندرد وی مهدی است.

چون این سخن به محمد حنفیه رسید از بیم آن که مبادا مختار او را بکشد همچنان در مکه بماند. پس از آن مختار را «سبائیه» کوفه بفریفتند و گفتند که: تو راهبر و حجت این زمانی و وی را به دعوی پیغمبر واداشتند. او نخست این سخنان را در نزد خاصان و نزدیکان خود آشکار کرد و گفت: «به وحی می رسد».

آنگاه سخنان سجع دار گفتن گرفت و گفت: اما و ممشی السحاب، الشدید العقاب، السریع الحساب، العزیز الوهاب، القدیر الغلاب لا نبش قبر ابن شهاب، المفتری الكذاب، المجرم المرتاب، ثم و رب العالمین و رب البلد الامین لاقتلن الشاعر المهین و راجز المارقین و اولیاء الكافرین و اعوان الظالمین و اخوان الشیاطین، الذین اجتمعوا علیّ الاباطیل و تقولوا علیّ الاقاویل و لیس خطابی الا لذوی

الاحلاق الحميدة و الافعال السديده و الآراء العتيدة و النفوس السعيدة. پیوسته از این نوع کلمات سجع دار همی گفت و ادعای نزول وحی بخود می کرد سپس در یکی از جملات وحی آمیز خود گفت: اما ورب السماء، لتزلن نار من السماء فلتحرقن دار اسماء.

چون اسماء بن خارجه از این سخن آگاه شد گفت: ابو اسحاق که کنیه مختار بود در گفتار سجع دار خود نام مرا برد و بزودی سرای مرا خواهد سوزانید، پس از آن از خانه اش بگریخت.

مختار کس فرستاد تا شبانگاه در سرای وی آتش افکندند و فردای آن روز بر مردم چنین وانمودند که پاره ای از آتش بیفتاد و سرای او را بسوخت.

چون مختار کاهنی پیشه کرد و ادعای نزول وحی کرد کوفیان بر وی بشوریدند ولی «سبائیه» با بردگان در آن شهر گرد آمدند، سبب گرد آمدن بردگان بر او آن بود که مختار به ایشان وعده داده بود که دارایی خواجگانشان را به آنان ببخشد.

باری مختار به یاری آن بردگان که اکثر ایشان ایرانی بودند بسرکوبی شورشیان برخاست و بسیاری از آنان را بکشت، در میان دستگیرشدگان مردی بود که او را سراقه بن مرادس باری می خواندند چون او را به نزد مختار آوردند وی از بیم جان خود به کسانی که او را گرفته بودند گفت: شما ما را دستگیر نکردید و شکست ندادید بلکه ما را فرشتگانی که ایشان بر اسبانی ابلغ در بالای سر شما می دیدیم شکست دادند. مختار را این سخن خوش آمد و به فرمود تا وی را آزاد کردند و او بگریخت و به مصعب بن زبیر در بصره پیوست.

اما سبب آن که مختار قایل به بداء شد آن بود که چون ابراهیم بن اشتر از کاهنی و دعوی وحی کردن او آگاه شد از یاری کردن به وی خودداری نمود و به نام خود بر شهرهای جزیره فرمان می راند.

چون مصعب بن زبیر بدانست که ابراهیم بن اشتر دیگر مختار را یاری نکند با هفت هزار مرد و شماری از سران کوفه از بصره بیرون شد.

چون مختار از این لشکرکشی آگاه شد، دوست خویش احمد بن شمیط را با سه هزار مرد به جنگ مصعب روان ساخت و گفت: به من وحی رسیده که فیروزی با شما خواهد بود ولی لشکریان او در مداین شکست یافته بگریختند و ابن شمیط نیز کشته شد. کسانی که از این جنگ جان به سلامت بدربرده بودند به نزد مختار آمدند و گفتند: مگر تو ما را نوید فیروزی بر دشمنان نداده بودی؟

مختار گفت: مرا خداوند به چنین چیزی وعده داده بود ولی در کار او بداء پیدا شد و مشیت او بگردید و گفت:

«يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» یعنی خداوند

هر حکمی را که خواهد محو می کند و آنچه را که بخواهد استوار می سازد و سبب اعتقاد «کیسانیه» به بداء این است.

سپس مختار فرماندهی سپاه را به دست گرفت و در مذار که ناحیتی از کوفه است به جنگ مصعب بن زبیر رفت در این نبرد محمد بن اشعث کندی کشته شد.

مختار گفت: کشته شدن این مرد مرا شادمان کرد زیرا دیگر کسی از قاتلان حسین (ع) به جز او نمانده بود و از این پس از مرگ باکی ندارم.

باری مختار شکست یافت و به دار الحکومه کوفه بگریخت و در آنجا با چهار صد کس از پیروان خویش پناهنده گشت در این حال مصعب بن زبیر برسد و آنان را محاصره کرد روز چهارم از آن پناهگاه بیرون آمدند و به جنگ پرداختند و همگی آنان با مختار کشته شدند.

مختار در چهاردهم رمضان سال 67 هجری و در سن 67 سالگی کشته شد و مدت يك سال و نیم بر کوفه فرمان راند.

کشی از امام محمد باقر (ع) روایت کرد که گفته است:

لا تسبوا المختار فانه قد قتل قتلتنا و طلب بئارنا و زوج اراملنا و قسم فينا المال على العسره يعنى به مختار دشنام ندهید زیرا او کشتندگان اهل بیت را به کشت و انتقام ما را بگرفت و بیوه زنان ما را شوهر داد و در هنگام تنگدستی به ما دستگیری می کرد.

گویند: مختار را غلامی به نام جبرائیل بود و برای او خبر می آورد و مردم گمان می کردند که او با جبرائیل ارتباط دارد.

- کیسانیه.

الفرق بين الفرق، ص 30-34.

رجال کشی (فهرست) ص 28.

التنبیه و الرد، ص 29-152.

فرق الشیعة نوبختی، ص 27.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 144.

الحوار العین، ص 60.

المقالات و الفرق، ص 21، 26، 39 و 169.

تنقیح المقال، ج 3، ص 205.

مخترعه که نام شیخ ایشان معلوم نیست گفتند: عرق زن حائض و همچنین عرق مرد جنب نجس است.

الفرق و التواریخ، نسخه خطی.

مخزومیه

از فرق شیعه بودند و قایل به امامت محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن شدند و گفتند: امام محمد باقر (ع) پس از خود وصیت درباره امامت ابو منصور کرد ولی فرزندان او را امام ندانست چنان که حضرت موسی درباره یوشع وصیت کرد ولی فرزند او را جانشین خود ندانست و امر امامت پس از منصور به فرزندان علی (ع) بن ابی طالب می رسد چنان که پس از یوشع

ص: 398

بن نون امامت به فرزندان هارون رسید.

- محمدیه.

المغنی فی ابواب التوحید و العدل، متمم جلد بیستم، قسم الثانی فی الامامیه ص 179.

مخطئه

مخطئه (1)

از غلاة شیعه بودند و می گفتند: جبرائیل در هنگام رسانیدن وحی به حضرت علی (ع) خطا کرد و آن را به حضرت محمد (ص) سپرد.

خطط، مقریزی، ج 4، ص 178.

مخلوقیه

ایشان چنین پندارند که کلام خدای تعالی مخلوق است و هر که پندارد مخلوق نیست مشرک است زیرا خداوند ازلی است و فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا... یعنی ما قرآن را به زبان عربی فرستادیم زخرف/3»

و این دلالت بر آن دارد که قرآن مخلوق است زیرا در این آیه لفظ (جعل) آمده که به معنی خلق است و نیز فرموده:

«اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ...» زمر/23. و حدیث و محدث دیرینه و قدیم نباشد بنابراین قرآن آفریده و مخلوق است. در «سواد اعظم» آمده که: مخلوقیان قرآن و تورات و انجیل و زبور را مخلوق دانند و آنان از فرق جهمیه اند.

در «البدء و التاريخ» آمده است:

«مخلوقیه» پندارند که ایمان مخلوق است و «نصفیه» پندارند که نیمی از قرآن مخلوق است و «لفظیه» که اصحاب کرایسی باشند پندارند که لفظ و قرآن غیر مخلوق است.

الفرق المفترقه، ص 88.

معرفة المذاهب، ص 13.

سواد اعظم، ص 177.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 149.

مخمسه

از فرق غلاة شیعه اند که می گفتند:

سلمان و مقداد و عمّار و ابو ذر غفاری و عمرو بن امیه ضمیری از جانب خداوند مأمور به ادارهٔ مصالح عالمند و سلمان در این امر رئیس ایشان است.

رجال کشی، ص 252.

رجال استرآبادی، ص 225.

ص: 399

1- مخطئه در اصطلاح فقها و علمای اصول، به کسانی اطلاق می شود که معتقدند ممکن است مجتهد در استنباط احکام از طرق و امارات شرعی و اظهار فتوی بر طبق آن، خطا و اشتباه کند و حکم واقعی غیر از آنچه وی فتوی داده است باشد، و بعکس مصوبه کسانی هستند که معتقدند هر چه را مجتهد از امارات (نه از اصول) استنباط نماید، مورد تصویب حق تعالی است و حکم شرع همان است. منشأ این اختلاف (تخطئه و تصویب) اختلافی است که علمای اصول در مورد امارات شرعیه دارند: که آیا جعل امارات (مانند خبر آحاد و ظواهر قرآن) بنحو طریقت است یا سببیت که لازمهٔ طریقت تخطئه است و لازمهٔ سببیت، تصویب می باشد.

پیروان «ابو الخطاب» بودند و آنان را از آن جهت «مخمسه» می گفتند که پنداشتند خدای عز و جل همان محمد (ص) است و او در پنج صورت ظاهر شد: صورت محمد (ص) و علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) و فاطمه (س) و ایشان را پنج تن گویند و پندارند این پنج تن را حقیقت و معنایی نیست جز شخص محمد (ص)، زیرا نخستین کسی است که خداوند در جسم او ظاهر گردید و او ناطق است و به هر صورت که خواهد در می آید و گویند که: محمد (ص) همان آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بود که پیوسته در عرب و عجم ظاهر می شد حتی در صورت خسروان ایران نیز ظاهر گشت و در هر دور و کوری بصورتی ظاهر گردد و امامان پس از محمد (ص) همان مقام محمد (ص) را دارند و حضرت فاطمه (س) همان محمد (ص) است و معنی باب در قرآن، سلمان می باشد و معنی یتیم مقداد و یتیم دیگر ابو ذر است.

آنان گویند: نماز و روزه و حج و دیگر عبادات بندهایی بیش نیستند و معنای زنا و خمر و ربا و سرقت و همه کبائر که حرام شده اند مردان و زنانی هستند که خداوند آنان را از دوستی با ایشان منع کرده است.

ایشان قایل به «تناسخ» بودند و از «غلاة» به شمار می رفتند.

المقالات و الفرق، ص 56، 59، 60، 63، 192.

مراغیه

در کتاب «نزهة القلوب» حمد الله مستوفی نامی از «مراغیان» آمده که در الموت می زیستند و از «باطنیان» بودند و آنان را به مزدکیان نسبت می دادند.

اکنون این طایفه در برخی از دهکده های کرانه چپ و راست شاهرود و بویژه در قریه گوره در و دیگین در هشت کیلومتری الموت زندگی می کنند و مذهب خویش را از بیگانگان پنهان می دارند و خاطره حسن صباح و بزرگ امید را که از جانشینان او بود بزرگ می دارند و دلبستگی فراوانی به آنان دارند.

زنده یاد ایوانف متخصص ادبیات اسماعیلی در کتاب «الموت و لمر»، نفوس ایشان را هزار خانوار نوشته است.

آنان را در محل کله بزی می خوانند ولی ریشه این لقب و وجه تسمیه آن معلوم نیست برخی گفته اند که: بز توتم ایشان و کله بز را به همین نشان در خانه دارند.

مراغیان از خوردن گوشت حیواناتی که کمترین علامت بیماری در آن وجود داشته باشد پرهیز می کنند.

ایشان به محض بروز نشانه های بارداری زن از مباشرت با وی تا بعد از حمل خودداری می کنند و طلاق در میان

ایشان متداول نیست و سابقاً برده خریدن را هم حرام می دانستند.

برخی از رسوم ایشان مانند حرمت تعدد زوجات و منع طلاق زن و خرید برده در کتاب «جامع التواریخ» رشید الدین فضل الله منقول است.

رشید الدین فضل الله و مورخان آن عصر مراغیان را «ملاعین» می خواندند و می گفتند: آنان تمام محرمات را حلال می دانستند.

خواجه رشید الدین فضل الله لقب دیگری نیز به ایشان می دهد و آنان را مانوی می خواند. حمد الله مستوفی آنان را از مزدکیان می شمارد.

«مراغیان» گویش ویژه ای دارند که یکی از گروه لهجه های دره الموت و شاهرود است. مرکز ایشان اکنون در قریه دیگین الموت است و پیروان این مذهب در رودبار الموت و خرقان قزوین زندگی می کنند.

آنان دارای مذهبی اسرارآمیزند و راز خود را به کسی بروز نمی دهند و از خوردن ذبایح دیگران پرهیز می کنند، صابون به جامه خود نمی زنند بلکه البسه خود را با گل می شویند. زنان در هنگام قاعدگی از مداخله در امر خانه ممنوعند و مانند زنان زردشتی منزوی زندگی می کنند همچنین از ازدواج با غیر مذهب خود می پرهیزند.

اشخاص موثقی می گفتند که: در شب اول زمستان و آغاز تابستان آنان در اتاق بزرگی جمع می شوند و پس از خواندن اذکار و اوراد مخصوص چراغ را خاموش و یکی از ایشان از سوراخی که در سقف است و آن را «گاجه» می خوانند، شلوار زنها را که موقع ورود هر زنی از او گرفته اند از گاجه به تدریج به اتاق می اندازند و هر مردی که یکی از آن شلوارها را به دست آورد می تواند با صاحب شلوار مقاربت کند.

چون نام این فرقه «مراغیه» است گمان می رود که اصل آنان از شهر مراغه بوده باشد و در زمانهای قدیم از آنجا به الموت مهاجرت کرده باشند.

حسن صباح، ص 135-136 و تحقیقات محلی.

مرجئه

پس از شهادت حضرت علی (ع) و روی کار آمدن بنی امیه، توده مردم که معروف به سواد اعظم شدند، در برابر خوارج که نه امامت حضرت علی (ع) و نه خلافت معاویه را قبول داشتند و نیز در مقابل شیعیان علی (ع) که معتقد به امامت وی بودند، فرقه جدیدی را تشکیل دادند که «مرجئه» خوانده می شوند.

نخستین مأخذ موجود از فرقه مرجئه نامه ای از حسن بن محمد بن حنفیه است، متن این نامه با شرحی مفصل در مقاله

ذیل کتاب «الارجاء» آورده شده است.

رساله حسن بن محمد بن حنفیه تحت عنوان: فی الرد علی القدریه و کتاب «الارجاء» کهن ترین سندی است که به دست ما رسیده است.

کتاب «فقه الاکبر» را که منسوب به امام ابو حنیفه است از منابع عقاید این فرقه به شمار می آورند.

فضل بن شاذان از علمای قدیم شیعه در کتاب «الایضاح فی الرد علی سائر الفرق»، اطلاعات گرانبهایی درباره «مرجئه» به دست می دهد.

درباره اشتقاق واژه «مرجئه» اختلاف است حسن بن محمد بن حنفیه در کتاب «الارجاء» معتقد است که منشأ ارجاء به عصر حضرت موسی (ع) بازمی گردد، آنجا در پاسخ سؤال از نسلهای گذشته حضرت موسی (ع) به فرعون گفت: «علم آن به نزد خدا در کتاب او که لوح محفوظ باشد قرار دارد و چیزی از پروردگار من پنهان نیست و او هیچ چیز را فراموش نمی کند».

در آن کتاب به نقل از قرآن مجید چنین آمده است:

كان الارجاء علی عهد موسی نبی اللہ اذ قال له فرعون: «... فَمَا بِالْأَقْرُونِ الْأُولَى» ؟ قال: و هو ينزل عليه الوحي حتى قال: «... عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى.» طه/20، 52-53.

ابو منصور ما تریدی در کتاب «التوحید» الارجاء را به معنی تأخیر آورده و از قول «حشویه» می گوید که: این گروه از آن جهت «مرجئه» نامیده شدند که همه کارهای خوب را ایمان نمی نامند.

باید دانست که کلمه ارجاء در لغت به دو معنی آمده: یکی انجام دادن کاری پس از کار دیگر و معنی دوم آن امید داشتن به آینده است.

برای تسمیه این فرقه چند وجه ذکر کرده اند: نخست آن که، این فرقه نیت و عقیده را اصل شمردند و گفتار و کردار را بی اهمیت دانستند.

دوم آن که - معتقد بودند همانگونه که عبادت کردن با کفر سودی ندارد، گناه کردن هم چیزی از ایمان نمی کاهد.

سوم آن که - بعضی از دانشمندان مانند نوبختی «ارجاء» را به معنی امیدوار کردن گرفته اند، زیرا این فرقه اهل کبایر را با ادای شهادتین از مزیت ایمان نومید نمی ساختند و آنان را کافر نمی شمردند و برای همه امید آموزش داشتند. «مرجئه» از مخالفان سر سخت خوارج بودند زیرا خوارج می گفتند: مسلمان با ارتکاب گناه کبیره کافر می شود. اما «مرجئه» بر خلاف آنان عقیده داشتند که مسلمانان با ارتکاب کبیره از اسلام خارج نمی شود و همین

عقیده باعث شد که سیاست خود را بر سکوت بنا نهند و بگویند: اگر امام یا خلیفه مرتکب کبیره شود از ایمان خارج نیست و واجب الاطاعه است و می توان در نماز به او اقتدا کرد. طریحی در «مجمع البحرین» می نویسد که: «ارجاء» در لغت به معنی تأخیر است چنان که خدای تعالی فرموده:

«وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ...» سوره توبه/ 107 یعنی تأخیراندازان امر خداوندند.

آنان را «مرجئه» و نسبت به آن را مرجئی مانند (مرجعی) دانستند.

در لغت آمده که: رجل مرج یعنی شخص تأخیراندازنده مانند: رجل معط یعنی مرد بخشاینده و نیز آنان را به تخفیف مرجیه نیز گفته اند. آنان گفتند که: ایمان قول بلا عمل است زیرا ایشان قول را مقدم می دانستند و عمل را مؤخر و نیز آنان را از این جهت «مرجئه» نامیدند برای این که حکم اهل گناهان کبیره را تا روز قیامت به تأخیر اندازند.

در حدیث آمده است که: الشيعة سمّت العامة، المرجئة، یعنی شیعه، سنیان را مرجئه نامید، زیرا سنیان گمان کردند که خداوند نصب امام را به تأخیر انداخت تا نصب او پس از پیغمبر (ص) بر اختیار امت باشد.

در حدیث دیگر «اشاعره» را مرجی و «قدریه» را معتزلی دانستند.

نخستین کسی که ویژگیهای سیاسی مرجئه آغازین را بیان کرده است خرلوف فان فلوتن Van-Vloten است که اطلاعات خود را بر شعری از ثابت بن قطنه نهاده است.

ثابت از شعرای «مرجئه» بود و در عصر بنی امیه می زیست و از یاران یزید بن مهلب سردار بزرگ اموی به شمار می رفت.

ثابت در عقاید مرجئه قصیده ای سرود که ابو الفرج اصفهانی آن را در کتاب «الآغانی» نقل نموده است و این ابیات از آن چکامه است:

يا هند فتسمعی لی ان سیرتنا *** ان نعبد الله لم نشارك به احدا

نرجو الامور اذا كانت مشبهة *** ونصدق القول فی من جار او عندا

لا نسفك الدم الا ان يراد بنا *** سفك الدماء طريق واحد جددا

من يتق الله فی الدنيا فانّ له *** اجرا التقى اذا وفى الحساب غدا

وما قضی الله من امر فلیس له رد *** وما يقض من شيء یکن رشدا

كل الخوارج منخط فی مقاله *** ولو تعبد فیما قال و اجتهدا

اما علی و عثمان فانهما *** شقا العصا و بعین الله ما شهدا

یجزی علی و عثمان بسعیها *** و لست ادری بحق ایه وردا

یعنی: ای هند از من بشنو که روش ما

ص: 403

آن است که بندگی خداوند را کنیم، خدایی که یکتا و بی انبازست.

ما کارها را اگر مورد اشتباه باشد به تأخیر می اندازیم و سخن هر کس را که ستم کند و یا عناد ورزد تصدیق می کنیم.

ما خون کسی را نمی ریزیم مگر این که بخواهد در طریق پراکنده خود خون ما را بریزد. هر کس در دار دنیا از خدا بترسد برایش اجر و پاداش پرهیزکاران است زمانی که به حساب هر کس در روز قیامت برسند.

آنچه را قضای خداوند باشد انجام خواهد گرفت و هیچ کس نمی تواند آن را بازگرداند.

و هر چه را که خداوند اراده کند چیزی است که در آن خیر می باشد.

اما علی (ع) و عثمان، شق عصای مسلمانان کردند و به دید الهی ننگریستند.

پاداش داده می شوند علی (ع) و عثمان به کوشش خودشان و من براستی نمی دانم که کدام از آن دو بهترند.

«مرجئه» را اعتقاد بر این بود که:

سرنوشت آن جهانی مردم را پیشاپیش نمی توان معین کرد و باید آن را به حکم خدا وا گذاشت.

در مقابل ایشان خوارج می گفتند: برای مسلمان ایمان قلبی بسنده نیست و مرتکب کبیره جزء مؤمنان به شمار نمی آید.

«معتزله» و از آن جمله و اصل بن عطا بر آن بودند که مرتکب گناه کبیره نه مؤمن و نه کافر بلکه در میان کفر و ایمان قرار دارد و اگر طاعت کند مؤمن و اگر کفر ورزد به کفر نزدیکتر شود. درباره حکومت امویان «مرجئه» معتقد بودند که فرمانروایی ایشان به خواست خدا بوده و به همین جهت حکومت آنان مشروع است حتی اگر گناهای مرتکب شده باشند. فقط باید با کسانی مبارزه کرد که بر روی مسلمانان شمشیر می کشند که در این عبارت مقصود آنان خوارج است.

یکی دانستن حق و قدرت از طرف مرجئه برای بنی امیه، موجب انتقاد «معتزله» و «قدریه» شد. عبد الملک مروان کوشید تا با منع گفتگو درباره قدر از انتقاد مردم در مورد حکومت بنی امیه جلوگیری کند.

حجاج بن یوسف حاکم عراق از مجامع «مرجئه» پشتیبانی می کرد و به سعید بن جبیر کوفی سردار سیاه پوست خود که مرجی بود مقامی حساس واگذار کرد اما رفتار حجاج با ددمنشی که داشت مرجئه را ناراضی ساخت. موضوعی که بیش از همه مرجئه را برانگیخت این بود که حجاج مردم را به دشنام دادن حضرت علی (ع) در همه جا امر می کرد و آن را شرط وفاداری به امویان می دانست.

از این جهت علمای «مرجئه» متفق الرأی شدند که به بی دینی و رفض

اشخاص را، بدعت به شمار آورند.

در جنگ دیر الجماجم (82 هجری) که حجاج علیه ابن اشعث کرد، مرجئه در صف ابن اشعث مبارزه می کردند.

هنگامی که عمر بن عبد العزیز خلیفه شد «مرجئه» به تقویت دستگاه خود پرداختند.

عمر بن عبد العزیز سب و دشنام علی (ع) را در ملاء عام پایان بخشید و قریه فدک را به اولاد فاطمه بازگردانید.

مقدسی، در «احسن التقاسیم» می نویسد: مردم دماوند «مرجی» بودند و روستاهای ایشان را بی مسجد دیده و گوید:

از مسلمانی به توحید بسنده نموده جز زکات هیچ عمل ظاهری انجام نمی دهند.

بغدادی سه گروه از «مرجئه» را بر شمرده می گوید: دسته ای از ایشان مانند غیلان و ابی شمر و محمد بن شیبب بر کیش قدریان معتزلی رفته و قایل به قدر و ارجاء و تأخیر در ایمان شدند.

گروه دوم - بر کیش جهم بن صفوان رفته و قایل به جبر و ارجاء در ایمان بودند.

گروه سوم - از جبر و قدر بیرون رفتند.

هدف نخستین مرجئه بویژه آنان که در کوفه و بصره پراکنده گشتند آن بود که جامعه مسلمانان را با مخالفت و یا محکوم ساختن هر يك از خلفای راشدین که از سوی شیعه و خارجیان و نیز هواخواهان تندروی عثمان عنوان می شد، یکپارچه سازند.

یکی از شاعران شیعه در نکوهش مرجئه گفته است:

إذا المرجی سرک ان تراہ *** یموت بدائه من قبل موته

فجدد عنده ذکری علی (ع) *** وصل علی النبی (ص) و اهل بینه

یعنی هرگاه می خواهی شادمان شوی از این که يك مرجی بدرد خود پیش از مرگ بمیرد، ذکر نام علی (ع) را در پیش او تجدید کن و به پیغمبر و اهل بیت او درود فرست. بعضی از غلاة شیعه مانند مغیره بن سعید به نقل از سعید بن جبیر از پیغمبر (ص) روایت کردند که فرمود:

«المرجئه یهود هذه الامه» یعنی مرجئه یهودیان این امتند.

فرقه های مرجئه از این قرارند:

یونسیه پیروان یونس نمیری

عبیدیه پیروان عبید مکتب

غسانیه پیروان غسان کوفی.

بوثوبانیه پیروان ابو ثوبان کوفی

تومنیه پیروان ابو معاذ تومنی

صالحیه پیروان صالح بن عمرو صالحی عقیده «مرجئه» درباره امام یعنی جانشین رسول (ص) خدا، این بود که پس از انتخاب امام به «اجماع» باید هر چه او گوید اطاعت کرد و فرمان او را واجب شمرد.

«مرجئه» عصمت امام را از خطا لازم

ص: 405

نمی دانستند و پیدایش این فکر بر اثر تسلط بنی امیه بود چون آن حکومت به صورت ظاهر نظم و امنیت را در بلاد اسلامی برقرار کرده بود و سواد اعظم مردم که بیشتر آنان طبقات پیشه ور و زارع و اهل شهرها را تشکیل می دادند و هرج و مرج و جنگ را موجب اتلاف نفوس و ضرر و زیان اموال خود می دانستند از این جهت نظم و امنیت از هر وقت بیشتر مطلوب ایشان بود و این عقیده کاملاً به نفع معاویه و اعقاب او تمام شد.

«مرجئه» وسیله تقویت دستگاه بنی امیه شدند و تا این خاندان روی کار بودند آن فرقه نیز اعتباری داشت ولی همین که بساط دولت اموی برچیده شد «مرجئه» هم از اهمیت و اعتبار افتادند.

بعضی از فرق اسلام عقیده ارجاء را پذیرفتند و از این جهت به قول شهرستانی «مرجئه» به چهار صنف تقسیم می شوند:

مرجئه خوارج - مرجئه قدریه - مرجئه جبریه - مرجئه خالص.

نخستین کسی که اهل سنت را مرجئه نامید به روایت ابن ابی العوّام، نافع بن ازرق خارجی بود.

مقریزی مرجئه را غلاة فی اثبات الوعد و الرجاء و نفی الوحید می خواند.

شهرستانی آنان را «وعدیه» خوانده است.

برخی از علمای اسلام ابو حنیفه را نیز مرجی دانستند و گفتند که: او در نامه ای که به یکی از پیروان خود نوشته از «مرجئه» دفاع می کند.

گسترش افکار «مرجئه» در خراسان با پیشروی و رواج مذهب ابو حنیفه در آن سامان توأم بوده است.

در کتاب «فضائل بلخ» از نقش ابو حنیفه در امر «ارجاء» سخن رفته است و در آنجا آمده است که: بعضی از مشایخ و علمای کوفه، بلخ را مرجی آباد می گفتند و در این کتاب چنین آمده است: «به سبب آن که ابو حنیفه را مرجی می گفتند و همه اهل بلخ پیرو مذهب او بودند، اهل خراسان چون به سوی عراق هجرت کردند به خدمت برخی علمای دیگر رفتندی مگر علمای بلخ که همیشه ایشان به حضرت ابو حنیفه تحصیل کردند».

ابو مطیع بلخی (در گذشته در 183 ه) مؤلف کتاب «فقه الابطسط» که متضمن جوابی از ابو حنیفه است به تبعیت از «مرجئه» گوید که: جدید الاسلام اگر قرآن نداند باز مؤمن است.

ابو مطیع، کتاب «العالم و المتعلم» را که احکام ارجائی ابو مقاتل سمرقندی است و شخص اخیر آن را به ابو حنیفه نسبت داده است گرد آورده است، این دو اثر یعنی «فقه الابطسط» و «العالم و المتعلم» اساس کلام «مرجئه» را تشکیل می دهد.

امیر اسماعیل سامانی از علمای حنفی

حمایت می کرد و به آنان مناصبی می داد.

امیر اسماعیل (279-295) دانشمندان سمرقند و بخارا و دیگر شهرهای ما وراء النهر را فراخواند و از آنان خواست که مذهب سنت و جماعت را بیان کنند، آنان حکیم سمرقندی را بر آن داشتند تا شرحی بر آن مذهب بنویسد.

کتاب او که بر اساس فقه ابو حنیفه نوشته شده بود معروف به «السواد الاعظم» شد و مورد تأیید علما قرار گرفت.

در این کتاب از معتقدات «مرجئه» یاد شده است، که مؤمنان را به اطاعت از سلطان، حتی سلطان ظالم، سفارش می کنند و این اطاعت را مایه وحدت جامعه اسلامی می دانند.

الانتصار، ابن خیاط، ص 74.

تاریخ طبری، ج 14، ص 539.

الفصول المختاره، ج 1، ص 510.

مقالات الاسلامیین، ص 127-197.

التنبیه و الرد، ص 47، 139.

الحوار العین، ص 150، 153، 203.

الفرق بین الفرق، ص 121، 123.

المقالات و الفرق، ص 131-132.

فرق الشیعة نوبختی، ص 6.

احسن التقاسیم، ص 37، 39، 398.

ملل و نحل شهرستانی.

العقیده و الشریعه، ص 183.

مقاله مرجئه در کتاب توس رضازاده لنگرودی، دفتر اول، ص 135، 159.

Shorter Encyclopedia of Islam P.214

از فرق «معتزله» و پیرو عیسی بن صبیح معروف به ابو موسی مردارند که او را راهب معتزله می گفتند.

درباره نام وی بین مورخان اختلاف است «مقریزی ج 2 ص 346» و میر سید شریف جرجانی در «شرح المواقف ج 3 ص 284» نام او را مزداریه نوشته اند.

گلدزیهر، در «مجله خاورشناسان آلمانی مجلد 65 ص 363» ثابت کرده که «مرداریه» صحیح و منسوب به مردار است.

بغدادی نیز او را مردار خوانده و گوید:

این لقب سزاوار اوست و وی آن چنان بود که شاعر گفته:

وقلما ابصرت عینک من رجل *** الّا و معناه ان فکرت فی لقبه

یعنی چه اندک کسانی که چشمان تو می بیند و چون بیندیشی معنای نام او در لقبش است.

مردار مانند نظام می گفت که: مردمان به آوردن کتابی چون قرآن بلکه شیواتر از آن توانا هستند و از پارسایی که داشت می گفت: هر که با سلطان بیامیزد کافرست و میراث نمی برد و نمی گذارد.

همچنین می گفت: خداوند نتواند ستم کند و دروغ گوید و اگر چنین کند هرآینه خدای ستمگر و دروغگو باشد.

وی سرزدن کاری را از دو تن بر سبیل تولد جایز می شمرد و می گفت: هر که دیدار

خداوند را با چشم سر، بی چونی و چگونگی روا داند کافرست و هر که در کفر او شک کند کافرست و نیز کسی که در کفر این يك شك کند او نیز کافرست.

«معتزلان» آورده اند که چون مردار را زمان مرگ فرارسید وصیت کرد که مال وی به مصرف صدقه رسانند و از آن به وارثان ندهند.

ابو الحسین خیاط او را در این کار معذور دانسته و گوید: در مال او شبهه بوده که مستمندان را در آن حقی بوده است.

او مقدورات خداوند را فناپذیر می دانست.

وی عقاید معتزلان را در بغداد انتشار داد و فصیح و نیکو بیان بود.

الانتصار، ابن خیاط، ص 81.

المنیة و الامل، ص 164.

التبصیر فی الدین، ص 47.

ملل و نحل، شهرستانی.

مرشدیه

از فرق علویان سوریه، پیروان سلیمان مرشدند.

وی در سال 1925 در زمان تسلط فرانسویان در قریه جوبه برغال سوریه در مغرب لاذقیه دعوی الوهیت کرد و گفت:

روح خداوند در وی حلول کرده است.

المرشدیه، ادوارد مرقس.

مرعشیه

قاضی نور الله شوشتری می نویسد:

ساداتی بودند که از مازندران به اصفهان آمدند و از افاضل متأخر ایشان خلیفه اسد الله است و دیگر مرعشیه قزوین اند که در آن دیار مورد آزار سنیان بودند و همواره به مذهب حقه ائمه اثنی عشریه عمل نمودند و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین محتسبند و از افاضل ایشان در این زمان میر علاء الملک مرعشی است.

مجالس المؤمنین، ص 64.

مرفوعیه

يقولون صارت الاشياء مخلوقة بكتاب اللوح، یعنی همه چیزها در لوح محفوظ آفریده شده است.

دبستان المذاهب ج 2 ص 109

مړیسیه

آنان از «مرجئه» بغداد و پیرو بشر مړیسی بودند که در فقه به رأی ابو یوسف قاضی بود و چون گفتار خود را درباره خلق قرآن آشکار ساخت ابو یوسف او را از پیش خود براند از این جهت «صفاتیه» او را گمراه شمردند.

وی درباره ایمان می گفت که: تصدیق به دل و زبان با هم است.

الفرق المفترقه، ص 90.

الفرق بین الفرق، ص 124.

تبصرة العوام، ص 60.

ص: 408

مزرعیه

قاضی نور الله شوشتری می نویسد:

طایفه ای از شیعه امامیه هستند و دویست خانوار بودند و در خارج شهر بصره منزل داشتند.

مجالس المؤمنین، ص 62.

مستثنیه

از فرق «مشبهه» شیعه اند.

خطط، مقریزی، ج 4، ص 170.

خانदान نوبختی، ص 264.

مستدرکه یا مستدرکيه

آنان گروهی از «نجاریه» بودند و گفتند: آنچه را که بر پیشینیان پوشیده بود دریافتند زیرا پیشینیان ایشان پیروان خود را گفته بودند که درباره مخلوق بودن قرآن چیزی نگویند ولی «مستدرکه» پنداشتند قرآن مخلوق است و آنان به دو گروه شدند گروهی گفتند: پیغمبر (ص) گفت: قرآن به ترتیب حروف هجا مخلوق است و هر که گوید پیغمبر (ص) نگفته که قرآن به ترتیب این حروف است کافر می باشد.

گروه دوم گفتند که: پیغمبر نگفته کلام خدا به ترتیب این حروف مخلوق است و لیکن بر آن اعتقاد داشت و دلالت بر آن می کرد و هر که گوید کلام خدا مخلوق به این لفظ می باشد کافر است.

از این دسته «مستدرکه» گروهی بودند که همه سخنان مخالفان را دروغ می پنداشتند تا بدانجا که اگر کسی درباره تابش آفتاب می گفت که می تابد، سخن او را دروغ می پنداشتند. مراد «مستدرکه» از پیشینیان کسانی بودند که صفات خدا را ثابت کرد، و قایل «به قدم» قرآن بودند.

فخر الدین رازی این فرقه را از «جبریه» شمردند و گویند: قادر بر فعل خود نیستند.

الفرق بین الفرق، ص 127.

اعتقادات فخر رازی، ص 68.

تبصرة العوام، ص 62.

ملل و نحل، بغدادی، ص 144.

مستعلیه یا مستعلویه

از فرق «اسماعیلیه»، پیروان مستعلی پسر مستنصر هستند که با برادرش نزار بر سر جانشینی منافسه داشت.

در سال 478 هجری افضل پسر بدر الجمالی که با سمت امیر الجیوش جانشین پدر شد و با مسأله جدید انتخاب خلیفه فاطمی مواجه شد در يك طرف نزار قرار داشت که جوانی برومند بود و قبلا به ولایتعهدی برگزیده شده بود و در طرف دیگر مستعلی بود که بی کس و پشتیبان بود در نتیجه اگر به خلافت می رسید کاملاً متکی به حامی نیرومند خویش امیر الجیوش می گشت. با ملاحظه چنین وضعی افضل دختر خود را به عقد ازدواج مستعلی در آورد و چون مستنصر درگذشت

ص: 409

داماد خود را به خلافت فاطمی برداشت.

نزار به اسکندریه گریخت و در آنجا قیام کرد ولی بزودی دستگیر شده و به قتل رسید.

فرقه «اسماعیلیه» پس از امامت مستعلی از هم پاشیده شد و اسماعیلیان مشرق از به رسمیت شناختن خلیفه جدید سرباز زدند و هواخواهی خود را از نزار و فرزندان او اعلام داشتند و ارتباط خویش را با سازمان فاطمیان در قاهره قطع کردند. در سال 525 هجری پس از قتل الّامر پسر و جانشین مستعلی به دست طرفداران نزار بقیه اسماعیلیان از قبول خلیفه جدید امتناع ورزیدند و بر این عقیده شدند که پسر شیرخوار امر به نام طیب که گم شده بود امام غایب و منتظر است و پس از وی دیگر امامی نخواهد آمد.

در سال 567 هجری در هنگامی که العاضد واپسین بازمانده خلیفه فاطمی در بستر مرگ افتاده بود، سردار کرد او صلاح الدین ایوبی که در آن زمان فرمانروای واقعی مصر محسوب می شد اجازه داد که خطبه به نام خلفای عباسی بخوانند و کتابهای کفرآمیز اسماعیلیان را جمع آوری و سوزانیدند و پس از دو قرن مصر دوباره به دست اهل تسنن افتاد اما در سرزمینهای دیگر فرقه اسماعیلیه در دو شاخه عمده تقسیم شدند: «مستعلویان» که هنوز در یمن و هند باقی هستند که در سرزمین اخیر به نام (بهره) معروفند.

عقاید «اسماعیلیه» را بدان صورت که در نزد آنان رایج است بدان علت که بر سنن و عقاید کیش اسماعیلیان فاطمی است «دعوت قدیم» نامند.

پس از شکست «دعوت قدیم» به دعوت جدیدی احتیاج پیدا شد که مؤسس آن نابغه ایرانی به نام حسن صباح بود.

- اسماعیلیه و صباحیه.

مستعلویه به تدریج از مصر در اوایل قرن یازدهم میلادی به دو کشور یمن مهاجرت کردند و در هند در ایالت گجرات بیش از دویست و شصت هزار مستعلوی اقامت دارند و ایشان را در آنجا بهره یعنی بازرگان می نامند که از واژه (Vohoru) که در زبان گجراتی به معنی تجارت است نشأت گرفته و این خود معرف ترکیب اجتماعی این فرقه در آنجا است.

مذاهب الاسلامیین، ج 2 ص 352-356.

فدائیان اسماعیلی، ص 49-55.

طائفه الاسماعیلیه، ص 46-61.

اسلام در ایران، ص 320.

مستعمله

در مقابل مهمله کسانی بودند که قایل به نص پیغمبر (ص) در امامت شدند.

برخی از مستعمله که از اهل سنت و جماعت و حدیث بودند گفتند:

پیغمبر (ص) نص بر امامت ابو بکر کرد زیرا او را در هنگام بیماریش از طرف خود امر به نماز فرمود و گفتند: ما به امامت کسی که رسول (ص) خدا برای دین ما تعیین کرد جهت دنیای خود راضی گشتیم و از این جهت ابو بکر را به خلافت برداشتیم.

المقالات و الفرق، ص 7.

مستغنیانیه

صاحب «سواد اعظم» این فرقه را پنجاه و چهارمین گروه از هفتاد و سه ملت نوشته است و در مراجع دیگر نامی از این فرقه دیده نشده و معلوم نیست که چه فرقه ای بودند.

سواد اعظم، ص 176.

مستویان

در اصل نسخه ترجمه سواد اعظم مسویان آمده شاید صحیح آن متوسمه باشد که گویند: به دل خود هوش دار که به نور او نیکی بر او گذرد و بدی از ظلمت آن آید پس هر چه دل بیند توسم کند و آن را به جای آورد - متوسمه

سواد اعظم، ص 178.

مسقطیه

لقب دیگر «نزاریه» از اسماعیلیه است که آنان را «سقیطه» نیز گویند؛ زیرا مذهب آنان، آن است که امام مکلف به فروع نیست و تواند که برخی یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند.

تحفه اثنی عشریه، ص 16.

مسلمیه

همان «ابو مسلمیه» هستند که درباره ابو مسلم خراسانی غلو کرده و قایل به حلول روح خداوند در وی شدند و گفتند که:

ابو مسلم بهتر از جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان است و پنداشتند که او نمرده و در انتظار وی هستند.

پیروان او را در مرو و هرات «برکوکیه» می گفتند و هرگاه از ایشان پرسیده شود آن که به دست منصور عباسی کشته شد که بود؟ گویند: او شیطان بود که به صورت ابو مسلم در آمده بود - ابو مسلمیه و برکوکیه

مقالات الاسلامیین، ج 2، ص 22.

الفرق بین الفرق، ص 155.

تبصرة العوام، ص 78.

مسوده

چون کسانی که به قیادت ابو مسلم برای روی کار آوردن عباسیان می جنگیدند و رنگ جامه آنان سیاه بود به ایشان در خراسان «مسوده» یا سیاه جامگان می خواندند.

- ابو مسلمیه

ص: 411

این نام به عموم فرقی که در توحید به تشبیه قایل شدند اطلاق می گردد.

در «تبصره العوام» آمده است: بدان که اصل «تشبیه» از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و داوود اصفهانی و هشام بن الحکم برخاست و این قوم که اصل تشبیه از ایشان صادر شد جز هشام بن الحکم و «مجبیره» ایشان را اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه را از هشام فرا گرفته باشد او را مشبهه روافض خوانند و «مشبهه» زمان ما را بیشتر القاب دو نوع باشد یکی محمود و نیکو بود نزد ایشان چنان که خویش را اهل سنت و جماعت خوانند و سلفی و اصحاب حدیث و خصم ایشان را مجسمه و مشبهه و مجیره و حشویه خوانند.

بدان که جمله «مشبهه» خدای تعالی را جا و مکان اثبات کنند و گویند بر عرش نشسته است و پاها بر کرسی نهاده است و سر و دست و جمله اعضا اثبات کرده گفتند: و هر چه او را جا و مکان نباشد آن معدوم بود و نه موجود.

آنان گفتند: چون خداوند خواست آدم را بیافریند آئینه پیش روی نهاد و نظر در آن کرد و آدم را به صورت خود بیافرید.

سبائیه و بیانیه و مغیریه و کرامیه و هشامیه از مشبهه بودند.

در «تبصره بغدادیه» آمده است: هر که چون «بیانیه» و «مغیریه» و «جواریه» منسوب به داوود جواری و «هشامیه» منسوب به سالم جوالیقی، پروردگارش را به آدمی تشبیه می کرد، حکم شرعی او در ذبیحه و نکاح مانند حکم بت پرستان است و حکم کسی که گوید برخی از مردم خدایند.

دیگر «مشبهه» کرامیه اند که گفتند:

خداوند مماس بر عرش است و در عین حال قایل به امامت علی (ع) و معاویه شدند.

التبصیر فی الدین، ص 170.

الفرق بین الفرق، ص 138-140.

تبصرة العوام، ص 75-85.

احسن التقاسیم، ص 126.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 139.

کشاف اصطلاحات الفنون، ص 805.

از فرق «غلاة» شیعه، پیروان سید محمد مشعشع بودند که دعوی مهدویت می کرد و حضرت علی (ع) خدا می خواند و در نجف اشرف بارگاه آن حضرت را خراب کرد و چوب ضریح را پیروان او بسوزانیدند.

سید محمد مشعشع در خوزستان خروج کرده و در روزگار شاهرخ تیموری می زیست و به سال 866 هجری درگذشت.

مشعشعیان یا بخشی از تاریخ خوزستان، 1324.

ص: 412

مصوریه

قومی بودند که می گفتند خدای تعالی آدم را بر صورت خود آفرید و به این حدیث استناد کنند: «خلق الله آدم علی صورته» و آن حدیث را احمد حنبل در «مسند» و بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کردند.

حافظ شیرازی با الهام از این حدیث گفته است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد *** عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش *** خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

سواد اعظم، ص 181.

مضطریه

گروهی بودند که می گفتند: بنده را نه «فعل» است و نه «کسب» و مضطر و ناچارست زیرا فرموده است: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ...» (آل عمران/ 128).

یعنی کاری از تو ساخته نمی شود و نیز فرمود: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ. روم/ 4 یعنی از پیش و از پس فرمان خدای را است.

در رساله «معرفة المذاهب» آمده که «مضطریه» گویند: فعل خیر و شر خدای را است و ما را در آن فعلی نه.

معرفة المذاهب، ص 16.

الفرق المفترقه، ص 163.

مطبخیه

پیروان ابو اسماعیل مطبخی بودند که کتبی درباره فرقه خود بنوشت و گفت:

یک رکعت از نماز صبح و نماز عشاء واجب نیست زیرا خداوند فرمود: نماز را بر دو سوی روز برپا دار یعنی صبح و عصر را.

التواریخ و الفرق، نسخه خطی

مطرفیه

از فرق «زیدیه» پیروان مطرف بن شهابند که از «زندیه» جدا شده و در اصول دین گفتارهایی پدید آوردند چنان که بیشتر «زیدیه» آنان را کافر شمردند.

المنیة و الامل، ص 91.

مطلبیه

از فرق «غلاة» شیعه که به امامت محمد حنفیه قایل بودند و از «کیسانیه» به شمار می رفتند.

مشارك الانوار ص 213.

معاذیه

از فرق «مرجئه» پیروان یحیی بن معاذ رازی بودند که می گفتند: خدای تعالی به جهت جود و فضل و رحمتی که دارد کسی را بر گناهی عذاب نکند به شرط آن که آن گناه به کفر نیانجامد.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 145.

ص: 413

معاویه

پیروان عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب معروف به عبد الله طالبی بودند. آنان قایل به «تناسخ» ارواحند و گویند که: روح خداوند در آدم جای گرفت و از وی به دیگر انبیا انتقال یافت تا به حضرت محمد (ص) رسید پس از آن در جسم علی بن ابي طالب (ع) و محمد حنفیه و پسرش ابو هاشم حلول کرد و سرانجام در عبد الله بن معاویه اندر آمد.

ایشان گویند که: دنیا هیچ گاه فنا نپذیرد و زنا و لواط را حلال پنداشتند.

چون عبد الله بن معاویه در زندان ابو مسلم کشته شد پیروان او تفرقه پذیرفتند.

و دسته ای از ایشان قایل به امامت ابن حرب شدند و غلو در «تناسخ» و اطله و دور کردند و مدعی بودند که این سخنان را از جابر بن عبد الله انصاری و جابر بن یزید جعفری فرا گرفتند.

فرق «حربیه» و «مغیریه» از این طایفه اند و بعضی از ایشان معتقد بودند که:

عبد الله بن معاویه زنده است و نمرده، و در کوهی از جبال اصفهان پنهان است و تا خروج نکند و مردم را به مردی از بنی هاشم از فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) نخواند، نخواهد مرد، زیرا او همان مهدی است که پیامبر به او بشارت داده است.

گویند عبد الله بن معاویه از دلیران و شعرای عرب و متهم به زندقه و مردی خونریز بود و در اواخر دولت بنی امیه در سال 127 هجری در کوفه جای گرفت و اهل آن شهر به وی بیعت کردند سپس به مداین رفت و بر حلوان و ولایت جبال و همدان و اصفهان و ری دست یافت و بنی هاشم از هر سو بدو روی آوردند و حتی منصور عباسی که بعدها به خلافت رسید به وی دست بیعت داد سپس عبد الله بن معاویه به استخر رفت و در آنجا از هییره امیر عراق شکست یافت و به شیراز گریخت و سرانجام در سال 131 هجری در زندان ابو مسلم به قتل رسید و این شعر معروف از اوست:

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة *** و لکنّ عین السخط تبدی المساویا

- حارثیه، حربیه و مغیریه.

المقالات و الفرق، ص 42-44-178-179.

معبدیّه

از فرق «ثعالبه» و از خوارج بودند که پس از ثعلبه بن مشکان به امامت مردی از خوارج که معبد نام داشت گرائیدند.

این مرد درباره گرفتن زکات از موالی و بردگان یا بخشیدن آن به ایشان با دیگر «ثعالبه» مخالفت کرد و ثعالبه را که در آن باره چیزی نگفته بودند کافر شمرد و دیگر «ثعالبه» او را بدین سخن کافر شمردند.

معبد می گفت: باید بندگان ایشان اگر

توانگر باشند زکات دهند و اگر مستمند باشند باید به آنان زکات داد.

معبد می گفت: ثوابی را که خداوند در مقابل طاعات به آدمی می دهد در حال حیات اوست، و اگر بمیرد چیزی از طاعات او را نافع نیست، و کاری را که دیگری برای او می کند مانند حج و عمره ای که به عوض او به جا می آورد و دعا و استغفاری را که برای او می کند نفعی ندارد.

الفرق بین الفرق، ص 60.

الفرق المفترقه، ص 21.

الحوار العین، ص 172.

التبصیر فی الدین، ص 33.

معتزیه

از «مجره» بودند.

مشارق الانوار، ص 205.

معتزله

اشاره

در زمان بنی امیه و در عهد عبد الملك مروان (65-86 هـ) «قدریه» یا «معتزله» ظهور کردند و با فرقه مخالف خود «جبریه» و «صفاتیه» اختلاف داشتند.

«جبریه» معتقد بودند که بندگان خدا صاحب افعال خود نیستند و خیر و شر را به خدا نسبت می دادند و نسبت آن دورا به انسان امری مجازی می شمردند بر خلاف ایشان «معتزله» یا «قدریه» طرفدار قدرت و حریت انسان بودند و آدمی را در کردار و رفتار خویش آزاد می پنداشتند.

مخالفان «قدریه» را مجوسان یا زرتشتیان اسلام می خواندند و می گفتند که رسول (ص) خدا فرمود: القدریه مجوس هذه الامه، یعنی قدریان زرتشتیان امت اسلامند.

نخستین کسی که با «جبریه» مخالفت کرد و سخن از قدر گفت معبد بن عبد الله بن عویم جهنی بصری بود و وی عقیده خود را از يك ایرانی به نام سنویه فرا گرفت معبد می گفت: هر کس مسئول رفتار خویش است و خداوند افعال بندگان را بخودشان وا گذاشته و از این جهت پیروان او را «قدریه» گفتند.

معبد در سال 80 هجری به جرم فساد عقیده کشته شد و این عقیده را غیلان دمشقی و یونس اسواری و جعد بن درهم از وی فرا گرفتند

مقارن همین زمان عالمی زاهد در بصره می زیست که او را حسن بن یسار بصری می خواندند (21-110) وی شاگردی به نام ابو حذیفه واصل بن عطاء الغزال (80-131) داشت که از موالیان ایرانی بود او عقیده معبد و غیلان را در «قدر» تأیید کرد و مؤسس فرقه فلسفی «معتزله» شد.

شهرستانی می نویسد: در زمان حسن بصری فتنه «ازارقه» از خوارج پدید آمد

ص: 415

ایشان می گفتند: هر مسلمان یا غیر مسلمان که مرتکب گناه کبیره شود مشرک و قتل او به نص قرآن واجب است.

روزی یکی از شاگردان حسن بصری عقیده او را درباره رأی «ازارقه» پرسید حسن سر به جیب فکرت فرو برد و هنوز پاسخی نداده بود که یکی از شاگردانش به نام واصل بن عطا گفت که: به عقیده من مرتکبان گناه کبیره نه کافر مطلقند و نه مؤمن مطلق بلکه در منزله بین المنزلتین یعنی در میان دو مرحله کفر و ایمان جای دارند.

سپس از پیش استادش دور شد و به ستونی از ستونهای مسجد تکیه کرد.

حسن گفت: اعتزل عنا و اصل یعنی واصل از ما کناره گرفت و از آن روز او و پیروانش را معتزله خواندند. - واصلیه.

معتزله را یکی از پنج فرقه بزرگ اسلام که: شیعه و مرجئه و خوارج و غلاة و معتزله باشند به شمار آورده اند.

سید شریف جرجانی در «شرح مواقف» گوید: سبب آن که «معتزله» را «قدریه» گفته اند آن است که ایشان اعمال بندگان را به «قدر» یعنی قدرت انسان نسبت می دهند و به عقیده او بهتر است آن فرقه را «قدریه» به ضم قاف خوانند. زیرا «قدریه» در اصطلاح کسانی هستند که به قدرت خداوند و قضا و قدر الهی و تقویض امور و مشیت وی قائلند.

- قدریه

شهرستانی گوید که: معتزله گویند:

خداوند «قدیم» است و قدم یعنی دیرینه بودن اخص اوصاف اوست.

از این جهت «معتزله» قایل به صفات «قدیم» نشدند و دیگر صفات خداوند را مانند زنده و دانا و توانا بودن عین ذات او دانسته اند و گفتند: اگر قایل شویم که این صفات عین ذات باری تعالی نیست و آنها نیز قدیمند باید مانند مشرکان به تعدد آلهه یعنی به چند خدای قدیم قایل شویم و این بر خلاف توحید است.

برخی از خاورشناسان گفته اند که:

«معتزله» را از این جهت به این لقب نامیدند که در آغاز کار خود، از مردم کناره گیری کرده و به زهد می گذرانیدند.

از القابی که «معتزله» بر خود نهاده بودند اهل توحید است که بر خلاف نظریه «قدم» قرآن به خلق، و «حدوث» آن اعتقاد داشتند و صفات ازلی خدا را عین ذات او دانسته و چون اقانیم ثلاثه مسیحیان هر يك را قدیم نمی دانستند و خود را از آن جهت اهل عدل می دانستند که با عقیده اکثریت مسلمانان که معتقدان به آن، خداوند را فعال ما یشاء و ملاک خوبی و بدی را فقط او امر و نواهی خداوند می دانسته، مخالفت کرده باشند.

ایشان می گفتند که: خداوند به خلاف نظم و قاعده کار نمی کند بلکه اعمال او بر

طبق میزان عدل و داد است.

مقریزی در وجه تسمیه ایشان به «معتزله» اقوالی را نقل کرده است و یکی قول حسن بصری است که گفت: «اعتزل عنا واصل»

دیگر قول ابن منبه است که عمرو بن عبید و اصحاب او از حسن بصری کناره گرفته به «معتزله» نامیده شدند.

قتاده ایشان را پس از وفات حسن بصری معتزله خوانده است.

مسعودی می نویسد: چون ایشان قایل به اعتزال شخص فاسق از دو منزلت مؤمن و کافر شدند از این رو «معتزله» نامیده گشتند.

سلطی در کتاب «التنبیه و الرد» می نویسد: چون حسن بن علی (ع) با معاویه بیعت کرد و خلافت را به وی واگذار نمود این دسته که از اصحاب علی (ع) بودند از حسن (ع) و معاویه عزلت گزیدند و خویشتن را «معتزله» خواندند و گفتند: ما از این پس در مساجد و منازل خود مشغول به عبادت و علم خواهیم شد.

در کتاب «فرق الشیعة» نوبختی و «المقالات و الفرق» ابی خلف اشعری آمده که: چون حضرت علی (ع) به خلافت نشست و گروهی از صحابه رسول (ص) خدا مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر، و اسامة بن زید با این که با وی بیعت کرده بودند از آن حضرت اعتزال گزیدند و از نبرد کردن در رکاب او خودداری کردند از این جهت به «معتزله» نامیده شدند و فرقه معتزله نیز بعدها نام خود را از ایشان فرا گرفتند.

اصول پنج گانه معتزله:

با وجود فرق بسیاری که در آن طایفه پیدا شدند همه ایشان بر پنج اصل ذیل متفقند:

1 - توحید و یکتاپرستی، معتزله می گفتند که: خداوند نه جسم است و نه عرض بلکه خالق اعراض و جواهر است و به هیچ يك از حواس پنج گانه در نیاید و در دنیا و آخرت دیده نشود و همچنین گویند:

خداوند در حیز و مکان در نمی آید و لم یزل و لا یزال است و هر چیز غیر از ایزد تعالی «ممکن الوجود» است و خداوند «واجب الوجود» می باشد و وجود او به خود اوست و وجود غیر او از او، وی خالق موجودات است و دیگر موجودات «ممکن الوجود» و حادثند.

2 - عدل یعنی خداوند شر و فساد را دوست ندارد و افعال بندگان را خلق نمی کند بلکه بندگان افعال خود را به وجود می آورند از این جهت مسؤل رفتار و کردار خویشند.

اوامر الهی برای مصلحت خلق و نواحی او برای جلوگیری از فساد و کارهای ناپسند می باشد.

خداوند تکلیف ما لا یطاق به بندگان نمی کند زیرا فرموده: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...» بقره/286 و هیچ گاه از میزان عدل و داد خارج نمی شود و امر او تعلق به محال نمی گیرد، زیرا او عادل است و اگر چنین کاری کند بر خلاف عدل رفتار کرده است.

3 - وعد و وعید، «وعد» یعنی مرده دادن به بهشت و «وعید» یعنی ترسانیدن از عذاب دوزخ.

وعد و وعید خداوند ثابت است مگر این که گناهکاران در این دنیا توبه کنند و خداوند از او درگذرد.

4 - منزلة بین المنزلتین که شرح آن در پیش گذشت.

5 - امر به معروف و نهی از منکر یعنی واداشتن مردم به کار نیک و بازداشتن آنان از کار زشت که جهاد جزء هر دوی آنهاست یعنی بر هر شخص مسلمان واجب است که امر به معروف و نهی از منکر را درباره کافر و فاسق اجرا کند. فرق معتزله.

1 - واصلیه پیروان واصل بن عطاء الغزالی.

2 - هذیلیه پیروان ابو الهذیل علاف

3 - نظامیه پیروان ابراهیم بن سیار نظام (در گذشته در 231)

4 - خابطیه پیروان احمد بن خابط

5 - بشریه پیروان بشر بن معتمر

6 - معمریه پیروان معمر بن عباد سلمی (در گذشته در 215)

7 - مرداریه پیروان عیسی بن صبیح مردار (در گذشته در 226)

8 - ثمامیه پیروان ثمامه بن اشرس (در گذشته در 313)

9 - هشامیه پیروان هشام بن عمرو الفوطی

10 - جاحظیه پیروان عمرو بن بحر الجاحظ (163-255)

11 - خیاطیه پیروان ابو الحسین عبد الرحیم بن محمد بن عثمان الخیاط

12 - جبائیه پیروان ابو علی محمد بن عبد الوهاب جبایی (235-303).

13 - بهشمیه - ابو هاشم عبد السلام بن ابو علی جبائی (در گذشته در 321)

الانتصار، ابن خیاط (فهرست) ص 243-244.

ملل و نحل، شهرستاني، ص 49-78.

طبقات المعتزله.

الفرق بين الفرق، ص 67-120.

المعتزله، زهدى جار الله.

شرح المواقف طبع تركيه ج 3 ص 282.

الفصل، ج 4، ص 146.

التنبيه و الرد، ص 40.

العقيده و الشريعه، ص 89-172.

المقالات و الفرق، ص 263.

.Shorter Encyclopedia of Islam, P.421-427

ص: 418

معدوریه

از فرق «صوفیه» اند.

البدء و التاريخ ج 5 ص 148.

سواد اعظم ص 175.

معروفیه

شاید ایشان همان فرقه «معلومیه» باشند که گویند: هر کسی که خدا را به جمیع اسماء و صفات نشناسد جاهل است مگر آن که به جمیع آنها عالم گردد.

سواد اعظم، ص 175.

معطلیه

گویند که: عالم همیشه بوده و خواهد بود و هرگز نباشد که نباشد، خانه ای است عالم، بی خانه خدا مشمر و معطل است، لیس فی الدار غیرنا دیار.

کس در خانه نیست و اگر هست مائیم.

ما هیچ نه ایم و جمله مائیم *** گاهی چو سگیم و گه همائیم

در «تبصرة العوام» آمده است: قومی باشند که ایشان را «معطله» خوانند و اعتقادشان ضد اعتقاد «مشبهه» باشد.

گویند: نشاید صفت کردن وی به چیزی که آن مخلوق است نشاید گفت:

باری تعالی شیء است یا موجود و قادر یا عالم تا سمیع و بصیر و امثال این در قرآن توقف کنیم و نگوئیم مخلوق است و غیر مخلوق و این سخن را از «ملاحده» گرفته اند غالباً این نام به فرقی اطلاق می شود که از خداوند نفی صفات و اسماء می کنند و باطنیه بیشتر به این نام خوانده می شوند.

هفتاد و سه ملت، ص 21.

معرفة المذاهب، ص 13.

سواد اعظم، ص 125.

تبصرة العوام، ص 86.

فرقه «معلومیه» و «مجهولیه» از خوارج بودند و «معلومیه» از هم کیشان پیشین خود در دو چیز مخالفت کردند و می گفتند: هر کس خدای را با همه نامهایش شناسد نادان است و نادان به خداوند کافر است.

دیگر آن که گفتند: اعمال بندگان آفریده خدا نیست.

اما در استطاعت و مشیت قایل به قول اهل سنت شدند و گفتند: استطاعت با کردن کاری همراه است و آن جز به خواست خدا نشاید بود.

این فرقه کسی را امام خوانند که به مذهب آنان باشد و شمشیر برکشد و با دشمنان نبرد کند بدون آن که از بازنشستگان و کناره گیران از جنگ بیزاری جوید.

«مجهولیه» را نیز سخن هم چون «معلومیه» است جز این که گفتند: هر که

خداوند را به برخی از نامهایش بشناسد او را شناخته و «معلومیه» را در این باره کافر شمرند.

الحوار العین ص 171.

ملل و نحل، بغدادی، ص 72.

الفرق بین الفرق، ص 57-58.

البدء و التاریخ، ج 5، ص 138.

معمریه

از فرق «معتزله» پیروان معمر بن عباد سلمی بودند.

وی به روزگار هارون الرشید می زیست و در سال 215 هجری در گذشت.

در کتاب «المنیه و الامل» نام او معمر بن عباد سلمی ابو عمر (ابو معمر) و نام وی در طبقه ششم «معتزله» آمده است.

او می گفت: خداوند چیزی از عرضها را چون رنگ و بوی و مزه و زندگی و شنوایی و بینایی و مرگ و نیز چیزی از صفتهای جسم را نیافریده است، زیرا خداوند تنها جسم را بیافرید و جسم، عرضها را پدید آورد و زندگی و مرگ و شنوایی و بینایی و رنگ و مزه و بوی در جسم چیزی جز عرض نیست که طبیعتاً از فعل آن به شمار می رود اصوات در نزد او بطور طبیعی فعل اجسام صدا دارند و فنای جسم پیش وی جز فعل طبیعی جسم نیست و خوبی کشت و تباهی آن نیز فعل کشت است. او می گفت: نیستی هر نیستی پذیری فعل طبیعی اوست و خداوند را در عرضها صنع و تقدیری نیست.

قرآن نیز در نزد او جسمی است که کلام خدا بدان در آمده و فعل خدای تعالی و صفت او نیست.

دیگر این که عرضهایی که در جسمها هستند نهایت و شماری ندارند و هرگاه متحرک به حرکتی که بدان به جنبش درآید آن حرکت اختصاص به محلش برای معنی غیر خود دارد و آن معنی نیز اختصاص به محل خود برای معنی غیر آن دارد و این سخن در در اختصاص هر معنی نسبت به محلش برای معنی غیر خود بطور بی نهایت است و آن را حدّ و حصری نیست.

همچنین گوید: حوادث را نهایی نیست و آن موجب شود که حوادثی باشند که خداوند از شمار آنها آگاه نباشد.

وی گفت: آدمی را فعلی جز اراده نیست و دیگر عرضها بطور طبیعی فعلهای اجسامند بیان معمر در این که عرضها را نهایی نیست همان روش اصحاب ظهور و کمون است و آنان که قایل به پنهان و آشکار شدن عرضها بودند حدوث عرضها را انکار کرده و گفتند: آنها همگی در جسم موجودند و اگر در جسم یکی از عرضها آشکار شود ضد آن پنهان می گردد.

وی گوید: انسان جز این تن محسوس نیست و او زنده و دانا و توانا و مختارست و او در تن مدبّر و در بهشت نعمت بخشنده و

در آتش کیفر دهنده است.

دیگر آن که گفت: خداوند موجودی ازلی است و نشاید که گوئیم او قدیم و دیرینه است و محال باشد که خدای تعالی علم به نفس خویش پیدا کند و خویشتن را بشناسد زیرا شرط معلوم در نزد وی آن است که غیر از عالم باشد و اگر خدا دانای بخود باشد لازم است که عالم و معلوم یکی خواهد بود و این گفتار باطل است.

الفرق بین الفرق، ص 91-94.

الانتصار، ابن خیاط، ص 83.

لسان المیزان، ج 6، ص 171.

اللباب فی تهذیب الانساب، ج 3، ص 161.

المنیه و الامل، ص 155

معمّریه

از «غلاة» شیعه پیروان معمّر بن خیثم بودند.

او خود را جانشین ابو الخطاب می دانست و مدعی نبوت بود.

آنان گفتند که: جعفر بن محمد (ع) خداوند ارجمند والاست و پرتوی از نور خدا می باشد که در تن های برگزیدگان در آمده است و آن نور از جعفر بن محمد (ع) بیرون رفته است و در تن ابو الخطاب داخل شد و جعفر از فرشتگان شد و نور از بدن ابو الخطاب در آمد به تن معمّر رفت و معمّر خدا شد.

مردی که او را ابن اللبان می گفتند داعی معمّر بوده و مردم را به وی می خواند و می گفت او خدای ارجمند والاست و می گفت: باید به وی درود فرستاد و به نامش نماز گزارد و روزه گرفت.

او از روا و ناروا همه گونه کامرانی را مجاز می دانست از جمله زنا و دزدی و نوشیدن خمر و خوردن مردار و گوشت خوک و زناشویی با مادر و خواهر و همخوابگی با مردان را روا می شمرد و غسل جنابت را از مردان برداشته بود و گفت: از نطفه پاکی که بنیاد آفرینش آدمی است چگونه غسل توان کرد.

چون به ایشان اعتراض می کردند و می گفتند که: این سخنان را هیچ کس از محمد (ص) و علی نشنیده است، پاسخ می دادند که محمد (ص) مردم را به سخریه گرفته بود.

«معمریّه» پنداشتند که: کالبدهای روح هرگز فانی نمی شوند و به فرشتگان تبدیل می گردند و به آسمان می روند و قایل به «تناسخ» بودند.

المقالات و الفرق، ص 53-54.

تحفه اثنی عشریه، ص 12.

فرق الشیعة نوبختی، ص 43-45.

رجال کشی، (فهرست)، ص 287.

معنیون

از طوایف «دروز» که بزرگترین امیر ایشان امیر فخر الدین قرقماس بن معن

ص: 421

دروزی بود و در بلاد شوف در لبنان مسکن داشتند.

آنان می پنداشتند که نسبشان به معن بن زائده می رسد -: دروزیه

معیه

از فرق «کرامیه» که صواکیه و ذمیه و معیه از آن طایفه بودند و می گفتند: اگر خداوند از گناهان کبیره يك تن درگذرد لازم آید که از گناهان کبیره دیگران نیز درگذرد. در رساله «معرفة المذاهب» آمده که: معیه گویند: خلق را قدرت است لکن با فعل، یعنی قدرت و فعل هر دو بنده را است.

البدء و التاريخ، ج 5 - ص 145.

معرفة المذاهب، ص 11.

مغیره

پیروان مغیره بن سعید عجلی کوفی مکتبی به ابو عبد الله بودند که در سال 119 هجری کشته شد.

آنان بعد از حضرت سجاد (ع) و امام محمد باقر (ع)، مغیره را امام می دانستند و منتظر ظهور وی بودند.

او دعوی پیغمبری کرد و گفت: دانای به اسم اعظم است.

همچنین گفت که: پروردگارش شبیه به مردی از نور است و دارای اندام و قلب است و اندامهای او بصورت حرف هجا می باشد، الف بمانند گامهای او و عین چون چشم وی و ها را به فرج او تشبیه کرد.

مغیره از مجسمه بوده و بین الحاد و تجسیم جمع کرد او ابو بکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه رسول (ص) خدا را کافر می دانست و گفت: اگر علی (ع) می خواست می توانست عاد و ثمود را زنده کند.

وی گفت: خدای تعالی هنگام آفریدن عالم، اسم اعظم خود را اعمال کرد آن اسم پرید و بر تاج او قرار گرفت پس از آن به انگشت خویش اعمال بندگان را از طاعات و معاصی بنوشت و چون گناهان آنان را فزون یافت عرقی در وی پدید آمد و از عرق خداوند دو دریا تشکیل گشت یکی دریای نمک و شور، و دیگری دریای شیرین و گوارا، سپس بدان دریا بنگریست و سایه خود را بدید، پس چون خواست سایه خویش را بگیرد آن سایه پیرید، خداوند دو چشم آن سایه را بر کند، پس سایه خود را از میان برد.

از دو چشم او خورشید و آسمان را بیافرید و از دریای شور کافران و از دریای شیرین مؤمنان را خلق کرد.

مغیره نوشیدن آب فرات و هر نهر یا چشمه یا چاهی را که در آن نجاست بیفتد

حرام کرد.

مغیره در زمان حکومت خالد بن عبد الله القسری در کوفه خروج کرد و انتظار ظهور محمد بن عبد الله بن حسن بن امام حسن را به عنوان مهدی تبلیغ می کرد، و در آخر کار ادعای نبوت کرد. تا این که خالد بن عبد الله القسری بر وی دست یافت و او را بر دار زد و پنج تن از پیروانش را بسوزانید.

مغیره بن سعید را امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) لعنت کردند.

میزان الاعتدال، ج 3، ص 191.

تاریخ طبری، ج 2، ص 1619.

رجال کشی، ص 145-148.

الفرق بین الفرق، ص 229.

الحوار العین، ص 168.

المقالات و الفرق، ص 43-46-184.

فرق الشیعة نوبختی، ص 59-62-63.

مفروضیه

گویند: آنچه شدنی بود شده است، یعنی در این ساعت از کسی چیزی پیدا نمی شود که به کار آید.

رساله معرفة المذاهب، ص 11.

مفروعیه

گویند: هر چه بودنی بود نوشته شد از خیر و شر و سرانجام هر کس همان خواهد بود که ساخته اند و عاقبت هر کس همان که پرداخته اند به هیچ حیل، دگرگون نخواهد شد و خدای تعالی اکنون فارغ است از همه کار.

هفتاد و دو ملت ص 56.

الفرق المفترقه، ص 64.

مفروعیه

فرقه ای از اسلام بودند که پیروی از یهود کرده اند، و پنداشتند که خدای تعالی همه اشیاء را در شش روز بیافرید و در روز شنبه فراغت

یافت و بیارامید.

در «سواد اعظم» آمده که: مفروغیان گویند: خدای عز و جل فارغ شده است از آفریدن چیزها، هر چه خواست آفرید و دیگر چیزی نیافریند.

سواد الاعظم، ص 184.

الفرق المفترقه، ص 65.

مفصلیه

فرقه ای بودند که حضرت علی (ع) را بر دیگر خلفا ترجیح می دادند.

ایشان پیرو مفضل صیرفی بودند و به الوهیت امام جعفر صادق اعتقاد داشتند و چون امام صادق (ع) از ابو الخطاب تبری جست ایشان نیز با «خطابیّه» مخالفت ورزیدند. مفضل می گفت: باری تعالی نوری است که به نورهای دیگر شبیه نیست.

امامیه، مفضل را مبرای از این سخنان دانند.

از قول وی از امام صادق (ع) روایت

ص: 423

کنند که: ان الله تعالى نور لا ظلمة فيه و حق لا باطل فيه و صدق لا كذب فيه.

مباحث «تبصرة العوام» می نویسد: که نواصب نتوانستند به ظاهر بر حضرت صادق (ع) تشنیع زنند این دروغ بر مفضل بستند و گفتند: جناب مرتضوی را با حق تعالی نسبت مسیح است با او به این معنا که لاهوت با ناسوت متحد گشت و یک چیز شد و مذهب ایشان آن است که:

نبوت و رسالت منقطع نمی شود هر که را اتحاد با لاهوت حاصل شد «نبی» است.

فرق فخر رازی، باب سوم.

تبصرة العوام، ص 173.

تحفة اثنی عشریه، ص 12.

خاندان نوبختی، ص 264.

الحوار العین، ص 168.

مفصلیه

از فرق «موسویه» پیروان مفضل بن عمرو (عمر) جعفری کوفی بودند، که از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است و از رجالی است که درباره اش اختلاف نظر است و منشأ آن روایاتی است که کشی در مدح و ذمّ وی نقل نموده است. و لذا علامه و ابن داود او را در قسم دوم رجال خود که اختصاص به غیر ثقات دارد مرقوم داشته اند، ولی مرحوم ممقانی در «تقیح المقال» وی را ستوده است و از روایات ذامه پاسخ گفته است. - موسویه.

مقالات الاسلامیین، ص 29.

رجال کشی، (فهرست)، ص 288.

مفوضه

فرقه ای از «قدریه» بودند و می گفتند:

خداوند کارهای آدمیان را به خودشان واگذار کرده است و یادی از توفیق و هدایت خداوند نمی کنند.

بعضی از آنان گفتند که: در کارشان اختیار و استطاعت دارند و می توانند که مؤمن یا کافر شوند و بخورند و بیاشامند و برخیزند و بنشینند و بخوابند و بیدار شوند، زیرا اگر ایشان را اختیاری در این کارها نبود هرگز خداوند آنان را در کارهایی که نمی توانستند کرد، عذاب نمی فرمود و این آیه را دلیل قول خود آوردند: «... فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...» کهف/ 29.

یعنی هر که بخواهد ایمان می آورد و هر که بخواهد کافر می گردد.

التنبیه و الرد، ص 164-165.

مفوضیه یا مفوضه

پنداشتند که: خدای تعالی حضرت محمد (ص) را بیافرید و تدبیر عالم را به وی واگذار کرد و اوست که روزیهای مردم را بداد و رسولان را برانگیخت.

دسته دیگر از مفوضه که از «غلات» شیعه اند گویند: خداوند امور عالم را به

ص: 424

حضرت محمد (ص) و سپس به حضرت علی (ع) و سرانجام به دیگر ائمه واگذار کرد.

فخر الدین رازی می نویسد که:

«مفوضه» گویند: خداوند روح علی (ع) و اولاد او را خلق کرد و عالم را به ایشان تفویض نمود و ایشان زمین و آسمان و اهل آن را بیافریدند و از این جهت است که در نماز در رکوع سبحان ربی العظیم گوئیم و در سجود سبحان ربی الاعلی زیرا خداوند همان علی (ع) است و خداوند بزرگ خدایی است که عالم را به علی (ع) و اولاد او داده است.

الفرق المفترقه، ص 43.

اعتقادات فخر رازی، ص 72.

المقالات و الفرق، ص 238.

تبصرة العوام، ص 76.

مقابله

از فرق جبریه اند.

مشارق الانوار، ص 205.

مقاتله

از فرق «جبریه» و پیرو «مقاتل بن سلیمان» بودند و گفتند: خداوند گوشت و خون است و چهره اش مانند آدمی است زیرا کسی که سمیع و بصیر و عاقل و عالم وحی و قادر باشد ناچار بایستی از گوشت و خون بوده باشد.

آنان خداوند را به وجبهای خود هفت و جب می دانستند.

صاحب «التواریخ و الفرق» می نویسد که: مقاتل بن سلیمان از بزرگان «مرجئه» بود و او آن مقاتل بن سلیمان صاحب تفسیر نیست.

التواریخ و الفرق نسخه خطی.

الحوار العین، ص 149.

البدء و التاریخ، ج 5 ص 141.

مقاماتیه

در ترجمه «سواد اعظم» شصت و یکمین فرقه از هفتاد و سه فرقه اسلام آمده است و شرحی درباره ایشان ندارد.

مقصره

«نصیریه» چنان که بعد خواهد آمد حضرت علی (ع) را به الوهیت رسانیده اند و از این که شیعیان امامیه مقام او را فزونتر از حضرت محمد (ص) دانسته اند ایشان را گناهکار و مقصر خوانده و آنان را «مقصره» نامیده اند. - نصیریه

مقنعه

«مقنعه» یا «مبینه» یا سپیدجامگان گروهی بودند که به پیشوایی مردی به نام هشام یا هاشم بن حکیم به خونخواهی ابو مسلم در ما وراء النهر خروج

ص: 425

کردند و چون این شخص پیوسته نقاب بر چهره داشت به لقب (المقنع) معروف شد و در سال 161 هجری در زمان خلافت مهدی عباسی از میان رفت - اسپیدجامکیه.

مکاسبه

از فرق معتزله که ظاهراً طرفدار «کسب» بودند.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 143.

مکرمیه

فرقه ای از «ثعالبه» از فرق خوارج بودند و از پیروان ابو مکرم به شمار می رفتند.

مقریزی نام او را ابی المکرم و شهرستانی مکرم بن عبد الله عجلی نوشته اند. ایشان می گفتند: هر کس نماز خواندن را فرو گذارد کافرست و کفر او برای این نیست که نماز را ترک کرده بلکه کفر او برای نادانی وی است.

آنان قایل به وفا در دوستی شدند.

الفرق بین الفرق، ص 61.

خطط، مقریزی، ج 2، ص 355.

التبصیر فی الدین، ص 34.

الحوار العین، ص 172.

ملل و نحل، شهرستانی ص 119.

المقالات الاسلامیین، ص 168.

ملاحده

«ملاحده» جمع ملحد است و نام دیگر «اسماعیلیه» می باشد، و به معنی از راه حق برگشته، بی دین و کافر است.

این لقب را مخالفان حسن صباح به ایشان دادند.

- اسماعیلیه و صباّحیه.

ملامتیه

از فرق «صوفیه» اند - صوفیه.

يقولون: ان الله تعالى بكل مكان.

دبستان المذاهب، ج 2 ص 113.

ممطوره

لقب دیگر «واقفه» است و آن اصطلاح مأخوذ از کلاب ممطوره یعنی سگان باران خورده می باشد.

باید دانست که فرقه «واقفه» منکر مرگ امام موسی کاظم شدند.

برخی از مخالفان ایشان که قایل به امامت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) بودند آنان را «ممطوره» نامیدند و این نام بر روی ایشان بماند و شایع شد.

سبب این نامگذاری آن بود که روزی علی بن اسماعیل میثمی و یونس بن عبد الرحمن با برخی از ایشان مناظره می کردند و چون سخن آنان به درازا کشید و گفتگو از نرمی به درشتی کشید، علی بن اسماعیل روی به ایشان کرد گفت: «ما انتم الا کلاب ممطوره». (یعنی شما جز

ص: 426

سگان باران خورده نیستید.)

بدین معنی که از مردار بد بوتر و گندیده تر هستید چه هرگاه سگان از باران تر شوند از مردار بد بوتر شوند.

این نام تا زمان «نوبختی» بر ایشان مانده بود، وی می نویسد: هرگاه مردی را بی دین خوانند و او را ممطور گویند دانسته شود که وی از کسانی است که بویژه بر امامت موسی بن جعفر (ع) درنگ کرده است و این نام تنها خاص یاران موسی بن جعفر (ع) است. - واقفه.

مقالات الاسلامیین، ص 280.

المقالات و الفرق، ص 92-239.

الفرق بین الفرق، ص 40.

الحوار العین، ص 164.

فرق الشیعة نوبختی، ص 81-82.

الاتصاف ابن خیاط، ص 136.

منتظرون (منتظریه)

اکثر فرق «شیعه» در انتظار آخرین امام خود هستند که به اعتقاد آنان در پایان روزگار و آخر الزمان ظهور خواهد کرد و آنان را «منتظریه» گویند و این موعود، جهان را پر از عدل و داد کند.

منجمیه

گویند: هفت ستاره و سیاره پدرانند و عناصر چهارگانه (خاک و باد و آب و آتش) مادران اند و فرزندان ایشان موالید ثلاثه (معادن و نبات و حیوان) اند هر چه در عالم می رود از باد و باران و سرما و گرما و فراخی و تنگی و فتنه و شور و شر و آشوب و امن و امان و صحت و سقم و حیات و ممات، مصدر این حوادث را گویند، انجم است و افلاک.

نقاش صور و امثال و خراب کننده این هیئت و تمثال اجتماع و افتراق کواکب است یعنی تثلیث و تربیع و تسدیس و اوج و حنیض.

و بروج را بعضی خاکی دانند و بعضی بادی و بعضی آبی و بعضی آتشی و نیز ذکر و انشی.

گویند: این افلاک و انجم طلسم است صورت می بندد و می شکند و چون شکست رفت و می رود و هرگز روی باز آمدن نیست و این رباعی (منسوب به خیّام) مطابق مذهب ایشان است.

ای آن که نتیجه چهار و هفتی *** و ز هفت و چهار دائم اندر تفتی

می خور که هزار بار بشت گفتم *** باز آمدنت نیست چو رفتی، رفتی

گویند: فلك در حقیقت لعبت بازی است و مردم لعبتگاند و این رباعی نیز مطابق مذهب ایشان است:

از روی حقیقتی نه از روی مجاز *** ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز

بازیچه همی بدیم بر نطع وجود *** رفتیم به صندوق عدم يك يك باز

هفتاد و سه ملت، ص 43-44.

ص: 427

مندریه

از فرق منسوخة فقهی و حدیث اهل سنت و جماعت، که مردم معافر در یمن پیرو آن بودند.

احسن التقاسیم، ص 37-96.

معجم البلدان.

منزلیه

گویند: ما نمی دانیم که بدی تقدیر هست یا نه.

معرفة المذاهب، ص 13.

منصوریه

پیروان ابو منصور عجللی بودند که معاصر حضرت امام محمد باقر (ع) بود و از «غلاة» شیعه به شمار می رفت.

این فرقه را «کسفیه» نیز گفته اند زیرا ابو منصور می گفت که: من همان پاره ابری هستم که خداوند فرو افتادن آن را از آسمان وعده داد و در تأیید بیان خود اشاره به این آیه می کرد: «وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ» طور/ 44.

ابو منصور دعوی می کرد که خداوند او را به آسمان برد و به خویشان نزدیک کرد و با وی سخن گفت و او را به دست خویش نوازش فرمود و به زبان سریانی پسرک خود خواند.

وی گفت: پیغمبر و فرستاده خداست و خداوند او را به دوستی خویش برگزیده است.

ابو منصور از مردم کوفه و از تیره عبد قیس بود و در آن شهر خانه داشت ولی زادگاهش در بیابان بود و نوشتن و خواندن نمی دانست.

پس از درگذشت امام محمد باقر (ع) ادعا کرد که آن حضرت امر امامت را به وی واگذار کرد و او را جانشین خویش ساخته و کارش تا بدانجا بالا گرفت که گفت: علی (ع) بن ابی طالب و حسن (ع) و حسین (ع) و علی بن الحسین (ع) و محمد بن علی الباقر (ع) همه فرستاده خدا بودند و من نیز پیغمبر و فرستاده خدایم و پیامبری تا شش پشت از فرزندان من بماند و انجامین ایشان قائم آخر الزمان خواهد بود.

گویند: وی یاران خود را بر خفه کردن و به ناگهان کشتن مخالفان خویش فرمان داده بود و می گفت: هر کس با شما از در ناسازگاری درآید و راه خلاف نماید کافر و مشرک است و او را بکشید.

همچنین می گفت: جبرئیل از جانب خدا برایش وحی می آورد.

از سخنان اوست که گفت: خداوند محمد (ع) را به تنزیل و او را به تأویل برانگیخته است. پس خالد بن عبد الله القسری کس به جستن او

فرستاد اما نتوانست او را بیابد ولی عمر خنّاق بر پسر

ص: 428

وی حسین بن منصور دست یافت.

حسین مانند پدرش دعوی پیغمبری می کرد و مال فراوان از پیروان خویش بستد و مردمان بسیار به کیش وی درآمدند و از مذهب او پیروی کردند و به پیامبری او معتقد گشتند.

پس او را گرفته و به نزد مهدی خلیفه فرستادند چون بدان گفتار اقرار کرد مهدی او را بکشت و به مال بسیار از او دست یافت.

فرق الشیعة نوبختی، ص 38-39.

المقالات و الفرق، ص 47، 48، 188.

الحوار العین، ص 168-169.

مشارق الانوار، ص 211.

التنبیه و الرد، ص 150.

منفصلیه

گویند: خدای تعالی با عالم پیوندی ندارد و از همه موجودات مبرا است و منفصل و به هیچ وجه متصل نیست.

هفتاد و سه ملت، ص 32.

منقوصیه

گویند: ایمان زیاده شود به لطف وی یعنی خداوند و کم گردد به قهر وی، هیچ بنده ای را مدخل نیست.

معرفة المذاهب، ص 15.

منکریه

در هفتاد و سه ملت آمده است که «منکریه» گویند: شفاعت روز قیامت نخواهد بود. جهت آن که چون بنده گناهکار مستحق به عقوبت شده و هر کس که شفاعت وی قبول کند خدای تعالی جور و میل کرده باشد و این معنا بر خدای تعالی جل جلاله روا نباشد.

گویا «منکریه» در این کتاب اشتباه است و صحیح آن چنانکه در «الفرق المفرقه» آمده و بایستی «میلیه» باشد و در آن کتاب چنین آمده: «میلیه» منکر شفاعت شدند و گفتند که: شفاعت نوعی میل است و در قیامت میلی نباشد.

هفتاد و سه ملت، ص 33.

الفرق المفرقه، ص 92.

منكریه

آنان منكر اقتران یاد خدا بیاد آفریدگان دیگر شدند و گویند: در هنگام ذبح جز نام خدا را نباید برد.

الفرق المفترقه، ص 72.

منهالیه

از «مشبهه» شیعه و پیروان منهال بن میمون بودند.

خطط مقریزی، ج 4، ص 169.

موحده

«موحده» یا موحدون یکی از القاب

ص: 429

دروزیه است که خود را به این نام می خوانند. - دروزیه.

موسویه یا موسائیه

طرفداران امامت موسی بن جعفر (ع) و منتظر رجعت او بودند که غالباً از فرق «غلاة» به شمار می روند.

کسانی که به مرگ امام موسی بن جعفر (ع) قطع کردند «قطعیه» نامیده شدند زیرا مرگ او را یقین داشته و حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را به جانشینی پذیرفتند. عده ای گفتند: موسی بن جعفر (ع) نمرده و زنده است تا این که شرق و غرب عالم از آن او گردد و جهان را پر از عدل و داد کند و او مهدی قائم است زیرا هارون الرشید و یاران او به دروغ بر مردم وانمود کردند که او مرده است. حال آن که وی زنده است و روی از مردم نهفته و روایتی از پدرش حضرت جعفر بن محمد درباره «مهدویت» او آورده اند که از آن جمله این است:

هو القائم المهدي فان يدهده رأسه عليكم من جبل فلا تصدقوا فانه القائم.

یعنی او مهدی قائم است و اگر ببینید سر او غلتان غلتان از کوهی فرود می آید باور نکنید و بدانید که او زنده و مهدی قائم آل محمد (ص) است.

گروهی گفتند: او امام قائم است و بمرد و هیچ امامی جز وی نباشد ولی پس از مرگ بازگشته و رجعت می کند و در جایی پنهان می شود و یاران او با وی دیدار می کنند و او به ایشان امر و نهی می کند و در این باره روایتی از پدرش آوردند که فرمود:

«سمى القائم قائما لانه يقوم بعد ما يموت».

یعنی بدان جهت قائم را قائم خوانند که پس از مرگ بر می خیزد.

عده ای گفتند: او مرد ولی دیگر باره بر می خیزد و رجعت می کند و به مانند عیسی بن مریم است جز این که عیسی (ع) بازنگشت ولی او به هنگام خود بازگردد و قیام کند و گیتی ستم و بیداد گرفته را پر از داد فرماید زیرا پدرش درباره وی فرمود که:

او به عیسی (ع) بن مریم همی ماند و به دست بنی عباس کشته شود و چنان که گفته بود به دست ایشان کشته شد.

گروهی دیگر گفتند: وی کشته نشد و بمرد و خداوند او را به نزد خود به آسمان برد و در هنگام قیامش دیگر باره او را باز می گرداند و همه این فرق «واقفه» نامیده شوند. عده ای گفتند: حضرت امام رضا (ع) و کسانی که پس از او به امامت برخاستند امام نبودند بلکه جانشینانی هستند که یکی پس از دیگری بیایند تا این که زمان برانگیخته شدن او فرا رسد و بر مردم است که از جانشینان وی فرمان برند.

دسته ای گفتند: ما ندانیم که او مرده یا زنده است زیرا اخبار بسیاری آمده که او

مهدی قائم است و دروغ پنداشتن آنها روا نیست از سوی دیگر خبر مرگ پدر و نیاکانش به ما رسیده که همه مرده اند اینک به مرگ و زندگی او درنگ کرده بر امامت او استوار باشیم و از آن پای فراتر نگذاریم تا حقیقت حال وی معلوم گردد.

گروهی دیگر که «بشیریه» نام دارند و پیروان محمد بن بشیر کوفی بودند گفتند:

موسی بن جعفر (ع) نمرود و هرگز به زندان نرفت و مهدی قائم است. - بشیریه.

باید دانست که موسی بن جعفر (ع) در سال 128 یا 129 هجری زاده شد و در سال 179 هجری زمانی که هارون الرشید از عمره ماه رمضان بازمی گشت او را از مدینه با خود به حج برد و پس از آن از راه بصره بازگشت، وی را در نزد عیسی بن جعفر ابی منصور بازداشت کرد، و سپس وی را به بغداد طلبید به زندان سندی بن شاهک افکند.

امام موسی بن جعفر (ع) پنج روز از رجب سال 183 باقی مانده در حالی که پنجاه و چهار و یا پنجاه و پنج سال داشت، در همان زندان درگذشت و او را به گورستان قریش بردند بنا بر وصیت آن حضرت (ع)، با بند و زنجیرش به خاک سپردند.

فرق الشیعة نوبختی، ص 79-85.

المقالات و الفرق، ص 93، 173، 235، 237.

المقالات الاسلامیین، ص 28.

التبصیر فی الدین، ص 23.

مؤلفه

فرقه ای از «شیعه» که پس از رحلت حضرت امام رضا (ع) پیرو «واقفه» شدند.

واقفه گروهی بودند که: مرگ و شهادت امام موسی کاظم (ع) را یقین کردند و به امامت علی بن موسی الرضا (ع) قایل شدند ولی بعد از رحلت آن حضرت از سخن خود بازگشته و در مسأله مرگ حضرت موسی بن جعفر (ع) درنگ کرده و از واقفه به شمار رفتند. - واقفه.

فرق الشیعة، نوبختی ص 86.

المقالات و الفرق، ص 94.

مولهیه

در هفتاد و سه ملت آمده که: آنان گفتند: خدای تعالی محیط کلیات است و محیط به جزئیات نیست، چنان که سلاطین بزرگوار در خزانه خیال خود مجال ندهند، نواب و حجاب و امرا و وزرای ممالک خود را بشناسند، اما قضایای جزئی ندانند که در هر قریه و بلدی که عدد ذکر و اثنی چند است، چند جوان و چند پیر و چند توانا و ضعیفند چه می خورند و کجا می روند و می خسبند.

خداوند عالم صانع لوح و قلم و عرش و

ص: 431

کرسی اعظم آسمانها و زمینها و ملایک مقرب و آفتاب و مهتاب و بهشت و دوزخ را بدانند و رسل و اولیا و خلفا و عظماء دین و دنیا و کافران و جابره و طاغیان اکاسره چون فرعون و نمرود و عاد و ثمود و شداد و قارون را بدانند.

حق جل جلاله بدین کلیات محیط است اما بر دیگر مخلوق که از حساب جزئیات باشد به علم او راه ندارد و از محقرات آگاه نیست.

هفتاد و سه ملت، ص 70 و 71.

دیستان المذاهب، ص 114.

مهاجریه

نام شیخ ایشان معلوم نیست و آنان قایل به تجسم شدند و قول ایشان مانند «مقاتلیه» است و گفتند که: روا باشد که از پیغمبران گناه کبیره سرزند ولی جایز نیست که دروغ گویند.

ایشان گفتند: نمی توان خدای را به صورت وصف کرد و آن خلاف شرع است زیرا خداوند فرمود: إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

به ظن نگارنده «مهاجریه» فرقه ای از «کرامیّه» بودند و از پیروان ابراهیم بن مهاجر به شمار می رفتند و در نیشابور می زیستند.

در کتاب «الفرق بین الفرق» آمده که: ابراهیم بن مهاجر از «کرامیّه» نیشابور بود و بر آن مذهب مناظره می کرد.

التواریخ و الفرق، نسخه خطی.

الفرق بین الفرق، ص 132.

مهالبه

از طوایف «نصیریّه» اند. -:

نصیریّه.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

مهدویه

پیروان عبید الله مهدی اولین خلیفه فاطمی (در گذشته در 322 ه) که خود را المهدی می خواند.

المقالات و الفرق، ص 77.

میانیه

نام این فرقه در کتاب «السواد الاعظم» میانیان آمده که شاید صحیح آن مأمونیان منسوب به مأمون برادر حمدان قرمط بود که در پارس

برخاست و «قرامطه» پارس را «مأمونیه» گویند.

سواد الاعظم، ص 174.

میریان

نام این فرقه در کتاب «السواد الاعظم» آمده است.

شاید صحیح آن «امیریه» یا «امریه» باشد که حضرت علی (ع) را در امر رسالت با حضرت محمد (ص) شریک می دانستند.

ص: 432

میسریه

پیروان مردی به نام ابو میسر بودند و گفتند: پیامبری امری مکتسب است و هر کس به نهایت صلاح و پاکی برسد به مقام نبوت و رسالت نایل آید.

التواریخ و الفرق، نسخه خطی.

میلیه

آنان منکر شفاعت بودند و آن را نوعی میل می دانستند و گفتند: در روز قیامت میل وجود ندارد زیرا خداوند فرمود:

«... وَ اخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ...» لقمان/33.

یعنی به ترسید از روزی که پدر از جانب پسر جزا داده نشود.

همچنین فرماید: «يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ.» عبس/34، 35.

یعنی روزی که مرد از برادرش و مادرش و پدرش می گریزد.

در ترجمه «السواد الاعظم» آمده که:

میلیان قومی از «جهمیه» اند و منکرترند مر صفات خدای را عزّ و جلّ و بدان صفتی که حق تعالی خود را وصف کرد در قرآن و کتاب دیگر مقرر نیابند.

سواد الاعظم، ص 183.

الفرق المفترقه، ص 92.

میمونیه

از فرق خوارج و پیرو مردی از «عجارده» به نام میمون بودند.

میمون ابتدا مذهب «عجارده» داشت پس از آن درباره اراده و قدر و استطاعت با آنان خلاف جست و قایل به قول قدریان معتزلی گردید.

وی پنداشت که: کودکان مشرکان در بهشتند و علی (ع) و طلحه و زبیر و عایشه و عثمان و مرتکبان گناه کبیره را کافر شمرد.

او مانند مجوسان زناشویی جد را با دختر پسر و دختر پسر برادر و خواهر روا دانست و گفت: خدای تعالی زناشویی زنانی را که از راه نسب حرام فرموده اینان هستند:

مادران - دختران - خواهران - عمه ها - خاله ها و دختران برادران و دختران خواهر و دختر پسر و دختر دختر و دختر فرزندان برادر و دختر فرزندان خواهر را نفرموده است.

کرایسی آورده که: میمونیه از «خوارج» بودند و مانند «عجارد» سوره یوسف را از قرآن نمی دانند.

ابو عثمان عراقی گوید: «میمونیه» نکاح با جدات و دختران اولاد را جایز دانند و گویند: حرمت ایشان به نص کتاب ثابت نشده است.

همچنین گویند: جایز نیست گیتی

ص: 433

تهی از امام باشد و هر که ابو بکر را دوست داشته باشد و علی (ع) را دشمن دارد شایسته امامت است خواه قرشی خواه غیر قرشی باشد.

الحوار العین، ص 172.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 138.

الفرق بین الفرق، ص 168.

الفرق المفترقه، ص 24.

میمونیه

از فرق اسماعیلیه پیروان عبد الله بن میمون قدّاح بود - اسماعیلیه.

الفهرست، ابن ندیم، ص 264-267.

میمیه

از «غلاة» شیعه که حضرت علی (ع) و پیامبر (ص) را هر دو، نبی می دانستند ولی محمد بن (ص) عبد الله را در الوهیت مقدم می شمردند.

بخلاف «عینیّه» که این حق را به علی (ع) نسبت می دادند. - سلمانیه.

ملل و نحل شهرستانی، ص 134.

معرفة المذاهب، ص 11.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 69.

ص: 434

نادریه

نام طایفه ای از اهل نادر و آن دیهی است از بغداد و این طایفه از شیعیان امامیه بودند و از قدیم الایام مذهب شیعه داشتند و رئیس ایشان در این زمان (زمان قاضی نور الله) تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکات خود را که به مبلغ کلی بود به نجف اشرف و کربلای معلی می فرستاد و به خرج سادات و فقرای طلبه می شد.

مجالس المؤمنین، چاپ اسلامیه، 1365، ص 142.

ناصبه

- نواصب.

ناصریه

از فرق «اسماعیلیه» پیروان حمید الدین ناصر خسرو قبادیانی که داعی مذهب اسماعیلی در خراسان و طبرستان بود و صاحب کتب و تصانیف بسیار است که از جمله آنها «وجه دین» و «دلیل المتحیرین» است.

تبصره العوام، ص 184.

بیان الادیان، ص 39.

اعتقادات، فخر رازی، ص 78.

ناصریه

از فرق «زیدییه» پیرو ابو محمد الحسن بن علی الاطروش معروف به ناصر الحق و ناصر کبیر بودند که در 301 هجری در گذشت و از سادات حسینی بود.

مردم دیلم و گیلان وی را با لقب پادشاهی ناصر الحق به امامت برداشته بودند.

تاریخ ایران از اسلام، تا سلاجقه، ج 4، ص 181-182.

نسب نامه خلفا و شهریاران، ص 293.

ص: 435

کسانی بودند که پس از عثمان با علی بن ابی طالب (ع) بیعت کردند و سپس عهد خود را با آن حضرت شکسته و جنگ جمل را پدید آوردند و آنان را اصحاب جمل نیز گویند.

حضرت علی (ع) فرمود: امرنی رسول الله بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین که مراد از ناکثین اصحاب جمل و مارقین اصحاب صفین و قاسطین خوارج بودند.

به قول برسی: ناکثین طلحه و زبیر و قاسطین معاویه و عمرو بن العاص بوده اند:

مشارق الانوار، ص 214.

الفرق المفرقه، ص 58.

ناکسیه

گویند: روا باشد جنگ کردن با امامان یعنی بر پادشاهان خروج کردن.

معرفة المذاهب، ص 12.

ناوسیه

از شیعیان «امامیه» که بزندگی امام جعفر صادق اعتقاد داشته و منتظر ظهور آن حضرت بودند.

ناووس از اهالی بصره و منسوب بدیهی به همین نام بود.

برخی گفتند: او عبد الله بن ناووس یا عجلان بن ناووس نام داشت و گفت:

حضرت علی (ع) برترین فرد امت اسلام بود و هر که او را تفضیل ندهد کافر است.

آنان امامت را در حضرت جعفر بن محمد (ص) متوقف می دانستند و موسوم به «صارمیه» شدند. یاقوت در «معجم البلدان» گوید که: ناووس از نواحی هیت در شهر انبارست. در کتب «بلدان» نام دو ناووس یکی ناووس ظبیه موضعی نزدیک همدان و دیگری ناووسه از دیه های هیت از نواحی بغداد در بالای شهر انبار بوده است. ناووسیه گفتند: جعفر بن محمد زنده است و نمرده و نمیرد و مهدی آخر الزمان اوست آشکار شود و بر مردمان فرمانروایی کند و پندارند از وی روایتی رسیده که گفت: «اگر کسی بر شما فراز آید و بگوید که مرا بیمار یافته و مرده مرا شسته، باور نکنید و بدانید که من سرور شما و دارنده شمشیر هستم» و به جهت همین شمشیر داشتن، این طایفه را «صارمیه» نیز خوانده اند.

در «اعتقادات فخر رازی» نام این فرقه به غلط «ناموسیه» آمده است.

شهرستانی از قول ابو حامد زوزنی می نویسد: ناووسیه پندارند: علی (ع) بمرد ولی در روز قیامت زمین شکافته شود و او از خاک به درآید و زمین را پر از عدل و داد کند.

ابن حزم ناوسیه را اصحاب ناووس مصری خوانده و ظاهراً مصری، تصحیف بصری باشد. در «معرفة المذاهب» آمده است: ناوسیه گویند: هر که خود را بر

ص: 436

دیگری فاضل داند کافر است.

فرق الشیعة، نوبختی، ص 67.

اعتقادات فخر رازی، ص 53.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 148.

التبصیر فی الدین، ص 22.

الفصول المختاره، ج 2، ص 99.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 129.

مقالات الاسلامیین، ص 97.

الحوار العین، ص 126.

المقالات و الفرق، ص 212-213.

الفصل ابن حزم، ج 4، ص 138.

مجالس شیخ مفید، ص 101.

مقباس الهدایه، ص 83.

معرفة المذاهب، ص 8.

نجاریه

از فرق «شیعه» طایفه ای بزرگند که از سادات هند مانند مولتان و لاهور و دهلی و غیر آن می باشند. جدّ ایشان سید جلال رازی از جانب عراق به محلی به نام بخارا افتاده است، چون بعضی از ایام به عذاب صحبت مروانیان آنجا گرفتار گردید و دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بسیار دشوار است از روی اضطرار متوجه دار الحرب کابل شد و چون به کابل رسید و دل‌های آن جماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ خارا دید مجاورت ایشان را نپسندید، و آخر الامر از آنجا به ولایت هند رفت و با اهالی آنجا روزگاری به تقیه می گذرانید. بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامات بودند مانند سید راجو، حق را جستجو می نمودند. دست از تقیه بکشیدند.

مجالس المؤمنین، ص 63.

نجاریه

پیروان حسین بن نجّار بودند.

رسعنی در «مختصر الفرق» او را ابو الحسین نجار مصری و مقریزی او را الحسن بن محمد بن عبد الله بن نجار خوانده اند.

شهرستانی ایشان را از «جبریه» شمرده و گوید: ابو عبد الله حسین بن عبد الله نجّار که بیشتر «معتزله» ری و حوالی آن بر کیش وی بودند، نخست از یاران بشر مریسی بود و با ابراهیم بن نظام مناظره کرد و فیروزی نیافت و در این اندوه بمرد (در حوالی 230 هـ) وی مردی بافنده پارچه و از متکلمان «مجبّره» است و نیز گفتند:

تراز و ساز و اهل بم کرمان بود.

او هرگاه سخنی می گفت: آوازی شبیه خفّاش از وی شنیده می شد.

اشعری در «مقالات الاسلامیین» ایشان را «حسینیّه» خوانده است.

جرجانی در «تعریفات» می نویسد:

نجاریه یاران محمد بن حسین نجارند که با اهل سنت در خلق افعال و این که استطاعت با فعل است و بنده اکتساب فعل خود کند و نیز با معتزله در نفی صفات وجودیه و نفی

ص: 437

رؤیت خدا موافق بودند.

آنان در چیزهایی با اهل سنت و جماعت همداستان گشتند که عبارتند از:

این که خدای تعالی آفریننده کارهای بندگان است و اینان انجام دهنده کارهایند نه آفریننده آنها و آنچه را که خداوند نخواهد به وجود نیاید.

در باب وعد و وعید و آمرزش گناهکاران با اهل سنت موافقتند.

اما در چیزهایی که با «قدریه» و «معتزله» موافقت کردند آن است که: علم خدای تعالی و قدرت و حیات و دیگر صفات او را نفی کردند و گفتند: کلام خداوند حادث است.

نجاریه گفتند: ایمان معرفت به خدا و پیغمبران اوست که همه مسلمانان بر آن اجماع کردند و خصلتی از خصال ایمان طاعت می باشد و ایمان افزایش و کاسته نگردد. او گفت: کلام خدای تعالی هرگاه خوانده شود عرض و اگر نوشته شود جسم است و اگر با خون نوشته شود آن خون پاره هایی از کلام خدا گردد اگر چه در هنگام ریختن آن کلام خدا نبوده است.

نجاریه درباره «خلق قرآن» و حکم اقوال مخالفان خود با یکدیگر اختلاف کردند و فرقه هایی بسیار پدید آوردند که هر يك دیگری را کافر شمارند، و فرق مشهور آنها عبارتند از: برغوثیه، زعفرانیه، مستدرکه.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 81-82.

الفرق بین الفرق، ص 126-127.

المقالات الاسلامیین، ص 199-315.

الفرق المفترقه، ص 66.

التنبیه و الرد، ص 169.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 147.

هفتاد و سه ملت، ص 57.

اعتقادات فخر رازی، باب ششم مجبّره.

نجاریه

از «غلاة» شیعه که قایل به الوهیت ابو القاسم نجار بودند که در یمن و بلاد همدان به نام المنصور قیام کرد.

الفصل ابن حزم، ج 4، ص 143.

مقریزی گوید: آنان را از این جهت نجدیه نگفتند تا در میان ایشان و کسانی که منسوب به بلاد نجد هستند فرق گذاشته شود و در حقیقت باید «نجدیه» خوانده شود و در تاج العروس نام ایشان «نجدیه» آمده است.

شهرستانی آنان را «عاذریه» خوانده است.

آنان از فرق «خوارج» و پیرو نجده بن عامر حنفی بودند و سبب پیشوایی او آن بود که چون نافع بن ارزق بیزاری خود را از بازنشستگان از جنگ با این که بیشتر ایشان از هم کیشان او بودند آشکار کرد و آنان را مشرک خواند و کشتن کودکان

و زنان مخالف خود را روا داشت. گروهی که ابو فدیک و عطیه حنفی و راشد الطویل و مقلاص و ایوب ازرق از سران آنان بودند از وی جدایی گزیدند به سوی یمامه رهسپار شدند و در آنجا نجده بن عامر با لشکری از خوارج که آهنگ پیوستن به سپاه نافع را داشتند به استقبال آنان آمدند.

ایشان نجده و لشکرش را از کارهای بدی که نافع کرده و از آیینهای ناپسند و کژی که نافع گذارده بود آگاه کرد و آنان را به یمامه بازگردانیدند و با نجده بن عامر بیعت کردند و کسانی را که بازنشستگان و کناره گیران از همراهی با خوارج را کافر می دانستند و نیز مردمانی را که خواهان امامت نافع بن ازرق بودند کافر شمردند.

باری این دسته همچنان به امامت نجده بن عامر بودند تا این که به سبب برخی از کارهای او که ناپسند بود بر وی خرده گرفته و سرانجام درباره اش اختلاف کردند، و بر سه دسته شدند.

گروهی با عطیه بن اسود حنفی به سیستان رفتند و خوارج آنجا از ایشان پیروی کردند از این رو خوارج سیستان را «عطویه» خواندند.

دسته ای با ابو فدیک به جنگ نجده برخاستند و آنان کسانی هستند که نجده را بکشتند - عده ای نجده را معذور دانسته بر امامت وی پابرجا بماندند و آنان را «عاذریه» گویند.

اما چیزهایی که بر نجده ناپسند شمردند آن بود که: سپاهی را به خشکی و لشکری را به دریا گسیل داشته بود و سپاه خشکی را برتری می داد.

دیگر آن که در لشکری که به مدینه کشید، سپاهش دو دختر از فرزندان عثمان بن عفان را به اسارت برده بودند.

عبد الملك مروان درباره آزاد کردن آنان به نجده نامه نوشت و از وی درخواست کرد که آن دو دختر را باز خریده به سوی او فرستد.

نجده نیز آنچنان کرده بود.

نجده می گفت: چون گناهکاران در کردن گناه بنادانی خود اجتهاد می کنند معذور هستند.

همچنین گفت: دین دو کارست:

یکی شناختن خداوند و پیغمبر او و نریختن خون مسلمانان و نبردن مال ایشان و جز این هر چه باشد مردمان به ندانستن آنها معذورند مگر این که در حلال و حرام برای ایشان دلیل و حجتی آورده باشند از این جهت هر که بنادانی خود اجتهاد کرده و چیز حرامی را حلال داند معذورست و هر که اجتهادکننده خطا کار را پیش از آوردن دلیل معاقب داند، کافرست. نجده اصحاب حدود یعنی گناهکارانی که مستحق حد شرعی بودند و از خوارج موافق او به شمار می رفتند از خود دانست و گفت شاید خداوند آنان را به گناهانشان در

آتشی جز آتش دوزخ عذاب کرده به بهشت اندر آرد.

دیگر از بدعت‌های وی آن بود که:

حدّ می خواری را از دین برداشت.

دیگر آن که می گفت: اگر کسی به چشم بد به دیگری بنگرد و دروغ کوچکی گوید و بدان کار پا فشارد مشرک است اما اگر زنا و دزدی کند و می نوشد و بدان کار اصرار ورزد از مسلمانان باشد.

باری پس از این بدعتها بیشتر یارانش او را بر آن داشتند که مسجد رفته و از بدعت‌های خود توبه کند و او پذیرفت.

عده ای از پیروانش گفتند که: چرا توبه کردی؟ تو امامی و می توانستی در کار خود اجتهاد کرده باشی اکنون از توبه ات بازگرد و آنان که تو را توبه دادند، توبه ده.

نجده از بیم جان سخن آنان را پذیرفت، پس از این کار، یارانش از او بازگشتند و وی را از امامت برداشتند و گفتند: تو خلع شده ای برای ما امامی برگزین وی ابو فدیك را برگزید و چون ابو فدیك بر یمامه دست یافت ترسید که اگر یاران نجده از جنگ بازگردند فراهم آمده او را دوباره امام سازند.

از این جهت نجده را بکشت و چون وی کشته شد فرقه نجدات بسه دسته شدند: گروهی به ابو فدیك پیوستند و دسته ای او را در کارهایش معذور دانستند و عده ای دیگر از یمامه به بصره رفتند و در کار وی درنگ کردند و گفتند ما چه دانیم که بدعت‌های نجده راست است یا دروغ.

مقریزی نام او را نجدة بن عویمر و یا عامر حنفی و ابن حزم او را نجده بن عویم و در «تاریخ طبری» نجدة الحروری و در «اغانی» نجدة بن عامر حنفی الشاری آمده است - حروریه.

الفرق بین الفرق، ص 52-54.

ملل و نحل شهرستانی، ص 110-112.

الفصل ابن حزم، ج 2، ص 190.

الخطط مقریزی، ج 2، ص 354.

تاریخ طبری، ج 2، ص 401-402.

اخبار الطوال، ص 313.

الاغانی، ج 12، ص 25-27.

الكامل، مبرد، ج 2، ص 129.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 138.

التنبیه و الرد، ص 55.

الحوار العین، ص 170.

نجرانیه

از فرق «خوارج» بودند و درباره زنی به نام ام نجران اختلاف کردند.

آن زن مهاجرت کرد و با مردی در بصره ازدواج کرد و پس از آن با مردی از همکیشان خود پنهانی زناشویی نمود.

بعضی از خوارج کار او را نادرست دانستند و برخی وی را تائید کردند.

و آن دو گروه یکدیگر را تکفیر کردند.

ص: 440

نحلیه

اصحاب حسن بن علی بودند و امامت را در اولاد امام حسن (ع) صحیح می دانستند و در افریقای شمالی و مرکزی می زیستند.

پیشوای ایشان (نحلی) اهل نطفه از اعمال قفصه و مطیلیه به شمار می رفت.

آنان در سوس در دورترین بلاد مصامده قیام کردند و مردم را گمراه نمودند.

نماز ایشان بر خلاف نماز مسلمانان است و هیچ میوه ای را که پایش کود داده باشند نمی خورند.

الفصل ابن حزم، ج 4، ص 140.

نزاریه

از فرق «اسماعیلیه» اند.

پس از مرگ المستنصر بالله فاطمی بین دو پسر او مستعلی و نزار که دعوی جانشینی او را می کردند اختلاف افتاد.

اسماعیلیان مصر غلبه یافتند و مستعلی را به خلافت برگزیدند و نزار کشته شد.

بعد از مرگ او پیروانش از مصر و شام به یمن و ایران گریختند و در الموت به پیشوایی حسن صباح دولت اسماعیلیه نزاری را تشکیل دادند.

برخی از «نزاریه» معتقد بودند که نزار کشته نشده بلکه پنهانی از مصر بگریخت و به ایران آمد و دولت نزاریه را در جبال طالقان تأسیس کرد.

گویند: پس از کشته شدن نزار (در سال 448 ه) پسرش هادی به امامت نشست و در سال 530 درگذشت و او را در لمبسر به خاک سپردند.

بعد از هادی پسرش محمد المهدی مقر خود را در الموت قرار داد و در 552 درگذشت. سپس «نزاریه» بساط امامت خود را در شام گسترده و در زمان ملك رضوان بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی کیش خود را در حلب گسترش دادند در آن زمان بود که حسن صباح یکی از داعیان خود را به شام فرستاد و وی ملك رضوان را به کیش خود خواند و مذهب ایشان در حلب رواج یافت.

در سال 520 هجری داعی دیگری که ایرانی بود از فرقه «باطنیه نزاری» به نام بهرام به شام رفت و امور «اسماعیلیه» را در آن بلاد به دست گرفت و بر بندر باناس مسلط شد و عده ای از کشاورزان به هوا خواهی او برخاستند و بسیاری از مخالفان خود را از میان برد و بر برق بن جندل که از مخالفان اسماعیلیه بود ظفر یافت.

طرفداران وی به پیشوایی برادرش ضحاک بن جندل لشکری آراسته و سپاه بهرام را شکست دادند و او را بکشتند.

پس از بهرام داعی دیگری به نام

ص: 441

اسماعیل به جای او نشست و چون قادر به حفظ بندر بانیاس نبود آن را به صلیبیان فرنگی تسلیم کرد. - مستعلویه و صباحیه.

مذاهب الاسلامیین ج 2، ص 353-369.

نسبیه

ایشان گروهی بودند که علی (ع) را به سبب نسب و قرابت او با رسول (ص) خدا بر ابو بکر تفضیل می دادند و او را اولی به خلافت می دانستند

الفرق المفترقه، ص 43.

نسویه

از خوارج جزیره در شمال عراق بودند و چون «بیهسیه» نکاح مؤمنه را با مشرک درست دانند و گویند: چون ما زن از اهل کتاب خواهیم چرا روا نباشد که دختر به ایشان دهیم، میان دختر دادن بدیشان و خواستن از ایشان هیچ فرقی نیست، و دیگر «قیاس» در شرع را جایز دانند.

تبصره العوام، ص 42.

نصفیه

پندارند که نیمی از قرآن مخلوق است.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 149.

نصیریه

آنان را «انصاریه» و «علویه» نیز گویند و منسوب به ابن نصیر نامی هستند که در قرن پنجم از شیعه امامیه منشعب شدند و در شمال غربی سوریه جای گرفتند.

تعالیم نصیریه عبارت است از التقاط عناصر شیعه و مسیحیت و معتقدات ایران پیش از اسلام.

به عقیده ایشان خدا، ذات یگانه ای است مرکب از سه اصل لا یتجزی بنامهای:

«معنی»، «اسم»، «باب»، این تثلیث به نوبت در وجود انبیا مجسم و متجلی گشته است و آخرین تجسم با ظهور اسلام مصادف شد و آن ذات یگانه در تثلیث لایتجزایی در وجود علی (ع) و محمد (ص) و سلمان فارسی تجسم یافت، بدین سبب تثلیث مزبور را با حروف عمس (ع - م - س) معرفی می نمودند که اشاره به حروف اول سه اسم علی (ع) و محمد (ص) و سلمان است.

«نصیریه» معتقد به تناسخند و مانند دروز به دو دسته روحانی تقسیم می شوند یکی «عامه» و دیگری «خاصه».

طبقه خاصه از خود کتب مقدسی دارند و مضمون آنها را تأویل می کنند ولی برای عامه مکشوف نمی سازند.

مراسم مذهبی را روحانیان ایشان بر بلندیا در بقاعی که (قبه) نامیده می شود برگزار می کنند.

قبه ها معمولا بر مقابر اولیای آن طایفه قرار دارد.

ص: 442

«نصیریه» در بزرگداشت عیسی (ع) افراط می کنند و حواریون و عده ای از شهدای مسیحی را محترم می شمردند و به تعمیم و اعیاد مسیح نیز توجه دارند.

برخی از دانشمندان فرق «علی الهی» و «نصیریه» را یکی دانسته اند و این نظر صحیح نیست زیرا تنها چیزی که اهل حق و نصیریه را متحد می سازد همان الوهیت علی (ع) است که اختصاص به همه فرقه های غلاة شیعه دارد ولی در دیگر عقاید و تشریفات مذهبی به هیچ وجه با یکدیگر یکسان نیستند.

طایفه «نصیریه» امروزه، در جند الاردن در شام و بخصوص در شهر طبریه مسکن دارند. شهرستانی گوید:

«نصیریه» در الوهیت علی (ع) چنین استدلال کنند که ظهور روحانی در جسد جسمانی امری است که هیچ خردمندی منکر آن نیست.

اما در جانب خیر در ظهور روحانی در جسم مانند ظهور جبرئیل در بعضی اشخاص است گاه جبرئیل به صورت اعرابی یا بشر دیگر بر پیغمبر ظاهر می شد اما از جانب شرع ظهور شیطان به صورت انسان جایز است حتی جنّ به صورت بشر ظاهر می گردد و به زبان آدمی سخن می گوید و چون جایزست که خداوند به صورت اشخاص ظاهر شود بالاتر از علی (ع) کی است که به صورت او ظاهر نگردد؟ بعد از او در جسم فرزندان او نیاید که بهترین مردم بودند و به زبان ایشان سخن نگوید. علی (ع) اهل باطن و اسرار بود پیغمبر (ص) فرمود: انا احکم بالظاهر و الله یتولی السرائر از این جهت پیغمبر (ص) چون به ظاهر حکم می کرد جنگ با مشرکین بر او واجب شد و چون علی (ع) بر سرایر و بواطن مردم علم داشت مأمور قتال منافقان شد.

پیغمبر (ص)، علی (ع) را به عیسی (ع) تشبیه کرد و گفت: ای علی (ع) اگر مردم آنچه را که درباره عیسی (ع) بن مریم گفته اند درباره تو نمی گفتند هرآینه من در باره تو سخنها و گفتارهایی را می راندم، از این جهت علی (ع) را در رسالت تشریک نبوت حضرت محمد (ص) دانستند.

پیغمبر (ص) گفت: در میان شما کسی است که برای تأویل قرآن جنگ می کند در حالی که من برای تنزیل می جنگیدم.

این که علی (ع) توانست با منافقان بجنگد و با مار سخن گوید و در خیبر را بکند به قوت جسدانی نبود بلکه به نیروی الهی و قوه ربانی بود، زیرا خداوند به صورت او مجسم گشت و به دست او جهان را آفرید و بزبان وی سخن گفت و علی (ع) پیش از خلق آسمانها و زمین موجود بود.

شهرستانی بین «نصیریه» و

«اسحاقیه» که هر دو فرقه به الوهیت علی (ع) معتقد بودند یک نوع امتیاز قایل شده و گفته: نصیریه تمایل بیشتری به قرار دادن جزء الهی در علی (ع) دارند و حال آن که «اسحاقیه» مایلند که علی را در نبوت با پیغمبر شریک بدانند.

«نصیریه» سبب وجه تسمیه خود را نسبت آن قوم به غلام حضرت علی (ع) (نصیر) می دانند. از اعیاد مهم نصیریه می توان این عیدها را نام برد:

1 - عید غدیر در هجدهم ذی الحجّه.

2 - عید فطر.

3 - عید قربان یا اضحی.

4 - عید فراش یعنی شبی که پیغمبر (ص) از مکه به مدینه هجرت کرد و علی (ع) در فراش او خفت.

5 - عید غدیر دوم که آن را یوم الکساء گویند که حدیث مذکور در آن روز نازل شد و پنج تن یعنی محمد (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) در زیر کساء قرار گرفتند.

6 - عید ایرانی نوروز و مهرگان.

کتاب کوچکی به عنوان کتاب «التعلیم الدیانة النصریه» که مخطوط است و در کتابخانه ملی پاریس تحت عنوان شماره 6182 مضبوط می باشد در عقاید آن فرقه تألیف یافته است و در آن صد و یک سؤال و جواب مطرح شده است، چنان که می پرسد کیست که ما را آفریده؟ علی (ع) بن ابی طالب.

از کجا بدانیم که علی (ع) خداوند است؟ از آنجایی که خود بر سر منبر گفت:

انا سر الاسرار انا شجرة الانوار انا دلیل السماوات، الخ کیست که ما را به شناختن پروردگارمان خوانده است؟

او محمد (ص) که در خطبه فرمود:

«علی ربی و ربکم».

سپس گویند که: محمد (ص) حجاب علی (ع) است یعنی علی (ع) خداوند است و در محمد (ص) پنهان شده است.

«نصیریه» در کتاب «المجموع»، علی (ع) را به نام احد و صمد و لم یلد و لم یولد و قدیم لم یزل توصیف کرده اند و شهادت مذهب ایشان چنین است:

اشهد ان لا اله الا علی بن ابی طالب و علی هو الذي خلق محمدا و سماء الاسم و محمد هو حجاب علی و مسکنه و محمد خلق سلمان الفارسی من نور نوره و جعله الباب و المكلف بنشر دعوته و محمد خلق الایتام الخمسه.

یتیمان پنج گانه عبارت بودند از: مقداد و ابو ذر غفاری و عبد الله بن رواحه و عثمان بن مظعون و قنبر بن کدانه دوسی.

نصیری به چهار طایفه تقسیم می شوند:

1 - حیدریه منسوب به حیدر که لقب حضرت علی (ع) است.

2 - شمالیه که گویند علی (ع)

ص: 444

آسمان است و در آفتاب جای دارد و شمس همان محمد (ص) است از این جهت ایشان را «شمسیه» نامیدند.

3 - کلازیه یا قمریه که معتقد بودند علی (ع) در ماه ساکن است و هرگاه آدمی شرابی صاف بنوشد به ماه نزدیک می شود و پیشوای این طایفه محمد بن کلازی بود.

4 - غیبیه گفتند: خداوند تجلی کرد و سپس پنهان شد و اکنون زمان غیبت است و آن غایب علی (ع) است و ایشان مانند اسماعیلیه خداوند را مجرد از صفات دانند - علویه.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 154-169.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 62-425 - 459-460-474-495.

اسلام در ایران، ص 321-326.

سوسن السلیمان، ص 231-246.

نضربه

از فرق سبائیه بودند.

مشارق الانوار، ص 211.

نظامیه

از فرق معروف «معتزله» پیرو ابو اسحاق ابراهیم بن سیار بن هانی نظام (در گذشته در 231 ه) بودند.

وی خواهرزاده و شاگرد ابو الهذیل علاّف بود و مذهب اعتزال را از او فرا گرفت.

جاحظ که یکی از شاگردان او بود وی را چنین توصیف می کند: نظام بسیار دانا و کنجکاو و درست گفتار و کم خطا و لیکن در اصلی که زیر سنجش قرار می داد کم ثبات بود و بر روی ظن و گمان می سنجید و در حفظ اسرار نمی کوشید از این رو مردم او را سست رأی و یا زندیق می خواندند.

بیشتر گفتارش از موضوعات فلسفه بر اساس عقاید امبذقلس و انکساغورس از فلاسفه یونان بود.

عبد القاهر بغدادی می نویسد: نظام به روزگار جوانی با گروهی از «ثنویه» و «سمنیه» که قایل به تکافوی ادله بودند آمیزش کرد و در پیری با دسته ای از فلاسفه بی دین بیامیخت و سپس با هشام بن حکم رافضی آمیزش کرد و از او و فیلسوفان دیگر گفتار خویش را در ابطال جزء لا یتجزی فرا گرفت و سپس قول خود را بر طفره استوار ساخت و سخن دیگر خود را در این که کننده داد بر بیداد توانا نتواند بود از ثنویه بیاموخت و گفتار خود را در پیرامون جسم بودن رنگها و مزه ها از هشام بن الحکم فرا گرفت.

او سخن برهمنان را در برانداختن پیغمبریه‌ها پسندید ولی از بیم شمشیر مسلمانان جرأت گفتن آن را نکرد و اعجاز قرآن را از نظر نظم و پیوستگی عبارات آن منکر گشت و معجزات پیغمبر (ص) را يك سره انکار کرد.

وی احکام شریعت و فروع آن را بار

ص: 445

گرانی بر مردم می دانست ولی جرأت برداشتن آن را نمی کرد و منکر «اجماع» و «قیاس» در فروع و احکام شرع گردید و حجیت اخباری را که موجب علم ضروری نمی شود انکار کرد و طعنه بر فتاوی صحابه می زد.

ابو الهذیل العلاف در کتاب معروف خود «الرد علی النظام» درباره اعراض و انسان و جزء لا یتجزی او را کافر دانست.

جایی در باب این که گوید: خلقت ایجاب می کند که متولدات در افعال خدا باشد و قدرت خدا بر ستمگری محال است، او را تکفیر کرد.

ابو الحسن اشعری سه کتاب در تکفیر نظام نوشته است و قلانسی نیز در رد او کتب و رسایلی نگاشت.

الفرق بین الفرق، ص 79-91.

ملل و نحل، شهرستانی، ص 56-61.

المنیة و الامل، ص 152-154.

مقالات الاسلامیین، ج 2 ص 39.

ابراهیم بن سیار نظام.

نعمانیه

از فرق شیعه و پیرو «ابو جعفر محمد بن نعمان احول» معروف به مؤمن الطاق اند.

وی را شیعه ابو جعفر شاه الطاق گفتند.

و او پسر عم منذر بن طریفه بود. شیخ طوسی او را گاهی از یاران امام جعفر صادق (ع) و گاه از اصحاب امام موسی کاظم (ع) شمرده است و گوید مخالفان او را شیطان الطاق لقب دادند.

وی در طاق محامل در کوفه دکان داشت و شیخ طوسی و نجاشی از وی کتب بسیاری را روایت کرده اند.

ابو الحسن اشعری می نویسد که:

«شیطانیه» پنداشتند که خدای عالم در نفس خود جاهل نیست لکن عالم به اشیاء است و آنها را تقدیر و اراده می کند و پیش از آن که آنها را تقدیر و اراده کند علم به آنها نداشته است.

او می گفت: حرکات همان افعال آفریدگان است زیرا خدای عز و جل به آنها امر به فعل کرده است و نیز گفتند: معارف همه اضطراری است.

شهرستانی گوید: مؤمن الطاق گفت خداوند نوری از نورها به صورت آدمی است از کتبی که نعمان تألیف کرد «افعل و لا تفعل» است و

در آن کتاب گوید:

فرقه های بزرگ عالم چهارند: قدریه (معتزله) - خوارج - عامه (سفیان) و شیعه و فرقه شیعه همان فرقه ناجیه است.

عبد القاهر بغدادی می نویسد: مؤمن الطاق رشته امامت را از علی (ع) به فرزندش موسی بن جعفر (ع) کشانید و از «قطعیه» بود و با هشام بن سالم جوالمقی که گفت: افعال بندگان اجسامند و بنده را شاید که از وی جسم سرزند انباز شد.

الفرق بین الفرق، ص 44.

ص: 446

ملل و نحل، شهرستانی، ص 166-167.

مقالات الاسلامیین، ص 37-42-51.

رجال نجاشی: ص 228.

فهرست شیخ طوسی، ص 131.

الفصل ابن حزم، ج 4، ص 92.

تنقیح المقال ج 3، ص 160.

المقالات و الفرق، ص 227-229.

نعمت اللهیه

از فرق معروف صوفیه منسوب به عارف مشهور شاه نعمت الله ولی کرمانی هستند که متخلص به سید و معروف به شاه بود و از بزرگان عرفای قرن هشتم هجری به شمار می رفت.

وی در 730 یا 731 در حلب زاده شد و پس از عمری دراز در سال 843 در ماهان کرمان درگذشت و تربتش زیارتگاه اهل طریقت و عرفان است. شهرت شاه نعمت الله بیشتر از جنبه تصوف است نه شاعری و غالب اشعار او در شرح مبادی وحدت وجود و گاهی اشاره به (نقطه) است که جلوه مظاهر حق می باشد. - صوفیه.

نعیمیه

از فرق «زیدیه» و پیرو نعیم بن یمان بودند و به عقیده ایشان علی (ع) پس از پیغمبر (ص) افضل مردم می باشد و درباره کسانی که ترك بیعت او کردند گفتند:

ترك افضل کردند و خطا کار بودند و از عثمان و دشمنان علی (ع) دوری می جستند و آنان را کافر می شمارند.

مقالات الاسلامیین، ص 169.

تحفه اثنی عشریه، ص 14.

ریحانه الادب، ج 4، ص 223.

نفیسیه

طرفداران امامت محمد فرزند امام علی النقی (ع) بودند و معتقد به امامت جعفر بن علی بعد از محمد به نص از طرف محمد بوسیله «نفیس» غلام امام دهم بودند و منکر امامت امام یازدهم شدند. آنان گفتند: ابو جعفر محمد بن علی که در زمان حیات پدرش درگذشت

امام بود و جایز نیست امامی که امامتش ثابت شده و به درستی پیوسته بر کسی جز امام اشارت کند ولی چون هنگام مردن محمد فرارسید بر آن شد که برای جانشینی خود کسی را پیدا کند تا امامت را به پدرش سپارد و شایسته نبود که امامت را به پدرش سپارد و او را جانشین خود سازد زیرا امامت وی از طرف پدر و جدش تثبیت شده بود و جایز نبود با وجود پدرش امام علی النقی (ع)، امر و نهی کند و کسی را برگزیند که با او در امر و نهی شریک باشد زیرا امامت بر وی پس از درگذشت پدرش ثابت می گشت.

ناچار راز امامت را با غلامی با خرد و امین و زینهار داری که «نفیس» نام داشت و خدمتگزار او بود در میان گذاشت و

ص: 447

کتابها و دانشها و افزار جنگ و آنچه را از روا و ناروا امت اسلام نیازمند بود به وی سپرد و به او وصیت کرد که: هرگاه پدرش را مرگ فرارسد همه آنچه را که گفته به برادرش جعفر (کذاب) سپارد.

کسی بر این راز جز پدرش آگاه نشد و این کار را بدان جهت کرد که به وی تهمتی نبندند و آن راز پوشیده ماند.

چون ابو جعفر محمد درگذشت اهل خانه و کسانی که به ابو محمد حسن العسکری (ع) گرایشی داشتند آگاه شده راز او را دریافتند و از روی حسد به نفیس دشنام دادند و در پی آزارش برآمدند.

نفیس بر خویشان بترسید و از بطلان امر امامت بهراسید و جعفر را بخواند و وصیت محمد را با وی در میان گذاشت و از امامت به او بازگفت و آنچه را که از کتب و سلاح محمد بن علی بدو سپرده بود به وی بازدارد.

آنان گفتند: امر انتقال امامت در ائمه شیعه سابقه دارد زیرا چون حسین بن علی (ع) به سوی کوفه رهسپار شد، کتابها و وصیت و سلاح و چیزهای دیگر را به ام سلمه (زن پیغمبر (ص)) سپرد و به او سفارش کرد که چون به مدینه بازگردد آنها را به حضرت علی بن الحسین (زین العابدین) سپارد و چون علی بن الحسین (ع) از شام بازگشت همه آن چیزها را ام سلمه به وی داد و امامت وی را مسلم شد و عین همین واقعه برای جعفر روی داد و «نفیس» مأمور شد که وصیت برادرش محمد را به وی سپارد.

این گروه امامت امام عسکری را باور نداشتند و گفتند: پدرش وی را امام نکرده و وصیت خود را نسبت به محمد تغییر نداده است و بدین جهت جعفر را امام دانستند و درباره او به گفتگو پرداختند.

این دسته به امام حسن عسکری (ع) نسبتهای ناشایست می دادند و هواخواهان امامتش را کافر می شمردند و بالعکس در باره جعفر مبالغه می کردند و وی را قائم آل محمد خواندند و بر علی (ع) بن ابی طالب برتری می دادند. سرانجام هواخواهان امامت حسن بن علی بن العسکری (ع) شبی «نفیس» را بگرفتند و در حوض بزرگی که در سرای بود و آب بسیار داشت بینداختند او غرق شد و بمرد.

بدین سبب آنان را «نفیسیه» خواندند.

فرق الشیعة نوبختی، ص 106-108.

المقالات و الفرق، ص 112-113-114.

تحفه اثنی عشریه، ص 15.

نقطویه

چنان که در فرقه «پسیخانیه» به تفصیل گفته شد، «نقطویه» منبعث از پسیخانیان بودند و نقطه را واحد و اصل وجود می دانستند و از این جهت آنان را «واحدیه» نیز گویند. وقتی دو تن از

نقطویان به هم می رسیدند رمز شناسایی را چنین مطرح می ساختند: ابتدا یکی از آن دو، می گفت: از درویشی چه فهمیدی؟

دومی دست راست را بر سطح زمین و یا بر کف اتاق می نهاد حرف با را (ب) ترسیم می کرد پس از این که نقطه با را بر سطح زمین منقوش می ساخت مانند کسی که نمک به دهان می گذارد، انگشت به دهان گذاشته گوید: غیر از این چیزی نیافتم. آن شخص هم آن عمل را تکرار می کند و یا به جای ترسیم حرف «با» فقط «نقطه» را بر سطح زمین می کشید و سه مرتبه دست خود را بر نقطه می نهاد و بعد به دهان می برد و پس از شناسایی یکدیگر شروع به اسرار گویی می کنند.

«نقطویه» به «تناسخ» صعودی و نزولی سخت پایبندند و نبوت را به آب و ولایت را به خاک تعبیر کنند و «جوهر» آن را نمک می شناسند و گویند: مهر حضرت فاطمه (س) آب است.

گویند: قرآن در سوره فاتحه خلاصه شده است و مفهوم این سوره در بسم الله و بعد (باء) بسم الله و سپس نقطه «تحت ألبا» است و علی (ع) همان نقطه «با» است که مورد استناد «نقطویه» می باشد.

ایشان ولایت کلیه را معتقدند و کسی را که به این مقام نایل شود «بابا» گویند و ولایت را بر نبوت رجحان می دهند و گویند: نام مادر موسی (ع) را بر هر قلبی بزیند گشوده گردد یعنی نام مادر موسی (ع) مفتاح حلال و حرام و تمام رموز و مشکلات بوده و آن اسم اعظم است.

در خانه های ایشان چیزی که بیش از همه یافت می شود، نمک است که به قول ایشان عصاره خاک است زیرا تمام عوالم هستی از خاک پدید آمد و تالائی صبحگاهی خورشید از آن است که آفتاب جهان تاب، همه شب بدریای محیط در افتاده و بامدادان با تابشی بیشتر می درخشد و یکی از عبادات مهم ایشان آن است که قبل از طلوع آفتاب بیدار گشته به خورشید می نگرند تا آشکار گشته و این بیت را بخوانند:

خاک شو خاک تا بروید گل *** که به جز خاک نیست مظهر کل

گویند: وجود عنصری بدن هر انسان دو سوّم آب و یک سوم نمک است و مرکز منظومه شمسی کره زمین است سر عالم خلقت اکسیر است و ریشه اکسیر کیمیاست و هر کس به اکسیر دست یافت به مقام «نقطه» و «بابایی» رسیده است و تمام علوم را در می یابد در توصیف حضرت رسول (ص) گویند که: حضرت ختمی مرتبت سایه نداشت غرض از سایه نداشتن و مفهوم آن آب است و کینه حضرت علی (ع) بوتراب بود و مقصود آن است که حضرت علی (ع) دارای ولایت کلیه بود و به اکسیر دست یافته بود.

آنان خوردن می را جایز دانند و اکسیر را «اخت النبوه» گویند و پندارند که:

پیش از رسیدن به چهل سالگی دست یافتن به اکسیر امکان ندارد.

گویند: قارون و موسی (ع) و فرعون و حضرت رضا (ع) و حضرت علی (ع) در مقام «نقطه» بودند و به اکسیر دست یافتند و ذو النون مصری دارای این مرتبت بود.

«نقطویه» سال را به نوزده ماه و هر ماه را به نوزده روز قسمت کنند و عدد هفت و نوزده را مقدس دارند.

معلوم می شود که «بابیه» و «بهائییه» شمار سال و ماه خود را از ایشان اقتباس کرده اند. شاه عباس اول فرمان قلع و قمع «نقطویه» را به جرم الحاد در قزوین صادر کرد و درویش خسرو را که قلندری نقطوی بود به امر او دستگیر نمود به دار آویختند.

اتفاقاً در آن زمان ستاره دنباله داری پیدا شد و منجمان پادشاه ظهور آن ستاره را علامت هلاکت پادشاه بزرگی دانستند و چون او شاه عباس بود از ایشان چاره بخواست.

منجمان گفتند: بهتر است که تا سه روز کسی را به جای خویش به پادشاهی بنشانی.

شاه دستور داد که یوسف ترکش دوز را که نایب درویش خسرو بود برای سه روز پادشاهی نشانند، این واقعه در 1002 هجری روی داد و آن نقطوی را فدای سلامت شاه ساختند.

پس از آن او نیز در زمره نقطویان کشته شد.

گویند: سبب سیاسی قتل عام «نقطویه» ارتباط آن گروه با شیخ ابو الفضل پسر شیخ مبارک وزیر اکبر شاه هندی بود و در خانه برخی از ایشان نامه هایی از آن یافتند و شیخ ابو الفضل پیشوای «نقطویه» در هند بود و ظاهراً اکبر شاه پسر همایون پادشاه هند به توسط آنان در ایران جاسوسی می کرد.

امروز اکثر «نقطویه» در لباس دراویش خاکسار بسر می برند و عقاید خود را آشکار نمی سازند. -: حروفیه و پسیخانیه.

زندگانی شاه عباس اول، ج 2، ص 338 - 344.

مجله یغما سال دوم، ص 310-314 مقاله زنده یاد مجتبی مینوی ذیل عنوان سلطنت یوسف ترکش دوز.

سیری در تصوف، ص 144-151.

نمیرییه

از «غلاة» شیعه پیروان محمد بن نصیر نمیری بودند که در روزگار امام علی بن محمد (ص) به امامت (النقی) او گرائیدند و پس از وی به پیامبری مردی که محمد بن نصیر نمیری بگرویدند.

شیخ طوسی در رجال خود وی را از یاران امام محمد تقی (ع) و در کتاب

ص: 450

«الغیبه» او را از یاران امام حسن عسکری (ع) شمرده است و چون آن امام در گذشت دعوی با بیت و مقام محمد بن عثمان را که از نواب اربعه و اصحاب امام زمان بود، می کرد.

ابو جعفر محمد بن عثمان وی را لعنت نمود و از وی تبری جست.

علامه حلی در قسمت دوم از رجال خود گوید که: محمد بن نصیر از بزرگان بصره بود و مردی دانشمند به شمار می رفت ولی در حدیث و روایت او را از ضعفا شمرده است. آنان پندارند: خدای تعالی برخی اوقات در جسد علی (ع) حلول می کرد.

محمد بن نصیر نمیری دعوی نبوت می کرد و می گفت که: امام حسن العسکری (ع) وی را بدان کار برانگیخت و او خداست.

وی درباره «تناسخ» سخن می گفت و در مورد ابو الحسن امام عسکری (ع) گزافه گویی می کرد.

محمد بن نصیر زناشویی با محارم، و نزدیکی با مردان را روا می شمرد و آن کار را نوعی از فروتنی و خدمتگزاری می دانست و می گفت: این کار از شهوترانیهای نیک است و خداوند آن را ناروا نشمرده است.

محمد بن موسی بن حسن فرات (در گذشته در 254) که از وزرای عباسیان بود او را تقویت می نمود.

چون هنگام مرگ محمد بن موسی فرار سید کسی از یارانش پرسید پس از تو چه کسی جانشین خواهد بود؟ چون از رنج بیماری زبانش بند آمده بود چیزی جز کلمه «احمد» نگفت.

وقتی او در گذشت پیروانش بر سر نام «احمد» گفتگوی بسیار کردند و ندانستند که خواست وی از آن نام کدامین احمد بود!

پس بر سه گروه شدند: عده ای گفتند:

احمد پسر وی است.

گروهی گفتند: احمد بن محمد بن موسی بن حسن فرات است که از رجال بدنام امامیه بود.

دسته سوم گفتند: محمد بن محمد بن بشر بن زید بود.

سرانجام پراکنده شدند.

برخی فرقه «نصیری» را منسوب به محمد بن نصیر نمیری دانستند.

فرق الشیعة، نوبختی ص 93-94.

مقالات الاسلامیین، ص 84.

مذاهب الاسلامیین، ص 441.

ذمیلانیه

از فرق «نصیریه» اند.

مذاهب الاسلامیین، ص 497.

نواصب

جمع ناصبی یعنی کسانی که بغض و

ص: 451

دشمنی با حضرت علی (ع) دارند.

صاحب «تبصره العوام» گوید: بدان که اصل این هفتاد و سه فرقت دو است و هر يك را دو نام است، یکی را محمود و دیگری را مذموم.

اما اصل اول قومی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است و خصم ایشان را نواصب خوانند.

شیعه گوید: امام باید منصوص علیه باشد به خلاف نواصب که گویند امام باید به اختیار مردم باشد.

مختصر آن که نواصب در مقابل «روافض» است زیرا اهل تسنن برای اهانت به شیعیان آنان را «روافض» خوانند و شیعه نیز در مقابل، ایشان را «نواصب» خوانند و این هر دو اسم برای ذم و نکوهش است.

برسی می نویسد: نواصب کسانی بودند که با زیاد بن علی بجنگیدند و گفتند:

کسی نمی تواند سنی نیک باشد مگر این که بغض علی (ع) در دلش باشد.

تبصره العوام، ص 28-208-209.

مشارق الانوار، ص 205.

کتاب النقض فی بعض مسائل النواصب.

نواصره

از طوایف «نصیری» اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2، ص 496.

نورساعیه

از فرق «خرمیه» و «ابو مسلمیه» بودند.

مروج الذهب، ج 2 ص 187.

نوریه

از فرق «صوفیه» بودند و گفتند:

دو حجاب وجود دارد، نوری و ناری.

حجاب نوری عبارت است از اکتساب صفات پسندیده مانند توکل و شوق و تسلیم و انس و مراقبه است.

اما حجاب ناری اشتغال به شهوت و غضب و آز و آرزوست و این صفات ناری است چنان که ابلیس ناری بود و در وی حسد به آدم راه یافت.

اعتقادات، فخر رازی، ص 73.

نهالیه

از فرق «مجبیره» بودند.

مشارق الانوار، ص 205.

نهدیه

قایل به «قدم» عالمنده و آنچه را که در زمین و آسمان است.

الفرق المفترقه، ص 98.

نیلانیه

از طوایف «نصیرییه» اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2 ص 496.

ص: 452

واحدیه

واحدیه

- پسیخانیه و نقطویه

واردیه

پندارند که مؤمن به آتش دوزخ بیفتند و همه آیات و عیدیه در حق کافران است و مؤمن را بیمی از دوزخ نیست و از افتادن به آن ایمن است زیرا کسی که به دوزخ افتد دیگر نرهد.

الفرق المفترقه، ص 90

واصلیه

پیروان ابو حذیفه واصل بن عطا البصری الغزالی از متکلمان بزرگ اسلامند. وی در سال 80 هجری در مدینه متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و مردی (الثغ) بود و حرف (راء) را غین تلفظ می کرد و از غایت فصاحتی که داشت کلماتی را که در آن حرف (راء) بود غالباً ادا نمی کرد و به معنا و مترادف آنها کلمات دیگر به کار می برد.

وی مدّتی شاگرد ابو الهاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه و حسن بصری بود.

او را تصانیف بسیار است از جمله:

«اصناف المرجئه»، «المنزلة بین المنزلتین»، «معانی القرآن»، «طبقات اهل العلم و الجهل»، «السبیل الی معرفة الحق».

وی در سال 131 هجری در بصره در گذشت.

وی در زمان فتنه «ازارقه» در مجلس حسن بصری رفت و آمد داشت و در آن هنگام مردم درباره مسلمانان گناهکار گفتگو داشتند.

«ازارقه» صاحبان گناه کبیره را کافر می شمردند.

واصل گفت: مسلمان فاسق، نه مؤمن است و نه کافر بلکه در میان آن دو جای دارد و فسق مرتبه بین ایمان و کفر است.

حسن بصری و تابعین بر آن بودند که مسلمانی که به گناهی بزرگ دست بیازد

ص: 453

اگر به خدا و کتابهای آسمانی ایمان داشته باشد فاسق است و فسق وی نام ایمان و اسلام را از او نفی نمی کند.

چون حسن بصری بدعت واصل را شنید او را از مجلس خود براند.

واصل به پای ستونی از ستونهای مسجد بصره بنشست و از جمع عزلت گزید و از آن روز پیروانش به «معتزله» یعنی کناره گیران معروف شدند.

واصل، طلحه و زبیر و عایشه و پیروانشان را که در جنگ جمل با حضرت علی (ع) بجنگیدند. کافر ندانست و گفت: ناچار باید یکی از آن دو دسته فاسق بوده باشند و نمی توان بدرستی آن را شناخت، شاید علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) و ابن عباس و دیگران فاسق بودند و شاید عایشه و طلحه و زبیر و دیگر پیروان آنان در جنگ جمل فاسق باشند.

سپس گفت: اگر علی (ع) و طلحه و زبیر در پیش من بر يك پر سبزی گواهی می دادند بر شهادت ایشان حکم نمی کردم زیرا می دانستم که یکی از آنان فاسق بودند ولی اگر دو مرد از هر کدام از آن دو گروه گواهی می دادند، شهادت آن دو را می پذیرفتم -: معتزله.

المنیة و الامل، ص 139-145.

الفرق بین الفرق، ص 70-72.

ملل و نحل شهرستانی، ص 50-53.

الانتصار، ابن الخياط، ص 170.

الحوار العین، ص 208-273.

واصلیه

از فرق «صوفیه» گویند: ما واصلیم به حق و نماز و روزه و زکات و حج و احکام دیگر از بهر آن نهادند تا شخص اول بدن مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود، چون معرفت حاصل شد و اصل بود یعنی به حق رسیده باشد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست، و هیچ چیز از شرایع دین بر وی واجب نبود و جمله محرمات از خمر و زنا و لواط و مال مردم بر وی حلال بوده و کسی را بر وی اعتراض نبود، هر چه او کند نیکو بود.

گویند: اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلب کند اگر او منع کند نه واصل باشد و منع کفر بود.

اگر کودکی و مردی که نه از واصلان باشد اجابت کند و شهوت او براند این شخص به درجه ولایت برسد و او از کبار گردد.

تبصرة العوام، ص 131-132.

واقفه

اسم عام برای هر گروهی است که بر خلاف جمهور در یکی از مسائل امامت در قبول رأی اکثریت توقف می کرده اند.

ص: 454

مثلاً جماعتی از «معتزله» مانند ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم که نه حضرت علی (ع) را بر سایر صحابه و نه دیگر صحابه را بر او افضل می دانستند «واقفی» می خواندند.

همچنین کسانی را که بعد از رحلت امام یازدهم (ع) در میان «امامیه» که نه امامت جعفر (کذاب) برادر او را و نه امامت فرزند غایب منتظرش امام دوازدهم (ع) را پذیرفتند، اصطلاحاً «واقفه» خوانند.

این لقب نام عمومی فرقی است از شیعه که در مقابل «قطعیه» منکر رحلت امام موسی کاظم (ع) شدند و امامت را به آن حضرت قطع کردند و منکر امامت فرزندش شدند.

این فرقه را «مضطوره» نیز خوانده اند.

- مضطوره و موسویه.

همچنین در فرق کلامی و گفتگو در باره «حدوث» و «قدم قرآن» که بعضی آن را قدیم و برخی دیگر حادث خوانند، گروهی از «واقفه» شدند و گفتند: در این معنی اگر توقف کنی بین اقرار و انکار گرد آن سخن نگردی که «قدیم» است یا «حادث» به طریق سلامت و راه استقامت نزدیکتر باشد.

بهر حال «واقفه» در صورت اطلاق به عدم قرینه در اصطلاح رجالی شیعه به همان فرقه «موسویه» اطلاق می شود.

کشی در «رجال» خود می نویسد: در هنگام محبوس بودن حضرت امام موسی کاظم (ع) دو وکیل او در کوفه سی هزار دینار بابت سهم امام از شیعیان آن حضرت جمع آوری کردند و چون امام در زندان بود با آن پول برای خود خانه ها و چیزهای دیگر خریدند و چون خبر مرگ امام را بشنیدند برای این که پولها را پس ندهند با کمال بی شرمی منکر مرگ امام موسی کاظم (ع) شدند و درباره او درنگ و توقف کردند از آن جهت پیروان ایشان را «واقفه» خواندند.

المقالات و الفرق، ص 236.

مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 100.

الحوار العین، ص 175.

الملل و النحل شهرستانی، ص 147.

ریحانة الادب ص 272.

والیه

گروهی بودند که می گفتند: ما، در معرفت خداوند واله و حیرت زده و سرگردانیم و هیچ کس حق معرفت او را نمی شناسد.

اما اگر بدانند که عاجز از شناخت اوست این اعتقاد همان معرفت است.

وجودیه

گفتند: ما سوی دیدن احوالی است و غیر دانستن جاهلی، فلك و ملك، اعلی و

ص: 455

اسفل، جن و انس وحش و طير و متحرك و ساكن، صور و اشكال، همه اوست هر چه هست يقين چون حباب است بر روى آب.

هر نقش که بر تخته هستی پیداست *** آن نقش همان کس است کان را آراست

دریای کهن که بر زند موجی نو *** موجش خوانند و در حقیقت دریاست

جمله يك ذاتست اما متصف *** جمله يك حرف و عبارت مختلف

آفتابی در هزاران آبگینه تافته *** پس برنگی هر یکی تاب عیان انداخته

الحق محسوس و الخلق مغفول، هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن.

هفتاد و سه ملت، ص 20

وزنیه

منکر میزان و توزین اعمال عباد در آخرت شدند و گفتند: خدای تعالی عالم غیب و شهادت است و چیزی را وقتی می سنجند که مقدار آن بر شخص مجهول باشد حال آن که کارهای بندگان بر خدای تعالی پنهان نیست و نیازی به ترازو و میزان ندارد.

الفرق المفترقه، ص 91.

وضعیه

گویند: انبیا و رسل عاقلان عالم بوده اند و زیرکان جهان و حکیمان خردمند حکم را کار فرموده اند و بر خلق شفقت نموده اند و قانون و قاعده در میان خلق نهادند و نام آن را شریعت کردند و گفتند:

حکم خداست تا در دلها اکثر سخن ایشان جای گیرد.

اهل زمین از آن حقیرترند که از آسمان برایشان پیغام آید. چنان که در علم اسطرلاب محقق شده که جرم آفتاب و عرض قرص هفت بار و هفت هزار فرسنگ در هزار فرسنگ است حال آن که از روی زمین چون سنگ آسیایی بیش نمی نماید.

همچنین در جنب آسمان زمین نیز محقر باشد چنان که گفته اند:

زمین در جنب این نه سقف مینا *** چو خشخاشی بود بر روى دریا

نگر تا تو از این خشخاش چندی *** سزد گر بر بروت خود بخندی

هفتاد و سه ملت، ص 44-45.

دبستان المذاهب، ج 2، ص 118.

فرقه ای از مسلمانان که به «وعد و وعید» معتقد بودند و گفتند: «وعید» خداوند یعنی ترساندن او بندگان را از دوزخ حق است و در امر «وعید» مبالغه می کردند.

اگر کسی هزار سال عمر او بوده و صائم الدهر و قائم اللیل باشد و یک گناه کبیره از او به وجود آید و بی توبه بمیرد

ص: 456

ابد الابد در دوزخ بماند و جمله ایمان و عبادات او ضایع شود، اما شیعه امامیه گویند که: رسول خدا و ائمه هدی و فاطمه زهرا (س) و انبیای عظام شفاعت عاصیان و گناهکاران نمایند و سرانجام به بهشت اندرآیند.

صراط النجاة علامه مجلسی.

المقالات الاسلامیین، ص 120.

وهابیه

«وهابیان» پیروان محمد بن عبد الوهاب بن سلیمان تیمیمی نجدی (1115-1206) هستند او پیرو مکتب ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم الجوزی بود که عقاید جدیدی را در جزیره العرب بنیاد نهاد.

نام این فرقه از نام پدر او عبد الوهاب گرفته شده و لقب وهابی را دشمنان این فرقه به آنان داده اند و صحیح این است که ایشان را «محمّديه» در نسبت به شیخ محمد پیشوای این فرقه بنامیم.

شیخ محمد در شهر عینیه از بلاد نجد تولد یافت، پدرش در آن شهر قاضی بود و از کودکی به مطالعه کتب تفسیر و حدیث و عقاید می پرداخت.

فقه حنبلی را نزد پدر خود که از علمای حنابله بود بیاموخت.

محمد در سفری که به حج بیت الله الحرام رفت بعد از مناسک به مدینه رفت و در آنجا استغاثه و استعانت مردم را از پیغمبر (ص) در پیش قبر او انکار کرد و گفت: این عمل بر خلاف توحید است و استعانت و حاجت خواستن فقط باید از خداوند باشد. سپس به نجد بازگشت و از آنجا به بصره و شام رفت و به مطالعه کتب ابن تیمیه و ابن قیم پرداخت.

ابن تیمیه ابو العباس احمد بن عبد الحلیم حرّانی از بزرگترین علمای حنبلی قرن هفتم و هشتم هجری بود و چون عقایدش مخالف افکار علمای معاصرش بود تکفیر شده به زندان افتاد و عاقبت از جور مغولان مهاجم از شام به قاهره گریخت. ولی به سال 712 به دمشق برگشت و به سال 728 در قلعه دمشق درگذشت.

ابن تیمیه با این که خود و پدرش از علمای حنبلی به شمار می رفتند مقید به تبعیت از مذهب فقهی احمد بن حنبل نبود و در مسائل کلامی در توحید غلو می کرد.

سرانجام ابن تیمیه در زندان دمشق درگذشت.

شمس الدین ابو عبد الله محمد معروف به ابن قیم الجوزی (691-751) شاگرد ابن تیمیه بود و مانند استاد خود از آراء و افکار مذکور دفاع می کرد و به اتهام بدعت گذاری در اسلام به زندان افتاد.

محمد بن عبد الوهاب در مسافرتهاى خود ظاهراً به ایران نیز سفر کرده است و در

قدیمترین کتابی که در مورد مسافرت وی به ایران سخن رفته است، کتاب «تحفة العالم» تألیف سید عبد اللطیف تستری (شوشتری) است. این کتاب در سال 1216 در حدود ده سال پس از وفات محمد بن عبد الوهاب مصادف با حمله وهابیان به کربلا و نجف تألیف یافته است و در آن کتاب سفر او را به ایران و اصفهان ذکر کرده است.

میرزا محمد تقی خان سپهر نویسنده «ناسخ التواریخ» در مجلد مربوط به قاجاریه در شرح حال محمد بن عبد الوهاب چنین گفته است. «وی از عرب بادیه بود و به بصره سفر کرد و در نزد یکی از علمای آن شهر که شیخ محمد مجموعی بود علم دین آموخت و از آنجا به ایران آمد و در اصفهان متوقف شد و در نزد علمای آن دیار به تحصیل علم و ادب و فقه پرداخت.

شیخ محمد در شهر عینیه رانده شد و در سال 1106 به درعیه از نواحی معروف نجد رهسپار گردید.

امیر درعیه که محمد بن سعود نام داشت مقدم او را گرامی شمرد و سخنان وی را به مصلحت مقام خود دانست و به شیخ محمد وعده مساعدت و یاری در اشاعه عقایدش داد.

شیخ محمد درعیه را موطن خویش قرار داد، و به مردم آن سامان تفسیر قرآن بیاموخت و به اصول مذهب خود آشنا ساخت.

چون عدّه ای به مذهب وی گرویدند، آنان را علیه مردم نجد فرمان جهاد داد و ایشان به یاری محمد بن سعود بر نجد و قبایل ساکن در آن حدود غلبه کردند، و شهر ریاض را فتح کردند و از آن به بعد آل سعود آنجا را پایتخت خود قرار دادند.

شیخ محمد اداره امور مردم را به عهده عبد العزیز پسر محمد بن سعود واگذار کرد و خود به عبادت و تدریس پرداخت تا در سال 1206 رخت از جهان بر بست.

شیخ مفهوم توحید و لا اله الا الله را طوری قرار می داد که جز معتقدان به این عقیده موحد دیگری باقی نمی ماند.

وی چنین گوید: لا اله الا الله نفی است و اثبات.

قسمت اول لا اله الا الله دلالت بر نفی جمیع معبودات می کند و قسمت دوم الا الله عبادت را برای خدایی که شریک ندارد ثابت می نماید.

همچنین گوید: مهمترین چیزی که خداوند بر آن امر فرموده «توحید» است که مقصود از آن منحصر ساختن عبادت به خدا می باشد و زشت ترین چیزی که خداوند از آن نهی فرموده، شرک است.

محمد جواد مغنیه در کتاب «هدی هی الوهابیه»، طبع بیروت بااستناد به کتب محمد بن عبد الوهاب و آثار دیگر «وهابیان» می نویسد: به نظر وهابیهها هیچ انسانی نه

موحد است و نه مسلمان مگر این که امور معینی را ترك نماید که از جمله آنها این چند مورد است:

1 - بوسیله هیچ يك از انبیاء و اولیای خدا به خداوند تعالی توسل نجوید و هرگاه چنین کند و بگوید: ای خدا توسط پیامبرت محمد (ص) به تو متوسل هستم که من را مشمول رحمت خود قرار دهی، چنین کسی به راه مشرکان رفته و عقیده اش شرك است.

2 - به قصد زیارت به قبر پیغمبر (ص) نزدیک نشود و بر آن دست نگذارد و در آنجا دعا نخواند و نماز نگذارد و بر آن بنا و مسجد نسازد و برای آن نذر نکند.

3 - از پیغمبر طلب شفاعت نکند اگر چه خداوند حق شفاعت را به پیغمبر (ص) اسلام عطا کرده است و لیکن از طلب آن نهی فرموده است.

بر مسلمان جایز است که بگوید: یا الله شفع لی محمدا، یعنی محمّد (ص) را شفیع من قرار ده ولی روانیست بگوید: یا محمد اشفع لی عند الله، یعنی ای محمّد (ص) نزد خدا برای من شفاعت کن.

کسی که از پیامبر طلب شفاعت کند مانند این است که از بتان شفاعت خواسته باشد.

4 - باید هرگز به پیغمبر سوگند نخورد و او را ندا و «یا محمدا» نکند و آن حضرت را با لفظ «سیدنا» توصیف نکند و الفاضلی از قبیل: بحق محمد، یا محمد، سیدنا محمد (ص) بر زبان جاری نسازد.

5 - نذر برای غیر خدا و پناه بردن و استغاثه به غیر خداوند شرك است.

6 - زیارت قبور و ساختن گنبد و بنا بر آنها و تزئین قبور و سنگ و کتیبه نهادن بر آن، و چراغ و شمع گذاشتن بر آن شرك است.

همه مسلمانان معتقدند که هر کس شهادتین گوید مسلمان محسوب می شود و خون و مالش محفوظ است اما «وهابیه» گویند: قول بدون عمل ارزش و اعتباری ندارد و بنابراین هر کس شهادتین را بخواند ولی از مردگان استعانت بطلبد چنین کسی کافر و مشرك خواهد بود و خون و مال او حلال می باشد.

«وهابیان» به پیروی از ابن تیمیه به ظاهر آیات و اخبار عمل می کنند و قایل به تأویل و توجیه نیستند، و به استناد ظاهر پاره ای از احادیث و آیات برای باری تعالی اثبات جهت می کنند و او را مانند «مجسمه» دارای اعضا و جوارح می دانند.

آنان نخستین پیغمبر را نوح و خاتم ایشان را حضرت محمد (ص) بن عبد الله دانند.

در سرزمین ایشان زیارت قبور وجود ندارد و تمام قبرها با خاک یکسان است و روضه منوره پیغمبر (ص) را که تا به حال باقی می باشد طوری قرار داده اند که کسی

نمی تواند بدان نزدیک شود و قبر مطهر ابداء دیده نمی شود.

مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن مذهب از طرف دولت اجرا می شود.

«وهابیان» در فروع مذهب تابع امام احمد حنبل هستند و بر هیچ يك از پیروان مذاهب اربعه مثل: حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی ایراد نمی گیرند ولی پیروان دیگر مذاهب را از قبیل: «شیعه» و «زیدیه» و «غلاة» را مورد طعن قرار می دهند.

«وهابیه» در سال 1216 هجری قمری بعد از خراب کردن قبور بقیع، به کربلا- و نجف حمله کردند و حرم حضرت امام حسین (ع) را غارت نمودند و قریب چهار هزار تن از مردم شیعه آن شهر را بکشتند.

ایشان بر آن بودند که گنبد رسول (ص) خدا را نیز خراب کنند و با خاک یکسان نمایند ولی از بیم اعتراض دیگر مسلمانان از این کار خودداری کردند.

گویند: محمد بن عبد الوهاب بر سر قبر رسول (ص) خدا می رفت و با عصای چماق گونه خود بر قبر آن حضرت می کوفت و می گفت: یا محمد، قم ان كنت حیًا (یعنی ای محمد (ص) اگر زنده ای برخیز) و با این عمل می خواست به پیروان خود نشان دهد که پیغمبر (ص) زنده نیست و نباید از او حاجت خواست.

با تبلیغات متعدد عقاید «وهابیان» در افریقا و هند و رواج فراوان یافته است چنان که در زنگبار بسیاری از مسلمانان به این مذهب گراییده اند.

در هندوستان پیشوای این فرقه سید احمد خان (1817-1898) ملقب به (Sir) بود که در سال 1822 میلادی در سفر حج خود مذهب وهابی را پذیرفت و در پنجاب به دعوت پرداخت و دولتی شبیه به حکومت «وهابیان» به وجود آورد و کارش بالا گرفت به حدی که شمال هند را تهدید می کرد. وی به علما و واعظان دین در آن نواحی حمله می برد و به هر کس که مذهب او را نمی پذیرفت اعلان جهاد می داد، و هند را «دار الکفر» نامید.

سرانجام امپراطوری انگلیس برای رفع اغتشاش توانست سید احمد خان را به جای خود بنشانند.

در الجزایر امام سنوسی برای حج به مکه رفت و دعوت «وهابیه» را بشنید و آن را بپذیرفت و پس از بازگشت به موطن خود در انتشار آن کوشید.

در یمن شخصی به نام امام شوکانی (در گذشته در 1250) برخاست و آن عقاید را در آنجا رواج داد.

شیخ محمد عبده در مصر به دو نکته که اساس مذهب «وهابیه» را تشکیل می داد توجه کرد که یکی مبارزه با بدعتهاست و دیگری باز بودن باب اجتهاد.

وی را در این راه، شاگرد و دوست صدیقش، سید محمد رشید رضا صاحب مجله المنار یاری می کرد.

عقاید «وهابیان» در افکار و آثار شیخ محمود شکرآلوسی نیز تأثیر کرد.

آثار محمد بن عبد الوهاب، کتاب التوحید، کشف الشبهات، تفسیر الشهادة لا اله الا الله، فضل الاسلام، نصیحت المسلمین و مفید المستفید است.

کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبد الوهاب.

وهابیان.

العقیده و الشریعه. ص 237-252.

الاعلام زرکلی، ج 7 ذیل محمد بن عبد الوهاب.

.Shorter ENcyclopedia oF Islam, P.618-621 Wahhabiyya

وهمیه

از فرق «جبریه» بودند و گفتند:

فعلهای ما را مکافات نیست و قول و فعل آدمی عرضی است و بقایی ندارد، کردار آدمی را وهم است و تصور ثواب و عقاب بر وهم جهل است.

هفتاد و سه ملت، ص 35.

معرفة المذاهب، ص 12.

السواد الاعظم، ص 178.

ص: 461

هابطیه

در «التواریخ و الفرق» به غلط به جای «خابطیه» هابطیه پیروان احمد بن هابط آمده است. -: خابطیه.

هاشمیه

پیروان ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه بودند که پس از او امامت را از آن فرزندان عباس بن عبد المطلب می دانستند و مدعی بودند که امام عالم به همه امورست و کسی که امام را نشناسد مانند کسی است که معرفت به خدا نداشته باشد.

آنان گفتند: برای هر ظاهری باطنی و برای هر شخصی روحی و برای هر تنزیلی تأویلی و برای هر مثالی از آن عالم در این جهان حقیقتی است و هر چه در گیتی از حکم و اسرار منتشر است در انسان مجتمع می باشد.

آن علوم را علی (ع) کشف فرموده بود و پس از او به فرزندش محمد حنفیه رسید و بعد از وی به ابو هاشم منتقل گردید و بعد از وی شیعیانش پنج فرقه شدند.

فرقه اول گفتند: ابو هاشم هنگام بازگشت از شام در بلقاء ناحیه ای در اردن که امروز آن را سلط گویند به درود حیات گفت و امامت از او به وصیت به محمد بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب منتقل گشت و این وصیت هم چنان در فرزندان او می گشت تا به ابراهیم امام و برادرش عبد الله سفاح نخستین خلیفه بنی العباس رسید.

فرقه دیگر گفتند: پس از مرگ ابو هاشم امامت او بوصیت به علی بن محمد حنفیه و بعد از او به پسرش حسن انتقال یافت و امامت از بنی حنفیه بیرون نیست.

فرقه ای گفتند: ابو هاشم امامت را به وصیت به عبد الله بن عمرو بن حرب کندی سپرد و از آن پس امامت از بنی هاشم بیرون رفت و روح ابو هاشم در عبد الله حلول کرد و پس از او امامت به عبد الله بن

معاویه بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب رسید.

المقالات و الفرق ص 138-177.

الفرق المفترقه، ص 55.

الحوار العین، ص 159.

الملل و النحل، شهرستانی، ص 134-135.

هذیلیه

از فرق «معتزله» پیروان ابو الهذیل محمد بن هذیل بن عبید الله بن مکحول معروف به علاّف (135-235) بودند.

وی اعتزال را از یاران واصل بن عطا فرا گرفت و از طبقه ششم «معتزله» به شمار می رفت. ابو الهذیل از فلسفه یونان اطلاع داشت و از آن اقتباس می کرد.

در شرح مواقف نام وی ابو الهذیل بن حمدان العلاف آمده است.

او کتابی به نام «میلاس» نوشته و میلاس نام مردی مجوسی بود که در مناظره ای بین او و ثنویه به دست ابو الهذیل مسلمان شد.

وی را از آن جهت علاّف می گفتند چون خانه اش در بصره در کوی علاّفان بود.

جبائی در رد ابو الهذیل درباره مخلوق بودن قرآن کتابی دارد و او را تکفیر کرده است و جعفر بن حرب را کتابی است که آن را «توبیخ ابو الهذیل» نامیده است. ابو الهذیل درباره مقدرات خداوند می گفت: خداوند پس از فنای مقدراتش دیگر به چیزی توانایی نخواهد داشت و اهل بهشت و دوزخ سست و خاموش بمانند و خداوند به زنده کردن مرده ای و میراندن زنده ای قادر نخواهد بود. دیگر این که می گفت: اهل آخرت جز آنچه را که بر ایشان رود چاره ندارند و اهل بهشت به خوردن و آشامیدن و مباشرت ناچارند.

همچنین گفت: بر روی زمین گمراه و زندیقی یافت نشود مگر با کفری که دارد در بسیاری از چیزها فرمانبردار خداست.

وی گفت: علم و قدرت خدا عین اوست.

ابو الهذیل می گفت: کلام خدا بر دو قسم است: کلامی که محتاج به محل است و کلامی که محتاج به محل نیست، و پنداشته که کلمه تکوین یعنی کن (باش) که خداوند فرموده سخنی حادث است و در محلی نیست.

او می گفت: معجزاتی را که پیغمبران نشان می دادند ثابت نمی شود مگر این که حد اقل بیست نفر بر آن گواهی دهند و يك یا چند تن از آنان اهل بهشت باشند.

دیگر آن که بین افعال قلوب و جوارح فرق گذارده و گوید وجود افعال قلوب با قدرت وی بر آن پیش از مردنش روا نیست و وجود افعال

جوارح پس از مرگ و پس از عدم قدرت او جایز است و پنداشته که مرده و ناتوان می توانند به نیرویی که پیش از مرگ و ناتوانی داشته اند
فاعل افعال جوارح

ص: 464

شوند.

دیگر آن که درباره معارف گفت:

معرفتها بر دو دسته اند: یکی معرفتی که ناچار بدانستن آنیم و شناختن خداوند و راهنمایی است که فرستاده است غیر از این مورد هر چه باشد اختیاری است.

ابو الهذیل حرکت جسم کثیر الاضلاع را به حرکتی که در برخی از اجزایش وارد می شود جایز دانست و گفت: جزء لا یتجزی هرگاه منفرد و تنها باشد رنگ نمی پذیرد و اگر رنگین نباشد آن را نتوان دید.

ابو الهذیل شصت کتاب در رد مخالفان خود نوشت و ابراهیم نظام از یاران وی بود.

الفرق بین الفرق، ص 73-79.

الملل و النحل، شهرستانی، ص 53-56.

المنیة و الامل، ص 148-151.

ابو الهذیل العلاف.

هریره

به ضم ها از فرق شیعه آل عباس پیروان ابو هریره راوندی به شمار می رفتند و از هواخواهان خاص عباسیان بودند.

آنان امامت را از آن عباس بن عبد المطلب عموی پیغمبر (ص) می دانستند و در نهان ولایت پیشین نخستین خود را استوار داشته و کافر شمردن گذشتگان خویش را در جاهلیت زشت می شمردند و با وجود این به دوستی ابو مسلم پای بر جا بودند و او را بزرگ می پنداشتند.

اعتقادات فخر رازی، ص 63.

تبصرة العوام، ص 79.

الخطط، مقریزی، ج 4، ص 173.

فرق الشیعة نوبختی، ص 47-48.

همسویه

در کتاب «المقالات و الفرق» از فرقه ای به نام «همسویه» یاد شده که ظاهراً تحریف بشیریه است - بشیریه.

المقالات و الفرق، ص 91.

هشامیه

پیروان هشام بن سالم جوالیقی علاّف بودند و از فرق شیعه به شمار می رفتند:

هشام غلام آزاد کرده بشر بن مروان بود.

شیخ طوسی در رجال خود او را گاهی از یاران امام جعفر صادق (ع) و گاه از یاران امام کاظم (ع) به شمار آورده و نجاشی گوید: هشام از اسیران گوزکانان (جوزجان) ناحیه ای بین مرو و بلخ بود.

بغدادی وی را رافضی و از «مجسمه» می داند.

«هشامیه» را «جوالبقه» نیز خوانده اند - جوالبقیه.

المقالات و الفرق، ص 225-227.

هشامیه

از فرق «مشبهه» پیروان هشام بن

ص: 465

الحکم رافضی بودند که پروردگار خویش را به آدمی تشبیه می کرد و گفت: خدا هفت و جب به وجب خویش است و دارای درازا و پهناور ژرفاست و رنگ و بوی دارد.

وی گفت: پروردگارش چون سیم ریخته میدرخشد و همچون مروارید گرد است و از کوه ابوقییس بزرگتر می باشد.

جاحظ در یکی از کتابهایش آورده که: هشام گفت: خداوند از زیر زمین بوسیله شعاعی به وی پیوسته که در ژرفا فرو می رود، آگاهی دارد.

ابو عیسی وراق در کتاب خود آورده که: هشام گفت: خداوند مماس به عرش است.

آورده اند که: هشام علم خداوند را به چیزها محال می دانست و پنداشت که:

خداوند از چیزها پس از این که آگاهی نداشت اطلاع یافت و علم صفت اوست و نباید گفت: علم او «قدیم» است و نیز در باره قدرت و سمع و بصر خدا معتقد بود که نباید گفت: «قدیم» یا «حادث» است.

شیعه نسبتهایی را که علمای سنت و جماعت به هشام بن الحکم داده اند درست ندانسته و آنها را اتهاماتی به وی شمرده اند.

شیخ مفید در کتاب «مجالس» خود گوید: هشام بن الحکم از اصحاب جعفر بن محمد (ص) بود و پس از آن حضرت به خدمت فرزندش درآمد و او از موالی بنی شیبان بود و در کوفه منزل داشت و حضرت علی (ع) را واجب الطاعه می دانست.

مرحوم سید احمد صفایی استاد سابق دانشکده الهیات کتاب مفصلی به نام «هشام بن الحکم» در رد اتهامات او نوشته و وی را از این تهمتها تنزیه کرده است.

هشام بن حکم.

الفرق بین الفرق، ص 40-43.

الملل و النحل، شهرستانی، ص 154-164 - 165.

مجالس، شیخ مفید، ج 1، ص 30.

هشامیه

از فرق «معتزله» و پیروان هشام بن عمرو فوطی بودند.

وی گفتن: حسبنا الله و نعم الوکیل را ناروا شمرد و گفت: لازمه وکیل آن است که موکلی بر سر او باشد.

او مردم را از گفتن بسیاری از چیزها که در قرآن آمده منع کرد.

همچنین گفت: مردم نباید بگویند که خدا دلهای مؤمن را فراهم می آورد و فاسقان را گمراه می سازد و گفت: هیچ يك از عرضها دلالت بر وجود خدای تعالی نکند.

همنشین او عبّاد می گفت: شکافتن دریا و مار شدن چو بدست موسی و دو پاره گشتن ماه (شق القمر) هیچ يك دلالت بر راستگویی پیغمبری نکند.

ص: 466

فوطی گفت: دلیل بر وجود خداوند باید محسوس باشند ولی عرضها به دلایل نظری معلوم می شوند زیرا هر دلیلی از آنها نیاز به دلیل دیگری دارد.

دیگر گفتار او درباره شکسته بسته است و گفت: اگر مردی وضو سازد و به رکوع و سجود رود و همه اعمال را از روی اخلاص به جای آورد و سپس نماز را بشکند گناه ورزیده و خدا بر وی ناروا شمرد.

او کشتن عثمان را به چیرگی و زور انکار می کرد و گفت: گروهی اندک بی آن که وی را در حصار گیرند، او را کشتند.

او درباره امامت می گفت: اگر مسلمانان بر یک سخن فراهم آیند و نیازمند به امامی گردند که تدبیر کار آنان کند اگر سرکشی کنند و امام خود را بکشند دیگر آن بیعت بر امامت کسی درست نیست. وی با این سخن خواسته به حضرت علی (ع) که در حال فتنه و پس از کشته شدن عثمان به امامت رسیده بود، طعنه زند. او قائلان به مخلوق بودن بهشت و دوزخ را کافر می دانست و گفت هیچ کس نمی تواند دوشیزگی حوران بهشتی را بردارد.

هشام بن عمرو فوطی در 226 هجری درگذشت و از یاران ابو الهذیل العلاف بود و در روزگار مأمون عباسی (198-226) می زیست و از طبقه ششم «معتزله» بود.

فوطی چنان که در سمعانی آمده منسوب است به فوطه پارچه رنگینی که از سند می آوردند.

الملل و النحل بغدادی، ص 110-114.

الفرق بین الفرق، ص 96-99.

الانتصار، ابن خیاط، ص 108-123.

التبصیر فی الدین، ص 23-25-70.

مقالات الاسلامیین، ص 108-112-126.

المنیة و الامل، ص 151-155.

هلالیه

از فرق «غلاة» شیعه پیروان ابو جعفر احمد بن هلال عبرتانی کرخی (180 - 267) بودند. وی از اصحاب امام یازدهم (ع) بود و بعد از وفات آن حضرت منکر وکالت ابو جعفر عثمان بن سعید عمری شد و مدعی نیابت امام دوازدهم (ع) گردید.

رجال کشی (فهرست) ص 41.

الغیبه شیخ طوسی، ص 260.

رجال نجاشی، ص 60-61.

فهرست شیخ طوسی، ص 50.

احتجاج طبرسی، ص 245.

ریحانة الادب، ج 4، ص 320.

هیصمیه

از فرق «کرامیه» اند.

اعتقادات فخر رازی، ص 67.

ص: 467

یاشوطیه

از طوایف «نصیریّه» اند.

مذاهب الاسلامیین، ج 2 ص 496

یحیائیه

از فرق «خوارج» پیروان یحیی بن احزم بودند.

مشارق الانوار، ص 205.

یحیویه

از فرق «شیعه» پیروان یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی برادر موسی بن عبد الله بودند. یحیی از بیم عباسیان پنهان می زیست تا آن که فضل بن یحیی برمکی از جای او آگاه شد و به وی پیغام داد که بسوی دیلم رود و به او نامه ای داد تا کسی در راه متعرض وی نشود و چون هارون الرشید آگاه گشت به فضل امر کرد که نامه ای بنویسد و یحیی را به بغداد فرا خواند.

چون یحیی به بغداد رسید هارون مقدمش را گرامی داشت و در صدد بود که او را متهم به گناهی سازد.

سپس یحیی اجازه حج خواست و به حجاز رفت. پس از چندی هارون او را از حجاز طلبید و نزد مسرور در سردابی زندانی کرد.

در کیفیت قتل او اختلاف است برخی گفتند: در زندان هارون در گذشت و بعضی گفتند: او را در شهر رافقه از شهرهای عراق همانطور که زنده بود زیر ستونی گذاردند و ستون را روی او بنا کردند.

عده ای گفتند: درندگان را چند روز گرسنه نگاه داشتند و یحیی را پیش آنها انداختند و آنها او را بدریدند.

یحیی از همراهان و یاران حسین بن علی صاحب فخر بود.

بنا به روایت مسعودی شیعیان زیدی گیلان بر آن بودند که یحیی به دیلم پناه برده است و در گیلان ناپدید شد و هنوز زنده

است.

مقاتل الطالبین، ص 428-450.

مروج الذهب، ج 3، ص 262.

یحیویه

پیروان یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بودند.

یحیی پس از کشته شدن پدرش به خراسان رفت و چون به سرخس رسید کسانی از «محکمه» و «خوارج» نزد او رفتند و از وی خواستند خروج کند و به جنگ بنی امیه بیرون شوند.

یحیی از پذیرفتن پیشنهاد ایشان امتناع کرد و به بلخ رفت و در آنجا نزد حریش بن عمرو بن داوود اقامت گزید.

یوسف بن عمر ثقفی به نصر بن سیار عامل خراسان نامه نوشت و از او خواست که یحیی را دستگیر کند.

نصر او را دستگیر کرده و در قهندز مرو به زندان انداخت.

پس از مرگ هشام جانشین او ولید بن عبد الملک به نصر بن سیار دستور داد که یحیی را آزاد کند.

بعضی گفته اند: وی از زندان بگریخت و به بیهق رفت.

یحیی از مرو به سرخس رفت ولی نصر بن سیار به عاملان سرخس و توس دستور داد که یحیی را به ابرشهر (نیشابور) بازفرستد.

چون یحیی نزد عمرو بن زراره حاکم ابرشهر رسید، عمرو یک هزار درهم به او داد و وی را به جانب قومس روانه کرد.

پس از آن یحیی با صد و بیست نفر از یاران خود با عمرو بن زراره که لشکری فراوان داشت نبرد کرد و عمرو کشته شد.

سپس یحیی به سوی هرات رفت و نصر بن سیار، سلم احوز مازنی را با هشت هزار سپاهی از مردمان شام به تعقیب وی فرستاد.

سلم در روستایی از ولایت گوزگان به یحیی رسید و سه روز نبرد کردند و سرانجام یحیی کشته شد و جسدش را بر دروازه گوزگان (جوزجان) به دار آویختند و همچنان بر دار بود تا این که سیاه جامگان بدانجا رفتند و آن جسد را پایین آوردند و دفن کردند.

ابو مسلم خراسانی قاتلان یحیی را به چنگ آورد و بکشت.

مسعودی می نویسد: مردم خراسان که از بیم بنی امیه رسته بودند هفت روز برای یحیی عزاداری کردند و در آن سال همه پسرانی را که در خراسان به دنیا آمدند یحیی یا یزید نام نهادند.

تاریخ طبری، ج 9، ص 1919-1925 - 1676-1711-1774.

كامل ابن اثير، ج 6، ص 271-344.

مروج الذهب، ج 3 ص 212.

تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 332.

مقاتل الطالبين، ص 112-116.

ص: 470

یزیدیه

از فرق «شیعه» که می گفتند: فرزندان امام حسین (ع) همگی در موقع اقامت نماز مقام امامت دارند و تا یکی از ایشان باقی است چه فاجر باشد چه صالح جز اقتدای به ایشان به غیر نمی توان اقتدا کرد.

تلبیس ابلیس، ص 24.

یزیدیه

پیروان «یزید بن ابی انیسۀ» خارجی بودند که از مردم بصره بود و به فارس رفت.

وی معتقد بود که خدای تعالی پیامبری از مردم ایران بر می انگیزد و کتابی از آسمان برای او فرو خواهد فرستاد و آن یزید به دین خود آیین محمد (ص) را بر اندازد و نسخ کند و پیروان آن پیغمبر همان صائبین هستند که در قرآن از ایشان یاد شده است.

یزید بن ابی انیسۀ اهل کتاب را که به پیغمبری حضرت محمد (ص) گواهی دهند اگر چه از اسلام بیرون باشد مؤمن و مسلمان می دانست.

بغدادی می نویسد: یزیدیه از اصحاب طاعة لا یراد الله بها بودند و برای این که به نسخ آیین اسلام در آخر الزمان معتقد شدند از «غلاة» به شمار می روند.

الفرق بین الفرق، ص 167.

بیان الادیان، ص 49.

التواریخ و الفرق، نسخه خطی.

یزیدیه

اشاره

از فرق «غلاة» هستند و بیشتر در کردستان ایران و عراق زندگی می کنند و غالباً چادرنشین هستند و قسمت اعظم آنان در ناحیه موصل عراق و مغرب موصل در سنجار هستند و قلیلی از ایشان در دیار بکر و حلب و ارمنستان و اطراف تفریس مسکن دارند و عدۀ آنان قریب صد هزار تن می شود.

در باب وجه تسمیه ایشان اختلاف است. برخی آنان را منسوب به یزید بن معاویه دانستند و برخی به یزید بن ابی انیسۀ خارجی.

ولی دین ایشان قدیم است و پیش از ظهور اسلام در آن نواحی وجود داشته است و تحت تأثیر ادیان زرتشتی و مانوی قرار گرفته است.

ظاهراً ایشان بایستی منسوب به «ایزد یا یزته زرتشتی» باشند یعنی دین خدایی.

ایشان تحت تأثیر عقاید مهرپرستی و مذهب یهود بخصوص نصاری و فرقه ای از آن به نام نسطوری واقع گشتند و پس از اسلام نیز افکار صوفیان در آنان تأثیر بسیار کرد. ثنویت زردشتی نیز از عقاید بنیادی ایشان است.

یکی از مشایخ تصوفی آنان بعد از اسلام شیخ عدی بن مسافر اموی بوده که عوام یزیدیه او را شیخ عادی می نامند و ایشان به دست همین شیخ مسلمان شدند پس از پذیرفتن اسلام عقاید موروثی را که

ص: 471

از اجداد خود سینه به سینه نقل کرده بودند ظاهر نموده و به اصل مجوسی خود بازگشتند و کم کم معتقد به امامت یزید و سپس به الوهیت او شده و خدایان دیگری را با او شریک کردند، زیرا ایشان در اصل یزتی بودند و روی تشابه اسمی یزید بن معاویه را از قدیسان خود شمردند.

نخستین دانشمندی که توجه محققان را به این طایفه معطوف داشت احمد تیمور یاشا (1288-1348 ه. ق) دانشمند مصری بود که در تاریخ آن قوم کتابی به نام «الیزیدیه و منشأ نحلتهم» نوشت.

وی می گوید: این طایفه به هیچ وجه نامی در تاریخ نداشتند و اولین بار که نامشان تاریخی شد در قرن ششم هجری هنگامی بود که شیخ عدی بن مسافر اموی به میان ایشان رفت و آنان را به اسلام دعوت کرد و طریقه ای به نام «عدویه» در بین آن قوم به وجود آورد.

ابو سعید محمد بن عبد الکریم سمعانی (در گذشته در 562 ه) در کتاب «الانساب» نوشته است: جماعت بسیاری را در عراق در کوهستان حلوان و نواحی آن دیدم که یزیدی بودند، و در دیه های آنجا به صورت مردم زاهد اقامت داشتند و گلی به نام (حال) می خوردند.

این مردم گل را برای تبرک از مرقد شیخ عدی بر می دارند و آن را با نان خمیر می کنند و به صورت قرص در آورده و گاه گاه می خورند و آن را برات می نامند.

چنان که شیعیان هم از تربت سید الشهداء حسین بن علی (ع) تبرک می جویند و آن را می خورند.

ابو فراس کتابی به نام «الرد علی الرافضه و الیزیدیه» در سال 725 هجری تألیف کرد و آنان را «عدویه» خوانده است.

لحمن در «بهجة الاسرار» می نویسد:

نخستین کسی که جانشین عدی شد و بر طایفه «عدویه» ریاست کرد برادرزاده او ابو البرکات صخر بن مسافر بود.

مورخان متفقند که شیخ عدی مردی صالح و باتقوا بود و برخی نسب او را به مروان بن حکم می رسانند و در امویت او اتفاق دارند.

عنوان رسمی و مذهبی او چنین است:

شرف الدین ابو الفضائل عدی بن مسافر بن اسماعیل بن موسی بن مروان بن حسن بن مروان می باشد.

این مرد در قریه بیت قاراز بلوک بعلبک در سوریه به دنیا آمد و بعدها در کوهستان حکاریه که در کردستان موصل است سکونت کرد و مشهور به شیخ عدی حکاری شد و در بین سالهای 555 تا 558 هجری در حالی که نزدیک به نود سال داشت در گذشت و در زاویه خود در حکاریه مدفون گردید.

از قول عبد الفاهر گیلانی نقل کردند که گفت: اگر نبوت با ریاضت و مجاهدت، ممکن بود به کسی برسد، شیخ عدی بن مسافر به آن می رسید.

مقبره او در نزدیکی اربیل که سابقاً دیر نسطوریان نصرانی بوده، واقع است و بر روی سنگ قبر او چنین نوشته شده:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خَالِقِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، اخْفِضْ هَذِهِ الْمَنْزِلَ مَحَلَّ الشَّيْخِ الْعَدِيِّ الْحَكَارِيِّ، شَيْخِ الْيَزِيدِيَّةِ.

یعنی به نام خداوند بخشنده مهربان، آفریدگار زمین و آسمان، سر فرود آر که اینجا آرامگاه شیخ عدی حکاری، شیخ یزیدیه است.

عقاید یزیدیه

«یزیدیه» در کتاب «مصحف رش» که دومین کتاب دینی آنان است چنین عقیده دارند: از طوفان تا امروز هفت هزار سال است و هر سال يك خدا نازل شده و هر يك قوانین و شریعتهایی نیز آورده اند و به آسمان بازگشته اند این خدایان بدان جهت بر ما نازل می گردند که جایگاههای مقدس در محل اقامت ماست و در این زمان خداوند بیش از گذشته بر ما نازل می شود و با زبان کردی سخن می گویند و بسوی محمد (ص) پیامبر اسلامیان کرنش می کند.

محمد (ص) خادمی داشت به نام معاویه، خدا به او نگاه کرد دید وی به راه مستقیم نمی رود و می خواهد سر از اسرار او درآورد.

محمد (ص) به معاویه گفت: سر من را بتراش زیرا وی می توانست سرتراشی کند.

معاویه به آرامی پیامد ولی با شدت سر محمد (ص) را بتراشید و سرش را خون آورد، چون معاویه خون را دید آن را با زبان خود بلیسید تا مبدا خون محمد (ص) روی زمین بچکد.

محمد (ص) به معاویه گفت: این چه کار بود کردی؟ معاویه گفت: ترسیدم خون تو بر زمین بریزد.

محمد (ص) به او گفت: خطا کردی و تو امتی را به دنبال خود می کشانی و امت من لقب ترا می گیرند.

معاویه گفت: پس من وارد عالم نمی شوم و ازدواج نمی کنم. پس از مدتی خداوند کژدمهایی را بر او مسلط کرد و کژدمها او را گزیدند و وی را مسموم ساختند.

پزشکان برای دفع سم، زن گرفتن را بر معاویه تجویز کردند.

معاویه ناچار شد زن بگیرد و زنی که برایش آوردند پیرزنی هشتادساله بود تا آبستن نشود ولی معاویه با او نزدیکی کرد و بامداد روز بعد آن پیرزن بیست و پنج ساله شد و این امر به قدرت خداوند روی داد و یزید را که خدای ماست به دنیا آورد.

ظاهرا نسبت اخیر ایشان به یزید برای آنست که شیخ عدی از خاندان اموی بود.

در عقاید ایشان آمده: خداوند در اول کار خود در سفیدی را از سر خود به وجود آورد و پرنده ای را خلق کرد که نامش انقز بود و آن دانه در سفید گرانها را بر پشت آن پرنده گذاشت و چهل هزار سال در آنجا بماند.

پس از آن آغاز به آفریدن هفت فرشته نمود:

پس از آن آغاز به آفریدن هفت فرشته نمود:

روز یکشنبه عزرائیل را خلق کرد و او همان ملك طاووس رئیس همه ملائکه است.

روز دوشنبه دردائیل را خلق کرد که شیخ حسن است.

روز سه شنبه اسرافیل را خلق نمود و او شیخ شمس الدین می باشد.

روز چهارشنبه میکائیل را بیافرید و او شیخ ابو بکر است.

روز پنجشنبه جبرائیل را خلق کرد و او سجادین است.

روز جمعه سنائیل را بیافرید و او ناصر الدین می باشد.

روز شنبه فرشته هفتم نورائیل را خلق فرمود و او فخر الدین است.

خداوند بعد از خلق این شیوخ آسمانهای هفتگانه را آفرید و اندیشه را خلق کرد و با همان اندیشه صورت پرندگان و وحوش را خلق فرمود.

خداوند اراده کرد که جهان را بیافریند و به فرشتگان اعلام نمود و گفت: من آدم و حوا را خلق می کنم و بشر را از آنان می آفرینم و ذریه آدم بر روی زمین خواهد ماند و ملت طاووس ملك یا ملت «یزیدیه» را بعد از آن نگاه می دارم.

خداوند در زمین مقدس بر کوه لیلش تجلی نمود و به جبرائیل امر کرد ذراتی را از اطراف و چهار گوشه زمین جمع کند و از آن ذرات عناصر اربعه آب و خاک و آتش را خلق کرد و در آن روح دمید و آدم را از آن خلق کرد و به جبرئیل امر کرد او را داخل فردوس کنند و به او اجازه داد که از هر چه بخواهد از میوه های فردوس تناول کند جز از شجره گندم که او را از خوردن آن منع کرد.

پس از یکصد سال طاووس ملك از خدا پرسید که چگونه نسل بشر آدم زیاد می گردد.

خدا به او گفت: کار بشر و نسل او را به تو واگذار می کنم. طاووس ملك آمد و از آدم پرسید آیا از گندم خورده ای؟

آدم گفت: خدا مرا منع کرده است.

طاووس ملك گفت: بخور چیز خوبی است و برای تو خیر دارد.

آدم از آن خورد و شکمش باد کرد. در

ص: 474

این وقت طاووس ملك او را از بهشت براند و خود به آسمان رفت.

آدم برای دفع غذایی که خورده بود مخرجی نداشت پس شروع به گریه کرد در این وقت خداوند جبرائیل را گسیل فرمود و او پرنده ای را فرستاد و آن پرنده با نوک خود مخرجی برای آدم درست کرد آدم قضای حاجت کرد، و راحت شد.

آدم یکصد سال توبه و استغفار نمود و خدا به جبرئیل امر کرد که به زمین رود و حوا را از دو پهلوی آدم خلق کند.

یزیدیان به دو طوفان قایلند یکی در محل عین سفنی که قریه و محل اقامت مشایخ ایشان در شهرستان شیخان در نزدیکی موصل بود و در آنجاست که کشتی نوح حرکت کرد و تا بالای کوه سنجار رسید و بر کوه جودی بایستاد.

طوفان دوم بعدا به وجود آمد تا کسانی را که بر امت یزیدی تعدی کرده بودند غرق کند بنابراین پدر یزیده در طوفان اول نوح است.

آنان درباره طاووس ملك گویند:

پروردگار عالم روزی بر طاووس ملك خشمگین شد و او را از بهشت بیرون کرد و امروز هم از بهشت بیرون است ولی در روز قیامت با پروردگار آشتی خواهد کرد.

«یزیدیه» معتقدند که عالم از دو نیروی خیر و شر به وجود آمد و خیر همان خداست که بر شر غلبه کرد و شر همان شیطان است که اهریمن باشد.

ملك طاووس ظاهرا تمثیل اهریمن است و او را به شکل طاووس تصویر می کنند.

کتابهای مقدس یزیدیه دو کتاب است که یکی از آنها «جلوه» و دومی «مصحف رش» یعنی کتاب سیاه است که بعد از شیخ عدی نوشته شده است و (رش) کلمه کردی و معنای آن سیاه است.

یزیدیان متشرع از خانواده شیخ حسن قرآن را همواره با خود دارند و احترام می کنند و آن را مقدس می دانند و معتقدند که هیچ امر باطلی در مقابل آن عرض اندام نمی تواند بکند. چون شیطان نزد ایشان همان ملك طاووس است از این جهت لعن را بر او روا نمی دارند.

در کتاب «جلوه» مطالب درهم و برهمی درباره قدیم بودن خدا مثل قدرت و علم و وعد و وعید و تناسخ ارواح وجود دارد.

در کتاب «رش» در باب خدایان و مراتب آنها بحث می کند در این کتاب آمده: رئیس خدایان در طی هفت هزار سال شریعتهایی را آورده است.

طایفه یزیدیه دو پیشوا دارند: یکی پیشوای زمانی است و نسبت او به یزید بن معاویه می رسد و او را به لقب میر شیخان می نامند.

رئیس دوم آنها روحانی و از سلاله

شیخ فخر الدین است که نماینده سلطه روحی است و او را «بابا شیخ» می نامند.

از اموری که بر یزیدیان واجب است کتمان عقاید و اسرار خود می باشد که آن عقاید را از بیگانگان پنهان و مخفی نگاه می دارند.

یزیدیه دو نوع روزه دارند: روزه عمومی و روزه خصوصی.

در روزهای سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه اول از ماه کانون یعنی در کوتاهترین روزهای سال سه روز متوالی از خوردن و آشامیدن و دخانیات خودداری می کنند. اما روزه مخصوص عبارت از روزه هشتاد روزه است و مردم دین دار نیمی را در بیستم کانون اول و نیم دیگر را در بیستم تموز می گیرند و در این مدت رؤسای روحانی به مقبره شیخ عدی می روند و در آنجا سه روز روزه می گیرند.

در امر نماز هر یزیدی متدین هنگام طلوع و غروب بطرف مشرق و مغرب توجه نموده و زمین را مانند زرتشتیان می بوسند و با زبان خود که آمیخته ای از عربی و کردی و فارسی است دعا می خوانند.

«یزیدیان» برای خود کعبه ای دارند که به زیارتش می روند و در مواقع مخصوص سال در آن جشن می گیرند و کعبه ایشان مرقد شیخ عدی است.

«یزیدیه» معتقد به تناسخند و به نسخ و مسخ و رسخ و فسخ قایلند.

چیزهایی که بر آنها حرام است از این قرار می باشد: کاهو، کلم، لوبیا، و سبزیهایی که با کود انسانی تغذیه شده باشد بخصوص از کاهو نفرت بسیار دارند.

گوشت خوک و ماهی و آهو را نیز حرام می دانند.

برای شیوخ ایشان خوردن گوشت خروس هم حرام است زیرا ملک طاووس را گاهی به شکل خروس تجسم می کنند.

مبدأ سال یزیدیه اول ماه نisan شرقی و چهارده نisan غربی که روز چهارشنبه اول ماه ايار است که عید می باشد و اگر اتفاقاً اول نisan روز پنجشنبه باشد عید آنان روز چهارشنبه هفتم ماه خواهد بود.

یزیدیه عیدی به نام چارچار در تابستان دارند که بعضی آنها را عید شیخ عدی و بعضی عید کبیر می نامند و مدت آن پنج روز است.

و عوام یزیدیان معتقدند که: حکم روزه که در قرآن آمده حکمی است که مسلمانان معنی آن را نفهمیدند و قرآن به زبان کردی گفته سه روز و مسلمانان سی روز فهمیده اند(1).

الیزیدیه و منشأ نحلتهم، احمد تیمور پاشا.

ص: 476

1 - باید دانست در قرآن نامی از سی روز یا سه روز برای روزه نیست، آیه مربوطه به روزه این است: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ...» که روزه را در ماه رمضان مقرر فرموده است.

یزیدیه و شیطان پرستها، سید جعفر غضبان.

.Shorter Encyclopedia OF Islam,p.641-645

یعجوریه

پیروان احمد بن علی یعجوری بودند که کتابهایی نیز تألیف کرد.

ایشان می گفتند: مرتکبان گناه کبیر مانند قتل نفس و زنا و سرقت اگر پشیمان شده اند، توبه کنند حدود از ایشان ساقط می شود.

التواریخ و الفرق، نسخه خطی.

یعفوریه

از فرق «امامیه» اصحاب سلیمان الاقطع که از معاصران ابو محمد هشام بن الحکم بود. ایشان گفتند: معرفت ائمه واجب است و قیام به شرایعی را که از طرف رسول (ص) آورده اند نیز واجب است آن که امام را نشناسد و بمیرد آن چنان است که در جاهلیت مرده باشد.

عده ای گفتند: اگر کسی معرفت امام را درک کند او را دیگر اعتقاد به شریعتی لازم نیست و هیچ فریضه ای بر او واجب نیست فقط معرفت امام او را بسنده است و دیگر بر او تکلیفی نیست.

برخی از «یعفوریه» قایل به قول «معتزله» در «قدر» شدند و گفتند: معرفت امام، ضروری است و از «یعفوریه» در جهل امام جدا گشتند و گفتند: خصومت در دین روا نیست و «یعفوریه» نیز آن را روا نداشتند.

مقالات اسلامیین، ص 49.

رجال کشی، 479.

البدء و التاریخ ج 5، ص 134.

یعقوبیه

از فرق «یزیدیه» پیروان یعقوب بن عدی کوفی بودند و رجعت را انکار می کردند و از کسانی که به رجعت معتقد بودند تبری نمی جستند و عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و شفاعت را منکر شدند.

آنان امامت ابو بکر و عمر و عثمان را رد می کردند ولی آن را ضلالت نمی دانستند.

مقالات الاسلامیین، ص 69.

مروج الذهب، ج 2، ص 144.

المقالات و الفرق، ص 202.

الفرق بين الفرق، ص 44.

التواريخ و الفرق، نسخه خطی.

يعقوبيه

از فرق «واقفه» که دين ايشان منتهی به «تناسخ» می شد.

مشارق الانوار، ص 212.

يعقوبيه

از فرق «غلاة» شيعه اصحاب محمد بن يعقوب بودند که می گفتند: علی (ع) در

ص: 477

میان ابرها به دنیا آمد. - غمامیه.

بیان الادیان، ص 158.

یعمریه

- معمریه.

یمانیه

از فرق «زیدیه»، اصحاب محمد بن یمانی کوفی بودند.

مقدسی می نویسد: ایشان اصحاب یمان بن الرباب بودند که خداوند را به صورت انسان می پنداشتند و می گفتند: همه اجزای او جز چهره اش از بین می رود و به قیامت اعتقاد نداشتند و جهان را فانی نمی دانستند و خوردن مردار و نوشیدن می را حلال می دانستند.

آنان گفتند: این که در قرآن آنها را حرام شمرده است، اشاره به اسماء رجالی، مانند ابو بکر و عمر و عثمان است که خداوند آنان را دوست نداشته است.

البدء و التاريخ، ج 5، ص 122-140.

مروج الذهب، ج 2، ص 144.

یعمومیه

- معمریه.

یونسیه

از فرق «مرجئه» پیروان یونس بن عون نمیری بودند که می گفت: ایمان به دل و زبان باشد و آن شناختن خدای تعالی و مهر ورزیدن و فروتنی به او از روی دل و اقرار نمودن به زبان است.

این امر تا هنگامی است که پیغمبران به راهبری نیامده باشند و چون آنان براهنمایی آیند راست انگاشتن گفتار ایشان و شناخت آنچه را که فرمایند ایمان گویند و تنها شناختن آنچه را که از ایشان رسد ایمان نیست.

این گروه پنداشتند: هر خصلتی از خصال ایمان به تنهایی یا برخی از آن ایمان نیست بلکه مجموع آن ایمان خوانده می شود.

الفرق بین الفرق، ص 122.

یونسیه

پیروان ابو محمد یونس بن عبد الرحمن مولی علی بن یقظین بن موسی مولی بنی اسد بودند و از «قطعیه» به شمار می رفتند.

وی از یاران امام صادق (ع) و امام موسی کاظم (ع) بود و درباره تشبیه خدا و عرش او افراط می کرد.

در کتب رجال نام او را جزو بزرگان شیعه امامیه است و در نزد ائمه قدر و منزلتی داشته است.

او در زمان هشام بن عبد الملک زاده شد و حضرت جعفر بن محمد (ع) را بین صفا و مروه زیارت کرد ولی از آن روایت نکرده اما از حضرت امام کاظم (ع) و امام

ص: 478

علی بن موسی الرضا (ع) روایت کرده است.

اورا تصانیفی بوده است و کشی بیست حدیث در مدح او نقل کرده است و ده حدیث هم در ذم او آورده است.

در کتب سنت و جماعت او را از مشبّه دانسته اند و گفته اند: درباره تشبیه خداوند و عرش او افراط می نمود.

الفرق بین الفرق، ص 43-139.

رجال مامقانی، ج 3، ص 338.

رجال کشی (فهرست)، ص 317.

المقالات و الفرق، ص 62-193.

رجال تفرشی، ص 381.

تبصرة العوام، ص 173.

ص: 479

1- فهرست فرق و طوایف

2- فهرست کتابها

3- فهرست مراجع

4- فهرست جایها

5- فهرست اعلام

ص: 481

فهرست فرق و طوائف

آقا خانيه، 1، 3، 53، 108، 300،

آل باوند، 181

آل بويه، 31، 34، 56، 281، 285

آل حمدان، 281

آل سعود، 169

آل سيديه، 310

آل عباس - بني عباس

آل علي (ع)، 288، 289

آل فرات، 258

آل محمد (ص)، 16، 20، 104، 266، 288

آل نوبخت، 163

الف اباحيه، 4، 45، 104، 177، 261، 309

اباضيه، 6، 7، 8، 16، 187، 203،

ابتريه، 9، 98، 219، 386

ابراهيميه، 5، 11، 12، 13، 14، 289

ابرقيه، 13، 216

ابلقيه، 13، 19

ابو ثوبانيه - بوثوبانيه

ابو السرائيه، 13، 14، 66

ابو سعديه، 17، 18، 95، 142

ابو العتاهيه، 305

ابو مسلميه، 19، 20، 21، 46، 99، 100، 108، 237، 288، 289، 349، 411، 452

ابو الوفائيه، 314

ايضيه، 23

اتحاديه، 23، 309

اثريه، 23

اثني عشريه، 24، 25، 34، 47، 141، 258، 344، 361، 362

اثنييه، 35

احديه، 35

احسائيه، 35

احقاقيه، 35، 269

احمديه، 36، 38، 39، 40، 309، 310، 317

اخباريه، 40، 41، 42

اخنسيه، 42

ادارسه، 42، 43، 217، 235

ادريسيه، 42، 216، 235، 280، 309، 312

ص: 483

ادريه، 306

ادهميه، 309، 319

ارشاديه، 318

ازارقه، 8، 43، 44، 183، 187، 294، 299، 302، 332، 415، 416، 453

ازدريه، 44

ازليه، 45، 91، 148

اسپيدجامكيه، 45، 426

اسحاقيه، 19، 20، 45، 46، 100، 147، 161، 444

اسكافيه، 46

اسماعيليه، 1، 3، 4، 5، 47، 48، 49، 50، 51، 52، 53، 68، 70، 73، 78، 83، 94، 95، 96، 100، 108، 122، 159، 160،
182، 183، 185، 188، 192، 200، 204، 226، 229، 233، 237، 259، 280، 281، 298، 299، 300، 309، 331، 334،
349، 350، 358، 359، 385، 409، 410، 426، 435، 441، 434

اسماعيليه نزاری، 1، 237، 281، 300، 349، 441

اسواريه، 54، 55، 58، 68، 94، 136، 207، 238، 242، 301، 379، 380، 381، 403

اشاعره، 54، 68، 94، 136، 207، 238، 242، 301، 379، 380، 381، 403

اشرفيه، 309، 313، 316

اصحاب اجماع، 59، 60

اصحاب الانتظار، 60

اصحاب تعليم، 350

اصحاب حديث، 9، 159، 227، 325، 361، 392

اصحاب الحقيقه، 61

اصحاب دعوة الهادي، 350

اصحاب رأى، 61

اصحاب صحاح سبعة، 61

اصحاب صحيفه ملعونه، 62

اصحاب صفه، 62، 304

اصحاب طاعه، 63

اصحاب العادات، 63

اصحاب العبادات، 63

اصحاب كساء، 63، 185

اصحاب كهف، 27، 261

اصحاب النص، 63

اصفريه، 64

اصلحيه، 64

اصوليون، 40، 41، 42، 64، 141

اطرافيه، 64، 332

اعضائيان، 64، 67

اغتباشيه، 309، 312، 317

افسطحيه، 64

افطسيه، 66

افعاليه، 67

اقليان، 67

اكبريه، 125

اكبريه حاتميه، 309

الكلايه، 67

الهاميه، 67، 319

اماميه، 30، 31، 32، 34، 36، 60، 64، 67، 75، 139، 141، 145، 162، 163، 200، 215، 218، 229، 233، 242، 258،

266، 278، 280، 282، 334، 423، 425، 432، 435، 436، 455، 477، 478

ص: 484

اماميه اثني عشرية، 73، 75، 83

امريه، 76، 432

امويان، 214، 215، 271، 278، 394

امير غنيه، 309، 312

اميريه، 76، 432

انازله، 76

انبايه، 309

انصاريه، 76، 442

اوزاعيه، 76، 202

اويسيه، 309

اهل افراط، 77

اهل اهمال، 77

اهل اهواء، 77

اهل ايمان، 77

اهل تفريط، 77

اهل تقصير، 77

اهل حديث، 257

اهل حق، 78، 153، 336

اهل رجعه، 84

اهل رده، 297

اهل زيغ، 84

اهل سنت و جماعت، 10، 67، 84، 75، 265، 329، 410، 428

اهل صفّه، 63، 304

اهل طامات، 319

اهل فترت، 84

اهل هوی، 209

ایوبیه، 84

ب بابائیه، 310

بابکیه، 5، 19، 85، 135، 180، 394

باییه، 45، 87، 91، 450

باجوان، 94

بازیه، 313

باسطیه، 94

باطنیه، 47، 94، 165، 177، 180، 192، 300، 347، 350، 385، 419

باطنیه نزاری، 441

باقریه، 96، 97، 268

بالاسریه، 98، 269

بایرامیه، 317

بایزیدیه، 319

باوندیه، 181

بتریه، 10، 11، 98، 219

بخاریه، 98

بدائيه، 98

بدعيه، 98

بدويه، 310

برازبنديه، 22، 99

براعنه، 99

براقيه، 99

بريهاريه، 99، 222

برغوئيه، 100، 438

برقعيه، 100

بركوكيه، 19، 21، 20، 100، 411

برهانيه، 310، 313

برهمائي، 125، 189، 310

بزيغيه، 100، 202، 339

بساتره، 101

بسطاميه، 310

بسلميه، 101، 183

ص: 485

بشارغہ، 102

بشالوہ، 102

بشریہ، 102، 418، 431

بشنیبہ، 103

بشیریہ، 104، 465

بصریون، 104

بطیحیہ، 104

بغدادیون، 104، 311

بقلیہ، 104، 105

بکائیہ، 310، 316

بکاریہ، 105

بکتاشیہ، 105، 154، 155، 310

بکریہ، 106، 136، 310، 314

بلالیہ، 107

بلکائیہ (بلقانیہ)، 310

بناوہ، 310

بنانیہ، 107

بنداریہ، 309

بنی اسد، 47

بنی اسرائیل، 105

بنی امیہ، 6، 7، 11، 12، 21، 140، 145، 146، 147، 165، 166، 187، 217، 251، 271، 272، 279، 288، 299، 344

470، 415، 414، 406، 403، 357

بنی تمیم، 338

بنی شباش، 251

بنی شیبان، 466، 124

بنی صبّه، 114

بنی صدفہ، 304

بنی عباس، 7، 12، 14، 15، 20، 21، 30، 43، 49، 50، 51، 67، 87، 110، 140، 155، 157، 158، 167، 171، 178، 179،
183، 200، 203، 211، 212، 253، 256، 279، 287، 289، 292، 293، 307، 329، 338، 344، 358، 370، 451، 463،
469.

بنی قریظہ، 230

بنی عبد مناف، 271

بنی کلب، 369، 230

بنی مروان، 145

بنی معن، 193

بنی نمیر، 130

بنی ہاشم، 11، 71، 147، 158، 186، 271، 274

بنی یعرب، 186

بوٹوبانیہ، 107، 131

بودائیان، 125

بوزیدیہ، 313

بوعلیہ، 310، 316

بو مسلميه، 108، 203، 289

بونوحيه (بونين)، 310

بويهى، 251

بهائيه، 91، 450

بهافريديه، 21، 108

بهديتانيه، 108

بهرانيه، 312

بهره، 53، 108، 410

بهشميه، 110، 418

بهمنييه، 112

بيانيه، 112، 131، 151، 165، 235، 412

بيبريه، 310

بيرميه، 310، 312

بيومييه، 309، 310

ص: 486

بيھسيه، 113، 187، 302، 340، 442

پ پاول فقيريه، 115

پسيخانيه، 116، 155، 448، 450

پشت سريها، 98، 269

پوستينيہ، 318

پير حاجات، 310

ت تاركيه، 121

تباعيه، 310

تجانيه، 121

تراحيه، 122

تركان بيات، 284

تعليميه، 47، 95، 122

تسقيانيه، 309

تشيثيه، 311

تشييع - شيعة

تغليه، 122

تفضيليه، 123

تقويضيه، 123

تكوينيہ، 123

تلقينيہ، 311

تميميہ، 123، 210

تناسخيه، 118، 124

تنزيليه، 125

توحيد الهيه، 125

توحيديه، 127

تومنيه، 128

تهاميه، 311

تيجانيه، 310

ث ثعالبه (ثعلبيه)، 42، 123، 129، 137، 203، 213، 265، 332، 414، 426

ثقة الاسلاميه، 130، 268

ثماميه، 130، 418

ثنويه، 104، 108، 131، 205، 340، 364، 445

ثوبانيه، 131

ثوريه، 132

ج جاحظيه، 133، 418

جاروديه، 13، 134، 181، 216، 228

جازميه، 135، 176، 332

جاويدانيه، 86، 135

جبائيه، 135، 418

جباريه، 168

جباويه، 311

جبريه، 77، 136، 149، 189، 243، 321، 324، 332، 357، 389، 390، 409، 415، 425، 437، 461

جلیه، 136

جحدریه، 137

ص: 487

جذوليه، 247

جراحیه، 311، 312، 318

جروديه، 137

جريريه، 137، 216، 234

جزوليه، 311، 312، 313، 315، 316

جعديه، 137

جعفریه، 138، 139، 140، 141، 166، 204، 279

جلاله، 311، 316

جلاليه، 141، 311، 314

جلاليه بخاريه، 311

جلامده، 142

جلوتيه، 311

جماليه، 311، 314

جمهوريه، 142

جنابيه، 142

جناحيه، 142، 165

جنديه، 142

جنيديه، 311، 312، 316

جنبلاطيه، 142

جواريه، 143، 412

جواليقيه، 144، 319

جوريه، 319

جوشنيه، 144

جوکيان، 125

جولقيه، 319

جومدينيه، 145

جوهریه، 145، 314

جهميه، 58، 98، 136، 145، 152، 348، 387، 433

جهينه، 146

چشتيه، 189، 319

ح حاتميه، 311، 316، 318

حارثيه، 8، 142، 147، 156، 179، 414

حازميه، 256

حاصريه، 45، 148

حبابليه، 149

حسيه، 149

حسيه، 149، 311، 313، 314

حيه، 149

حداديه، 150

حداوه، 311

حدِيثيه، 150

حديه، 151

حراقیه، 313

حریه، 148، 151، 414

حرقیه، 151، 152، 156، 392

حروریه، 152، 137، 302، 347، 440

حروفیه، 106، 116، 153، 154، 155، 282، 283، 311، 450

حریانیه، 20، 155

حریریه، 289، 311، 313، 330

حریزیه، 156

حریقیه، 156

حزنیه، 156

حسابیه، 156

حسابانیه، 156

حسیه، 157

حسینیه، 157، 216، 282

ص: 488

حسنيه (اباضيه)، 8

حسينيه، 158، 216

حشويه، 64، 66، 158، 352، 390، 402، 412

حشيشيه، 53، 159، 407

حصينيه، 160

حفصيه، 8، 161

حفنويه، 311، 312

حقاقيه، 161

حقيقيه، 161

حكيميه، 162

حلاجيه، 162، 311، 327

حلبيه، 164، 309

حلسفيه، 164

حلفيه، 164

حلمانيه، 164، 312

حلوليه، 19، 21، 162، 165، 224، 255، 312، 317، 394

حلويه، 165

حمادشه، 311، 312

حماريه، 165، 166

حماقيه، 166

حمزاويه، 310، 312، 317

حمزیه (حمزویه)، 161، 166، 183، 257، 332

حمودیه، 309

حمیریه، 168

حنابله، 56، 99، 168، 202، 222، 238، 257، 457، 460

حنصلیه، 312

حنفی، 209، 238، 248، 249، 257، 281،

460، 379، 285

حنفیه، 170، 207، 278

حواریین، 171

حوالیه، 100

حورانیه، 311

حیانیه، 172

حیدری و نعمتی، 172

حیدریه، 173، 312، 347، 444

خ خابطیه، 165، 175، 418، 463

خارجیه، 175

خازمیه، 176، 392

خاصه، 176

خاضریه، 309، 312، 314

خاکسار، 312، 450

خالدیه، 177، 318

خدائشيه، 177، 289، 337

خدلجيه، 178

خرازيه، 312

خرمزجيه، 178

خرّم دينيه، 20، 85، 86، 87، 94، 145، 179، 383

خرميه، 20، 21، 124، 177، 178، 366، 394، 452

خشبيه، 181، 216، 228

خصبيه، 181

خطابيه، 100، 182، 186، 339، 343، 423

خفافيه، 183

خفيفيه، 312، 317

ص: 489

خفيه، 312

خلاليه، 101، 183

خلطيه، 183

خلفيه، 8، 183، 184

خلوتيه، 121، 264، 310، 311، 312، 313، 314، 315، 316، 318

خلويه، 184

خليفه، 184

خليليه، 312

خماريه، 184

خمريه، 184

خمسيه، 185

خناقيه، 185

خنبريه، 185

خنفريه، 185

خوارج، 6، 8، 30، 42، 43، 44، 57، 64، 68، 99، 113، 122، 123، 129، 135، 137، 138، 139، 151، 152، 160، 161، 166، 168، 176، 183، 184، 185، 186، 199، 203، 213، 214، 222، 227، 251، 252، 253، 256، 257، 265، 302، 334، 340، 350، 351، 352، 370، 382، 387، 392، 402، 404، 414، 415، 416، 426، 433، 436، 438، 439، 440، 442، 446، 469، 470

خوارج ازرقى، 6

خوارج افراطى، 6

خوارج تندرو، 8

خواجهگان، 311، 312، 318

خواجه همنيه، 310

خواتريه، 312، 314

خوجه، 3، 188

خوفيه، 189

خياطيه، 190، 418

د داريه، 191

دائقيه، 191، 327

داووديه، 109، 191، 327

دراميه، 137، 192

دراوسه، 192

درديريه، 312، 313

درقاوه، 311، 313

دروزيه، 127، 128، 142، 143، 165، 192، 251، 421، 422، 430، 442

دسوقيه، 313

دغونيه، 312

دکينيه، 195، 216، 319

دهريه، 95، 130، 195، 312، 313، 378

ديصانيه، 131

ديلميه، 196

ذ ذبايه، 197، 343

ذقوليه، 21، 124، 197، 205

ذڪيريه، 197، 216

ذماميه، 197

ذميه، 112، 197، 336، 422

ذو الرياستينيه، 320

ص: 490

ذھبیہ، 38، 198، 313

راجعہ، 199

راجعیہ، 199

راجیہ، 199

راسیہ، 199

رافضہ، 77، 199، 200، 215، 245، 340، 356، 465

راوندیہ، 13، 14، 19، 20، 21، 101، 155، 177، 178، 183، 200، 201، 203، 207، 289، 329

راہویہیہ، 202

ربعیہ، 202، 347

ربعیہ، 202

رجعیہ، 199، 202

رحالیہ، 313

رحمانیہ، 312، 313

رزامیہ، 19، 165، 203، 289

رسالنہ، 203

رستاقیہ، 203

رستمیہ، 203

رسولشاہیہ، 313

رشاونہ، 203

رشیدیہ، 203، 313

رضویون، 204

رفاعیه، 311، 314

رقاشیه، 204

رقوقیه، 204

رکبیه، 205

رکنیه، 270، 313، 317، 318

رمیه، 205

روحانیه، 205

روشنیه، 205، 311، 313، 314، 317

روملو، 284

رومیه، 313

رویدیه، 207

رهبانیه، 207

ریاحیه، 207، 289، 312

ز زابر شاهیه، 209

زارگیریه، 209

زاهدیه، 309

زبیریان، 6

زراریه، 210

زرتشتیان، 21، 49، 125، 126، 415، 471، 476

زروانیه، 131

زعفرانیه، 203، 210، 438

زكرويه، 358

زناده، 95، 210، 312، 318، 339.

زورقيه، 313، 314

زهاده ثمانيه، 213

زهيرييه، 213

زياديه، 213، 265

زيانيه، 213، 313، 314

زيديه، 10، 11، 31، 46، 64، 66، 68، 69.

ص: 491

386, 370, 356, 355, 344, 338, 333, 326, 325, 297, 296, 280, 278, 265, 248, 234, 228, 227, 219, 215
478, 477, 447, 435, 413

زيدية الأقوياء، 218

زينيه، 313, 314

س سابئييه، 221

سابقيه، 221

سائه، 221

ساييه، 221

سارقيه، 222

ساطيان، 222

سالميه، 222

ساويه، 224, 313, 314

سبائيه، 76, 124, 138, 151, 165, 221, 224, 226, 327, 339, 347, 349, 391, 396, 397, 412, 445

سباعي - فدائيه

سبطيه، 226, 236

سبعيه، 24, 47, 226, 233

سبعينيه، 314

سپيدجامگان، 330, 331

سحاييه، 226, 347

سراجيه، 227

سرانيه، 227

سراويه، 227

سربداران، 34، 282، 283، 319

سرحويه، 134، 216، 227

سرخايه، 181، 216، 228

سرخ جامگان، 124

سرخسيه، 228

سريغيه، 228

سريه، 228

سطاريه، 315، 316

سطوحيه، 309

سعديه، 311، 313، 314

سعينيه، 315

سفاكين، 229

سفانيه، 229

سقطيه، 314، 411

سكاكيه، 8، 229

سلاميه، 309، 314

سلطانيه، 314

سلمانيه، 229، 234، 434

سلميه، 49، 50

سليمانيه، 10، 109، 137، 216، 234

سماعیه، 235

سمانیه، 314

سمعیه، 235

سمعیه، 235

سمکیه، 235

سمیطیه، 236، 265

سمنیه، 235، 445

سمیعیه، 236

سنان امیه، 314

سنانیه، 237، 314

سنبازییه، 19، 21، 124، 237، 289، 394

سنبلیه، 312، 314

ص: 492

سنبويه، 357

سنت و جماعت، 20، 30، 32، 34، 64، 84، 125، 126، 238، 245، 333، 351، 363، 384، 407، 479

سنوسيه، 312، 314

سواحليه، 242

سواد اعظم، 242

سوارحه، 245

سورميه، 245

سوفسطائيه، 156

سوقيه، 245

سهرورديه، 311، 312، 313، 314، 315

سهيليه، 314

سيابيه، 245

سياديه، 313

سياريه، 314

سيانيه، 246

سينيه، 233، 234

ش شاذليه، 213، 214، 247، 310، 311، 313، 314، 317، 318

شاعيه، 248

شافعي، 55، 67، 169، 235، 238، 248، 249، 250، 281، 283، 284، 285، 384، 391، 460

شافعيه، 248، 300، 379

شافيه، 250

شاكه، 250

شاكه - شاكه

شانیه، 250

شاه مداریه، 315

شباييه، 318

شباشيه - شباشيه

شباشيه، 250، 251

شباك، 13، 94، 105، 251، 294، 363

شبييه، 188، 251، 253

شجاعيه، 312

شحاميه، 253

شراة، 253، 287

شرامخه، 254

شرانیه، 300

شرطة الخميس، 254

شرقاوه، 311، 315

شريعیه، 254

شريكه، 45، 76، 255

شعبانيه، 315

شعبيه، 135، 176، 256، 309

شعوبيه، 212

شعبييه، 256، 332

شطاريه، 315

شعوييه، 257

شكاكيه، 257

شكويه، 257

شلاهمه، 257

شلوي، 312

شلمغانيه، 257

شماليه، 263، 347، 444

شمراخيه، 263

ص: 493

شمريه، 263

شمسيه، 264، 312، 315، 347، 445

شمنيه، 235، 264

شميطيه، 265

شناويه، 309

شورون بلاليه، 309

شهاويه، 310

شبيانیه، 246، 265، 332

شيخيه، 35، 36، 88، 97، 98، 130، 266، 310، 314، 339

شيخيه آذربايجان، 268، 270

شيخيه باقريه، 97

شيخيه تبريز، 269

شيخيه کرمان، 268، 270، 367

شيخيه (صوفيه)، 315

شيطانیه، 446

شيعه، 10، 13، 14، 19، 20، 24، 35، 40، 42، 46، 49، 56، 59، 62، 64، 65، 66، 67، 77، 78، 84، 89، 94، 96، 98، 99،
107، 109، 125، 126، 131، 132، 139، 140، 141، 144، 153، 158، 162، 165، 166، 168، 176، 178، 179، 182،
184، 185، 196، 203، 205، 209، 214، 217، 219، 224، 225، 245، 255، 256، 258، 270، 291، 308، 320، 324،
333، 336، 344، 353، 362، 363، 371، 388، 389، 398، 402، 405، 416، 427، 431، 435، 437، 442، 446، 448،
452، 455، 456، 466، 469، 471، 478

شيعه اثنى عشریه، 67-76، 284، 299، 442

شيعه اماميه، 68-77، 98، 235، 284، 279، 296، 329، 335، 351، 366، 409، 457

شيعه عباسيه، 101، 287، 289، 329، 337، 465

شيعه عثمانيه، 290، 332

شيعه علوي، 217، 256

ص صائين، 471

صانديه، 291، 312

صاحب الزمانيه، 291

صاحب الزنج، 292، 294

صارليه، 294

صارميه، 295، 436

صاعديه، 295

صافيه، 295

صالحيه، 9، 137، 252، 296

صباحيه، 188، 216، 296، 297، 426، 442

صدّاقيه، 312

صدقيه، 235، 300

صديقيه، 310، 314، 315

صرامته، 301

صفاتيّه، 121، 132، 253، 301، 408، 415

صفرية، 6، 8، 151، 187، 302

صفويه، 31، 34، 173، 285، 308، 311، 314، 315

صفي عlishاهيه، 320

صلتيه، 303

صواريه، 303

صواكيه، 303، 422

صوريه، 303

ص: 494

صوفيه، 23، 34، 38، 63، 68، 105، 125، 141، 164، 198، 222، 245، 247، 251، 264، 283، 284، 303، 305، 308

صوفيه صفويه، 308

صياحيه، 321

ض ضاحكيه، 323

ضراريه، 136، 323

ضميريه، 324

ط طاريه، 325

طاطريه، 325

طافيه، 325

طالييه، 315، 325

طالقانيه، 325

طاووسيه، 326

طرفيه، 326

طرفيه، 8، 326

طفيليان، 326

طياريه، 226، 327

طييه، 311

طبييه، 311، 315

طيفيه، 327

طيفوريه، 310، 315، 318

ظ ظاهريه، 30، 163، 191، 327

ع عابديه، 329

عاذريه، 439

عاشقيه، 315

عامه، 176، 329، 446

عانديه، 329

عبائيه، 329

عباسيان - بني عباس

عباسيه - شيعه عباسيه

عباسيه خالص، 329

عباديه، 330

عبد الجباريه، 330

عبد السلاميه، 314

عبدكويه، 331

عبد اليه، 331

عبد اللهيه، 331

عبيديه، 331

عتاريه، 331

عثمانيه، 34، 91، 232، 249، 267، 282، 290، 320، 331

عجارده، 64، 104، 135، 129، 176، 187، 216، 219، 256، 257، 303، 332، 339، 391، 392، 433

عجريه - عجارده

عجزيه، 332

عجلیه، 10، 333

عددیہ، 472

عدلیہ، 333

عربیہ، 315، 316

عربیہ، 309

عروسیہ، 247، 314، 315

ص: 495

عزاقريه، 165، 261، 262، 333

عزريه، 333

عسكريه، 333

عشاقيه، 312، 315

عشريه، 204، 333

عشيقيه، 315

عطائيه، 333

عطويه، 334، 439

عفيفيه، 314

عقبه، 334

عقدانيه، 334، 359

عقليه، 334

عقراويه، 334

عقيليه، 335

علائيه، 137، 335

علبائيه عليانيه، 45، 63، 102، 198، 255، 329، 335، 336

علوانييه، 316

علويه، 15، 16، 42، 100، 146، 171، 217، 278، 293، 313، 316، 336

عليائيه، 45، 63، 198، 255، 329

على العرشيه، 336

على اللهيه، 105، 284، 336، 443

على العرشيه، 336
عماريه، 316، 336
عماره، 337
عمديه، 337
عمرويه، 337، 338
عمريه، 338، 339
عمريه، (اباضيه)، 8
عمليه، 339
عميد الاسلاميه، 339
عميريه، 339
عوام السالميه، 339
عوجائيه، 339
عوضيه، 340
عوفيه، 340
عيد روسيه، 316
عيسويه، 311، 316
عينيه، 233، 341، 434
غ غازيه، 314، 316
غالبيه، 343
غاليه - غلاة
غرايبه، 343

غزاليه، 316

عزوزيه، 315

غسانيه، 343

غفاريه، 344

غلاة، 13، 21، 28، 44، 45، 63، 64، 68، 84، 94، 99، 100، 101، 107، 124، 131، 136، 141، 142، 143، 147، 153،
164، 165، 187، 179، 182، 184، 185، 191، 197، 199، 200، 201، 202، 205، 210، 228، 248، 232، 251، 280،
284، 294، 327، 333، 336، 344، 346، 348، 363، 367، 377، 392، 393، 400، 416، 428، 430، 460، 471

غلاة شيعه، 5، 76، 77، 78، 81، 83، 85.

ص: 496

341, 339, 335, 327, 301, 295, 294, 291, 283, 257, 255, 254, 250, 235, 224, 148, 112, 105, 104, 102
477, 467, 450, 443, 438, 434, 424, 421, 413, 412, 399, 394, 393, 371, 370, 362, 356, 347, 345

غلاة فطحيه، 66

غماميه، 202, 347, 478

غوثيره، 316

غيائيه، 347

عبييه، 347, 445

غيريه، 348

غيلانيه، 348

ف فارسيه، 349

فارضيه، 316

فارقيه، 349

فاضليه، 349

فاطميه، 289, 349

فاطميان، 8, 51, 75, 134, 222, 280, 297, 299, 360, 395, 409, 410

فانيه، 349

فخريه، 350

فدائيه، 350

فداويه، 350

فديكيه، 350

فرائضيه، 351

فردوسیہ، 316

فرقہ ناجیہ، 351

فشاریہ، 351

فضائیہ، 351

فضلیہ، 310

فضلیہ (خوارج)، 352

فضیلیہ، 352

فطحیہ، 36، 64، 65، 66، 140، 336، 337، 344، 352

فطحیہ خالص، 66، 353

فقاورہ، 354

فکریہ، 205، 354

فواتیہ، 354

فنائیہ، 311

ق قاجار، 284، 309، 319، 458

قادریہ، 189، 309، 310، 311، 315، 316، 317

قادیانیہ، 39، 355

قاسطیہ، 355

قاسمیہ، 216، 312، 314، 316

قاووقچیہ، 314

قبریہ، 356

قبلیہ، 356

قتيبه، 356

قحطيه، 356

قدريه، 64، 77، 130، 138، 145، 175، 190، 207، 243، 244، 245، 257، 324، 347، 356، 384، 387، 403، 404، 405،

415، 416، 424، 433، 438، 446

ص: 497

قراڻيه، 316

قراڻيه، 17، 47، 50، 94، 95، 251، 259، 334، 358، 385، 432

قرطيه، 360

قريش، 67، 69، 70، 71، 184، 187، 271، 272

قزلباشيه، 105، 284، 285، 308، 315، 360

قشريه، 316

قصاريه، 316

قصبه، 361

قضائيه، 361

قطعيه، 325، 361، 430، 446، 455، 478

قلندريه، 312، 316

قمريه، 369

قميه، 362

قوليه، 197، 362، 390، 394

قونياويه، 316

قيضانيه، 316، 362

ك كازرونيه، 317

كاغذيه، 363

كاكائيه، 13، 363

كبرائيه، 309، 311، 313، 316، 318، 320

كتانيه، 313

کرامیه، 161، 166، 183، 191، 245، 302، 303، 314، 317، 329، 363، 365، 391، 412، 422، 432، 467

کریه، 291، 366

کرجیه، 366

کردیه، 366

کرمانلو، 284

کریمخانیه، 268، 366

کسیه، 367

کسفیہ، 367

کسلیه، 367

کشفیه، 367

کعبیه، 368

کلاییه، 368

کلاییه (جبریہ) 136، 191

کلازیہ یا قحریہ، 369، 445

کلبیه، 369

کله بزیه، 369

کمیلیه، 320

کناسیه، 309

کنانیه، 369

کنزیه، 369

کوثریه، 320

کودکیه، 21، 124، 289

کوزیه، 369

کوکیه، 370

کیالیه، 370

کیسانیه، 17، 19، 20، 22، 45، 151، 155، 156، 172، 179، 200، 203، 218، 232، 233، 278، 287، 365، 369، 373،

375، 394، 398، 413

کیسانیه، خلص، 375

کیوسییه، 181

گ گلشنیه، 312، 317

ص: 498

گنابادیه، 321

گورزمار، 317

ل لاعنیه، 377

لفظیه، 349، 377، 399

لم یزلیه، 378

لوزیه، 378

م ماتریدیہ، 56، 238، 379، 381

ماخوسیہ، 381

ماذریہ، 438

مارقیہ، 381

مازیاریہ، 382

ماصریہ، 383

مالکی، 238، 249، 460

مالکیہ، 384

مأمونیہ، 385

مبارکیہ، 48، 226، 359، 360، 385

مبتریہ، 385

مبتورہ، 386

مبتولیہ، 317

مبرقعیہ، 386

مبعوضیہ، 386

مبھوتیہ، 387

میضہ، 19، 21، 45، 124، 191، 203، 289، 387، 425

متاورہ، 387

متبریہ، 387

متجاہلیہ، 321

متخیلہ، 387

مترابصیہ، 388

متراقبہ، 387

متربصیہ، 387

مترفیہ، 388

مشرعہ، 98

مشیعہ، 385

متصلیہ، 388

متصوفہ، 78، 388

متعالیہ، 388

متمنیہ، 389

متوالیہ، 389

متوسمیہ، 389، 411

متولیان، 390

مشمریہ، 137

مجبرہ، 191، 324، 357، 390، 412، 415، 452

مجردیه (مجرده)، 362، 390

مجسمه، 77، 102، 364، 390، 412

مجهولیه، 391، 419

محاسبیه، 317

محدثه، 392

محروقیه، 392

محصبیه، 392

محکمه اولی، 392، 470

محمدیه، 11، 13، 64، 158، 317، 335، 336، 392، 393، 394، 399، 457

محموره، 394

ص: 499

محمودیه، 117

مخارزه، 394

مخالسه، 394

مختاریه، 375، 394

مخترعه، 398

مخزومیه، 398

مخطئه، 399

مخلوقیه، 399

مخمسه، 335، 399، 400

مداریه، 317

مدنیه، 313

مرادیه، 317

مرازقه، 309، 317

مراغیه، 369، 400

مرتضویه، 198

مرثیه، 216

مرجئه، 65، 66، 103، 107، 128، 131، 137، 170، 192، 199، 204، 205، 263، 305، 335، 343، 348، 352، 392،

401، 402، 405، 406، 413، 416، 425، 478

مرداریه، 407

مرشدیه، 408

مرعشیه، 408

مرفوعیه، 408

مرفونیان

مروانیان، 256

مریسیه، 408

مزدکیه، 21، 95، 124، 131، 178، 179، 180، 211، 394، 401

مزرعیه، 409

مستثنیه، 409

مستدرکه، 409

مستعلیه یا مستعلویه، 53، 108، 309، 409، 410، 442

مستعمله، 410

مسلمیه، 20، 411

مسلمیه (احمدیه)، 309

مستغنیاتیه، 411

مستویان، 411

مستطیه، 411

مسلمیه، 411

مسودّه، 411

مشارعیه، 316، 317

مشبّهه، 143، 207، 210، 250، 283، 301، 302، 317، 339، 390، 391، 409، 412، 419، 465، 479

مشعشعیه، 282، 283، 412

مصوریه، 303، 413

مضطريه، 413

مطاوعه، 317

مطبخيه، 413،

مطرفيه، 413

مطلبيه، 413

معاذيه، 413

معاويه، 414

معبديه، 414

معتريه، 191، 415

معتزله، 5، 8، 23، 46، 54، 55، 56، 58، 58، 61، 64، 68، 69، 71، 73، 102، 103، 104، 130، 131، 133، 135، 138،
139، 145، 157، 159، 165، 176، 190، 191، 202، 204، 214، 218، 227، 229، 238، 244،

ص: 500

،437 ،433 ،426 ،420 ،415 ،407 ،406 ،405 ،404 ،403 ،380 ،368 ،383 ،364 ،361 ،357 ،338 ،333 ،301 ،275

477 ،467 ،466 ،464 ،455 ،454 ،445 ،438

معروميه، 190

معذريه، 419

معروفيه، 419

معطليه، 77، 419

معلوميه، 419

معمرية، 336، 418، 420، 421، 478

معنيون، 421

معيه، 421

مغازيه، 312

مغربيه، 317

مغيريه، 153، 200، 391، 393، 412، 414، 422

مفروضيه، 423

مفروعيه، 423

مفروغيه، 423

مفضلله، 123

مفضليه، 338، 423، 424

مفوضه، 424

مفوضيه يا مفوضه، 424، 425

مقابليه، 191، 425

مقاتليه، 425، 432

مقاماتيه، 425

مقصره، 425

مقنعه، 387

مقنعيه، 203، 425

مكاسبه، 426

مكرميه، 426

مكيه، 314

ملاحدہ، 47، 95، 117، 118، 419، 426

ملامتيه، 312، 316، 317، 319، 426

ملتزقيه، 426

ملنگ مداريه، 315

ممطوره، 426، 455

منائضيه، 309

منتظرون، 427

منجميه، 427

مندريه، 202، 428

منزليه، 428

منصوريه، 185، 317، 367، 428

منفصليه، 429

منقوصيه، 429

منكريه، 429

منهاليه، 429

مؤلفيه، 191

موحده، 429

موسويه، 424، 430، 455

مؤلفه، 431

مولهيه، 431

مولويه، 317

مهاجريه، 432

مهالبه، 432

مهديويه، 432

مهديه، 280

مهمله، 77

ميانيه، 432

ميسريه، 433

ميلييه، 429، 433

ميمونيه، 135، 164، 176، 183، 332، 433،

ص: 501

میمیه، 233، 347، 434

ن نابلسیه، 316

نادریه، 435

ناصبه، 435

ناصریه، 314، 318، 435

ناکسیه، 436

ناووسیه، 295، 436

نجاریه، 100، 136، 210، 409، 437، 438

نجدات، 139، 187، 334، 438، 440

نجدیه، 165، 302، 438

نجرانیه، 440

نحلیه، 441

نزاریه، 1، 3، 53، 108، 188، 300، 411، 441

نسبیه، 137، 441

نسطوریان، 471، 473

نصفیه، 442

نصیریه، 48، 101، 102، 136، 137، 150، 164، 165، 173، 178، 183، 192، 203، 227، 234، 237، 242، 245، 257،

263، 301، 303، 331، 337، 347، 354، 356، 369، 381، 387، 394، 425، 432، 442، 443، 444، 451، 452، 469

نضریه، 445

نظامیه، 445

نعمانيه، 446

نعمت اللهيه، 307، 318، 319، 320، 321، 326، 447

نعمانيه، 446

نعيمييه، 216، 447

نفاثيه، 8

نصيسييه، 447

نقشبنديه، 81، 312، 318

نقطويه، 116، 118، 155، 448، 449، 450

نميرييه، 450

نميلانيه، 451

نميني، 313

نواصب، 331، 424، 451

نواصره، 452

نوبويه، 318

نوريخشييه، 317، 318، 320

نور الدينيه، 318

نور ساعيه، 289، 452

نوريه، 315، 317، 318، 452

نهاليه، 191، 452

نهدييه، 452

نيازيه، 312، 317، 318

نيلاڻيه، 452

واحديه، 309، 453، 448

وارث عليشاهيه، 318

وارديه، 453

واصليه، 316، 416، 418، 453، 454

واقفه، 104، 141، 203، 210، 246، 344، 361، 426، 431، 454، 477

والهيه، 455

ص: 502

وجوديه، 318، 455

وحدتيه، 318

وزنيه، 456

وصوليه، 318

وضعيه، 456

وعديه، 406

وعيديه، 456

وفائيه، 247، 314، 318

وهاييه، 169، 170، 351، 457، 459، 460، 461

وهبييه، 8

وهميه، 461

ه هابطيه، 463

هاشميان، 212، 331

هاشميه، 311، 314، 463

هدائيه، 311

هداوه، 318

هذيليه، 418، 464

هريريه، 465

هسمويه، 465

هشاميه، 162، 191، 412، 418، 465، 466

هلاليه، 467

همدانیه، 316، 318

هندوشیه، 314

هنديه، 316

هيصمیه، 467

ی یاشوطیه، 469

یافعیه، 316

یحیائییه، 469

یحیویه، 469، 470

یزیدیّه، 108، 471، 473، 475، 476

یسوعیان، 126

یسویه، 312، 318

یعجوریه، 477

یعفوریه، 477

یعقوبیه، 216، 477

یعمریه، 478

یمانیه، 478

یعمومیه، 478

یوسفیه، 314، 318

یونسیه، 107، 318، 344، 478

ص: 503

فهرست كتابها

آئين اكبرى، 126، 127

آئين باب، 93

آثار الباقية، 23، 259، 262

آثار العجم، 37

آخرت نامه، 155

آراء الائمة الشيعية الامامية فى الغلاة، 347

الف الاباضية فى موكب التاريخ، 9

الابانة، 56، 59

ابراهيم بن سيار النظام، 446

ابن ابى الحديد، 44

ابو مسلم خراسانى، 46

الاحتجاج، طبرسى، 107، 467

احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، 202، 203، 228، 235، 257، 301، 325، 332، 334، 339، 366، 405، 407، 412، 428

احسن التواريخ، 285

احقاق الحق و ابطال الباطل، 35، 269

احكام القرآن، 249

اخبار الدولة العباسية، 178

اخبار السلطان وزهده وفضائله، 232

اخبار الطوال، 440

اخبار القرامطة، 359، 360

اختلاف الحديث، 249

اختيار معرفة الرجال (رجال كشي)، 97

ادب القاضي، 249

ادبيات معاصر ايران، 287.

الارجاء، 402

ارشاد، 36

الاستبصار في ما اختلف من الاخبار، 29، 279

استحقاق لازم، 112

الاستطاعة و الجبر، 123

اسرار الشهادة، 367

كتاب اسرار العباده، 367

اسلام ورجعت، 203

اسلام در ايران، 178، 287، 334، 410، 445

اسماعيليات، 233

اصل الشيعة و اصولها، 35، 98، 141، 287

ص: 505

اصناف المرجئة، 453

اصول الاسماعيلية، 53.

اصول الدين، بغدادى، 77، 324

اصول فقه شافعى، 250

اصول كافى، 329

اضواء على مسلك التوليد الدرورية، 194

اعتقادات فرق المسلمين و المشركين، 45، 61، 144، 167، 177، 200، 245، 329، 333، 366، 367، 372، 409، 425، 435، 436، 437، 438، 452، 465، 467

اعلام، النبوة، ابو حاتم رازى، 196

ايعان الشيعة، 12

الاقتصاد فى الاعتقاد، 76

الاجانى، 403، 440

الموت و لمسر، 400

الام، شافعى، 249

ام الكتاب، 48، 182، 183، 325

امارة بهدينان العباسية، 108

الامام زيد، 218

امامه ولد على من فاطمه، 10

الموطا، 384

الانتصار، ابن خياط، 190، 202، 213، 229، 338، 348، 358، 407، 408، 418، 421، 427، 454، 467

انجيل، 27

الانساب، سمعاني، 128، 179، 210، 324، 344، 348، 472

كتاب الانوار، 261

الانوار النعمانية، 351

اوائل المقالات في المذهب والمختارات، 35

اوستا، 211

كتاب الاوصياء، 261

اوهام المعتزله، 379

اهل هوى، 209

ايران كوده، جنبش حروفيه، شماره 13، 119

ايران و جهان از مغول تا قاجاريه، 127،

الايضاح في الرد على ساير الفرق، 402

كتاب الايضاح، 261

ب بابك خرم دين، 87، 179

باب و بهاء را بشناسيد، 90

بحار الانوار، 27، 62، 84، 97، 104، 107، 139، 236، 353، 375

البخلاء، 133

البدء و التاريخ، 178، 179، 185، 199، 202، 204، 205، 221، 224، 226، 227، 245، 254، 256، 295، 303، 327، 330،

332، 343، 349، 356، 363، 370، 377، 382، 387، 398، 399، 412، 413، 420، 423، 425، 426، 434، 437، 438،

440، 442، 477، 478

براهين احمديه، 39، 40

بستان السياحه، 296، 326

البعثة المصرية، 356

كتاب البلاء و المشية، 261

بهجة الاسرار، 472

بيان، 92، 93

بيان (در اصول اسماعيليه) 347

بيان الاديان، 35، 46، 61، 77، 85، 98، 99.

ص: 506

101، 137، 181، 197، 352، 435، 471، 478

البیان و التبین، 133، 253

بیان مذاهب الباطنیة و بطلانه، 96

پندیات جوانمردی، 189

ت تاج العروس، 438

تاریخ ابن اثیر، 57، 158، 218

تاریخ اخبار قرامطه، 360

تاریخ ادبیات ایران، 42

تاریخ ادبی ایران، 4، 46، 155

تاریخ اعثم کوفی، 287

تاریخ افغانستان بعد از اسلام، 46، 172، 331

تاریخ اللاحاد فی الاسلام، 213

تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، 435

تاریخ ایران بعد از اسلام، 383، 435

تاریخ ایران در قرون نخستین، 44، 256

تاریخ بخارا، 256

تاریخ بغداد، 163، 192، 201، 294

تاریخ بیهق، 167، 168

تاریخ دمشق، 55

تاریخ رجال ایران، 4

تاریخ رویان، 385

تاریخ سلسله های نعمت اللهیه در ایران، 321

تاریخ سیستان، 160، 161، 166، 167، 168

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، 45، 290، 287، 360

تاریخ طبری، 12، 17، 23، 57، 66، 100، 158، 168، 178، 201، 203، 218، 253، 257، 272، 331، 334، 338، 383،

407، 423، 440، 460، 470

تاریخ علم کلام، 59، 381

تاریخ قم، 293

تاریخ المذاهب الاسلامیه، 171

تاریخ مذاهب اسلام (ترجمه فرق الفرق) 53، 63

تاریخ یزد، 155

تاریخ یعقوبی، 57، 331، 470

تاریخ یمن، 356

تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام، 287

تأویلات القرآن 379

تبصرة بغدادیه، 412

تبصرة العوام، 20، 21، 23، 46، 94، 96، 183، 197، 200، 207، 210، 217، 255، 263، 296، 325، 387، 390، 391، 408،

409، 411، 412، 419، 424، 425، 435، 442، 452، 454، 465، 479

التبصیر فی الدین، 161، 165، 166، 180، 180، 198، 200، 253، 255، 257، 258، 324، 332، 333، 365، 408، 412، 415،

246، 431، 437، 467

تجارب السلف، 294

تحفة اثنی عشریة، 45، 98، 100، 123، 148، 181، 183، 185، 197، 228، 347، 421، 424، 447، 448

تحفة حکیم مؤمن، 159

تحفة العالم، 458

التحفة فى الكلام على اهل الصفة، 62

تذكرة الائمة، 35

تذكرة الاولياء، 132

ص: 507

ترجمة اعتقادات صدوق، 84

ترجمة تاريخ كمبريج، 356

ترجمة سواد اعظم، 205، 245

ترجمة الظاهرية لفرقة بهره، 109

ترجمة الفرق بين الفرق، 20

ترجمة فرق الشيعة نوبختي، 11، 20

ترجمه ملل و نحل شهرستاني، 184

تركستان نامه، 256

كتاب التسليم، 261

تشيع و مشروطيت در ايران، 287

التعرف، 164

تعريفات جرجاني، 165، 176، 195، 242، 303، 319، 437

التعليم الديانة النصيرية، 444

تفسير الشهادة لا اله الا الله، 461

تفسير صافي، 41

تقريب التهذيب، 334

تقوية الايمان، 351

تكملة النقد، 11

تلبس ابليس، 96، 178، 181، 197، 200، 299، 300، 336، 359، 365، 377، 388، 471

التنبيه و الاشراف، 257

التنبيه و الرد على اهل الأهواء و البدع، 122، 125، 153، 205، 235، 253، 257، 263، 331، 333، 334، 351، 398، 407

417، 418، 424، 429، 438، 440، 441

التنبه على حدوث التصحيف، 262

تنقيح المقال (رجال ممقاني)، 172، 236، 262، 353، 398، 424، 447

التواريخ والفرق، نسخة خطي، 103، 105، 361، 425، 432، 433، 463، 471، 477

توبيخ، ابو الهذيل، 464

التوحيد، حسن بن صالح بن حي، 10

التوحيد، سكاك، 229

التوحيد، ماتريدي، 379، 402

التوحيد، محمد بن عبد الوهاب، 461

تورات، 27

تهذيب، ابن عساكر، 226

تهذيب الاحكام، 29، 279

ج جامع التواريخ، 300، 401

جامع الصغير، 132، 389، 390

جامع الكبير، 132

الجامع في الفقه، 10، 296

جامعة الكبير، 11

جاويدان نامه، 106، 153، 154، 155

جريدة البلاغ، 116

جستجو در تصوف ايران، 321

جلوه، 475

جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیاں، 119

جہانگشاى جوینی (تاریخ)، 53، 297، 300

ح حاشیہ الکستلی، 76

حاشیہ (وحید بہبہانی) بر رجال استرآبادی، 347

الحاسة السادسة (حسّ ششم) 259، 260، 261

ص: 508

حالنامه، 206

حجة البالغه، 367

الحرب على بن حرب، 138

حزب الشاذلي، 248

حقيقة البايعه و البهائيه، 94

حلية الاولياء، 62، 234

الحنين الى الاوطان، 133

الحيوان، 133

الحوار العين، 66، 99، 144، 145، 146، 148، 151، 153، 158، 164، 183، 186، 188، 213، 227، 263، 264، 265، 323،
324، 334، 341، 343، 351، 352، 367، 382، 392، 393، 398، 407، 415، 420، 423، 424، 425، 426، 427، 429،
434، 437، 440، 454، 455، 464

خ خاندان نوبختي، 45، 77، 84، 122، 163، 197، 200، 203، 210، 255، 290، 325، 409، 424

خزانة الاصفياء، 315

الخطط، مقريري، 101، 129، 141، 142، 165، 166، 198، 221، 235، 248، 250، 255، 296، 297، 303، 324، 333،
334، 337، 339، 366، 377، 385، 388، 393، 399، 409، 426، 429، 440، 465

خلاصة الاديان، 125

خلاصة الاقوال، 144

خير البيان، 206

د دائرة المعارف الاسلاميه، 4، 35، 40، 43، 53، 59، 60، 63، 76، 77، 84، 87، 93، 96، 105، 106، 110، 122، 125، 127،
132، 136، 155، 159، 160، 162، 163، 164، 165، 171، 173، 188، 189، 194، 195، 209، 213، 214، 218، 224،
242، 248، 250، 251، 265، 287، 319، 360

دائرة المعارف دانش بشر، 292

دانشمندان آذربايجان، 155

دبستان المذاهب، 23، 24، 42، 94، 117، 118، 119، 122، 123، 127، 137، 149، 152، 156، 170، 185، 189، 190،
199، 200، 206، 207، 250، 263، 264، 331، 348، 349، 351، 352، 387، 388، 389، 392، 408، 426، 432

الدامغ للقرآن، 202

لدرة السنية فى الرد على المادية، 195، 196

دليل المتحيرين، 435

دنبالهُ جستجو در تصوف، 198

دول الشيعة فى التاريخ، 287

ديوان شمس، 307، 388

ر راميانه، 126

رجال ابن داود، 144، 213، 424

رجال ابو على، 213

رجال استرآبادى، 386

رجال تفرشى (نقد الرجال فى علم الرجال)

ص: 509

124، 246، 297، 479

رجال شيخ طوسي، 181، 257، 333، 337، 385، 465

رجال علامه حلي، 213، 296

رجال كشي، 11، 53، 60، 104، 113، 124، 171، 183، 213، 219، 224، 226، 246، 327، 333، 335، 336، 337، 338،

339، 353، 398، 399، 421، 423، 424، 467، 477، 479،

رجال مامقاني (تقيقح المقال)، 47، 124، 135، 226، 257، 297، 386، 479

رجال نجاشي، 124، 135، 144، 234، 258، 262، 297، 325، 337، 447، 467

الرد على الرافضه و اليزيديه، 472

الرد على النظام، 446

ردّ او ايل الادلة لكعبي، 379

الردّ على الرافضه و اليزيدية، 472

الردّ على النظام، 446

رسائل ابن تيميه، 221

رسائل شيخ انصاري، 176

رسالة الاستحسان الخوض في علم الكلام، 56

الرسالة، در اصول فقه، 249

رسالة الغفران، 267

رسالة معرفة المذاهب، 24، 67، 149، 190، 207، 423

روزنامه اطلاعات، 116

روضه الصفا، 4

ريحانة الادب، 42، 60، 62، 104، 107، 112، 123، 134، 135، 172، 213، 254، 447، 455، 467

زرارة بن اعين تميمي، 123

الزمرد، 202

زندگانی شاه عباس اول، 450

زين الاخبار گردیزی، 86، 87، 161، 168، 231، 256، 331

الزينه، 48، 182

س سبب الاسباب، 193

السبق و الرمی، 249

السييل الى معرفة الحق، 453

سرانجام، 80، 83

سرزمين هند، 127

سرسپردگان تاريخ و شرح عقايد دينی و آداب و رسوم اهل حق، 84

سرمايه ايمان، 35، 76

سفرنامه ناصر خسرو قباديان، 19

سفينة البحار، 38، 62

السلوك، 251

سنن ابن ماجه، 238

سنن ابو داود سجستاني، 238

سنن ترمذی، 238

السنن، شافعی، 249

سنن نسائي، 238

سواد اعظم، 64، 67، 138، 144، 197، 204، 222، 246، 250، 303، 327، 343، 362، 366، 377، 378، 390، 399، 411

461، 433، 432، 425، 423، 419

سوسن السلیمان، 345

سیاست نامه یا سیر الملوك، 178

السیاسة و البلاغ الاكيد و الناموس الاعظم، 95

سیره ابن هشام، 57، 272، 287

سیری در تصوف، 450

ش شاهنامه حقیقت، 83، 84

الشبك من فرق الغلاة فی العراق، 13، 106، 250، 295، 361، 368

شخصیات قلقة فی الاسلام، 234

شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار، 36، 37

شرح جمل العلم ابن براج، 340

شرح دعای سمات، 367

شرح عقاید صدوق، 35

شرح العقائد النسفية فی اصول الدين و علم الکلام، 59، 76، 381

شرح القصیده، 267، 367

شرح فقه الاکبر، 267، 367، 379

شرح مواقف، 136، 303، 357، 358، 407، 416، 418، 464

شرح النافع، 76

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، 69، 188، 229، 375

شیرازنامه، 36

شیعه در اسلام، 27، 287

الشيعة و الرجعه، 35، 84، 203

ص صاحب الزنجيه، 100

صحيح بخارى، 61، 62، 232، 238

صحيح مسلم، 61، 62، 232، 238

صراط النجاة، علامه مجلسى، 23، 457

صفوة الصفا، 283

ط طائفة الاسماعيليه، 53، 410

طائفة الدرود تاريخها وعقائدها، 194

طبقات ابن سعد، 231، 234

طبقات الحفاظ، 132

طبقات الكبرى، 375

طبقات المعتزله، 54، 253، 368، 418

طبقات اهل العلم و الجهل، 453

طبقات سلاطين اسلام، 43

طبقات شعرانى، 248

الطريق الصوفيه، رواستها فى العراق المعاصر، 94، 251

طس الازل، 163

ع العالم و المتعلم، 406

عبد الله بن سبا، 226

عبرت افزا، 3، 4

العثمانية، 332

كتاب العصا، 261

عقايد الامامية، 278

عقايد الشيعة، 98، 141

عقايد نسفيه، 71، 238، 239

عقد الفريد، 166

العقيدة و الشريعة فى الاسلام، 127، 177، 188، 203، 329، 332، 336، 351، 358، 381، 389، 407، 418، 461

علم اصول، 171

عمده الطالب فى انساب آل ابي طالب، 12، 386

غ الغدير، 57

الغيبة، شيخ طوسى، 27، 35، 107، 124، 139، 140، 163، 223، 258، 259، 262، 451، 467

الغنية (منسوب به جيلانى)، 223

ف فتوحات مكيه، 307

فتنة باب، 91، 94

فدائيان اسماعيلي، 300، 334، 350

كتاب الفرائض، 132

فرقان الاخبار، 83

الفرق بين الفرق، 5، 6، 9، 19، 23، 204، 418، 432

فرق الشيعة نوبختى، 6، 66، 104، 113، 148، 158، 179، 181، 183، 185، 201، 203، 204، 218، 219، 224، 226، 229، 231، 236، 348، 350، 353، 355، 359، 362، 375، 386، 394، 398، 407، 417، 421، 423، 427، 429، 431، 437، 448، 451، 465.

الفرق المفترقة بين اهل الزيغ و الزندقة، 64، 121، 149، 151، 152، 157، 190، 221، 250، 255، 263، 265، 333، 337، 340، 354، 355، 362، 367، 372، 377، 382، 391، 393، 399، 408، 413، 415، 423، 425، 429، 433، 434

465 ،464 ،455 ،453 ،452 ،442 ،438 ،436

.148 ،146 ،144 ،138 ،135 ،136 ،133 ،131 ،130 ،128 ،114 ،113 ،112 ،107 ،103 ،100 ،96 ،63 ،54 ،47 ،44 ،42
.255 ،253 ،235 ،227 ،213 ،210 ،199 ،198 ،190 ،188 ،184 ،183 ،180 ،176 ،175 ،166 ،165 ،161 ،153 ،152
.375 ،368 ،367 ،366 ،365 ،364 ،344 ،343 ،340 ،339 ،338 ،337 ،332 ،324 ،303 ،265 ،264 ،262 ،259 ،257
.438 ،434 ،432 ،427 ،426 ،423 ،421 ،420 ،418 ،415 ،412 ،411 ،409 ،408 ،407 ،398 ،393 ،391 ،385 ،383
.479 ،478 ،477 ،471 ،467 ،466 ،465 ،454 ،446 ،440

فرق فخر رازی، 63، 84، 296، 329، 424.

الفرق و التواریخ، 138، 156، 157، 204، 227، 245، 263، 324، 326، 330، 331، 344، 360، 369، 377، 389، 398،
425، فرهنگ علوم، 5

ص: 512

الفصل فى الملل و الاهواء و النحل، 23، 104، 151، 178، 250، 331، 336، 337، 339، 347، 394، 418، 437، 438، 440، 441، 447.

فصوص الحكم، 307

الفصول المختاره، 375، 407، 437

فضائل قريش، 249،

فضائل بلخ، 406

فضل الاسلام، 461

فقه الابطسط، 406

فقط الاكبر، 170، 171، 402

الفقه الظاهري، 192

فكر الشيعي، 13

فكوك قونيوي، 307

فلسفه التشريع فى الاسلام، 77، 141، 170، 171، 192، 218، 250، 384

فوائد المدينة، 40

الفهرست، ابن نديم، 10، 11، 20، 23، 46، 85، 87، 100، 123، 141، 165، 191، 218، 265، 325، 353، 411، 434

فهرست رجال كشي، 135، 229، 234

فهرست شيخ طوسى، 124، 229، 257، 325، 447، 467

فى التصوف الاسلامى و تاريخه، 319

فى الرد على القدرية، 402

فيصل التفرقة بين الاسلام و الزندقة، 211

ق قاموس الاعلام (ترکی)، 6

قرآن القرآن، 163

قراطة بحرین و فاطمیان، 334

قسطاس، 394

قصيد ابن فارض، 307

قصص العلماء، 94

قضاة مصر، 304

قواعد الاسلام، 285

قوت القلوب، 222

قوس زندگی منصور حلاج، 163

ك كافي، 28، 139، 177، 279

الکاکائیه فی التاريخ، 137، 363

الکامل، ابن اثیر، 12، 19، 23، 66، 87، 148، 161، 168، 178، 248، 263، 290، 294، 303، 323، 331، 338، 379، 470

کامل التواریح، 163

الکامل، مبرد، 440

کبریت الاحمر، 163

کتابشناسی تحلیلی جنبش قرمطی، 360

کتب ورسالات مشایخ شیخیه، 270

کرسی نامه، 155

الکيسانيه فی التاريخ، 375

کشاف اصطلاحات فنون، 321، 412

كشف الارتباب فى اتباع محمد بن عبد الوهاب، 461

كشف الشبهات، 461

كشف المحجوب، 304

كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد، 35، 76

كلام اسلام، 358

ص: 513

كليله دمنه، 212

كمال الدين و اتمام النعمه فى اثبات الغيبة، 140

الكنى و الالقاب، 47، 287، 340

كيهان فرهنگى، 207، 207

گلشن، 264

ل اللباب فى تهذيب الانساب، 99، 210، 334، 421

اللباب فى معرفة الانساب، 384

لب اللباب، 128، 303

لسان الميزان، 139، 145، 226، 421

لطائف المنن، 248

اللطف، 247

لغت نامه دهخدا، 5، 294، 941

اللمع، 56، 59، 164، 223، 224، 304

لمعات شيخ عراقى، 307

لوامع الحسينيه، 367

لؤلؤ البحرين، 40

م الماجد، 233

مالك بن انس حياته و عصره، 384

ماهية العصمة، 261

متن العقائد النسفية، 242

مثنوى، 141، 307

مجالس المؤمنين، 110، 196، 324، 335، 366، 408، 409، 435، 437، 466

مجالس المؤيدية، 202

مجالس شيخ مفيد، 66، 104، 353، 437، 466

مجمّل التواريخ و القصص، 294

مجله آينده، 173

مجله المنار، 461

مجله خاورشناسان آلماني، 407

مجله لغة العرب، 295

مجله وحيد، 84

مجله يغما، 450

مجمع البحرين، 177، 403

المجموع، 444

مجموع الحديث، 217

مجموع الكبير، 217

مجموع الفقه، 217

مجموعه رسائل اهل حق، 84

المحاسن و الاضداد، 133

محرمنامه 154

محيط المحيط، 76

مختصر الفرق، 135، 166، 176، 198، 204، 375، 437

مختصر تاريخ اباضيه، 9

مذاهب الاسلاميين، 9، 19، 99، 101، 102، 107، 125، 128، 136، 143، 146، 150، 164، 173، 192، 194، 203، 227،
237، 242، 245، 257، 263، 301، 303، 331، 347، 350، 354، 356، 369، 379، 380، 381، 385، 387، 394، 410،
432، 434،

469، 452، 451، 445، 442

مرآة الجنان، 19، 137

المرشديه، 408.

مروج الذهب، 20، 23، 57، 156، 158، 201، 290، 296، 336، 349، 366، 383، 452، 470، 477، 478

المسالك و الممالك، 19

مستطرفات، 172

مسند ابن حنبل، 169، 413

مشارك الانوار، 46، 84، 98، 99، 104، 112، 124، 137، 138، 156، 164، 168، 178، 181، 184، 191، 192، 205، 235، 321، 323، 325، 327، 334، 335، 338، 349، 352، 354، 362، 369، 392، 413، 415، 425، 429، 436، 445، 452، 469، 477،

مشعشعيان يا بخشي از تاريخ خوزستان، 412

مصباح المنير، 171

مصحف رش، 473، 475

معارف، ابن قتيبه، 114، 323

كتاب المعارف، 261

معانى القرآن، 453

المعتزله، زهدى حسن جار الله، 358، 418

معجم الادباء، 249، 260، 262

معجم البلدان، 87، 128، 218، 258، 262، 428، 436

المعرفة، 229

معرفة المذاهب، 159، 221، 348، 355، 388، 389، 392، 399، 413، 419، 422، 423، 428، 429، 434، 436، 437، 461

المغنى فى ابواب التوحيد و العدل، 23، 76، 399

مفاتيح العلوم، 101، 150، 181، 195، 327، 347، 361.

مفتاح الفلاح و مصباح الارواح، 248

مفيد المستفيد، 461

مقاتل الطالبين، 12، 17، 43، 105، 158، 218، 338، 370، 372، 393، 470

مقاصد الاصول 42

المقالات، كعبى، 368

المقالات، ماترىدى، 379

مقالات الاسلاميين، 9، 11، 17، 43، 44، 56، 66، 101، 107، 148، 151، 156، 157، 158، 161، 199، 200، 213، 218،

234، 235، 246، 253، 264، 266، 324، 323، 334، 337، 341، 348، 353، 360، 365، 366، 367، 369، 370، 372،

375، 385، 391، 392، 393، 407، 411، 424، 426، 427، 431، 437، 446، 447، 451، 455، 457، 477

104، 113، 114، 145، 148، 153، 178، 181، 183، 201، 204، 207، 219، 226، 234، 235، 236، 290، 333، 336،

337، 348، 353، 360، 362، 366، 375، 383، 385، 386، 392، 393، 394، 398، 400، 407، 411، 414، 417، 418،

421، 423، 425، 426، 427، 429، 431، 432، 437، 438، 447، 448، 455، 464، 465، 477، 479،

مقامات آلوسيه، 266

مقامات العارفين، 367

مقباس الهداية، 11، 20، 65، 66، 101، 172، 181، 216، 218، 437

ص: 515

الملل و النحل بغدادى، 47، 100، 135، 146، 151، 175، 409، 467،

ملل و نحل شهرستانى، 9، 23، 42، 44، 54، 61، 63، 64، 77، 96، 97، 101، 103، 112، 113، 125، 128، 130، 131، 133،
135، 136، 141، 144، 145، 161، 164، 166، 175، 176، 184، 188، 190، 203، 204، 210، 218، 235، 296، 302،
303، 332، 334، 336، 344، 372، 358، 386، 407، 408، 418، 426، 434، 437، 438، 440، 445، 446، 447، 454،
455، 464، 465، 466

منازل العارفين، 264

مناقب العارفين، 224، 251، 319

منتظم ناصرى، 4

منتهى الارب، 329

منتهى الآمال، 123،

منجد الطلاب، 171

المنقذ من الضلال، 195

المنقذ من الضلال، 195

من لا يحضره الفقيه، 29، 279

منهاج السنه، 181، 200، 294

منهاج الكرامه، 281

المنيه و الامل، 99، 103، 110، 112، 131، 133، 134، 136، 138، 139، 142، 149، 175، 181، 190، 210، 213، 235،
253، 297، 329، 332، 338، 348، 368، 408، 413، 420، 421، 446، 454، 465، 467، مواقف، 348

مهابهاراتا، 126

المهدى، 35

المهديه فى الاسلام، 35

المهذب، 250

الميزان، 107

ميزان الاعتدال، 145، 204، 340، 423، 464

ن ناسخ التواريخ، 458

النافع يوم الحشر، 35

نامه الموت، 4، 53

نجم الثاقب، 35

النزع والتخاصم، 287

نزهة القلوب، 282، 400

نسب نامہ خلفا و شهرياران، 435

نصيحت المسلمين، 461

كتاب نظم القرآن، 261

نفس الرحمن، 234

كتاب النقض في بعض مسائل النواصب، 452

نقطه الكاف، 89، 92، 270

النكت الاعتقادية، 35

نومنامه، 155

نهج البلاغة، 239

نهج الحق و كشف الصدق، 281

نيچريه، 195

و واژه نامه گرگانی، 155

وافى بالوفيات، 175

ص: 516

وجه دين، 435

وجيزه، علامه مجلسی، 144

وسايل الشيعة، 286

وفيات الاعيان 192، 253، 294، 384

وهايان، 461

ه هشام بن حكم، 466

هذى هي الوهابيه، 458

هفتاد و دو ملت، 36، 98، 130، 142، 173، 198، 270، 339، 423

هفتاد و سه ملت، 23، 24، 123، 149، 150، 159، 176، 189، 190، 221، 349، 350، 351، 355، 356، 358، 356، 356

369، 377، 378، 386، 388، 390، 419، 427، 429، 432، 438، 456، 461

ی یادنامه بیرونی، 263

یزیدپرستها، 477

اليزيديه و منشأ نحلتهم، 472، 476

ص: 517

الف آیین باب، ترجمه تاریخ سید علی محمد باب، تحقیق موسیونیکلا، از زبان فرانسه، طبع اصفهان، 1323 ش.

آیین اکبری، طبع هند.

آیین باب، نگارش ع - ف، طبع تهران.

آثار الباقية عن القرون الخالية، تألیف ابو ريحان بيروني، طبع لايبزيك، 1923 م.

آثار العجم، تألیف ميرزا نصير حسيني (فرصت شیرازی)، طبع بمبئی، 1354 ه. ق.

آداب طريقت و خدایابی، تصوف و طريقت هندو در سده 13 هجري قمری، سيد محمد رضا جلالی نائینی.

آراء الائمة الامامية في الغلاة، حاج ميرزا خليل كمره ای، طبع تهران.

آگاهیهای تازه از حروفیان، مقاله دکتر صادق کیا در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال دوم، شماره دوم.

الائمة الاثني عشر، شمس الدين محمد بن طولون، تحقیق الدكتور صلاح الدين المنجد، طبع بيروت.

الاباضية في موكب التاريخ، تحقیق علی يحيى معمر، طبع قاهره، 1946 م.

الابانة، ابو الحسن اشعري، حيدرآباد دکن، 1948 م.

ابراهيم بن سيّار النظام، محمد عبد الهادي ابو ريده، طبع قاهره، 1946.

ابن تيمية، هنري لاووست، طبع قاهره.

ابو مسلم خراساني، غلامحسين يوسفی.

اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطميين الخلفاء، تقى الدين احمد بن على المقریزی، تحقیق الدكتور جمال الدين الاشیال، طبع قاهره،

1948 م.

اثبات الوصية، ابو الحسن علی بن حسين المسعودی، طبع نجف.

الاحتجاج، ابو علی فضل بن حسن بن فضل الطبرسی، طبع تهران.

احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، تألیف شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد بن ابی بكر البناء المقدسی لیدين 1876 - 1906 م.

اخبار الدولة العباسية، طبع بيروت،

الاختلاف في اللفظ و الرد على الجهمية و المشبهة، ابن قتيبة دینوری، تحقیق محمد زاهد الكوثري، طبع قاهره 1349 هـ. ق.

اختيار معرفة الرجال المعروف به رجال الكشي، تحقیق حسن مصطفوی، طبع دانشگاه مشهد.

ادب الخوارج في العصر الاموي، القلماوي، طبع مصر، 1945 م.

ادب المعتزلة الى نهاية القرن الرابع، دكتور عبد الحكيم بليغ، طبع مصر.

الادلة في عقائد الملة، ابن رشد، تحقیق دكتور محمد قاسم، طبع قاهره، 1964.

اربع رسائل اسماعيلية، تحقیق عارف تامر، طبع بيروت.

ارض ملكوت، كالد انسان در روز رستاخيز از ايران مزدائي تا ايران شيعي، هنري كرين، ترجمه سيد ضياء الدين دهشيري، طبع تهران.

الاسلام، دكتور حسين نصر.

اسلام از دريچه چشم مسيحيان، مجتبي مینوی.

اسلام در ايران، بطروشفسكي، ترجمه كريم كشاورز.

اسلام صراط مستقيم، شيعه در ايران، استاد محمود شهابي، زیر نظر كنت مورگان، طبع تبريز.

اسلام و رجعت، عبد الوهاب فرید، تهران.

اسماعيلية و نهضت حسن صباح، دكتور يوسف فضایی.

اصفی المناهل في جواب السائل (الطريق الاحسانيه)، تحقیق السيد محمود مرهج الفاطمی، طبع طرابلس.

اصل الشيعة و اصولها، تأليف محمد حسين آل كاشف الغطاء، بغداد، 1944 م.

اصول اسماعيلية، دكتور برنارد لوئيس، طبع قاهره.

اصول الدين، بغدادی، استانبول، 1928 م.

اصول فقه شافعي، كاني مشكاني.

اصول كافي، كليني (محمد بن يعقوب)، تهران 1281، دار الكتب اسلاميه 1388 هـ. ق.

اصول النحل، مسائل الامامة و مقططفات من الكتاب اوسط المقالات.

اضواء على مسلك التوليد الدرزية، بيروت، 1966 م.

اعتقادات ابن بابويه، قلعه كهنه اي، طبع تهران.

اعتقادات فرق المسلمين و المشركين، امام فخر الدين رازي، به اهتمام على سامي النشار، طبع قاهره.

الاعلام، خير الدين زركلي، 13 مجلد 1378 ه. ق.

الاعلام الاسلامية، مصطفى غالب، طبع بيروت.

اعلام النبوة، ابو حاتم الرازي، طبع انجمن فلسفه ايران.

ايعان الشيعة، سيد محسن الامين العاملي، الطبعة الاولى، بيروت، 1369 ه. ق.

الاقتصاد في الاعتقاد، ابو حامد محمد الغزالي، طبع قاهره.

ص: 520

اکمال الدین و اتمام النعمه، شیخ صدوق، چاپ تهران.

امام جعفر صادق، تألیف ایوانف.

الامام زید: حیات و عصره، آرائه و فقهه، محمد ابو زهره، بیروت دار الثقافة العربیه، 1378 ه. ق.

ام الكتاب، منسوب به ابو الخطاب به تصحیح ایوانف، طبع لایپزیک.

امارة بهدینان العباسیة، محفوظ محمد عمر العباسی، طبع موصل، 1969 م.

الانتصار فی الرد علی ابن الراوندی الملحد، ابن الخياط با مقدمه و تعلیقات دکتر ینبرگ سوئدی، طبع مصر، 1925 م.

اندیشه های سیاسی در اسلام معاصر، حمید عنایت، ترجمه بهاء الدین خرّمشاهی، طبع تهران.

اندیشه های کلامی شیخ مفید، مارتین مکدرموت، ترجمه احمد آرام، تهران.

الانساب سمعانی، ابو سعید عبد الکریم بن محمد سمعانی، طبع لیدن، 1912 م.

الانوار النعمانیة، السید نعمة الله الجزائری، طبع تبریز.

اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، شیخ مفید، طبع تبریز، 1330 ش.

اهل حق، دکتر حشمت طیبی، مجله وحید، سال هفتم.

اهم الفرق الإسماعیلیة السیاسیة و الکلامیة، الدكتور البیرنصری نادر، بیروت.

ایران کوده، شماره 13، دکتر صادق کیا، نقطویان یا پسیخانیان، تهران تیر ماه 1320 یزدگردی.

ایران و جهان از مغول تا قاجاریه، دکتر عبد الحسین نوایی، تهران 1364.

ب باب ذکر المعتزلة من کتاب المنیه و الامل فی شرح کتاب المل و النحل، تصحیح توما ارنلد، طبع بیروت.

بابک خرّم دین، تألیف سعید نفیسی، تهران، 1333 ه. ق.

باب کیست و سخن او چیست، نور الدین چهاردهی، طبع تهران.

بحار الانوار، 26 جلد، طبع تهران، 1301 ه. ق.

بحر الانساب یا کنز الانساب، تألیف سیّد مرتضی علم الهدی، در تحقیق نسب امامان و امامزادگان، چاپ سنگی، بمبئی 1316 ه. ق.

بدایع الانساب فی مدفن الاطیاب، مصطفی الحسینی تفرشی، طبع تهران 1335 ش.

البدء و التاريخ، تأليف مطهر بن طاهر المقدسى، به اهتمام و با ترجمه فرانسوى كلمان هوار، طبع پاریس، 1899-1919 م.

براهین احمدیة على حقيقة كتاب الله قرآن و نبوت المحمّدية، میرزا غلام احمد قادیانی، طبع پاکستان.

بستان السیّاحة، تألیف حاج زین العابدین شیروانى، طبع سنگى، تهران 1315 هـ. ق.

بیان الادیان، ابو المعالی محمد الحسینى العلوى به تصحیح عباس اقبال آشتیانى، تهران، 1312 ش.

بیان مذهب الباطنیة و بطلانه، منقول من

ص: 521

کتاب قواعد عقاید آل محمد، محمد بن الحسن الدیلمی، طبع لایپزیک. و به تصحیح استروطمان، طبع استانبول 1939 م.

البيان و التبیین، تألیف جاحظ به تحقیق و شرح حسن السندی، قاهره، 1947 م.

البيوتات العربية فی كربلا، تألیف سید ابراهیم شمس الدین، طبع كربلا.

ت تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادوارد براون، ترجمه رشید یاسمی، تهران، 1316 ه. ق.

تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح و علی اصغر حکمت، رشید یاسمی، تهران 1316-1333 ه. ق.

تاریخ ادبی ایران از سعدی تا جامی، ادوارد براون.

تاریخ اسماعیلیه یا هدایت المؤمنین الطالبیین، محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی، به تصحیح الکساندر سیمونوف.

تاریخ اعثم کوفی، ترجمه خواجه احمد بن محمد مستوفی هروی.

تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبد الحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب 1363.

تاریخ الامم و الملوك، محمد بن جریر طبری، قاهره، 1358 ه. ق.

تاریخ الالحاد فی الاسلام، عبد الرحمن بدوی، طبع قاهره.

تاریخ البابیة یا مفتاح باب الابواب، دکتر میرزا محمد مهدی خان زعیم الدوله، طبع مصر.

تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر عبد الحسین زرین کوب، چاپ چهارم، تهران 1362.

تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ابو بکر احمد بن علی، 14 مجلد، طبع مصر، 1349 ه. ق.

تاریخ بیهقی، تألیف ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی، کلکته 1862، ادیب 1307، دکتر غنی و دکتر فیاض 1324 ش، سعید نفیسی 1326-32 ش.

تاریخ پیامبران دروغین، دکتر اوچ اوک، ترجمه دکتر وهاب ولی، ناشر: تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی 1364.

تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، دکتر محمد جواد مشکور.

تاریخ جمعیت‌های سری، محمد عبد الله عنان، ترجمه هاشمی حائری، ناشر: کتابخانه بهجت.

تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد، تهران 1363.

تاریخ رویان، تألیف مولانا اولیاء الله آملی، تهران 1313 ه. ق.

تاریخ سلسله های طریقه نعمه الهیه در ایران، دکتر مسعود همایونی، تهران.

تاریخ سیستان، مؤلف نامعلوم، تحقیق و تحشیه ملک الشعراى بهار.

تاریخ الشیعة، الدكتور حسین علی محفوظ، طبع بغداد، 1957 م.

تاریخ الشیعة، محمد حسین المظفری، طبع نجف، 1352 ه. ق.

تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، دکتر

ص: 522

مشکور. چاپ سوم، تهران، 1362.

تاریخ طبری تاریخ الامم و الملوك، ابو جعفر محمد بن جریر طبری، 13 مجلد لیدن 1876-1901 م.

تاریخ علم کلام، تألیف شبلی نعمانی، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، طبع تهران 1329 ش.

تاریخ فرق اسلامی، محمد نجمی زنجانی، طبع دانشگاه تهران، 1340 ش.

تاریخ الفلسفة فی الاسلام، الدكتور دی بوری، ترجمه به عربی، محمد عبد الهادی ابوریده، طبع قاهره، 1957 م.

تاریخ قرون نخستین اسلام، تألیف اشپولر، ترجمه دکتر جواد فلاطوری.

تاریخ قزلباش، به اهتمام میر هاشم محدث، ناشر انتشارات بهنام.

تاریخ مذاهب اسلام، یا ترجمه فرق بین الفرق، ابو منصور عبد القاهر بغدادی، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور.

تاریخ یعقوبی، تألیف ابن واضح الیعقوبی، طبع بیروت، 56-1955 م، طبع نجف 1358 ه. ق.

تاریخ مذاهب اسلام (ترجمه الفرق بین الفرق، عبد القاهر بغدادی)، ترجمه و تحشیه، محمد جواد مشکور.

تاریخ المذاهب الاسلامیة، محمد ابو زهره، طبع قاهره، 1959.

تاریخ الیزیدیة و اصل عقیدتہم، عباس العزاوی.

تأثیر صائبین حرّان در تمدن اسلامی، دکتر ویکتور الکک.

تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام، السید حسن الصدر، طبع صیدا، 1331.

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، سید مرتضی داعی حسنی رازی، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، طبع تهران، 1313.

التبصیر فی الدین و تمیز الفرقة الناجية عن الفرق الهالکین، ابو مظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی، تحقیق شیخ محمد زاهد بن الحسن الکوثری، طبع قاهره 1940.

تحفه اثنی عشریه، غلام حلیم صاحب دهلوی، چاپ سنگی نول کشور 1896.

تذکره الائمة، ملا محمد باقر مجلسی، چاپ سنگی، تهران 1307 ه. ق.

تذکره جامع الانساب در تاریخچه امامزاده ها، سید ابراهیم موسوی، طبع تهران 1378 ه. ق.

تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی ابو المظفر یوسف شمس الدین (654 ه) طبع نجف، 1369 ه. ق.

تراثنا نشرة فصلیه تصدرها، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، طبع قم.

ترجمة السواد الاعظم، تألیف حکیم سمرقندی، به اهتمام عبد الحی حبیبی، طبع بنیاد فرهنگ 1348 ش.

ترجمه فرق الشیعة نوبختی، نگاهى به شیعه تا پایان قرن سوم هجرى، به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، طبع تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

ترجمه مفتاح باب الابواب در تاریخ باب و بهاء، به قلم حاج شیخ حسن فرید گلپایگانی، تهران.

ص: 523

تشیع علوی و تشیع صفوی، دکتر علی شریعتی.

تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم، دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علی رضا ذکاوتی قراگزلو، طبع تهران.

تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، عبد الهادی حائری، طبع تهران.

التعريفات، الشریف الجرجانی، طبع مصر 1306 ه. ق.

تلبیس ابلیس، ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی البغدادی، طبع مصر 1928.

التمهید فی الرد علی الملحد المعضلة و الرفضة و الخوارج و المعتزلة، الامام ابو بکر محمد بن طیب الباقلائی، طبع قاهره، 1947.

التنبیه و الاشراف، مسعودی (ابو الحسن علی)، لیدن 1893.

التنبیه و الرد علی اهل الاهواء و البدع، ابو الحسین محمد بن احمد الملطی، تحقیق محمد زاهد بن الحسن الکوثری، قاهره 1949.

تنزیه المختار ابن ابی عبید ثقفی، عبد الرزاق الموسوی المقرم، طبع نجف 1937.

تنقیح المقال فی علم احوال الرجال، شیخ عبد الله المامقانی، 3 جلد، طبع نجف اشرف.

التوحید، شیخ صدوق، تهران، مصطفوی، 1375 ه. ق.

جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفقان)، خواجه رشید الدین فضل الله همدانی، به اهتمام محمد تقی

دانش پژوه، و محمد مدرسی زنجانی، طبع تهران 1338.

جامع الحکایات و لوازم الروایات، محمد عوفی، برگزیده توسط ملک الشعرا بهار.

جزیه در اسلام، دانیل دینت، ترجمه دکتر محمد علی موحد، تبریز، 1340 ش.

جستجو در تصوف ایران، دکتر عبد الحسین زرین کوب.

الجمال و النصره لسید العتره فی حرب البصره، محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید، طبع نجف.

جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان و نقطویان، علی میر فطروس.

جنبش زیدیه در ایران، عبد الرفیع حقیقت، ناشر آزاداندیشان.

جهانگشای جوینی، تصحیح و تحقیق محمد قزوینی، لیدن 1355 ه. ق.

ح حاشیه الکستلی علی شرح العقائد، شرح علی متن العقائد النفثازانی.

حركات الشيعة المتطرفين، دكتور محمد جابر عبد العال، طبع قاهره، 1954.

حركة المهدي الفاطمي، ايوانف، طبع مصر.

حروفیه (مقاله) نوشته اکبر ثبوت در مجله فلق نشریه دانشجویی دانشکده ادبیات

ص: 524

الحضارة الاسلامية في القرن الرابع الهجري، آدم متز، نقله الى العربية، محمد عبد الهادي ابوريده، طبع قاهره، 1957.

حقيقة البايبة و البهائية، الدكتور محسن عبد الحميد، طبع بيروت، 1975.

حكومت از نظر اسلام، آية الله شيخ محمد حسين نائيني، با مقدمه مرحوم سيد محمود طالقاني.

حلية الاولياء و طبقات الاصفياء، ابى نعيم اصفهاني، مصر، مطبعة السعادة، 1932 م.

الحوار العيني، ابو سعيد نشوان الحميري، تحقيق كمال مصطفى، طبع مصر، 1948.

خ خاكسار و اهل حق، نور الدين مدرسي.

خاندان نوبختي، عباس اقبال آشتياني، طبع تهران، 1311 ش.

خرمدينان، شهيندخت كامران، تهران.

الخطط، مقرزي (تقى الدين ابو العباس، احمد بن على بن عبد القادر)، 5 جلد، طبع قاهره، 1911-1930.

الخوارج في الاسلام، عمر ابو النصر، طبع بيروت، 1949.

الخوارج و الشيعة، و هلوزن يوليوس، ترجمه عبد الرحمن بدوي، طبع قاهره، 1958.

دائرة المعارف الاسلامية، ترجمه از چاپ اول.

دائرة المعارف اسلامي، 15 جلد، طبع مصر.

دائرة المعارف دانش بشر.

دانشمندان آذربايجان، تأليف محمد على تربيت، تهران 1314 ش.

دانشنامه ايران و اسلام، زير نظر احسان يارشاطر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1354.

ديستان المذاهب، به اهتمام رضا زاده ملك، دو جلد، طبع تهران.

دراسات اسلامية من تاريخ الاحاد في الاسلام، عبد الرحمن بدوي، مصر.

الدرجات الرفيعة، تأليف سيد على خان المدني شيرازي، طبع نجف، 1962.

الدروز ظاهرهم و باطنهم، محمد على الزعبي، مكتبة العرفان، صيدا، 1956.

الدروز و الثورة السورية و سيرة سلطان باشا الاطريش، كريم خليل ثابت، طبع لبنان.

الدعوة الى الاسلام فى تاريخ نشر العقيدة الاسلامية، ارنولد، نقله الى العربية، حسن ابراهيم حسن و عبد الحميد عابدين، طبع قاهره، 1947.

دول الشيعة فى التاريخ، محمد جواد مغنيه، طبع نجف، 1964.

دين و دولت در ايران، نقش علماء در دوره قاجار، پروفيسور حامد الگار، ترجمه دكتور ابو القاسم سرى، تهران.

دين و مذهب در عصر صفوى، دكتور مريم مير احمدى، ناشر امير كبير.

ص: 525

ذ الذريعة الى تصانيف الشيعة، شيخ آقا بزرگ الطهراني، 25 جلد، طبع بيروت، دار الاضواء.

راحة العقل، قاضي احمد حميد الدين الكرمانى، تحقيق الدكتور كامل حسين و الدكتور مصطفى حلمى، طبع قاهره، 1952.

كتاب الرجال ابن داوود، به ضميمه رجال احمد بن عبد الله البرقى به تحقيق سيد جلال الدين محدث ارموى، طبع دانشگاه تهران، 1342 ش.

رجال الطوسى، شيخ ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى، طبع نجف، تحقيق سيد محمد صادق بحر العلوم، 1937.

رجال تفرشى - نقد الرجال فى علم الرجال.

رجال مامقانى - تنقيح المقال فى علم احوال الرجال.

رجال نجاشى ابو العباس، احمد بن على بن احمد بن العباس، طبع بمبئى، 1317 ه. ق.

رحلة ابن بطوطة، محمد بن عبد الله، ترجمه محمد على موحد، تهران انتشارات علمى و فرهنگى، 1361.

الرد على الجهمية، عثمان بن سعيد الدارمى (280-200) طبع ليدن.

الرد على الزنادقة و الجهمية، احمد بن حنبل، تحقيق محمد فخر شقفه، طبع سوريه (حماة) رسائل (مجموعه) ابن تيمية، 2 جلد، طبع قاهره، 1323 ه.

الرسائل السبعة فى العقائد، شرح الفقه الاكبر، وصية الامام الاعظم الجوهر المنيفة.

الرسالة الفارقة و الملححة الفائقة فى الفرق الاسلامية، العتائقى، عبد الرحمن بن محمد، تحقيق الدكتور محمد جواد شكور، طبع تهران، 1966.

رساله فارسى در شرح حال شيخ احمد احساى، تأليف شيخ عبد الله فرزند او، بمبئى.

رسالة معرفة المذاهب، نظام محمود طاهر غزالى، به تصحيح على اصغر حكمت، ضميمه سال اول مجله دانشكده ادبيات.

روزنامه اطلاعات به نقل از جريدة البلاغ مصر، شماره 3270.

روضات الجنات فى احوال العلماء و السادات، محمد باقر الموسوى خوانسارى، چاپ سنگى، تهران، 1367 ه. ق.

الروضة البهية فى ما بين الاشاعره و الماتريديه، ابو عذبه حسن بن عبد المحسن، طبع حيدرآباد دكن، 1322 ه. ق.

روضة الصفا فى سيرة الانبياء و الملوك و الخلفاء، تأليف محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف به مير خواند، 7 جلد، طبع لكهنو، 1332.

ریحانة الادب، میرزا محمد علی مدرس خیابانی تبریزی، 6 جلد، تهران، 33-1326 ش.

ز

ص: 526

زيد الشهيد، عبد الرزاق الموسوي المقرّم، طبع نجف، 1937.

زين الاخبار، ابو سعيد عبد الحى بن ضحاک بن محمود گردیزی، به سعی و اهتمام محمد ناظم، برلين 1928، تهران 1327 ه. ش. قسمت تاريخ ساسانيان تا صفاريان به اهتمام سعيد نفیسی، طهران 1333.

س سر السلسلة العلوية، ابو نصر البخاری، تحقيق سيد محمد صادق بحر العلوم، طبع نجف، 1963.

سرزمین هند، علی اصغر حکمت.

سرسپردگان تاريخ و شرح عقاید دينی و آداب و رسوم اهل حق (يارسان)، سيد محمد علی خواجه دين.

سرمایه ایمان، ملا عبد الرزاق لاهیجی، طبع سنگی تهران، 1304 ه. ق.

سرودهای دينی يارسان، ترجمه ما شاء الله سوری، تهران.

سفرنامه ناصر خسرو قباديان، به اهتمام دکتر ديبر سياقی.

سفينة البحار، مرحوم شيخ عباس قمی، 2 جلد، طبع نجف، 1352 ه. ق.

السقيفة و فلك، ابو بكر احمد بن عبد العزيز الجوهری، به اهتمام محمد هادی امینی.

سلسله های صوفیه در ایران، نور الدين مدرسی چهاردهی، تهران.

سلیمان پاك، لوثی ماسینیون، ترجمه دکتر علی شریعتی، طبع مشهد، 1343 ش.

سواد اعظم - ترجمه السواد الاعظم.

سیاست نامه یا سیر الملوك، تألیف ابو علی حسن بن علی طوسی نظام الملك، به اهتمام سيد عبد الرحيم خلخالی، تهران، 1310 ش.

السيرة النبوية، تألیف ابن هشام، طبع مصطفى السقاء، ابراهيم الاياری، عبد الحفيظ شبلي، 4 مجلد، مصر 1936.

سيرة الشيخ احمد الاحسائي، الدكتور حسين علی محفوظ، طبع بغداد، 1957.

سیری در تصوف، شرح حال هفتاد تن از مشايخ و اقطاب صوفیه، نور الدين مدرسی چهاردهی، تهران.

ش الشبک من فرق الغلاة فی العراق، احمد حامد الصراف، طبع بغداد، 1954 م.

شخصیات قلقة فی الاسلام، عبد الرحمن بدوی، طبع مصر، 1946.

شدّ الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار، تألیف معین الدين ابو القاسم جنید شیرازی، به تصحيح محمد قزوینی، تهران 1328 ش.

شرح الاصول الخمسة، الفاضى عبد الجبار بن احمد همدانى، تحقيق الدكتور عبد الكريم عثمان، طبع مصر 1384.

شرح العقائد النسفية فى اصول الدين و علم الكلام، سعد الدين تفتازانى، تحقيق كلود سلامه، دمشق 1974.

شرح المواقف، الشريف الجرجانى، طبع استانبول، 3 جلد، 1311 هـ. ق.

شرح النافع يوم الحشر فى شرح باب

ص: 527

الحادی عشر، فاضل مقداد، طبع بمبئی 1319 هـ.

الشرح على متن العقائد، تفتازانی، طبع استانبول و بهامشه حاشیه کستلی علی شرح العقائد، 1966.

شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، 2 جلد، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، طبع قاهره.

شناخت حسن صباح و کارهای شگرف او، نور الدین چهاردهی.

شورش بردگان، احمد فرامرزی، انتشارات ابن سینا.

شیخ‌گیری، بایگیری از نظر فلسفه تاریخ و اجتماع، مرتضی مدرس‌ی چهاردهی، تهران.

شیخ‌گیری، بایگیری، بهائیگری و کسروی گرائی، دکتر یوسف فضایی، طبع تهران.

الشیعة بین الاشاعة و المعتزلة، هاشم معروف الحسینی، طبع بیروت، 1946.

شیعه در اسلام، علامه سید محمد حسین طباطبایی، طبع تهران.

شیعه در حدیث دیگران، زیر نظر دکتر مهدی محقق، طبع تهران.

الشیعة و الرجعة، محمد رضا الطیبسی النجفی، 2 جلد، طبع نجف، 1955 م.

شیعه و عاشورا، محمد جواد مغنیه، ترجمه فیروز حریرچی.

ص الصائبون فی حاضرهم و ماضیهم، عبد الرزاق الحسینی، طبع صیدا.

صراط النجاة، ملا محمد باقر مجلسی، طبع سنگی، تبریز 1295 هـ.

الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقة، احمد بن حجر الهیثمی المکی، طبع قاهره، 1375.

ط طائفة الاسماعيلية، الدكتور محمد كامل حسين، قاهره، 1959.

طایفه الدرود تاریخها و عقائدها، الدكتور كامل حسين، طبع مصر.

طبقات ابن سعد، لیدن، 1322 هـ. ق.

طبقات الاعلام الشیعة، الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، 7 جلد، طبع نجف، بیروت و دانشگاه تهران.

طبقات المعتزلة، احمد بن یحیی بن مرتضی، به تحقیق سوسنه دیولدویلز، طبع بیروت، 1961.

طبقات سلاطین اسلام، زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران.

طبقات سلاطين اسلام، تأليف زامباور، ترجمه دكتور جواد مشكور.

الطريقة الصوفية، رواها في العراق المعاصر، دكتور مصطفى شيبى، طبع بغداد، 1967 م.

طريقة چشتيه در هند و پاکستان، دكتور غلامرضا آريا، طبع تهران.

ص: 528

- ع عبد الله بن سبا، مرتضى العسكري، طبع قاهره، 1381 هـ. ق.
- عبيد الله المهدي، حسن ابراهيم حسن و طه احمد شرف، قاهره، 1947.
- عبرت افزا، به اهتمام كوهي كرمانى، تهران، 1325 شمسى.
- العثمانية، عمرو بن بحر جاحظ، طبع مصر، 1955.
- عصر زرین فرهنگ ایران، ن - فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات سروش.
- عقاید الامامية، محمد رضا مظفر، طبع قاهره، 1381 هـ. ق.
- عقاید الشیعة، محمد رضا مظفر، طبع نجف، 1954.
- عقاید الشیعة، و فوائد الشریعة، ملا علی اکبر، طبع سنگی، تهران، 1297 هـ. ق.
- عقيدة الشيعة الامامية، السيد هاشم معروف الحسنی، بیروت، 1956 م.
- عقيدة الشيعة، دوايت دونالدسن، ترجمه بعربى، طبع مصر.
- العقيدة و الشریعة فى الاسلام، جولد تسيهر (گلدزيهر)، طبع مصر.
- علم كلام (تاريخ)، تأليف شبلى نعمانى، ترجمه سيد محمد تقى فخر داعى گيلانى، طبع تهران، 1328.
- علم كلام جديد، تأليف شبلى نعمانى، ترجمه سيد محمد تقى فخر داعى گيلانى، طبع تهران، 1329.
- العلويون شيعة اهل البيت، بيروت.
- العلويون فدائية الشيعة المجهولون، على عزيز ابراهيم العلوى.
- عمدة الطالب فى انساب آل ابى طالب، جمال الدين احمد بن على بن حسين الداوودى الحسنى، طبع نجف، 1918.
- غ الغدير، علامه امينى (عبد الحسين)، طبع بيروت.
- الغيبة، شيخ طوسى، طبع سنگى تبريز، 1323 هـ. ق.
- الغيبة، محمد بن ابراهيم بن جعفر بن ابو عبد الله نعمانى معروف به ابن زينب، طبع سنگى، تهران، 1318.
- ف فتنه باب، اعتماد السلطنه، به اهتمام عبد الحسين نوايى، تهران، 1333 ش.
- الفتوة، دكتور مصطفى جواد، طبع بغداد.

فدائیان اسماعیلی، برنارد لوئیس، ترجمه فریدون بدره ای، بنیاد فرهنگ ایران، 1348 ش.

فرق الاسلام، السید هاشم السید احمد اشرف، طبع ناصریه عراق.

الفرق الاسلامیة، ذیل کتاب شرح المواقف للکرمانی، تحقیق سلیمه عبد الرسول، طبع بغداد.

الفرق الاسلامیة فی شمال الافریقی، تألیف آلفرد بل، ترجمه عبد الرحمن بدوی، طبع

ص: 529

نبغازی.

الفرق الاسلامیة، محمود البشیشی، طبع القاهرة، 1932.

الفرق الاسلامیة و الدولة، علی الوردی، مجلة العرفان، 1964.

الفرق بین الفرق، ابو منصور عبد القاهرین طاهر بغدادی، به اهتمام محمد زاهد بن حسن الکوثری، طبع قاهره، 1948.

فرق الشیعة، ابو محمد الحسن بن موسی النوبختی، به اهتمام سید صادق بحر العلوم، طبع نجف.

فرق الشیعة نوبختی، ترجمه و تحقیق محمد جواد مشکور، طبع تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.

الفرق المفترقة بین اهل الزیغ و الزندقه، ابو محمد عثمان بن عبد الله بن الحسن العراقي، تحقیق یشار قوتلو آی، آنکارا، 1961.

فرق، تألیف فخر رازی.

الفرق و التواریح، نسخه خطی آستان قدس رضوی.

فرق و طبقات معتزله، للقاضی عبد الجبار بن احمد الهمدانی، تحقیق دکتر علی سامی النشار و عصام الدین محمد علی، طبع اسکندریه.

فرق اسماعیلیه، مارشال گ. س.

هاجسن، ترجمه فریدون بدره ای، طبع تبریز، 1343 ش.

فرقة حروفیه، هلموت ریتز، ترجمه حشمت مؤید.

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفانی و فلسفی، سید جعفر سجادی.

الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ابن حزم الظاهری الاندلسی، 5 جلد، طبع مصر، 1347 ه. ق.

الفصول المختارة، الشیخ المفید (محمد بن محمد بن نعمان)، 2 جلد، طبع نجف.

الفصول المهمة فی معرفة احوال الائمة، علی بن محمد مشهور به ابن صباغ، طبع نجف، 1950.

فضائح الباطنیة، ابو حامد الغزالی، تحقیق عبد الرحمن بدوی، قاهره، 1962.

فضل بن شاذان نیشابوری و نبرد اندیشه ها در ایران پس از اسلام، گزارش فریدون جنیدی، تهران.

الفکر الشیعی و النزعات الصوفیة حتی مطلع القرن الثانی عشر الهجری، الدكتور کامل مصطفی الشیبی، طبع بغداد، 1966 م.

فلسفه التشریح فی الاسلام، صبحی المحمصانی.

فلسفه الدین بین الاسلام و المسيحيه، غرديه و قنواى، ترجمه به عربى صبحى صالح و فرید جبر، 3 مجلد، طبع بیروت، 69-1967.

فلسفه المعتزله، فلاسفه الاسلام السابقين، الدكتور نادر البيرنصرى، طبع اسکندريه، 2 مجلد، 58-1951.

فلسفه هند قديم از کتاب ما للهند، ترجمه دانا سرشت، انتشارات امير کبير.

الفهرست، ابن نديم، تحقيق رضا تجدد، تهران، اسدى، 1391.

الفهرست، شيخ ابو جعفر الطوسى، طبع نجف، 1961.

ص: 530

فى التصوف الاسلامى و تاريخه، نيكولسون (نيكلسن)، ترجمه ابو العلا عفيفى، قاهره.

فصل التفرقة بين الاسلام و الزندقة، تأليف ابو حامد محمد بن محمد الغزالى، در مجموعة الجواهر الغوالى، طبع مصر، 1343.

ق قاموس الاعلام (تركى)، شمس الدين سامى، طبع استانبول، 6 جلد.

قاموس الرجال فى تحقيق رواة الشيعة و محدثيهم، الشيخ محمد تقى التستري، 11 جلد، طبع تهران، 91-1379 هـ. ق.

قراطة بحرين و فاطميان، ميخائيل يان دخويه، ليدن، 1886.

قزلباشها، بنيانگذاران و قربانيان حكومت صفوى، تأليف هانس روبرت رويمر

قصص العلماء، ملا محمد تنكابنى، طبع تهران، كتابفروشى اسلاميه، 1309.

قواعد عقايد آل محمد (الباطنية)، محمد بن حسن ديلمى اليمانى، تحقيق محمد زاهد بن الحسن الكوثرى، طبع قاهره، 1950.

قيام توابين، دكتور ابراهيم بيضون، ترجمه حميد شريفى، ناشر: حكمت.

قيام زنگيان، احمد على، ترجمه كريم زمانى، ناشر: خدمات فرهنگى رسا.

ك الكاكاوية فى التاريخ، عباس العزاوى، طبع بغداد.

الكامل فى التاريخ (الكامل ابن اثير)، تأليف عز الدين ابن الاثير جزرى، 14 مجلد، طبع تونبرگ، ليدن 76-1866.

كامل بهائى، شيخ عماد الدين، حسن بن على الطبرسى، چاپ سنگى بمبئى، 1323 هـ. ق.

الكامل للمبرد (باب الخوارج، طبع دمشق.

كتاب الانساب، سمعانى، طبع ليدن، 1912 م.

كتاب التوحيد، ابو منصور ماتريدى، تحقيق دكتور فتح الله خليف، طبع بيروت.

كتاب الرجال، ابو العباس احمد بن على بن احمد النجاشى، طبع بمبئى.

كتاب الغيبة - الغيبة، شيخ طوسى.

كتاب الغيبة - الغيبة نعمانى.

كتاب الفصل - الفصل، ابن حزم.

كتاب النزاع و التخاصم فيما بين بنى اميه و بنى هاشم، مقريزى، طبع مصر، 1937.

كتاب الهممة فى آداب اتباع الائمة، القاضى النعمان بن محمد المغربى، طبع بيروت.

كتابشناسى تحليلى جنبش قرمطى، رضا رضا زاده لنگرودى.

كشاف اصطلاحات الفنون، محمد على الفاروقى التهانوى، طبع انجمن آسيابى بنگال، 2 جلد، 1862 م.

كشف الاسرار الباطنية و اخبار القرامطة، محمد بن مالك بن ابو الفضائل الحمادى اليمانى، تحقيق الشيخ محمد زاهد بن الحسن الكوثرى، طبع قاهره، 1939.

ص: 531

كشفت الارتياب فى اتباع محمد بن عبد الوهاب، السيد محسن الامين الحسينى العالمى، طبع بيروت، دار العذير.

كشفت المحجوب، در آيين اسماعيلى از قرن چهارم، ابو يعقوب سجستانى، تحقيق هنرى كرين، طبع تهران، 1949.

كشفت المراد فى شرح تجريد الاعتقاد، علامه حلى، ترجمه شعرانى، تهران، 1351 ش.

كليد نقص يا فهرست بعض مثالب النواصب، محدث سيد جلال الدين حسينى ارموى.

كمال الدين و اتمام النعمه فى اثبات الغيبه، ابن بابويه قمى، طبع سنگى، تهران، 1301 ه. ق.

الكنى و الالقاب، مرحوم شيخ عباس قمى.

الكيسانية فى التاريخ، دكتور داوود القاضى، بيروت 1974.

ل اللباب فى تهذيب الانساب، عزيز الدين ابو الحسن على بن محمد، ابن اثير، 3 جلد، طبع قاهره، 1353-69.

اللباب فى معرفة الانساب (و هو مختصر الانساب سمعانى)، تأليف ابن اثير عز الدين ابو الحسن على.

لسان الميزان، ابن حجر عسقلانى، 6 جلد، طبع حيدرآباد دكن 1331-29.

لغت نامه دهخدا، على اكبر دهخدا.

لمع الادلة فى قواعد عقائد اهل السنة و الجماعة، امام الحرمين ابو المعالى عبد الملك الجوينى، تحقيق الدكتور فقيه حسين محمد، طبع قاهره، 1968.

م مالك بن انس حياته و عصره، ابو زهره، متن العقائد النسفيه، طبع استانبول.

مجالس المؤمنين، قاضى نور الله شوشترى، سنگى تبريز بدون تاريخ، تهران 1268.

مجالس (الفصول المختاره من العيون و المحاسن)، تأليف شيخ مفيد، محمد بن محمد بن نعمان به تصحيح خانبابا مشار تهران.

مجموعه رسايل، ابن تيميه، دو جزء، طبع قاهره، 1323 ه.

مجموعه رسايل و اشعار اهل حق، ايوانف، تهران.

مجموعه رسايل حروفيه، به تصحيح كلمنت هوارث، پاریس.

محاكمه و بررسى باب و بهاء، دكتور ح. م. ت، 3 جلد، طبع تهران.

محيط المحيط، بطرس البستانى.

مختصر تاريخ الاباضية، ابو الربيع سليمان الباروني، طبع تونس، 1938.

مختصر كتاب الفرق بين الفرق، عبد القاهر بن طاهر ابو منصور بغدادى، اختصار عبد الرزاق بن رزق الله بن ابى بكر بن خلف الرسعنى، به اهتمام فيليب حتى، طبع مصر، 1924.

ص: 532

مدعیان نبوت و مهدویت، اعتضاد السلطنه، به تصحیح هاشم رضی، طبع تهران، 1311.

المذاهب الاسلامیة، محمد احمد ابو زهره، طبع قاهره.

مذاهب الاسلامیین، الدكتور عبد الرحمن بدوی، طبع بیروت، 2 مجلد، 73-1971.

مذاهب التفسیر الاسلامی، جولد تسیهر (گلدزیهر)، مصر، 1955.

مذاهب ملل متمدنه، تاریخ سید علی محمد معروف به باب، مسیو نیکلا، طبع تهران.

مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، گنت دو گو بنیو، ترجمه م. فرهوشی، طبع تهران.

مرآة الجنان و عبرة الیقظان، یافعی، عبد الله، ادوارد مرقس، طبع لاذقیه.

مروج الذهب، تألیف مسعودی، طبع پاریس، 9 جلد، 77-1861، طبع مصر، 2 مجلد، 1342.

مسائل الامامة و مقططفات من الكتاب الاوسط فی المقالات، تألیف الناشئ الاکبر، تحقیق یوسف فان اس، طبع بیروت، 1971.

المسائل الجارودیة (فی تعیین الخلافة و الامامة فی ولد الحسين بن علی)، ابو عبد الله محمد بن نعمان بغدادی و تشتمل علی رسالتین الثقلان، و الرسالة فی النص علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، طبع نجف.

المسالك و الممالك، تألیف ابن خردادبه، طبع دخویه، لیدن 1889.

مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین، الحافظ رجب البرسی، طبع بیروت، دار الاندلس.

مشعشعیان (یا بخشی از تاریخ خوزستان)، سید احمد کسروی، چاپ دوم، تهران 1324 ش.

مصائب النواصب در ردّ نواقص الروافض، قاضی نور الله شوشتری، ترجمه میرزا محمد علی مدرسی رشتی چهار دهی، تهران، 1329 ش.

المصابیح فی اثبات الامامة، قاضی حمید الدین الکرمانی، طبع بیروت، 1969.

معارف لابن قتیبه الدینوری، مصر، 1300 ه. ق.

مع الشيعة الامامية، محمد جواد مغنیه، طبع لبنان.

معالم العلماء فی فهرست کتب الشيعة و اسماء المصنّفین منهم، رشید الدین ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السّروی، تحقیق عباس اقبال، تهران 1353 ه. ق.

المعتزلة، زهدی حسن جار الله، طبع قاهره، 1947.

معجم الادباء، ياقوت حموى، ليدن، 16-1909.

معجم البلدان، ياقوت حموى، 6 مجلد، لايبزيك، 73-1866.

معرفة المذاهب، محمد طاهر غزالي معروف به نظام، به تصحيح على اصغر حكمت، طبع تهران.

المغنى فى ابواب التوحيد و العدل، الجزء القسم العشرين فى الامامه، تأليف القاضى عبد الجبار همدانى الأسدآبادى، تحقيق دكتور عبد الحلیم محمود و دكتور سليمان دنيا، طبع

ص: 533

المغنى فى ابواب التوحيد و العدل، الجزء الخامس، الفرق غير الاسلاميه، القاضى ابن عبد الجبار همدانى اسدآبادى، طبع قاهره، 1965.

مفاتيح العلوم، ابو عبد الله محمد بن احمد بن يوسف الخوارزمى، طبع ليدن 1895.

مقاتل الطالبين، تأليف ابو الفرج اصفهاني، ترجمه سيد هاشم رسولى محلاتى، طبع تهران.

مقاتل الطالبين، چاپ سنگى تهران، 1307 ه. ق.

مقاصد الاصول، تأليف محمد سنگلجى.

مقالات الاسلاميين و اختلاف المصلين، ابو الحسن على بن اسماعيل اشعري، طبع مصر، مجلد اول 1950، مجلد دوم 1954.

المقالات و الفرق، سعد بن عبد الله ابى خلف الاشعري القمى، تحقيق الدكتور محمد جواد مشكور، طبع تهران، 1963.

مقباس الهداية، مامقانى، طبع نجف، ضميمه رجال مامقانى.

مقدمه ابن خلدون، طبع مصر، ترجمه پروين گنابادى.

مكتب تشيع، (مجله) علامه طباطبائى.

الملل و النحل بغدادى ابو منصور بن طاهر، تحقيق الدكتور نادر البيرنصرى، بيروت، 1970.

الملل و النحل شهرستانى، ترجمه افضل الدين صدر ترکه اصفهاني، به تصحيح سيد محمد رضا جلالى نائينى، طبع تهران، 1321.

الملل و النحل للشهرستانى، تصحيح و تعليق الشيخ احمد فهمى محمد، 3 جلد، طبع قاهره 49-1948.

مناظرات امام فخر رازى درباره مذاهب اهل سنت، ترجمه و تحقيق دكتور يوسف فضائى.

منتظم ناصرى، اعتماد السلطنه، چاپ سنگى، تهران.

منتقلة الطالبية، ابن طباطبا ابو اسماعيل ابراهيم بن ناصر تحقيق السيد مهدى الخرسان، طبع نجف، 1968.

منهاج السنة النبوية فى نقص كلام الشيعة و القدرية، 4 مجلد، ابن تيميه، طبع قاهره، 1321 ه. ق.

منهاج الشريعة فى الرد على ابن تيمية، محمد مهدى الكاظمى القزوينى، طبع نجف، 1348 ه. ق.

منهاج الكرامة فى اثبات الامامة، علامه حلى، چاپ سنگى، 1296 ه. ق.

منهج المقال فى علم الرجال، محمد باقر بن محمد وحيد البهبهاني، طبع سنگى، تهران 1306 ه. ق.

المنية و الأمل فى شرح الملل و النحل، يحيى بن مرتضى اليمانى، تحقيق دكتور محمد جواد مشكور، طبع بيروت.

المواعظ و الاعتبار فى ذكر الخطط و الآثار، احمد بن على بن عبد القادر مقرئى، 5 مجلد، طبع قاهره، 1911-30.

المهدى، سيد صدر الدين صدر، طبع قم، 1360 هـ. ق.

مهدى از صدر اسلام تا قرن سيزدهم،

ص: 534

دار مستتر، ترجمه و تحشیه محسن جهانسوز، طبع تهران.

المهدية في الاسلام منذ اقدم العصور حتى اليوم، سيد محمد حسن طبع قاهره، 1953 م.

ميزان الاعتدال في نقد الرجال، شمس الدين الذهبي، طبع لكهنو، 1325 ه. ق.

ن ناصر خسرو و اسماعيليان، برتلس، ترجمه يحيى آريانيپور، تهران.

النافع يوم الحشر في شرح باب الحادى عشر، علامه حلى، طبع بمبئي، 1319.

نامه الموت، به اهتمام نجيب مايل هروى، اكبر عشيق كابلې، مشهد، 1360.

نجم الثاقب در احوالات امام غايب، حاج ميرزا حسين طبرسى نورى، چاپ تهران، انتشارات جاويدان.

النزاع و التخاصم فيما بين بنى اميه و بنى هاشم، تقى الدين احمد بن على بن عبد القادر مقريزى، به ضميمه رساله از جاحظ درباره بنى اميه، طبع مصر، 1937.

نزل الابرار بما صحّ من مناقب اهل البيت الاطهار، محمد بن معتمد خان بدخشانى الحارثى، به اهتمام دكتور محمد هادى امينى.

نسب نامه خلفا و شهرياران، زامباور، ترجمه دكتور محمد جواد مشكور.

نفس الرحمن، علامه ميرزا حسين طبرسى نورى.

نقد الرجال، مير مصطفى الحسينى تفرشى، تهران 1318.

كتاب النقض (معروف به بعض مطالب النواصب فى نقض بعض فضايح الروافض) عبد الجليل بن ابو الحسين قزوينى، تصحيح سيد جلال الدين حسيني ارموى، طبع تهران، 1331.

نقطة الكاف در تاريخ ظهور باب و وقايع هشت سال اول از تاريخ بابيه، حاج ميرزا جاني كاشانى، به اهتمام ادوارد براون، طبع ليدن.

النكت الاعتقادية، شيخ مفيد، ترجمه دكتور مشكور.

نوشته هاى پراكنده درباره يارسان، اهل حق، صديق صفى زاده بوره كدئى، تهران.

و واژه نامه گرگانى، دكتور صادقيا.

وفيات الاعيان فى انباء ابناء الزمان، تأليف قاضى ابن خلكان، 2 مجلد، 1310.

وهايان، على اصغر فقيهى، طبع تهران، 1352.

ه هشام بن حکم، سید احمد صفایی، طبع دانشکده الهیات تهران، 1342.

هفتاد و دو ملت، میرزا آقا خان کرمانی، با مقدمه و تعلیقات دکتر محمد جواد مشکور، طبع تهران.

ص: 535

هفتاد و سه ملت یا اعتقادات مذاهب، کتابی بی نام مربوط به قرن ششم به تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، طبع تهران، 1341.

ی یزیدیها و کیش و آیین آنها، مجلة الدراسات الأدبية، لبنان.

الیزیدیون فی حاضرهم و ماضیهم، عبد الرزاق الحسنى، طبع صیدا، 1951.

یزیدیه و شیطان پرستها، تألیف عبد الرزاق الحسنى، ترجمه سید جعفر غضبان.

الیزیدیة و منشأ نحلتهم، تیمور پاشا احمد، طبع قاهره، 1352 ه.ق.

ص: 536

آبادان، 305

آذربایجان، 36، 51، 78، 85، 87، 90، 124، 154، 197، 268، 269، 281، 283، 285، 297، 366، 394

آذربایجان شوروی، 79

آسوان مصر، 3

آسیا، 3

آسیای صغیر، 105، 284، 285، 308،

آسیای مرکزی، 52

آسیای میانه، 1، 182،

آسیای وسطی، 53

آفریقا، 3، 7، 8، 18، 39، 42، 51، 53، 209، 213، 217، 247، 309، 360، 441، 460

آفریقای شرقی، 3، 7، 188

آقچه حصار، 310

آلبانی، 310

النجق نخجوان، 154

آمل، 383، 385

آناطولی، 105، 155، 159، 295، 310، 312، 313، 315، 316، 317، 361

آنکارا، 310

آوه، 281، 282

الف ابرشوم، 87

ابرشهر (نیشابور)، 470

ابله، 292، 374

ابواء، 11

ايورد، 257، 282

اتروسكا، 212

اجمير، 52، 311، 319

احساء، 17، 18، 19، 34، 251، 266، 281، 286، 292، 359

احمد احمد آباد، 109

ادرنه (ادريانپول)، 310،

ازان (آذربايجان) 87، 366

اربييل، 363، 473

اردبيل، 85، 179، 284، 315

اردستان، 282

اردن، 250، 463

ص: 537

ارزن خان، 284

ارس (رود)، 87، 116

ارمنستان، 14، 396، 471

اروپا، 194

ارومیه، 90

ازبکستان، 238

ازنیق، 309

استانبول، 133، 311، 313، 314، 317

استخر، 147، 414

استرآباد، 153

اسفراین، 257، 282

اسفندیه، 2

اسلامپور (اسلام شهر)، 38

اسکندریه، 50، 108، 230، 247

اصفهان، 21، 51، 86، 89، 90، 98، 124، 147، 148، 153، 169، 230، 268، 286، 297، 408، 414، 458

اغواط (واحه ای در الجزایر)، 121

افغانستان، 51، 52، 205، 238، 314

اقلیم، 315

اگره، 127

الجزایر، 121، 168، 213، 248، 309، 316، 384، 460

الرس (کوه)، 356

القدموس، 51

المقطم (كوه)، 248

الموت، 1، 51، 279، 297، 298، 299، 300، 337، 400، 401، 441

امرکت (بلاد سند)، 126

انبار، 15، 252، 436

انجمن آسیائی، 109،

اندلس، 192، 384

اندونزی، 39، 250

انطاکیه، 230

انگلستان، 2، 3، 39، 40، 460،

اورانیا، 315

اهروانه، 21

اهواز، 12، 16، 162، 163، 292، 293

ایتالیا، 212

ایران، 2، 3، 7، 18، 22، 25، 31، 34، 35، 36، 38، 49، 50، 51، 53، 78، 116، 160، 172، 173، 266، 280، 281، 283،

285، 297، 300، 309، 316، 319، 320، 400، 441، 442، 444، 450، 457، 458، 471

ایلاق، 257

ایلخچی تبریز، 78

ب باشتین، 282

بادغیس، 160

بادکوبه، 173

باطنه، 7

بانیاس، 441، 442

بحرین، 17، 18، 34، 281، 285، 292، 335، 350، 384

بخارا، 242، 306، 407، 437

بدخشان، 52

بدر، 106، 272

برلن، 40

برمه، 109

بروده، 52

ص: 538

بروسا، 311

بروسه، 313

بست، 160

بستان، 135

بسطام، 66

بصره، 6، 7، 12، 15، 16، 17، 54، 57، 59، 135، 137، 162، 168، 204، 216، 222، 224، 232، 250، 251، 276، 277،
282، 292، 293، 294، 305، 313، 324، 335، 358، 359، 397، 405، 409، 431، 436، 440، 451، 454، 457، 458،
464، 471

بعلبك، 76، 389، 472

بغداد، 2، 12، 16، 34، 51، 54، 55، 56، 99، 100، 102، 163، 168، 170، 191، 202، 248، 258، 259، 266، 292، 293،
294، 305، 313، 314، 330، 368، 408، 431، 435، 436، 469

بلاد قبايل، 312، 313

بلال آباد آذربايجان، 85

بلخ، 51، 179، 265، 306، 465، 470

بلقاء، 463

بم، 2، 437

بمبئی، 2، 3، 52، 109، 189

بناوه، 316

بندر عباس، 2، 209

بندر گناوه، 17

بنگال، 2

بنگال شرقی، 351

بنگالہ، 115

بوسمغون، 121

بومہن، 78

بہتپور، 206

بیابانک، 268، 98

بیت المقدس، 363

بیتقار، 472

بیدخت، 321

بیرجند، 51

بیروت، 458، 76

بیہق، 470

پ پارس، 230

پاکستان، 39، 40، 52، 250، 314،

پشت کوہ، 78

پشتونستان، 206

پنجاب، 39، 126، 189، 206

ت تافیلات، 214، 311، 317

تانزانیا، 52

تانگانیکا، 3

تاهرت، 8

تب (مصر باستان)، 127

تبریز، 78، 85، 90، 91، 130، 153، 155، 172، 173، 269، 285، 339.

تربت جام، 283

تربت حیدریه، 172

ترکستان، 20، 312، 318

ترکیه، 79، 282، 313، 317، 318،

ص: 539

ترنده (استان گرگج هند)، 189

تفليس، 471

تگزرت، 318

تلغفر، 13

تلمسان، 43، 121

تماسين، 310

تمگروت، 318

توأم، 7

توس، 470

تومن، 128

تونس، 50، 247، 248، 280، 310، 312، 315، 316، 318،

تهران، 1، 28، 90، 91، 267، 291، 320، 326

تيسفون، 232

ثاڤا (جنوب شرقى فجوج)، 214

ج جاكارتا، 40

جامعه ملل، 3

جاوه، 315، 318

جبابه، 135

جبل حوران، 194

جبل زعفران، 247

جبل عامل، 286

جحفه، 273

جده، 316

جرجان - گرگان

جزاير، 310، 313، 315، جزيره، 396

جزيرة الخلفاء، 50، 285،

جزيرة العرب، 53، 169، 239، 266، 457

جغوب، 314

جلال آباد، 52

جلندهر، 206

جلولا، 16، 252

جند الاردن، 443

جندق، 98، 268

جوبه برغال، 408

جوين، 282، 299

جى اصفهان، 230

جيحون، 52، 255

جيحون آباد، 83

جيرفت، 2

جيل (رود)، 252

چ چاچ، 257

چرنداب تبريز، 78

چشت، 319

چشمه علی، 91، 320

چهریق، 89، 90، 91

چین، 22، 312، 318

ح حجاز، 7، 12، 16، 132، 224، 250، 312، 374، 384، 395، 469

ص: 540

حران، 155

حروراء، 152، 186

حسن آباد بمبئی، 2

حضر موت، 7

حکاریه، 472

حلب، 142، 281، 441، 447، 471

حلوان، 147، 414، 472

حله، 282

حمص، 49

حمیتره

حمیمه، 287، 288

حیدرآباد، 90

حیره، 211، 214

خ خان زیتان، 37

خانقین، 79

خبوشان، 282

خراسان، 7، 20، 21، 22، 37، 38، 51، 56، 61، 66، 79، 95، 134، 153، 158، 160، 167، 168، 172، 173، 177، 189،

198، 200، 216، 267، 281، 282، 288، 289، 309، 317، 318، 330، 338، 382، 406، 435، 470

خرقان، 401

خرم آباد (بلخ)، 179

خرم آباد، 20

خرمباد، 20

خلیج فارس، 7، 35، 53، 169، 251، 266، 285

خوارزم، 153

خواف، 22

خوان، 52

خوزستان، 15، 16، 49، 100، 135، 165، 282، 283، 358، 412

خوقند، 52

خوی، 394

خیبر، 32، 443

د دار السلام، 3

دار الندوه، 271

دامغان، 283، 298

دجیل، 292

در (نجد از بلاد بنی سلیم)، 374

درعیه، 458

درقاوه، 316، 317

دره ابو طالب، 374

دریای خزر، 280

دریای احمر، 374

دز لنبه سر، 300

دکن، 310

دلفان، 78

دماوند، 78، 405

دمشق، 164، 194، 224، 257، 271، 313، 457

دومة الجندل

دهلي، 108، 437

ديار بكر، 308، 471

ص: 541

دير الجماجم، 405

ديگين، 400

ديلم، 356، 435، 469

ديلمان، 188، 196

دينور، 394

ذ ذى الحليفه، 356

راجپوتانه، 52

رافقه، 469

رامهرمز، 230

راوند، 202

رأس العين، 16

رباط كريم، 91

ربوه، 40

رستاق، 7

رشت، 266

رصافه، 214

رقه، 15، 202

رمله، 50

روم، 87

رودبار قزوين، 51، 298

رودهن، 78

رویان، 356

ری، 20، 21، 51، 124، 134، 169، 179، 210، 281، 282، 292، 297، 299، 320، 326، 394، 414، 437

ریاض، 458

رزید، 185

زرهون، 312

زمزم، 373

زنجان، 90

زنگبار، 52، 188

زوزن، 22

ژنو، 3

س ساری، 52، 383

ساله، 312

سامرا، 87، 139، 292، 383، 394

ساوه، 282، 288

سبزوار، 281، 282، 283

سبلان، 85

سجستان، 363

سجلماسه، 214

سدهپور، 109

سرپل ذهاب، 78

سرخس، 168، 228، 470

سرى ناگر، 39

سفیدنچ، 288

سقیفه بنی ساعده، 57، 231، 274

سلبری، 43

سلط، 463

ص: 542

سلماتس، 394

سلمیه، 51، 358

سلیمانیه، 79

سمرقند، 46، 282، 379، 407

سنجار (کوه)، 471، 475،

سند، 2، 126، 467

سواحل، 209

سودان، 311، 384

سوریه، 3، 51، 53، 79، 143، 250، 306، 309، 313، 316، 318، 319، 350، 356، 358، 408، 442، 472

سوس، 441

سوماترا، 315

سومالی، 316

سیالکوت، 39

سیاه بند شمیران، 78

سیراوند، 22

سیستان، 135

سیستان، 153، 160، 166، 168، 176، 331، 439

ش شاذله، 247

شاهی (نزدیکی کوفه)، 338

شام، 48، 51، 143، 159، 168، 169، 192، 237، 266، 271، 281، 287، 297، 319، 348، 363، 374، 389، 395، 396

441، 443، 448، 457، 463، 470

شامات، 300

شلمغان، 258

شمال افریقا، 203

شمیرانات، 78

شوش، 16

شوشتر، 163، 335،

شوف، 143، 422

شهر آباد، 78

شیب، 297

شیخان، 475

شیراز، 36، 37، 87، 89، 317

شیروان، 154

ص صائین قلعه، 91

صحار، 7

صحرا، 121

صحنه، 78

صعدای یمن، 217

صعید مصر، 247

صفدی، 389

صفین، 152، 186، 276، 320، 382، 392، 436

صنعا، 13، 185، 186، 217، 224

ط طاق كسرى، 232

طالش، 285

طالقان، 134، 298، 441

طبرستان، 21، 217، 228، 238، 257، 278،

ص: 543

435, 383, 382

طبریه، 443

طرابلس، 7، 8، 137، 315

طنطا، 309

طور (قریه بیضای فارس)، 162

طوس، 257

ع آبادان - آبادان

عراق، 11، 12، 13، 15، 16، 17، 51، 87، 78، 91، 94، 108، 113، 147، 159، 160، 168، 214، 247، 249، 250، 251،

252، 267، 281، 282، 285، 294، 317، 339، 389، 394، 395، 404، 437، 442، 469، 471، 472

عراقین، 396

عربستان، 230، 460

عربستان جنوبی، 8

عسیر، 309

عمان، 6، 7، 44، 52

عکا، 91، 192

عیداب (صحرا)، 247

عین التمر، 14

عین ماضی، 121

عین مهدی، 311

عینیہ، 457، 458

غ غدیر خم، 25، 64، 273، 274، 275، 444، غزه، 248

غمازه، 247

ف فارس، 12، 17، 79، 147، 168، 192، 214، 250، 285، 293، 385، 395، 471.

فاس، 43، 121، 122، 313

فاماگوستا - ماگوستا

فخ، 158

فرات، 150، 215

فرانسه، 53، 122

فراهان، 282

فرغانه، 255

فسطاط مصر، 50، 248،

فلسطين، 50، 91، 169، 250، 248

فشاپويه، 28

فيوم، 50

ق قادسيه، 231

قاديان، 39

قازان، 318

قاهره، 3

قاهره، 50، 121، 160، 192، 248، 280، 310، 313، 410، 457

قائين، 51

قبا، 230

قبرس، 91

قراچه داغ، 284

قرطاجنه، 50

قره تکین، 52

قزوين، 78، 196، 281، 297، 298، 308، 366، 370، 394، 401، 408، 450

قس بهرام، 358

قسطنونى، 315

قشم، 7

قصران، 385

قصر شیرین، 78

قصر فرعون (وليله)، 43

قطيف، 18

قفصه، 441

قفقاز، 79، 173

قلعه خرم، 179

قم، 201، 34، 51، 281، 282، 293، 299

قناذى، 214

قندهار، 2

قوچان، 283

قومس، 21، 300، 470

قونیه، 317

قهستان، 300

قهندز، 470

قيروان، 8، 95

ك كابل، 338، 437

كاشان، 34، 202، 281

كاشمر، 283

كافريستان، 52

كامبای، 108

کتابخانه مجلس شورای ملی، 90

کتامه (قتامه)، 50

کراچی، 3

کربلا، 2، 35، 36، 88، 158، 171، 266، 269، 277، 368، 394، 435، 458، 460

کرج، 366

کردستان، 471، 472

کركوك، 79، 363

کرمان، 1، 2، 7، 97، 164، 173، 183، 184، 267، 268، 282، 283، 318، 437

کرمانشاهان، 78، 266، 291، 320

کرمیل (کوه)، 91

کزند، 78

کسکر، 252

کش، 38

کشمير، 39، 52، 318

کفره، 314

کلاردشت، 78

کلکته، 2

کلین، 28

کورج، 52

کوفه، 7، 12، 13، 15، 16، 17، 59، 100، 102، 113، 123، 132، 134، 144، 147، 152، 158، 168، 170، 177، 182،
186، 191، 199، 200، 211، 214، 215، 217، 224، 252، 271، 277، 282، 288، 292، 299، 305، 323، 332، 333،
336، 339، 344، 353، 385، 386، 395، 396، 396، 398، 405، 406، 414، 423، 446

کوه حاصر، 148

ص: 545

کوه رضوی، 227، 369، 374

کوه هاجر، 393

کویت، 36، 269، 384

کھک، 1، 51

گ گاماسب، 81

گجرات، 52، 108، 109، 313، 410

گرگان، 157، 178، 257، 383

گرگج (از ولایات بہاولپور)، 189

گرمسیر میناب، 2

گریویل، 121

گلخندان، 78

گوالیور، 316

گورداس پور، 39

گورزمار، 316

گورہ، 400

گوزکانان (جوزجان)، 465، 470

گیلان، 278، 282، 435، 469

ل لاذقیہ، 381، 408

لار، 2، 285، 385، 394

لاہور، 40، 437

لبنان، 34، 136، 143، 188، 192، 194، 250، 285، 286، 389، 422

لرستان، 78، 81.

لمبسر، 441

لندن، 109

لیبی، 7، 384

لیدن، 133، 360

لیکیکیه، 310

م ماترید، 379

ماخوش، 381

مازندران، 34، 79، 90، 157، 278، 282، 283، 383، 385، 408

ماسبذان، 86

ماصر، 383

ماغوستا (فاماگوستا)، 91

ماکو، 90

ما وراء النهر، 20، 21، 46، 124، 209، 285، 264، 407، 425

ماهان، 318، 447

ماهین، 394

محلات، 2، 51

محمرة، 21، 124، 178، 383

مختاره، 294

مداین، 15، 85، 147، 179، 225، 252، 337، 374، 379، 414

مدینه، 7، 11، 12، 15، 25، 59، 62، 66، 97، 114، 121، 124، 158، 166، 168، 214، 216، 230، 232، 266، 273، 277.

457 ،453 ،448 ،439 ،431 ،384 ،373 ،356 ،355 ،334

مذار، 398 ،375 ،277

ص: 546

مذنحرة صبغا، 186

مراغه، 78

مراكش، 43، 122، 213، 214، 217، 280، 310، 311، 312، 313، 315، 316، 318، 384

مرجى آباد، 406

مرو، 16، 20، 21، 100، 168، 299، 334، 465، 470

مرواره، 52

مستطغانم، 316

مسقط، 52

مشهد، 77، 282، 286، 292

مصامده، 441

مصر، 3، 50، 51، 95، 108، 128، 133، 143، 159، 160، 192، 215، 224، 248، 249، 280، 297، 299، 306، 309،

310، 312، 313، 314، 316، 318، 324، 349، 359، 384، 385، 441، 460، 472

مصريه، 317

مصراطه، 317

مصياف، 51

مطيليه، 441

مطيليه، 441

معافر، 428

معرة النعمان، 142، 143

مغرب، 8، 43، 50، 55، 121، 122، 168، 207، 235، 248، 313، 314، 316، 318، 384

مكران، 183، 184

مکناپور، 317

مکناس، 312، 316

مکہ، 15، 16، 17، 18، 27، 49، 62، 66، 87، 121، 122، 132، 158، 168، 200، 210، 230، 232، 248، 271، 334، 359،
373، 377، 359، 373، 377، 395، 396، 444، 460

ملیانا، 318

موصل، 13، 79، 230، 251، 252، 281، 294، 396، 471، 475

موقان (نواحی آذربایجان)، 870

مولتان، 437

مہدیہ، 50

میلائو، 218

میمند، 38، 85

میناب، 2

ن نائین، 98، 268

نادرہ، 435

ناروس، 436

نایروبی، 3

نجد، 374، 393، 457، 458

نجف اشرف، 3، 287، 412، 435، 458، 460، 154

نزوی، 7

نصیبین، 230

نظامیہ، 55، 418

نقطه، 441

نوبه، 309، 312، 315،

نھاوند، 146، 282، 394

نھروان، 16، 57، 152،

نیشابور، 21، 22، 105، 178، 282، 329، 363، 432

ص: 547

وادی القری، 230

واسط، 15، 162، 258، 277، 292، 293، 294، 359

ورامین، 78

ورزنتین، 292

وزان، 315

ولیلہ، 42، 43

ہ ہاروارد، 3

ہجر، 17، 18

ہرات، 20، 21، 147، 153، 167، 282، 300، 470

ہران، 315

ہرمزآباد، 383

ہشتگرد، 78

ہمدان، 21، 86، 87، 97، 147، 268، 291، 370، 414، 436، 438

ہند، 1، 2، 3، 38، 39، 52، 53، 99، 108، 109، 115، 116، 118، 119، 125، 127، 160، 167، 188، 235، 264، 309

311، 315، 316، 317، 318، 319، 320، 351، 410، 437، 450، 460

ہیت، 18

ہلیلان، 78

ی یاسین، 52

یزد، 1، 266، 291

یسیرہ، 36

یمامہ، 44، 351

يمن، 7، 12، 13، 16، 17، 50، 66، 108، 109، 121، 132، 160، 168، 185، 217، 224، 248، 250، 255، 273، 280،

299، 316، 317، 356، 410، 427، 438، 441، 460

يوداسف، 39

يونان، 445، 464

ص: 548

آدم (ع)، 52، 79، 93، 157، 192، 200، 223، 241، 260، 368، 413، 474، 475

آذرك، 2، 168

آرنولد، 188

آشتیانی، میرزا حسن، 291

آقا خان محلاتی، حسن علی شاه، 1، 2، 3، 52، 188

آقا محمد خان قاجار، 1

آل محمد (ص)، 84، 156، 158، 283، 288

آلوسی، محمود، 266، 461

آمر (خلیفه فاطمی)، 410

آملی - صوفی آملی

آملی، میر شریف، 119

الف ابان بن عثمان، 60

اب انستاس کرملی، 295

ابتر - حسن بن صالح بن حی

ابدالی مراغی، ملا احمد، 88

ابراهیم (ع)، 27، 74، 138، 230، 260، 288، 289

ابراهیم (از نوادگان زید)، 216

ابراهیم (برادر ابو العباس سفاح)، 14، 19، 67، 156، 463

ابراهیم ادهم، 309، 319، 445

ابراهیم اشتر (پسر مالک بن حارث اشتر نخعی)، 395، 396

ابراهيم بن عبد الله بن حسن محض، 11، 22، 330، 333

ابراهيم بن عبد الله هاشمي، 22، 330

ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب، 155، 288، 289

ابراهيم بن محمد ثقفي، 217

ابراهيم بن مهاجر، 432

ابراهيم بن موسى بن جعفر، 12، 13، 16، 17

ابراهيم بن سيار نظام، 418، 437، 465

ابراهيم پاشا، 143

ابراهيم خان - ظهير الدوله

ابراهيمى، ابو القاسم، 268

ابراهيمى، عبد الرضا بن ابو القاسم، 268

ص: 549

ابليس، 81، 223، 260، 297

ابن ابى الحديد، 69، 188

ابن ابى العوام، 406

ابن ابى العوجاء - عبد الكريم بن ابى العوجاء

ابن ابى شميظ - يحيى بن شميظ

ابن اثير، 87، 158، 160، 163، 166، 167، 177، 210، 262، 293، 303، 379

ابن الرومى شاعر، 338

ابن اشعث، 405

ابن العزاقر - شلمغانى

ابن الغضائري، 297

ابن المقفع، 211، 211

ابن بابويه قمى، ابو جعفر محمد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه، 28، 29، 217، 232، 279، 286

ابن بزار، درويش توكلى بن اسماعيل، 283

ابن بطوطه، 37

ابن بلخى، 179

ابن تومرت، 55

ابن تيميّه، تقى الدين احمد بن عبد الحلیم، 169، 181، 307، 457، 459

ابن الجوزى (جمال الدين ابو الفرج، عبد الرحمن)، 165، 179، 299، 340، 359، 457

ابن حجر، 145، 175

ابن حزم اندلسى، 151، 165، 175، 191، 258، 335، 337، 436، 440

ابن حنبل، 67، 169، 170

ابن خفيف، 312

ابن خلدون، 170

ابن خياط معتزلي، عبد الرحيم بن محمد بن عثمان، 190، 202، 368، 408، 418

ابن داود، 144، 179، 353، 424

ابن دباغ، 312

ابن راوندي (احمد بن يحيى بن محمد بن اسحاق)، 131، 190، 200، 201، 211، 212

ابن رستم، 8

ابن سالم (از سالميه)، 339

ابن سعد، 231، 375

ابن سمعان، 235

ابن صاعد، 295

ابن طالوت، 212

ابن طباطبا (محمد بن ابراهيم)، 12، 15، 66، 355

ابن عاصم بستي، 302

ابن عباس، 274، 454

ابن عراق، 313

ابن عربي، 307، 311، 317

ابن عساكر، 55

ابن قتبيه، 274

ابن قيم، 169، 457

ابن فورك اسفرايني، 55

ابن لاوی، 202

ابن کواء، 152

ابن اللبان، 421

ابن ماجه قزوینی، 238

ابن المرتضی، 46، 54، 99، 11، 131، 133، 135، 138، 139، 190

ابن مسافر حکاری (هکاری)، عدی، 471، 472، 473، 474، 475، 476

ابن مسکان، عبد اللہ، 30، 60،

ابن مشیش، 317

ص: 550

ابن ملجم، 76

ابن منبه، 417

ابن ندیم - محمد بن اسحاق الندیم

ابن نصیر، 442

ابن هبیره (امیر عراق)، 147

ابن یزدان، 46

ابو احمد موفق، 293

ابو اسحاق سحّام، 135

ابو اسرائیل، 305

ابو الاعور سلمی، 62

ابو البرکات صفر بن مسافر، 472

ابو بصیر، 30، 60، 335

ابو بکر، 9، 10، 11، 21، 56، 57، 69، 71، 76، 95، 99، 106، 152، 156، 183، 200، 215، 216، 219، 221، 231، 232، 234، 241، 243، 260، 274، 275، 278، 285، 296، 297، 314، 315، 332، 377، 386، 411، 422، 442، 477، 478،

ابو بکر بن سعد زنگی، 36، 38

ابو بکر محمد بن داود اصفهانی، 162، 163

ابو بلال مرداس بن ادیّه تمیمی، 6

ابو ثوبان مرجی، 107، 131

ابو الثور بغدادی، 294

ابو تراب (میرزا)، 268

ابو الجارود، 134، 181، 227، 228

ابو جعفر احمد بن هلال عبرتائی کرخی، 467

ابو جعفر عثمان بن سعید عمری، 467

ابو جعفر عمری - محمد بن عثمان

ابو جعفر محمد بن علی بن حسین - ابن بابویه

ابو حاصر، 45، 148

ابو حذیفه واصل بن عطاء الغزال، 415، 453

ابو الحسن خیاط - خیاط، ابو الحسن

ابو الحسن علی بن احمد سموقی، 194

ابو الحصارى شیب بن یزید شیبانی، 251

ابو حمزه اباضی، 166

ابو حمزه مختار بن عوف بن سلیمان بن مالک، 166

ابو حلیمان دمشقی، 164

ابو حنیفه، 124، 61، 67، 134، 140، 169، 170، 171، 214، 216، 218، 235، 339، 379، 383، 402، 406

ابو خالد کابلی، 171

ابو الخطاب، 47، 48، 49، 100، 101، 182، 183، 228، 229، 233، 291، 364، 421، 423

ابو داود سجستانی، 61، 238

ابو ذر غفاری، 61، 62، 171، 233، 254، 305، 399، 400، 444

ابو ریاح، 207

ابو ریحان بیرونی، 209

ابو زهره، 379، 380

ابو السرایا، سرّی بن منصور شیبانی، 13، 14، 15، 16، 17، 66

ابو سعيد، حسن بن بهرام الجنابي، 17، 359

ابو سعيد خراز، 312

ابو سعيد، محمد بن عبد الكريم سمعاني، 472

ابو سفيان، صخر بن حرب بن اميه، 62، 271، 278

ابو سلمه خلال - خلال، حفص بن سليمان

ابو سليمان، داود بن علي، 191

ابو سنان، 254

ابو سهل نوبختي - نوبختي ابو سهل

ص: 551

ابو الشعثاء جابر بن زيد ازدی، 6

ابو شمر، 263، 296

ابو صالح (رئیس زنگیان)، 293

ابو الصباح سمرقندی، 297

ابو طالب (ع)، 45، 271

ابو طاهر، سلیمان بن ابی سعید، 18

ابو طاهر جنابی، 359

ابو طاهر، محمد بن علی بن بلال، 107

ابو عاصم، 209

ابو العباس بن موفق، 293

ابو العباس سفاح، 289

ابو العباس قلانسی، 302

ابو العباس مرسی، 248

ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسایی، 62، 238

ابو عبد الله شیعی، 50

ابو عبیده، 7

ابو عثمان عراقی، 356، 433

ابو العلا المعری، 267

ابو علی سعید، 212

ابو علی جبایی، 54، 136، 253، 418، 455

ابو علی وراق معتزلی، 212

ابو عمران، 86

ابو عمرة - كيسان

ابو عيسى وراق، 466

ابو غانم، بشر بن غانم خراساني، 7

ابو فديك، 440، 439

ابو فراس، 472

ابو الفراج اصفهاني، 403

ابو القاسم نجار، 438

ابو قبيس، 466

ابو محمد تبریزی (پدر فضل الله استرآبادی)، 153

ابو مسلم خراساني، 19، 20، 21، 22، 46، 142، 148، 155، 156، 172، 178، 180، 201، 203، 238، 246، 255، 256،

265، 288، 289، 330، 411، 414، 425، 465، 470

ابو مطيع بلخي، 406

ابو مظفر اسفرايني، 18

ابو معاذ - ابو ثوبان كوفي

ابو المعالي (مؤلف بيان الاديان)، 85

ابو مقاتل سمرقندي، 406

ابو المقدام ثابت بن حداد، 10، 11، 219

ابو منصور ماتريدي، 402

ابو منصور عجلي، 158، 185، 398

ابو المهزوم، 390

ابو نصر سراج، 223، 304

ابو نعیم اصفهانی، 62

ابو ودان، 73

ابو هاشم بن عبد اللّٰه بن عباس، 148

ابو هاشم، عبد اللّٰه بن محمد حنفیه، 101، 112، 151، 156، 414، 453، 463

ابو هاشم عبد السلام بن ابو علی جبایی، 135، 136، 418، 455

ابو هذیل علاف، 53، 63، 131، 135، 138، 253، 418، 445، 446، 464، 465، 467

ابو هریره، 390، 391

ابو هریره راوندی، 465

ابو یحییٰ یزدانبخت، 212

ابو یزید انصاری، 205

ابو یزید عشقی، 315

ابو یزید طیفور بسطامی، 315

ابو یعقوب اسحاق بن محمد بن ابان نخعی کوفی،

ص: 552

ابو يعقوب بويطى، 249

ابو يعقوب يوسف بن عبد الله بن شحام، 253

ابو يعلى بن الفراء، 223

ابو يوسف قاضى، 332

ابى بيهس، 332

ابى زيان محمد بن عبد الرحمن، 213، 214

ابى مويهبه، 62

احسايى، شيخ احمد، 35، 88، 266، 267، 269

احقاقى، شيخ رسول، 269

احمد بن ابى داود - ثمامة بن اشرس

احمد بن خابط، 23، 150، 165، 175، 418، 463

احمد بن حنبل، 249، 301، 391، 412، 413، 457، 460

احمد بن محمد سالم، 222، 223، 224

احمد بن شميظ، 397

احمد بن كيال، 371

احمد بن يحيى - ابن راوندى

احمد بن محمد بن حنبل شيبانى وائلى، 168

احمد بن موسى بن جعفر (ع)، 36، 37، 38

احمد قاديانى، 38

الاحمسي - يحيى بن شميظ

اخباری ملا محمد امین - استرآبادی ملا محمد امین

اخنس بن قیس، 42

اخوت، محمد حسن، 88

ادریس بن عبد اللہ بن حسن بن حسن بن علی (ع)، 42، 43، 217، 235، 260، 280

اردیلی، ملا یوسف، 88

اردستانی، 311

ارغون شاه، 282

ارومی، ملا جلیل، 88

ازدی - جابر ازدی

ازدی - راسبی

ازدی شبل بن منقی، 85

ازدی، محمد بن رواد، 85

اسامة بن زید بن حارثہ کلیبی، 417

استرآبادی، فضل اللہ، 116، 153، 155

استرآبادی، ملا محمد امین بن محمد شریف، 40، 41

اسپتا (خاورشناس)، 55

اسپهد، 238

اسحاق بن ابراهیم، 87

اسحاق بن راهویہ، 391، 412

اسحاق بن یزید بن حارث، 45، 147

اسحاق بن السوید العدوی، 227

اسحاق بن عمرو، 45

اسحاق بن محمد بن اسماعيل حكيم سمرقندی، 144، 242، 407

اسحاق ترك، 20، 45، 46

اسد بن عبد الله القسرى، 177، 337

اسدى، علباء - علباء بن دراع

اسرافيل، 81، 349، 474

اسفراينى ابن فورك - ابن فورك اسفراينى

اسفراينى، ابو مظفر، 180

اسكافى بغدادى، محمد بن همام، 229، 258

اسكافى، محمد بن عبد الله، 46، 47، 229

اسكندر، 192

اسكوئى، ملا محمد باقر، 35، 269

اسماء بن خارجة، 396، 397

ص: 553

اسماعیل، (ع)، 52

اسماعیل بن احمد سامانی، 242

اسماعیل بن زیاد نفوسی، 7

اسماعیل بن جعفر صادق (ع)، 1، 31، 47، 48، 49، 64، 182، 226، 236، 352، 442

اسماعیل بن عبد اللہ رعینی، 204

اسماعیل بن عباس، 385

اشرف (سلطان مصر) 193

اشعری، ابی خلف سعد بن عبد اللہ، 178، 179، 182، 226، 348، 360، 417

اشعری، ابو الحسن علی بن اسماعیل، 10، 54، 55، 56، 58، 110، 136، 144، 170، 207، 239، 249، 302، 360، 379، 380،

392، 437، 446

اشعری، ابو موسیٰ، 54، 187، 377، 382

اصبغ بن نباته، 254

اصفہانی - ابو بکر محمد بن داود

اصفہانی حاج میرزا حسن - صفی علی شاه

اصفہانی - حمزة بن حسن، 261

اصفہانی - داود بن علی اصفہانی

اصفہانی، شیخ ابو الحسن، 278

اصفہانی، محمد باقر، 320

اصفہانی نجفی، شیخ محمد حسن (صاحب جواهر)، 287

اصمعی، 302

اعتضاد السلطنه، 91

افضل پسر بدر الجمالی، 409

افضل مستنصر، 409

افطح - عبد الله افطح

افطح الرأس عبد الله بن جعفر، 65

افطس، حسین بن حسن، 66

افلج بن عبد الوهاب، 8

اقصم سری - سری اقصم

اقلیدسی، بکیر، 262

اکبر شاه هندی، 126، 450

الب ارسلان، 55

الجاتو - سلطان محمد خدا بنده

الکساندر پولی هیستور، 265

الوند (پادشاه آق قویونلو)، 285

امبذقلس، 445

امری، ابو القاسم، 116

ام سلمه، 448

ام نجران، 440

امیر اسماعیل سامانی، 406

امیر برلاس، 38

امیر بشیر بن حسین شهابی، 193

امیر تیمور، 153

امیر حیدر شہابی (والی جبل لبنان)، 143

امیر فخر الدین (از بنی معن)، 193

امیر فخر الدین معنی دوم، 143

امیر کبیر، میرزا تقی خان، 290

امیر نوح سامانی، 242

امین، 14

امیہ بن عبد شمس، 271

انصاری عثمان حنیف - عثمان حنیف انصاری

انصاری، اسحاق بن زید بن حارث، 147

انصاری، با یزید، 205، 313

انصاری، جابر - جابر انصاری

انصاری، خواجہ عبد اللہ انصاری، 310

انصاری، شیخ سراج الدین، 206

ص: 554

انصاری، شیخ مرتضی، 176، 287

انکساغورس، 445

اوزاعی، عبد الرحمن بن عمرو (ابو عمرو) 76، 77، 348

اویس قرنی، 171، 213، 310

اهریمن، 357

ایاس بن معاویه اباضی، 6

ایوانف، 182، 233، 400

ایوب ارزق، 439

ایوبی، الملك الكامل، 249

ب باب، سید علی محمد شیرازی، 87، 88، 89، 91، 92

بابا یادگار، 81

بابر، 125

بابک، 85، 86، 87، 180، 181

بارفروش، ملا محمد علی، 88

باریلی، احمد، 351

باقر خندق آبادی - خندق آبادی باقر

باقلانی، ابو بکر، 55

باوندی، شهریار بن شروین، 383

با یزید انصاری، 206

با یزید بسطامی، 66، 224

بایندری - سلطان یعقوب

بجستانی، ملا حسین، 88

بجلی، اسد بن عبد اللہ القسری، 14

بخاراخداة، 255

بخاری، حسین بن محمد، 98

بخاری، محمد بن اسماعیل، 61، 232، 237، 238، 296، 413

اونی، عبد القادر، 119

بدر الجمالی، 108، 299

برازبنده، 22، 23، 330، 331

براون، ادوارد، 89، 154

بربھاری، حسین بن علی بن خلف (ابو محمد)، 99

بربھاری، محمد بن حسن بن کوثر بن علی (ابو بحر)، 99

برزش آبادی مشھدی، سید عبد اللہ (میر شھاب الدین)، 198

برزنجی، شیخ عیسیٰ، 81

برسی، حافظ رجب، 124، 137، 138، 168، 191، 192، 205، 436، 452

برغوث، محمد بن عیسیٰ، 100

برق بن جندل، 441

برقعی، محمد بن علی، 100

بروجردی، حاج آقا حسین طباطبائی، 287

برونو، 187

برھمن، 126، 445

برید بن معاویہ عجلی، 30، 60

بزرگ امید، 400

بزیع بن موسی الحانك، 100، 101، 228، 229، 291

بسام بن ابراهیم، 265

بساسیری، ارسلان، 51، 285

بستی ابو الفتح، 363

بسطامی - بایزید بستامی

بسطامی، ملا حسین، 88

بشار بن برد، 211، 212

ص: 555

بشار شعیری، 102، 233، 291

بشر بن سعد، 62

بشر بن مروان، 252، 465

بشر بن معتمر هلالی، 102، 418

بشر مریسی، 437

بشرویہ، ملا حسین، 88

بشیر کوفی، ابو محمد، 104

بصری (از عزاقریہ)، 262

بصری، محمد بن سهل، 235

بطیحی، ابو اسماعیل، 104

بغدادی - اسکافی محمد بن ہمام

بغدادی، محمد بن عمر، 184

بغدادی، عبد القاهر، 5، 20، 95، 135، 138، 161، 164، 180، 190، 210، 236، 264، 302، 340، 343، 348، 364، 383.

391، 405، 407، 445، 446، 465، 471، 473

بغدادی دهلوی، علاء الدین، 195

بقلی ندیم عبد اللہ بن معاویہ، 104

بکتاش، 105، 106، 155

بکر (خواہرزادہ عبد الواحد بن زید)، 106، 107

بکیر بن اعین (برادر زرارة)، 124

بکیر بن ماہان، 177، 288

بلال حبشی، 61، 62، 230

بلخی، ابو القاسم، 20، 46

بلخی ابو مطیع، 61

بلخی، عبد اللہ بن احمد، 190

بمرون، 22

بنان، 107

بنی اسد، 104

بنیامین، 81

بنی عبد الحکیم، 248

بنی ہاشم، 214

بوٹوبان (ابو ٹوبان مرجی)، 107، 131

بودا، 264، 306، 319

بوذاسف، 264، 306

بو سعید، 19

بویطی - ابو یعقوب

بہاء اللہ، 91

بہاء الدین (پیشوای نقشبندیہ ترکستان)، 318

بہاء الدین ولد، 141

بہا فرید بن ماہ فروردین، 21، 22

بہبہانی، آقا محمد علی، 319

بہرام (از فرقه باطنیہ)، 441

بہرہ ناکوشیہ، 109

بهنکی، 393

بیان بن سمعان تمیمی نهدی، 107، 112، 113، 235، 291، 346

بیت البکری، 310

بیہقی، ابو الحسن، 167

پ پاپ، ژرژ چهارم، 212

پاتک، 179

پوشنگ، 160، 167

پسیخانی گیلانی، محمود، 116، 117، 118، 119

پیر روشن - با یزید انصاری

پیروز اسپہد، 21

پهلوی، محمد رضا، 3

ت تابنده، رضا علی شاه، 321

ص: 556

تاراكريشنا، 39

تاشى خاتون، 36، 37

تاگورى، شيخ مبارك، 125

تبريزى، حاج ميرزا احمد، 198

تبريزى، ملا باقر، 88

تبريزى، نجيب الدين رضا، 198

تجانى، ابو العباس احمد بن محمد بن المختار بن سالم 121، 122

تجيبى، عبد الله بن مسعود، 7

ترشيزى، ملا على، 88

ترمزى، ابو عيسى محمد بن عيسى، 62، 238

تزار، 297

تسترى (شوشترى) سهل، 222، 314

تشيبهى، على اكبر 119، 118

تطيلى، بنيامين، 192

تفتازانى، 56، 71، 73، 74

تقى الدين احمد بن عبد الحليم بن تيميه - ابن تيميه

تلمسانى، ابو مدين، 314

تميمى، ابو عبيده مسلم بن كريمه، 6

تميمى، اسماعيل بن محمد، 193

تميمى - زرارة بن اعين

تميمى، سيف بن عمر، 226، 230

تمیمی نهدی - بیان نهدی

تومنی ابو معاذ 128، 405

تونسى - شاذلى

تونى - قطب بن حيدر

تهتهى (تتوى)، ملا احمد، 125

تيمور، 283، 295

تيمور پاشا، احمد، 472

ث ثابت بن سنان صابى، 359، 360

ثابت قطنه، 403

ثعلبه بن مشكان، 129، 130، 414

ثعلبه بن عامر - ثعلبه بن مشكان

ثعلبى، 132

ثقة الاسلام، حاج شفيح، 130

ثقة الاسلام تبريزى، ميرزا على، 268

ثقة الاسلام تبريزى، ميرزا محمد، 268

ثقفى - ابراهيم بن محمد، 217

ثقفى - جعفر بن مبشر بن احمد

ثمامه بن اشرس نميرى، 130، 131، 157، 418

ثمود، 422، 432

ثور بن عبد منات، 132

ثورى كوفى، سفيان بن سعيد، 10، 132، 218، 229، 301

ج جابر، 97

جابر ازدی، 233

جابر بن عبد اللہ انصاری، 414، 254

جابر بن حیان، 140، 168، 304، 315

جابر بن زید، 7

جابر بن یزید جعفی، 414

جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ، 5، 133، 195، 214، 229، 305، 332، 418، 445، 466

جازم بن عاصم، 176

ص: 557

جازم بن على، 135

جالوت قمى، 84، 260

جامى، نور الدين عبد الرحمن، 307

جان پولاد، 142، 143

جاويدان بن شهرک، 85، 86

جاويدان بن سهل، 86، 181

جبائى، 55، 446، 464

جبائى، ابو على محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن سلام بن خالد بن عمران بن ابان، 110، 111، 135

جبائى، ابو هاشم عبد السلام بن محمد، 110

جبائى، ابو على، 253، 302

جباوى، سعد الدين، 314

جبرئيل، 20، 81، 142، 197، 200، 233، 243، 343، 368، 398، 428، 443، 474، 475

جبير بن مطعم، 171

جذم بن عاصم، 135

جراذينى، على بن عباس، 234

جرجانى، مير سيد شريف، 56، 176، 195، 303، 357، 407، 416، 437

جرير بن عبد الله بن بجلى، 213

جعد بن درهم، 137، 138، 146، 165، 211، 415

جعفر بن ابي طالب، 228

جعفر بن حرب، 46، 138، 229، 464

جعفر بن اسماعيل بن جعفر بن محمد بن على بن حسين، 370

جعفر بن سليمان، 384

جعفر (صادق) بن محمد (ع)، 10، 11، 21، 26، 28، 29، 30، 31، 31، 45، 47، 49، 52، 60، 61، 64، 66، 100، 102، 106، 123، 124، 132، 134، 140، 141، 144، 168، 172، 181، 182، 185، 200، 219، 225، 226، 228، 229، 236، 246، 278، 279، 289، 291، 297، 333، 335، 336، 337، 338، 339، 344، 346، 352، 353، 363، 370، 371، 385، 421، 423، 430، 442، 446، 465، 478

جعفر كذاب، 139، 140، 166، 204، 353، 447

جعفر بن علي تقى، 139

جعفر بن عمر بن سعد، 395

جعفر طيار، 327

جعفر بن مبشر بن احمد ثقفى، 138

جعفى كوفى - مفضل بن عمرو، 424

جلال الدين حسن، 51، 300

جلال الدين محمد اكبر، 125

جلال الدين محمد بلخى، 141، 307

جلال الدين محمد بن بهاء الدين ولد بلخى، 317

جلندى، مسعود، 7

جلوه، ابو الحسن، 291

جمال الدين على مطهر الحلى - علامه حلى جميل بن دراج، 30، 60

جنابى، ابو سعد بن بهرام، 142

جنابى، سليمان بن حسن، 95

جنبلاطى، سعيد بن شيخ بشير، 143

جند بن سيف، 142

جنگ احزاب، 230

جنگ جمل، 276، 336، 338، 382، 385، 436

ص: 558

جنگ صفین، 320، 382، 392، 393

جواریبی، داود، 143، 412

جوالمقی، هشام بن سالم، 77، 104، 144، 446، 465

جوری، حسن، 282، 319

جوینی، امام الحرمین، 55

جهانشاه، 34

جهانشاه بن قرايوسف، 281

جهانشاه قراقویونلو، 155

جهانگیر (پسر اکبر شاه)، 126

جهم بن صفوان راسبی، 58، 145، 146، 415

جهیزه (زن شیبب بن یزید)، 252

جیلانی، 223

جیحون آبادی، حاج نعمت اللہ، 83

چ چشتی، خواجہ معین الدین، 319

ح الحانک - بزيع بن موسى

حاج شفیع - ثقہ الاسلام، حاج شفیع

حاج میرزا محمد سلطان علی شاه بن ملا حیدر، 321

حاج میرزا آقاسی صدر اعظم، 90

حاجی بکتاش - بکتاش

حارث بن اسد محاسبی، 302

حارث بن سریج، 145، 146

حارث عمير، 252

حارث بن مزيد، 8

حازم بن علي، 176

حافظ شيرازي، 360، 175، 305، 413

الحاكم بامر الله، 192، 193، 194

حامد بن العباس، 163، 258

حبال، علي بن احمد، 192

حب حيدر، 198

حجاج بن يوسف ثقفى، 6، 7، 44، 114، 251، 252، 320، 374، 404، 405،

حجر بن زائده، 172

حدثى، فضل، 144، 150

حذيفه بن اسيد غفارى، 171

حذيفه بن يمان، 305

حذيفه عيسى، 62

حرب بن زياد، 23، 230

حرقوص بن زهير بجلى، 199

حرورى - شيبان بن السلمة

حروفى - استرآبادى، فضل الله

حريان، ابو مسلم عبد الله بن محمد، 155

حريز حنفى، 156

حريش بن عمرو بن داوود، 470

حسن بن بهرام الجنابي، 17

حسن بن حسين، 383

حسن بن دائق، 191

حسن بن زرارة، 140

حسن بن زيد، 370

حسن بن زيد بن حسن بن علي بن أبي طالب (ع)، 157

حسن بن زيد بن محمد، 217

حسن بن سهل، 15، 16

ص: 559

حسن بن شباش، 251

حسن بن صالح بن حی، 9، 10، 11، 217، 219

حسن بن عباس، 293

حسن بن علی (ع)، 11، 20، 26، 44، 48، 52، 61، 101، 102، 105، 140، 154، 171، 172، 185، 215، 233، 227، 254،
261، 278، 296، 321، 361، 400، 417، 428، 441، 444، 454

حسن بن علی مأمونی، 16

حسن بن محمد بن حنفیه، 156، 401، 402، 463

حسن بن یسار بصری، 415

حسن بصری، 107، 213، 315، 416، 417، 453، 454

حسن جوری، 282، 283

حسن صباح - صباح، حسن

حسن روملو، 285

حسن (امام حسن عسکری) بن علی (ع)، 26، 28، 60، 61، 139، 140، 255، 258، 260، 278، 353، 361، 362، 451، 455،
448، 467

حسن مثنی، 66

حسین بن حسن الافطس، 15، 16، 17، 66

حسین بن حوشب، 50، 280

حسین بن حسن بن قاسم زیدی، 356

حسین بن زرارة، 140

حسین بن روح نوبختی، 162، 258

حسان بن سراج، 227

حسين بن صالح بن حى، 296

حسين بن على (ع)، 11، 20، 26، 44، 48، 52، 61، 101، 102، 105، 158، 171، 172، 185، 225، 227، 233، 254، 261،
271، 277، 278، 294، 296، 327، 361، 373، 374، 375، 390، 395، 398، 400، 422، 428، 444، 448، 454، 460،
469، 471، 472

حسين بن على بن حسن بن حسن، و 42 حسين بن على بن حسن بن حسن بن على بن ابي طالب، 158

حسين بن منصور حلاج - حلاج، حسين بن منصور

حسين بن نجار، 210

حسين پاشا، 142

حسين خان ملقب به نظام الدوله، 89

حسينى، ميرزا جلال الدين محمد، مجد الاشراف، 38

حصين خارجى، 160

حصين بن نمير سكونى، 395، 396

حفص بن ابى المقدام، 161

حفص الفرد، 324

حفص بن سليمان خلال - خلال، ابو سلمه

حكيم بن صلت، 214

حكيم بن عتيبه، 219

حكيم بن حزام، 62

حكيم ترمذى، 311

حكيم، خواجه ابو القاسم، 205

حكيم سمرقندى، ابو القاسم اسحاق بن محمد بن اسماعيل، 144، 362

حکیم عباد اللہ کاشانی، 119

حلاج، حسین بن منصور، 162، 163، 259، 260، 311، 429

ص: 560

حماد بن ابي سليمان، 170

حماد بن سلمه، 340

حماد بن عثمان، 30، 60

حماد بن عيسى، 60

حماد كندغش، 16

حمدان قرمط، 17، 281، 358، 385، 432

حمد الله مستوفى، 282، 284، 400

حمدويه، 97، 219

حمران بن اعين، 172

حمزة بن آذرك، 166، 167

حمزة خارجي، 183

حمزه بن عمار بربر، 291

حمزة بن عبد الملك، 272

حمزة كوفي، 8

حميد بيگم، 125

حميد الدين ناصر خسرو قبادياني، 435

حميرى - نشوان حميرى

حوا، 475

حواريون، 443

حنبلى - احمد بن محمد بن حنبل حنفى - ابو حنيفه نعمان بن ثابت قهاج (حاكم الموت)، 299

حيان سراج، 20، 172

حیدر اسماعیلی، 160

حیدری و نعمتی، 173

خ خابط، احمد بن خابط، 175

خازم بن خزیمه، 7

خالد (از مرجئه) 177

خالد بن عبد الله القسری 113، 137، 138، 177، 337، 423، 428

خالد بن ولید، 62

خباب بن ارت، 62

ختلانی، خواجه اسحاق، 198، 320

خدابنده، سلطان محمد، 34

خداش، عمارة بن بدیل، 177، 337

خدیجه (س)، 61

خرقانی، 315

خرمیه (دختر پاتك)، 179

خزاعی، سلیمان بن صرد، 277

خزاعی، عمرو بن حمق، 171

خسرو پرویز، 160

خصیب، یزید بن خصیب، 181

خلال، حفص بن سلیمان، 101، 183، 289

خلف (از میمونیه)، 183

خلف بن عبد الصمد، 184

خلفای راشدین، 238

الخمارى بغدادى، محمد بن عمر، 184

خنفرى، على بن فضل، 185

خندق آبادى، محمد باقر، 97، 268

خواجه ابو القاسم حكيم، 205

خواجه نظام الملك، 55، 300

خواجه يعقوب، 335

خوارزمى، 150

خواص، على، 317

خوافى، ملا محمد باقر، 88

خوافى، 313

خوجه (اسماعيليان هند)، 2

خياط، ابو الحسن، 46، 190

ص: 561

خیام، 427

خلیفه اسد اللہ، 408

خیذر بن کاووس - افشین

د دارمی، عبد اللہ بن عبد الرحمن، 62

درابگردی، سید یحیی، 88

داعی حسنی رازی، سید مرتضی، 207

داستانی، 315

دائق، حسن بن دائق، 191

داوود (ع)، 81، 260، 361

داوود بن علی بن خلف اصفهانی، 119، 301، 391

داوود ظاہری، 249

دخویہ، 359، 360

دردائیل، 474

درویش خسرو، 450

دسوقی، ابراہیم، 310

دکنی، علی رضا، 309

دکنی معصوم علی شاه، 309، 319

دمشقی، ابو حلیمان، 164

دورچہ ای - خندق آبادی

دوانقی، 7

دہلوی - بغدادی، علاء الدین

دهلوی، مولوی اسماعیل، 351

دیلمی - معز الدوله، 262، 281

دیلمی، محمود خان، 196

دینوری، 178

ذ ذکویه، بن دندان، 385

ذکیر بن صفوان، 197

ذو الجناحین - عبد اللہ بن معاویہ

ذو الرئاستین، حاج میرزا عبد الحسین، 320

ذو النون مصری، 305، 450

ذهبی، 145

رازی، ابو حاتم، 48، 182، 195، 233

رازی، امام فخر، 56، 166، 200، 409، 425

رازی، زکریا، 195

راسبی، ابو محرز - جهم بن صفوان

راسبی ازدی، عبد اللہ بن وهب، 199

راشد (غلام ادريس)، 43

راشد المدین - سنان بن سلیمان

راشد الطویل، 439

راضی بن المقتدر، 259

رافضی، 212، 225

راوندی، احمد بن یحیی بن اسحاق، 201

راوندى، عبد الله، 200

رباح بن عمرو، 350

ربيع بن خثيم، 213، 305

ربيع بن سليمان مرادى، 249

ربيعى (از بنى يشكر)، 393

رحمت على شاه شيرازى، 326

رزام، 203

رسعنى، 135، 176، 437

رسول خدا - محمد (ص)

ص: 562

الرسي، قاسم بن ابراهيم، 280، 355

رشتي، سيد كاظم، 35، 88، 130، 266، 267، 269، 367

رشيد الدين فضل الله، 401

رشيد طوسي، 203، 204

رعيني - اسماعيل بن عبد الله

رقاشي، فضل بن عيسى بن ابان، 204، 305

رقي، سليمان، بن حرير، 137

رکن الدين خورشاه، 51، 300

روزبهان، فضل الله، 248

زابر شاه - ابو عاصم

زادان بخت ثنوي، 138

زبرقان، 348

زبير، 10، 43، 57، 61، 106، 109، 123، 124، 140، 172، 210، 219، 234، 276، 377، 436، 454

زبير بن ماحوز، 43

زرارة بن اعين تميمي، 30، 60، 123، 124، 140، 172، 210، 353

زردشت، 22، 46، 211

زعفراني، 210

زفر، 61

زكريا، 148

زوزني، حمزة بن علي، 192، 193

زوطهماسب، 166

زوطی، 170

زهیر، 213

زهیر بن مسیب، 15

زیاد بن اصفیر، 302

زیاد بن صالح خزاعی، 255

زیاد بن عبد الرحمن، 213، 265

زیاد بن علی، 452

زیاد بن منذر - ابو الجارود

زیتونی، قاضی نصر الله، 285

زید بن علی بن حسین (ع)، 11، 12، 134، 158، 199، 200، 214، 216، 217، 278، 279، 334

زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی، 16

ژژنده پیل - شیخ احمد جام

ژوزف فان اس، 401

س ساباطی عمار بن موسی - عمار بن موسی ساباطی

ساباطی، قیس، 337

سالم بن ابی حمصه، 10، 11، 219

سام، 52

سامانی، اسماعیل بن احمد، 242

سامری، سلامة بن عبد الوهاب، 193

ساوجی، 316

سبزواری، حاج ملا هادی، 321

سبکی، تقی الدین، 62

سپهر، میرزا محمد تقی خان، 458

ص: 563

سجستانی - ابو داوود سجستانی

سدوسی شیبان بن سلمه - شیبان بن سلمه سدید، 11

سراج، ابو نصر - ابو نصر سراج

سراج الملك، 326

سراقة بن مرداس بارقی، 397

سرحوب (ابو الجارود)، 227

سرخاب طبری، 181، 228

سری اقصم، 228، 229، 291

سعادتعلیشاه، محمد کاظم تنباکوفروش، 326

سعد وقاص، 231، 471

سعد بن عباده، 274

سعد بن عبد الله، 102، 104

سعد بن عبد الله بن ابی خلف - اشعری، سعد بن عبد الله

سعید بن جبیر کوفی، 404، 405

سعید حرشی، 15

سعید بن خذینه، 172

سعید بن عاص، 62

سعید بن مسیب، 171

سعید بن مصطفی بن حسین جان پولاد قاسم کردی، 142

سفاح، ابو العباس، 21، 101، 156، 183 سفیان بن ابرد کلبی، 52، 252

سفیان بن ابی لیلی، 171

سفيان بن سعيد بن مسروق ثوري، 229

سفيان بن عيينه، 218

سكاك، محمد بن خليل، 229

سفيان ثوري - ثوري، سفيان بن سعيد

سلامة بن سعيد، 7

سلجوقي، طغرل، 281، 300

سلجوقي ملك رضوان بن تنش بن الب ارسلان، 441

سلجوقي، ملكشاه، 297، 299

سلطان احمد جلاير، 295

سلطان محمد خدابنده، 3، 281

سلطان محمود غزنوي، 364

سلطان نور الدين محمود، 237

سلطان مراد عثمانی، 232

سلطان سليم، 34

سلطان يعقوب بايندری، 196

سلطی، 417

سلم بن احوز مازنی، 145، 470

سلماسی، پرويز خان، 198

سلمان ثالث، 346

سلمان فارسی، 48، 61، 62، 102، 137، 171، 182، 228، 229، 230، 231، 232، 233، 234، 254، 335، 336، 399،

400، 442، 444

سلمة بن كهيل، 10، 11، 219

سلمى، عبد الرحمن، 63

سلمى، معمر بن عباد

سلیل البركات، 251

سليمان الاقطع، 477

سليمان بن جرير، 234، 235

سليمان بن عبد الله بن طاهر، 157

سليمان خان صائين قلعه اى، 91

سليم بصرى، 164

سماعة اسدى، 235

سماوى، مولوى بدر الدين، 282

سمرقندى، ابى ليث، 379

سمرقندى، عبد الله، 329

ص: 564

سمري، علي بن محمد (ابو الحسن)، 286

سمعاني، 179، 210، 323، 383، 467

سمعي، محمد بن سهل، 235

سمناني، علاء الدوله، 313

سموقي، علي بن احمد، 194

سميع بن محمد بن بشير كوفي، 104، 236، 237

سنان بن سلمان بن محمد بن راشد البصري، 237

سنياد، 21، 178، 237

سنبويه، 415

سنجري، محمد، 329

سندی بن شاهك، 431

سنوسي، 460

سهروردي، شهاب الدين، 266

سهروردي، عبد القاهر، 314

سهروردي، عمر، 314

سهل بدري، 254

سهيل بن عمرو، 62

سيد احمد بن سيد كاظم رشتي، 367

سيد احمد خان هندي، 460

سيد بدوي (رئيس فرقه احمديه) 309

سيد جمال الدين افغانى، 195

سید جلال الدین رازی، 437

سید راجو، 437

سید محمد رشید رضا، 461

سیواسی زاده - شمس الدین ابو الثناء شاذلی، علی بن عبد اللہ بن عبد الجبار بن تمیم، 247، 248، 314

شاذلی تونسسی، علی، 314

شافعی، محمد بن ادريس، 248

شاه طهماسب، 116، 119، 285، 308

شاهرخ پسر تیمور، 283، 412

شاهزاده حسین قزوینی، 408

شاه سلیمان صفوی، 286

شاه شجاع، 283

شاه شیخ ابو اسحاق، 37

شاه عباس، 116، 119، 450

شاه مدار، 317

شاه میر بن ملک محمود، 196

شاه نعمت اللہ ولی، 172، 173، 307، 447

شبل بن منقی - ازدی، شبل

شبل بن نعمانی، 379

شبيب بن یزید بن نعیم بن قیس شیبانی، 251

شحام، ابو یعقوب یوسف بن عبد اللہ، 253

شداد، 432

شروين بن سرخاب، 180، 181

شريعى، حسن، 254، 255

شريك بن شيخ المهرى، 255، 256

شريك عامرى، 172

شطار، عبد الله، 315

شعرانى، 317

شعيب (از ياران عجرد) 332

شعيرى كوفى - بشار شعيرى

شلمغانى (ابن العزاقرى)، 257، 258، 259، 260، 261، 262

شمر (از فرقه مرجئه)، 263

شمراخ، ابو عبد الله، 263

ص: 565

شمس تبریزی، 318

شمس الدین، ابو عبد اللہ، 457

شمس الدین (خوجه)، 188

شمس الدین ابو الثناء احمد بن ابو البركات، 264

شمعون، 52

شنائیل، 474

شوشتری، سهل - تستری، سهل

شوشتری، قاضی نور اللہ، 196

شوکانی، 460

شہابی - امیر بشیر بن حسین

شہرستانی، 21، 22، 95، 124، 131، 144، 147، 164، 165، 167، 175، 176، 180، 182، 183، 195، 203، 214، 215،

298، 335، 336، 372، 415، 416، 426، 436، 437، 438، 443، 446

شیبان بن سلمہ خارجی، 264

شیبان بن سلمہ حروری سدوسی، 265

شیبانی (از یونسیہ)، 319

شیبانی، ضحاک بن قیس، 323

شیبانی، محمد بن الحسن، 61

شیبانی، معن بن زائده، 201، 202، 339، 422

شیبانی، یزید بن مزید، 14

شیث بن آدم، 52، 260، 392

شیث بن ربیع، 152

شیخ ابراهیم (جانشین شیخ صفی) 284، 308

شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک، 450

شیخ احمد احسائی، 266

شیخ بهائی، 286

شیخ جنید بن ابراهیم، 284، 308

شیخ حسن یزیدی، 475

شیخ حیدر، 173

شیخ حیدر بن جنید، 284

شیخ خواجه علی، 284

شیخ خلیفه مازندرانی، 282

شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی، 283، 284، 315

شیخ صدر الدین موسی، 284

شیخ غوث، 316

شیخ فخر الدین، 476

شیخ محمد درعیه، 458

شیخ مبارک، 450

شیخ مفید، 28، 36، 236، 278، 466

شیخ ناصر، 435

شیخ نور، 318

شیخونی، امیر سودون، 160

شیرازی، ابو اسحاق، 55

شیرازی اسماعیلی، هبة الله بن ابی عمران، 202

شیرازی، جعفر، 109

شیرازی، قاسم عبد الحق، 127

شیرازی، معین الدین ابو القاسم جنید، 36

شیروانی، زین العابدین، 326

شیروین بن ورجاوند، 85

شیطان، 390، 443

ص صائد نهدي، 291

صاحب بن عباد، 110

صاحب الخال، 358

صاحب الزمانی، سید حسن، 107، 291، 292

صاحب الزنج، علی بن محمد ورزینی، 100،

ص: 566

292، 293

صاحب الشامه، 358

صاحب الناقه، 358

صاعد، 295

صالح (ع)، 260

صالح بن حى، 218

صالح بن صالح، 10

صالح بن طريف - طريف، ابو صالح

صالح بن عبد القدوس، 211

صالح بن عمرو صالحى، 405

صالح بن مسرح، 199، 251، 252

صباح بن قيس بن يحيى المزني، 296

صباح، حسن، 51، 108، 281، 297، 299، 300، 400، 410، 426، 441

صباح بن معمر، 321

صبح ازل، 45، 92

صدر الدين رومى، 316

صدوق - ابن بابويه

صفاء، ميرزا رضا قلى، 320

صفائى، سيد احمد، 466

صفار، 370

صفاعلى شاه، 320

- صفى على شاه، 320
- صفوان بن اميه، 62
- صفوى، شاه اسماعيل، 34، 284، 285
- صلى بن عثمان، 303
- صلاح الدين (خوجه)، 188
- صلاح الدين ايوبي، 237، 249، 389
- صوفى آملى، 118
- صوفى، پير يحيى جمالى، 37
- صوفه - غوث بن مرّ، 304
- صهيب رومى، 61، 62، 230
- صياح بن معمر، 321
- صيرفى، مفضل - مفضل صيرفى
- ض ضحاك بن جندل، 441
- ضحاك بن قيس خارجى شيبانى، 323
- ضرار بن عمرو كوفى، 323، 324
- ضمري - عمرو بن اميه
- ط طائى كوفى، ابو الحسن على بن محمد، 325
- طالب بن عبد الله بن صباح، 325
- طالب الحق (امام)، 8
- طاووس العرفاء، محمد كاظم تنباكوفروش، 326
- طاووس ملك، 474، 475

طاهر بن عبد الله، 363

طاهر ذو اليمينين، 167

طاهره (دختر ملا صالح قزوینی)، 155

طباطبائی بروجردی - بروجردی، حاج آقا حسین طباطبائی

طبری، سرخاب - سرخاب طبری

طبری، محمد بن جریر، 13، 14، 21، 85، 146، 157، 158، 166، 169، 177، 178، 200، 225، 249، 353، 257، 359

طیبی، دکتر حشمت، 84

طریحی، 403

طریف، ابو صالح، 326

ص: 567

طغول سلجوقى، 55، 285

طلحه، 10، 57، 106، 219، 234، 276، 377، 433، 436، 454

طوسى، ابو جعفر محمد بن حسن، 29، 123، 164، 181، 225، 226، 228، 258، 259، 279، 287، 333، 337، 353، 385،
446، 450، 465

طوسى، ابو جعفر محمد بن حسن، 29، 123، 164، 181، 225، 226، 228، 258، 259، 279، 287، 333، 337، 353، 385،
446، 450، 465

طوسى، ابو نصر سراج - ابو نصر سراج

طوسى - رشيد طوسى

طيار جعفر، 327

طيب (پسر آمر خليفه فاطمى)، 410

طيفور بسطامى - ابو يزيد بسطامى

ظ ظاهرى - ابو بكر محمد بن داوود اصفهانى

ظل السلطان، مسعود ميرزا، 38

ظهير الدوله، ابراهيم خان، 267، 366

ظهير الدوله، خان على خان، 366

ع عاد، 422، 232

عادة بن عبد الله يمنى، 108

العاقد، 410

عامر بن عبد الله بن خداعه، 172

عامر بن عبد قيس، 213

عامر حنفى، 440

عاملى، بهاء الدين، 35

عاملى، شيخ حرّ، 35، 268

آمون هوتپ، 127

عاند، ابو الفضل، 329

عائشه، 183، 234، 276، 433، 454

عباد، 466

عباد بن ابرق كوفى، 130

عباد بن سليمان، 165، 330،

عباس بن عبد المطلب، 45، 46، 155، 200، 228، 271، 287، 330، 463

عباس بن عمر، 17

عبدان كاتب، 17

عبد الله افطح، 66، 140، 236

عبد الله بن اباض تميمى، 6، 161، 172

عبد الله بن بكير، 140

عبد الله بن ثوب، 213

عبد الله بن جرود، 137

عبد الله بن جعفر، 64، 65، 352، 353

عبد الله بن حرب كندى كوفى، 201

عبد الله بن حسن افطس، 293

عبد الله بن رواحه، 444،

عبد الله بن زبير، 6، 302، 374، 395،

عبد اللّٰه بن سبا، 221، 224، 225، 226

عبد اللّٰه بن سعيد كلابي، 302

عبد اللّٰه بن سوداء - عبد اللّٰه بن سبا

عبد اللّٰه بن شريك عامري، 172

عبد اللّٰه بن صفار، 302

عبد اللّٰه بن طاهر، 338، 382، 383

عبد اللّٰه بن طريف، 8

ص: 568

عبد الله بن علي سفاح، 203

عبد الله بن عمر، 147، 417

عبد الله بن عمر بن عبد العزيز، 323

عبد الله بن عمرو بن حرب كندی، 463

عبد الله بن عمرو بن عاص، 391

عبد الله بن عيسى، 331

عبد الله بن كواء، 152

عبد الله بن محمد بن اسماعيل، 49

عبد الله بن محمد حنفيه، 201، 287

عبد الله بن محمد كرام، 166

عبد الله بن مطيع، 395

عبد الله بن معاويه، 212

عبد الله بن معاويه، 104، 142، 147، 148، 151، 212، 414، 464

عبد الله بن ميمون، 49، 358، 434

عبد الله بن نكير، 60

عبد الله بن وهب - راسبي الازدي

عبد الله بن يحيى، 166

عبد الله بن يزيد انصاري، 395

عبد الله سفاح، 12، 67، 289، 463

عبد الله مأمون بن هارون، 17

عبد الله محض، 11، 289

عبد الجبار بن عبد الرحمن، 22، 23، 211، 330

عبد الرحمن بن سيابه كوفى بجلى، 246

عبد الرحمن بن محمد، 141

عبد الرحمن بن محمد اشعث، 252

عبد الرحمن بن ملجم، 44، 161، 303

عبد الرحمن رستم، 8

عبد الرزاق (از سریداران)، 282

عبد الرزاق بن بهرام، 299

عبد السلام (پیشواى خوجه)، 189

عبد السلام رعبان، 212

عبد شمس، 271، 272

عبد العزيز بن محمد بن مسعود، 458

عبد العظيم حسنى، 2، 326

عبد القاهر بغدادى - بغدادى، عبد القاهر

عبد القيس، 294، 428

عبد الكريم بن ابى العوجاء، 212، 339، 340

عبد الكريم بن عجرد - عجرد، ابو عبد الكريم عبدك (عبدكيه)، 331

عبدك (ملقب به صوفى)، 305

عبد اللطيف تسترى، 458

عبد الملك بن اعين، 124

عبد الملك بن مروان، 6، 67، 252، 278، 288، 374، 396، 415، 439

عبد الملك راوى، 144

عبد الملك عطاس، 299

عبد الواحد بن زيد، 106، 107، 305

عبد الوهاب بن عبد الرحمن، 8

عبد، شيخ محمد، 379، 460

عبدى - ابو النجم

عبدى - هرم بن حيان

عبيد الله، 277، 395

عبيد الله بن حر، 395

عبيد الله بن حسن بن جعفر بن عبيد الله بن حسين بن على بن الحسين، 370

عبيد الله بن زرار، 124

عبيد الله بن ماحوز، 43

عبيد الله المهدي، 18، 50، 280، 331، 432

عبيد مكتب، 331، 405

عتاب بن ورقا تميمى، 202

عثمان بن عفان، 9، 10، 21، 56، 57، 69.

ص: 569

276 ,275 ,274 ,272 ,271 ,243 ,234 ,232 ,225 ,224 ,219 ,216 ,200 ,187 ,183 ,161 ,156 ,152 ,106 ,99 ,76
478 ,477 ,467 ,447 ,439 ,436 ,422 ,405 ,404 ,386 ,377 ,345 ,332 ,331 ,329 ,323 ,296 ,285 ,278

عثمان بن اشهل، 230

عثمان بن مظعون، 444

عثمان بن نهيك، 200

عثمان بن حيان، 114

عثمان بن عماره حزني مزني، 160

عثمان حنيف انصاري، 254

عثمان ذو النورين، 241

عثماني، سلطان محمود خان ثاني، 267

عثماني، نجيب پاشا، 267

عجرد، ابو عبد الكريم، 129، 332

عجلى - بريد بن معاويه

عجلى - جمهور بن مرار، 21

عجلى، ابو دلف، 366

عجلى، ابو منصور، 158، 367، 185، 428

عجلى، عمير بن بيان، 333، 339

عجلى كوفى، مغيرة بن سعيد، 28، 153، 200، 233، 291، 346، 391، 393، 405، 422، 423

عجلى، هارون بن سعيد، 219، 333

عدى بن مسافر اموى - ابن مسافر

عراقي، 152، 250

عروة بن حدير، 391، 392

عز الدين حسين بن عبد الصمد بن محمد عاملى، 286

عزرائيل، 81، 474

عشقى - ابو يزيد عشقى

عطاء بن ابى رياح، 333

عطار نيشابورى، فريد الدين، 132

عظاملك جوينى، 297

عطيه بن اسود حنفى، 332، 334، 439

عقيل (صاحب بصره)، 293

عقيل بن أبى طالب، 228، 335

عقيلى، مير حسين، 335

عكرمه، 62

علاء الدوله سمنانى، 313

علاء الدين محمد بن حسن، 51، 300

علامه حلى، 59، 73، 281، 285، 296، 353، 424، 451

علامه مجلسى، 35، 236، 286، 375

علامى، ابو الفضل، 125، 126

علامى، ابو الفيض، 125، 126

علياء بن دراع اسدى، 63، 335، 336

علوى مهدي (صاحب الموت)، 298

على الازدى، 44

علی اکبر (علی بن الحسین (ع)، 396

علی الاعلی، 155

علی بن احمد حنّال، 192

علی بن احمد سموقی - سموقی علی بن احمد

علی بن اقطس، 17

علی بن اسماعیل میثمی، 426

علی بن أبی طالب (ع)، 4، 9، 10، 11، 14، 15، 21، 24، 25، 26، 28، 30، 31، 35، 44، 45، 52، 56، 57، 61، 62، 64، 67،
68، 69، 70، 71، 76، 81، 99، 102، 106، 112، 115، 117، 123، 134، 137، 142، 151، 152، 154، 155، 156، 158،
161،

ص: 570

.226 ،225 ،224 ،219 ،217 ،216 ،215 ،213 ،212 ،202 ،199 ،196 ،187 ،186 ،185 ،181 ،176 ،173 ،172 ،171
.276 ،275 ،274 ،273 ،271 ،270 ،263 ،262 ،261 ،260 ،255 ،254 ،243 ،241 ،234 ،233 ،232 ،231 ،228 ،227
.361 ،347 ،346 ،345 ،344 ،343 ،341 ،338 ،335 ،332 ،331 ،330 ،327 ،320 ،303 ،297 ،296 ،288 ،278 ،277
.422 ،420 ،417 ،414 ،412 ،405 ،404 ،401 ،400 ،398 ،393 ،392 ،391 ،389 ،386 ،385 ،375 ،374 ،369 ،362
.463 ،455 ،454 ،452 ،451 ،450 ،449 ،448 ،447 ،446 ،445 ،443 ،442 ،436 ،434 ،433 ،432 ،428 ،425 ،424
.477 ،467 ،466

علي بن الحسين (ع)، 10، 52، 61، 96، 97، 113، 156، 158، 171، 373، 422، 428، 448

علي بن رباح، 142

علي بن صالح، 10

علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب، 155

علي بن عبد الله بن عبد الجبار بن تميم بن هرمز شاذلي المغربي، 247

علي بن عبد الله علوي، 293

علي بن عيسى بن آدم - بايزيد بسطامي

علي بن فرات، 259

علي بن فضل، 185، 186، 251،

علي بن ماهان، 167

علي بن محمد، 17، 450

علي بن محمد برقي، 294

علي بن محمد بن احمد بن عيسى بن زيد بن علي بن حسين بن علي بن أبي طالب (ع)، 292

علي بن محمد بن حنفيه، 463

علي بن محمد ورزيني - صاحب الزنج

علي بن موسى الرضا (ع)، 13، 26، 36، 37، 61، 139، 204، 236، 237، 337، 339، 345، 361، 386، 392، 426، 430

479، 478، 450

علي (نقى) بن محمد (ع)، 26، 61، 255، 361، 362، 447، 450

عمار بن بديل - خدّاش

عمار بن موسى ساباطى، 336، 337

عمار ياسر، 61، 62، 254، 297، 399

عمران بن حطان، 303

عميد، دكتور موسى، 339

عميد الاسلام، 339

عمر الاشرف بن امام زين العابدين، 289،

عمر بن خطاب، 9، 10، 11، 45، 56، 57، 76، 95، 99، 106، 152، 156، 183، 200، 215، 216، 219، 221، 225، 232،

234، 241، 243، 245، 274، 275، 278، 285، 296، 332، 336، 377، 386، 422، 477، 478

عمر بن عبد العزيز، 6، 391، 405

عمر بن عفيف ازدي، 113

عمر بن علا، 178

عمر بن سعد، 395

عمر بن الفرات، 338، 339

عمر بن محمد نسفى، 238

عمر بن هبيره، 170

عمر الخناق - حسين بن ابي منصور

عمرو بن اميه ضمري، 399

عمرو بن بحر جاحظ - جاحظ، عمرو

عمرو بن زرارۃ، 470

عمرو بن سعيد، 374

عمرو بن العاص، 57، 183، 187، 276، 323، 382، 436

عمرو بن عبید باب، 338، 417

عمرو نبطی، 337

عمرويه (عامل هرات)، 167

عمير بن بيان عجلي، 333، 339

عياش بن ابى ربيعه، 62

عيسى بن جعفر ابى منصور، 431

عيسى بن زيد، 158

عيسى بن صبيح مردار، 138، 407، 408، 418

عيسى بن علوى عريضى، 293

عيسى بن مريم (ع)، 14، 23، 27، 52، 81، 92، 94، 144، 150، 261، 327، 344، 361، 430، 443

عيسى بن موسى، 12، 48، 182، 393

غ غالب بن شاذك، 64

غزاله، 252، 253

غزالي، 55، 56، 195، 211، 250، 316، 360

غسان بن ابان محدث، 344

غسان كوفى، 405

غسان مرجی، 343، 344

غضبان، سید جعفر، 477

غلام سرور، 315

غنی، 37

غوٹ بن مر، 304

غیاث (غیاثیہ)، 347

غیلان بن مسلم دمشقی، 296، 348، 405، 415

ف فاضل مقداد، 72، 74، 75،

فاطمہ (س)، 11، 61، 75، 102، 185، 215، 233، 254، 262، 274، 275، 345، 390، 400، 414، 444، 449، 457

فاطمہ (دختر ابو مسلم خراسانی)، 180، 349

فان فلوتن ہلندی، 178، 403،

فتحعلی شاہ قاجار، 1، 38، 266، 267، 367

الفخری، 277،

فرات، ابو علی، 163

فرصت الدولہ شیرازی، 37

فرعون، 95، 105، 159، 260، 402، 432، 450

فضل اللہ استرآبادی - استرآبادی فضل اللہ

فضل بن دکین، 195

فضل بن شاذان، 402

فضل بن عبد اللہ، 352

فضل بن یحییٰ برمکی، 469

فضل بن يسار، 30، 60

فوات بن اخنف، 354

فولدرس، كارل، 360

فياض بن على، 393

ص: 572

فیروزآبادی، ابواسحاق، 250

فیومی، سعید، 195

ق قائم آل محمد (ص)، 61، 88، 155، 261

قاجار حاج رحیم خان، 286

قاجار، حاج زین العابدین، 268

قادیانی، غلام احمد، 38، 40، 39، 355

قارون، 432، 450

قاسم بن ابراهیم بن اسماعیل الحسنی علوی، 134، 217، 355

قاسم بن عبد اللہ بن سلیمان بن وهب، 394

قاضی ابو عمرو، 163

قاضی ابو یوسف، 61

قاضی عضد الدین ایجی، 56، 348

قاضی نور اللہ شوشتری، 334، 335، 366، 408، 409، 435

قباد، 181

قبادیانی، ناصر خسرو، 18

قتلغ

قتیبہ بن مسلم باہلی، 172

قدّاح - عبد اللہ بن میمون

قراقویونلو، 281

قرة العين، 88

القرشی، محمد بن ادريس، 248

قرشى، محمد بن وهب، 193

قرطى، 391

قرقماس بن معن دروزى، 421

قرمط - حمدان بن اشعث، 358

قرمطويه، 359، 385

قرمطى، ابو طاهر، 359

قره اسكندر قراقويونلو، 173

قره يوسف قراقويونلو، 173

قزوينى - ابن ماجه قزوينى

قزوينى، ملا صالح، 155

قزوينى، ميرزا محمد خان، 37

قزوينى، ميرزا محمد على، 88

قزوينى ميرزا هادى، 88

القسرى - خالد بن عبد الله

قصاب، جعفر، 361

قصى بن كلاب، 271

قطب الدين بن حيدر تونى، 172

قطرى بن الفجأة، 43، 44، 168

قلانسى، 446

قمى، اسماعيل، 362

قمى، شيخ عباس، 123

قنبر، 224

قنبر بن كذّان دوسی، 444

قوجانی، ملا خدابخش، 88

قیروانی، عبید اللّٰه بن حسین، 95

ك كاظمی، فاضل، 11

كثیر (از داعیان آل عباس)، 177

كثیر الابتر، 386

كثیر الغرة، 374

كثیر النواء - حسن بن صالح بن حیّ

كراپسی، حسین، 349، 377، 399، 433

ص: 573

کردی، محمود، 121

کرکی، نور الدین علی بن عبد العالی، 286

کرمانی، شیخ احمد، 291، 292

کریم آقا خان، 3، 53

کریم خان زند، 309

کریم خان قاجار، حاج محمد خان کرمانی، 36، 97، 130، 266، 267، 268، 269، 270، 366، 367،

کستلی، 74

کشی، 11، 60، 97، 104، 113، 134، 171، 182، 185، 219، 225، 226، 229، 232، 233، 291، 335، 337، 353، 455،
479

کعبی، عبد الله بن احمد بن محمود بلخی، 190، 253، 368

کلازی، شیخ محمد بن کلازی، 164، 369، 445

کلبی - سفیان بن ابرد

کلیمان هوار، 185

کلینی، محمد بن یعقوب، 28، 60، 279، 286

کلوجه مصطفی، 282

کمیل بن زیاد، 320

کنانی، عامر بن وائل، 369

کندری، عمید الملک، 55

کندی، عبد الله بن عمرو بن حرب، 148، 151،

کوثر علی شاه - همدانی، حاج محمد رضا

کوفی - ابو الخطاب کوفی

کوفی - ابو منصور کوفی

کوفی، حکم بن عتیبه، 10

کوفی - سمیع بن محمد

کوفی، ضرار بن عمر، 323

کوفی - عبد الرحمن بجلی

کوفی - یعقوب بن عدی

کوکبی، حسین بن احمد، 370

کوهیار، 383

کیا افراسیاب، 283

کیا بزرگ امید رودباری، 300

کیا، دکتر صادق، 119

کیال - احمد بن کیال

کیسان (ابو عمرة)، 375

کیوس بن قباد، 181

گ گردیزی، 86، 160، 255، 330

گرگین خان، 90

گلدزیهر، 198، 358، 407

گنجوی تبریزی، 198

گورکانی، امیر تیمور، 38، 125، 283

گیلانی، عبد القادر، 316

ل لاحقی، ابان بن عبد الحمید، 212

لاهیجی، عبد الرزاق، 71، 74

لحمن، 472

لقمان، 231

لویان (لونان) طبرستانی، 21

لله پرچین، 385

لوئی ماسینیون، 164

لیث بن بحتری، 172، 60

ص: 574

م ماتریدی، محمد بن محمد محمود، 364، 379، 380

مادولونگ ویلفرد، 360

مازندرانی، شیخ خلیفه، 282

مازیار بن قارن، 382، 383

ماصری، عمر بن قیس بن ابی مسلم عجللی، 383

مالک بن انس بن مالک الاصبیحی الحمیری (ابو عبد اللہ)، 67، 132، 140، 222، 249، 301، 339، 384، 391

مالک بن حارث بن عبد یغوث نخعی، 384، 385

مالک بن دینار، 305

مالک بن طوق، 202

مامقانی، 11، 20، 65، 124، 134، 144، 216، 268، 236، 424

مانی، 211

ماوردی، 184

مایل هروی، نجیب، 207

مأمون عباسی، 13، 14، 16، 37، 86، 130، 157، 167، 169، 383

مأمون (برادر حمدان)، 432

مأمون بن مہرویہ، 385

مبارک (غلام اسماعیل بن جعفر)، 48

مبارک شاہ، 81

مبرد، 10، 248

مبوقع، موسیٰ بن محمد الجواد، 386

مبتنی، عبید ابو المخارق، 252

متوكل، 169، 338، 386

مجموعی، شیخ محمد، 458

محاسبی، 305، 317

محسن فرزند ابو الحسن فرات، 259

محقق کرکی، 286

محلاتی - آقا خان

محلاتی، ابو الحسن خان، 1

محلاتی، شاه خلیل الله، 1

محمد (ص)، 9، 10، 15، 18، 21، 24، 25، 26، 27، 28، 30، 32، 35، 40، 42، 45، 52، 53، 54، 56، 57، 59، 60، 61، 62، 63، 67، 68، 69، 70، 71، 74، 75، 76، 79، 84، 92، 93، 99، 102، 104، 117، 123، 136، 137، 140، 161، 142، 154، 171، 176، 180، 185، 192، 197، 202، 207، 215، 222، 223، 225، 228، 229، 230، 233، 234، 238، 241، 243، 245، 247، 251، 254، 255، 256، 260، 261، 263، 267، 271، 272، 273، 274، 275، 295، 296، 304، 317، 327، 335، 336، 341، 343، 345، 346، 348، 349، 352، 377، 384، 388، 389، 392، 393، 400، 403، 411، 414، 415، 417، 421، 422، 424، 425، 428، 432، 442، 443، 444، 445، 448، 449، 459، 460، 471، 473، 477

محمد (باقر) بن علی (ع)، 9، 10، 26، 28، 47، 48، 52، 60، 96، 97، 113، 123، 134، 139، 158، 171، 181، 182، 185، 225، 228، 230، 297، 346، 356، 367، 398، 423، 428، 448

محمد باقر صغیر، 88

محمد بن ابراهیم بن اسماعیل الحسنی علوی، 15، 16، 355

ص: 575

محمد بن أبي بكر، 171

محمد بن احمد بن علي بن زيد، 292

محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن الشافعي الهاشمي القرشي، 248، 249،

محمد بن اسحاق النديم، 10، 20، 85، 86، 100، 123، 132، 165، 169، 191، 218، 228، 230، 264، 348، 358

محمد بن اسماعيل، 47، 48، 49، 226، 385

محمد بن اسماعيل (نشتكين)، 192

محمد بن اشعث كندی، 398

محمد بن بزرگ اميد، 300

محمد بن بشير كوفي، 104، 236،

محمد بن جعفر بن علي بن الحسين، 17، 66

محمد بن الحسن (ع)، 137

محمد بن حسن بن احمد بن وليد، 293

محمد بن حسن شيباني، 171، 248

محمد بن حسن مهدي آل محمد، 24، 26

محمد بن حسين بن عبد الصمد - شيخ بهائي

محمد بن حنفيه، 20، 101، 155، 183، 172، 203، 227، 291، 395

محمد بن خليل، 229

محمد بن رزاق، 64

محمد بن زيد، 157

محمد بن سالم، 222

محمد بن سليمان بن داوود بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب، 15

محمد بن سليمان، 339

محمد بن سهل بصرى سمعى، 235

محمد بن شبيب، 405، 296

محمد بن عبد الله (از راونديه)، 155

محمد بن عبد الله افطح، 66

محمد بن عبد الله بن حسن (نفس زكيه)، 11، 12، 134، 158، 200، 216، 203، 384، 393، 398، 423

محمد بن عبد الله بن طاهر، 134

محمد بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب، 463

محمد بن عبد الوهاب، 169، 170، 457، 458، 460، 461

محمد بن عثمان، 107، 451

محمد بن على بن عبد الله بن عباس، 177، 201، 203، 207، 287، 288

محمد بن على (نقى ع)، 447

محمد بن على بن محمد بن على بن موسى الرضا، 394

محمد بن عمر الخمارى بغدادى - محمد بن عمر الخمارى

محمد بن عيسى - برغوث

محمد بن قاسم علوى، 134

محمد بن قولويه، 225

محمد بن كرام، 329، 363، 364

محمد بن كلازى - كلازى، شيخ محمد بن كلازى

محمد بن محمد بن زيد بن على بن حسين، 15، 16

محمد بن مسلم، 30، 172

محمد بن مسلم طحان طائفي ثقفي، 60

محمد بن موسى بن حسن فرات، 451

محمد بن نصير نميري، 450، 451

محمد بن نعمان احوال ابو جعفر (مؤمن الطاق)، 446

محمد بن وهب قرشي، 193

محمد بن هارون، 157

ص: 576

محمد بن يمانى كوفى، 478

محمد بن يزيد بن ماجه، 62

محمد بن يعقوب، 477

محمد بن حنفيه، 278، 373، 374، 375، 396، 413، 414، 463،

محمد (تقى) بن على (ع)، 26، 361، 362، 386

محمد شاه، 2، 90

محمد على (بهره)، 108

محمد على ميرزا، 266

محمد كاظم تنباكوفروش - طاووس العرفاء

محمد المهدي، 441

مختار بن ابو عبيده ثقفى، 181، 228، 277، 278، 359، 396، 397، 398،

مختار بن عوف ازدي، 166

مرادى، ربيع بن سليمان، 249

مراغى، ملا احمد - ابدالى مراغى

مردار، عيسى بن صبيح - عيسى بن صبيح مردار

مرداس خارجى، 392

مرجى - بوثوبان مرجى

مرشد، ابو سليمان، 408

مرعشى، سيد قوام الدين، 283

مرعشى، مير علاء الملك، 408

مروان بن حكم، 277

مروان بن محمد، 137، 166، 288، 323

مروان حمار، 165

مريسي، بشر، 408

مزدك، 178، 181

مزنى، اسماعيل، 249

مزنى - عثمان بن عماره

المستعلى، 51، 108، 297، 299، 409، 410، 441

المستعين بالله عباسى، 134، 338

المستنصر فاطمى، 51، 108، 202، 281، 297، 441

مسرور، 469

مسروق بن اجدع، 213

مسعود بن حربث، 105

مسعود بن قيس، 183

مسعودى، 20، 225، 257، 294، 417، 469، 470

مسلم بن حجاج نيشابورى، 61، 232، 238، 296، 413

مسلم بن عقيل، 276، 277، 395،

مسلم بن قتيبه، 130

مسيح (ع)، 39، 155، 206، 230، 424

مشعشع، سيد محمد، 283، 412

مشكور، محمد حسن شريف الدين، 302

مصعب بن زبير، 277، 278، 374، 397، 398

مطبخى، ابو اسماعيل، 413

مطرف بن شهاب، 413

مطيع بن اسود، 62

مظفر شاهى (حاكم گجرات)، 109

معاوية بن ابى سفيان، 57، 169، 183، 186، 187، 260، 271، 272، 276، 277، 297، 323، 377، 382، 385، 392، 393،
401، 417، 436، 473،

معاوية بن يزيد، 358

معبد بن عبد الله بن عويم جهنى بصرى، 348، 357، 415

معتزلى، ابن خياط - ابن خياط معتزلى

ص: 577

معتزلى، ابو على وراق - ابو على وراق معتزلى

معتصم، 86، 87، 130، 169، 382، 383.

معتضد بالله عباسى، 17، 100

معروف بن خزّ، 30، 60

معز الدوله ديلمى، 262

معصوم على شاه دكنى - دكنى معصوم على شاه معمر، 336

معمر بن خيثم، 421

معمر بن عباد سلمى، 418، 420

معن دروزى - قرقماس

معن بن زائده - شيبانى، معن بن زائده

المغربى - على بن عبد الله شاذلى المغربى مغربى تبريزى، 317

مغربى، عبد القادر، 122

مغنيه، محمد جواد، 458

مغيرة بن سعيد عجلى - عجلى، مغيرة بن سعيد مفتون يزدى، فتح الله، 90

مفضل بن عمرو جعفى كوفى، 424

مفضل صيرفى، 423، 424

مقاتل بن سليمان، 425

مقداد، 61، 171، 233، 254، 399، 400، 444

مقدادى، شيخ على، 319

مقتدر عباسى، 163

مقدسى، محمد بن احمد، 169، 179، 180، 202، 203، 332، 478

مقدسی، مطهر بن طاهر، 177، 185، 202، 205، 222، 370

مقرب الدین مسعود بن بدر، 36، 38،

مقریزی، 128، 160، 165، 166، 198، 235، 236، 255، 271، 272، 324، 336، 337، 344، 393، 406، 407، 417، 426،
440، 438، 437

مقلاص، 439

المقنع، 101، 425، 426،

مك دونالد، 358

مکری، میرزا بهرام، 83

مکی، ابو طالب، 222

مکی، عمرو بن عثمان، 162، 320

ملطی، 125، 253

ملك طاووس، 376

منذر بن طریقه، 446

منصور عباسی، 11، 12، 14، 20، 21، 22، 132، 134، 147، 158، 178، 180، 200، 201، 235، 238، 289، 331، 384،
414، 411، 393

منصور بن عماره، 305

منصور (عامل خراسان)، 330

منصور الیمن - حسین بن حوشب

المنقری بزاز - ابو الخطاب، 182

منوچهر خان معتمد الدوله، 90، 99

منهال بن میمون، 429

منیر (از تناسخیه)، 125

موسی بن بغا، 370

موسی بن جعفر (ع)، 26، 27، 39، 48، 49، 61، 65، 66، 76، 81، 101، 104، 124، 138، 140، 144، 159، 171، 225،
228، 255، 260، 261، 325، 337، 353، 361، 383، 386، 392، 398، 402، 426، 430، 450، 455، 465، 466

موسی بن عبد الله، 469

موسی بن محمد الجواد - مبرقع، موسی بن

ص: 578

محمد الجواد

موصلي، پاشا عبد الباقي افندي، 267

موفق عباسي، 293، 294

مولوي، جلال الدين محمد، 5، 307، 319، 388

مؤمن الطاق - محمد بن نعمان احول

مونس علي شاه - ذو الرئاستين ميرزا عبد الحسين مهاجر، ابراهيم، 183

المهتدي بالله عباسي، 292، 294، 370

مهدي بن فيروز، 180

مهدي عباسي، 22، 178، 211، 212، 330، 340، 426، 429

مهدي علوي (حاكم قلعه الموت)، 297

مهدي موعود (ع)، 27، 32، 39، 60، 79، 84، 96، 117، 132، 162، 206، 215، 236، 258، 280، 283، 345، 362، 374،

388، 394، 430، 431، 455، 467

مهرة بن حيدان، 255

مهلب بن ابي صفره، 44

مهليبي، حسن بن محمد 262

مهيب بن سنان، 62

ميثم تمار، 171

ميثمي، علي بن اسماعيل، 426

مير جعفرى اصفهاني، حسين، 172، 173

ميرانشاه بن تيمور، 154

ميرزا آقاسي، 2

میرزا ابو تراب، 98، 268

میرزا بشیر الدین محمود احمد، 39

میرزا جانی، 89، 92

میرزا حسین علی بهاء اللہ، 89، 91

میکائیل، 20، 81، 474

میلاس، 464

میمون (از خوارج)، 256، 332، 433

میمون قداح، 48، 49

مینورسکی، 285

ن ناصر (شیخ نادریه)، 435

ناصر الحق، ابو محمد الحسن بن علی الاطروش، 435

ناصر خسرو قبادیان، 176، 435

ناصر الدین شاه، 90، 91

ناصر کبیر - ناصر الحق

نافع بن ازرق، 43، 44، 350، 406، 438، 439

ناووس، ابو عبد اللہ، 436

نبطی - عمرو نبطی

نجاشی، 134، 144، 234، 258، 261، 296، 337، 353، 446، 465، 438

نجدة بن عامر حنفی، 334، 350، 438، 439، 440

نجدة بن عویمر، 44

نجم الدین کبری، 316

نجم آبادی، شیخ ہادی، 291

نجم الدین کبری، 316

نحلی، 441

نحوی، حمران، 124

نخعی - مالک اشتر

نزار، 51، 108، 299، 409، 410، 441

نسائی، احمد - ابو عبد الرحمن نسائی

ص: 579

نسفی، ابو حفص، 238

نسفی، نجم الدین، 238

نسفی، عمر بن محمد، 238

نشتکین - محمد بن اسماعیل نشتکین

نشوان حمیری، 99، 186، 264، 393

نصر بن سیار، 145، 288، 470

نصیر (غلام حضرت علی (ع)، 444

نصیر الملك میرزا حسن علی، 38

نضر بن شمیل، 329

نظام، ابو اسحاق ابراهیم بن سیار بن هانی، 54، 133، 144، 407، 445

نظام الملك، 178، 179، 180

نعمان (از زنادقه)، 212

نعیم بن یمان، 447

نعیمی تبریزی - استرآبادی، فضل الله

نفس زکیه - محمد بن عبد الله بن حسن

نقیس، 447، 448

نقیسی، سعید، 179

نمرود، 260، 432

نمیری، ثمامة بن اشرس - ثمامة بن اشرس

نمیری، محمد بن نصیر، 450

نوبختی، ابو سهل اسماعیل بن علی، 162، 325

نوبختی، ابو محمد حسن بن موسی، 9، 19، 20، 36، 48، 163، 170، 179، 182، 201، 218، 224، 226، 359، 375، 402،
427، 417

نوبختی، حسین بن روح - حسین بن روح
نوح (ع)، 27، 52، 260، 459، 475
نورائیل، 474
نور الدین (خوجه)، 188
نوربخش، سید محمد، 318، 320
نوربخش کرمانی، دکتر جواد، 320
نوربخش، نور محمد، 198
نوری، شیخ فضل الله، 291
نهدی، بیان بن سمعان - بیان بن سمعان نهدی
نیشابوری، مسلم بن حجاج، 238
نیکلسون، 306
و واثق خلیفه عباسی، 130، 139، 353
و ائله لیشی، 62
واسطی، ابو خالد عمر بن خالد، 27، 217، 218، 228
واصل بن عطاء الغزال، 214، 323، 338، 404، 415، 416، 418، 453، 454، 464
وحید بهبهانی (آقا محمد باقر)، 42
ورزینی، علی بن محمد - صاحب الزنج
وراق، ابو علی - ابو علی معتزلی
وقوعی نیشابوری، محمد شریف، 118

وليد بن يزيد اموي، 212

وليد بن عبد الملك، 114، 470

وليد دوم اموي، 11

ه هبیره، 414

هادی پسر نزار، 42، 441

هادی بيك، 38

ص: 580

الهادهى يحيى، 217

هارون، 26، 76، 101، 255، 260

هارون الرشيد، 14، 102، 103، 167، 168، 235، 248، 366، 384، 420، 430، 431، 469

هارون بن غريب، 105

هاشم بن عبد المناف، 271

هامان، 95

هانى بن عروه، 277

هورويتز (خاورشناس) 230

هبت الله بن ابى عمران - شيرازى اسماعيلى

هرثمة بن اعين، 14، 16

هرم بن حيان عبدى، 213

هرمزد، 357

هشام بن الحكم، 229، 412، 445، 465، 477

هشام بن سالم - جواليقى هشام بن سالم

هشام بن عبد الملك، 137، 138، 200، 214، 348، 391، 470، 478

هشام بن عمرو الفواطى، 360، 418، 466، 467

هلاكوى مغول، 34، 51، 281، 300

هلال بن عطيه خراسانى، 7

هلالى بشر معتمر - بشر بن معتمر هلالى

همايون شاه، 125، 206، 450

همدانى، ابو الفضل جعفر بن حرب، 138

همدانی الخارقی اعمی کوفی - ابو الجارود

همدانی، محمد رضا کوثر علی شاه، 320

همدانی، علی، 318

همدانی، میرزا محمد - خندق آبادی میرزا محمد باقر

همدانی، یوسف، 312

هندی، سعید، 88

هندوشاه، 294

هیثم بن معاویه، 200

هیوئن تسنگ، 265

ی یاقوت حموی، 86، 128، 249، 258، 260، 436

یحیی بن ابی السبط - یحیی بن سمیط

یحیی بن احزم، 469

یحیی بن اصرم، 99

یحیی بن سمیط، 226، 236

یحیی ابن ام الطویل، 171

یحیی بن الحسین، 280

یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، 46، 158، 216، 470

یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی، 248، 469

یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن حسین بن زید بن علی، 134، 292، 338

یحیی بن معاذ رازی، 413

یحیی بن معین، 391، 412

يزدانبيخت، 212

يزيد بن ابي انيسه خارجي، 471

يزيد بن خصيب، 181

يزيد بن عاصم، 392

يزيد بن معاويه، 14، 158، 277، 390، 395، 471، 472، 475

يزيد بن مهلب، 403

ص: 581

يزيد بن وليد، 358

يزيد بن هبيرة، 339

يسوي، 318

يعجوري، احمد بن علي، 477

يعرب بن قحطان، 186

يعقوب بن عدى، 477

يعقوب ليث صفارى، 293

يعقوبى، 215

يمان بن الرباب، 478

يمامة، 440، 439

ينبرگ سوئدى، 190

يوسف بن سليمان، 190

يوسف بن عمر ثقفى، 470، 215، 214

يوسف تركش دوز، 450

يوسف نجار، 94

يوشع بن نون، 52، 225، 398، 399

يونس اسوارى، 415

يونس بن ظبيان، 182

يونس بن عبد الرحمن، 478، 426

يونس بن عون نميرى، 478، 405

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود. برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

